روضه‌های ششم و هفتم از

خلد برین

(تاریخ تیموریان و ترکمانان)

تألیف

محمد یوسف واله اصفهانی قزوینی

به کوشش

میرهاشم محدث

بسم الله الرحمن الرحیم

روضه‌های ششم و هفتم از

خلد برین

(تاریخ تیموریان و ترکمانان)

تألیف

محمّد یوسف واله اصفهانی قزوینی

به کوشش

میر هاشم محدّث

روضهٔ ششم و هفتم از

خلد برین

(تاریخ تیموریان و ترکمانان)

تألیف : محمد یوسف واله اصفهانی قزوینی

به کوشش: میرهاشم محدّث

ناشر: میراث مکتوب

چاپ اوّل : زمستان ۱۳۷۹

شمارگان : ۲۰۰۰ نسخه

شابک : ۹ ـ ۵۱ ـ ۶۷۸۱ ـ ۹۶۴

حروفچینی، صفحه‌آرایی، نمونه‌خوانی و استخراج فهارس:

مرکز نشر میراث مکتوب

لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

نشانی ناشر : تهران، خیابان انقلاب اسلامی ـ بین خیابان دانشگاه و ابوریحان،

ساختمان فروردین، شماره ۱۳۰۴، طبقهٔ دوم، واحد ۹

ص. پ: ۵۶۹ ـ ۱۳۱۸۵، تلفن: ۳ ـ ۶۴۹۰۶۱۲،

دورنگار: ۶۴۰۸۷۵۵

E-mail: MirasMaktoob@apadana.com

http://www.apadana.com/MirasMaktoob

* * * * * *

واله اصفهانی، محمد یوسف، ۹۸۸؟ ـ ق.

خلد برین: (تاریخ تیموریان و ترکمانان)/ تألیف محمد یوسف واله اصفهانی قزوینی؛ به کوشش میرهاشم محدث .ـ تهران: میراث مکتوب، ۱۳۷۹.

۸۰۰ ص.ـ (میراث مکتوب؛ ۸۸. تاریخ و جغرافیا؛ ۱۱)

ISBN 964-6781-51-9

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

ص.ع. لاتینی شده: XOLD-E BARIN

این کتاب «روضه‌های ششم و هفتم» از هشت روضه خلد برین است.

۱. ایران ـ تاریخ ـ تیموریان، ۷۷۱ ـ ۹۱۱ ق. ۲. تیمور گورکان، ۷۳۶ ـ ۸۰۷ ق. ـ سرگذشتنامه.

۳. ایران ـ تاریخ ـ قره قویونلو، ۷۰۸ ـ ۸۷۳ ق. ۴. ایران ـ تاریخ ـ آق قویونلو، ۷۸۰ ـ ۹۰۸ ق.

الف. محدث، میرهاشم، ۱۳۳۱ ـ ، مصحح. ب. عنوان. ج. عنوان: تاریخ تیموریان و ترکمانان.

۸ خ ۲ و / DSR۱۰۹۷ ۹۵۵/۰۶۶

کتابخانه ملی ایران ۱۸۳۲۲ ـ ۷۹ م

بسم الله الرحمن الرحیم

دریایی از فرهنگ پرمایهٔ اسلام و ایران در نسخه‌های خطی موج می‌زند. این نسخه‌ها، در حقیقت، کارنامهٔ دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت‌نامهٔ ما ایرانیان است. بر عهدهٔ هر نسلی است که این میراث پرارج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

با همهٔ کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و تتبع در آنها انجام گرفته و صدها کتاب و رساله ارزشمند انتشار یافته هنوز کار ناکرده بسیار است و هزاران کتاب و رسالهٔ خطی موجود در کتابخانه‌های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها به طبع رسیده، منطبق بر روش علمی نیست و به تحقیق و تصحیح مجدد نیاز دارد.

احیا و نشر کتابها و رساله‌های خطی وظیفه‌ای است بر دوش محققان و مؤسسات فرهنگی. مرکز نشر میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۴ بنیاد نهاده شد تا با حمایت از کوششهای محققان و مصححان، و با مشارکت ناشران، مؤسسات علمی، اشخاص فرهنگی و علاقه‌مندان به دانش و فرهنگ سهمی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه‌ای ارزشمند از متون و منابع تحقیق به جامعهٔ فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

مرکز نشر میراث مکتوب

تقدیم به

استاد ایــرج افشار یزدی

به پاس خدمات پنجاه ساله

به فرهنگ و ادب ایران زمین

فهرست مطالب

فهرستها

مقدّمهٔ پرفسور ویلم فلور

تا چندی پیش، پژوهشگران در داخل و خارج ایران، از پژوهش دربارهٔ ایران عصر صفوی غفلت کرده بودند. آثار بیشتر پژوهشگران در این زمینه عمدتاً متکی بر چاپ *تذکرة الملوک* از سوی مینورسکی و تعلیقات وی بر آن و اثر پنج جلدی نصرالله فلسفی دربارهٔ زندگانی شاه عباس اول بود.

چنین غفلتی، مخصوصاً از سوی دانشمندان ایرانی، حیرت‌آور است. زیرا، با ظهور سلسلهٔ صفویه، اغلب سرزمینهای اصلی ایران برای نخستین‌بار پس از صدها سال تحت یک حکومت واحد قرار گرفتند. به علاوه، صفویان با اعلام تشیع به عنوان مذهب رسمی، این کشور را از همسایگانش متمایز کردند. یک شاخص دیگر این دوره نیز توسعهٔ چشمگیر فنون و هنرها (نقاشی، فلزکاری، بافندگی، معماری) بود. کوتاه سخن آنکه، موارد بسیار زیادی بوده و هنوز هستند که باعث می‌شوند این دورهٔ تاریخی مایهٔ مباهات یک ایرانی باشد.

از سویی این بی‌توجهی را می‌توان ناشی از کمبود منابع فارسی متعلق به عهد صفویان دانست. اما، از سوی دیگر، انبوهی از منابع آرشیوی در بسیاری از کشورهای اروپایی (ایتالیا، پرتغال، فرانسه، هلند، بریتانیا و روسیه)، و نیز در ترکیه، در جمهوریهای آسیای مرکزی و قفقاز و همچنین در هند وجود دارد. به رغم این سوابق،

تعداد مطالعات اصیل در مورد ایران در عصر صفویه اندک بودند. اگرچه منابع مربوط به عصر صفویه واقعاً نادر بودند، اما تعداد نسخه‌های خطی تصحیح شده، یا نسخ در دسترس قرارداده شده که پژوهشگران اجازه می‌یافتند تا در کتابخانه‌های موجود در ایران به آسانی بدانهادسترسی پیدا کنند محدود، ولی در حال افزایش مداوم بودند. در عین حال، بسیاری از منابع آرشیوی موجود در کشورهای دیگر نه منتشر شدند و نه تا حد ضرورت و امکان مورد مطالعه قرار گرفتند.

خوشبختانه این وضع، یعنی غفلت از مطالعات مربوط به دوران صفویه، در حال تغییر است. دیدگاههای جدید و نکات تازه‌ای در کتابها و مقالات، هم در داخل و هم خارج از ایران، ارائه می‌شوند. چنین پدیده‌ای نتیجهٔ توجه و علاقهٔ بیشتر دانشمندان به عصر صفوی، و همچنین تلاش فوق‌العاده آنان برای افزودن به اطلاعات موجود ماست. این حالت در ایران منجر به انتشار تعداد زیادی از فرمانها، اسناد، رسائل دینی و متون تاریخی شده است. اما یک فرایند مداوم نبوده، در مقاطعی نسخه‌های خطی به صورت منظم منتشر می‌شدند، و در مقاطعی دیگر چنین نبود.

یک ارزیابی شتابزده در خصوص تعداد متون تاریخی عصر صفویه که در ایران تصحیح و منتشر شده‌اند (جدا از مجموعه اسناد و متون مربوط به دورانهای دیگر تاریخ ایران) نشان می‌دهد که در فاصلهٔ سالهای ۱۳۴۰ تا ۱۳۷۹ حدود ۳۳ متن تاریخی منتشر شده‌اند. توجه به این نکته جالب است که دانشمندان ایرانی در دهۀ ۱۳۵۰ به اندازۀ دهه ۱۳۷۰ فعال بوده‌اند. گرچه روشن است که ظاهراً اکنون گرایش بیشتری برای چاپ متون وجود دارد.

سال‌ها	تعداد متون
۱۳۴۰ ـ ۴۹	۷
۱۳۵۰ ـ ۵۹	۱۰
۱۳۶۰ ـ ۶۹	۶
۱۳۷۰ ـ ۷۹	۱۱

در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۶۰ هم تعداد متون منتشر شده، گرچه اندکی کمتر از دو

دههٔ دیگر، اما تقریباً برابر بود، ولی می‌توان انتظار داشت که در دههٔ ۱۳۸۰ شاهد انتشار تعداد زیادتری متون در زمینه‌های گوناگون باشیم.

بنابراین من با کمال میل دعوت شما را برای نوشتن مقدمه‌ای بر نسخهٔ متمم اثر عظیم محمد یوسف واله اصفهانی، *خلد برین*، پذیرفتم. این مصحح نیاز چندانی به معرفی شدن ندارد. او پس از تصحیح و منتشر کردن کتاب کوچک ولی با ارزش «تاریخ قزلباشان» در سال ۱۳۶۱، همهٔ ما را مدیون خود کرد. این کتاب یک شکاف اساسی را در دانسته‌های ما در خصوص ترکیب نیروهایی که دولت صفوی را ایجاد کردند و نیرویی مؤثر برای استقرار تشیع در ایران را فراهم آوردند، پر کرد. اما، آقای محدث به این بسنده نکرد و اسباب حیرت خوشایند دیگری را برای ما (مخصوصاً کسانی که دستیابی به نسخ خطی برای آنان دشوار است)، با تصحیح بخشی از کتاب *خلدبرین* (از شاه اسماعیل تا آغاز دوران شاه عباس اول) و انتشار آن در سال ۱۳۷۲، فراهم آورد. اما این کتاب با وجود سودمند بودن، تنها دورانی را در بر می‌گیرد که نسبتاً شناخته شده است. در حالی که فصول باقیماندهٔ *خلدبرین* مربوط به دورانی از تاریخ ایران هستند که، گرچه به همان اندازه اهمیت دارد، کمتر شناخته شده است. من از در دسترس نبودن [بقیهٔ] کتاب *خلدبرین* اندوهگین بودم و به همین دلیل تصمیم گرفتم خودم آن را تصحیح کنم، چون معتقد بودم که چنین کاری ضروری است. در مدت سفر اخیرم به ایران در بهمن ماه ۱۳۷۸. با حیرت و شادمانی دریافتم که این تصمیم را بیهوده گرفته‌ام، زیرا آقای محدث نه تنها به همان نتیجه رسیده است، بلکه برای تحقق آن دست به اقدام زده و در واقع فصول باقیماندهٔ کتاب *خلدبرین* را تصحیح کرده است. با سرعت فزاینده‌ای که او در کار تصحیح متون دارد (متن دوم ۹ سال پس از متن اول و متن سوم ۷ سال پس از دومی) می‌توانیم تا پنج سال دیگر منتظر کار بعدی او باشیم.

چرا انتشار خلدبرین چنین مهم تلقی می‌شود؟ حتی امروزه، یکی از ویژگیهای مطالعات دوران صفویه، تمرکز آنها روی دوران سلطنت شاه عباس اول است. ایران

عصر صفوی پیش و پس از روزگار شاه عباس اول هم وجود دارد. در دوران پیش از ظهور شاه عباس اول، قدرت، برتری و نهادهای (نظامی، هنری، دینی و سیاسی) ایران شکل گرفتند، به‌آرامی توسعه یافتند و در عصر شاه عباس اول به اوج خود رسیدند. به همین‌سان، ایران عصر صفوی پس از شاه عباس اول نیز وجود دارد، که دوران انحطاط نهادها، قدرت و معنویات به‌شمار می‌رود. سلطنت شاه صفی اول معمولاً در پردهٔ سکوت است، زیرا این شاه صفوی را یک حاکم فاسد، خونریز و بی‌علاقه به مملکت می‌دانند. سلطنت شاه عباس دوم را وقفه‌ای موقت در روند کلی افول تلقی می‌کنند، اما پس از مرگ او ایران دوباره در سرازیری افول قرار گرفت و این دوره به همین دلیل یا مغفول است یا به صورت کلیشه نقل می‌شود. پس از آن چیزهای خوب زیادی برای گفتن نیست، و گاه از ایران پس از شاه عباس اول هیچ گفته نمی‌شود. متعصبان مذهبی وارد صحنه شدند و شاهان بی‌کفایت و میخواره تنها با درباریان خود، که به همان اندازه فاسد و بی‌مسئولیت بودند، حشر و نشر داشتند. نتیجهٔ منطقی چنین اوضاعی فقط می‌توانست سقوط صفویه باشد، و همان نیز شد.

این دیدگاه در مورد ایران در عصر صفوی، اکنون معترضانی دارد و نسل جدیدی از دانشمندان سعی دارند نگاهی تازه به این دوران بیندازند، نگاهی که در آن دوران سلطنت شاه عباس اول آغاز و پایان همهٔ محاسن ایران در عصر صفوی نیست. آنها به جای تمرکز روی حکام مقتدر، توجه ما را به سوی فرایندها و نهادهای اجتماعی و سیاسی آن دوران جلب می‌کنند. برای بهتر انجام گرفتن این کار، انتشار منابع تازه که تاکنون بندرت مورد استفاده بوده‌اند، ضرورت دارد. بنابر این، چاپ این بخش از *خلد برین*، که به دوران سلطنت شاه صفی اول و شاه عباس دوم و آغاز سلطنت شاه سلیمان می‌پردازد، بسیار اهمیت دارد. به رغم این واقعیت که *خلد برین* عمدتاً متکی به متون پیش از خود، مانند *تاریخ عالم‌آرای عباسی* اثر اسکندر بیگ منشی است، در هر مورد اطلاعات اضافی یا تفسیر و شرحی، اندکی متفاوت با منابع اصلی خود ارائه می‌کند. بدین ترتیب *خلدبرین* و دیگر متونی که باید تصحیح شوند، نه تنها ما را با دیدگاه

دیگری در مورد دوران سلطنت این سه شاه آشنا می‌کنند، بلکه تعادلی و موازنه‌ای در برابر دیگر متونی ایجاد می‌کنند که تاکنون منابع عمدهٔ اطلاعات در مورد این شاهان بوده‌اند. این منابع دو دسته‌اند: اول، سفرنامه‌های اروپاییان، و دوم *تذکرة الملوک* که متنی مربوط به اواخر دوران صفویه است. این دو دسته از منابع اطلاعات مهمی در اختیار ما قرار می‌دهند، اما این واقعیت که دانشمندان برای تبیین و توضیح نهادهایی که ۱۰۰ سال پیش از نوشته شدن *تذکرةالملوک* وجود داشتند، متکی به این کتاب بوده‌اند، نشان از تمایل به نگریستن به تاریخ ایران به عنوان تاریخ یک جامعهٔ ایستا دارد که در آن چندان تغییری رخ نداده بود. از آنجا که این موضوع تا حدی درست است (در آن روزها همه چیز یک شبه تغییر نمی‌کرد)، این نکته اهمیت زیادی دارد که بدانیم چه تغییری (هر چند جزئی) موجب آشوب و درهم ریختگی اوضاع ظاهراً آرام و تغییرناپذیر حکومت و جامعهٔ عصر صفویه شد. با انتشار متون تاریخی نظیر *خلد برین* شاید بتوانیم بسیاری از این تغییرات را که در سطح یا در عمق جامعهٔ دوران صفویه روی داده‌اند تشخیص دهیم. بنابراین، من امیدوارم که دانشمندان دیگر هم از آقای محدث پیروی کرده و باقیماندهٔ متون تاریخی، هر چند معدود و منتشر نشدهٔ مربوط به دوران صفوی را منتشر کنند. مخصوصاً مایلم به عنوان نمونه توجه همه را به نیاز به تصحیح و انتشار متونی چون *فتوحات شاهی* امینی، *تاریخ ایلچی نظام شاهی*، *تاریخ بیژن* و *تحفة العالم* جلب کنم. من از خواندن بخش نخست متن *خلد برین* بهره و لذت فراوان بردم، و اطمینان دارم که من و شما باز هم از خواندن متنی که در دست دارید، یعنی باقیماندهٔ متن *خلد برین*، لذت و بهره خواهیم برد.

ویلم فلور

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

پیش‌گفتار

یکی از تواریخ عمومی مهمی که در عصر صفوی نگاشته شده، کتاب خلدبرین تألیف محمدیوسف واله اصفهانی قزوینی است.[1]

این کتاب تاریخ عمومی بزرگی است در هشت «روضه» و یک «خاتمه» به شرح زیر:

روضهٔ یکم: در تاریخ پیامبران و پادشاهان پیش از اسلام.

روضهٔ دوم: در تاریخ پیامبر اسلام (ص) و امامان شیعه.

روضهٔ سوم: در تاریخ خاندان اموی و عباسی.

روضهٔ چهارم: در تاریخ دودمانهای همروزگار خلفای عباسی.

روضهٔ پنجم: در تاریخ چنگیزخان مغول و خاندان او.

روضهٔ ششم: در تاریخ تیمور و جانشینان او.

روضهٔ هفتم: در تاریخ سلسله‌های قراقویونلو و آق قویونلو و دیگر بازماندگان تیمور.

و بلاخره؛

---

۱. همان طور که بعداً گفته خواهد شد، مؤلف این کتاب را محمدطاهر وحید قزوینی نیز نوشته‌اند که اشتباه است.

روضهٔ هشتم: که بیشترین بخش کتاب را شامل می‌شود در پادشاهی صفویان است و خود دربرگیرندهٔ هفت «حدیقه» بدین ترتیب می‌باشد:

حدیقهٔ اول: در سرگذشت شاه اسماعیل اول صفوی (۹۰۵ تا ۹۳۰ هـ. ق) و شرح احوال مشاهیر سادات عظام و فحول علمای کرام و شعراء و ادباب کمال آن عصر.

حدیقهٔ دوم: در سرگذشت شاه طهماسب (۹۳۰ تا ۹۸٤ هـ. ق) و شرح احوال امرای عظام و خوانین کرام و سادات عالی درجات و علمای اعلام و سایر هنرمندان آن دوره.

حدیقهٔ سوم: درگذشت شاهزاده مظفر و شاه اسماعیل دوم و شاهزادگان دیگر.

حدیقهٔ چهارم: در سرگذشت سلطان محمد (۹۸۵ هـ. ق).

حدیقهٔ پنجم: در سرگذشت شاه عباس اول (۹۸۵ تا ۱۰۳۸ هـ. ق).

حدیقهٔ ششم: در سرگذشت شاه صفی (۱۰۳۸ تا ۱۰۵۲ هـ. ق).

حدیقهٔ هفتم: در سرگذشت شاه عباس دوم (۱۰۵۲ تا ۱۰۷۷ هـ. ق).

و خاتمهٔ کتاب در شرح حال شاه سلیمان صفوی است.

مؤلف این کتاب میرزا محمدیوسف واله اصفهانی قزوینی برادر میرزا محمدطاهر وحید قزوینی و پسر میرزا حسین خان قزوینی است. وی نیز مانند برادرش وحید قزوینی برای احراز مقامهای دیوانی تربیت شده بود و به کارهای دولتی اشتغال داشت. او در آغاز مجلس نویس (محرر ارقام) بود. در پایان عهد شاه عباس دوم و چند سالی از دوران شاه سلیمان وزیر توپخانه شد. شعر می‌گفت و واله[1] تخلص می‌کرد. در سال ۱۰۵۸ در لشکرکشی شاه عباس دوم به قندهار که به فتح آن شهر انجامید در رکاب شاه عباس بود و در آن هنگام بیش از هفتاد سال داشت.[2] بنابراین تاریخ ولادت وی سال ۹۸۸ هجری بوده است.

استاد فقید دکتر ذبیح‌الله صفا در تاریخ ادبیات خود دربارهٔ واله و خلدبرین چنین مرقوم

۱. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵، بخش ۲، ص ۱۳٤۸.   ۲. تاریخ تذکره‌های فارسی، ج ۲، ص ٦۱۸.

فرموده‌اند: «اما مهارت و شهرت قزوینی در نثر و به سبب تألیف کتاب پر ارزشش خلدبرین است که آن را به سال ۱۰۷۸ به روزگار پادشاهی شاه سلیمان (۱۰۷۷ - ۱۱۰۵ هـ. ق) در هشت «روضه» با نثری پخته و منشیانه و بسیار پاکیزه تألیف نمود».

کتاب خلدبرین مانند دیگر تواریخی که در عهد صفوی نوشته شده از کتابهای قبل از خود تأثیر پذیرفته بخصوص از عالم آرای عباسی و فتوحات امینی و صفوة‌الصفا و نفحات‌الانس و حبیب السیر و احسن التواریخ.

تاریخ تألیف خلدبرین سال ۱۰۷۸ است اما نمی‌دانم چرا علامهٔ فقید شیخ آقا بزرگ طهرانی در اثر ماندنی و عظیم خود الذریعه تألیف این کتاب را در دو مورد سالهای ۱۰۷۱ و ۱۱۰۱ دانسته‌اند.[1] در جای دیگری از همان کتاب آن را از محمد طاهر وحید قزوینی دانسته‌اند.[2] احتمالاً تألیف این کتاب تاسال ۱۰۹۱ نیز ادامه داشته است چون واله در صفحهٔ ٦٥٥ همین جلد به آن اشاره می‌کند.

به هر حال برای اطلاع بر کتاب خلدبرین و نگارندهٔ آن می‌توان به کتب زیر مراجعه کرد:

۱ـ آتشکدهٔ آذر، چاپ استاد فقید دکتر حسن سادات ناصری، ص ۱۲۲۱.

۲ـ تذکرهٔ روز روشن، ص ۷٤۸.

۳ـ تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۸۲.

٤ـ تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۳، ص ۱۷۷٤.

۵ـ تاریخ تذکره‌های فارسی، ج ۲، ص ٦۱۷ تا ٦۲۰.

گویا مؤلف قصد داشته است نام این کتاب را «حدائق الخلد» بگذارد چون در صفحهٔ اول از حدیقهٔ اول از روضهٔ هشتم این کتاب نام بالا دیده می‌شود اما بعد منصرف شده و نام خلدبرین را برگزیده است که این نام اخیر چندین بار در حدیقه‌های مختلف دیده می‌شود.

تاکنون قسمتهائی از خلدبرین چاپ شده یا در حال چاپ شدن است. اولین بار

---

۱. الذریعه، ج ۷، ص ۲۳۹ و نیز ج ۳، ص ۲۵۱. ۲. الذریعه، ج ۳، ص ۲۵۱.

دانشمند محترم آقای احمد سهیلی خوانساری قسمتی از حدیقهٔ ششم از روضهٔ هشتم را که در شرح پادشاهی شاه صفی است در سال ۱۳۱۸ هجری شمسی چاپ کردند. اسکندربیک منشی پس از نگارش عالم آرای عباسی که در ۱۰۲۵ پایان یافت تصمیم به نوشتن ذیلی بر آن کتاب گرفت و وقایع را تا سال ۱۰۴۳ یعنی پنجمین سال سلطنت شاه صفی ادامه داد و با مرگ او این کار ناتمام ماند. آقای سهیلی آن ذیل را چاپ کرد و وقایع را از ادامهٔ آن تاریخ تا سال ۱۰۵۲ از خلدبرین بر آن افزود.

حدیقه‌های اول تا چهارم از روضهٔ هشتم که به قول استاد صفا «مهمترین قسمت این کتاب طبعاً روضهٔ هشتم آن است» توسط این جانب تصحیح و در سال ۱۳۷۲ جزء انتشارات دکتر محمود افشار یزدی چاپ شد و مورد استقبال اهل تحقیق قرار گرفت.

حدیقه‌های ششم و هفتم از روضهٔ هشتم و خاتمهٔ خلدبرین را که سرگذشت و وقایع زمان شاه صفی و شاه عباس دوم و شاه سلیمان است دانشمند محترم آقای دکتر محمدرضا نصیری که برای اهل تحقیق شناخته شده‌اند تصحیح فرموده‌اند که بزودی منتشر خواهد گشت.

در سال ۱۳۷۸ که پروفسور ویلم فلور محقق کوشا و شناخته شدهٔ تاریخ ایران برای دریافت جایزهٔ بین‌المللی کتاب خود به ایران تشریف آورده بودند یکی از اهدافشان هم تهیهٔ عکسی از روی نسخه‌های خطی قسمتهای مختلف این کتاب و در نهایت چاپ آن بود. تصحیح این قسمت موجب خوشحالی ایشان گشت و دعوت مدیر عامل محترم مرکز نشر میراث مکتوب را جهت نوشتن مقدمه‌ای بر این قسمت پذیرفتند و پس از بازگشت در کوتاهترین زمان ممکن، مقدمهٔ موجز اما پرباری را که ملاحظه می‌شود ارسال داشتند.

از کتاب خلدبرین نسخهٔ کاملی فعلاً در هیچ کجای دنیا سراغ نداده‌اند بلکه هر حدیقه یا هر روضه‌ای در کتابخانه‌ای است. نسخهٔ اساس کار من در تصحیح این قسمت نسخه‌ای است که به شمارهٔ ۴۱۷۶ در کتابخانهٔ ملی ملک نگاهداری می‌شود و به خط نسخ زیبائی در سدهٔ سیزدهم نوشته شده است. این نسخه که روضهٔ پنجم را هم دارد کلاً

۳۱۹ برگ ۲۹ سطری و از آخر ناقص است و نام کاتب و تاریخ کتابت ندارد.

حدیقهٔ پنجم از روضهٔ هشتم خلدبرین یعنی تاریخ سلطنت شاه عباس اول دقیقاً رونویسی از روی عالم آرای عباسی است و نیازی به چاپ ندارد. بنابراین با چاپ جلد حاضر روضه‌های ششم و هفتم و هشتم از این کتاب مهم چاپ شده. از خداوند آرزوی چاپ قسمتهای دیگر این کتاب را دارم.

از مسئولین محترم و مؤدب و خوش قول مرکز نشر میراث مکتوب بخصوص مدیر عامل بزرگوار آن جناب آقای اکبر ایرانی قمی که با حسن خلق خود در شرایط فعلی آنجا را پناهگاه مصححین کرده‌اند ممنونم.

از هیئت علمی مرکز به ویژه سروران عزیزم آقایان محمود ارومیه‌چی‌ها و علی رفیعی علامرودشتی که در معرفی این کتاب به مرکز و تصویب آن محبت فرمودند متشکرم.

زیبایی و نفاست این اثر مدیون محبتهای آقای محمود خانی مسئول بخش رایانه و دکتر عبدالحسین مهدوی و دوست همکارشان آقای نیکی ایوبی‌زاده فرزند دوست عزیزم آقای حسین ایوبی‌زاده است از آنان سپاسگزارم.

میرهاشم محدّث

تهران. تیرماه ۱۳۷۹



عکس یک صفحه از نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملک



عکس یک صفحه از نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملک

روضهٔ ششم

بسم الله الرحمن الرحيم

و به ثقتی

مفاتیح ابواب روضهٔ رضوان و مقالید اقفال ریاض جنان، نیایش و ستایش بزرگوار خداوندی است که پادشاهان عظیم‌الشأن و کشورپناهان جهان‌ستان تا جبههٔ عبودیّت و نیاز بر آستان جلال خداوندیش نگذارند افسر سروری و شهریاری و تاج جهانگیری و جهانداری بر سر نبینند و از خلد برین سلطنت و روضهٔ بهشت آئین جلالت، گلهای رنگارنگ کامرانی و جهان‌ستانی به دست امید نچینند. آن پادشاه پادشاهان که شادروان عظمت و جلالش به چابکدستی فراشان قدرت ازل تا ابد کشیده و آن ولی‌نعمت جهانیان که طبّاخ حکمتش، الوان موايد پایداری اصناف مخلوقات را در دیگ اعتدال مزاج به هر ذی‌حیاتی رسانیده. قادری که به نیروی قدرت کامله، زنگی شب و رومی روز را به آمد و رفت مهر جهان افروز چنان با یکدیگر التیام داده که از راه دفع مقرّر قدمی از هم بیش نمی‌گذارند و در دارالضرب جهان‌ستانی تا زر دولت صاحب دولتی به سکّهٔ قبول حکمت بالغه‌اش مسکوک نگردد در بازار روزگار، روا نمی‌شمارند. کریمی که از بحر جودش گوهر وجود هر موجود به ساحل وجود رسیده و رحیمی که خوان احسانش پیشتر از آن که گرسنه چشمان موايد جود بر سر سفرهٔ وجود نشینند روزی ایشان را بر سر خوان احسان مرتّب گردانیده. یک شمّه‌ای از پیشطاق ایوان جلالش مهر درخشان، و

یک گوی درخم چوگان قدرت بی‌زوالش ماه تابان. نظم:

یک گل خودروست ز باغش بهار　　　یک ورق از هستی او روزگار

و کرایم شمایم درود نامعدود و فوایح نسایم نعوت نامحدود، نثار مرقد منوّر و مضجع مطهّر آن صاحب مقام محمود و آن کشتیبان سفینهٔ وجود که پیشتر از آن که پردگیان جمال غیب به عالم شهود گرایند نور باهرالظهورش از مشکات أوّل ما خلق اللّه نوری بر ساحت نمود تافته و تشریف والای و لکن رسول اللّه و خاتم النبیّین از جامه‌خانهٔ کنت نبیّاً و آدم بین الماء و الطین بر قامت قابلیّتش راست آمده. شاهنشاه کشور رسالت و شمسهٔ پیشطاق ایوان جلالت، آفتاب جهان‌تاب سپهر برتری، بدر منیر فلک والاگوهری، قافله‌سالار سالکان مسالک توفیق، راهنمای کعبه روان مراحل تحقیق، نظم:

محمّد کاصل هستی شد وجودش　　　جهان گردی ز شادروان جودش

و بر آل و عترت طاهرهٔ آن متکّی‌ارائک نبوّت و رسالت و آن صدرآرای انجمن سیادت و هدایت که به فحوای کتاب اللّه و عترتی صاحب تخت و دیهیم تعظیم و تکریم و تاجبخش سلاطین هفت اقلیم‌اند صلّوا علیه و سلّموا تسلیماً.

امّا بعد

گلدسته‌بند گلهای رنگارنگ این نادره‌گلزار و طرّاح روضات این گلشن همیشه‌بهار که از راه بیکاری، راه دور و درازی در پیش همّت دوراندیش گذاشته و تا اکنون تخم گلهای رنگارنگ در روضات این حدیقهٔ خلدمثال به آبیاری سحاب افضال ملک متعال کاشته چون از طرّاحی روضهٔ پنجم از روضات هشتگانهٔ **خلدبرین** فارغ گردید وقت آن رسید که به اهتمام باغبان اندیشه، حدیقه‌طراز روضهٔ ششم که گلهای رنگارنگش از ظهور و خروج پادشاه جهان ستان و صاحبقران زمان، امیر تیمور گورکان و پادشاهی اولاد و احفاد کامران وی خبر می‌دهد گردد، و بنابر آن که اکابر ارباب سیر و اعاظم مورّخین در تبیین وقایع و حالات آن پادشاه معدلت‌آئین، آیت‌های هنرنما از نظم و نثر پرداخته‌اند و در میادین سخنوری و معارک بلاغت گستری، اَعلام امتیاز و برتری افراخته، چنانچه کتاب

افادت‌مآب **ظفرنامه** که از مؤلّفات جناب افصح الفصحاء و ابلغ البلغاء مولانا شرف‌الدین علی یزدی است بر این مدّعا دلیلی است روشن، و با وجود گوهر طرازی این غوّاصان بحار معارف درصدد تلفیق و تحریر وقایع زمان آن اورنگ‌آرای تخت و سریر به تفصیل درآمدن، خود را دست‌آموز ملاعبهٔ اطفال آرزو ساختن است لهذا تا نظم کلام از انتظام نیفتد در این روضهٔ مینونظام به ذکر خلاصهٔ کلام و تفصیل معظمات وقایع و حالات آن پادشاهان والا احتشام می‌پردازد و ادراک گوهر طرازی لآلی لفظ و معنی را به آئینی که پیشنهاد خاطر اخلاص ذخایر است بـه زمـان دولت سـلاطین عـلّیهٔ صـفویه ـ انـار اللّه براهینهم الجلیه ـ که اکنون دیدهٔ امید به کحل‌الجواهر خاک این آستان نور و ضیاء دارد[۲] می‌اندازد. و من اللّه الاعانة والتوفیق.

ذکر نسب والای صاحبقران زمان، قطب‌الدین امیر تیمور گورکان و زمان ولادت و بـعضی از حـالات آن پـادشاه صاحب سعادت

چون عادت اعیان و اشراف ترک و مغول آن است که نسب خود را پاس داشته حفظ آن را به فرزندان میراث گذارند تا هر یک بر قبیله و انساب خویش مطّلع باشند لاجرم دانشوران صناعت سخنوری، سلسلهٔ نسب صاحبقرانی را به این ترتیب در سلک تحریر کشیده باعث زینت و زیب مؤلّفات خود ساخته‌اند که امیر قطب‌الدین تیمور گورکان بن امیر طراغای نویان بن امیر برکل نویان بن ایلنگیز بهادر بن انجل نویان بن قراجارنویان بن امیر سوغی جیجن بن ایرد مجی برلاس بن قاجولی بهادر بن تومنای‌خان بن بایسنقرخان بن قایدوخان بن دوسن‌خان بن بوقاخان بن بوزنجرخان بن آلانقوا. و نسب آن حضرت و نسب چنگیزخان در پدر نهم صاحبقران به هم اتصال می‌یابد و نسب تمامی خانان مغول به بوزنجرخان بن آلانقوا می‌پیوندد. و مجملی از حالات آلانقوا و خـانان مـغول کـه در سلسلهٔ نسب چنگیزخان داخل‌اند در مفتتح روضهٔ پنجم سبق ذکر یافته.

بالجمله آباء و اجداد صاحبقران با دین و داد پیوسته نزد خانان چنگیزی نژاد، سپهدار

لشکرکش و امیرالامراء بوده‌اند و قاجولی بهادر بن تومنای خان که برادر قبل‌خان جدّ چهارم چنگیزخان و پدر هشتم صاحبقران است اصل قبیلهٔ برلاس بوده و در آن زمان که چنگیزخان بعضی از ممالک محروسه را به پسر دوم خود جغتای خان مسلّم داشت طایفه‌ای از امرای معتبر را ملازم او گردانید و امیر قراجار نویان را که جدّ پنجم حضرت صاحبقران است به منصب امیرالامرائی جغتای خان رسانید و روزگار بنابر آن که در اوان سپهداری و لشکرکشی وی زمانه و زمانیان در مهاد امن و امان بودند و به دارائی مملکت و استمالت سپاهی و رعیّت به نوعی اقدام نمود که مزیدی برآن متصوّر نبود خدمتش را به عمر دراز ممتّع گردانید و بعد از ارتحال جغتای خان از دارملال امیر قراجار ستوده‌خصال در الوس جغتای صاحب اختیار و اقتدار بود. و چون روزگارش در عهد قراهلاگو در سال هفتصد و پنجاه و دو به پایان رسید هفتاد و دو سال از عمر عزیزش گذشته بود.

و چون امیر قراجار رخت به عالم پایدار کشید، روزگار غدّار و زمانهٔ ناسازگار، مقتضای طبیعت خویش پیش گرفت و اختلال تمام به حال قلمرو جغتای خان راه یافت و میان اولاد جغتای خان مخالفت روی نموده بلاد ماوراءالنهر و ترکستان از این راه لگدکوب حوادث گردید. و بنا بر اشتعال نیران فتنه و فساد، اولاد و فرزندان امیر قراجار نویان به خطّهٔ دلکش کش که آن را «شهر سبز» نیز خوانند نقل مکان نموده در آنجا رحل اقامت افکندند و نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن درآن دیار سرور و سالار می‌بودند و هر یک از خانان چنگیزی که در ولایت ماوراءالنهر رایت سلطنت می‌افراشتند حکومت آن ولایت را بر آن خاندان مسلّم می‌داشتند تا وقت آن رسید که خورشید سپهر جلال از افق اقبال طالع گردد و کار سلطنت و پادشاهی به ذروهٔ کمال رسد. لاجرم صاحبقران جهاندار در شب سه شنبه بیست و پنجم ماه شعبان سال هفتصد و سی و شش هجری که هم در آن سال پادشاه سعید سلطان ابوسعید متوجّه سفر ناگزیر گردیده بود به عزیمت آراستن تاج و دیهیم در ظاهر خطّهٔ دلکش کش قدم در سرابستان وجود گذاشت و رایت سروری و جهانگشائی برافراشت. و چون ایّام رضاع را گذرانیده به مبادی سنّ رشد و تمیز رسید

خاطر خطیرش به مداومت سواری و شکار و ممارست لوازم رزم و پیکار مایل گردید و از بدایت ده سالگی تا آن زمان که عرصهٔ ربع مسکون و بسیط کوه و هامون، میدان جولان سمند همّت بلندش گردید مدارش به صید و شکار و اسب تازی و چوگان‌بازی و آنچه پادشاهان را در جهان سرافرازی از آن ناچار است گذران بود.

بالجمله تا نظم کلام از انتظام نیفتد بر ذمّت همّت خامهٔ وقایع‌نگار لازم است که بعضی از قضایای ماوراءالنهر را که به اندک زمانی قبل از ولادت آن حضرت و بعد از ولادت خدمتش تا آن زمان که بر چهار بالش سلطنت تکیه فرمود گزارش دهد لاجرم عطف عنان جواد قلم را به صوب این[۳] مقصد اسنی معطوف گردانید. و منه التوفیق و التأیید.

ذکر سلطنت قزان سلطان و خروج امیر قزغن و وقایعی که در میان ایشان روی نمود

چون قزان سلطان خان که از احفاد جغتای خان بود در سال هفتصد و سی و سه بر تخت سلطنت متمکّن گردید جمیع بلاد ماوراءالنهر را به حیطهٔ ضبط و تسخیر درآورده دست سایر سلاطین و حکّام آن دیار را از دامن سلطنت کوتاه گردانید. و او شهریاری بود به غایت متکبّر و جبّار و پادشاهی بیش از اندازه سفّاک و بی‌باک. به گناه اندک، عقوبت بسیار می‌فرمود و زود خشم گرفته دیر بر سر رضا می‌آمد. از کمال سیاست و فرط مهابت، کسی را در پیش او یارای سخن کردن نبود و از امرای الوس هرکس را به قوریلتای طلب می‌کرد آن کس در خانهٔ خود رسم وصیّت به جای می‌آورد و به اردوی او می‌رفت و از آن طبقه بسی رفتند که بر نگردیدند و باقی امراء زوال دولت او را به دعای نیم‌شب طلب می‌کردند. چون نوبت طلب به امیر قزغن که از امرای وی بود رسید و دانست که در آن رفتن امید بازگشتن نیست خاطرنشان سران سپاه و سرداران لشکر کرد که چون بقای ما در فنای این ظالم ستمکار است اگر ما پیشدستی را از دست ندهیم و او را از پای درآوریم متاع زندگی خود را از غارتگر اجل پاس داشته باشیم، و اکثر امراء را با خود متّفق ساخته در سالی‌سرای لشکری آراسته جمع آورد و دانشمند جه اوغلان را از

نسل اوگتای قاآن به خانی برگزیده متوجّه دفع دشمن گردید.

قزان سلطان نیز چون بر آن حادثه که هرگز در اندیشه‌اش نمی‌گذشت مطّلع گردید با لشکرهای گران به دفع ایشان روان شده در قریهٔ دره زنگی به امیر قزغن و امراء رسید و نیران قتال و جدال اشتعال یافته در سال هفتصد و چهل و شش از اصابهٔ عین‌الکمال تیری به چشم امیر قزغن رسیده از نور یک چشم بی‌نصیب گردید و به ضرورت عنان برتافته خان نیز به قرشی شتافت. و بنابر شدّت زمستان در آن سال اکثر چهارپایان سپاه وی در عرصهٔ تلف آمد و امیر قزغن که در کمین فرصت، انتظار وقت می‌کشید از ضعف حال دشمن قوّت گرفته با لشکری خصم‌افکن بر سر خان رفت. در اثنای گیرودار، آن ظالم بی‌زینهار در معرکهٔ کارزار به قتل رسید. بعد از کشته شدن قزان سلطان، امیر قزغن لشکریان را از تعاقب گریختگان و غارت و تاراج ایشان مانع آمده از آن فتح نمایان به قتل خان قناعت نمود و متعلّقان و منسوبان او را ایمن و مطمئنّ گردانیده خاتون خان را به حبالهٔ خویش درآورد.

به زعم بعضی از مورّخان، امیر قزغن، دانشمند جه اوغلان را بعد از این فتح نمایان به خانی برگزید.

بر هر تقدیر چون دو سال از سلطنت وی بگذشت به حکم امیر قزغن از دنبال قران‌سلطان خان روان گشت و پس از آن بیان‌قلی نبیرهٔ دوا خان را از احفاد جغتای خان به خانی برداشت.

و چون زمام اختیار دیار ماوراءالنهر و ترکستان در قبضهٔ اقتدار امیر قزغن قرار و استقرار یافت به آبیاری سحاب معدلت، مجموع بلاد و امصار را معمور و آبادان کرد و آوازهٔ عدل و احسان آن امیر عالی‌شأن به اطراف و اکناف جهان رسید و خلایق در زمان او در مهاد امن و امان جای گرفتند و خواصّ و عوام مشمول عاطفت و احسان او گشتند.

ازمعظم وقایع زمان دولت او یکی آن که به دفع ملک معزالدین حسین کرت لشکر به در هرات کشید و چهل روز ملک را در حصار محصور گردانید. عاقبت در میان ایشان چنانچه در روضهٔ چهارم ایمائی به آن شده کار به مصالحه انجامیده امیر قزغن به جانب

ماوراءالنهر باز گردید.

دیگر آن که با امیرزاده عبدالله فرزند ارجمند خود عزم خوارزم نموده با لشکر گران بدان صوب روان شد و آن ولایت را به حیطهٔ ضبط و تسخیر درآورد. امیر قزغن زمستان را در سالی‌سرای و بهار را در مرغزار قراقور گذرانیدی و تابستان و فصل خزان را در شهر مونک به پایان رسانیدی و اکثر اوقات به صید و شکار روزگار می‌گذرانید. در خلال این احوال قتلغ تمور که خواهر خاتون امیر قزغن را در حبالهٔ نکاح داشت استدعای حکومت ایل بورلدای از امیر قزغن نمود[۴]. خدمتش بنا بر مصلحتی دست ردّ بر سینهٔ ملتمس وی نهاد و آن غدّار ناپاک از در کین‌خواهی درآمده منتهز فرصت می‌بود تا چنان اتّفاق افتاد که امیر قزغن روزی با معدودی چند از سالی‌سرای به عزم شکار سوار شده از جیحون عبور نموده و در ارهنگ آهنگ صید انداختن کرده به شکار مشغول گردید. مقارن آن آن سفّاک بی‌باک باگروهی غدّار ناپاک بر سر آن امیر عادل تاختن آورده از لباس حیاتش عریان ساخت. خواصّ و مقرّبان امیر قزغن دست از تعاقب آن بدگهر برنداشتند تا در قندز به او رسیده به تیغ تیز، بدن خبیثش را ریز ریز کردند.

بعد از واقعهٔ امیر قزغن پسرش امیرزاده عبدالله والی مملکت و سپاه گردید و بنابرآن که به هوای طرب‌افزای سمرقند خو کرده بود خواست که در سمرقند پایهٔ تخت سلطنت را بلند سازد. بیان‌قلی را که پدرش به خانی برگزیده بود با امراء از راه دولتخواهی عرضه داشتند که مقام اصلی را گذاشتن و رایت اقامت در میان بیگانگان افراشتن از حزم و احتیاط مرحله‌ها دور است. امیرزاده سخن ناصحان نشنیده عزم سمرقند نمود و در آنجا هم در آن سال بنا بر اندیشهٔ محالی که نسبت به حرم بیان‌قلی‌خان در آئینهٔ خیال مرتسم داشت آن بیچاره را از میان برداشت و تیمور شاه اوغلان پسر مرتمور را به خانی برگزیده خدمتش قدم بر تخت سلطنت گذاشت. و نعش بیان‌قلی را به بخارا نقل نموده در جوار مزار شیخ سیف‌الدین باخرزی مدفون ساختند. از این راه امراء از امیرزاده عبدالله متوهّم شده بنیاد مخالفت نهادند و از میان ایشان امیر بیان‌سلدوز لشکری جمع‌آورده متوجّه او شد و چون به حوالی کش رسید امیر حاجی برلاس که از احفاد امیر قراجار بود با الوس

خود به او پیوست و به اتّفاق روی به امیرزاده عبداللّه نهادند. بعد از ستیز و آویز امیرزاده راه گریز پیش گرفته به اندراب رفت و در آنجا می‌بود تا عزیمت سفر باقی نمود، و به قولی هم در آن معرکه به قتل رسید. و امیر بیان و امیر حاجی، برادران و متعلّقان امیرزاده را از میان برگرفتند و هرکه از منتسبان امیر قزغن به دست افتاد از پای درآمد.

و امیر بیان سلدوز بر بلاد ماوراءالنهر فیروز گشت و چون خدمتش به سلامت نفس و کم‌آزاری در میان مردمان اشتهار داشت و شب و روز، گردن مینا و غبغب صراحی از کف نمی‌گذاشت و از تدبیر مملکت غافل مانده بود سیلاب فتنه و آشوب روی به توران و بدخشان و اندخود و شبورغان نهاد و هرکس را هوای سروری و صاحب‌کلاهی در سر افتاد. امیر حاجی برلاس به دستور زمان پیش پرتو التفات بر ضبط تومانات دیارکش انداخت و امیر بایزید جلایر در خجند رایت سروری برافراخت و امیر حسین پسر امیر میلاد[۱] بن امیر قزغن در بعضی از ولایات به حکم وراثت جویای منصب جدّ خود گردیده و اولجایتو بوغای یلدوز[۲] حکومت بلخ را پیشنهاد خاطر گردانید و محمّد خواجه اپردی در شبورغان و کیخسرو و اولجایتو در ارهنگ و ختلان رایت اقتدار برافراختند. و امیر خضر یسوری نیز مجموع یسوریان را جمع‌آورده در طرفی خود را حاکم مطلق‌العنان ساخت. و شاهان بدخشان نیز هر یک در جا و مکانی که داشتند رایت سروری برافراشتند.

این صورت باعث آن شد که در میان طوایف مختلفه به کرّات منازعات و مناقشات روی نمود و از این راه اختلال تمام به احوال خلق‌اللّه راه یافته هر امیری شهریار صاحب‌تدبیری گردید و هرج و مرج و گیرودار در دیار ماوراءالنهر بسیار شد و هیچیک از امراء یکدیگر را در حساب نمی‌گرفتند و پیوسته در میان ایشان نیران قتال و جدال در اشتعال بود و به شعلهٔ مخاصمت و مخالفت ایشان دود از دودمانها بر می‌آمد تا در سال هفتصد و شصت و یک تغلق تمورخان بن امل خواجه بن دوا خان از نسل جغتای خان که

---

۱. در متون تاریخی عصر تیمور «مسلای» آمده امّا من ضبط نسخهٔ خطی را آوردم.

۲. مرحوم عبّاس اقبال آشتیانی این کلمه را «سلدوز» ضبط کرده است (ظهور تیمور).

پادشاه جته بود به عزم کشورگشائی با لشکری گران روی به ماوراءالنهر نهاد و چون به حدود آب خجند از صحاری تاشکند رسید بعد از تقدیم مشورت الغ بوقیمور را از قوم کرایت و حاجی بیک را از کتونی و بیکیجک از امرای خود را با لشکری گران به رسم منغلای روان نمود و ایشان از آب خجند عبور نموده به اتّفاق امیر بایزید[۵] جلایر که در عرض راه طریق موافقت سپرده بود عنانِ عزیمت به صوب شهر سبز معطوف ساختند.

در این سال فرخنده‌فال سنین عمر گرامی صاحبقران سعادت‌مآل به بیست و پنج سال پیوسته و عقد ازدواج با کریمهٔ امیر میلاد بن امیر قزغن یعنی‌مهد علیا اولجای ترکان‌آغا خواهر امیر حسین بسته به «امیر تیمور گورکان» اشتهار یافته بود.

و هم در این سال امیر طراغای پدر بزرگوار آن حضرت روی به عالم پایدار تافته و امیر حاجی برلاس با لشکر کش و قرشی نخست به عزم مقابله و مقاتلهٔ امرای سه‌گانه روان شده در اثنای راه چون مصلحت در معارضه ندید عنان به صوب خراسان معطوف گردانید. چون خبر توجّه امیر حاجی به صاحبقران زمان رسید با امیر حاجی از در مشورت درآمد و فرمود که اگر مملکت بی‌حاکم ماند خلل‌های فاحش به آن راه یابد، صواب آن است که چون شما به جانب خراسان خواهید رفت من به طرف کش بازگشته بعد از استمالت الوس به خدمت خان روم و با امراء و ارکان دولت ملاقات نموده نوعی نمایم که ولایت خراب نشود و رعایا در تفرقه و تشویش نیفتند. امیر حاجی تصویب آن رأی رزین نموده آن حضرت عنان عزیمت به صوب ولایت منعطف گردانید.

در اثنای راه حاجی محمود شاه یسوری را با گروهی انبوه از لشکر منغلای دید که پیشتر از امرای ثلاث دست جرأت و جلادت به قتل و غارت مردم آن ولایت گشوده به تعجیل هرچه تمامتر می‌آمدند. و چون به آن جماعت رسید ایشان را به حسن مقال متوقّف گردانیده فرمود که شما چندان توقّف نمائید که من بروم و با امراء ملاقات نموده به صوابدید ایشان آنچه مقرون به مصلحت وقت باشد به تقدیم رسانیم. ایشان با وجود شعفی چنان که به قتل و غارت مسلمانان داشتند در همانجا توقّف نموده خدمتش به جانب کش روان شد و چون وارد کش گردید به حسب اتّفاق امرای جته به آنجا رسیده

بودند. چون با امرای مذکور ملاقات نمود ایشان بارقهٔ انوار جهانگشائی از جبین مبینش نمایان دیده مقدم همایونش را به لوازم اعزاز و احترام گرامی شمردند و خدمتش را بر اظهار متابعت و موافقت تغلق تمورخان آفرینها نمودند و تومان امیر قراجار نویان و ایالت ولایت کش با مضافات و منسوبات به وی متعلّق گردید و به یمن تدبیر صائبش آن سیل بی‌امان که روی به آن دیار آورده بود از رفتار عنان بازکشید.

و بعد از مراجعت آن حضرت که سایهٔ عاطفت بر سر محافظت الوس و جمع‌آوردن سپاه و لشکر انداخت به اندک فرصتی لشکرهای شهر سبز تا کنار جیحون جمع‌آورده رایت عزیمت به ملاقات امیر خضر یسوری افراخت و در اثنای این احوال بنا بر مخالفتی که در میان امرای جته روی نمود با تمامی سپاه و لشکر از آن بوم و بر کوچ کرده به تغلق‌تمورخان پیوست. به حسب اتّفاق تغلق تمورخان نیز متوجّه تختگاه خود شده بود. لاجرم امیر بایزید جلایر که عازم خراسان شده بود با اتباع و اشیاع خویش بعد از اصغای این خبر به صاحبقران زمان و امیر خضر یسوری ملحق گردید.

و هم در این اوقات امیر حسین نبیرهٔ امیر قزغن از کابل با لشکری که داشت به انتقام عمّ خود امیرزاده عبداللّه روی به حرب امیر بیان سلدوز گذاشت و ایلچیان به طلب مدد وکومک به خدمت صاحبقران و امیر بایزید و امیر خضر یسوری روانه داشت. ایشان بعد از تقدیم لوازم مشورت، مصلحت در آن دیدند که صاحبقران و امیر بایزید و امیر خضر به امداد و اعانت امیر حسین پرداخته امیر بایزید تا امرای جته را مجال بدگوئی و کم فرصتی نماند به خدمت تغلق تمور خان روان شود. به حکم مشورت چون امیر بایزید روان شده به ولایت خجند رسید مسموع وی گردید که تغلق تمور با تمامی سپاه و لشکر برگشته در کنار آب جیحون به اردوی خود پیوسته لاجرم ترک آن عزیمت کرده عنان بازکشید.

اما صاحبقران و امیر خضر با لشکرهای آراسته به امیر حسین پیوسته به اتّفاق روی به حصار شادمان آوردند. امیر بیان سلدوز خبر توجّه ایشان شنیده چون طاقت مقاومت نداشت به ضرورت رایت هزیمت به صوب بدخشان افراشت و ایشان از دنبال وی روان

شده چون به بدخشان رسیدند شاه بهاءالدین والی آنجا گریزان شده مملکت به تصرّف امیرحسین درآمد و بعد از ضبط و نسق آن ولایت، کیقباد برادر کیخسرو ختلانی را به یاساق رسانید.

و چون آن ولایت را به میامن امداد امیر کبیر و امیر خضر به تصرّف درآورده بود به مراسم عذرخواهی و لوازم سپاسداری قیام نموده ایشان را به اعزاز و احترام تمام به صوب معاودت روان نمود. و چون مرور و عبور امیر خضر بر ولایت صاحبقران[۶] روی می‌نمود خدمتش در رفتن طریق مسارعت مسلوک داشته پانزده روز راه را در مدّت چهارشبانه روز قطع نموده به شهر سبز وارد گردید و به ترتیب طوی و اسباب میهمانی امیر خضر فرمان داده چون خدمتش به نزدیک رسید به لوازم استقبال و مراسم میهمانی و اعزاز و احترام وی اقبال نموده بعد از اقامت طوی شاهانه، امیر خضر متوجّه ولایت خود گردیده صاحبقران در مقرّ دولت خود متوقّف گردید.

در اثنای این احوال امیر تغلق سلدوز با امیر حسین طریق مخالفت سپرده خدمتش دیگر باره به امداد امیر کبیر و امیر خضر و امیر بایزید محتاج گردید و کسان به خدمت ایشان روان نموده جویای امداد شد. امیر کشورگیر با لشکری آراسته و سپاهی پیراسته به عزم امداد امیر حسین روی به راه نهاد و امیر خضر نیز با لشکر خود در موضع لعلعه به معسکر ظفر اثر پیوسته به اتّفاق روان شدند و چون به امیر حسین رسیدند دشمن که چون کوه آهن پای ثبات و قرار افشرده بود مانند خرمن کاه از تندباد خبر توجّه ایشان از هم پاشیده آوارهٔ دیار فرار گردید. و امیر حسین مقدم ایشان را به انواع اعزاز و احترام گرامی شمرده هر یک را به عذرخواهی تمام به مقرّ دولت خود روان نمود.

و چون صاحبقران به انهای منهیان معلوم نمود که امیر حاجی برلاس که از بیم امرای جته با هراس بی قیاس به خراسان رفته بود مراجعت نموده و با امیر بایزید پیوسته قرار به آن داده‌اند که به اتّفاق یکدیگر لشکر بر سر امیر خضر یسوری کشند و امیر حاجی به این عزیمت پیشتر به کش آمده به تهیّهٔ جمع آوردن سپاه و لشکر آن کشور مشغول است، بنابر این صاحبقران نصرت قرین با لشکری که داشت از پایان کش عبور فرموده به امیر

خضر پیوست و به اتّفاق روی توجّه به صوب کش نهادند. و چون امیر حاجی از توجّه ایشان خبردار شد با لشکری گران از کش به استقبال ایشان روان شده در موضع اقبار بعد از تلاقی فریقین اشتعال نایرهٔ قتال و جدال گشت و ظفر و نصرت دو اسبه به استقبال لشکر شهریار بلند اقبال تاخته امیر حاجی رایت هزیمت به جانب سمرقند افراخت و به امیر بایزید پیوسته لشکر منصور به اتّفاق امیر خضر و یسوریان، یکران عزیمت به صوب سمرقندگرم جولان ساختند. در عرض راه تمامی لشکر و سپاه صاحبقران بجز امیر جاکو ـکه از حفاد قراجار نویان بود ـ بی‌سببی روی گردان شده به امیر حاجی پیوستند. امیر خضر نیز این معنی را بر نوع تمهیدی حمل نموده سر رشتهٔ مصادقت و موافقت از دست داد. صاحبقران نیز به ضرورت وقت کناره گزیده به اتّفاق امیر جاکو که رابطهٔ خویشی به خدمتش مستحکم داشت روی به صوب ملاقات امیر حاجی گذاشت و به اتّفاق به نزد امیر بایزید رفتند. امیر بایزید مقدم گرامی آن حضرت را گرامی شمرده لوازم اعزاز و احترام به تقدیم رسانید.

و چون خاطر خطیر امیر کشورگیر از امیر خضر یسوری بنا بر اعلای کلمهٔ عصیان بعد از آن همه عطوفت و احسان رنجیده بود دفع و رفع وی را پیشنهاد همّت والا ساخته با لشکری گران رایت عزیمت به صوب وی افراخت. امیر خضر نیز به ناچار جلادتی اظهار کرده با لشکر بی‌شمار عزم گیرودار کرد و چون فریقین به یکدیگر رسیدند و نیران محاربه مشتعل گردید امیر خضر، تاب صدمهٔ لشکر منصور نیاورده چون بخت خود برگشت و آوارهٔ دیار فرار گردیده امیر بایزید به یمن امداد صاحبقران پاک اعتقاد به منصب والای حکومت رسید و امیر حاجی نیز حاکم قوم خودگردید. امّا در آن اثنا امیر بایزید از راه برگشته روزگاری، خیال محالی پیش گرفته اندیشهٔ غدری نسبت به صاحبقران در خاطر جای داد و روز دیگر که مجلس به حضور آن حضرت زیب و بها پذیرفت اندیشهٔ غدری که امیر بایزید در دل داشت از اوضاع و اطوار وی بر صاحبقران ظاهر گشته به بهانهٔ رعاف از مجلس برخاست و فی‌الحال بر مرکب هامون نورد سوار شده روی توکّل به بیابان نهاد. و چون امیر حاجی برلاس از رفتن آن حضرت خبردار شد

کس به التماس نزد صاحبقران فرستاده پیغام داد که چون عبدالله باتقو و زنده‌حشم پسر خواجه محمّد ایردی لشکرها فراهم آورده طریق عصیان پیش گرفته‌اند آن حضرت از آب عبور نموده لشکر چول را جمع آورده به اتّفاق جوغام که از این جانب به خدام گردون احتشام خواهد پیوست به دفع و رفع ارباب عصیان پردازد. صاحبقران با لشکر چول بی‌آن‌که انتظار وصول جوغام کشد روی به دفع آن حادثه نهاد.

و امیر بایزید از جلگاه کش مراجعت نموده به خجند رفت. و چون صاحبقران عهد به حوالی ترمد رسید شیخ علی جوجوی راکه با لشکری گران قدم جرأت پیش نهاده[۷] بر سر راه آمده بود بشکست و لشکریانش را تا ترمد کهنه دوانیده آوارهٔ دیار تفرقه و فرار گردانید و خود مظفّر و منصور در ترمد کهنه نزول نموده آن موضع را معسکر لشکر ظفراثر ساخت.

ذکر لشکر کشیدن تغلق تمور خان دیگر باره به دیار ماوراءالنهر و وقایعی که در آن اوان روی نمود

چون دیگر باره هوای سلطنت ماوراءالنهر بر سر تغلق تمور خان افتاد سپاهی بی‌قیاس جمع آورده روی توجّه به آن ولایت نهاد و در جمادی الاولی سال هفتصد و شصت و دو رایت عزیمت به آن دیار معطوف گردانیده چون به خجند رسید امیر بایزید و امیر بیان سلدوز طریق متابعت وی سپردند و امیر حاجی برلاس با آن‌که در نوبت اوّل از در مخالفت درآمده بود در این نوبت به خدمت خان پیوست. و چون در آن اثنا خان به گرفتن امیر بایزید و کشتن وی فرمان داد امیرحاجی برلاس وهم و هراس بی‌قیاس به خود راه داده فرار بر قرار اختیار کرده روی به ولایت کش آورد و بعضی از الوس خود را کوچانیده از جیحون بگذرانید. و چون لشکری گران از سپاه جته خدمتش را تعاقب کردند در عرض راه به وی رسیده کار به محاربه انجامید و جوغام برلاس در معرکه به قتل رسیده امیر حاجی متوجّه خراسان گردید و چون به حدود سبزوار رسید جمعی از اشرار بی‌خبر بر سرش تاخته خدمتش را با ایدکوی برادرش به قتل رسانیدند.

و صاحبقران زمان بعد از فتح خراسان ـ چنانچه ایمائی به آن خواهد شد ـ بعد از آن که به انتقام امیر حاجی و برادرش بسیاری از آن اشرار را به قتل رسانید یکی از قرای مرغوب را به اقطاع وارثان وی مقرّر گردانید.

بالجمله بعد از فرار امیر حاجی به صوابدید جمشید نامی از امرای جته، تغلق تمور خان کس به طلب صاحبقران فرستاد و چون آن حضرت برحسب اشارت به نزد خان آمد مقدم او را به انواع اعزاز و احترام گرامی داشته ایالت ولایت کش و تومان موروثی را با توابی و مضافات به وی ارزانی داشت.

در آن اثنا تغلق تمور خان عزم رزم امیر حسین جزم کرده امیر حسین نیز با لشکری که داشت متوجّه دفع فتنهٔ وی گردید. و چون خان از دربند آهنین گذشته فریقین به یکدیگر رسیدند و هر دو لشکر سیاهی یکدیگر را دیدند کیخسرو ختلانی که کیقباد برادرش به تیغ سیاست امیر حسین کشته شده بود از امیرحسین روی گردان شده به لشکرخان پیوست. این معنی باعث انهزام امیر حسین شده خدمتش روی به وادی هزیمت آورد و خان مظفّر و منصور طریق تعاقب وی می‌پیمود تا از جیحون عبور نموده به قندز آمد، و لشکریانش ایل و الوس آن حدود را تا عقبهٔ هندوکش غارت کردند، و بهار و تابستان را در آن نواحی گذرانیده چون فصل خزان در رسید سلطان متوجّه سمرقند گردید، و در عرض راه امیر بیان سلدوز را از میان برداشته چون به سمرقند رسید جماعتی را که از فتنه و فساد ایشان می‌اندیشید همسفر بیان سلدوز گردانید.

و چون تمام ممالک ماوراءالنهر به حیطهٔ ضبط و تسخیر وی درآمد و مجموع امراء و نوئینان اطراف به کام و ناکام سر بر خطّ فرمان وی نهادند الیاس خواجه خان پسر خود را به حکومت آن ولایت نصب نمود و جمعی از امراء را که محلّ اعتماد وی بودند به تربیت و رعایت خود اختصاص داده با گروهی انبوه از لشکریان جته به ملازمت وی مأمور فرموده بیکیجک را بر جملهٔ امراء مقدّم نمود و صاحبقران عهد را نیز منظور نظر تربیت و عنایت داشته در پیش پسر گذاشت و خود با جهان جهان جلالت و کامکاری رایت عزیمت به مقرّ سریر سلطنت برافراشت.

و چون بلاد ماوراءالنهر فی‌الجمله از لشکر و سپاه تغلق تمور خان خالی گردید امراء و مردم جته که مقدّم ایشان امیر بیکیجک بود دست به ظلم و بیداد برگشادند و فرمان خان را که فرموده بود که ضبط امور آن مملکت به حضرت صاحبقرانی مفوّض باشد نشنیدند. خدمتش بعد از آن توقّف در آن ولایت را مصلحت ندیده در طلب امیرحسین سمند همّت را گرم پویه گردانید و در بیابانها و چولها متفحّص حال وی می‌بود تا در صحاری خیوق ملاقات روی نمود، و از آنجا به اتّفاق یکدیگر نزد تکل حاکم خیوق رفتند. و بنا بر آن که آن بدنهاد عزم گرفتن ایشان داشت از آنجا با شصت نفر روی به طرف پایاب نهادند. تکل با هزار سوار تعاقب ایشان نموده چون برسید نیران محاربه در میانه بالا کشید و دلاوران هر دو طرف به مثابهی کوشیدند که از هزار سوار تکل پنجاه کس و از طرف صاحبقران هفت نفر بیش نماند[۸] و امیر حسین تیغ جرأت از نیام کشیده بر سر تکل تاخته علم او را قلم کرد. و چون لشکریانش بر امیر حسین حمله آوردند صاحبقران به شمشیر ظفرتأثیر مجموع را متفرّق و پریشان ساخته امیر حسین را بیرون آورد. و چون روی به راه آوردند آن مدبران[۱] گمراه دیگر باره جمع آمده از عقب ایشان رسیده دست به تیغ و سنان و تیر و کمان رسانیدند. در این نوبت امیرحسین به زخم تیر از پای درافتاد و خاتونش دلشاد آغا پیاده شده اسب خود بدو داد و صاحبقران زمان به زخم سهام جان‌ستان، آن گمراهان را یک سر تیر از همراهان دور داشته امیر حسین را سوار کرد و از آنجا روان شده به چول درآمدند، و به هنگام شام، چون به قصد قرار و آرام در آن صحرا مقام کردند از بوالعجبیهای نشیب و فراز ایّام، سه نفر نوکر خراسانی، بل سه غول بیابانی در چنین حالتی اسبان ایشان را گرفته گریزان شدند و صاحبقران اصلاً از آن واقعه دهشت و حیرت به خود راه نداده با اولجای ترکان آغاحرم محترم خود که خواهر امیر حسین بود و یک نوکر روی به راه نهاد. و چون از چول بیرون آمد و فوجی از ترکمانان را عازم گرفتن خود دید حرم محترم خود را در چاهی که غلّه در آن ریزند پنهان کرده شمشیر برکشید و حاجی محمّد نام شخصی از ترکمانان، آن حضرت را بشناخت و

---

۱. یکی از معانی مدبر (مُبَ) بدبخت و برگشته روزگار است (لغتنامهٔ دهخدا).

ترکمانان را از جنگ منع نموده اسبی مناسب کشید و خدمتش را سوار کرده به اتّفاق ترکمانان به منزل خویش آورد و لوازم میزبانی و مراسم خدمتکاری به قدر وسع به تقدیم رسانیده، روز دیگر صاحبقران دریانوال یک قطعه لعل گرانبها و دو بافته از لؤلؤ لالا که خراج مملکتی قیمت آنها بود به ایشان احسان فرمود و حاجی محمّد سه سر اسب و مایحتاج راه مهیّا داشته بلد همراه نمود تا آن حضرت را به نزد امیر حسین رساند. و چون امیر حسین را پیاده در آن صحرا سرگردان دید خدمتش را سوارکرده به موضع محمودی رفتند و در آن چول چاهی فرو برده قریب به دوازده شبانه روز در آنجا اقامت نمودند.

مقارن توقّف ایشان علی بیک جونی قربانی پسر ارغون شاه به دلالت شئامت قبح سیرت، به ایشان راه برده قرب شصت سوار مسلّح و مکمّل بر سر ایشان فرستاد و آن گروه خطاکار، بی‌خبر بر سر امیر حسین و صاحبقران تاختن آورده همگی را بگرفتند و به ماخان برده در خانه‌ای تنگ و تاریک محبوس گردانیدند. و با آن که محمّد بیک برادر بزرگ علی بیک از این حرکت ناشایست خبردار شده از حدود طوس به جهت امیرحسین و صاحبقران تحف و هدایا فرستاد و برادر را به زبان پیغام، سرزنش و ملامت بسیار کرد و مبالغه نمود که در زمان، ایشان را مطلق العنان ساخته عذرخواهی نماید، آن تیره روز بدکار، سخن ناصح مشفق نشنید و از خسّت و دنائت طبع، آن تحف و هدایا را خود متصرّف گردید و بعد از شصت و دو روز که ایشان را از زندان رهائی داد اسبی لاغر و شتری از آن رعناتر! در خور دنائت همّت خود جهت ایشان فرستاد.

مقارن آن مبارکشاه سجزی[1] به ارشاد ملهم دولت قدم در طریق اخلاص و هواداری صاحبقران گذاشته با فرزندان به خدمت آن حضرت آمد و اسبان توانا کشیده خدمات پسندیده به تقدیم رسانید و بسی از آن برنیامد که ریاض دولتش به آب آن نیکوکاری سرسبز و ریان گردیده به مدارج علیه و مناصب ارجمند رسید و آن حضرت تمام آن اسبان را به امیر حسین ارزانی داشت.

بعد از آن امیر حسین و صاحبقران به مقتضای مصلحت وقت صلاح خود در آن

---

۱. در ظفرنامه: سنجری.

دیدند که امیرحسین به طرف گرمسیر هیرمن متوجّه گردد و صاحبقران به جانب ایل و الوس و ولایت خود روان شود و موعد ملاقات، گرمسیر مذکور باشد و به حکم مشورت از یکدیگر جدا شده هر یک به طرفی که عزم آن داشتند رایت عزیمت برافراشتند. و چون صاحبقران که عازم ولایت کش بود به حدود بخارا رسید حرم محترم را در آنجا بازداشته خود پوشیده از مردمان، قدم در راه گذاشت و چون به میان ولایت و ایل درآمد تمور که فوجین از وصول خدمتش آگاه شده با ده پانزده کس شرف ادراک خدمت و سعادت پای بوس دریافت و صاحبقران کامکار با آن جماعت عازم خزار گردیده صبحگاهی به آن دیار رسیدند و اسب بسیاری از بالاخزار رانده نماز دیگر به آغول رسانیدند و اسبان را از آب جیحون گذرانیده به چول و ریگستان درآمدند و بنا بر شدّت حرارت هوا[۹] مدّت یک ماه در آنجا اقامت نموده در کنار آب و سایهٔ درختان گذرانیدند. و حرم محترم که در حدود بخارا متوقّف بود در آن مکان ادراک سعادت ملازمت نمود. و بعد از یک ماه چون ناگاه سیاهی سپاهی از دور دیدند بنا بر رعایت حزم از جیحون به اسب عبور نموده به چول درآمدند و در آنجا چندان اقامت نمودند که ایل و الوس از ییلاق مراجعت نموده آن مکان خالی ماند و پس از آن عازم ییلاق شده در آنجا نیز مدّت یک ماه اقامت نمودند و از آنجا عنان عزیمت به صوب سمرقند معطوف داشته بعد از ورود، صاحبقران در منزل قتلغ ترکان آغای ـ خواهر بزرگ خود ـ نزول نمود و چهل و هشت روز در آنجا توقّف روی داد.

و چون نزدیک به آن رسید که مردمان از بودن آن حضرت در آن مکان خبردار شوند بلاتوقّف سوار شده به جلگاه کش درآمد و چهل و هشت روز دیگر در آنجا به سر برده از آنجا یک شب به کنار آمویه راند و در آنجا تمور خواجه اوغلان و بهرام جلایر به خدمتش پیوسته به اتّفاق عازم قندهار شدند و برحسب وعده‌ای که با امیرحسین کرده بودند در گرمسیر هیرمن به امیر حسین پیوستند و از آنجا بهرام جلایر گریخته به هندوستان رفت.

ذکر توجّه صاحبقران و امیر حسین به جانب سیستان و بعضی از وقایع که در آن اوان دست داد

مفصّل این مجمل آن که در آن وقت والی سیستان که دشمنی قوی داشت و یارای مقاومت وی نداشت از صاحبقران و امیر حسین استمداد نمود. ایشان با هزار سوار متوجّه سیستان گشتند و والی آنجا بعد از اقامت رسم استقبال و شرایط خدمت متقبّل شد که اگر به یمن امداد و اعانت ایشان چراغ دولتش برفروزد و دشمن مغلوب و مقهور گردد مالی خطیر از نفایس جواهر و کرایم اموال به شکرانه پیشکش نماید و مدّة العمر رهین منّت و در مقام خدمت باشد. ایشان دمار از روزگار مخالفانش برآورده چون از عهد و پیمان نشانی ندیدند عازم مراجعت گردیدند. و جمعی از لشکریان سیستانی به ازای آن عطوفت و مهربانی پای از طریق ادب فرا نهاده سر راه بر ایشان گرفتند و تمامی روی به قصد حضرت صاحبقرانی آورده تیرباران کردند و دست دریانوالش در آن معرکه از زخم تیر، آفت رسید.

و چون سپاه سگزیان از صدمات حملهٔ لشکر منصور پشت دادند امیر حسین و صاحبقران روی به راه گرمسیر نهادند و آن حضرت به جهت معالجهٔ دست مبارک در گرمسیر توقّف نموده امیر حسین با نود کس متوجّه بقلان شد. و چون به حوالی آنجا رسید آجونی برادر کوچک بیکیجک با گروهی انبوه سر راه بر وی گرفته خدمتش را منهزم گردانید و او از راه اضطرار طریق فرار پیموده با چهار سوار و هشت پیاده به موضع شبرتو بازگردید.

و چون دست دریانوال صاحبقران بلند اقبال به پایمردی مرهم افضال ملک متعال صحّت کامل یافت با تمور خواجه اوغلان و بیست و چهار نفر دیگر به جانب ارصف شتافت و چون در عرض راه برکماهی حالات امیر حسین مطّلع گردید یکی از ملازمان را به طرف وی روان گردانید که هم مژدهٔ صحّت ذات با برکات به وی رساند و هم خدمتش را به توجّه به جانب ارصف مایل گرداند. در عرض راه بسیاری از مخلصان هواخواه آن حضرت به موکب مسعود پیوسته رایت منصور به ارصف رسید. امیر حسین

نیز چون از صحّت ذات کاملة الصفات آن حضرت خبردار گردید قرین مسرّت و شادمانی علی‌الفور به جانب ارصف روان شده به مقصد رسید و هر دو یکدیگر را در کنار گرفته در مجلس انس و الفت به کام دل نشسته از وقایع روزکار و مفارقت روزگار سخن در پیوستند. در آنجا نیز لشکری گران از اتباع و اشیاع قدیم صاحبقران به خدمت پیوسته نطاق فرمانبرداری بر میان جان بستند و روز به روز موادّ شوکت و ازدیاد لشکر در تزاید بود و مانند انهار و جداول که به دریای بی‌کران پیوندد از هر طرف لشکرها به معسکر ظفراثر می‌پیوست تا به جلگاه بلخ نزول اجلال روی نمود.

در خلال این احوال ابوسعید پسر تایقور و منگلی بوغای سلدوز و حیدراندخودی با شش هزار سوار کمرکمین بسته و بر مرکب جلادت نشسته صبحگاهی به معسکر ظفرشعار رسیدند و صاحبقران کامیاب برکنار آب رفته به هرگونه سخنان هوشمندانه، آب تسکین بر آتش صولت مخالفان، ریختن آغاز نهاد و هر دو لشکر از دو طرف آن بحر پر شور و شر، کمر به کین یکدیگر بسته محلّ گذار می‌جستند تا به مقابل[۱۰] بلخ رسیدند و از هر دو جانب، جوی عبداللّه را در میان گرفته هر دو لشکر صف‌آرای گردیدند و نیران قتال و جدال در اشتعال درآمده از هر دو جانب خلقی انبوه پایمال قهر یکدیگر گردیدند. روز دیگر صاحبقران تاجور حمله‌آور گردیده از پول[=پل] بگذشت و روی قهر و کین به آن سپاه نبرد آئین آورد. مخالفان را با وجود کثرت و عدّت، مجال قرار و یارای گیرودار نمانده فرار بر قرار اختیار کردند.

بعد از آن فتح نامدار، صاحبقران کامکار به شمار لشکریان خود پرداخته دو هزار سوار به شمار آمد. و صاحبقران با جمعی از پیش روان شده چون به کنار جیحون رسید از معبر ترمد به کشتی عبور نموده لب آب را معسکر ظفراثر گردانید و قراولان به جانب قهلغه روان نمود که تحقیق اخبار آن حدود نموده خبر رسانند. ایشان بنا بر کوفتگی و تعب راه از شرایط لوازم حزم، غافل مانده لشکر منام بر شهرستان دیدهٔ قراولان غالب گردید و وقتی خبردار شدند که لشکر آجونی برادر کوچک بیکیجک به ایشان گذشته از ایشان بگذشتند. و صاحبقران به اعتماد قراولان منتظر نشسته بود که ناگاه یاغی با قراول

به یکبار رسیدند وچون لشکر را در آن حال مجال آن نشد که در برابر دشمن صف‌آرای شوند به ضرورت به کشتیها درآمده از آب گذشتند.

و صاحبقران چون خاطر از عبور لشکریان جمع فرمود خود نیز از آب عبور نمود و مدّت یک ماه ایشان را در این طرف آب و مخالفان را در آن طرف توقّف روی نمود و بعد از یک ماه کشتیها را سوخته روی به حدود بلخ آورد و در موضع خلم امیر حسین با بقیهٔ سپاه و لشکر به معسکر ظفراثر پیوستند و از آنجا عنان عزیمت به صوب بدخشان تافته در آب شور با شاهان بدخشان از در صلح درآمده کام وفاق را به شهد اتّفاق شیرین کردند و از آنجا به جانب ارهنگ بازگشته از آب به صوب سالی‌سرای عبور نموده عازم ختلان شدند و از آنجا به چول درآمده چون از چول بگذشتند خیام اقامت در موضع دشت کولک بر افراختند و در آنجا شیر بهرام از امیر حسین جدا شده به صوب ملجون روان شد.

در این حال خبر رسید که امرای جته با لشکری بی‌شمار پیش آمده‌اند و تغلق خواجه برادر حاجی بیک و کوچ تمور پسر بیکیجک و دیگر امرای هزاره وقوشون با هشت هزار سوار از سرجولا تا پل سنگین نشسته‌اند و در معسکر همایون بیش از شش هزار سوار حاضر نبود. صاحبقران کامکار به حکم کریمهٔ کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن‌اللّه[1] از آن دریای پرجوش و خروش، اندیشه ناکرده با دو هزار سوار از پیش روان شده در سرپل سنگین به مخالفان رسید، و آن روز تا شب دلاوران هر دو لشکر و بهادران هر دو کشور، داد مردی و مردانگی داده چون شب شد هر یک از آن دو سپاه به آرامگاه خود بازگردیدند. و در آن شب صاحبقران به الهام دولت، رای عقده گشای را به تدارک آن واقعه گماشت و امیر موسی و دو نفر دیگر از امراء را با پانصد سوار بر سر پل سنگین در برابر دشمن بازداشت و خود به نفس نفیس با هزار و پانصد سوار از بالای آب روان شده در نیم شب به شناه از آب بگذشتند و روی به کوه آوردند. و چون برقراول یاغی از جای پای اسبان معلوم شد که لشکری از آب گذشته است از این راه دغدغه و اضطراب تمام به

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۴۹.

حال ایشان راه یافت و چون شب شد لشکر منصور به فرمان صاحبقران آتش بی‌کران بر سر کوهها بر افروختند و سپاه مخالف را از مشاهدهٔ آن آتشهای فروزان، شعلهٔ بیم و هراس به خرمن طاقت راه یافته فرار بر قرار اختیار نمودند. صاحبقران بعد از فرار مخالفان با لشکر ظفرنشان چون سیل بی‌امان، جوشان و خروشان از کهسار منحدر شده تا میدان گجرات به تکامیشی فراریان، تاختن آورده بسیاری از ایشان را بر خاک هلاک انداختند و در آن موضع مظفّر و منصور خیام اقامت بر افراختند. امیر حسین نیز با بقیّهٔ سپاه و لشکر از عقب رسیده به میامن این فتح ارجمند، شوکت و سطوت شاه و سپاه یکی هزار گردید.

و چون ترقّی صاحبقران به پایهٔ والای سروری مقدّر و مقرّر بود باز با دو هزار سوار از پیش روان شده چون به قهلغه رسید اهالی کش و آن حوالی به قصد ادراک سعادت ملازمت، فوج فوج گریزان خود را به معسکر ظفرنشان می‌رسانیدند و در سلک سایر ملازمان منسلک می‌گردیدند تا جمعیّتی تمام به حصول پیوست. و آن حضرت از جملهٔ آن دو هزار سوار که با خود همراه آورده بود سیصد مرد مردانه[۱۱] و دلاور فرزانه را انتخاب و اختیار نموده ملازم رکاب همایون ساخت و دیگران را به توقّف در آن مکان فرمان داده با آن سیصد سوار روی به راه نهاد و فرمان داد که دویست نفر از ایشان به سرکردگی امیر سلیمان برلاس و جمعی دیگر از امراء به صوب خطّهٔ کش روان شده چون قرب به مقصد رسند چهار قشون شده هر سواری دو بند شاخ بزرگ از دو پهلوی اسب خود درآویزد تا گرد و غبار بسیار از زمین برخیزد. ایشان به موجب فرمان عمل نموده به جلگاه کش درآمدند. و چون از رهگذر سطوع[۱] آن گرد و غبار، حاکم آن دیار ترسان و هراسان گریزان شده بود ایشان به شهر کش درآمده به ضبط و حراست آن مشغول شدند.

---

۱. سطوع = بلند شدن، بالا رفتن و منتشرکردن (لغت نامهٔ دهخدا).

ذکر لشکر کشیدن صاحبقران بر سر الیاس خواجه‌خان و سوانح واقعه بعد از آن

در آن اوان الیاس خواجه خان در چهار فرسنگی کش شادروان شوکت و عظمت به آسمان افراخته بود و تغلق تمور خان در مستقرّ دولت خودکار سفر آخرت ساخته و الغ توق‌تمور و امیر احمد[1] به طلب الیاس خواجه خان آمده بودند که خدمتش را به الوس برده به جای پدر بر تخت سلطنت متمکّن گردانند، و صاحبقران با آن صد سوار که ملازم رکاب نصرت شعار بودند شبگیر کرده به خزار آمد. روز دیگر مردم از وصول آن سرور خبر یافته به قصد ادراک سعادت زمین بوس از هر طرف به آستان سلطنت شتافتند و فرمان نافذ گردید که سپاه خزار و لشکر کش جمع آمده منتظر فرمان باشند. و بعد از جمعیّت لشکریان عنان عزیمت به صوب جکدالیک انعطاف داده چون رایت ظفرآیت به آنجا رسید از راه جمع آمدن بقیّهٔ لشکر و سپاه هفت روز در آن مکان متوقّف گردید. و امیر حسین با لشکری که با وی بودند و سپاهی که صاحبقران در قهلغه اقامت فرموده بود و شیخ محمّد پسر بیان سلدوز با هفت قشون لشکر، و شیر بهرام که در دشت کولک جدا شده به الوس خود رفته بود با لشکر ختلان در آن چند روز به معسکر ظفراثر پیوستند.

و صاحبقران و امیر حسین با آن لشکرهای گران از آنجا کوچ کرده عازم خزار گردیدند و از آنجا به مزار خواجه شمس درآمده بعد از استمداد همّت از روح پاک صاحب تربت به استحکام قواعد عهد و پیمان پرداختند، چه در آن حالت امری بزرگ و کاری هولناک پیش‌آمده بود و با لشکری از لشکر دشمن بسیار کمتر مقابله و مقاتله می‌بایست نمود. از این رهگذر صاحبقران کشورگیر در اندیشهٔ دار و گیر می‌بود تا روزی به هنگام چاشت که در آن باب اندیشهٔ بسزا داشت خوابش در ربود و در عالم منام آوازی شنید که گوینده‌ای به زبان فصیح و بیان صریح گفت که: شاد باش و غم مخور که خدای عزّ و علا شما را ظفر و نصرت کرامت فرمود. و چون بیدار شد از برای رفع التباس و اشتباه از حاضران پرسید که هیچکس از شما در اینجا سخنی گفت؟ و چون ایشان عرض نمودند که کسی حرفی بر

---

۱. ظفر نامه: امیر حمید.

زبان نیاورد بر خدمتش متحقّق گردید که آن سخن از هاتف غیبی به گوش هوش وی رسیده و این نسیم روحبخش راحت افزا از مهبّ عنایت بی‌غایت الهی وزیده، لاجرم وثوقش به تأیید ربّانی افزود و با دلی قوی و خاطری مطمئنّ صورت واقعه را با امیر حسین تقریر فرمود. همگنان از شنیدن این بشارت غیبی آسوده خاطر و قویدل گشتند و به آئینی شایان، رایت عزیمت به دفع و رفع لشکر بی‌کران الیاس خواجه اوغلان بن تغلق تمور خان افراخته بعد از گیر و دار فراوان و ستیز و آویز بی‌پایان، آن لشکر بی‌کران را متفرّق و گریزان ساختند و آن لشکر جرّار را که شمارشان از اوراق اشجار و قطرات امطار خبر می‌داد به اندک مایه سپاهی، آوارهٔ دیار فرار گردانیدند. و الیاس خواجه خان و امیر بیکیجک و بسیاری از سران و سروران سپاه به دام اسار گرفتار شده بودند. و چند تن از لشکریان که الیاس خواجه خان را اسیر و دستگیر کرده بودند بنا بر وفاداری که در جبلت اتراک مذکور می‌باشد چون خدمتش را شناختند پیشتر از آن که امراء خبردار شوند او را با امیر بیکیجک سوار کرده مطلق العنان ساختند و باقی گرفتاران اسیر قید و زندان بماندند[۱۲]. و در همان شب صاحبقران تا آب یام به تعاقب فراریان رانده بسیاری از ایشان را به قتل رسانید.

این فتح نامدار که در سال هفتصد و شصت و پنج اتّفاق افتاد شوکت و اقتدار صاحبقران کامکار را یکی هزار کرد، و به موجب فرمان، امیر جاکو و امیر سیف‌الدین متوجّه سمرقند شدند و صاحبقران به مقتضای همّت بلند که در هر کار داشت به صوابدید امیر حسین به اتّفاق شیر بهرام رایت عزیمت به صوب تعاقب فراریان به رسم ایلغار افراشت و از آب خجند عبور نموده تاشکنت را محلّ نزول همایون فرمود. در آنجا به جهت دفع اصابهٔ عین‌الکمال چند روزی مزاج وهاج از منهج اعتدال منحرف شده عاقبت قرین صحّت گردید. و امیر حسین نیز در موضع زرق به متابعت آن حضرت چند روز به عارضه‌ای مبتلا شده آن نیز به صحّت گرائید. و مهد علیا اولجای ترکان آغای نیز از گرمسیر آمده در تاشکنت به شرف ادراک صحبت صاحبقران زمان مشرّف گردید و آن حضرت به قصد مراجعت از آب خجند عبور نموده شاهباز عزیمت را به شکار جرگه

بلند پرواز گردانید. امیر حسین نیز در این عزیمت متابعت نموده در شکارگاه به یکدیگر پیوستند و از آنجا به صوب سمرقند معاودت نموده آن خطّهٔ فردوس مانند را به ورود موکب مسعود آئین بستند.

و چون دیدهٔ امید ساکنان آن دیار از غبار موکب صاحبقران کامکار روشنائی پذیرفت و مملکت ماوراءالنهر و ترکستان از قبضهٔ تسلّط و اقتدار سپاه جته بیرون آمد بنا بر آن که اعیان امرای بزرگ و نوینیان عالی‌مقدار به حکومت و فرمانروائی یکدیگر سر فرود نمی‌آوردند صاحبقران کامکار به مشورت امیر حسین، هم در سال هفتصد و شصت و پنج قریلتای فرموده کابل شاه اوغلان را از نسل جغتای خان به خانی برگزیده از کسوت فقر و درویشی برآورده ملبّس به لباس پادشاهی و متوّج به تاج صاحب کلاهی ساختند و به آئین سلاطین مغول، رایت سلطنتش را به چرخ اخضر افراختند، و پس از آن امیر حیدر اندخودی را که در بند بود به زنده حشم سپردند تا در همان شب به جرم زیاده سری، او را گردن زد.

و صاحبقران بی‌همال و امیر حسین هر یک در زمستان آن سال در مستقرّ دولت و اقبال خود قرار گرفته آرام جستند.

ذکر وقوع جنگ لای و ناچیز شدن بسیاری از مبارزان رزم آزمای

چون لشکر سلطان بهار سپاه دی را از ساحت گلستان گریزان ساخت منهیان به صاحبقران زمان خبر رسانیدند که دیگر باره سپاه جته عزم این حدود جزم کرده متوجّه شده‌اند لاجرم آن حضرت روی همّت به جمع لشکر آورده امیر حسین را نیز از آن حال خبردار گردانید و امیر حسین جمعی از امرای رفیع مقدار را با لشکر و سپاه بسیار به ایلغار روان کرده به معسکر ظفر اثر صاحبقران جم اقتدار پیوستند و آن حضرت با لشکری بحر جوش رعد خروش روی به دشمن نهاد.

و چون صاحبقران از آب خجند گذشته نزول فرمود امیر حسین با سپاهی گران که

جمع آورده از دنبال امراء روان شده بود به کنار آب رسیده از جیحون عبور نمود. و چون تقارب فریقین به حصول پیوست از دو طرف صفوف قتال و جدال آراسته گردید و چون لشکر مخالف را یارای مقابله و مقاتله نبود جده[1] کردند و به خاصیت آن که از بدایع صنع آفریدگار است توسّل جستند. در زمانی که آفتاب در جوزا بود زمستانی شدیدتر از خنکیهای ابنای زمان و ابری تیره‌تر از دود آه مظلومان با رعد و برق و باران روی نمود و از پس طوفان، آب و گل مرد و مرکب، کشتی نشین دریای لای شد. گیرائی دست را زور پنجهٔ شدّت سرما از پای درآورد و روائی پا از قوّت بازوی برودت هوا از دست رفت، و از کثرت نم، لباس سواران به مرتبه‌ای گران گردید که دست و پای مرکبان را در عقال کشید و کار به جائی رسید که حرکت از سوار و پیاده ساقط گردید. با وجود این حال لشکر ظفر مآل پیش می‌رفتند و سپاه دشمن برجای خود قرار گرفته نمدها بر سر کشیده بودند و به قدر مقدور اسباب و اسلحهٔ خود را از وصول باران محافظت می‌نمودند. و چون لشکر منصور به ایشان رسیدند نمدها را از سر انداخته با اسبان آسوده و اسلحه پاسداری نموده بر ایشان تاختند. و صاحبقران کامکار[۱۳] از میسره حمله آورده میمنهٔ مخالف را بشکست. الیاس خواجه خان از مشاهدهٔ این حال گریزان گردید اما چون روزگار، خیال دیگر در سرداشت میسرهٔ سپاه دشمن برمیمنهٔ لشکر دشمن شکن غالب آمده سپاه آن دست را رانده به امیر حسین رسانیدند و لشکریانش متفرّق شده روی به وادی فرار نهادند. نایرهٔ حمیّت صاحبقران بلند اقبال از مشاهدهٔ این حال در اشتعال آمده با هیفده قوشون بر ایشان تاخت و پروین جمعیّت آن جماعت را بنات النعش‌وار متفرّق و پریشان ساخت. و امیر حسین پشت استظهار خود را به فتح و فیروزی صاحبقران قوی دیده باز سپاه شکستهٔ خود را جمع آورده بایستاد.

مقارن آن صاحبقران ظفرقرین کس نزد امیر حسین فرستاده پیغام داد که اگر پیشتر آید که به اتّفاق یکدیگر بر دشمنان حمله کنیم چون ایشان را از هیچ راه قوّت معارضه نمانده

---

۱. جده و جد امیشی و یده، برف و باران آوردن را گویند به طریق عمل سحر و ساحری و این عمل در ماوراء النهر شهرت دارد. رجوع شود به لغتنامهٔ دهخدا ذیل یده و برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۴۲۸ و ۲۴۲۹.

هر آینه بنیان شوکت دشمنان یکباره ویران خواهد گردید. و چون کوکب اقبال امیرحسین به سبب ارتفاع آفتاب طالع صاحبقران سعادت مآل روی به حضیض وبال آورده بود و اخلاق ناپسندیده و افعال نکوهیده از او سرمی‌زد چون فرستاده پیغام بگزارد جوابی که داد دست و زبان به زجر و دشنام وی گشاد. صاحبقران بعد از آن دیگری را از بهادران امیر حسین به نزد وی روان نموده فرمود که به او بگوید که چون فرصت از دست می‌رود پای جرأت پیش گذاشته به ما محلق شود. در این نوبت نیز امیر حسین سخنان مشتمل بر دشنام آن کس و تهدید و وعید نسبت به صاحبقران فریادرس بر زبان آورد و گفت که مگر من گریخته‌ام که مرا پیش می‌خواند؟ اگر شما غالب می‌شوید و اگر دشمن، از دست انتقام من جان نخواهید برد. فرستاده گرفته خاطر و آزرده دل از پیش او برگشته در فتراک صاحبقران آویخت و به عرض رسانید که پس از این اصلاً در کار این بیکار سعی نمی‌باید کرد و بعد از این در این باب نمی‌باید کوشید.

آن حضرت از آن سخنان رنجیده دست اهتمام از آن کار کوتاه کرد. و چون لشکرها به هم‌آمیخته غالب از مغلوب متمیّز نمی‌کرد و روز به آخر رسیده بود هرکس در هر جا که به دست آورد فرود آمد و صاحبقران نیز روی به آرامگاه خود نهاد. در آن شب امیر حسین با آن که چند نوبت کس به استدعای حضور آن حضرت فرستاد بنا بر آن حرکات بی‌جایگاه جوابی جز تغافل نداده ملتمس، مبذول نیفتاد. روز دیگر چون دلاوران هر دو لشکر روی به یکدیگر آورده دریای هیجا به موج آمد، شکست بر لشکر جته افتاده پشت دادند و لشکر منصور روی به تعاقب گریختگان نهادند. و چون زمانه درصدد بهانه بود چون سپاه ظفر پناه دست از تعاقب کوتاه کرده عنان به صوب مراجعت معطوف گردانیدند سپاه شکسته که سرگشته می‌گشتند دیگر باره جمع آمده به یکبار حمله آوردند و زلزله در زمین و زمان انداختند و سپاه منصور را گریزان ساختند و در آن آشوب‌جاتی خلقی بسیار در گل و لای فرو ماندند و قرب ده هزار کس به تیغ حملهٔ مخالفان عرصهٔ تلف گردید. و این هایلهٔ عظمی در اوایل شهر رمضان سال هفتصد و شصت و شش به وقوع انجامید.

و چون امراء از آنجا باز گشتند و به کش رسیدند هر یک از ایشان عازم آن گردید که ایل و الوس خود را از جیحون بگذراند. و امیر حسین از آنجا متوجّه سالی‌سرای شده چون برسید اتباع و اشیاع خود را از آب گذرانیده خود را به موضع شبرتو رسانید و مترصد آن گردید که اگر از جانب لشکر جته حرکتی احساس کند رخت اقامت به هند و هندوستان کشد.

و صاحبقران کامکار بعد از جمع آوردن لشکر بی‌شمار و اهتمام بسیار در دفع دشمنان نابکار چون دانست که هنوز عقده از کار دشمن باقی است از آب آمویه عبور نموده بلخ را محلّ نزول همایون فرمود و تومان و ایل خود را که متفرّق شده بودند جمع آورده منتظر طلوع آفتاب اقبال خود گردید.

دیگر از جملهٔ وقایع آن بود که لشکر جته بنا بر عدم اتّفاق امرای لشکری که صاحبقران زمان به رسم منقلای به صوب سمرقند روان نموده بود آن جماعت را بشکستند و آن حضرت رایت عزیمت به صوب بلخ افراخت. لشکر جته به سمرقند رسیدند و بنا بر آن که سمرقند در آن وقت حصاری نداشت اشراف و اعیان آن خطّهٔ فردوس مانند به کوچه بند، دست تسلّط و استیلای لشکر بیگانه را از دامن عرض و مال ساکنان آنجا کوتاه داشته مدّتها به مدافعه و مقاتلهٔ اعداء پرداختند. و چون به تمادی ایّام محاصره کاربر مردمان دشوار شد از مهب عنایت بی‌غایت، نسیم حیات بخش وزیده وبا در اسباب[۱۴] لشکر جته افتاده به ضرورت مراجعت نمودند. بعد از رفتن دشمن، از اعیان سمرقند جمعی که به اعتقاد خود قدرت و اعتقادی داشتند پای از حدّ خود فراگذاشته دعویهای بی‌معنی پیش گرفتند و دست تغلّب و تعدّی به قتل و غارت مردمان گشادند.

و چون خبر مراجعت لشکر جته به صاحبقران رسید کس فرستاده امیر حسین را از صورت واقعه خبردار گردانید و امیر حسین خوشحال و خندان از شبرتو عازم سالی‌سرای گردید و صاحبقران خانه و ایل خود را از آب گذرانیده به یورت قدیم روان نمود و به نفس نفیس عازم استقبال امیر حسین شده در سر جلگای بقلان به یکدیگر

رسیدند و بعد از تقدیم مراسم مراعات دوستی که از جانبین به صدر ظهور آمد قرار به آن دادند که در اوّل بهار به اتّفاق متوجّه سمرقند شوند. و صاحبقران عزم مراجعت جزم نموده بعد از عبور از جیحون و قطع مراحل به قرشی رسید و فصل زمستان را در آنجا گذرانیده در ایّام توقّف به عمارت حصار قرشی فرمان داد، و هم در آن زمستان به پایان رسیده فرش تمامی در آن گسترده گشت.

و سبب اشتهار آن شهر به قرشی آن شد که چون کپک خان در دو فرسنگی نسف و نخشب قصری بنا نهاده بود بنا بر آن که مغول، قصر را «قرشی» خوانند به این اسم اشتهار یافت.

و بنا بر میعاد مقرّر در فصل بهار فرمان اعتدال لیل و نهار امیر حسین و صاحبقران کامکار رایت عزیمت به صوب سمرقند افراشتند.

و چون ظاهر خطّهٔ سمرقند مضرب خیام اقبال گردید نخست به گوشمال گردنکشان و سرفرازان آنجا که به کوچه بند آن خطّهٔ ارجمند را از لشکر جته پاس داشته بودند پرداخته بجز مولانا سمرقندی که به حمایت عنایت صاحبقران از کشتن رهائی یافت دیگران را در موضع کان کل معروض تیغ سیاست ساختند.

و بنا بر آن‌که طلوع نیّر جهان افروز بدون غروب کواکب، صورت‌پذیر نمی‌باشد ظهور آفتاب اقبال صاحبقران بی‌همال نیز موقوف به فنا و زوال امیر حسین چون احتمال وقوع نداشت در این وقت اسباب زوال دولت و انتقال سلطنت وی به مرتبهٔ کمال پیوسته لوازم ادبار وی مهیّا شد تا کار را به جائی رسانید که به صوابدید حرص و آز درصدد جمع‌آوردن درم و دینار که سزاوار سروران گردنفراز نیست چشم طمع بر اندوخته‌های مردمان سپاه کرد و مبلغی خطیر به اسم امراء و ملازمان صاحبقران رقم زد و محصّلان بر آن گماشت. و بنا بر آن‌که در آن نزدیکی واقعهٔ جنگ لای روی نموده بود و بیشتر اموال جنود اقبال صرف مصارف ضروری آن شده دست مکنت ایشان به ادای تمامی آن وجه نمی‌رسید همّت خسروانهٔ صاحبقران دریانوال اقتضای آن نمود که منتسبان دولت والا را در ایصال آن اعانتی فرماید لاجرم از زر و سیم به قدر آنچه در خور حوصلهٔ شهریار کریم

باشد تنخواه آن مطالبهٔ بی‌وجه فرمود و چون با آن وجه، کیسهٔ حرصی که امیر حسین بر آن اموال دوخته بود پر نمی‌شد یاره و گوشوارهٔ مهد علیا اولجای ترکان آغا را که خواهر امیر حسین بود بر آن افزود و با آن که امیر حسین به هنگام عرض آن مال، یاره و گوشوارهٔ خواهر خود را شناخت دست حرص از تصرّف در آن کوتاه نساخت. و بنا بر آن که از آن وجه با وجود آن احسان، مبلغی باقی می‌ماند صاحبقران دریانوال، اسبان خاصّهٔ خود را به نزد امیر حسین فرستاد. امیر حسین در این نوبت چون اسبان خاصّهٔ آن حضرت را بشناخت منفعل گردیده اسبان را باز گردانید و به زبان عذرخواهی پیغام داد که چون مرا عزم آن جزم شده که از سالی‌سرای کسان به خواستگاری دختر حسین صوفی به خوارزم فرستم اگر بعد از رفتن من این وجه را نقد نموده از دنبال من روان کنند طریق صداقت مسلوک داشته خواهند بود. و چون خدمتش به جانب سالی‌سرای روان شد صاحبقران کامکار در مستقرّ دولت خود که خطّهٔ دلکش کش بود اقامت نموده آن وجه را نقد کرده از عقب امیر حسین روان فرمود.

دیگر از وقایع وقوع مخالفت میان امیر حسین و صاحبقران به افساد مفسدان بود، چه خاطر مردم به سبب حرکات ناملایم از امیر حسین رنجیده جویای وسیله بودند که صاحبقران با خدمتش از در مخالفت درآید تا ایشان نیز به اعلان کلمهٔ عصیان وی جرأت توانند نمود، لاجرم طریق افساد پیش گرفته وسایل انگیختند تا صاحبقران در مخالفت امیر حسین با ایشان اتّفاق نمود و به عهد و پیمان قرار به آن یافت که هر یک از امراء در یورت خود به جمع آوردن سپاه و لشکر مشغول شده در وقت خود به یکدیگر پیوسته از در مخالفت امیرحسین[۱۵] درآیند. از آن جمله شیر بهرام بود که به یورت اصلی خود که ختلان بود رفته پس از جمع‌آوردن لشکر خود مخالفت امیر حسین آغاز نهاد. و امیر حسین چون از مخالفت وی آگهی یافت به حیله و تزویر او را از راه برده مطیع و منقاد خود ساخت. چون این خبر به حضرت صاحبقران رسید مکتوبی به این مضمون به شیر بهرام در قلم آورد که بنیاد مخالفت، تو نهادی، اکنون به او پیوسته خود را نیکمرد می‌سازی، زود باشد که جزای تو را هم او در کنار نهد و در آن وقت پشیمانی سودی

ندهد. عاقبت هم چنان شد که آن حضرت فرموده بود.

پس از آن صاحبقران کامکار، بهرام جلایر و امیر جاکو و عبّاس بهادر را لشکر داده به طرف خجند فرستاد تا به ضبط ایل جلایر پرداخته امیر موسی و علی درویش پسر بایزید را که آتش مخالفت به باد دامن تزویر ایشان شعله‌ور شده بود بگیرند. ایشان از این معنی خبردار شده فرار برقرار اختیار نمودند و بهرام به ضبط الوس جلایر پرداخته چون مقاومت با خان و امیر حسین در وسع طاقت وی نبود بی‌وقوف صاحبقران لشکر بر سر مردم علی درویش برده ایشان را به قتل رسانید و با ایل خود به جانب جته روان گردید. و صاحبقران تا لشکر سمرقند و آن طرف را خود به نفس نفیس جمع آورد متوجّه آن خطّهٔ فردوس مانند گردید.

مقارن آن جاورچی و امیر سلیمان که ایشان نیز سلسله جنبان موادّ مخالفت فی‌ما بین امیر حسین و صاحبقران بودند گریزان به امیر حسین پیوستند. و آن سرور چون به سمرقند رسید مجموع یسوریان و امرای ایشان کمر اطاعت و فرمانبرداری آن حضرت بر میان بسته در سلک بندگان انتظام یافتند و صاحبقران دو نفر از ملازمان خود را به داروغگی در سمرقند گذاشته چون در حین توجّه آن حضرت به صوب سمرقند مهدعلیا اولجای ترکان آغا مریض بود عزم مراجعت جزم نمود، و از آن دو نفر یکی روی گردان شده به امیر حسین پیوست و آن دیگر چون از عهدهٔ ضبط و نسق آن کشور بیرون نمی‌توانست آمد بر در دیوانگی زده خود را از دردسر حکومت خلاص کرد.

بالجمله چون صاحبقران به مستقرّ سریر دولت رسید مسموع وی گردید که مهدعلیا به عالم بقا انتقال نموده خاطر انورش از سانحه آن سانحهٔ اندوه فزا غبار کدورت و اندوه گرفت. امیر حسین نیز از شنیدن این خبر محنت اثر که در حقیقت مقدّمهٔ ماتم دولت وی بود حزین و اندوهگین گردید. و چون این درد جانگزا را بجز مداوای به صبر و رضا به قضا دوائی نبود دست اصطبار و وقار بر دل نهادند و ابواب خیرات و مبرّات بر روی آن سفرگزین ملک بقا گشادند و صاحبقران روی توجّه به دلجوئی سلطان بخت بیگم که درّی از برج و گوهر آن درج بود آورد.

دیگر از جملهٔ وقایع این سال، لشکر کشیدن صاحبقران به عزم رزم امیر حسین و امور متعلّقه به آن بود. خلاصهٔ این اجمال آن که چون صاحبقران بی‌همال از مراسم تعزیت و سوگواری مهد علیا بازپرداخت در پائیز سال هفتصد و شصت و هفت رایت عزیمت به حرب امیر حسین برافراخت و امیر سیف‌الدین را با سپاهی نبردآزمای در منقلای روان ساخت. امیر حسین چون شیر بهرام را اسیر کمند تزویر خود ساخته بود عزم آن نمود که از این راه، دست اقتدار صاحبقران را از دامن دولت کوتاه سازد، لاجرم ملک بهادر و عبدالله بهزاد را با عهدنامه به نزد آن حضرت فرستاده سخنان فریب‌آمیز پیغام داد. و چون فرستادگان به خدمت صاحبقران رسیدند و عهدنامه و پیغام را گذرانیدند آن حضرت به الهام دولت، آن عهدنامه را وقعی ننهاده آن سخنان را جوابی نداد. اما چون یسوریان به گمان آن که شاید مصالحه روی نماید خواستند که از موکب ظفر قرین تخلّف نمایند. آن حضرت ایشان را به عدم قبول مصالحه مطمئنّ و مستمال ساخته رخصت مراجعت کرامت فرمود و سایر لشکریان را نیز به منازل خود رخصت داده خود نیز روی توجّه به مقرّ دولت و مستقرّ سلطنت نهاد. و امیر حسین چون خبر مراجعت لشکر ظفراثر را استماع نمود به اتّفاق شیر بهرام با لشکری گران روی به صاحبقران نهاد و دیگر باره خضر خزانه‌دار را با مصحفی که به آن سوگند یاد کرده بود به طلب عهد و پیمان به خدمت صاحبقران فرستاد و پیغام داد که چون مخالفت ما موجب ویرانی مملکت و خرابی رعیّت است و تا ما به یکدیگر نرسیم مملکت قرار[۱۶] نخواهد یافت، لشکرهای جانبین در مقام خود متوقّف بوده هر یک از ما با صد مرد به هم رسیم و به تجدید عقد مصادقت و موالات پردازیم شاید نوعی شود که بعد از این مفسدان را مجال افساد نماند. با آن که صاحبقران به یقین می‌دانست که بنیان آن عهد و پیمان قرار و استقراری نخواهد داشت امّا چون امراء متّفق‌الکلمه جویای مصالحه بودند بنای معامله را بر خواهش امیر حسین نهاد و لشکر را در خزار گذاشته با سیصد سوار کار دیدهٔ جرّار، اسبان رهوار اختیار فرموده به صوب میعاد روان شد.

از آن طرف امیر حسین، شیر بهرام را چنانچه صاحبقران مؤیّد خبر داده بود به قتل

رسانیده با سه هزار سوار گزیده به جانب آن حضرت ایلغار نمود، و با آن که یکی از غلامان آن سرور که در میان ایشان بود از برای رسانیدن این خبر گریزان خود را به معسکرظفراثر رسانیده صورت واقعه را به حاجب رسانید که به عرض آن حضرت رساند، حاجب از راه خفّت عقل و قلّت تجربه آن خبر را وقعی ننهاد و چون تمامی امراء را به صلح مایل می‌دید ترسید که اگر آن خبر به صاحبقران تاجور رسد خلل در بنیان مصالحه روی نماید بنابر این آن مسکین را براند و خود دم درکشید. صاحبقران از ورود دشمنان بی‌خبر به وقت سحر به عزم توجّه به وعده‌گاه سوار شده بود که ناگاه در آن سحرگاه سواران امیر حسین به ایلغار رسیدند. و چون آن سرور از آن حال باخبر گردید چون آتش سوزان راه برآن باد پیمایان بسته جنگ در پیوست و به نیروی بازوی کامکار و جوهر شمشیر آبدار، آن طایفهٔ غدّار را بازداشته از آنجا در رفتار آمد. باز مخالفان جمع آمده حرب در پیوستند و جنگ کنان می‌رفتند تا در ملتقای آب چکدلک مخالفان را یارای پیش‌آمدن نماند و خائب و خاسر، عنان رفتار باز کشیدند.

و چون روزگار فتنه‌گر را شترگربه‌ها[1] در زیر سر بود خبر این غدر و نیرنگ به خزار رسیده تمامی لشکر ظفراثر از اصغای این خبر متفرّق گردیدند و صاحبقران کامکار به ناچار با اندک مایه سواری که داشت از خزار گذشته رایت نزول در قرشی برافراشت و به صوابدید امراء هم در آن شب به قصد محافظت پردگیان حریم حرم که مدار ناموس و حمیّت برآن است به جانب ماخان روان گردیدند. امیر حسین روز دیگر با سپاه و لشکر به قرشی رسیده امیر موسی و هندوشاه به محافظت حصار و شهر مأمور گردیدند.

و چون صاحبقران به عزم وصول ماخان از آب آمویه گذشته به چول درآمد ایلچیان به نزد ملک هرات و محمّد بیک جونی قربانی روان نمود تا معلوم کند که ایشان با آن حضرت در چه مقام‌اند و قریب دو ماه و نیم که مدّت رفتن و آمدن ایلچیان بود سر چاه شوراب را مخیم نزول همایون فرمود. و در عرض آن مدّت مصلحت، اقتضای آن نمود که هر کاروانی که از خراسان به جانب ماوراءالنهر می‌رفت چون به معسکر ظفراثر

---

۱. شترگربه = هرچیز مخالف و نامتناسب و نامتجانس را گویند (لغت‌نامهٔ دهخدا).

می‌رسید متوقّف می‌گردید و نمی‌گذاشتند که کاروانیان از آنجا بگذرند.

و چون ایلچیان مراجعت نمودند صاحبقران آوازه در انداخت که چون ملک هرات، ما را طلب کرده کاروانیان مرخّص‌اند که به هر طرف که خواهند بروند. و بعد از رخصت کاروانیان فی‌الحال سوار شده به جانب هرات روان گردید. و بازرگانان چون به قرشی رسیدند خبر توجّه آن حضرت را به صوب هرات به مسامع مردم آنجا رسانیدند. امیر موسی چون آن خبر را از مردم بی‌غرض شنیده بود اعتماد بر آن نموده از قلعهٔ قرشی بیرون آمده با هفت هزار سوار به موضع سهمراغ[1] نزول کرده عازم اوزکند گردید و ملک بهادر نیز با پنج هزار سوار از مردم قروناس که از نزد امیر حسین آمده بودند از خزار گذشته نزدیک به امیر موسی نزول نمودند.

امّا چون صاحبقران ظفرقرین، کاروانیان را مرخّص فرمود و در حضور ایشان متوجّه صوب هرات گردید در عرض راه چندان توقّف نمود که کاروانیان به قرشی توانند رسید و پس از آن عزم انتقام دشمنان جزم کرده با دویست و چهل و سه کس که داشت رایت عزیمت به قلع و قمع دشمنان افراشت و با آن که به یقین می‌دانست که دوازده هزار سوار با چندین امراء و سردار در حوالی قرشی در کمین رزم و پیکار، انتظار آن حضرت می‌کشند متوکّلاً علی‌اللّٰه با آن نفر اندک روی به قرشی گذاشت و از راهی که اندیشهٔ هیچ خردمندی پی به آن نتواند برد از مقامی که داشت شبگیر کرده به کنار آب آمویه رسید و هم در آن شب با چهل کس از آن آب به شنای اسبان عبور فرموده در قریهٔ خستار نزول نمود[۱۷] و تا کسی از آنجا خبر به جائی دیگر نبرد به ضبط طرق و شوارع پرداختند و پس از آن در آنجا کشتیها گرفته به آن طرف آب روان ساختند تا بقیّهٔ آن فوج اندک به کشتی از آب بگذشتند و قطع منازل و طیّ مراحل پیش گرفته راهها را پاس می‌داشتند که کسی پیش نرود. و چون به این طریق به شرکنت[2] رسیدند شب هنگام صاحبقران ظفرقرین به سعادت و اقبال سوار شده مبشّر و عبداللّٰه را ملازم خود ساخته چون برق خاطف به جانب قرشی تاخت و در کنار خندق از مرکب فرود آمده بنا بر بسیاری آب

---

۱. در ظفرنامه: بی‌مراغ.

۲. ظفرنامه: شهرکنت.

خندق، اسبان را به مبشّر سپرده به نفس نفیس با عبداللّه از ممرّ آبی که بهادار روی(؟) خندق می‌گذشت تا زانو به آب درآمده از خندق بگذشت. و چون به دروازه رسید و معلوم نمود که پشت آن را خاکریز کرده‌اند بازگردید و اطراف و جوانب حصار را به نظر احتیاط درآورده جائی که دیوارش پست‌تر بود به عبداللّه نمود و فرمود که جای نردبان نهادن اینجا است، و برفور از راهی که رفته بود بازگردیده خود را به لشکر رسانید و ایشان را مصحوب خود کرده هم در آن شب به قرشی راند و چهل و سه کس را به محافظت اسبان موقوف داشته صد مرد را با نردبانها که از بوردالیغ با خود آورده بودند از راهی که به عبداللّه نموده بود به حصار فرستاد و با صد مرد دیگر در در دروازه منتظر فتح‌الباب بایستاد. دلاوران به موجب فرمان چون به بالای حصار برآمدند با تیغهای آبدار آخته به جانب دروازه تاختند وکار پاسبانان راکه چون دیدهٔ بخت اعدای دولت درخواب بودند به چشم برهم زدنی ساختند. و یکی از بهادران، بند دروازه را به زخم تیر شکسته صاحبقران به دروازه پیوست و بی‌توقّف با سپاه منصور به قلعه درآمده به فرمودهٔ آن حضرت، غریوکوس و نالهٔ نای زرّین در گنبد آبنوس انداختند. و اهالی قرشی به گمان نفخهٔ صور که در یوم النشور، مردمان را سراسیمه از خواب نیستی برانگیزد از خواب جسته سراسیمه به هر طرف روان گردیدند و چون دیدند که غریو کوس و نالهٔ نای زرّین صاحبقران ظفرقرین است آرام و اطمینان گزیدند و صاحبقران قلعه گشای بفرمود تا لشکریان به ضبط قلعه و حصار مشغول گشته زن و فرزند امیر موسی و اتباع او را دستگیر کردند و مردان ایشان را در چاه و زندان مقیّد گردانیدند، و محمّد بیک پسر امیر موسی را که خردسال بود و بعد از آن به سعادت مصاهرت آن حضرت سربلند خواهد گردید اشاره فرمود که پوشیده راه گریز به وی نمایند تا چون به پدر رسد از هراس وی لشکریان امیر موسی گریزان گردند. لاجرم پاسبانان، بعد از پاس وی چشم پوشیده خدمتش درهمان شب گریزان به پدر پیوست.

امّا امیر موسی دل از جای نبرد و در همان شب کس نزد ملک بهادر فرستاده او را از صورت واقعه آگهی داد و به یکدیگر پیوسته لشکرها جمع آوردند و به اتّفاق روان گشتند

و چون روز به نیمه رسید با دوازده هزار سوار، حصار را مرکزوار در میان گرفتند و امیر موسی که اویماقش تایجوت بود در مقابل دروازهٔ شهر نزول نمود. و ملک بهادر با لشکر قروناس در محاذی دروازهٔ خزار فرود آمد. صاحبقران به نفس نفیس متصدّی محافظت دروازهٔ شهر گردیده جمعی از امراء را به ضبط دروازهٔ خزار مأمور گردانید. و چون خاطر از ضبط و محافظت برج و بارهٔ حصار بازپرداخت نوبتی امیر مؤید ارلات با سی مرد از دروازه بیرون تاخته داستان رزم رستم و اسفندیار را در نظر ارباب اعتبار خوار و بی‌مقدار ساخت و شصت سر از مخالفان گرفته به حصار درآورد. مقارن آن دور که بهادر از مخالفان برگشته به قلعه درآمد و در سلک بندگان صاحبقران انتظام یافت. و در آن روز آن حضرت عزم آن داشت که از حصار بر سر دشمنان تاختن آورده روز روشن را برایشان نمونهٔ شب تار سازد. نهایت چون ارباب تنجیم به عرض رسانیدند که فردا به وقت چاشت ساعت به سعادت مایل است فتح آن عزیمت نموده بیرون رفتن موقوف ماند. و در آن شب از جانب مخالف دویست تن سپرها بر سر کشیده قریب به دروازه رسیدند و به انتظار فتح‌الباب روز دیگر در مکامن انتظار آرمیدند.

روز دیگر چون رایت زرنگار خورشید افراخته گردید ایلچی بوغا بهادر و آق‌تمور بهادر[۱۸] تخته پل بر دروازه انداخته با پنجاه بهادر دلاور از قلعه بیرون آمده بی‌خبر بر سر آن دویست نفر تاختند و آتش کین و رایت فتح مبین افروخته و افراخته گردیده موج سیلاب خون از قرشی به جیحون رسید. پس از آن به فرمان صاحبقران، علیشاه و درویش بیک برغوچی با بیست سوار به معاونت پیادگان مرد افکن از قلعه بیرون شتافتند و از بالای حصار، امرای نامدار و بهادران شیرشکار، بنیاد تیرباران نهادند و سپاه دشمن از بیم آسیب تیر، کپنکها بر سر کشیده گریزان گردیدند و به خندقی که از برای روزی چنین کنده بودند پناه بردند. لشکر منصور ایشان را از آنجا نیز گریزان ساخته از خیمه‌های دشمنان گذرانیده در کوچه‌های شهر سرگردان گردانیدند. عاقبت از فرّدولت ابدمدّت، امیر موسی که با هفت هزار سوار آتش پیکار بر افروخته بود خاک عار بر فرق روزگار خود بیخته آبروی بهادری خود را به باد فنا داد و از پیش اندک نفری از عساکر

ظفرشعار روی به وادی فرار نهاد.

امّا ملک بهادر با پنج هزار سوار قروناس از طرف دروازهٔ خزار پایدار مانده بودند. مقارن آن صاحبقران ظفرقرین با شصت تن از دلیران مردان کین روی شجاعت و مردانگی به جانب ایشان نهاد. چون ملک دید که آن حضرت به نفس نفیس متوجّه حرب او است بنیان ثبات و قرارش متزلزل شده فرار بر قرار اختیار کرد و روی به جانب قشون خود که در کنبد لولی بود آورد و چون صاحبقران را از دنبال خود روان دید سلک جمعیّت خود را پریشان ساخته در آنجا نیز مجال اقامت ندید.

این فتح نامدار در حقیقت آئینهٔ عبرت اولوالابصار گردید چه عنایت بی‌غایت الهی آن صاحب تأیید را آن قدرت و مکنت بخشید که با دویست و چهل و سه تن از روی اختیار نه بر سبیل اضطرار، دوازده هزار سوار جرّار کینه گذار را آوارهٔ دیار فرار گردانید و در دو شبانه روز شهر و حصار از ایشان بستد و اهل و عیال ایشان را اسیر و دستگیر کرد و مال و اسباب ایشان را عرضهٔ نهب و تاراج فرمود. ذلک فضل‌اللّٰه یؤتیه من یشاء[1]. مصرع:

این کار دولت است کنون تا که را رسد

القصّه چون رایت شوکت و اقتدار مخالفان نگونسار گردید حضرت صاحبقران، امیر جاکو و امیر حاجی سیف‌الدین را به تکامیشی فراریان مأمور و مقرّر فرمود که تا تنگسر جکجک تعاقب ایشان نمایند. و چون ایشان در امتثال فرمان فی‌الجمله تأمّلی داشتند آن حضرت خود به نفس نفیس همّت بر تعاقب ایشان گماشت. و فراریان چون پشه‌ای که از باد وزان گریزان باشد می‌گریختند و اسباب و اموالی را که با خود داشتند می‌ریختند و غنیمت سپاه ظفر پناه می‌گردید تا هنگام مراجعت رسید و صاحبقران به معسکر ظفر اثر باز گردید، و آن زمستان را به سعادت و سلامت در قرشی بگذرانید. و در آن مدّت به استمالت رعایا پرداخته محمودشاه را به حکومت بخارا روان ساخت و به لوازم امور سلطنت از تعیین حکّام و غیر آن پرداخت.

اما امیر موسی چون گریزان به امیر حسین پیوست طومار شکوه را بگشود و صورت

---

۱. سورهٔ حدید، آیهٔ ۲۱.

ماجرا را به تفصیل باز نمود. امیر حسین از این معنی انگشت تعجّب به دندان گزیده با سپاهی بیکران از سالی‌سرای به جانب صاحبقران روان گردید و امیر موسی را با جمعی از امراء و ده هزار سوار قروناس از پیش روان ساخت. چون ایشـان بـه تـنگ جکـجک رسیده فرود آمدند صاحبقران به عزم شبیخون ایشان به ایلغار روان شد و چون در عرض راه به تحقیق پیوست که مخالفان به شب از تنگ جکجک عبور نموده در جکدالیک نزول نموده‌اند، بنا بر آن که در آن وقت زیاده بر دویست نفر ملازم رکاب ظفر انتساب نبودند به احتیاط آن که مبادا بعد از چنان فتحی نامدار چشم زخمی روی نماید عزم مراجعت جزم نمود. و لشکر مخالف با آن همه کثرت و عدّت از جای خود قدمی پیش ننهادند. صاحبقران کامکار به قرشی معاودت نموده از آنجا عازم بخاراگشت و علی یسـوری و محمود شاه به قدم عبودیت، شرایط استقبال به جای آورده موکب همایون به شهر بخارا نزول اجلال فرمود و امیر جاکو به سبب آن که پیشتر از ورود موکب مسعود، محمود شاه را بر دم اسب بسته دوانیده و ادبی بلیغ کرده بود بر جانب او اعتماد نداشت آن حضرت را بر آن می‌داشت که به طرف[او] نهضت فرماید. و چون[۱۹] دید که مبالغهٔ وی در آن باب به جائی نمی‌رسد خود به اتّفاق امیر سیف‌الدین و عبّاس بی‌دستوری صـاحبقران عزم ماخان نموده به صوب خراسان روان گشتند.

بعد از چند روز خبر به بخارا رسید که منقلای لشکر امیر حسین به سرکردگی امیر موسی و اولجایتو نزدیک رسیده‌اند و صاحبقران چون آثار خوف و بددلی از صـورت حال علی یسوری و محمود شاه مشاهده می‌نمود از بخارا نهضت فرموده عازم خراسان گردید و از آب آمویه به کشتی گذشته به چول درآمد و از مرو عبور نموده در ماخان به اغرق همایون پیوست. و چون امیر حسین بیشه را از شیر تهی دید با لشکر گران به بخارا رسیده علی یسوری و محمود شاه را محصور گردانید و مردم شهر جـلادت نـموده از دروازهٔ کلاباد بیرون آمده بر مخالفان تاختن آوردند و امیر حسین از راه خدعه و فریب طریق هزیمت پیش گرفته تا مزار شیخ سیف الدین باخرزی در هیچ‌جا عنان باز نکشید و شهریان به گمان آن که دشمن را گریزان ساخته‌اند بی‌تحاشی با اسلحه و تبر و فلاخن از

دنبال لشکر امیر حسین روان شدند و ایشان به عطف عنانی آن زیاده سران را تا دروازه رانده بسیاری از ایشان را به دست قهر از پای درآوردند و بقّیة السیف به هزار حیله جان از آن ورطۀ هایل بیرون برده در سوراخ‌ها خزیدند و علی و محمود شاه هرچند خواستند که حشری جمع‌آورده به محافظت شهر قیام نمایند صورت نبست. لاعلاج شب از دروازه بیرون جسته راه ماخان پیش گرفتند و امیر حسین جمعی را به تعاقب ایشان فرستاده بسیاری از نوکران ایشان را در عرض راه از پای درآوردند و ایشان با حال پریشان از آب عبور نموده در ماخان به خدمت صاحبقران پیوستند و زبان به عذر تقصیرات گوناگون خود گشاده روی به دارالامان عفو و احسان آن حضرت نهادند و مراحم شاهانه رقم عفو بر زلّات ایشان کشیده در سلک ملازمان منتظم گردانید.

و امیر حسین چون به ضبط و تسخیر بخارا پرداخت چند روز در آنجا متوقّف گردیده بعد از آن امیر خلیل را با لشکری گران در بخارا بگذاشت و خود رایت مراجعت به صوب سالی‌سرای برافراشت. چون این خبر به مسامع علّیۀ صاحبقران تاجور رسید فرمان داد تا آتش در نیستانهای ماخان انداختند و چون به تجدید سبز گردید اسبان را فربه ساختند.

در خلال این احوال به عرض صاحبقران رسانیدند که نیکپی شاه که از برکشیدگان آن حضرت و درآمویه و توابع بر سریر دولت متمکّن گردیده سر از دایرۀ اطاعت بیرون کشیده و هرکه را می‌داند که عزم خدمت آن حضرت دارد می‌گیرد و محبوس می‌گرداند. لاجرم نایرۀ غضب آن حضرت التهاب یافته از راه تورت کول با ششصد مرد دلیر شبگیر کرده از جیحون با دویست نفر به شناه بگذشت و امراء را با چهار صد سوار به پایان آب روان نمود و از کنار آب شبگیر کرده سحرگاه اطراف و جوانب آمویه را که آرامگاه نیکپی شاه بود فروگرفتند و با آن‌که او در چابک سواری و کمانداری نظیر و عدیل نداشت بنا بر شئامت کفران نعمت، چون تیر اوّل از کمانش بگشاد زه کمانش بگسست، خدمتش را دستگیر کرده به خدمت صاحبقران آوردند. و چون فتحی چنین به استقبال لشکر ظفرقرین آمد فرمان داد که کشتیها سامان نموده به آن طرف آب روان کردند تا امراء و آن

چهار صد نفر از آب بگذشتند.

در خلال این احوال به عرض صاحبقران بلند اقبال رسید که لشکر قروناس در حوالی بخارا خیام اقامت برافراخته‌اند. رأی عالی اقتضای آن گردید که به عطفهٔ عنان، اساس جمعّیت ایشان را پریشان سازد. لاجرم شبگیر کرده چون به ایشان رسید به باد حمله، خاک ادبار بر دیدهٔ بخت ایشان پاشید و از مهب عنایت بی‌غایت، نسیم فتح و فیروزی به پرچم اعلام ظفرفرجام وزید و امیر خلیل که مقدّم و روشناس لشکر قروناس بود مقهور و مغلوب و خوار و ذلیل گردید.

بعد از آن فتح نمایان [صاحبقران] مظفّر و منصور معاودت فرموده از آب عبور نمود و مدّت یک ماه بر سر چاه‌های موضع قراول خیام اقامت افراخته پس از آن به جانب ماخان روان گشت، و نیکپی شاه را به جرم آن نمک به حرامی در عرض راه معروض[۲۰] تیغ قهر و انتقام گردانیده همعنان نصرت و همرکاب اقبال از مرو گذشته به ماخان رسید. در آنجا مصلحت دولت مقتضی آن گردید که با ملک حسین کرت والی هرات اظهار موالات نموده خدمتش را در موافقت و مخالفت بیازماید. لاجرم امیر جاکو را با نامهٔ صداقت عنوان به نزد وی روان نمود. ملک مقدم وی را به اعزاز و احترام تمام گرامی شمرده با حضرت صاحبقرانی اظهار هواداری و محبّت جانی کرد و استدعا نمود که چون ملک عزم آمدن به سرخس جزم کند صاحبقران نیز از این طرف عازم ملاقات ملک گردیده قواعد عهد و پیمان استحکام پذیرد. امیر جاکو مراجعت نموده چون آن سخنان را به عرض صاحبقران کامکار رسانید بنا بر آن که آن حضرت برعادت ناپسندیدهٔ غدر و مکر آن دودمان که در سوالف ایّام در زمان دولت سلطان غازان و سلطان ابوسعید خان نسبت به امیر نوروز پسر ارغون آقا و امیر چوپان سلدوز از ملک فخرالدین عّم ملک حسین و ملک غیاث‌الدین ـ پدر وی ـ به منصهٔ ظهور رسیده بود آگهی یافته حزم و کاردانی رخصت ملاقات با ملک نمی‌داد و نمی‌خواست که مباسطت و مودّت او یکباره به عدم التفات، مقابل گردد، لاجرم شاهزادهٔ جوانبخت امیرزاده جهانگیر را به جانب هرات روان و مبارک شاه سجزی را ملازم آن سرور گردانید و سخنان محبّت‌آمیز ملک را به جوابهای

مناسب آن به عزّ قبول رسانید و پیغام داد که چون بر دینداری و نیکوکاری ملک وثوق تمام حاصل بود گرامی فرزند را در این مملکت خواهیم گذاشت، و چون عزم آن داریم که عنان عزیمت به دیار اصلی معطوف گردانیم یقین که در رعایت و محافظت ایشان مقتضای مکارم ملکانه به ظهور خواهند رسانید.

بعد از روانه شدن امیرزاده جهانگیر با آن که تمام ممالک ماوراءالنهر در حوزهٔ تصرّف و تسخیر مخالفان بود و در هر موضع گروهی انبوه از دشمنان به جدّ تمام به محافظت جا و مقام خود قیام داشتند عزم آن دیار جزم نمود و به استظهار امداد عنایت[بی] غایت پروردگار با ششصد سوار شبگیر کرده بعد از عبور از آب جیحون و قطع مراحل از طرف خزار، قرشی را در حصار گرفت و جمعی از نوکران امیر موسی را که در آنجا بودند اسیر و دستگیر فرمود. گروهی دیگر از مخالفان گریزان از میان بیرون رفته ملازمان بهرام انتقام در قرشی مقام ساختند و با جمعی از بازرگانان به گمان آن که از یاغیان‌اند حرب در پیوسته ایشان را بشکستند و چهار بسته کمخا از ایشان به غنیمت گرفته به نظر انور صاحبقران دادگر رسانیدند و آن حضرت فرمان داد تا مجموع آن مال را به صاحبان استرداد نمودند.

مقارن آن صاحبقران ظفرقرین به انهای منهیان معلوم نمود که لشکری بی‌قیاس از سپاه قروناس در موضع قوزی منداق نشسته و گروهی انبوه از مخالفان به ایشان پیوسته‌اند. لاجرم آن حضرت با فوجی اندک بر سر ایشان رانده به تأیید جنود آسمانی، آن لشکر بی‌شمار را که قرب ده هزار سوار بودند بشکست و جمعی از جنود مسعود را به تعاقب گریختگان مأمور فرموده ایشان تا جکدالیک رفتند و غنایم نامحصور به دست لشکر منصور درآمده با سرهای مخالفان به نظر صاحبقران رسانیدند. و چون بعضی از آن سرها از جمعی بود که سابقهٔ اخلاص و دوستی با آن سرور داشتند و در این وقت با مخالفان موافقت نموده آمده بودند قتل ایشان با وجود ظهور عداوت و عصیان بر خاطر همایونش گران آمده فرمان داد که اجساد ایشان را به شهر کش نقل نموده مدفون ساختند و علماء و صلحای آنجا بر ایشان نماز گزاردند.

پس از وقوع این فتوحات با آن که صاحبقران عزم رزم امیر حسین جزم داشت به صوابدید امراء فسخ آن عزیمت نموده با لشکر کش و آن نواحی رایت فتح آیت روی به صوب سمرقند گذاشت. و چون اعلام ظفرفرجام به نواحی آن خطّهٔ فردوس مانند رسید روح[1] قرا بهادر با سپاه امیر موسی به استقبال لشکر فیروزی اثر از شهر بیرون آمده در کنار آب رحمت صف‌آرای شدند. و صاحبقران، لشکر ظفرقرین را مرتّب داشته عقد جمعّیت ایشان را به یک حمله از هم بگسست و روح قرا گریزان به شهر در آمده چون صاحبقران موضع رتین را معسکر لشکر[۲۱] ظفرقرین نمود دیگر باره با هزار و پانصد سوار از حصار به عزم کارزار بیرون آمد. لشکر ظفر شعار به یکبار روی جلادت به ایشان گذاشته رایت گیر و دار بر افراشتند و آن گروه خاکسار پیشتر از آن که تیری از کمان گشاد یابد از بس خوف و هراس بی‌قیاس از عار فرار اندیشه ناکرده گریزان گردیدند. و چون مردم شهر، کوچه بند کرده دربندها را تنگ ساخته و بر سر گذرها چوبها انداخته بودند چون فراریان به شهر رسیدند و مجال گذر ندیدند از غایت دهشت به تعجیل تمام اسبان را با زین از آن تنگناها در کشیدند و با زینهای شکسته و بدنهای خسته به شهر داخل گردیدند.

و چون در آنجا به تحقیق پیوست که امیر حسین با لشکری گران به قرشی رسیده صاحبقران اقلیم گشای به مقتضای رأی صواب نمای مصدوقهٔ الأُمور مرهونة بأوقاتها را کاربند شده لشکری که از کش و آن نواحی جمع آورده بود مرخّص فرمود و با ششصد سوار که از دیر باز ملازم رکاب ظفر انتساب بودند روی توجّه به صوب پایان آب سمرقند نهاد. و چون امیر موسی به حکم امیر حسین با لشکری گران سر راه بر صاحبقران گرفته بود، چون صاحبقران با لشکر ظفرنشان در رسیده بر ایشان حمله آوردند آن گریزپایان چون پشه از پیش باد وزان گریزان گشتند و به هزار حیله خود را به سمرقند رسانیدند. و صاحبقران دریادل بعد از قطع مراحل از آب خجند گذشته شب در آن‌جا متوقّف گردید. و چون به عرض آن سرور رسید که کیخسرو و بهرام جلایر که به طلب کومک پیش‌خان

---

۱. در ظفرنامه: «اوج».

جته رفته بودند در این وقت از نزد خان با هفت هزار سوار بازگشته در تاشکنت اقامت دارند صاحبقران عزیمت آن حدود نمود. و چون به فرمان خان، لشکر و ایل آن ولایت نزد بهرام جمع آمده بودند و به حکم یرلیغ بر آن ولایت مستولی شده به خاطر عاطر صاحبقران می‌رسید که چون به تاشکنت رسد بهرام از راه سوابق موافقت و هواداری به لوازم خدمتگزاری قیام نماید، و چون آن حقّ نعمت ناشناس اصلاً از آن در درنیامد لاجرم صاحبقران سپهر احتشام به او پیغام داد که من به سبب موافقت تو با خان و امیر حسین طریق مخالفت سپردم و خرابی بسیار از این ممرّ به سپاه و کشور راه یافت و سعیها کردم تا ترا از حالی که می‌دانی به پایهٔ والای حکومت رسانیدم و امروز اعتماد بر عهد و پیمان تو کرده به اینجا آمدم و مردی و مروّت تو این است که می‌بینم، امید به کرم خدای مراد بخش دارم که دیگر باره ترا بر در خود خوار و محتاج ببینم. و عن‌قریب چنان شد که آن حضرت خواسته بود.

امّا امیر کیخسرو از مقدم صاحبقران مبتهج و شادمان گشته آن حضرت را به خانه برد و طوی داد و ابواب هواداری و خدمتگزاری بر روی حضرتش گشاد. و صاحبقران از راه دلجوئی وی درآمده رقیه خانیکه صبیّهٔ وی را که از دختر عمّ تغلق تمور خان به وجود آمده بود به جهت فرزند ارجمند امیرزاده جهانگیر تزویج نمود و به این وسیله بساط عشرت و شادمانی مدّت یک ماه منبسط گردیده روزگار به عشرت و شادمانی گذرانیدند.

و هم در این اوقات خان و امیر حسین با سپاهی بی‌قیاس از لشکر قروناس از شهر سبز گذشته نزول ایشان در سالار یلاق اتّفاق افتاده بود و امیر موسی و جمعی از امرای نامدار را با بیست هزار سوار به عزم رزم صاحبقران کامکار از پیش به ایلغار فرستاده بودند. و چون امرای مذکوره به کرّات از آن حضرت دستبردهای نمایان دیده بودند و بیم و هراس لشکر ظفراثر در دل ایشان جای گرفته بود منشعب به سه شعبه شده از راهی سر راه بر سپاه ظفر پناه بسته بودند. صاحبقران کامکار مستظهر به عنایت پروردگار به اتّفاق کیخسرو با دو هزار سوار عازم رزم و پیکار آن لشکر بی‌شمار گردید و خود به نفس

نفیس با پانصد سوار ایلغار کرده به هر فوجی از مخالفان که رسید به قوّت بازوی تأیید، زیر و زبر گردانید. و چون فراریان به امیر موسی و سایر امراء پیوستند با آن که بیست هزار سوار مسلّح و مکمّل داشتند از بس خوف و هراس روی به وادی هزیمت گذاشتند و تا پیش امیر حسین در هیچ جا به قدر نفس کشیدنی نایستادند. و چون لشکر جته جمعی از مسلمانان را غارت کرده و برده گرفته[۲۲] می‌رفتند امیر کیخسرو صورت حال را به عرض صاحبقران بلند اقبال رسانیده آن حضرت از رهگذر مسلمانان قرین اندوه و ملال، خود را به امیر کیخسرو رسانید و به صوابدید رأی صواب‌اندیش، شصت سوارکار دیدهٔ خبردار را مأمور گردانید که از جانب کوه درآمده خود را به لشکر جته نمودند و تدبیر صاحبقران اقلیم‌گیر، موافق تقدیر افتاده چون لشکر جته آن سواران را بدیدند اسیران را با آنچه به غارت برده بودند بگذاشتند و سر خود گرفته رایت هزیمت برافراشتند و به وسیلهٔ آن تدبیر، اسیران مسلمانان از تعرّض استیلای کافران خلاصی یافتند.

چون لشکریان امیر حسین منهزم و پریشان حال به وی رسیدند از غضب برافروخته و امراء را گنهکار ساخته خود با خان رایت عزیمت به صوب انتقام برافراخت، و چون به آق کوتل رسید از تمامت سپاه و لشکر دو هزار سوار نامور که هر یک خود را در شجاعت و مردانگی افزون از رستم دستان و سام نریمان می‌شمردند انتخاب و اختیار نموده به رسم منقلای به حرب صاحبقران کشورگشای روان نمود. خبر ورود آن لشکر وقتی به صاحبقران دادگر رسید که آفتاب جهان تاب از بیم شدّت سرما و بارش برف، سردر لحاف سنجاب سحاب کشیده غروب کرده بود. در آن حال به پشتگرمی تأیید ذوالجلال با امیر کیخسرو و پانصد سوار به ایلغار بر سر آن دو هزار سوار روان گردید و نیم شب به ایشان رسیده فرمان داد تا یرغو کشیدند. و چون مهابت آن حضرت در دلها نه چنان جای گرفته بود که لشکریانش محتاج به آختن شمشیر و انداختن تیر گردند به مجرّد آوازی که به ایشان رسید لشکری چنان با آن کثرت وعدّت و شأن گریزان گشته به امیر حسین پیوستند.

پس از آن فتح نمایان به عزم قشلاق امیرکیخسرو به اترار رفت و رایت ظفرآیت صاحبقران آفاق به صوب تاشکنت در حرکت آمده قشلاق آن حضرت در آنجا اتّفاق افتاد. و چون درآن مدّت خان و امیر حسین هرچند دست و پا زدند کاری نساختند به ضرورت در آن زمستان رایت مراجعت به صوب سمرقند برافراختند و چون به آن خطّهٔ فردوس مانند رسیدند فولاد بوغا و جمعی را به محافظت آنجا بازداشته خود روی توجّه به ارهنگ سرای گذاشتند و آن زمستان را در آنجا به پایان بردند.

و چون فصل شتا به آخر رسید و سلطان بهار خیمهٔ اقامت به ساحت روزگار کشید و آوازهٔ توجّه لشکر جته به قصد معاونت صاحبقران در افواه خاصّ و عامّ افتاد امیرحسین ابواب چاره‌جوئی بر روی مآل خود گشاد و بنا بر آن که به یقین می‌دانست که آن حضرت «صاحب‌قران» و مؤیّد من عند اللّه است و کارهای بزرگ به اندک توجّهی از پیش می‌برد با خود اندیشید که اگر از جانب جته لشکری به آن سرور ملحق شود یکباره کار وی زار گردد لاجرم صلاح در آن دانست که با صاحبقران از در مصالحه درآمده به پشتگرمی دولت آن حضرت بر مسند حکومت به کام دل متمکّن گردد و به علماء و مشایخ خجند و تاشکنت توسّل جسته از ایشان درخواست که از در دینداری و مسلمانی درآمده مخالفت و مخاصمتی راکه در میانه واقع است به موافقت و مصالحت مبدّل سازد. ایشان بنا بر رفاه حال مسلمانان به خدمت صاحبقران شتافته عرضه داشتند که مخالفت میان شما و امیر حسین پیوسته موجب ویرانی مملکت و پریشانی رعیّت است و ستیزه به جائی رسیده که بیم آن است که پای لشکر بیگانه به این دیار باز و دست تعرّض کفّار به خون و مال مسلمانان دراز شود، و چون پیوسته توفیق الهی رفیق حال شما بوده و خواهد بود امید چنان است که به مصدوقهٔ «الصلح خیر» زنگ کدورتی که بر آئینهٔ مصادقت و دوستی طرفین نشسته به مصقل مصادقت مرتفع گردد.

و صاحبقران کامیاب چون در آن نزدیکی به خواب دیده بود که در میان سیلاب آب خجند بر سر تخته پاره‌ای نشسته خلاصی و نجات خود از دستگیر درماندگان می‌طلبد عاقبت خود را از طرف سمرقند در ساحل می‌بیند و چون در عقب نظر می‌افکند آن دریا

را همچنان جوشان و خروشان می‌بیند، بعد از بیداری به الهام دولت، آن خواب را چنان تعبیر می‌فرماید که آن دریای جوشان و آن سیل خروشان عبارت از لشکر خواهد بود و صورت نجات از جانب سمرقند روی خواهد نمود لاجرم روی امیر از جانب سپاه جته به کلّی تافته، دانست که آنچه مراد است از جانب سمرقند به حصول خواهد پیوست و مقدم علماء و مشایخ را به اعزاز و احترام تمام گرامی داشته قدم در طریق[۲۳] صلح و صلاح گذاشت و مصلحان خیراندیش را مشمول نوازشات بیش از پیش فرموده با نوکری «پنجشنبه» نام به نزد امیر حسین روان نمود تا خبر توجّه آن حضرت را به عزم ملاقات به وی رساند و خود بی‌اندیشهٔ توقّف به جانب سمرقند روان شده چون به دروازهٔ آن خطّهٔ فردوس مانند رسید شخصی خبر فوت امیر حسین را ـ که غیر واقع بود ـ به آن حضرت رسانید. بعد از استماع این خبر صاحبقران به شهر درآمدن را مصلحت ندانسته به جانب شادمان عزیمت معطوف گردانید و در عرض آن راه به کرّات با لشکرهای امیر حسین آن حضرت را محاربات روی نموده در جمیع آنها مظفّر و منصور گردید.

امّا چون پنجشنبه به موافقت علماء به امیر حسین رسیده مژدهٔ وصول صاحبقران به وی رسانید از شنیدن آن خبر که پیوسته گوش بر آواز آن بود مبتهج و شادمان گردید و پنجشنبه را با جمعی از امراء به خدمت صاحبقران به جهت تأسیس مبانی عهد و پیمان روان نموده به کرّات از طرفین ابواب مراسلات مفتوح گردید تا امیر موسی و اولجایتو به خدمت صاحبقران رسیدند و زبان انصاف به عذرخواهی گشوده مبانی عهد و دوستی قدیم به تازگی استحکام پذیرفت و وحشت و کدورت به کلّی از میان برخاست و آن حضرت بنا بر تسلّی خاطر امراء در منزل امیر موسی نزول فرموده به قاعدهٔ سابق بساط یگانگی و انبساط مبسوط گشت. بعد از تشیید قواعد عهد و پیمان، صاحبقران زمان متوجّه خطّهٔ دلکش کش گردیده امیر موسی و سایر امراء نیز به خانه‌های خود رسیدند.

و چون در آن اوان شاهان بدخشان با خان و امیرحسین طریق عصیان می‌سپردند امیر حسین با لشکر گران بر سر ایشان روان شد. شاهان بدخشان نیز لشکر فراوان جمع آورده به استقبال وی روان شدند و چون به یکدیگر رسیدند در برابر هم اقامت گزیدند. و چون

خبر شاهان بدخشان و توجّه امیر حسین به جانب ایشان به ملک حسین والی هرات رسید لشکری گران به عزم تاخت و تالان به جانب بلخ روان گردانید. و صاحبقران را بر آن حال اطّلاع روی داده از کش با لشکر ظفراثر روی توجّه به دفع ایشان نهاد. سپاه ملک چون از توجّه آن حضرت آگهی یافتند به تعجیل تمام عنان به صوب مراجعت تافتند. و صاحبقران چون خراسانیان بازگشته بودند از معبر ترمد عبور نموده عزم ملاقات خان و امیر حسین جزم فرمود. و چون امیر حسین از توجّه آن حضرت خبر یافت با شاهان بدخشان صلح نموده روان بازگشت و در قندز اتّفاق ملاقات روی نموده با یکدیگر از در وفاق درآمدند و غبار وحشتی که در میان بود به‌کلّی مرتفع گردید و چند روز متّصل لوازم عیش و شادمانی به تقدیم رسید و از آنجا به اتّفاق عزیمت ییلاق اسکمش[1] نمودند و صاحبقران به طلب امیرزاده جهانگیر و اغرق همایون کس به ماخان روان نمود که به خطّهٔ دلکش کش نقل نمایند.

و از جملهٔ وقایع که بعد از وقوع مصالحه فی‌ما بین صاحبقران و امیر حسین روی نمود تسخیر کابلستان است که به اتّفاق یکدیگر لشکر به آن کشور کشیده به میامن اقبال صاحبقران مسخّر گردانیدند و به هنگام مراجعت به مستقرّ سریر سلطنت، امیر حسین بر سبیل مشورت با صاحبقران مکنون خاطر را در میان گذاشته بر صحیفهٔ بیان نگاشت که داعیه دارم که بلخ را مقرّ سلطنت و دارالملک دولت ساخته قلعهٔ هندوان را به حال عمارت آورم. صاحبقران صف‌شکن به حکم المستشار مؤتمن آن رأی را نپسندید و قضیهٔ عمّش امیرزاده عبدالله پسر امیر قزغن راکه به سبب عزم توطّن در سمرقند چه‌ها دید به خاطر وی گذرانید و فرمود که ولایت خود را گذاشتن و در میان بیگانگان توطّن داشتن از طریق حزم و احتیاط بیرون است. امیر حسین با آن که این سخنان را مسلّم داشت امّا از راه عدم توفیق قبول، گوش برآنها نگذاشت و به عزیمت آن کار که از جملهٔ اسباب نکبت و ادبار بود رایت عزیمت به جانب بلخ برافراشت و با آن که بعد از مراجعت از فتح کابل مقرّر آن بود که حضرت صاحبقران به مستقرّ دولت خود روان شود

---

۱. متن ظفرنامه: «اشکش» با نسخه بدل: «اشکمش» در پاورقی.

آن حضرت را به التماس بی‌قیاس همراه برد و همین که وارد بلخ گردید عمارت حصار هندوان و حفر خندق آن را پیش گرفته تمامت رعیّت و سپاه را مشغول آن گردانید. و در سال هفتصد و شصت و نه اشراف و اعیان و اهالی و متوطّنان شهر بلخ را به قلعه درآورده از این راه شهر خراب گردید.

دیگر از وقایع آن زمان لشکر کشیدن صاحبقران به جانب سپاه جته است که چون امیر حسین به تعمیر قلعهٔ هندوان پرداخته آن مقام را دار اقامت و محلّ استقامت[۲۴] خود ساخت در آن اثنا خبر وصول سپاه جته به نزدیک رسید. و چون امیر حسین به یقین می‌دانست که تا ماهجهٔ طوق ظفرپیکر صاحبقران تاجور چون آفتاب انور از افق میدان طلوع ننماید ظلمت لیالی این قسم وقایع و سوانح مرتفع نگردد لاجرم توجّه آن حضرت را به صوب ماوراءالنهر ضروری شمرده به استدعای حصول متمنّای خود زبان گشود و آن حضرت مسئول او را به حصول موصول فرموده رایت ظفرآیت را به صوب توجّه به آن دیار، پرچم گشود و به اتّفاق امیر موسی از جیحون عبور نموده عازم قشلاق شده در حدود سمرقند اقامت فرمود.

در آن اوان لشکر جته به تاشکنت رسیده متوقّف گردیده بودند و امیر حسین نیز با بقیّهٔ سپاه و لشکر که از عقب می‌آمد به جلگاه کش رسیده خیام اقامت برافراخته بود. در آن اثنا به میامن اقبال بی‌زوال صاحبقران بی‌همال در میان امرای جته اختلاف روی نموده باعث اختلال کار ایشان گردید و به هم در افتاده متفرّق و پریشان روی به دیار خود نهادند.

دیگر از وقایع، توجّه صاحبقران و امیر حسین به صوب بدخشان است. خلاصهٔ این مقال آن که صاحبقران بلند اقبال بعد از مراجعت لشکر جته عزم آن داشت که به تعاقب آن جماعت رایت عزیمت بر افرازد امّا چون در آن زمستان شاهان بدخشان به تاخت قندز و بعضی از ولایات پرداخته بودند گوشمال شاهان بدخشان را اهمّ و اولی شمرده به صوابدید امیر حسین و مرافقت وی روی توجّه به آن صوب نهاد.

و چون امیر حسین و صاحبقران از جیحون عبور نموده به حدود بدخشان رسیدند

صاحبقران به مقتضای تقدّم و پیشوائی از پیش روان شد و امیر حسین، جهان ملک پسر خود را به موافقت آن حضرت فرستاده خود بنای کار را بر توقّف نهاد و در موضع کشم از حدود بدخشان با خان بار اقامت بگشاد. از آن جانب بدخشانیان در عقبهٔ کرکس پیاده شده ایستاده بودند و چنان خیال کرده که به ضرب تیر عقاب پر از آن رهگذر مرغان هوا را مجال پرواز نخواهند داد[۱] امّا چون سیاهی سپاه صاحبقران را دیدند وهم و هراس بی‌قیاس بر ایشان هجوم آورده گریزان گردیدند و باز در عقبهٔ دیگر از در جلادت درآمده بایستادند. و چون رایت ظفر پیکر سایه بر آن رهگذر انداخت از آنجا نیز آن لشکر دوباره یاغی را گریزان ساخت و پس از آن از رودی که در حدود آن عقبه مرور می‌نمود عبور کرده پل را خراب ساختند و گذارهای آب را گرفته درکنار آن دریای جوشان لنگر اقامت انداختند و صاحبقران نامور از جانبی دیگر معبر جسته فوجی از لشکر ظفراثر را بی‌خبر بگذرانید. و چون بدخشانیان از عبور آن سرور با خبر شدند به ضرورت هزیمت مکرّر را غنیمت شمرده به بالای بدخشان گریزان گردیدند و در درّه‌ای به غایت تنگ که در آنجا دو آب عظیم به هم می‌پیوست اسباب جنگ به چنگ آوردند و در آن موضع مجموع شاهان بدخشان دل از جان برگرفته مهیّای ستیز و آویز ایستاده بودند. و چون رایت ظفرآیت صاحبقران به نظر ایشان درآمد لرزان و هراسان پشت داده روی به گریز آوردند.

از جملهٔ شاهان بدخشان شاه شیخ علی اسیر و دستگیر گردید و گلّه‌های اسب و گوسفند ایشان راگرفته به نظر صاحبقران ظفرقرین رسانیدند.

در خلال این احوال به عرض آن حضرت رسید که جمعی از بدخشانیان گریزان در درّه‌ای جمع آمده هوای دار و گیر در سر دارند. در این نوبت آن حضرت، جهان ملک پسر امیر حسین را با انبوهی از لشکر بر سر ایشان روان نمود و جهان ملک آن جماعت را غارت کرده با اولجهٔ[۲] بسیار باز گردید. و بدخشانیان چون آمدند، جهان ملک از تاب صدمهٔ حملهٔ ایشان گریزان از میان بیرون رفت و بدخشانیان آنچه از ایشان به غارت گرفته

---

۱. جمله نامفهوم است. ظفرنامه چنین است: به تصور آن که به عقاب تیر مرغ را نگذارند که از آنجا گذار یابد.

۲. اولجه = اولجا = اسیر و بندی، غارت و غنیمت (ناظم الاطباء).

بودند باز گرفته جمعی از لشکر جهان ملک را به قتل رسانیدند و ششصد و سی سوار را از مرکب جلادت پیاده کرده اسب و اسلحه از ایشان بستدند.

چون صورت ماجرا به عرض صاحبقران ظفرلوا رسید نایرهٔ حمیّت خسروانه‌اش فروزان گردیده بلا توقّف سوار شده چون باد وزان و آتش سوزان بر بالای کوه برآمد و بیشتر لشکر ظفراثر از هول آن خبر قیامت اثر دست از دامن نصرت و ظفر یعنی ملازمت صاحبقران بلند اختر کوتاه کرده بر فراز آن کوه سپهرمنظر بر نیامدند[۲۵] و آن سرور با سینزده نفر سر راهی تنگ که ممرّ ایشان بود بگرفت و به قوّت بازوی شجاعت، دستبردی نمود که بهرام خنجرگذار بر فراز این قلعهٔ نیلی‌حصار انگشت تعجّب به دندان گزید. و چون لشکریان را از آسیب استیلای بدخشانیان رهانید دیگر باره پنجاه نفر پیاده از مخالفان سپرها بر سر کشیده به عزم تیرباران روی به صاحبقران نهادند و دویست مرد دیگر از عقب ایشان روان گشتند. در آن اثنا ایلچی بوغا پیاده خود را به میان آن جماعت انداخت و چند تاجیک را سیلی برگردن زده به زبان مهربانی با ایشان گفت که آن شخص را که می‌بینید فلان کس است، یعنی صاحبقران زمان، آن حضرت اسیران شما را خلاص کرده به شما باز می‌دهد، این جنگ بیهوده چرا می‌کنید و بر خود رحم نمی‌کنید، چه اگر کشته شوید یا اسیر گردید گناه شما در گردن شما خواهد بود. پیادگان چون نام نامی آن حضرت را شنیدند به یکبار دست از جنگ باز کشیدند و دو کس از ایشان به قدم عجز و افتقار پیش آمده از صاحبقران کامکار امان جان طلبیدند و آن حضرت اشارت فرمود که ایشان آنچه از اسب و اسلحهٔ لشکریان گرفته باشند جمع آورده بسپارند تا ما نیز اسیران ایشان را به ایشان ببخشیم. آن دو کس انگشت قبول فرمان بر دیده نهاده خشنود و شادان بازگشتند و صاحبقران با جنود فتح و ظفر به معسکر نصرت اثر بازگشت و روز دیگر بدخشانیان به موجب فرمان عمل نموده پیشکشهای لایق بر آن افزودند و مرحمت بی‌کران به اطلاق اسیران ایشان فرمان داده از آنجا رایت مراجعت به صوب شهر بدخشان افراخت، و جمعی از امراء و لشکریان را که عار فرار اختیار نموده بودند در موقف عتاب و خطاب بازداشته گناهکار ساخت.

ارباب اخبار این فتح نامدار را از کارهای نمایان آن مؤیّد کامکار شمرده‌اند. چه آن حضرت بارها در مجالس اظهار می‌فرموده که این همه جنگ که من کرده‌ام و کارها که مرا پیش آمده است به سختی آن جنگ ندیده‌ام.

بالجمله چون خبر این فتح مبین به امیر حسین رسید در اثنای توقّف صاحبقران در بدخشان کس به خدمت آن حضرت روان نموده خبر مخالفت شیخ محمّد بیان سلدوز و امیر کیخسرو را به آن سرور رسانید و دفع و رفع فتنهٔ ایشان را از آن حضرت مستدعی گردید. لاجرم صاحبقران به عزم مراجعت از بدخشان روان شد. و چون مرکز دایرهٔ دولت در آن زمان، آستان اقبال آن حضرت بود شیخ محمّد و کیخسرو نیز به آن حضرت توسّل جسته مکتوبی به آن سرور نوشته استدعای مدد و معاونت کرده بودند و آن مکتوب در راه به دست امیر حسین افتاده و صاحبقران از این معنی باخبر شده چون در کنار آب ارهنگ با امیر حسین اتّفاق ملاقات افتاد و امیر حسین ابواب خوشدلی و شادمانی بر روی آن حضرت گشاد در خاطر آن سرور بود که بنا بر تأسیس مبانی عهد و پیمان، حرف آن مکتوب نیز در میان آید و چون اصلاً اظهار آن نکرد روزگار بر خود سر آورد و این معنی باعث آمده بواعث دیگر نیز بر آن افزود تا روی نمود آنچه نمود.

القصّه چون کتمان آن مکتوب حزازه‌ای[1] در خاطر آن سرور پدید آورد و آزرده دل به منزل فرخنده بازگشته سه کس درآمده به اتّفاق عرضه داشتند که امیر حسین اندیشهٔ غدری در خاطر دارد. مقارن آن مکتوبی از عادل سلطان که در آن وقت خان بود به این مضمون به آن حضرت رسید که امیر حسین به امیر موسی گفته است که به هنگام فرصت آن حضرت را بگیرد.

با وجود ظهور امارات سستی عهد و بروز علامات غدر و مکر امیر حسین به جهات مذکور آن حضرت دل دگرگون نکرد و اضطرابی به خاطر راه نداد و با خود اندیشه نمود که اگر امیر حسین را غدری در خاطر می‌بود هم در ملاقات نخست از وی چهره می‌نمود و مع ذلک امیر موسی را چه حدّ و یارا که مرا تواند گرفت. پس از آن عازم ملاقات امیر

---

۱. حزازه = سوزش دل از خشم (لغت‌نامهٔ دهخدا)

حسین گردید تا بی‌واسطه حقیقت این سخن را از وی تواند پرسید. به این عزیمت سوار شده در کنار آب جیحون در حالتی که او نیز سوار بود به وی رسید. به حسب اتّفاق در آن اثنا از روی آن دریا کشتی‌ای به کنار رسیده شخصی به تعجیل از کشتی بیرون آمد و آهسته به امیر حسین گفت که یاغی نزدیک رسیده و امیر حسین صورت واقعه را با آن حضرت در میان نهاده دیگر باره آن سرور را از دنبال نخود سیاه فرستاد یعنی به التماس، خدمتش را با لشکر از آب گذرانیده به دفع دشمنان روان نمود. صاحبقران در زمان از آب عبور فرموده آنچه دلخواه آن حضرت بود به حصول پیوست و مظفّر[۲۶] و منصور عنان معاودت به خطّهٔ دلکش کش معطوف داشته در مستقرّ دولت روزافزون به کام دل نشست. و امیر حسین چون به میامن اقبال روزافزون آن حضرت از شهر استیلای اعدا امان یافت به جانب بلخ شتافت و حصار هندوان را دارالامان دولت خود ساخت.

و چون در نظر عقل معامله شناس، شغل خطیر سلطنت و جهانداری شرکت بر نتابد بنا بر این سنة اللّه بر آن جریان یافته که چون آفتاب دولت صاحب شوکتی از مشرق اقتدار طالع گردد نخست هر سر که در او هوای سروری بود چون خیل انجم به تیغ شعاع او سرباز زند و آن را که اندیشهٔ سرکشی و گردنفرازی در دل گذرد خود به خود خود را ناچیز سازد. لاجرم امیر حسین که به هنگام اعلای اعلام سلطنت صاحبقران زیاده بر همهٔ سرکشان داعیهٔ گردنفرازی داشت پیشتر از دیگران روی به جمع آوردن اسباب زوال دولت خود گذاشت از آن جمله بر جمع آوردن مال از هر راه که دست دهد ـ خواه حلال و خواه حرام ـ حریص گردید و امساکش به مرتبه‌ای رسید که از یاره و گردن‌بند خواهر خود ـ چنانچه ایمائی به آن شد ـ دست نکشید و تند خوئی و درشت گوئی بیهوده و بیجا شعار خودکرد و غرور و پندار و نخوت و استکبار را که هر یک به تنهائی دود از دودمانها برمی‌آورند یکجا جمع آورد. لاجرم دلهای مردم از او متفرّق شد و خاطرها از مؤدّت و ولای او روی‌گردان گردید. و در ایّامی که بنیان شوکتش به موافقت آن حضرت پایدار بود سازگاری خلق با او ضروری می‌نمود چه در هر سر که هوای مخالفت او جای می‌گرفت از پای درمی‌آمد و هرکه پای در راه منازعت او می‌نهاد به سر در می‌غلطید. و آن سرور تا

غایتی با او طریق موافقت و مصادقت می‌سپرد که چون عادل سلطان که در آن زمان خان بود از امیر حسین متوهّم شده گریزان گردید آن حضرت از کش عنان کش بر سر راه او شتافت و او را گرفته نزد امیر حسین فرستاد و با وجود رابطهٔ قرابت و خویشی نسبت به آن حضرت از غدر اندیشی خالی نبود و با آن که از مخالفتی که پیش از این با صاحبقران پیش گرفت پشیمانی بسیار کشید در این بار که به وسایل بی‌شمار بنای کار را بر مصالحه نهاد متنبّه نگردید و چون به بلخ رسید و در قلعهٔ هندوان متمکّن گردید از تلوّن مزاج و افساد بعضی از امراء حکایت عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاد و کس فرستاد که از ایل و الوس آن حضرت هرکه را اسمی باشد از خطّهٔ کش و آن نواحی کوچانیده به بلخ برند، و شیرین بیک آغاخواهر صاحبقرانی را که در حرم امیر مؤید[1] بود بنا بر آن که امیر مذکور در سر شراب، پسر جاورچی را زده هلاک کرده بود و گریزان شده کس فرستاده به بلخ برد و امیرزاده جهانگیر را که صاحبقران نزد وی گذاشته بود بی‌سببی به نزد پدرفرستاد و به آن حضرت پیغام داد که امیر موسی را با خانه کوچ به نزد وی فرستد.

و چون این حرکات با امارات و علامات سابق که سبق ذکر یافت جمع آمد بر آن سرور ظاهر گردید که امیر حسین دل دگرگون کرده اندیشهٔ غدر در سر دارد. بنا بر این صاحبقران ظفرقرین پیش از این مساهله و مدارا در آئین سلطنت روا نداشته همّت بر دفع و رفع امیر حسین گماشت و بعد از تقدیم مشورت با امیر موسی و باقی امراء و دولتخواهان، رایت عزیمت به مخالفت وی افراشت و به مقتضای مصلحت وقت، علی برادر خضریسوری را به یاسا رسانیده متوجّه دفع امیر حسین گردید و بنا بر آن که همّت عالی نهمتش رخصت نمی‌داد که طبل مخالفت در زیر گلیم حیله و تزویر که از دلایل عجز و اضطرار است بنوازد مردانه اظهار مخالفت پیش گرفت و علی رئوس الاشهاد به جمع آمدن سپاه و لشکر فرمان داد و کس به طلب بیان سلدوز که پیش از این از بیم غدر و مکر امیر حسین گریزان شده از آب سیحون گذشته به اترار رفته بود فرستاد.

---

۱. مقصود امیر مؤید ارلات است.

و چون سپاه نصرت پناه در درگاه سپهر اشتباه به موجب فرمان عالی‌شأن جمع آمدند به ساعت مسعود به قصد حصول مقصود از خطّهٔ دلکش کش نهضت فرمود. و چون رایت نصرت شعار به خزار رسید امیر موسی بنا بر رسم و عادت دیرین توهّمی بی‌جایگاه به خود راه داده عهد و پیمان را به یاد نیاورد و گریزان به سمرقند باز گشت. صاحبقران وجود و عدم او را یکسان شمرده سیورغتمش اوغلان را با جمعی از امرای جانفشان با لشکری گران به رسم منقلای از پیش‌روان ساخت و خود به نفس نفیس بر اثر ایشان رایت عزیمت برافراخت.

و چون منقلای سپاه ظفرپناه به ترمد رسید منقلای لشکر امیر حسین که پیش آمده بودند سیاهی سپاه ظفرلوا را دیده[۲۷] گریزان گردیدند و از آب آمویه هراسان عبور نموده رخت اقامت به بلخ کشیدند و صاحبقران ظفرقرین به موضع «بیا» که در سه فرسخی ترمد واقع است رسیده نزول فرمود. مرتضی اعظم اکرم سید اکرم که از عظمای شرفای مکّهٔ معظّمه ـ زادها اللّه شرفا وتعظیماً ـ و از اجلهٔ سادات عالی درجات روی زمین و زبده و نقاوهٔ خاندان طیّبین و طاهرین بود بی‌سابقهٔ مواضعه در آن منزل گزین از راه حسن اتّفاق شهریار آفاق را پیش آمد و به هدیهٔ طبل و علم که اظهر و اعظم علامات سلطنت و پادشاهی است خاطر صاحبقران را بنواخت و آن حضرت را به پادشاهی روی زمین از روی یقین امیدوار ساخت. و صاحبقران کامکار از آن اتّفاق غریب که در موضع «بیا» روی نمود به آمد کار دولت پایدار تفأّل فرمود و به قوّت سرپنجهٔ خلوص نیّت و صفای طویت، دست اعتصام به دامن ولای اهل بیت اطهار استوار گردانیده مقدم گرامی آن گرامی بحر سیادت را به اعزاز و احترام بی‌نهایت تلقّی فرمود و از راه وفور اخلاص و اعتقاد در میانهٔ ایشان الفت و مؤانستی روی داد و آن بزرگ بزرگ نهاد در تمامت ایّام حیات، دولت مصاحبت و مرافقت آن حضرت را از دست نداد و بعد از وفات، آسودگی هر دو در یک قبّه اتّفاق افتاد.

القصّه صاحبقران مظفّرلوا از موضع بیا به صوب مقصد نهضت فرموده در اثنای طریق، شیخ محمّد بیان به معسکر ظفرنشان پیوسته رفیق شد. و چون آن حضرت از آب

جیحون عبور فرمود لشکرهای اطراف چون انهار و جداول که به بحر بی‌کران پیوندند به معسکر ظفر اثر می‌پیوستند و بنابر آن‌که خاطر تمامی امراء از امیر حسین رنجیده بود و از بأس و سخط وی ایمن نبودند از توجّه صاحبقران به دفع وی ابواب خوشدلی بر روی خود می‌گشودند و جبین اطاعت و فرمان‌پذیری بر آستان دولت آن حضرت می‌سودند. از آن جمله شاه شیخ محمّد والی بدخشان بود که به فرمان صاحبقران با لشکر گران به معسکر ظفرنشان ملحق گردید. امیر کیخسرو نیز که از بیم امیر حسین، ختلان ولایت خود را گذشته گریزان به لای رفته بود چون مژدهٔ توجّه آن حضرت را به دفع امیر حسین شنود خوشحال و شادان به معسکر ظفرنشان پیوست.

القصّه تمام امراء و نوئینان الوس جغتای کمر اطاعت و فرمانبرداری صاحبقران زمان بر میان جان بسته از دل و جان منتظر نفاذ فرمان نشستند و صاحبقران جمعی از دلاوران کاردان را به رسم منقلای از پیش روان ساخت. از جانب امیر حسین نیز جمعی پیش آمده بودند. از بهادران صف‌شکن شیخ علی بهادر بر دیگران سبقت جسته سمند جلادت به میدان تاخت و به قوّت بازوی مردانگی و حدّت تیغ فرزانگی کار را بر منقلای مخالف زار ساخت. از طرف دیگر ختای بهادر حمله آورده منقلای امیر حسین را از جای برداشتند و شیخ علی‌بهادر یکی از سران سپاه را دستگیر کرده به نظر انور آن سرور رسانید و رایت نصرت آیت از مقامی که داشت حرکت فرموده آن لشکر انبوه گروه گروه از دامن کوه شادمان، شادمان فرمانبرداری صاحبقران بر میان روان شده به لب آب درّه‌گز نزدیک رسیدند. و در آن منزل فرخنده، صاحبقران، سیورغتمش اوغلان را به خانی برگزیده به سعادت و فیروزی متوجّه بلخ گردید. در عرض آن راه، زنده حشم پسر محمّد خواجه منغلای با لشکر نبرد آزمای به معسکر ظفراثر پیوست. و عساکردون مآثر از اطراف و جوانب شهر بلخ درآمده قلعهٔ هندوان را در میان گرفتند و از قلعه نیز سوار و پیادهٔ بسیار به عزم رزم و ارادهٔ پیکار بیرون آمده نیران محاربه اشتعال یافت. در آن روز امیرزاده عمر شیخ که در سنّ شانزده سالگی بود در شجاعت و مردانگی کاری کرد که لشکر دشمن را به زینهار آورد و از آنها همه صعبتر کاری دیگر از آن عالی گهر به صدور

پیوست که دست جرأت همهٔ دلاوران را بر تخته بست. و آن چنان بود که در اثنای ستیز و آویز از شصت قضا تیری بر پشت پای سرافراز رسیده بود که از زیر قدمش سرکشیده و جرّاحان، سیخی گرم کرده آن جراحت را به نحوی داغ کردند که سر آن سیخ از زیر قدم آن سرور ظاهر شد و آن شاهزادهٔ دلاور با وجود صغرسنّ اصلاً اضطراب به خود راه نداد و ابواب جزع بر روی طاقت نگشاد.

القصّه روز دیگر که بهادران صاحب جگر، جنگ را از سرگرفتند و کار[۲۸] بر امیر حسین و مردم حصار دشوار شد خدمتش کس به خدمت صاحبقران کامکار فرستاده زینهار خواست و پسر بزرگ خود را با خانی که برگزیده بود بیرون فرستاد و به زبان عجز و افتقار به آن مؤیّد کامکار پیغام داد که چون دولت از من برگشته و قرین روزگار تو گشته التماس من آن است که از سر خون من در گذری که مرا راه دهی که به جانب حرمین شریفین روان شوم. صاحبقران مسئول وی را به اجابت مقرون داشته فرمان داد که هیچ آفریده‌ای متعرّض او نشود تا بیرون آمده به هر جا که خواهد برود و مقرّر بر آن شد که روز دیگر سر خود گرفته به هرجا که خواهد سفر کند. و چون پیوسته امیر حسین را نقض عهد در نهاد بود به مصدوقهٔ مصراع: کافر همه را به کیش خود پندارد، بر آن عهد و پیمان اعتماد ننمود و چون شب شد با دو نوکر از قلعه به زیر آمده از غایت دهشت و وحشت نمی‌دانست که به کجا می‌رود و حیران و سرگردان می‌رفت تا به شهر کهنه افتاد. و چون طلیعهٔ طلوع صبح جهان افروز، پرده دری آغاز نهاد از بیم جان به مسجد جامع آنجا خزید و به مناری که در آن مسجد بود برآمده به خاطر جمع نهان گردید غافل از آن که کاشف اسرار مجهول و معلوم، عارف روم، گوهر بلاغت سفته و سالها پیش از این پیش آمد حال او را گفته، نظم:

به سر مناره اشتر رود و فغان بر آرد　　　　که نهان شد ستم اینجا مکنیدم آشکارا

الحاصل چون در روزگار بی‌حاصل روزگارش سر آمده بود آن همه سعی و کوشش بی‌فایده نمود و از راه نیامد کار، چاروداری که اسب بار خود را گم کرده بود به آنجا برآمد تا از آنجا نظر به اطراف حصار اندازد شاید گمشدهٔ خود را پیدا سازد و چون امیر

حسین را در آنجا یافت روی توجّه از پیدا کردن گمشدهٔ خود تافت و خواست که خدمتش را کشان به خدمت صاحبقران برد. امیر حسین که در ایّام امن و رفاه روا نمی‌داشت که پرکاهی به کسی دهد از بیم جان یک مشت مروارید غلطان در جیب و گریبان وی ریخت و به دست عجز و زاری در دامان وی آویخت که دست از گریبان وی بردارد و او را نادیده انگارد. مکاری به عهد و پیمان، خاطر پریشانش را اطمینان داده از منار با آن لآلی شاهوار به زیر آمده و دوان به خدمت صاحبقران شتافته صورت حال را بیان نمود.

و چون امراء و لشکریان راه به مکان آن گمشدهٔ جفای آسمان بردند سوار و پیاده از اطراف و جوانب روی به مسجد آوردند. امیر حسین چون از بالای منار هجوم پیاده و سوار دید و آواز گیر و دار شنید دل از جان شیرین برگرفته متوجّه نشیب گردید و چون از مسجد راه بدر شد نداشت هم در آنجا به سوراخی خزیده خود را از نظر مردمان پنهان انگاشت و از دهشت و اضطرابی که داشت دامن جامه را در بیرون در گذاشت و طلبکارانش داد جستجو و تفحّص داده خدمتش راگریبانگیر کردند و با دست بسته و تن خسته و دل شکسته به درگاه صاحبقران آوردند. و چون آن حضرت نخواست که به هیچ وجه از عهد و پیمان خود تجاوز وا دارد امراء را مخاطب ساخته فرمود که من از خون او گذشته‌ام اکنون او را ببرید و نگاه دارید تا در باب او فکری به صواب کرده آید.

چون آن اسیر سلسلهٔ تقدیر را از مجلس همایون بیرون بردند امیر کیخسرو ختلانی آغاز تظلّم کرده به عرض رسانید که امیر حسین، کیقباد برادر مرا در زمان اقتدار به قتل رسانیده و به حکم شرع انور، قصاص او به من می‌رسد، بفرمائید که او را به من سپارند تا به قصاص برادر از میان بردارم. صاحبقران، کیخسرو را به انواع دلجوئی تسلّی نمود و فرمود که تو دست از این دعوی بدار که خون برادر کار خود خواهد کرد. مقارن آن صاحبقران را تذکّر مصاحبت و مؤانست قدیم و یاد مؤانست و مواصلت مهد علیا اولجای ترکان آغا گریان ساخت. و امیر اولجایتو که بر شهد و شرنگ زمانه مو به مو خبردار بود چون صاحبقران راگریان دید اندیشید که مبادا امیر حسین خلاص و نجات یافته دیگر باره کار بر ایشان دشوار شود، از مجلس بیرون آمد و اشارت به امیر کیخسرو

و امیر مؤیّد کرد و ایشان نیز به بهانه‌ای از مجلس همایون بیرون آمدند و به صوابدید آن پیر صائب تدبیر، بی‌دستوری[۲۹] صاحبقران کشورگیر روان در تاختند و کار امیر حسین را ساخته خاطر از دغدغهٔ طغیان او پرداختند و چون به حکم شرع انور، قصاص بر وی لازم آمده بود حمایت صاحبقران دین پرور فایده‌ای نبخشود.

القصّه امیر حسین را در گنبد خواجه عکاشه مدفون ساخته رایت نهب و غارت به صوب حصار هندوان افراختند. و چون قلعه به تصرّف کارکنان دولت صاحبقران درآمد فرمان لازم الاذعان نافذ گردید که اهالی شهر که به فرمودهٔ امیر حسین در قلعه توطّن گزیده بودند باز به شهر کهنه آمده توطّن اختیار نمودند و قلعه را به جاروب غارت رفته به موجب فرمان ویران و با خاک یکسان ساختند و دو پسر امیر حسین با خانی که منصوب او بود در آن هنگام بر اثر وی روان شدند و جهان ملک و خلیل سلطان پسران دیگرش گریزان به هندوستان شتافته در آن ظلمت آباد فرمان یافتند. و خواتین و قمایان و منسوبان و متعلّقان امیر حسین را با خزاین و دفاین او که در مدّت اقتدار به حرص و امساک بی‌شمار به دست آورده بود چون منظور نظر صاحبقران گردید آن حضرت از خواتین وی بر سرای ملک خانم دختر قزان سلطان خان و الوس آغا دختر بیان سلدوز و اسلام آغا دختر امیر خضر یسوری و طغای ترکان خاتون رقم اختصاص کشید(!) و سونج قتلغ آغا دختر ترمشیرین خان را که حرم بزرگ امیر حسین بود به بهرام جلایر و دلشاد آغا را به زنده حشم و عادل ملک دختر کیقباد ختلانی را به امیر جاکو و سایر قمایان را به دیگر امراء و مقرّبان بخشید و دخترش را با بوقا برادر تامان بهادر در سلک ازدواج منسلک گردانید و منازل و مساکن امیر حسین را به موجب فرمان چون نهال اقبالش از بیخ و بن برکندند و از آن دولت سرشار بر صحیفهٔ روزگار بجز افسانه یادگار نماند.

ذکر جلوس صاحبقران کامکار بر اورنگ سلطنت پایدار و وقایعی که در آن اثنا روی داد

چون به مقتضای صدق مؤدّای الملک یبقی مع الکفر و لایبقی مع الظلم بنیان دولت

امیر حسین با خاک یکسان گردید لاجرم بعد از فتح بلخ، مجموع امراء و نوئینان الوس جغتای خان که در آن زمان در معسکر ظفر نشان صاحبقران زمان حاضر بودند به اتّفاق اعاظم سادات عالی درجات که منطوق خبر صدق اثر انی‌تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی از جلالت قدر و نباهت شأن ایشان خبر می‌دهد مانند سیّد برکه وخان‌زادگان خان‌زاده ابوالمعالی و برادرش خان‌زاده علی اکبر تمامی یکدل و یکزبان حضرت صاحبقران را که در حقیقت شایستهٔ تخت تاجداری و زیبندهٔ اورنگ شهریاری بود در زمانی که شهریار گردون سریر مهرمنیر بر تخت شرف خویش برآمد بر اورنگ پادشاهی و تخت صاحب کلاهی متمکّن گردانیدند و مژدهٔ جلوس همایونش را که در حقیقت بشارت اشاعهٔ عدل و احسان بود به اطراف آفاق و اقطار جهان رسانیدند. امراء و نوئینان بنا بر مراعات رسوم و آداب که به هنگام جلوس سلاطین پیش از این در میان ایشان باب شده بود به اتّفاق زانو زدند و زبان به تهنیت و دست به نثار بگشادند و بعد از جلوس بر اورنگ عجزوشان «صاحبقران ظفرقرین» ش‌خطاب دادند و این اتّفاق همایون در روز چهارشنبه دوازدهم ماه مبارک رمضان سال هفتصد و هفتاد و یک هجری که در آن زمان سنین عمر گرامیش به سی و چهار سال شمسی پیوسته بود روی نمود.

و چون از بسط بساط عشرت و نشاط و اقامت طویهای پادشاهانه که درخور آن روز سعید بود باز پرداختند صاحبقران دریانوال، ابواب خزاین ملک و مال به دست انعام و افضال بگشاد و مجموع امراء و نوئینان وکلانتران و سران و سروران الوس جغتای خان را آنچه دلخواه ایشان بود در کنار نهاد و تمامی خزاین و نفایس اموال امیر حسین را بر مواهب و عطایای جزیل افزوده تمامی ایشان را به جا و مقام خود رخصت داد و حکومت بلخ و توابع را به مراد پسر جوغام تفویض فرموده[۳۰] عزم مراجعت به صوب خطّهٔ دلکش کش جزم نمود و بر آب جیحون که از هشت فرسنگی بلخ می‌گذرد به کشتی پل بسته به کامرانی بگذشت و مرغزار جلگای کش مخیم نزول همایون گشت و مدّت دو ماه در آن مقام راحت افزا توقّف روی داده در آن مدّت ابواب تربیت و عنایت بر روی خواصّ بندگان و هواداران که پیش از آن در مضمار عقیدت و اخلاص، گوی ارادت به

چوگان مسابقت از اقران ربوده بودند بگشاد و همه را به عواطف شاهانه و مواهب پادشاهانه سربلند گردانیده به مناصب علّیه و مدارج سنیه رسانید و از آنجا رایت ظفرآیت به صوب صواب سمرقند مرحله پیما شده بعد از نزول در آن خطّهٔ فردوس مانند، آن شهر گزیده را دارالملک سلطنت ساخت و به انشای قلعه و حصار و ابداع عمارات و قصور زرنگار پرداخته در آن روضهٔ ارم آثار لوای اقامت افراخت.

در خلال این احوال چنگی قوچین را با فوجی از لشکر ظفرلوا به طلب امیر موسی که به هنگام توجّه صاحبقران به جانب بلخ از موکب همایون روی‌گردان شده بعد از شنیدن خبر فتح گریزان به ترکستان رفته بود روان نمود و جنود مسعود به وی رسیده بعد از اشتعال نیران قتال و جدال امیر موسی گریزان گردید و در ییلاق و کوهستان سرگردان می‌گشت تا بار دیگر صاحبقران بنده پرور به فکر وی افتاده فوجی تمام جرأت و جگر را به پیداکردن وی فرمان داد. در این نوبت چون امیر موسی را نظر بر سیاهی سپاه ظفر پناه افتاد بی‌توقّف روی به وادی فرار نهاده با دو حرم خود از جیحون عبور نموده و در شبورغان به زنده حشم پیوسته ابواب اغوا و افساد بر روی وی گشود. و از این راه به زنده‌حشم رسید آنچه رسید. چه آن بخت برگشتهٔ نادان از قریلتای صاحبقران که در آن سال اتّفاق افتاده مجموع امرای تومانات و هزاره‌جات به موجب فرمان روی به آستان گردون شأن نهادند متقاعد گردید و پای در دامن زیاده سری کشید. چون به انهای منهیان به تحقیق پیوست که زنده حشم [از] طریق اطاعت و انقیاد انحراف جسته صاحبقران، امیر اولجایتو را ـ که خویش او بود ـ فرمود که برود و آن خود رأی را به ملامت و نصیحت به طریق صواب رهنمای شود. او چون قماش خود را می‌شناخت از بیم آن‌که مبادا خجالتی به او عاید گردد استدعا نمود که پسرش خواجه یوسف به این خدمت مأمور گردد. مسئول وی عزّ قبول یافته خواجه یوسف و تامان بهادر به آن خدمت مأمور گردیدند و چون به شبورغان رسیدند آن عاقبت نااندیش هر دو را گرفته مقیّد و محبوس گردانید.

و چون خبر جسارت و بی‌باکی زنده حشم به عرض صاحبقران رسید نایرهٔ خشم جهانسوزش زبانه کشیده خود به نفس نفیس عازم گوشمال وی گردید و با تمام لشکر از

کش متوجّه او گردیده از جیحون عبور فرمود. و چون رایت ظفرآیت صاحبقران به شبورغان رسید زنده حشم در قلعهٔ آنجا ـ که در *شاهنامه* به سفید دز مذکور است ـ متحصّن گردید. و چون عساکر ظفر توأمان جوشان و خروشان برگرد قلعه برآمده غریو و غلغلهٔ کورکه و کوس به گوش چرخ آبنوس رسانیدند زنده حشم را دود حیرت به سر برآمد و به امیر اولجایتو توسّل جسته آن پیر کاردان را شفیع گناهان خود گردانید. صاحبقران جرم بخش خطاپوش، درخواست او را به گوش اصغا قبول نموده از خون زنده حشم درگذشت. و زنده حشم، امیر موسی راکه به ریسمان پوسیدهٔ تزویر او به چاه نافرمانی افتاده بود از قلعه بیرون کرده به بندگان آن حضرت سپرد و برادر کوچک خود را به ملازمت موکب همایون فرستاد. و صاحبقران مظفّر و کامران عنان به صوب مراجعت معطوف داشته در مستقرّ عزّ و شرف خود پای بر سریر سلطنت پایدار گذاشت و در آن خطّهٔ خلد قرین، زلّات و جرایم امیر موسی را به زلال عفو و اغماض از صحیفهٔ خاطر والا زدوده به مراسم اعزاز و استمالت او قیام نمود و به تجدید، قامت قابلیّتش را به خلعتهای فاخر سرافراز گردانیده ایالت ایل و الوس او را به او عنایت فرمود.

و چون مراجعت رایت ظفرآیت از شبورغان مشروط به آن بود که زنده حشم به قدم خدمتکاری و طاعت گزاری با تیغ و کفن به آستان گردون شأن[۳۱] شتابد چون رایت ظفرآیت از آنجا مراجعت نمود باز وسوسهٔ دیو غرور، آن مغرور را از راه برده سر به نافرمانی برآورد و پای از دایرهٔ اطاعت بیرون نهاده خان‌زاده ابوالمعالی را با خود متّفق گردانید و به اتّفاق دست جرأت به غارت الوس بلخ و ترمد گشادند. و چون صاحبقران عدل گستر از جرأت و جسارت ایشان با خبر گردید جمعی از امراء را با لشکری نبرد آزمای به دفع فتنهٔ ایشان روان نمود. و چون امراء با سپاه ظفر پناه به ترمد رسیدند اقبال صاحبقران بی‌همال پیشدستی نموده جمعی از مخالفان در شب گریخته از معبری که به کشتیها بر آب بسته بودند عبور نموده و آن سر پل را شکسته چون مخالفان سیاهی سپاه ظفرنشان را دیدند از بیم جان گریزان گردیدند و از سرگذشت شبانه غافل به جانب پل شتابان شده بهادران لشکر منصور از دنبال رسیدند. و چون آن بخت برگشتگان به

میان پل رسیده از خرابی پایان آن خبردار گردیدند چون مجال بازگشتن نبود بسیاری از ایشان خود را در آب انداخته غریق بحر فنا شدند و معدودی چند که از آتش تیغ بهادران و آب آن دریای جوشان نجات یافتند به مشقّت بسیار به کنار رسیدند. و زنده حشم به مرافقت گونه گونه اندوه و غمّ به شبورغان رسیده حصار آن را محکم گردانید.

صاحبقران چون از تحصّن وی در قلعهٔ شبورغان خبردار گردید در این نوبت امیر جاکو را با لشکری جنگجو به محاصرهٔ وی مأمور گردانید و ایشان از آب گذشته بر پیرامون حصار محیط گشتند. و چون مدّت محاصره متمادی گردید زنده حشم از راه سابقهٔ صداقتی که با امیر جاکو داشت از قلعه بیرون آمد و دست عجز و اضطرار به دامن حمایت او استوار کرده به پای انابت و استغفار به دربار آسمان کردار روان شد. امیر جاکو و امراء او را به شرف بساط بوس رسانیده مراحم شاهانه را شفیع گناهان او گردانیدند. و صاحبقران به زبان عفو و احسان او را مخاطب ساخته فرمود که ما از سر گناهان تو گذشته خون ترا بخشیدیم تو هم بر جان خود ببخشای و دیگر سودای محال به دماغ راه مده که دست آرزوی هرکس به سعی و کوشش به دامن دولت نرسد، و پس از آن او را به کلاه و کمر و انواع مواهب و عطایا سربلند گردانید و پایهٔ قدرش را به ذروهٔ چرخ بلند رسانید.

ذکر نهضت صاحبقران ظفرقرین به جانب جته

در سال هفتصد و هفتاد و دو که سال دویم جلوس سعادت مأنوس بود صاحبقران یورش جته را پیشنهاد همّت والا نهمت نمود. و چون رایت ظفرآیت از سیحون بگذشت الوس کمزه و اورنگ تمور از در ایلی و انقیاد درآمده حلقهٔ اطاعت و فرمانبرداری در گوش جان کشیدند. صاحبقران حکومت آن ایل و الوس را به کپک تیمور مفوّض فرموده به مستقرّ سریر سلطنت مراجعت نمود. و هم در آن ایّام کپک تیمور به کفران نعمت اقدام نموده از در یاغیگری درآمد. لاجرم صاحبقران، بهرام جلایر را که پس از بیراهه‌رویها به راه آمده در سلک ملازمان درگاه منتظم بود با جمعی از امراء و لشکریان به دفع فتنهٔ کپک

تیمور نامزد فرمود. و چون امراء به یاغی رسیده در مقابل یکدیگر صف کشیدند ایل جلایر با بهرام، غدری اندیشیده خواستند که او را بگیرند. بهرام را بر آن حال اطّلاع افتاده صورت حال را با امراء در میان نهاد و به سپرداری احتیاط، تیر تدبیر ارباب تزویر خطا افتاد و امراء مصلحت در مصالحه دیده با یاغی صلح کردند و در اثنای راه، جمعی از جلایر را که نسبت به بهرام اندیشهٔ غدری در دل داشتند به یاسا رسانیده عازم ادراک خدمت صاحبقران گردیدند و بنا بر آن که آن حضرت از مصالحهٔ ایشان رنجیده خاطر بود بعد از رسیدن ایشان به عزّ بساط بوس بر ایشان غضب فرمود و حمیّت پادشاهانه به احضار سپاه ظفرپناه فرمان داده بعد از جمع آمدن لشکر فیروزی اثر، رایت عزیمت دیگر باره به صوب جته افراشت.

و چون اعلام نصرت فرجام از ینکی و سیرام بگذشت به مجرّد آوازهٔ توجّه آن حضرت، لشکر یاغی متفرّق و پریشان گشت و صاحبقران کامکار با لشکر ظفر شعار بر سبیل ایلغار به تعاقب یاغی روان شده لشکریان را اسیر و اولجهٔ بسیار و غنیمت بی‌شمار به دست افتاد و رایت فتح آیت به عزم معاودت مرحله‌پیما گردیده به موضع اودن کوری[۱] رسید. در آنجا امیر موسی و زنده حشم که به کرّات روی از دولت خود تافته قدم در طریق نافرمانی نهاده بودند و الطاف و اعطاف آن حضرت جرایم ایشان را به زلال عفو و صفح از جراید ایشان محو فرموده بود دیگر باره بخار پندار در دماغ خود راه داده روی به وادی[۳۲] گمکرده راهی نهادند و از درغدر و تزویر درآمده با ابواسحاق پسر خضر یسوری عهد و پیمان در میان آورده به ایمان مؤکّد ساختند و قرار به آن دادند که چون صاحبقران به موضع قراسمان رسد آن مؤیّد کامکار را به هنگام شکار به حیله بگیرند و بنابر آن که خان‌زاده ابوالمعالی ترمدی و شیخ ابواللیث پیشتر از این با یکدیگر اظهار مخالفت آن حضرت کرده بودند به میانجی عهد و پیمان، ایشان را نیز در آن خیال محال و اندیشهٔ خطا با خود متّفق گردانیدند و با آن که خرد دانش پیشه به آواز بلند به اندیشهٔ ایشان می‌خندید به انهای یکی از دولتخواهان، آن اندیشهٔ باطل به عرض صاحبقران

۱. در ظفرنامه: «آدون کوزی».

دریادل رسید و شحنهٔ قهر را به احضار ایشان روان نموده همگی را به موضع بازخواست به زانو درآوردند. و بعد از آن که عصیان و غدراندیشی ایشان ثابت شد، صاحبقران، امیر موسی را که مهد علیا سرای ملک خانم خواهرزادهٔ او بود و مع‌ذلک طغی شاه که یکی از بنات مکرّمات آن حضرت بود و به زبان نوازش او را «اکه بیگی» می‌خواند نامزد پسر او شده بود او را مخاطب ساخته فرمود که گناهی عظیم از تو به صدور پیوسته امّا بنابر قرابت و پیوند، رقم عفو بر آن کشیدیم و از سر خون تو گذشتیم. پس از آن خان‌زاده را در مقام عتاب و خطاب در آورد و فرمود که چون سلسلهٔ نسب تو به ذرّیّهٔ طیّبه می‌پیوندد و به هیچ حال روا نمی‌دارم که از من آسیبی به تو رسد اکنون چون ترک فضولی نمی‌کنی مصلحت آن است که از این دیار سفر اختیار کنی. و شیخ ابواللیث را به رخصت سفر حجاز سرافراز فرموده پسر خضر یسوری را که برادر زن امیر سیف‌الدین بود به وسیلهٔ شفاعت وی آزاد فرمود. و به موجب یرلیغ مطاع، زنده حشم را بند کرده به سمرقند بردند و در محبسی که راه بیرون شدن نداشت بازداشتند.

و چون صاحبقران به سمرقند به مقرّ سلطنت ابد پیوند رسید حکومت شبورغان و جای زنده حشم را به بیان تمور پسر آق بوغا عنایت فرمود.

و از جملهٔ وقایع که در خلال این احوال روی نمود ایلچی فرستادن صاحبقران به نزد حسین صوفی والی خوارزم و سوانح متعلّقه به آن بود. باعث بر این عزیمت آن که چون کات و خیوق را که از ولایات متعلّقه به الوس جغتای بود به پنج سال پیش از آن حسین صوفی پسر تنغدای که از اویماق قنقرات بود به تغلّب تصرّف نموده بود همّت عالی‌نهمت روا نداشت که ان ولایات در تصرّف بیگانگان پایدار ماند، لاجرم نخست جمعی را به رسم رسالت نزد وی فرستاده پیغام داد که چون از دیرباز کات وخیوق به الوس جغتای متعلّق بوده و در این مدّت آن را بی‌خداوند دیده بنا بر آن متصرّف گردیده اکنون باید که دست تصرّف از آنها باز داشته به کارکنان دولت روز افزون ما سپاری تا ابواب مصادقت و دوستی در میانه مفتوح ماند.

چون ایلچیان به خوارزم رسیده پیغام بگزاردند حسین صوفی که در میدان خالی،

گوی مراد در خم چوگان اقتدار درآورده بود در جواب گفت که من این ولایت را به تیغ گرفته‌ام و هم به تیغ از من توان گرفت. چون فرستادگان بازگشته صاحبقران را از جواب ناصواب وی آگهی دادند حمیّت خسروانه درصدد آن درآمد که بلاتوقّف لشکر به جانب خوارزم کشد و مولانا جلال‌الدین کشی که با وجود کمال علم و دانش، ملازمت آن حضرت را سرلوحهٔ کتاب آگهی ساخته بود عرض نمود که از مروّت شاهانه مستبعد می‌نماید که به واسطهٔ غرور یک کس، اهل مملکتی در معرض تفرقه و تشویش در آیند اگر دستوری کرامت شود من بنده به خوارزم روم و حسین صوفی را به مواعظ سودمند و نصایح ارجمند از بادپای غرور[به زیر] آورم. آن حضرت ملتمس وی را مبذول داشته مولانا روی توجّه به خوارزم گذاشت و چون به آنجا رسید و به حجّت و دلیل، مفاسد نافرمانی را بر وی موجّه گردانید چون طرف را گوش نصیحت نیوش نبود به حبس آن عالم ربّانی جرأت نمود. و چون این خبر به عرض صاحبقران دادگر رسید با سپاه بحرجوش رعد خروش در بهار سال هفتصد و هفتاد و سه متوجّه خوارزم گردید.

و چون رایت فتح آیت از بخارا گذشته در لب جیحون به موضع سه پایه رسید قراول دشمن که پیش آمده بودند از قراول سپاه ظفرقرین منهزم گردیدند و بسیاری از ایشان را دستگیر کرده به نظر شهریار عالمگیر رسانیدند و به فرمان شهریار جهان به مفتوحهٔ فتح، شقهٔ اعلام ظفر فرجام را به خون ایشان گلگون گردانیدند.

و چون رایت نصرت‌آیت از آنجا گذشته به حصار خواجه عکاشه رسید داروغه و قاضی آنجا که از قبل حسین صوفی در آن[۳۳] حصار صاحب اختیار بودند دروازهٔ حصار را استوار کرده از در مخالفت و قلعه‌داری درآمدند. و چون عزیمت شاهانه تحمّل آن نداشت که در فتح حصار تأخیری به کار رود فرمان والا عزّ اصدار یافت که بهادران ظفرشعار به یکبار روی به انباشتن خندق و تسخیر حصار نهاده آن قلعه را به زور بازوی دولت پایدار گشادند و از آنجا به سعادت رایت ظفرآیت به جانب خوارزم روان شد.

و چون حسین صوفی از قرب ورود موکب مسعود خبردار گردید از بیم جان در حصار خوارزم خزید و با آن که در مبادی حال عزم آن داشت که کس به طلب امان به

خدمت صاحبقران روان کند امّا به افساد کیخسرو ختلانی که پیوسته خمیرمایۀ فساد بود پنهان از مردمان کس فرستاده او را از طلب امان مانع آمده حسین صوفی به سخنان دور از کار وی راه صواب از دست داد و با حشری از سپاهی و رعیّت به امید مواعید کیخسرو کافر نعمت که در روز میدان با تومان خود به او پیوندد از شهر بیرون آمده در دو فرسخی خوارزم بر لب آب قارون مهیّای جدال و قتال گردید. و با آن که در آن حال بسیاری از سپاه ظفرمآل به تاخت اطراف رفته بودند صاحبقران با آنان که حاضر بودند ابواب گیر و دار بر روی مخالفان گشودند و به کشتی جرأت مرکبان دلاوران از آن دریای بی‌کران گذشته لشکر یاغی را تا در دروازه دوانیدند و مخالفان از بیم جان، گریزان به حصار پناه جسته دروازه‌ها ببستند و لشکر قیامت مهابت، اطراف شهر را در میان گرفته به محاصره مشغول شدند. حسین صوفی که به ریسمان پوسیدۀ تدبیر کیخسرو ختلانی به چاه نافرمانی افتاده بود چون از آن حال تباه و روز سیاه، راه بدرشد به دستش نیفتاد در اثنای محاصره به کام و ناکام از آن غصّه جان بداد. پس از وفات وی یوسف صوفی برادرش پای بر سریر حکومت نهاد و چون از یوسف صوفی تا آن زمان نسبت به بندگان عالی‌شأن صاحبقران ترک ادبی روی ننموده بود با آن حضرت از در مصالحت و موافقت درآمده بود و صاحبقران از برای اطمینان خاطر وی به عواطف و احسان بی‌کران، دختر آق صوفی برادر وی را که اختر برج شاهی و گوهر درج صاحب کلاهی و به «سوین بیک» موسوم و به «خان‌زاده» مشهور بود به جهت گرامی گوهر کان سلطنت امیرزاده [جهانگیر] خواستگاری نمود و یوسف صوفی آن سعادت را غنیمت شمرده تقبّل نمود که آن پردگی حرم عفّت را با اسباب لایق که در خور باشد هرگاه اشارت علّیه صادر گردد به درگاه آسمان پیوند روانه نماید.

و چون قضیّه بر این وجه قرار یافت رایت ظفرآیت از آنجا مراجعت نموده صاحبقران مظفّر و کامران به مستقرّ سریر سلطنت نزول فرمود و در همان روز به موجب فرمان کیخسرو ختلانی را گرفته به دیوان مظالم حاضر کردند و بعد از ثبوت گناهان که یکی از آن پنهان کس به نزد حسین صوفی فرستادن و راه عصیان در پیش او نهادن بود او را بند

کرده به سمرقند بردند و به کسان امیر حسین سپرده ایشان او را به قصاص امیر حسین به قتل آوردند و تومان ختلان به پسر شیر بهرام که خویش کیخسرو بود اختصاص یافت.

دیگر از جملهٔ وقایع آن بود که در آن زمان که به فرمان صاحبقرانی، کیخسرو ختلانی را گرفته به سمرقند بردند پسرش سلطان محمود و ابواسحاق پسر خضر یسوری و محمود شاه بخاری گریخته پیش یوسف صوفی به خوارزم رفتند و آغاز اغوا و افساد نموده او را از راه راست اطاعت و ولای صاحبقران بگردانیدند و کار را به جائی رسانیدند که یوسف صوفی به تخریب کات پرداخته مردم آنجا را متفرّق و پریشان ساخت. صدور این جرأت باعث آن گردید که صاحبقران دیگر باره لشکر به خوارزم کشد و یوسف صوفی از جرأتی که کرده بود پشیمان شد و وسیله‌ها انگیخته دیگر باره صاحبقران از سر تقصیر وی بگذشت مشروط به آن که پردگی تتق عصمت، خان‌زاده، را با اسباب فراخور نزد وی روان نماید.

و صاحبقران از آنجا معاودت نموده چون به مستقرّ سریر سلطنت رسید در بهار سال هفتصد و هفتاد و پنج جمعی از امراء را به صوب خوارزم روانه گردانید که مهد اعلی را به سمرقند فردوس مانند آورند. چون امراء به خوارزم رسیدند یوسف صوفی مقدم ایشان را به انواع اعزاز و احترام گرامی داشته پرده نشین حرم عفّت را با اسباب و تجمّلات شایان به جانب سمرقند روان نمود. و چون خبر قرب ورود آن گوهر درج خانی به صاحبقرانی رسید تمامی امراء و نوئینان و جمعی از پردگیان حریم حرمت را[۳۴] به استقبال آن نونهال ریاض سلطنت فرستاد و فرمان داد تا سمرقند را به انواع تجمّلات و تکلّفات غریب و عجیب آذین بستند و به مبارک‌تر ساعتی مهد قیدافهٔ عهد را به سمرقند رسانیدند. و چون وقت آن آمد که زهرهٔ زهرا و مشتری مهر سیما در یک برج با هم قران نمایند مجلسی شاهانه و طویی پادشاهانه مرتّب داشته آن گوهر صدف عصمت را به آئین دین ازهر و شرع مطهّر با امیرزاده جهانگیر عقد مواصلت بستند. و این جشن فرخنده در اواخر همین سال سعادت مآل اتّفاق افتاد.

دیگر از وقایع توجّه صاحبقران نوبت سیم به جانب جته بود. تبیین این مقال بر سبیل

اجمال آن که بعد از آن که صاحبقران ممالک ستان در غرّهٔ شعبان سال هفتصد و هفتاد و شش با لشکر گران متوجّه صوب جته گردیده به علّت برودت هوا و شدّت سرما رایت مراجعت به سمرقند افراخت در غرّهٔ شوّال این سال سورت برودت هوا بشکست تشحیذ حدود عزیمت فرموده امیرزاده جهانگیر را به رسم منغلای از پیش روان نمود و شیخ محمّد بیان سلدوز و عادل شاه پسر بهرام جلایر را ـ که بعد از پدر به فرمان صاحبقران تاجور ایالت ایل جلایر به او مفوّض بود ـ ملازم موکب شاهزاده فرمود. و چون از امرای جته قمرالدین که اویماقش دوغلات بود در آن اوان رایت اقتدار می‌افراخت لشکر منقلای را به تعجیل بر سر او روان ساخت. و چون قمرالدین در مقامی که داشت از رسیدن لشکر ظفرقرین خبردار گردید مجال توقّف ندیده به موضعی حصین پناه جست و شاهزاده جهانگیر با وجود صعوبت راه با سپاه ظفرپناه بر سر او رانده به زخم تیر، چلّه‌ای بر سپاه قمرالدین نشاند که چون شب شد از ایشان در آن مکان نشان نماند. و بهادران لشکر ظفرقرین تکامیشی آن گروه بی دین کرده بسیاری از ایشان را به درکات سجّین فرستادند. و چون روز به جای چاشت رسید صاحبقران ظفرقرین با بقیّهٔ سپاه و لشکر به معسکر شاهزادهٔ دلاور ملحق گردید و امیر داود و امیر حسین و اوج قرابهادر را به تعاقب یاغی فرمان داد و ایشان بر حسب فرمان به نشیب آب ایله روان شده امیر حسین در آبی غریق بحر فنا گردید و دیگران چون آتش سوزان و باد وزان به آن خاکساران رسیده آنچه داشتند بغارتیدند و هزاره‌ها را که به ایلی درآمده بودند روانهٔ سمرقند گردانیدند. و رایت ظفرآیت صاحبقران به قصد استیصال مخالفان تا موضع بای‌تاق روان شد و شاهزاده جهانگیر را با فوجی از بهادران معرکهٔ دار و گیر به طلب و تفحّص قمرالدین روان و مقرّر فرمود که در دفع و رفع آن کافر بی‌دین سعی بلیغ به تقدیم رسانیده او را به دست آورد. شاهزاده برحسب فرمان روان شده در عرض راه هزاره‌های جته را که در موضع اوج برتاق بودند غارت نمودند و نشان قمرالدین را در کوهستان یافته از دنبال او به ایلغار شتافتند و آن بی‌دین مجال توقّف در هیچ مکان ندیده گریزان و سرگردان از میان بیرون رفت و تمامی ایل و الوس و مواضع و منازل او عرضهٔ نهب و

تاراج گردید و خاتون امیر شمس‌الدین، نوبان آغا و دخترش دلشاد آغا در سلک اسراء انتظام یافت. و شاهزادهٔ کامکار به جهت اعلام این فتح نامدار کس به خدمت صاحبقران گردون اقتدار فرستاد. و چون آن حضرت مدّت پنجاه و سه روز در آن مکان به انتظار این خبر مسرّت اثر اقامت نموده بود چون بشارت این فتح و ظفر به آن سرور رسید از آنجا کوچ فرموده به بالای قراقراق برآمد و امیرزاده جهانگیر نیز رایت مراجعت برافراخته در آن موضع خود را به شرف پای بوس سرافراز ساخت و غنایم نامحصور از اسب و برده و گوسفند به موقف عرض رسانید و دلشاد آغا را به ادراک بساط بوس دلشاد گردانید.

از آنجا اعلام ظفرفرجام مرحله پیمای شده به آت باشی و از آنجا به صحرای ارپه بازی روان شد. و چون در آن مکان دلگشا و آن مقام فرح افزا محلّ نزول شهریار مظفّرلوا گردید چند روز در آنجا به جهت بسط بساط عشرت و کامرانی اقامت گزید و مبارکشاه تکریت که امیر آن هزاره و از هواخاهان قدیم آن حضرت بود به مراسم طوی و گذرانیدن نقود و لوازم خدمات شایسته اقدام نمود. و چون کشتی حیات امیر حسین در آن سفر دریائی شده غریق بحر فنا گشته بود عواطف شاهانه ایل سالار اوغلان و امیر حسین را به پسرش خداداد [۳۵] ارزانی فرمود.

و چون خاطر انور صاحبقران دین پرور پیوسته به اعلام معالم شرع ازهر مایل و راغب بود به حکم کریمهٔ فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع[۱] در آن منزل خجسته و صحرای فرح افزا مهد علیا دلشاد آغا را به آئین دین مبین، حجله نشین حریم حرم خویش گردانید و به این سور موفور السرور پیغام خوشدلی و شادمانی به نزدیک و دور رسانید.

و چون زمانه و زمانیان از آن طوی بزرگ و خوشدلی عام به کام دل و عیش مدام رسیدند رایت ظفرآیت از آنجا مرحله پیما گردیده به آذرگنبد رسید. از اتّفاقات حسنه مهد علیا قتلغ ترکان آغا که با حواشی و خدم به عزم استقبال موکب مسعود از سمرقند احرام حریم حرم بسته بود در آن محل به اتّفاق امراء و نوئینان به عزّ بساط بوس سرافراز

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۳.

گردیدند و بعد از اقامت مراسم تهنیت و نثار، صاحبقران کامکار از آنجا به صوب خجند ایلغار فرمود و در آن منزل ارجمند عادل شاه پسر بهرام جلایر به حسب ظاهر صاحبقران را طوی داد و کمر خدمتکاری بر میان بسته زبان به تهنیت و مبارکباد برگشاد امّا چون دل دگرگون کرده بود می‌خواست که در اثنای آن عیش و نشاط، غدری اندیشد و صاحبقران مؤیّد از اوضاع و اطوار مجلس، آن مکر پنهان را به نظر تفرّس عیان دیده فی‌الحال از مجلس برخاست و سوار شده به اردوی همایون معاودت فرمود و تیر تدبیر عادل شاه که در حین توجّه صاحبقران ظفرقرین به صوب قمرالدین با شیخ محمّد بیان سلدوز و برکن ارلات در کمان اندیشه جای داده بودند که چون مجال یابند آن حضرت را بگیرند بر هدف مقصود نیامده آن حضرت قرین عنایت بی‌غایت به مستقرّ سریر سلطنت رسید و لشکریان را رخصت انصراف ارزانی داشته خود به نفس نفیس به عزم قشلاق عنان عزیمت به صوب زنجیرسرای که در دو منزلی سمت غربی واقع است معطوف گردانید و با آن که در همان زمستان عادل شاه به درگاه عالم پناه آمده خیال محالی را که اندیشیده بودند خود به زبانی به عرض رسانید آن حضرت به مقتضای مصلحت وقت آن سخنان را ناشنیده انگاشت و پایهٔ قدر و منزلت عادل شاه را به صنوف عواطف بیشتر از پیشتر برافراشت.

و چون سلطان بهار، خیام اقامت در ساحت روزگار برافراخت صاحبقران کامکار عزم یورش خوارزم جزم کرده به احضار عساکر ظفرمآل، مسرعان به اطراف و اکناف روان ساخت و بعد از اجتماع سپاه نصرت پناه فرمان مطاع به گرفتن شیخ محمّد بیان سلدوز و پرسیدن یرغوی او نافذ گردیده بعد از پرسش گناه و ثبوت آن به موجب فرمان او را به برادر هری ملک سلدوز که خویش او بود و به تیغ بیداد او هلاک شده بود سپردند تا او را به قصاص برادر از میان برداشت و دو پسر بایزید جلایر نیز به یاساق رسیده ایالت تومان سلدوز به آق تمور بهادر مفوّض گردید.

ذکر توجّه صاحبقران سعادت قرین نوبت سیم به صوب خوارزم و هم از راه به سبب یاغیگری ساربوغا و عادل شاه مراجعت فرمودن

در آغاز بهار سال هفتصد و هفتاد و هفت صاحبقران اقبال‌مند، امیر آق بوغا را به ضبط سمرقند باز داشته امیر ساربوغا و عادل شاه جلایر و ختای بهادر را با بعضی از امراء و سی‌هزار سوار به جانب جته فرستاد و فرمان داد که در طلب قمرالدین اهتمام تمام به تقدیم رسانیده او را نیست و نابود گردانند و اعلام ظفر فرجام به عزم رزم متوجّه خوارزم گشته چون موکب همایون در کنار جیحون به موضع سه پایه رسید به مسامع علّیه رسانیدند که برکن ارلات که از آن سوی آب با لشکر خود متوجّه اردوی همایون بود بی‌سببی به یورت خود گریخت. لاجرم صاحبقران، فولاد را با گروهی انبوه از دنبال او فرستاد. ایشان به ایلغار روان شده در لب آب فاریاب به او رسیدند و برکن با برادرش دورمیش با اتباع خود لب آب را گرفته به جنگ مشغول گردیدند و بعد از ستیز و آویز روی به گریز نهادند. بهادران لشکر ظفرقرین از عقب ایشان روان شده فولاد تنها به برکن رسیده سر او را از مرکب بدن پیاده گردانید و امان سربدال از دنبال برادرش تاخته کار او را نیز بساخت و سر آن دوگریز پای را به پایهٔ سریر اعلی آوردند.

از جمله آنان که صاحبقران، ایشان را به صوب جته روان کرده بود ساربوغا و عادل شاه بودند که چون بیشه را از شیر و ولایت را از شهریار کشورگیر خالی یافتند به اندیشهٔ خطا ختانی بهادر و ایلچی بوغا را بگرفتند و ایل جلایر و قبچاق راکه به ایشان متعلّق بود جمع آوردند[۳۶] و داروغهٔ اندکان را با خود متّفق ساخته روی به سمرقند نهادند و ابواب محاصره بر روی مردم شهر گشاده داد بیشرمی و بیحیائی دادند و اهل حصار به دستیاری ناوک دشمن شکار، آن طایفهٔ غدّار را یک سر تیر از حوالی شهر دور داشته نگذاشتند که پای جرأت پیش گذارند. امیر آق بوغا که حاکم شهر بود صورت واقعه را عرضه داشت نموده به اردوی اعلی روان فرمود.

چون این خبر در عرض راه به صاحبقران نامور رسید عنان به صوب مراجعت

معطوف گردانید و امیرزاده جهانگیر را به رسم منقلای از پیش روان نموده خود به نفس نفیس با بقیّهٔ لشکر بر اثر وی متوجّه گردید. و چون رایت منصور از بخارا عبور نموده به موضع ملک رسید شاهزاده در موضع کرمینه با دشمنان دست و گریبان گردید و به تأیید من له التأیید دهشت بر آن جمع پریشان غالب آمده گریزان به دشت قبچاق رفتند و به بارس‌خان پناه برده ملازمت آن درگاه اختیار نمودند. و صاحبقران مظفّر و منصور در مستقرّ سریر سلطنت نزول اجلال فرموده الوس جلایر را بر امراء قسمت نمود و امیرزاده عمر شیخ را به حکومت اندکان فرستاد و عادل شاه و ساربوغا که ملازمت ارس خان اختیار نموده بودند هم در آن اوان، شرارت نفس آن دو گریز پای را بر آن داشت که در زمانی که ارس‌خان به ییلاق رفته بود به تیغ غدر اوجی‌بی گماشتهٔ او او را از میان برداشته گریزان گردیدند و به قمرالدین پیوسته دامن زن آتش فتنه و فساد او گردیدند.

ذکر توجّه صاحبقران به جانب جته نوبت چهارم

چون قمرالدین که از صاحبقران ظفرقرین کینهٔ دیرینه در دل داشت از ورود عادل شاه و ساربوغا آگاه گردید آن دو گمکرده راه راگاه و بیگاه به مجلس خود طلب داشته به خامهٔ تزویر و افساد ایشان نقش خیال محال بر صحیفهٔ خاطر می‌نگاشت تا کار به جائی رسید که لشکر به ولایت اندکان کشید و هزارهٔ قداق از امیرزاده عمر شیخ روی گردان شده به او پیوستند. و چون آن لشکر بی‌خبر بر سر شاهزادهٔ نامور تاخت آورده بودند از این رهگذر شاهزاده در کوه تحصّن اختیار نموده دانشمند نامی را به جهت رسانیدن این اخبار به خدمت صاحبقران کامکار روان فرمود.

بعد از استماع این خبر صاحبقران تاجور را چون شمع، شعله به سر برآمده بر فور رایت عزیمت به آن صوب برافراخت. و چون قمرالدین از توجّه آن حضرت به رسم ایلغار به آن دیار خبردار گردید به ناچار عنان به صوب فرار معطوف گردانید و ایل و خانهٔ خود را از موضع آت‌باشی گریزانیده خود با چهار هزار سوار آراسته در کمینگاهی متوقّف گردید و بنا بر آن که صاحبقران ظفرقرین از کمین قمرالدین با خبر نبود چون به

آن موضع رسید امراء را با تمام لشکر به تعاقب مخالفان مأمور گردانید و خود با جمعی از امرای نامدار و قرب پنج هزار سوار انتظار مراجعت لشکر ظفرشعار می‌کشید که در آن اثنا امراء با یکدیگر در باب استیصال دشمنان سخنان در میان آورده رفته رفته کار به جائی رسید که آن سخنان به حرف بهادری و پهلوانی منجر شد و این معنی دامن زن آتش شجاعت و پهلوانی یاران شده ایشان نیز از دنبال دشمنان تاخت کردند و در ظلّ رایت ظفرآیت زیاده بر دویست کس نماند. در این حال قمرالدین فرصت غنیمت شمرده با چهار هزار سوار از کمین بیرون تاخت و تیغ کین به قصد انتقام آخته روی به صاحبقران ظفر قرین نهاد. آن حضرت به هیچ گونه تشویش و اضطراب به خود راه نداده به امداد جنود اقبال مستظهر و مستمال روی به آن طایفهٔ ضالّ نهاد و مردم خود را دل داده به نفس نفیس کوششی نمود که داستان پور دستان را بر طاق نسیان نهاد و سپاه ظفرپناه وی داد مردی و مردانگی داده آن چهار هزار سوار کینه گذار را با اندک نفری که داشت در هم شکسته منهزم و پراکنده گردانید. و بعد از آن فتح ارجمند به مصدوقهٔ، نظم:

**نوش و نیش جهان که پیش و پس است		دردم و دردم یکـــــی مگس است**

شاهزاده جهانگیر را که بیمار در سمرقند گذاشته بود بسیج سفر ناگزیر نمود و پیشتر از رسیدن این خبر اندوه اثر، صاحبقران تاجور یکی از مشایخ کرام را در عالم منام دید و از وی درخواست که شفای شاهزاده را از دارالشفای عنایت بی‌غایت مسئلت نماید. آن شیخ بزرگوار در جواب صاحبقران کامکار فرمود که با خدا باش! و حرفی از شاهزادهٔ بیمار در زبان نیاورد. چون صاحبقران از آن خواب بیدار شد دانست که مآل کار چه خواهد بود و پس از آن[۳۷] از غایت دل نگرانی کسان دبیر خاصّ خود را به سمرقند روان نمود که خبری به تحقیق بیاورد. و چون او روان گردید دیگر باره در بارهٔ فرزند ارجمند خواب پریشان دیده ملال خاطرش صد چندان گردید و با امراء و ملازمان فرمود که گمان می‌برم که یکباره از پسرم دور مانده‌ام شما اگر خبری از وی شنیده باشید از من مپوشید. ایشان به غلاظ و شداد شوگند یاد نمودند که ما بندگان را از شاهزادهٔ کامران خبری که مکروه خاطر انور باشد نیست.

باز در عرض راه قمرالدین که به بیراهه‌روی خو کرده بود سر راه بر سپاه ظفر پناه بست و دیگر باره به حال تباه، گریزان از میان بیرون رفته امیر اوج قرا او را تعاقب نمود و چون پاره‌ای راه رفتند قمرالدین با هشت نفر برگشته اسب او را به زخم تیر از پای درآورد و سوار نیم زخم‌دار و پیاده نیم جانی از میان بیرون برد و دست فولاد بهادر را نیز در آن هنگامه زخم تیر رسیده به آن تیر سپری گردید. فی‌الحقیقه وقوع این مکاره مقدّمهٔ واقعهٔ هایلهٔ شاهزادهٔ گردون سریر امیرزاده جهانگیر بود که به کرّات درخواب و بیداری بر آئینهٔ ضمیر صاحبقران کشورگیر عکس‌پذیر شده بود.

بالجمله شاهزادهٔ مبرور در سال هفتصد و هفتاد و هفت در حینی که مراحل سنین عمر عزیزش به بیست رسیده بود در ریعان گلزار جوانی و آغاز بهار زندگانی سفرناگزیر اختیارکرده داغ فراق خود برجگر پدر نامدار نهاد و ابواب سوگواری و اندوه بر روی پیر و جوان و خرد و بزرگ جهانیان گشاد. و چون صاحبقران ظفرقرین از سیحون عبور نموده به دارالملک سمرقند رسید قیامت خفته را به سنوح آن هایله از گریه و زاری و ناله و بی‌قراری ساکنان آن خطّهٔ خلد مانند بیدار دید و تمامی امراء و ارکان دولت و اعیان حضرت و اکابر و اعالی که به رسم استقبال موکب جاه و جلال از شهر بیرون آمده بودند در لباس سوگواری و جامه‌های سیاه بر سر راه آن حضرت آمده نفیر ناله و آه به ذروهٔ چرخ کبود رسانیدند و مجموع خلایق سر و پای برهنه، ولوله و خروش دریغ افسوس از سپهر اخضر گذرانیدند. از مشاهدهٔ این حال کثیر الاختلال، حال بر صاحبقران دریانوال بگردید و با چشمی گریان و دلی بریان عنان به بارگاه سلطنت معطوف گردانید و بعد از اقامت مراسم تعزیت و رعایت لوازم انواع خیرات و مبرّات چون دوای این درد بی‌درمان جز نوشداروی صبر نبود دست قرار و طاقت بر دل نهاده کالبد شریف شاهزادهٔ مبرور را به خطّهٔ دلکش کش فرستاد و فرمان داد که از برای خوابگاه وی عمارتی عالی وگنبدی متعالی برافراختند. و از شاهزاده به یادگار دو پسر بر صحیفهٔ روزگار پایدار ماند: امیر زاده محمّد سلطان از خان زاده و امیر زاده پیرمحمد از بخت ملک آغا دختر الیاس یسوری که بعد از انتقال شاهزاده به چهل روز به وجود آمد.

و به سبب سنوح این سانحه دست و دل امیر سیف‌الدین از وضع زمانه بازمانده به رخصت صاحبقران سرافراز متوجه سفر حجاز شد.

ذکر توجه صاحبقران به جانب جته نوبت پنجم

صاحبقران جهان ستان با آن که بعد از واقعهٔ فرزند جوان، دست دریانوال از قبض و بسط امور جهان و جهانیان بنا بر اندوه فراوان و ملال بی‌پایان کوتاه کرده بود عاقبت به التماس نصایح سودمند امراء و نوئینان متوجّه نظام و انتظام جهان که باعث رفاه حال جهانیان بود گردید. و چون مقارن آن به انهای منهیان معلوم شده بود که عادل شاه روسیاه با معدودی چند در کوهستان قراجق سرگردان می‌گردد، صاحبقران کامکار، برات خواجه کوکلتاش و ایلچی بوغا را با پانزده هزار سوار به گرفتن او فرستاد. و چون لشکر ظفر شعار به اترار رسید معلوم امراء گردید که عادل شاه در آق سوما که قراولخانهٔ قراجق است سرگردان می‌گردد لاجرم جمعی را به تفحّص وی روان ساخته آن بدبخت روسیاه را به دست آورده بر خاک هلاک انداختند. و ساربوغا بعد از دو سال از افعال و اعمال خود نادم و پشیمان شده باز به درگاه جاه و جلال آمده جرایم و زلّات او به عفو و اغماض مقرون گردید و به امداد عنایات شاهانه به ایالت ولایت و سرداری قوم و قبیلهٔ خود رسید.

و چون شعلهٔ سرکشی قمرالدین به آب تیغ بهادران ظفرقرین به کلّی تسکین نیافته بود امیرزاده عمر شیخ را[۳۸] با جمعی از امراء و لشکریان به تفحّص قمرالدین و دفع فتنهٔ وی مأمور فرمود. ایشان به موجب فرمان در پایان قورالتوبه او رسیده دیگر باره به قوّت بازوی کامکار وحدت تیغ ظفرنگار، آن خاکسار را آوارهٔ دیار فرار گردانیدند و با غنایم بی‌شمار و اموال بسیار به خدمت صاحبقران کامکار بازگردیدند.

و چون سپاه ظفرپناه مظفّر و منصور از یورش طرف جته مراجعت نمودند هم در آن سال صاحبقران ظفرمآل دیگر باره عزیمت جانب جته تصمیم فرمود و محمّد بیک پسر امیر موسی را که به شرف مصاهرت آن حضرت سرافراز بود با جمعی از امراء و

لشکریان به رسم منغلای از پیش روان نمود و ایشان شب و روز رانده در حدود ارسی کول به قمرالدین رسیدند و به یک جنگ مردانه او را آوارهٔ دشت فرار گردانیده ایل و الوس و مال و اسباب و مردمش را غارت و تاراج کرده باز گردیدند.

و چون رایات ظفرنگار تا موضع حونقار[۱] به تکامیشی سپاه جته حرکت کرده بود در آنجا به مسامع علیّه رسانیدند که توقتمش اوغلان از ارس خان متوهّم شده روی امید به آستان معدلت آشیان آورده است و عن قریب وارد می‌گردد. بنا بر مراعات خاطر مشارالیه امیر مؤمن تمور اوزبک را به مهمانداری و استقبال وی روان گردانیده مقرّر فرمود که خدمتش را به اعزاز و احترام تمام به درگاه سپهر احتشام بیاورد. امراء و ارکان دولت، او را به خدمت صاحبقران آورده آن حضرت مقدم او را عزیز و گرامی شمرد و بعد از اقامت مراسم طوی و تفقّدات گوناگون، چندان مال و زر و جوهر و گوهر و کمر و اسلحه و اقمشه و اسب و استر و خیمه و خرگاه و طبل و علم و خیل و حشم و سایر اسباب حشمت و شهریاری به او و اتباع او کرامت فرمود که محاسب اندیشه از شمار آن به عجز اعتراف نمود و او را از غایت احترام فرزند خواند و خدمتش را پیوسته منظور نظر تربیت داشت تا رایت اقتدارش را به حکومت تمام ولایت صبران و سقناق برافراشت. و چون توقتمش خان به آن ولایت رسیده بر مسند حکومت متمکّن گردید پسر ارس‌خان لشکر گران بر سر او کشیده توقتمش را منهزم و مغلوب گردانید و او گریزان دیگر باره به خدمت صاحبقران کامکار پیوسته منظور نظر تربیت و عاطفت گردید و زیاده بر دفعهٔ نخست اسباب شوکت و شهریاری وی را مرتّب داشته مقضی‌المرام به مقام خود بازگردانید. و چون به صبران رسید توخته قیا پسر بزرگ ارس خان با چند شاهزادهٔ جوجی نژاد و امرای عظیم‌الشأن و لشکرهای گران روی به توقتمش‌خان نهادند. خدمتش لشکر خود را آراسته روی به حرب ایشان نهاد و بعد از ستیز و آویز دیگر باره روی به گریز نهاده گریزان و هراسان به کنار سَیحون رسید و از بیم جان جامه از تن بیرون کرده خود را در آب انداخت. مقارن آن یکی از مخالفان که به

---

۱. در ظفرنامه: قوجقار.

تعاقب وی تاخته بود چون به کنار آب رسید تیری انداخته دست او را مجروح گردانید و توقتمش از آب به شناه گذشته برهنه و بی‌کس و زخمدار بـه جـنگلی درآمـد و از بس کوفتگی بر روی خاک و خاشاک افتاد.

از غرایب اتّفاقات، صاحبقران کامکار، ایدکو برلاس را به نزد او روان کرده بود که به نصایح سودمند او را در کار ملکداری از خواب غفلت بیداری دهد. از قضا راهش به آن جنگل افتاد و آواز ناله‌ای شنیده بعد از تفحّص و تجسّس توقتمش خان را بـه آن حـال پریشان دید و روان فرود آمده خدمتش را در آغوش عطوفت کشید و جراحـتش را بـه مرهم مداوا کرده از مأکول و مشروب و ملبوس آنچه لازم بود تدارک نمود و خدمتش را مصحوب خویش گردانیده در ظاهر بخارا به خدمت صاحبقران رسانید. و چون نظر آن سرور بر وی افتاد دیگر باره ابواب عطوفت و مرحمت پادشاهانه بر روی وی گشاد و به تجدید، اسباب حشمت و کامکاری وی را چنانچه در خور همّت عالی نهمت وی بود مرتّب فرمود.

مقارن آن ایلچی ارس خان به آستان گردون‌شأن رسیده پیغام ارس خـان را بـه ایـن مضمون رسانید که توقتمش پسر مرا کشته است و گریخته به ولایت شما آمده، دشمن مرا به من سپارید یا محلّ جنگ را معیّن دارید. صاحبقران پاک اعتقاد در جـواب ارس خان فرمود که او پناه به من آورده است[۳۹] او را نخواهم داد امّا حکایت جنگ، پروائی از آن نداریم و اسباب آن آماده و مهیّا است.

چون ایلچیان ارس خان بازگردیدند صاحبقران به تهیّه و تجهیز لشکر فرمان داده امیر جاکو را جهت ضبط تختگاه بازداشت و تمامی الوس جغتای را جمع آورده روی توجّه به صوب ارس خان گذاشت و بعد از عبور از سیحون، صحرای اترار مـحلّ نـزول لشکـر ظفرشعار صاحبقران کامکار گشت. از آن طرف ارس خان تمام الوس جـوجی را جـمع آورده در سقناق که تا اترار بیست و چهار فرسنگ است نزول نمود. مقارن آن ابر دریادل به‌گمان آن‌که آبی بر آتش کین آن لشکر سنگین می‌تواند زد تردستی آغاز کرده شروع در بارش برف و باران نمود و شدّت زمستان و صعوبت سرما به مرتبه‌ای رسـید کـه اکـثر

چهارپایان هر دو لشکر تلف و ناچیز گردید و از این راه مدّت سه ماه دست از هر کاهی کوتاه و پای از هر راهی کشیده بود و آن دو بحر ذخّار در برابر یکدیگر نشسته به ناچار دست از گیر و دار کوتاه داشتند. و صاحبقران در حالتی چنان، جمعی از امراء را با پانصد سوار جرّار به رسم شبیخون بر سر مخالفان فرستاد و ایشان در عرض راه با تیمور ملک اوغلن پسر ارس‌خان که زیاده بر سه هزار سپاه کینه خواه همراه داشت شب هنگام دچار شدند و نزدیک به صبح حرب در پیوسته دشمنان را منهزم و مقهور گردانیدند. و هم در آن یورش آقتمور بهادر و الله داد که در شهر اترار لشکر را تغار می‌دادند[۱] در بیرون شهر با طایفه‌ای از یاغی که به خبرگیری آمده بودند باز خورده به نیروی اقبال صاحبقران بی‌همال، آقتمور بهادر روی به ایشان نهاد و چون نیران محاربه مشتعل گردید قریب مخالفان، راه فرار به اختیار پیش گرفته دشمنان را از دنبال خود روان گردانید و چون به این حیله صفوف ایشان به هم برآمد بازگردیده تیغ آبدار آتشبار بر کشید و دو کس از نامداران ایشان را بر خاک هلاک انداخته بقیّة السیف را گریزان ساخت. و بسیاری از ایشان خود را در جرها و جویها انداخته کار سفرناگزیر خود آسان ساختند. یکی از سرداران آن جماعت را که اسیر کرده بودند به نظر انور صاحبقران رسانیده از تقریر اسیر معلوم شد که ارس‌خان گریزان از میان بیرون رفته است و قراکپک را به جای خود بازداشته. و چون صاحبقران به نفس‌نفیس متوجّه دفع دشمن شد به تحقیق پیوست که قراکپک نیز راه گریز پیش گرفته از مخالفان کسی در آن نواحی نمانده. لاجرم آن حضرت رایت مراجعت برافراخته در جلگای کش به اردوی همایون نزول نمود.

و بعد از آن که صاحبقران در آنجا هفت روز به طالع فیروز بگذرانید به عزم استیصال ارس خان با لشکرهای گران روان شد و پس از پانزده شبانه روز که شب و روز به تعجیل رانده بودند صبحگاهی بی‌خبر بر سر ایل دشغر[۲](؟) رسید و لشکر منصور دست به قتل و غارت ایشان دراز کرده غنایم نامحصور گرفتند.

---

۱. تغار دادن = مهمانی بزرگ دادن و آش دادن (لغت نامهٔ دهخدا).

۲. ظفرنامه: «دشمن».

از اتّفاقات حسنه که در حقیقت دولت عبارت از آن است در آن اوان ارس‌خان بساط مخالفت در نوردیده به عالم دیگر سفر اختیار کرده بود و توخته قیا پسر بزرگش که بعد از وی وارث ملک و کشور گشته بود بر اثر پدر روان گشته صاحبقران ظفرقرین توقتمش اوغلان را که در آن سفر چرخچی لشکر ظفراثر بود دیگر باره منظور نظر تربیت و عنایت [نموده] اسباب سلطنت و کامکاری او را مرتّب و مهیّا فرمود و پادشاهی تمام دشت قبچاق را بر او مسلّم داشته خدمتش را در آن مملکت گذاشت. و از جملهٔ عطایای ارجمند «خنگ اوغلن» نام اسبی به وی عنایت نمود که بر برید صبا و شمال پیشی گرفتی و در سرعت سیر از نور نظر درگذشتی. و فرمود که چون بر این اسب سوار باشی به گاه فرصت به دشمن می‌رسی و هنگام گریز هیچکس به تو نمی‌رسد. و بعد از انتظام مهام توقتمش اوغلان، اعلام ظفرفرجام از دشت قبچاق به صوب صواب سمرقند روان گردید و در اوایل سال هفتصد و هفتاد و هشت به مقرّ سلطنت و جهانبانی رسید.

بعد از مراجعت آن حضرت، مردم دشت، تیمور ملک را به خانی برگزیده با لشکرهای گران متوجّه توقتمش خان‌گردیدند و چون خدمتش یارای مقاومت و محاربت با لشکر نداشت پای هزیمت در رکاب آن اسب که صاحبقران به وی کرامت کرده بود در آورد و بعد از مشقّت بسیار به پایمردی آن اسب یک تنه خود را به خدمت صاحبقران کامکار رسانید و دیگر باره آن سرور خدمتش را منظور نظر تربیت فرموده در اواخر همین سال اسباب پادشاهی و حشمت و جلال وی را مرتّب و مهیّا ساخت و جمعی از امرای بزرگ را مصحوب او گردانید که خدمتش را به سقناق برده به خانی بردارند. امراء برحسب فرمان توقتمش اوغلان را در سقناق بر سریر خانی متمکّن گردانیده لوازم پیشکش و نثار به تقدیم رسانیدند.

ذکر ولادت با سعادت امیرزاده شاهرخ بهادر سلطان و بعضی از وقایع که در آن اوان روی نمود

[۴۰] در اواسط این سال فرخنده مآل از افق جاه و جلال، کوکبی بلند اقبال و ستاره‌ای

خورشید تمثال طالع گردید که انوار جهانگیری و جهانداری و آثار سلطنت و تاجداری از غرّهٔ ناصیهٔ همایونش ظاهر و اشعهٔ بوارق پادشاهی و سروری و شعشعهٔ لوامع عدالت و دادگستری از جبین مبینش باهر بود. یعنی به تاریخ روز پنجشنبه چهاردهم ربیع الآخر سال هفتصد و هفتاد و نه هجری شاهزادهٔ بلند اقبال امیرزاده شاهرخ بهادر در فضای دلگشای خطّهٔ فردوس مانند سمرقند، سرا بستان وجود را به نور طلعت همایون خود نور و بها فزود. و بعد از میلاد با اسعاد آن فروزان گوهر صدف رشد و رشاد، صاحبقران نیکو نهاد به شکرانهٔ آن موهبت به مراسم شکرگزاری و سپاسداری قیام نموده دست دریانوال به بذل اموال بگشاد و آنچه دلخواه ارباب استحقاق بود در کنار ایشان نهاد.

در خلال این احوال به عرض صاحبقران بلند اقبال رسید که تیمور ملک خان که بعد از ارس خان بر تخت سلطنت و خانی دشت قبچاق تمکّن یافته شب و روز به عشرت و می‌گساری مشغول است و تا چاشتگاه در خواب مستی و غرور می‌باشد و اگر صد کار ضرور روی نماید کسی جرأت آن ندارد که او را از خواب بیدار کند و از این راه مردم از اوناامید شده مجموع الوس جوجی جویای توقتمش خان‌اند. بنا بر این صاحبقران ظفرقرین کس به سقناق نزد توقتمش خان فرستاده فرمان داد که با لشکر گران بر سر تیمور ملک خان رود. خدمتش برحسب فرمان با لشکرهای آراسته متوجّه او شد و به میامن اقبال صاحبقران بی‌همال شکست بر لشکر تیمور ملک افتاده توقتمش خان قرین فتح و ظفر، تاج سروری بر سر نهاد و در دشت قبچاق به جای پدران بر تخت نشسته کمرخانی بر میان بست و مسرعان به جهت رسانیدن مژدهٔ این فتح نمایان به خدمت صاحبقران فرستاده لوازم شکر گزاری تربیت‌های گوناگون آن حضرت را پیغام داد.

و چون این خبر مسرّت اثر به صاحبقران دادگر رسید چند شبانه روز به عشرت و شادمانی گذرانید و به شکرانهٔ این فتح ارجمند مجموع محبوسان و بندیان را آزاد گردانید و فرستادگان توقتمش خان را مشمول نوازش و احسان فرموده به جانب سقناق روان نمود.

و توقتمش خان در زمستان آن سال در سقناق قشلاق نموده به هنگام رسیدن بهار

لشکر بی‌شمار مرتّب ساخت و رایت عزیمت به صوب مملکت سرای و عماق بر افراخت و مجموع آن ولایات را مسخّر گردانیده شوکت و حشمت سلطنت را به ذروهٔ کمال رسانید و از میامن تربیت صاحبقران کامکار بر تمام الوس جوجی خان صاحب حکم و فرمان گردید.

دیگر از وقایع آن زمان ایلچی فرستادن صاحبقران به جانب خوارزم بود. خلاصهٔ این مقال آن که در آن سال که صاحبقران بی‌همال در اترار در برابر ارس خان نزول اجلال داشت یوسف صوفی با وجود پیوند و خویشی از مآل حال نیندیشیده از راه کم فرصتی لشکری به بخارا فرستاده به تاخت و تاراج آنجا پرداخته بود. لاجرم نخست صاحبقران نیکو نهاد تا او را از خواب غفلت و غرور بیدار سازد رسولی کاردان با نامهٔ صداقت عنوان به نزد او فرستاد و پیغام داد که بعد از اتّفاق خویشی و پیوند، سبب مخالفت که در نزد خردمند ناپسند است چیست؟ و چون ایلچی آن حضرت به خوارزم رسید آن مغرور خود پسند او را در قید و بند کشید. و چون خبر گرفتاری وی به مسامع علیّه پیوست دیگر باره از برای اتمام حجّت، دیگری را با مکتوب نصیحت اسلوب مشعر بر آن که در آئین شهریاری چون قتل و بند ایلچی مرغوب نیست فرستادهٔ آن حضرت را از بند و زندان نجات دهد. یوسف صوفی چون از شراب نخوّت و غرور نه چنان بیخود بود که به مآل حال خود پردازد فرستادهٔ دیگر آن سرور را نیز گرفته محبوس گردانید و به این جرأت قناعت نکرده جمعی را به تاخت شتران ترکمانان که در حوالی بخارا بودند روان نمود.

مقارن رسیدن این اخبار به صاحبقران کامکار امیر حاجی سیف‌الدین که به فرمان آن حضرت به سفر خیر البلاد رفته بود به معسکر ظفراثر پیوسته احوال و اوضاع ملوک طوایف را که در آن زمان بر ممالک ایران استیلا یافته بودند به تفصیل به موقف عرض رسانید و صاحبقران کامکار از برای تطبیب خاطر والا در آن اثنا مهد علیا تومان آغا دختر امیر موسی را به قانون شریعت غرّا درسلک ازدواج کشید و در جانب غربی سمرقند جهت حجلهٔ آن پردگی حرم اختصاص به بنای باغی فردوس مانند و قصری آسمان پیوند فرمان داده به «باغ بهشت» موسوم گردانید و زمستان آن سال را در زنجیرسرای به

عشرت و خوشدلی گذرانید.

ذکر توجّه صاحبقران به جانب خوارزم نوبت چهارم و فتح آن

چون زمستان[۴۱] به آخر آن رسید حمیّت شاهانه در صدد انتقام یوسف صوفی والی خوارزم درآمده در شوّال سال هفتصد و هشتاد از زنجیرسرای روی توجّه به خوارزم نهاد. و چون رایت ظفرآیت به آن ولایت رسید لشکر نصرت نشان شهر را در میان گرفته برحسب فرمان حصاری دیگر بر دور آن اساس انداختند و به مساعی جمیله حزم و احتیاط آن را به آسمان افراختند(؟) و شیرشکاران عرصهٔ کارزار، جای گیر و دار خود را در اطراف آن حصار، محکم و پایدار گردانیده غریو کورگه و کوس به ذروهٔ چرخ آبنوس رسانیدند و هر روز از بام تا شام عساکر ظفرفرجام جنگ در انداخته بسیاری از مردمان حصار را پایمال هلاک و بوار می‌ساختند و یکه تازان معسکر ظفر نشان بر حسب فرمان اطراف و اکناف آن دیار را تاخته اماکن و مساکن ایشان را از دختران لاله عذار و سمنبران گلرخسار و اموال و اسباب بی‌شمار و مردان معرکهٔ کارزار می‌پرداختند تا در اثنای این دار و گیر در ضمیر کسیر یوسف صوفی نقش‌پذیر گردید که قضای ناگهان و آتش سوزان یعنی صاحبقران را یک تنه به میدان طلب داشته خود به میدان وی رود و لشکر هر دو کشور را از تفرقه و تشویش برآورد. لاجرم کس به خدمت آن حضرت فرستاده پیغام داد که تا چند از رهگذر خصومت ما و تو مردم از طرفین در عذاب باشند؟ و به واسطهٔ دو تن چندین هزار مسلمان بی سر و عالمی زیر و زبر شود؟ چرا ما و تو هر دو قدم در میدان مردی نگذاریم و بار خود را از دوش دیگران بر نداریم تا عالمیان نیز بدانند که از هر کس چه کار برمی‌آید؟

چون رسول یوسف صوفی به ادای سفارت پرداخت صاحبقران قضا توان را به این آرزو ممنون خود ساخت و علی‌الفور غرق دریای آهن و فولاد روی توجّه به جانب حصار نهاد و چندان که امراء زانو زده آن حرکت را مقرون به مصلحت ندانستند آن

حضرت نشنید و سمند هامون نورد را به دروازهٔ حصار گرم رفتار گردانید و چون به کنار خندق رسید آواز دوست نواز دشمن گدا ز بر کشید که یوسف صوفی را بگوئید که ما به وعدهٔ خود وفا کردیم اگر تو نیز غیرت و حمیّتی در خود گمان داری قدم پیش گذار و مردانه روی به میدان آر. یوسف صوفی چون صدای هوش ربای آن حضرت را شنید بترسید و از گفتار بی‌خردانهٔ خود پشیمان گردیده دم در کشید و صاحبقران کامکار تا شعلهٔ حمیّت و غیرت او را به دامن سخنان تعبیرآمیز تیز گرداند دیگر باره ندا در داد که هر که به قول خود وفا نکند مر او را مرگ به از زندگانی است. یوسف صوفی جان خود را عزیز شمرده چیزی به نام و ناموس نسپرد و از غایت انفعال لال گردید و کسی از وی جوابی نشنید. و چون صاحبقران بلند اقبال دانست که یوسف صوفی عزم رزم آن حضرت را محال انگاشته بعد از مدّتها عنان به صوب مراجعت برافراشت و جهانیان از آن جرأت و جلادت انگشت تعجّب به دندان گزیدند.

همچنین در آن ایّام از یوسف صوفی امری بی‌مزه‌تر از آنچه گذشت روی نمود. صورت واقعه آن بود که از جانب ترمد به رسم نوبر، خربزهٔ تازه و تر به شیرینی شهد و شکر جهت صاحبقران نامور آورده بودند. آن سرور نظر به مکارم اخلاق ملکانه مقرّر فرمود که بخشی از آن را در طبقی زر جای داده به در حصار برند و ندا در دادند که خربزهٔ نوباوه صاحبقران کامکار بنا بر قرب جوار به جهت یوسف صوفی به در حصار فرستاده است آن را نزد وی برید. و خدمتگزاران باز گشته به معسکر ظفراثر پیوستند. چون مردم حصار آن خربزه را در طبق زر به نظر آن خود نشناس از مردمی بی‌خبر رسانیدند از رکاکت طبع دون پرور مقرّر کرد که آن نوبر ثمر مردمی را از بالای حصار به آب خندق ریختند و طبق زر را به دربان بخشید.

القصّه بهادران لشکر ظفرقرین در ایّام محاصره دستبردهای نمایان کرده پای جرأت مردان حصار را از میدان کارزار کوتاه کردند و به ضرب سنگ مجانیق، قصر سلطنت یوسف صوفی را در درون قلعه خراب و ویران ساختند و یوسف صوفی هراسان و لرزان از آنجا به مکان دیگر نقل نمود. و چون مدّت محاصره به سه ماه و شانزده روز پیوست و

هر روز یوسف صوفی دری از امید نجات و خلاص بر روی خود بست کارش به جائی رسید که از بس هجوم غم و اندوه بار سفر ناگزیر بست و گوهر گفتار صاحبقران کامکار که در کنار خندق بر زبان گوهربار آورده بود که مرگ مر آن کس را که به عهد خود وفا نکند از زندگانی بهتر، بر کرسی نشست.

بعد از ارتحال[۴۲] یوسف گرگ خصال، شیران بیشهٔ قتال و پلنگان قلهٔ جدال، روی شجاعت و جلادت به شهر نهادند و خاک آن قلعه و حصار را به باد غارت و تاراج دادند و چون از صامت و ناطق در شهر و حصار چیزی نگذاشتند به موجب فرمان والا شهر و حصار را خراب و ویران و تمامی اشراف و اعیان و ارباب حرف و پیشه‌کاران را با خانه کوچ به خطّهٔ دلکش کش روان ساختند.

پس از این فتح نامدار که در سال هفتصد و هشتاد و یک روی نمود صاحبقران کامکار مظفّر و منصور به مستقرّ سریر سلطنت پدر توجّه فرمود و زمستان آن سال قشلاق در زنجیرسرای اتّفاق افتاد. و در اواخر این سال معمار همّت بلند نهمتش به بنای شهر و حصار مدینهٔ کش که به «شهر سبز» اشتهار دارد فرمان داده آن شهر معظّم را «آق‌سرای» نام نهاد و پس از آن آن شهر دل پسند و آن خطّهٔ خلد مانند را مستقرّ سریر سلطنت پایدار گردانید.

ذکر سببی چند که باعث بر عزیمت صاحبقران به یورش ایران گردید و فرستادن امیرزاده میرانشاه به جانب خراسان

در روضهٔ پنجم سبق ذکر یافت که نوبتی صاحبقران اقلیم گشای، ملک غیاث‌الدین پیر علی ملک هرات را به قریلتای طلب نمود و او مخالفت فرمان کرده به معاذیر نادلپسند توسّل جست و با فرستادهٔ آن حضرت از در ادب و آداب درآمده او را رخصت انصراف داده پیغام داد که اگر امیر حاجی سیف‌الدین به موجب فرمان به این صوب روان شود به استظهارمرافقت او شرف خدمت در خواهد یافت. صاحبقران ملتمس ملک را مبذول

داشته امیر حاجی سیف‌الدین را در شهور احدی و ثمانین و سبع مائه روانهٔ هرات نمود. و چون خدمتش به هرات رسید ملک مقدم او را به اعزاز و احترام تمام گرامی شمرده ابواب بهانه‌جوئی و تعلّل بر روی وی گشود و گاهی به بهانهٔ تهیّه و ترتیب پیشکش و زمانی به وسیلهٔ جمع‌آوردن اسباب راه و امثال آنها امروز را به فردا می‌انداخت و در آن مدّت به اهتمام تمام از اطراف غلّه به حصار در می‌آورد و در استحکام برج و بارهٔ حصار، جدّ بلیغ داشت چنانچه به یک سال پیرامون هرات شهربندی که دور آن دو فرسخ بود به تجدید بنا نهاده در آن ایّام به اتمام رسانید. و چون از صحایف احوال و اوضاع ملک غیاث‌الدین ارقام تعلّل و بهانه‌جوئی مطالعه می‌افتاد امیر حاجی سیف‌الدین او را به حال خود گذاشته عنان عزیمت به خدمت صاحبقران معطوف داشت و مجاری احوال ملک را به نوعی که دیده بود عرض نمود.

مقارن این احوال علی بیک بن ارغون شاه جونی قربانی با وجود سوابق جرایم و مآثم خویش به موجب فرمان کمر اطاعت و بندگی بر میان جان بسته به آستان سعادت آشیان پیوست و نقوش زلّات وی به زلال عفو و اغماض محو شده مشمول انواع نوازش و الطاف گردید و دختر او را به جهت امیرزاده محمّد سلطان رقم اختصاص کشیده از این پیوند ارجمند پایهٔ قدر و منزلت او به کیوان رسید و بعد از ادراک شرف قرب و محرمیت که با او در باب توجّه به صوب هرات مشورت فرمود تصویب رأی رزین آن حضرت نموده قرار به آن یافت که در اوّل بهار با لشکر جرّار به دربار آسمان کردار حاضر شده در یورش هرات ملازم موکب مسعود باشد و به این عزیمت رخصت مراجعت حاصل نموده به محلّ و مسکن خود بازگردید.

و چون پیوسته پیشنهاد خاطر والا آن بود که بسیط ربع مسکون جولانگاه سمند همّت بلندش گردد و بارها بر زبان خجسته بیان گذرانیده بود که تمام روی زمین در خور آن نیست که جولانگاه مرکب اقتدار دو پادشاه باشد در این سال که امیر حاجی سیف‌الدین از هرات بازگشته صورت حال ملک غیاث الدین را به موقف عرض رسانید و پیش از این نیز کیفیت اختلال حال ایران و ایرانیان و گرفتاری ایشان به حکمرانی ملوک طوایف به

عرض آن حضرت رسیده بود بنا بر این تصمیم، عزم یورش ایران جزم نموده بعد از آن که خاطر از ضبط تمامی الوس جغتای خان و الوس جوجی خان و تسخیر ممالک توران بازپرداخت رایت عزیمت به صوب ولایت ایران افراخت و نخست غرّهٔ ناصیهٔ جهانبانی و دوحهٔ برومند صاحبقرانی، گرامی فرزند ارجمند، امیرزاده میرانشاه را که سنین عمر عزیزش در مرحلهٔ چهارده سرگرم اعتلا و آغاز بهار نشو و نمای او بود در اوّل خزان سال هفتصد و هشتاد و دو به حکومت خراسان نامزد فرمود و گروهی انبوه از امرای عظیم القدر والا شکوه را با پنجاه قشون سوار که از تمامی سپاه ظفر پناه بر سبیل انتخاب اختیار فرموده بود ملازم رکاب شاهزادهٔ والا قدر نمود و فرمان نافذ گردید که مجموع[۴۳] ایشان با خانه کوچ به صوب خراسان روان شوند. و شاهزادهٔ والا قدر عالی‌شأن با آن لشکر گران و سپاه بی‌پایان به جانب ایران روان شد و چون به کنار جیحون رسید بر آن دریای جوشان از کشتی پل بسته لشکر منصور عبور نمودند. و چون رایت ظفر طراز شاهزادهٔ سرفراز به بلخ و شبورغان رسید پائیز و زمستان را در آن حدود گذرانیده در آخر زمستان سمند عزم را گرم جولان گردانیدند و نخست لشکر به بادغیس کشیده تاخت آن ولایت را مقدّمهٔ تسخیر سایر ولایات گردانیدند و با غنایم نامحصور و اموال بیش از اندازه به معسکر ظفر اثر بازگردیدند.

در آن اثنا علی بیک جونی قربانی به پایهٔ سریر اعلی کس فرستاده تسخیر هرات را در نظر صاحبقران ظفر قرین جلوه داد و تعهّد نمود که چون رایات نصرت آیات به صوب هرات در حرکت آید غجرچی[۱] بوده لوازم خدمت و نیکو بندگی به تقدیم رساند و در طریق عبودیت و اخلاص‌مندی در هیچ‌کاری در نماند.

ذکر توجّه صاحبقران ظفر قرین به صوب ایران زمین و تسخیر هرات و سایر فتوحات که در آن اثنا دست داد

چون فرستادهٔ علی بیک جونی قربانی به اردوی اعلی رسیده عرضه داشت وی را به

۱. غجرچی = دلیل و بلدرا گویند (سنگلاخ).

نظر اکسیر اثرصاحبقران تاجور رسانید شهریار گردون سریر در اوایل فصل بهار که مطابق اواخر سال هفتصد و هشتاد و دو بود عزم توجّه ایران جزم فرموده به احضار عساکر فیروزی مآثر از اطراف و اکناف جهان فرمان داد و پیش از جمع آمدن سپاه ظفر پناه متوکّلاً علی اللّه روی به راه نهاد و عساکر نصرت شعار مانند جداول و انهار که به دریای بی‌قعر وکنار پیوندند در عرض راه به معسکر ظفر پناه می‌پیوستند، و از جیحون به زورق وکشتی عبور نموده چون به ساحت ولایت خراسان رسیدند تمام کوه و صحرا را در زیر خیمه و خرگاه نهان گردانیدند. و چون رایت ظفر آیت به اندخود رسید از راه صدق نیّت و صفای طویت، صاحبقران جنگجو به دیدن بابا سنکو که در آن عهد سرآمد ارباب جذبه بود توجّه نمود و بابا به رسم ضیافت، پارچه‌ای گوشت سینه به جانب آن حضرت حوالت فرمود. آن حضرت آن احسان را به فال نیکو شمرده فرمود که در این سال خراسان ـ که سینهٔ روی زمین است ـ به ما کرامت خواهد شد و آخر چنان شد که بر زبان خجسته بیان آن حضرت گذشته بود.

و چون الویهٔ جهانگشای از آنجا به صوب مقصد روان شد ملک محمّد برادر ملک غیاث‌الدین که در قلعهٔ سرخس بود به راهنمائی عقل معامله‌شناس روی توجّه به کریاس گردون مماس نهاده ابواب سعادتمندی بر روی خود گشاد و چون به عزّ بساط بوس‌فایز گردید صاحبقران، خدمتش را به انواع دلجوئی و نوازش اختصاص بخشید.

و چون اعلام ظفر فرجام از مرورود که به مرغاب اشتهار دارد گذشته به جکدالیک که در یازده فرسنگی هرات واقع است نزول نمود در آنجا کس به طلب علی بیک جونی قربانی که به موجب وعده می‌بایست به معسکر ظفر اثر پیوندد فرستاده زمان داد که لشکر خود را جمع آورده به اردوی همایون ملحق شود. علی بیک از راه نافرمانی نه خود آمد و نه فرستادهٔ آن حضرت را به خدمت فرستاد. و چون در آن نزدیکی ملک غیاث‌الدین ولایت نیشابور را از سربداران انتزاع نموده اکثر لشکریانش در آن حدود بودند صاحبقران کامکار تا آن سپاه و لشکر به ملک ملحق تواند شد عنان عزیمت به جانب جام وکوسویه معطوف گردانید.

و چون رایت منصور به کوسویه رسید پهلوان مهدی که سردار آنجا بود به استقبال موکب مسعود مسارعت نمود و از این راه به سبب مرور عساکر نصرت مآثر ضرری به آن ولایت نرسید و صاحبقران دیندار بعد از آن که در آنجا به زیارت شیخ زین‌الدین ابوبکر تایبادی رسیده نصایح سودمند وی را شنید به فتح و فیروزی متوجّه صوب هرات گردید. و در عرض راه چون مرور سپاه ظفر پناه بر قلعهٔ فوشنج افتاد به حسب فرمان، عساکر نصرت نشان قلعه را مرکزوار در میان گرفتند و به زور سرپنجهٔ بهادری و قوت بازوی قلعه‌گشائی آن قلعه را به مدّت چهار روز به حیطهٔ ضبط و تسخیر درآورده دست اقتدار به غارت و تاراج آن دراز کردند.

و چون خاطر خطیر شهریار کشورگیر از تسخیر قلعهٔ فوشنج فراغت یافت رایت عزیمت به تسخیر هرات افراخت و چون ملک غیاث‌الدین به استواری حصار و کثرت اعوان و انصار تکیه کرده اسباب مقابله و مقاتله گرد آورده بود به خیال محال از در نافرمانی درآمده ابواب حصار را استوار کرد و به خاطر جمع پشت به دیوار اقتدار داده روی به دفع لشکر[۴۴] ظفر شعار آورد. و چون ماهچهٔ طوق ظفرنگار سایه بر ظاهر شهر و حصار انداخت مبارزان بهرام انتقام نخست به تخریب باغات و دیوارها پرداخته پس از آن لوای محاصره افراختند و بنا بر رعایت حزم بر حسب فرمان، خندقی ژرف در برابر حصار فرو برده جای خود را محکم ساختند آنگاه نیران قتال و جدال از جانبین در اشتعال آمده از صبح تا شام قرار و آرام بر لشکریان هر دو جانب حرام بود و از شب تا به روز مدار به پاسداری می‌گذشت تا خلقی بی‌اندازه عرضهٔ تلف گشت و نوبت به جنگ سلطانی رسید و برحسب فرمان قضا جریان، مبارزان بهرام صولت و بهادران فیروزی‌عادت از اطراف و جوانب حمله آوردند و جنگ کنان به فصیلی برآمده دروازه را چون دل محصورین شکستند و به اندرون حصار ریخته مخالفان را از بالای برج و باره آواره کردند و ملک غیاث‌الدین تاب صدمهٔ حملات لشکر ظفر قرین نیاورده گریزان خود را به شهربند اندرون انداخت و عساکر نصرت مآثر قرب دو هزار کس از لشکریان او را گرفته به نظر صاحبقران دادگستر رسانیدند. آن سرور چون نمی‌خواست که اهالی آن

مملکت اسیر سرپنجهٔ اقتدار لشکر ظفر شعار گردند به شکرانهٔ فتح و فیروزی رقم عفو و بخشایش بر صفحات احوال ایشان کشید و مجموع ایشان را به مراحم بی‌کران آزاد و مطلق العنان گردانید و یرلیغ لازم الاتباع به کرّات نافذ گردید که هر که در منزل و مسکن خود آرمیده و به فصیل و باروبر نیاید او و اهل و اولاد او در امان باشد و هر که خلاف آن ورزد هرچه بیند از خود بیند.

و چون مضمون آن منشور عاطفت به تقریب معاودت نجات یافتگان به اهل شهر و حصار رسید مجموع مردم شهر و ساکنان حصار به خانه‌های خود درآمده در بر روی خود استوار کردند. و چون ملک در حصار درون بر مضمون حادثهٔ بیرون مطلّع گردید چارهٔ کار جز اطاعت و تسلیم ندید و مادر خود سلطان خاتون دختر طغا تیمورخان را با پسر بزرگتر خود امیر پیرمحمّد و اسکندر شیخی که خدمتش را از نژاد بیجن می‌شمردند به خدمت صاحبقران روان گردانید و آن حضرت به مقتضای عطوفت ذاتی و مکارم اخلاق خسروانه، ایشان را مشمول نوازش و احسان فرموده کامیاب و کامران بازگردانید و بر زبان خجسته بیان گذرانید که ملک را بگوئید که به خاطر آسوده بیرون بیاید و از آن بیندیشد که چون شهر به جنگ گرفته شود وزر و وبال تخریب مملکت و تضییع دماء و اموال اهالی این مملکت در گردن که باشد؟ ملک غیاث‌الدین روز دیگر به تهیّهٔ بیرون آمدن پرداخته به مرافقت امیدواری تمام روی توجّه به تقبیل عتبهٔ علیا آورد و چون به عزّ بساط بوس فایز گردید صاحبقران خطاپوش، عذر زلّات وی را پذیرفته به خلعت خاص و کمر مرصّع و تشریف امان، قامت قابلیتش را زیب و زینت بخشید و روز دیگر سادات و مشایخ و اعیان و اکابر هرات از شهر بیرون آمده به تقبیل عتبهٔ علیا سرافرازی یافتند.

بعد از این فتح نامدار که در سال هفتصد و هشتاد و سه اتفاق افتاد رایت ظفر شعار از باغ زاغان که محلّ ارتفاع شادروان عظمت و شأن بود به مرغزار کهدستان که در شرقی هرات واقع است نقل مکان فرمود و در آن منزل فرخنده چند روز اقامت نموده به نقل خزاین و دفاین ملوک غور که از دیر باز به سالهای دراز در آنجا اندوخته بودند اشاره فرمود و یرلیغ لازم الاتباع به تخریب حصار بیرون و درون آن شهر معظم نافذ گردیده از

برج و بارهٔ آنها نشان نماند و مبلغی به رسم امان بر اهالی شهر حواله رفته در مدّت چهار روز به وصول رسید و ائمه و علمای آن مملکت را با دویست کدخدای معتبر، خانه کوچ به شهر سبز نقل نمودند و دروازه‌های هرات را که به صفحات آهن و فولاد بنیاد نهاده و به نقشهای غریب و کتابه‌های بدیع زیب و زینت داده بودند به کش فرستادند و گویند که تا اکنون در آنجا منصوب است. و ملک را چون حصاری دیگر موسوم به اسکلجه بود و به امیر غوری پسر کوچک خود که در دلاوری و مردانگی و کاردانی او را بر اقران فایق می‌دانست سپرده بود فرمان لازم‌الاذعان[۴۵] نافذ گردید که برود و پسر را از حصار به زیر آورد و اگر نیاورد خود نیز به حصار درآید تا از پرده چه رخ نماید. ملک به پای قلعه رفته به حسن تدبیر، پسر را به زیر آورد و چون به شرف بساط بوس رسانید او نیز مشمول عواطف بی‌کران گردید.

ذکر توجّه رایات نصرت آیات به جانب طوس و کلات و وقایعی که تا مراجعت خسرو اقبال‌مند به صوب سمرقند و بعد از آن روی نمود.

چون آیینهٔ خاطر خطیر صاحبقران کشورگیر از نافرمانی علی بیک جونی قربانی در غبار تشویر بود بعد از فراغ از قضایای مذکوره عنان توجّه به صوب طوس و کلات به عزم گوشمال علی بیک معطوف گردانید. و چون سیل اضطرار از آوازهٔ توجّه صاحبقران کامکار در بنیان ثبات و قرار علی بیک افتاد با جهان جهان خجالت و شرمساری روی به عتبهٔ اقبال نهاده بود و در حینی که رایات منصور به مزار صاحب الدعوة ابومسلم مروزی رسیده به قصد استمداد همّت در آنجا اقامت گزیده بود شرف بساط بوس دریافت و جرایم و زلّات وی به عفو و اغماض مقرون گردیده به پایهٔ والای اعزاز و احترام رسید.

و هم در این اثنا خواجه علی مؤیّد سربدار که غایبانه حلقهٔ بندگی صاحبقران کامکار در گوش جان داشت بنا بر قرب ورود موکب مسعود، احرام آستان گردون‌شأن بسته به عزّ بساط بوس فایز گردید و صاحبقران زیاده بر آنچه در خور گنجائی پایه و قدر وی باشد خدمتش را مشمول عواطف بی‌کران گردانید. و اعلام ظفر قرین از آنجا روان شده

چون به اسفرایین که در تصرّف گماشتگان امیر ولی بود رسید یرلیغ مطاع نافذ گردید که سپاه ظفر پناه پیشتر از آن که مقام و آرامگاه مهیّا سازند کار شهر را بسازند. عساکر ظفر مآل بلاتوقّف امتثال فرمان نموده شهر را مسخّر ساختند و خلق بسیار به قتل آورده آن معموره را از عمارت و آبادانی پرداختند و بجز نامی از اسفرایین بر زبانها نماند.

بعد ازآن فتح نمایان، صاحبقران کس به مازندران نزد امیر ولی والی استراباد فرستاده او را از زبردستی دولت قاهره و سود و نقصان اطاعت و عصیان خبر داد. چون فرستاده، منشور عاطفت صاحبقران را که به اسم امیر ولی در آن باب عزّ اصدار یافته بود به نظر وی درآورد امیر ولی آن نامهٔ نامی را ببوسید و بر سر نهاد و ابواب دلجوئی و عاطفت بر روی قاصد گشاده دولت ادراک خدمت را از راه اطاعت و انقیاد به وقتی معیّن وعده داد.

و چون صاحبقران ظفر قرین در ییلاقات اسفرایین به تسمین[۱] دواب پرداخته رایت مراجعت به صوب سمرقند افراخت در اثنای توجّه رایات ظفر آیات، جمعی از اهالی خوراشه را که پیش از این چنانچه ایمائی به آن شد به قتل امیر حاجی برلاس و برادرش ایدکو جرأت کرده بودند در موقف باز خواست درآورده اشرار ایشان را به قتل رسانید و آن موضع را به نبیرهٔ امیر حاجی و پسر ایدکو ارزانی داشت و سالهای دراز در تصرّف احفاد ایشان باقی ماند. همچنین ممالک خراسان را که از عطایای مجدّدهٔ الهی بود به تعیین ولات و حکّام و انتظام مهام خواصّ و عوام ضبط و نسق فرمود و امیر شیخ سبزواری را که پیش از این از ملک غیاث‌الدین گریزان پناه به آستان گردون شأن آورده بود به پیشوائی سبزوار سرافراز فرمود.

و چون ماهچهٔ طوق مهر مانند، سایهٔ عشرت و شادمانی بر سر ساکنان خطّهٔ سمرقند افکند و فصل زمستان به نزدیک رسیده بود به عزم قشلاق به صوب صواب بخارا توجّه فرمود و ملک محمّد برادر ملک غیاث‌الدین را که امیر زاده میرانشاه بر حسب فرمان در طوس دستگیر کرده به درگاه خلایق پناه فرستاده بود از آنجا به صوب سمرقند روان گردانید.

و چون در گلشن روزگار هر گلی را از خار ناچار و هر نوشی را نیشی در دنبال

---

۱. یکی از معانی تسمین، فربه کردن است (لغتنامهٔ دهخدا).

می‌باشد آن عشرت و شادمانی را آفت عین الکمال استقبال نمود و روز خوشدلی را شب محنت و اندوه از دنبال درآمد و پرده نشین حریم عفاف «اکه بیکی» که از کرایم بنات مکرّمات صاحبقران ستوده صفات و به «طغی‌شاه» موسوم بود و پیوسته صاحبقران سرافراز، آن گرامی گوهر درج جمال و کمال را به زبان عطوفت و ناز «اکه بیکی» می‌خواند و با محمّد بیک پسر امیر موسی در سلک ازدواج کشیده بود از دار ملال به عالم وصال انتقال نمود و امیر زاده سلطان[۴۶] حسین از آن گرامی گوهر صدف عصمت بر بساط روزگار به یادگار ماند. و بعد از تقدیم مراسم تعزیت و سوگواری و لوازم اقامت گریه و زاری، نعش محفوف به مغفرتش را به کش نقل کرده در آن خاک پاک مدفون ساختند.

در این اثنا از طرف خراسان خبر رسانیدند که علی بیک جونی قربانی با امیر ولی از در اتّفاق درآمده با یکدیگر قرار به آن داده‌اند که لشکر به در سبزوار برده خواجه علی مؤیّد را به دام محاصره گرفتار سازند. و صاحبقران با آن که به سبب سنوح واقعهٔ فرزند ارجمند و ثبوت بی‌اعتباری و بی‌وفائی جهان گذران پروای آن نداشت که پادشاهی ربع مسکون را منظور نظر بلند سازد تا به خرابی و آبادی محقّر ولایتی چه رسد، مهد علیا قتلغ ترکان آغا که خواهر بزرگتر آن سرور بود به نصایح سودمند و مواعظ ارجمند، آن عقدهٔ سردرگم را گشود و دیگر باره دواعی همّت پادشاهانه را در صدد نظام و انتظام مهام جهانیان درآورد و آن حضرت عزیمت حدود خراسان و مازندران تصمیم فرموده به احضار سپاه ظفر پناه فرمان داد.

ذکر توجّه صاحبقران به جانب ایران نوبت ثانی و وقایعی که در آن ایّام روی نمود و مراجعت به مستقرّ سریر سلطنت

چون خبر اتّفاق علی بیک و امیر ولی به عزم محاصرهٔ سبزوار به صحّت پیوست صاحبقران کامکار در میان همان زمستان به احضار عساکر فیروزی مآثر فرمان داده با

سپاه بحر جوش رعد خروش از بخارا دیگر باره روی توجّه به ایران زمین نهاد. و چون رایت ظفر آیت به کنار آب آمویه رسید به کشتی بر آن دریای روان پل بسته با لشکر منصور عبور فرمود. و چون حوالی کلات مخیم سرادقات اقبال شد امیر زاده میرانشاه که در سرخس اقامت داشت با سپاه ظفر پناه روی به معسکر جاه و جلال گذاشت و ملک غیاث الدین نیز با لشکر گران از هرات رسیده به معسکر ظفر اثر ملحق گردید. و چون علی بیک پیشتر از آن که ماهچهٔ رایت ظفرنگار از افق آن دیار طالع شود رخت اقامت به قلعهٔ کلات کشیده اهل آن ولایت را نیز با گله و رمه و اموال و اسباب با خود به حصار در آورده بود صاحبقران اقبال‌مند بنا بر ملاحظهٔ روابط علاقه و پیوند خواست که او را به راه راست اطاعت و انقیاد دلالت نماید. لاجرم کس نزد وی فرستاده سخنان سودمند پیغام داد. و چون اوان انطفای چراغ دولت علی بیک به نزدیک رسیده بود به پرتو انوار هدایت راه به شاهراه فرمان پذیری نبرد و صاحبقران ظفر قرین به بلدی رای رزین از صوب کلات عنان به جانب کران که از توابع ابیورد است معطوف ساخت و به طریق بی‌غلط آوازه در انداخت که سپاه ظفر پناه بر سر امیر ولی خواهد تاخت.

و چون خبر توجّه اعلام ظفر فرجام به جانب استراباد و مازندران در افواه خواص و عوام افتاد علی بیک را با اتباع و اشیاع خویش ایمنی و اطمینان حاصل شده مجموع گله و رمه و اسب و استر و گاو و گوسفند و سایر چهارپایان خود را از حصار بیرون فرستاده در علفزارها به چرا سر دادند و به خاطر جمع دروازه‌های حصار را چون ابواب ایمنی بر روی خود گشادند. در آن اثنا به یکباره خبردار شدند که لشکر ظفر شعار مانند سیل که در فصل بهار از دامن کهسار منحدر گردد حصار کلات را مرکزوار در میان گرفتند و مجموع چهار پایان که در علفزارها رها کرده بودند به کمند تصرّف بهادران شیر شکار درآمد و شادروان عظمت و جلال صاحبقران بلند اقبال را در برابر دروازهٔ مشهور به «دروازهٔ چهارده» همدوش قبهٔ مهر و ماه گردانیدند و هر یک از شاهزادگان و امرای رفیع‌الشأن، دروازه‌ای را اختیار کرده خیام اقامت برافراختند.

و چون علی بیک امواج بحر بلا را از چهار جانب متوجّه جانب خود دید از در عجز و

بیچارگی درآمده از صاحبقران خطا بخش استدعای آن کرد که آن حضرت با معدودی چند به پای حصار قدم رنجه فرماید تا این معنی وسیلهٔ آرام و اطمینان وی شده خود را به دولت پای‌بوس مشرّف گرداند. با آن که قبول این ملتمس از راه حزم و دوراندیشی بسیار دور بود صاحبقران کامکار ملتمس او را به عزّ قبول وعده داد و در روزی [۴۷] معیّن با پنج سوار روی به دروازهٔ حصار نهاد. و چون علی بیک دید که آن مؤیّد کامکار با پنج سوار به جانب حصار می‌آید دیگر باره شرارت ذاتی و خبث طینت، او را بر آن داشت که جمعی را از راهی تیره و تار که خود بلد آن بود و از قلعه به مغاکی هولناک منتهی می‌شد بر سر راه آن حضرت فرستاد و با ایشان قرار داد که چون فرصت یابند با تیغ کنده بر سر راه آن حضرت شتابند. و صاحبقران به دروازهٔ حصار پیوسته مدّتی مدید انتظار آمدن علی بیک کشید و چون انتظار از حدّ گذشت و علی بیک به وعده وفا ننمود در کنف حفظ حافظ حقیقی به معسکر ظفر اثر بازگشت و به سپرداری عنایت بی‌غایت نه در رفتن و نه در باز آمدن از آن بی‌بصیرتان که در کمین فرصت چشم به راه آن حضرت بودند آسیبی نرسید.

و چون نقض عهد و غدر اندیشی علی بیک به وضوح پیوست نایرهٔ غضب شاهانه زبانه کشید و یرلیغ مطاع نافذ گردید که لشکر ظفر اثر جنگ سلطانی در اندازند و سپاه ظفر پناه بر اثر فرمان عالی‌شأن از اطراف و جوانب حصار درآمده کار بر محصوران دشوار گردید و علی بیک را کارد اضطرار به جان رسیده دیگر باره از در عجز و زاری درآمده امان طلبید و ادراک سعادت پای بوس و اطاعت و انقیاد را به فردا وعده داد و بر این معنی عهد و پیمان بسته پیمان را به ایمان غلاظ مؤکّد گردانید و نیک روز و محمّد شیخ حاجی را که از اعیان امرای جونی قربانی بودند به مرافقت خواند. سلطان دختر خود را که نامزد امیر زاده محمّد سلطان بود به خدمت صاحبقران روان نمود. عواطف خسروانه دیگر باره عهد علی بیک را استوار شمرده سپاه منصور را به معاودت از حصار مأمور فرمود. روز دیگر که صاحبقران نامور بنا بر وعدهٔ مقرّر سوار شده به پای حصار آمد علی بیک به پای اضطرار از حصار بیرون آمده به تقبیل رکاب نصرت انتساب سرافرازی یافت و زبان به اعتراف گناهان گشوده از حمایت مرحمت بی‌نهایت، امان جان

طلبید. و چون عنایت خسروانه ذیل عفو بر جراید جرایم وی پوشید و دیگر باره به حیات خود امیدوار گردید خواهش آن نمود که به قلعه بازگشته روز دیگر به آئین مقرّر به آستان گردون‌شأن شتابد. صاحبقران آن استدعا را نیز به عزّ قبول موصول نموده مراجعت فرمود.

و چون روز اقبال علی بیک به شام زوال رسیده بود چون به قلعه مراجعت نمود دیگرباره اندیشهٔ خطا پیش گرفت و در شب، ممرّ و مدخل و رخنه‌های قلعه را استوار کرده رایت عزیمت به صوب حصار قهقهه ـ که در میانهٔ باورد و کلات واقع است ـ معطوف فرمود و بنا بر آن که حصار مذکور از دیر باز خراب بود عساکر منصور را به عمارت آن فرمان داد و بعد از دو روز که به چابکدستی خدمتکاران، آن حصار ویران معمور و آبادان گردید حاجی خواجه را با لشکری گران به محافظت آن و جمعی را نیز به محافظت راههای کلات مأمور گردانید تا از جمیع جوانب راه آمد و شد بر ایشان بسته آید و آن حصار بر محصورین محبسی شود تیره و تار، و خود مظفّر و کامکار رایت ظفرآیت به عزم تسخیر قلعهٔ ترشیز بر افراخته کمند اندیشه را برکنگرهٔ فتح آن حصار استوار انداخت. و آن قلعه حصنی بود حصین و حصاری بغایت متین از ولایت قهستان، و مستحفظین آن حصار در آن روزگار سدیدیان و سرکردهٔ ایشان از قبل ملک غیاث‌الدین، امیر علی بیک سدیدی بود، و سدیدیان از جماعت غوریان به بهادری و حصارداری مشهور جهان و زبانزد جهانیان بوده‌اند.

و چون رایت ظفر شعار به ظاهر آن قلعه و حصار رسید صاحبقران کامکار به ملک غیاث‌الدین فرمود که این جماعت نوکران تواند و چون تو مطیع امر و حکم ما شدی ایشان چرا سرباز می‌زنند؟ ملک عرض نمود که از بی‌عقلی! و خود به پای حصار رفته چندان که ایشان را نصیحت نمود فایده‌ای نبخشود و به سخن ملک از قلعه به زیر نیامدند. لاجرم به موجب فرمان، سپاه ظفر شعار بر اطراف حصار محیط گشته برج و بارهٔ قلعه را در هم شکستند و کار بر اهل حصار دشوار گشته از در عجز و ناتوانی درآمده امان خواستند. عواطف خسروانه ایشان را امان داده به عنایت و تربیت اختصاص بخشید و

تمامی ایشان را به سیورغالات و انعامات سرافراز و به ضبط و محافظت قلاع سرحدّهای ترکستان مأمور گردانید و داروغگی ترشیز از قبل امیر زاده میرانشاه به سارق اتکه مفوّض گردید.

مقارن این فتح نامدار از جانب شاه شجاع فرمانفرمای فارس ـ که چراغ دودمان آل مظفّر بود ـ عمر شاه نامی از جملهٔ امرای معتبر با نامهٔ صداقت طراز و انواع تحف و هدایای ممتاز به پایهٔ سریر اعلی رسید[۴۸] و آن مکتوب صداقت اسلوب را با کرایم تحف و نفایس هدایا به نظر صاحبقران کامکار رسانید و مراحم خسروانه، ایلچی والی فارس را به عنایات گوناگون اختصاص داده رخصت انصراف ارزانی فرمود و کس خود را با جواب مکتوب مشتمل بر وفور عنایت و عاطفت با تحف و هدایای بیش از پیش مصحوب او گردانید و مقرّر فرمود که اساس مصادقت و مودّت را به قرابت و مصاهرت مشید ساخته یکی از بنات مکرّمات خدمتش را جهت شاهزاده پیر محمّد پسر امیر زاده جهانگیر خواستگاری نماید.

بعد از فراغ از این قضایا رایت ظفر نشان به صوب مازندران خلد نشان در حرکت آمده چون کبود جامه و شاسمان محلّ نزول همایون گشت امیر ولی والی مازندران چون ماهی در شبکهٔ اضطراب افتاده جمعی از نزدیکان خود را با انواع پیشکشهای شایسته به پایهٔ سریر اعلی روان نمود و مستدعی آن گردید که در این وقت بنا بر ازالهٔ خوف و هراس، طلب وی را به درگاه خلایق پناه موقوف داشته رایت ظفر شعار در کنف حفظ پروردگار مراجعت فرماید تا خدمتش بعد از خوف و هراس بی‌قیاس و حصول امن و اطمینان با خاطر گشاده به معسکر اقبال پیوسته شرف بساط بوس دریابد. مراحم بی‌کران، مسئول او را به عزّ قبول موصول و عزم مراجعت جزم فرمود.

مقارن رخصت کسان امیر از جانب کلات خبر رسید که شیخ علی بهادر شبی از کمرها و ممّرهای قلعهٔ کلات که تحقیق کرده بوده با جمعی از بهادران، بی‌خبر علی بیک به قلعه داخل شده بعد از کشش و کوشش بسیار به وساطت خیراندیشان در میان ایشان کار به مصالحه انجامیده قلعهٔ کلات به تصرّف اولیای دولت قاهره قرار و استقرار پذیرفته

و شیخ علی بهادر چشم آن دارد که به وسیلهٔ شفاعت وی زلّات و جرایم علی بیک به عفو و اغماض مقرون گردد.

القصّه رایات منصور از راه سملقان و جرمقان[1] عبور نموده مرغزار رادکان محلّ نزول خیام عزّ و شأن گردید. و شیخ علی بهادر در آن اوقات که رایت اقبال در چمن رادکان نزول اجلال داشت علی بیک را با تیغ و کفن به عزّ بساط بوس رسانیده درخواست خون او نمود و صاحبقران کامکار ذیل عفو و اغماض بر گناهان ممتاز گردانیده رادکان را به سیورغال او مقرّر فرمود و سبزوار را به خواجه علی مؤید سربدار ارزانی داشته فرمان والا نافذ گردید که ملک غیاث‌الدین را با فرزندان و علی بیک را با متعلّقان به سمرقند برند و مجموع جونی قربانیان را بر امراء قسمت و مقرّر فرمود که خانه کوچ ایشان را به ماوراءالنهر نقل نمایند.

بعد از فیصل این قضایا الویهٔ دولت و اقبال متوجّه مستقرّ سریر سلطنت و جلال گردیده عساکر ظفر مآل را به مساکن و منازل ایشان مرخّص گردانید. و چون ماهچهٔ طوق ظفرنگار از افق خطّهٔ فردوس مانند سمرقند طالع گردید وستارهٔ امید منتظران آن دیار به اوج کمال کام دل رسید علی بیک و امیر غوری پسر و ملک محمّد برادر ملک غیاث‌الدین را بند کرده نزد امیر زاده عمر شیخ روان نمود و ملک غیاث‌الدین را با پیر محمّد پسر بزرگترش در سمرقند موقوف فرموده جونی قربانیان را به تاشکنت مأمور فرمود.

و از جمله وقایع که در آن زمستان از نهانخانهٔ کمون به عالم ظهور رسیده باعث عبرت عالمیان گردید حادثه‌ای بود که در هرات روی نموده باعث انهدام بنیان حیات ملک غیاث‌الدین و جمعی از سرکشان گردید. خلاصهٔ این ماجرا و بیان این سانحهٔ عبرت‌افزا آن بود که در ایّامی که ملک حسین و پسرش ملک غیاث‌الدین در هرات صاحب اختیار و اقتدار بودند پسران ملک فخرالدین ـ محمّد و برادرش ـ در غایت فلاکت و پریشانی روزگار می‌گذرانیدند. و چون کوکب طالع ایشان از حضیض وبال بر آمده صاحبقران بلند اقبال، ولایت خراسان را به حیطهٔ ضبط و تسخیر درآورد ایشان حقیقت حال خود عرضه داشت نموده از بنی اعمام خود شکوه آغاز کردند که املاک و اسباب پدران ما را به تغلّب

---

۱. ظفرنامه: «سمیلغان و جاریمکان».

و تسلّط متصرّف شده ما را به بلای فقر و فاقه گرفتار کرده‌اند. صاحبقران دریانوال به نظر مرحمت در ایشان نگریسته حکومت غور را به برادر بزرگتر[۴۹] ملک محمّد کرامت فرمود.

مقارن آن ابوسعید اسپهبد که غوری بچهٔ بی‌باک سفّاک بود و ملک غیاث‌الدین او را بند کرده مدّت دو سال از حبس وی گذشته بود به میامن عنایت آن حضرت از قید و بند خلاصی یافت. و در آخر سال هفتصد و هشتاد و چهار که امیر زاده میرانشاه در موضع پنج ده به عزم قشلاق اقامت داشت ملک محمّد از راه جنون و سودای محال، طریق صواب از کف گذاشت و با جمعی از غوریان از خود جاهلتر قدم در تیه ضلالت نهاده متوجّه هرات گردید و ابوسعید اسپهبد نیز به مصدوقهٔ «ما هر سه چکرده‌ایم» بی‌سببی خود را چون خر در میان گل انداخته به ایشان پیوست و چون به هرات رسیدند حشری از اراذل و اوباش نیز سر در پی آن گمکرده راهان نهاده داروغه و محصّلان و نوکران که هر یک به تمشیت مهمّی در آنجا اقامت داشتند از بیم فتنهٔ ایشان روی به حصار اختیارالدین گذاشتند و آن بی‌باکان عاقبت نااندیش در شهر افتاده داد تعدّی و بیدادی دادند؛ از جمله هیزم بسیار بر در حصار جمع آورده آتش در آن زدند و آنان که در حصار بودند از بیم جان، خود را از دیوار قلعه به زیر می‌افکندند که شاید از آن ورطه جان به سلامت بیرون برند و از آسیب فتنهٔ آن ملاعین امان نمی‌یافتند.

و چون این اخبار به امیر زاده میرانشاه رسید عازم هرات گردیده امیر حاجی سیف‌الدین و امیر آقبوغا را با لشکری گران در مقدّمه روان نمود و ایشان در سرکوچهٔ خیابان به غوریان رسیده آتش طغیان ایشان را به آب تیغ درخشان فرو نشانیدند و چندان از آن بی‌باکان به قتل رسیدند که از سرهای ایشان مناره به اوج عبرت بر افراخته گردید. و چون پرتو این خبر در سمرقند به انهای شاهزاده میرانشاه بر پیشگاه ضمیر انور صاحبقران تافت یرلیغ مطاع عزّ اصدار یافت که ملک غیاث‌الدین را که در ارک سمرقند محبوس بود با پسر کهترش امیر غوری و برادرش پیرمحمّد و علی بیک جونی‌قربانی از میان برداشتند و هر چهار را عرضهٔ چهار تکبیر فنا ساختند.

و از وقایع غم‌افزا که در سال هفتصد و هشتاد و پنج به مقتضای قضا روی نمود انتقال دلشاد آغا حرم محترم صاحبقران و ارتحال مهد علیا قتلغ ترکان آغا خواهر مهین آن حضرت بود که سنوح این دو مصیبت، ابواب حزن و ملال بی‌کران بر روی صاحبقران گشود.

و هم در این سال امیر زاده علی را با لشکری گران به قلع و قمع کفّار اشرار جته روان نموده خود به نفس نفیس متوجّه کش گردید. و چون آن طایفهٔ بی‌باک سفّاک، اغرق امیرزاده علی را غارت کرده خدمتش را منهزم بازگردانیده بودند صاحبقران کامکار متعاقب یکدیگر جمعی از امرای نامدار را با لشکرهای جرّار به دفع فتنهٔ آن گروه خاکسار فرستاد. امراء که پیشتر رفته بودند به آن طایفهٔ بی‌دین رسیده ایشان را تار و مار گردانیدند و قرین فتح و فیروزی به معسکر ظفر اثر ملحق گردیدند و آنان که بر اثر ایشان روان شده بودند چون به تفحّص و طلب قمرالدین مأمور بودند از امرای پیش درگذشته شرایط تفحّص و تفتیش به جای آوردند و چون به وی نرسیدند در پائیز آن سال به سمرقند بازگردیدند.

همچنین در پائیز همین سال رایات جاه و جلال به قصد گوشمال سرکشان مازندران روان شد و بعد از قطع مراحل به ترمد رسیده بر معبر آن پل بسته بگذشتند. و چون کنار آب مرغاب محلّ نزول همایون گشت به انهای منهیان معلوم گردید که تومن گرمسیری نکودری طریق مخالفت می‌سپرد و شیخ داود سبزواری که عواطف بی‌کران صاحبقران، پیشوائی سبزوار را به وی کرامت فرموده بود قدم در طریق کفران نعمت گذاشته لوای یاغیگری افراشته. بعد از تحقیق این خبر امیر زاده میرانشاه از هرات جمعی از امراء را با لشکرها به سبزوار فرستاده ایشان به تسخیر سبزوار پرداخته بسیاری از سرکشان را بر خاک هلاک انداختند و شیخ داود گریزان خود را به قلعهٔ بدرآباد که بر فراز کوهی واقع است افکنده تحصّن اختیار نموده و امرای مذکوره اکنون به محاصرهٔ آن حصار قیام دارند.

چون این اخبار به عرض صاحبقران کامکار رسید و سیستانیان نیز طریق مخالفت

سپردند آن حضرت شیخ علی‌بهادر و اوج قرابهادر را با لشکری آراسته به طرف امیر ولی و ضبط آن سرحدّ مأمور فرمود و خود به نفس نفیس عازم صوب سیستان گردیده[۵۰] در رمضان سال هفتصد و هشتاد و پنج به هرات رسید. و چون مردم آنجا به شرحی که سبق ذکر یافت با غوریان دست یکی داشته پای از حدّ خود فراگذاشته بودند مال امان بر ایشان حواله رفت و رایت نصرت شعار از آنجا متوجّه سبزوار شده چون آن دیار محلّ نزول شهریار کامکار گردید به موجب فرمان، نقابان چابکدست، برج و بارهٔ قلعه را چون خانهٔ زنبور ساخته از هم فرو ریختند و بیشتر مردم آنجا حتی شیخ یحیی خراسانی که سرکار نقبچیان بود در زیر انبوه برج و باره هلاک شدند و سطوت قهر جهانسوز زبانه کشیده دو هزار کس را که اسیر کرده بودند فرمان داد که زنده در میان دیوار حصار در میان گل به جای خشت به کار بردند تا موجب عبرت عالمیان شده دیگری پای در راه زیاده سری نگذارد.

بعد از این فتح نمایان منغلای را به جانب سیستان روان فرموده رایت ظفر نشان بر اثر لشکر مقدّمه روان گردید و شاه جلال‌الدین والی فراه در عرض راه به معسکر ظفر پناه پیوسته کمر اطاعت و خدمتگزاری بر میان جان بست. و چون رایت منصور از فراه عبور نمود جمعی از امراء و لشکریان را به تاخت حوالی سیستان مأمور فرمود و ایشان بنا بر امتثال فرمان به تاخت و تاراج پرداخته سپاه ظفر پناه را به غنایم نامحصور قوی دستگاه ساختند.

و چون ماهچهٔ طوق ظفر پیکر سایه بر ظاهر قلعه و حصار زره انداخت اقبال روز افزون در روز آن قلعه را مسخّر ساخت و از مخالفان قرب پنج هزار کس که در درون حصار دل از جان برداشته رایت گیر و دار بر افراشته بودند به زخم تیغ و سنان سپری شدند و از کشته‌ها پشته‌ها مهیّا شده از رئوس ایشان منارها بر آسمان افراختند. و صاحبقران کامکار با لشکر ظفر شعار روی توجّه به جانب حصار زره که مقرّ دولت شاه قطب‌الدین والی سیستان بود نهاد. و چون اعلام ظفر فرجام قریب به دروازه رسید و جمعی از خاصّان عنان به جانب تل ریگی که در آن نزدیکی بود معطوف گردانید و شاه

شاهان و تاج‌الدین سیستانی با جماعتی از پیش شاه قطب‌الدین از شهر بیرون آمده در آن مکان به پای بوس صاحبقران ظفرقرین مستسعد گردیدند و حرف امان و قبول باج و خراج بر زبان داشتند که ناگاه از در دروازهٔ حصار لشکری بی‌شمار بیرون ریخته غبار فتنه و آشوب انگیختند. به فرمان صاحبقران یکی از سرداران با فوجی اندک سر راه بر آن تبهکاران بسته با ایشان از در ستیز و آویز درآمدند. و چون قرب دو هزار سوار به فرمان صاحبقران کامکار در کمین انتظار مترصّد حرب و پیکار بودند عمداً خود را گریزان ساخته به صوب کمینگاه تاختند و مخالفان، ایشان را گریزان پنداشته دلیروار سر در عقب ایشان گذاشتند و چون به کمینگاه رسیدند و آن دو هزار سوار را با تیغ آخته بر سر خود تاخته دیدند چون صید وحشی از دام رمیده بسیاری از ایشان کشته گردیدند و بقیة السیف گریزان خود را به دروازه رسانیدند. و چون ظلمت ظلام، پردهٔ دیدهٔ ایّام شد قرب دو هزار کس از آن طایفهٔ گمنام به عزم شبیخون از درون قلعه به بیرون شتافتند و سربازانه قدم جرأت پیش نهاده تا به خیمه و خرگاه معسکر ظفر پناه رسیدند و اسب و شتری چند را به ضرب خنجر تلف کرده چون بهادران لشکر ظفر نشان دست جرأت به تیرباران گشادند بسیاری از ایشان بر خاک هلاک افتاده مابقی خسته و نالان روی به دروازه نهادند.

و روز دیگر که علم شعاع پرچم آفتاب تابان از گوشهٔ آسمان میدان برافراخته گردید لشکر ظفر اثر همه تن قوّهٔ دل و نیروی جگر چون بحر پرشور و شر سپر بر سر کشیده روی به تسخیر شهر و حصار آوردند و حدیث رستم دستان را به گوش دلاوران زابلستان رسانیده ایشان را مغلوب و مقهور گردانیدند. و چون شاه قطب‌الدین به یقین دانست که طاقت مقاومت سپاه گردون صولت ندارد به پای عجز و اضطرار از حصار بیرون آمد و در سایهٔ چتر ظفر نگار صاحبقران کامکار جبههٔ انکسار بر خاک رهگذار نهاد و زبان به عذر تقصیر و طلب امان گشاده مراحم بی‌کران، ذیل عفو و بخشایش بر جرایم وی گسترده او را به جان امان داد. و در آن زمان قرب بیست سی‌سوار از جهّال آن دیار با آن که حاکم ایشان تشریف امان در برکرده ملازم درگاه فتح و ظفر بود بر بالای حصار بر آمده دست یکدیگر را گرفته خود را از حصار به زیر انداختند و از راه جرأت و جلادت بر سپاه ظفر

خاصیّت تاختند. و صاحبقران کامکار[۵۱] به ضبط لشکر توجّه نموده آن بادپیمایان خاکسار تیرباران کردند و اسب صاحبقران مجروح گشت و چون به منزل رسید مقرّر فرمود که شاه قطب‌الدین را بند کردند و لشکر مرتّب داشته خود به نفس نفیس عزم رزم جزم فرمود و امراء به دست اخلاص و جانفشانی عنان مرکب آن حضرت را گرفته خدمتش را به عجز و التماس تمام از آن عزیمت متقاعد گردانیدند و چون دریای جوشان و بحر خروشان به یکبار بر آن بادپیمایان خاکسار حمله‌آور گردیده دمار از روزگار ایشان برآوردند و شهر را مسخّر ساخته حصار را بینداختند و امکان و مساکن ایشان را خراب و ویران و به قتل عام، دود از دودمان ساکنان آن برآوردند.

و بعد از آن فتح ارجمند که در شوّال سال هفتصد و هشتاد و پنج اتفاق افتاد صاحبقران کامکار چند روز در آن دیار رحل اقامت افکنده به نقل خزاین شاهان سیستان فرمان داد و شاه قطب‌الدین و کلانتران آن نواحی را به سمرقند فرستاد و علماء و صلحاء را کوچانیده به حصار فراه روانه داشت. و پس از آن که بهادران لشکر ظفر قرین را به انعام بی‌کران سرافرازی داد رایت عزیمت به تسخیر قلعهٔ بست برافراشت. و در عرض راه سپاه ظفر پناه قلعهٔ طاق و قلعهٔ بند رستم را مسخّر و ویران ساختند و رایت ظفر نشان از راه کوکه قلعه روان شد.

و چون در آن اثنا به عرض رسید که تومن نکودری عزم جانب کیج و مکران جزم نموده امیر زاده میرانشاه را با جمعی از امراء و سپاه به دفع فتنهٔ او نامزد فرمود و ایشان ایلغار نموده در جلکای قرن به تومن و حشم نکودری رسیده جنگ در پیوستند. در اثنای گیر و دار، تومن مذکور به ضرب نیزهٔ یکی از بهادران معرکهٔ کارزار از پای درآمده سرش را به آستان اقبال آشیان فرستادند.

در خلال این احوال ملک ممقتو که به هنگام مراجعت امیر حسین و صاحبقران از سیستان تیری به دست آن حضرت زده بود با پیشکش به درگاه جهان پناه آمد و همین که چشم آن حضرت بر وی افتاد او را بشناخت و به مکافات آن حرکت شنیع از موقف سیاست حکم به تیرباران او نافذ گردید و به عبور عساکر منصور حصار ممقتو و قلعهٔ

سرخس مسخّر گشت و قلعهٔ هزاره پر[1] و قلاع جماعت اوغانیان نیز که بعد از اطاعت و انقیاد قدم از جادهٔ فرمانبرداری بیرون نهاده بودند به حیطهٔ ضبط و تسخیر درآمده از سرهای ساکنان آنها منارها برافراختند.

و رایت ظفر شعار از آنجا به صوب دارالقرار قندهار روان شد. و چون پیش از توجّه موکب مسعود جمعی از امراء را با سپاه ظفر لوا به جانب قندهار فرستاده بود ایشان قلعه را مسخّر ساخته سرداران ایشان را به پایهٔ سریر اعلی فرستادند و به اشارهٔ قهرمان قهر، همگی را بردار زدند. و چون صاحبقران کامکار به قندهار رسید جمعی را به تسخیر قلعهٔ قلات فرستاده آن قلعه نیز مفتوح گردید. در این اثنا امیر زاده میرانشاه نیز که به دفع فتنهٔ تومن نکودری روان شده بود به معسکر ظفر اثر رسید.

و چون تمام سیستان و زابلستان و توابع و لواحق به تحت تصرّف اولیای دولت روزافزون درآمد و در آن نواحی از مخالفان کسی نماند صاحبقران مظفّر و کامران در حینی که کوکبهٔ سلطان بهار به دروازهٔ چمن رسید عزم مراجعت به صوب سمرقند جزم گردانید و ایالت قندهار را به سیفل برلاس قندهاری و ایل تومن را به سیفل نکودری تفویض فرموده جای امیر جاکو راکه در آن اوقات سفر آخرت اختیار کرده بود به امیر جهانشاه پسر وی عنایت نمود و امراء و لشکریان را رخصت انصراف ارزانی داشته در آغرق جدا شد و به طریق ایلغار و رسم استعجال روی عزیمت به مقرّ جاه و جلال نهاد و چنان مسافتی بعید را در چهارده شبانه روز طی کرده به مقرّ سریر سلطنت رسید و بعد از سه ماه که در مقرّ سلطنت به عظمت و ابهّت بگذرانید عازم گوشمال امیر ولی به صوب مازندران گردید.

ذکر توجّه صاحبقران به جانب مازندران و وقایعی که تا هنگام مراجعت به مستقرّ سریر سلطنت روی نمود

در سال هفتصد و هشتاد و شش صاحبقران تشحیذ حدود ایران و صوب مازندران نمود و بر جیحون از کشتی پل بسته بحر پرشور لشکر منصور را عبور فرمود و چون قبهٔ

---

۱. در ظفرنامه: «هزار برار» با نسخه بدل «هزارپراز».

الاسلام بلخ محلّ نزول موکب مسعود گردید چند روز جهت جمعیّت عساکر نصرت‌مآثر توقّف گزید و در آن اثنا کریمهٔ شاه شجاع والی فارس را که قبل از این حاجی خواجه به خواستگاری وی جهت امیر زاده پیر محمّد جهانگیر به جانب فارس رفته بود با تجمّلی تمام و حشمتی بیرون از اندازهٔ اوهام به مرکز اعلام نصرت[۵۲] احتشام رسانیدند و صاحبقران گردون غلام، وصول شاهزاده را وسیلهٔ وصول به اعلی مرتبهٔ مرام شمرده طویهای پادشاهانه اقامت فرمود. و بعد از بسط بساط انبساط، حاجی خواجه راکه در آن سفر زندگانی نه بر قاعدهٔ مقرّر کرده بود بعد از ثبوت گناه به قتل رسانید و بعد از جمعیّت سپاه نصرت پناه روی به راه نهاده چون به کنار آب مرغاب رسید خدرمعلی‌خان زاده را که حرم محترم امیر زاده میرانشاه بود از هرات به استقبال اقبال نمود، و امیر زاده خلیل سلطان را به رسم پرورش بستد. و صاحبقران کامکار، مهد علیا تومان آغا را در بساط جلالت مناط اقامت فرموده سایر خواتین را به سمرقند روان نمود.

و رایت منصور از آنجا به مبارکی نهضت فرموده در عرض راه قلعهٔ سرخس و باورد و نسا به حیطهٔ ضبط و تسخیر سپاه کشورگیر درآمد. و چون رایت نصرت آیت به جانب قلعهٔ درون در حرکت آمد معلوم شد که والی درون از قبل امیر ولی قلعه را مستحکم کرده و جمعی از امراء که منغلای لشکر ظفر شعار بودند در موضع کاوکوش به قراول لشکر امیرولی رسیده ایشان را منهزم و پریشان گردانیدند و لشکر ظفرلوا به قلعهٔ درون رسیده رایت محاصره برافراختند و فی‌الحال به تسخیر حصار پرداخته لشکریان امیر ولی را برخاک هلاک انداختند و از آنجا روان شده از دهستان حیلان[۱] و آب جرجان عبور نموده به شاسمان نزول اجلال روی نمود. در آنجا فرمان والا نافذ گردید که امرای هزاره و صده از قشونات خود جدا نشوند و بر جویها و آبها پل بسته به رفاهیت و آرام بگذرند. و به موجب فرمان هر روز به قدر نیم فرسخ مسافت راه می‌سپردند و درختان را در بیشه‌ها و جنگلها انداخته راهی پهناور می‌ساختند تا قراول طرفین به هم رسیده نیران محاربه را مشتعل گردانیدند. و از امرای نامدار و لشکریان ظفر شعار، آثار بهادری و مردانگی به

۱. به همین صورت بدون نقطه. در *ظفرنامه*: «جیلان».

ظهور می‌رسید تا مدّت بیست روز به این طریق راه می‌بریدند و مخالفان را در خاک و خون می‌کشیدند. و در روز بیستم از پل درویش بگذشتند. امیر ولی قدم جرأت پیش نهاده حسب المقدور کوششهای مردانه نمود و بنا بر آن که مقابله با جنود مسعود از حیّز مکنت و قدرت وی بیرون بود به ضرورت پشت به هزیمت داده روی عجز به صوب گریز نهاد و سپاه ظفر پناه جلو ریز از عقب وی تاخته بسیاری از بهادران لشکرش را بر خاک هلاک انداختند.

بعد از انهزام امیر ولی که سپاه ظفر پناه بازگشته در معسکر اقبال فرود آمدند اشارت علّیه صادر شد که امرای تومانات و قشونات روی توجّه به ضبط و استحکام جایهای خود آورده و در پیش خود خندقی فرو بردند و از جرها فصیل ساخته میخها در پیش فصیل استوار گردانیدند و در آخر آن روز بنا بر رعایت حزم، صاحبقران ظفر قرین از لشکر منصور سی قشون اختیار نموده در کمین باز داشت که خاطر از طرف دشمن و شبیخون ایشان اطمینان داشته باشد. از قضا امیر ولی با گروهی از مازندرانیان دیوسار به عزم شبیخون از حصار بیرون آمده بر دست راست لشکر که محلّ نزول امیر زاده میرانشاه بود حمله آور گردیدند و شاهزاده به نفس نفیس حمله آورده فرمان داد تا لشکر منصور تیرباران کردند. در این حال آن سی قشون که صاحبقران ظفر قرین در کمین جای داده بود با تیغهای آخته بر لشکر امیر ولی تاختند. و چون امیر ولی پیشتر گفته بود که چاه فراوان در عرض راه کنده و میخها در آن تعبیه کرده و آب در آنها انداخته و از این نوع حیله‌ها کرده و نقشها بر آب زده بودند چون لشکریانش از بیم تیغ و سنان لشکر منصور گریزان گشته بسیاری از ایشان در آن چاهها افتاده هلاک شدند و مصدوقهٔ من حفر بئراً لأخیه وقع فیه به وقوع پیوست. امیر ولی را وهم و هراس بی‌قیاس غالب شده در همان شب زنان و فرزندان خود را برداشته با اندک نفری از سپاه از راه لنکر به طرف دامغان گریزان شد و خواتین و اولاد را در قلعهٔ گردکوه گذاشته خود به جانب ری توجّه نمود. صاحبقران کامکار جمعی از امراء را با لشکر جرّار به ایلغار از عقب وی روان نموده در ری به او رسیدند و آن سرگردان وضع روزگار از بیم جان خود را به رستمدار انداخت و

به سبب حصانت آن مواضع از آسیب قهر لشکر منصور خلاصی یافت.

بعد از آن صاحبقران، اغرق همایون را با لشکر از حدّ و حصر افزون در استراباد اقامت فرموده خود از هر ده مرد سه تن برگزیده ملازم رکاب ظفر انتساب گردانید و به سعادت و اقبال به جانب ری توجّه نموده چون به جلگاه ری نزول فرمود[۵۳] سلطان احمد[پسر] شیخ اویس جلایر که در سلطانیه بود خبر قرب ورود موکب مسعود شنیده پای قرار و ثباتش متزلزل گردید و قلعه را محکم گردانیده به پسر خود آقبوغا و جمعی از معتمدان سپرد و خود طریق فرار اختیار نموده به جانب تبریز روان گردید.

و چون مقدّمهٔ لشکر منصور به حدود سلطانیه رسید مخالفان را مجال اقامت نمانده آقبوغا را برداشته روی هزیمت به جانب تبریز گذاشتند و هنوز ایشان از قلعه تمام بیرون نیامده بودند که کارکنان دولت والا قلعه را متصرّف شدند. و مژدهٔ این فتح نمایان را که در هیجدهم شهر محرّم سال هفتصد و هشتاد و هفت روی نموده بود به پایهٔ اعلی رسانیدند.

و صاحبقران قشلاق آن سال را به کامرانی و اقبال در ولایت ری گذرانیده به هنگام بهار به جانب سلطانیه روان گردید و سارق عادل را که از امرای کبار امیر شیخ اویس بود و شاه شجاع در هنگام مراجعت از سلطانیه او را با خود همراه برده ملازم خود ساخته بود طلب نمود و به حکومت سلطانیه در آن ولایت سرافراز فرمود. و از آنجا الویهٔ دولت و اعلام فتح و نصرت به صوب رستمدار در حرکت آمده ملوک و حکّام آن ولایات چون پشه‌ای که از باد وزان گریزان گردد از میان بیرون رفتند و آن مملکت بی‌منازعی به تصرّف اولیای دولت روز افزون درآمد و امیر ولی به ناچار از آن دیار طریق فرار پیش گرفته صاحبقران کامکار، رایت ظفر شعار به عزم تسخیر ولایت آمل و ساری برافراخت. در این اثنا سیّد کمال‌الدین و سیّد رضی‌الدین ولات آن ولایت از در انقیاد و اطاعت درآمده کسان خود را با پیشکش و خراج به پایهٔ سریر اعلی فرستادند و در تمامی آن مملکت خطبه و سکّه به نام و لقب همایون موشّح و مزیّن ساختند و ایشان را به متابعت لقمان پادشاه پسر طغا تیمورخان که بعد از فتح استراباد و شکست امیر ولی به موجب فرمان

صاحبقران به جای پدر صاحب تخت و کشور شده بود مأمور فرمود.

و چون تمام ممالک مازندران و رستمداروری و سلطانیه به حوزهٔ تسخیر اولیای دولت روزافزون درآمد رایت نصرت آیت به صوب مستقرّ سریر سلطنت روان شده قرین فتح و فیروزی به دارالسلطنهٔ سمرقند نزول نمود. ورود موکب مسعود ابواب خوشدلی و شادمانی بر روی ساکنان آن خطّهٔ فردوس مانند گشود و صاحبقران کامکار تابستان آن سال را در مستقرّ سریر اقبال و زمستان را در زنجیرسرای به عشرت و شادمانی گذرانید.

و چون در آن زمستان توقتمش خان لشکری گران از راه دربند به صوب آذربایجان روان نموده به آن ولایت درآمده بودند در حوالی تبریز دست به ستیز و آویز دراز کردند و چون در شهر حاکمی صاحب وجود[نبود] سکندر و رعایای آنجا به جهت محافظت اهل و عیال، امیر ولی را که سرگردان و گریزان در آن ولایت به سر می‌برد به اتّفاق محمود خلخالی با خود متّفق ساخته قریب یک هفته به مقابله و مدافعهٔ آن‌گروه بی‌رحم ستمکار قیام نمودند. و عاقبت شهر را به قهر و غلبه مسخّر ساخته رایت نهب و غارت بر افراختند و امیر ولی و محمود خلخالی گریزان خود را به ولایت خلخال انداختند و تبریز به جور و بیداد آن طایفهٔ زشت نهاد روی به خرابی نهاد. و بعد از آن‌که ده روز در آن ولایت به قتل و غارت، دود از دودمانها برآوردند از راهی که آمده بودند بازگشتند.

و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت جور و بیداد آن طایفهٔ بدنهاد بر مسلمانان بر خاطر مبارکش گران آمده سایهٔ التفات بر ضبط و نسق ممالک ایران انداخت و رایت عزیمت به قصد یورش سه ساله به آن ولایت افراخت.

ذکر توجّه صاحبقران به عزم یورش سه ساله به جانب ایران و خلاصهٔ فتوحات و وقایعی که تا هنگام مراجعت به مستقرّ سریر سلطنت در آن مدّت روی نمود

در سال هفتصد و هشتاد و هشت صاحبقران ظفرقرین عزیمت صوب ایران را

پیشنهاد خاطر عدالت آئین گردانیده با دریا دریا لشکر و سپاه روی به راه نهاد وسلیمان شاه و جمعی دیگر از امرای درگاه را به جهت محافظت دیار ماوراءالنهر در سمرقند اقامت فرموده با لشکر قیامت اثر از جیحون عبور نمود.

و چون رایت منصور به فیروز کوه رسید سیّد کمال‌الدین والی ساری پسر خود سیّد غیاث‌الدین را با لشکری گزین به معسکر ظفر قرین فرستاد تا در سلک سایر بندگان موکب والا انتظام داشته باشد.و چون در آن اوقات[۵۴] رأی عقده‌گشای آن حضرت درصدد تحقیق و تفتیش اوضاع ولات و حکّام اطراف بود راهزنی و بیراهه روی ملک عزّالدین حاکم لرکوچک معروض عتبهٔ اقبال گردیده رایت جاه و جلال نخست به عزم گوشمال وی عنان عزیمت به صوب آن ولایت معطوف گردانید و از هر ده نفر دو نفر از لشکر ظفر اثر اختیار فرموده اغرق همایون را بگذاشت و با آن سپاه آراسته روی به راه آورده بروجرد و خرّم‌آباد را که در عرض راه واقع بود مسخّر و غارت فرمود و اکثر آن دزدان را به دست آورده از کوهها در انداخت. و بعد از تسخیر ولایت لرکوچک رایت مراجعت برافراخته در قصبهٔ نهاوند به اغرق همایون پیوست. و چون در آن اثنا به مسامع علّیه رسانید که سلطان احمد جلایر لشکری جمع آورده از بغداد به تبریز آمده است رایت منصور به طریق ایلغار متوجّه تبریز شد. سلطان احمد چون از توجّه آن حضرت آگهی یافت گریزان به جانب بغداد شتافت و صاحبقران جمعی از امراء و لشکریان را به تکامیشی وی روان نموده چون به سلطان احمد رسیدند خدمتش از غایت دهشت آنچه داشت بگذاشت و یک تنه از میان بیرون رفت و باز جمعیّتی فراهم آورده چون امراء از نخجوان گذشته در موضع نمکزار به وی رسیدند حربی صعب روی نمود. دیگر باره سلطان احمد جان از آن ورطه بیرون برد و در آن واقعه در نخجوان کشش و کوشش بسیار روی نمود چنانچه پانصد کس را در گنبد ضیاءالملک به کاه دود هلاک نمودند.

و صاحبقران بعد از تسخیر ممالک آذربایجان در حوالی شنب‌غازان قبّهٔ بارگاه به اوج مهر و ماه رسانیده اکابر و اشراف تبریز را مشمول عنایت بی‌غایت گردانید و برحسب فرمان، مال امان بر حوالی تبریز حواله رفته به وصول رسید.

و در تابستان آن سال رایات جاه و جلال در تبریز و نواحی آن توقّف نموده به انتظام مهام شهریاری توجّه فرمود از آن جمله اصناف هنرمندان تبریز را به سمرقند فرستاد. دیگر آن‌که سارق عادل را به موجب فرمان در زیر دیواری کرده از این راه سرای حیاتش ویران و قصر شوکتش با خاک یکسان گردید. و هم در آن اثنا امیر ولی را که از بیم جان گریزان و سرگردان می‌گردید در ولایت خلخال گرفته سرش را به دربار اقبال رسانیدند.

و چون فصل خزان دامن زن آتش برگ رزان گردید صاحبقران ایالت ولایت تبریز را به محمّد سلطان شاه ارزانی داشته رایت عزیمت به صوب نخجوان برافراشت و از مرند و درّه دز و آب ارس به پل ضیاءالملک عبور نموده حصار کرنی را تسخیر فرمود و از آنجا روان شده کمند استیلا بر حصار سرماکو[1] که بر کنار ارس واقع است افکند و به نیروی قدرت قاهره آن قلعه نیز به حیطهٔ تسخیر سپاه ظفر پناه درآمد و کوتوال آن قلعه و حصار کرنی را گردن بسته به درگاه جهان پناه رسانیدند.

بعد از تسخیر قلاع مذکوره رایت نصرت آیت به صوب تسخیر قلعهٔ قارص که از قلاع حصینهٔ آن ولایت است افراخته به نیروی بازوی قلعه‌گشای مسخّر ساخت و پیروزبخت که حاکم آن قلعه بود جبین اطاعت بر آستان عالی‌شأن سود.

بعد از فراغ از این قضایا صاحبقران مظفّرلوا به قصد احراز مثوبات جهاد و غزا روی همّت والا به فتح گرجستان و قلعهٔ تفلیس آورد و در اثنای موسم زمستان و شدّت برودت هوا از ظاهر قلعهٔ قارص نهضت نموده از راه کیتوشهر به تفلیس[2] رسید و برحسب فرمان، اسباب جنگ حصار مرتّب داشته روی همّت به تسخیر قلعه گذاشتند و بعد از تسخیر حصار، کفّار اشرار خاکسار را به زخم تیغ آبدار آتشبار، روانهٔ درکات نار گردانیدند و ملک بقراط والی ایشان را اسیر کرده به دربار آسمان کردار رسانیدند و به موجب فرمان اسیر سلسلهٔ قید و زندان گردیده آوازهٔ این فتح نامدار به اطراف و اکناف هر دیار رسید.

بعد از این فتح نمایان، صاحبقران کامران از تفلیس گذشته نشاط شکار جرگه فرمود. و بعد از آن‌که به دستور معهود از صید و شکار، فراغ خاطر روی نمود به عزم قشلاق به

---

۱. *ظفرنامه*: «شرمالو».

۲. *ظفرنامه*: «کیتوبه شهر تفلیس».

صوب قراباغ توجّه فرمود و در عرض راه، سپاه ظفر پناه، حصون و قلاع بی‌شمار که در اطراف و حوالی آن دیار در تحت تصرّف کفّار فجّار بود به قوّت بازوی کامکار به حیطهٔ ضبط و تسخیر درآوردند.

و چون رایت ظفرآیت به ولایت شکی رسید صاحبقران مظفّرلوا لشکرها به اطراف بلاد و دیار به قلع و قمع کفّار اشرار روان گردانید و امرای نامدار و بهادران شیرشکار[۵۵] بسیاری از آن بی‌دینان را به تیغ غزا و جهاد گذرانیده حصون و قلاع ایشان را مسخّر گردانیده با غنایم نامحصور در موضع قبله به معسکر ظفر اثر پیوستند.

و چون موکب همایون به صوب قراباغ روان شد به تسخیر قلعهٔ سرخ و تخریب آن فرمان داده از آنجا به قراباغ سرخاب آمد و بر آب کر، از نی و خاشاک به متانت قنطرهٔ افلاک پل بسته با جنود مسعود عبور فرمود و از ساحل آن بحر پرشور اتّفاق مرور به جانب بردع روی نموده آن مملکت را نیز ضمیمهٔ ممالک محروسه نمود.و بعد از وصول به قراباغ ملک بقراط تفلیسی را که گرفتار بند و زندان بود به مجلس بهشت آئین طلب نمود و به کلید مواعظ بلیغه قفل کفر و شرک دیرسال را از گنجینهٔ خاطر وی گشوده حکومت مملکتی را که به او متعلّق بود با ضمایم و مضافات به وی عنایت فرمود و او نیز زرهی را که داود ـ علی نبیّنا و علیه السلام ـ به سرانگشت اعجاز، مکمل و مستحکم ساخته بود با بسیاری از تحف و هدایا به رسم پیشکش گذرانیده به صوب ولایت خود مرخّص گردید و چندان مکرمت و احسان نسبت به او و اتباع و اشیاع او به تقدیم رسید که اکثر اهالی و اعیان آن مملکت میل به ملّت زهراکرده سعادت اسلام دریافتند.

و از جملهٔ کرایم فتوحات آن یورش آن بود که امیر شیخ ابراهیم والی شروانات که از ملوک زمان به جلالت قدر و شأن و مکارم اخلاق و قدم خاندان ممتاز بود به راهنمائی مرشد عقل و دلالت دولت، کمر عبودیّت و اطاعت بر میان جان بسته به آستان اقبال‌آشیان شتافت و به ادراک سعادت بساط بوس، مرتبهٔ بلند شروانشاهی یافت و پیشکشهای گرانبها و تقوزهای لایعدّ و لایحصی به موقف عرض رسانید. و از جملهٔ لطایف که در حین گذرانیدن پیشکش به الهام ملهم دولت پیش کشید آن بود که در هنگام

عرض تقوز که از هر نوع نفوس و تبّرکات نه‌نه می‌کشید هشت غلام زرخرید به محلّ عرض رسانید و خود در میان ایشان ایستاده تقوزان را به نفس خود تمام گردانید. و این صورت در نظر دقیقه یاب آن حضرت موقع قبول یافته خدمتش را منظور نظر تربیت و نوازش خسروانه و مشمول عنایات بی‌غایات شاهانه فرمود و تمام ممالک شروان را با توابع و لواحق به وی کرامت فرمود.

همچنین ملوک گیلانات که از رهگذر حصانت و محکمی کوه و جنگل و افزونی آب ولای از دیرباز پشت برکوه نافرمانی پادشاهان والاشأن داشتند در این وقت نسبت به صاحبقران والاشأن از در اطاعت و اذعان در آمده فرزندان و کسان خود را به درگاه والا فرستادندو به قبول باج و خراج، ابواب امن و امان بر روی خود گشادند.

در خلال این احوال اغرق همایون از راه اردبیل به قراباغ رسیده آن زمستان را در کنار ارس به سعادت و اقبال بگذرانید.

دیگر از جملهٔ وقایع رسیدن خبر طغیان توقتمش‌خان و حرکت لشکر دشت بود. صورت واقعه آن بود که چون فصل شتا به آخر رسید و خبرحرکت لشکر بهار در دشت و کهسار انتشار یافت صاحبقران کامکار، رایت نصرت شعار را به صوب ولایت بردع حرکت داد. در آن اثنا خبر رسید که توقتمش‌خان از راه طغیان و عصیان، لشکری گران از طرف دربند روان کرده است و باعث بر این جرأت آن بوده که چون امرای دولتخواه بعضی به جهان نیستی و طایفه‌ای به عالم بی‌اختیاری رفته و ارباب فتنه و فساد دست اقتدار در دولت او گشاده‌اند حقوق نعمتهای گوناگون تربیت و عنایت صاحبقران کامکار را کأن لم یکن انگاشته رایت استقلال و استبداد به دست بی‌شرمی افراشته لشکری گران از راه دربند به آذربایجان فرستاد. و چون پادشاهی الوس جوجی‌خان و جای پدران توقتمش‌خان به میامن دولت صاحبقران به قبضهٔ اقتدار او درآمده بود به خاطر آن حضرت نمی‌گذشت که با آن همه عواطف و احسان، خدمتش مرتکب آن جرأت تواند گشت، لاجرم جمعی از امراء و لشکریان را فرمان داد که از آب کر گذشته کیفیّت حال را تحقیق نمایند و اگر جمعی راکه از لشکر بیگانه در آن طرف دیده‌اند از سپاه توقتمش‌خان

باشند چون ما را با وی قواعد عهد و پیمان در میان است در جنگ پیشدستی و تعجیل نکنند. و چون ایشان بر طبق فرمان روان گشتند صاحبقران مؤیّد بنا بر رعایت حزم، امیر زاده میرانشاه را با جماعتی از امراء و لشکریان[۵۶] از عقب ایشان روان نمود.

امراء که از پیش رفته بودند چون مأمور بودند که ابتداءً به حرب نکنند بعد از عبور از آب و رسیدن به سپاه یاغی و تحقیق آن که لشکر توقتمش‌خان‌اند عنان باز کشیدند و از جنگ حسابی برنداشته باز گردیدند و دشمنان آن حرکت را حمل بر ضعف سپاه قوی‌بازو نموده از راه خیرگی بر ایشان تاخته تیرباران کردند و بهادران قوی دل نیز به دفع صایل مشغول شده حربی عظیم در پیوستند. و چون امراء در اوّل جنگ، او را در حساب نگرفته به طریقه و آدابی که داشتند روی به دفع دشمن نگذاشتند فی‌الجمله شکستی به ایشان دست داد. و بنا بر آن که سکّهٔ درستی بعد از شکستگی به سیم و زر می‌رسد در آن اثنا امیر زاده میرانشاه با سپاه ظفر پناه از آب گذشته چون سیلاب که در فصل بهار از کوهسار انحدار یابد بر آن طایفهٔ غدّار تبه روزگار تاختند و به ضرب تیغ آبدار و سنان آتشبار، دمار از روزگار ایشان برآورده عقد جمعیّت آن جماعت را تار و مار ساختند و آنان که دست و پای فرار داشتند روی به وادی هزیمت گذاشتند، و بهادران نامدار لشکر ظفر شعار به تکامیشی ایشان گرم رفتار شده ایشان را از دربند بگذرانیدند و بسیاری از فراریان را به قید اسار گرفتار ساخته رایت مراجعت برافراختند.

و چون امیر زاده میرانشاه آن طایفهٔ روسیاه را به درگاه سپهر اشتباه فرستاد و ایشان را در پایهٔ سریر اعلی به زانو درآوردند صاحبقران خطاپوش از باد حرکت ناشایست ایشان چون دریا به جوش نیامده از روی کمال تمکین و وقار بر زبان گوهربار گذرانید که چون میان ما و توقتمش‌خان رابطهٔ پدر فرزندی است آیا به چه جهت این حرکت از وی صادر شد و بی‌موجبی لشکر به این کشور فرستاده باعث خون هزار مسلمان بی‌گناه گردید؟ باری بعد از این از برای او آن بهتر که گرد حیله و غدر بر نیاید و چنان ننماید که فتنهٔ خوابیده بیدار شود. بعد از تقریر این کلمات دلپذیر حکم به اطلاق اسیران کرده فرمان داد که به هر یک از ایشان زر و جامه داده به بدرقه از عساکر ظفرمآثر بگذرانند و به

حدود دشت قبچاق که جای ایشان است برسانند.

بعد از فیصل این قضایا امیر زاده میرانشاه از آب کر عبور نموده درکنار آب به معسکر ظفراثر پیوست. و موکب همایون بعد از ورود شاهزاده متوجّه گوگجه تنگیز گردید. و چون سایهٔ چتر فلک فرسا بر ساکنان گوگجه تنگیز افتاد مبشّر اقبال بشارت داد که در این نزدیکی خواتین و شاهزادگان اقبالمند از صوب صواب سمرقند می‌رسند. به ورود این خبر بهجت اثر، گلزار بهجت و شادمانی تازه و تر گردیده اغرق همایون را در گوگجه تنگیز بگذاشت و به رسم اقبال از راه استعجال روان شده در قصبهٔ مرند به دولت ملاقات شاهزادگان ارجمند رسید. و مهدعلیا سرای ملک خانم و امیر زاده شاهرخ و امیر زاده خلیل به تقبیل انامل فیّاض سرافراز شده به اقامت رسم نثار، چندان زر و گوهر به کار رفت که جیب و گریبان دریا و کان از کار ماند. و از مرند با آن مهمانان ارجمند عنان مراجعت به صوب معسکر ظفر پیوند معطوف داشته به موکب همایون پیوست.

و بعد از بسط بساط خوشدلی و انبساط روی توجّه به تسخیر قلعهٔ النجق که در تصرّف گماشتگان سلطان احمد جلایر بود نهاد و بعد از سه روز از وصول موکب مسعود به موجب فرمان جمعی از امراء و لشکریان در شب به کوه بر آمده روز دیگر به قهر و غلبه فصیل زیرین را تسخیر نمودند و قلعه‌داران از بیم جان، گریزان به حصار بالا برآمدند و چون کارشان از بی آبی به جان و کاردشان از تشنگی به استخوان رسیده بود از در عجز و اضطرار و بیچارگی درآمده به ایمان غلاظ شداد، قرار به آن دادند که روز دیگر قلعه بسپارند. بنا بر این سپاه منصور به موجب فرمان، عنان به صوب مراجعت معطوف داشته دست از جنگ کشیدند. به حسب اتّفاق پیش از بیرون آمدن ایشان، ابر دریادل، هواداری پیش گرفته بارانی عظیم بارید و مجموع حوضها و آب انبارهای ایشان از آب باران لبریز گردید و چون از نزول آن باران، آبی بر روی کار معاش و مدار ایشان آمد به نقض عهد و پیمان جرأت نموده ابواب سرکشی و قلعه‌داری بر روی خود گشودند. صاحبقران ظفرقرین جمعی از امراء و لشکریان را به محاصرهٔ حصار بازداشته به اغرق همایون پیوست و ایشان در همان نزدیکی نقب زده آب قلعه را[۵۷] دزدیدند و از اطراف

و جوانب حصار درآمده قلعه را مسخّر و ویران گردانیدند.

دیگر از وقایع که در آن یورش روی نمود توجّه صاحبقران به دفع فتنه و فساد قرامحمّد ترکمان بود. خلاصهٔ این مقال آن که در اثنای این احوال معروض ایستادگان عتبهٔ اقبال گردید که ترکمانان دست تعدّی و طغیان به ایذاء و اضرار مسلمانان دراز کرده متعرّض قافلهٔ حجّاج و سایر کاروانیان می‌شوند. لاجرم صاحبقران مظلوم نواز به قصد دفع فساد آن ظالمان از جلگای نخجوان نهضت فرموده بر سر ایشان روان شد و مقرّر فرمود که اغرق همایون به اله تاق‌رفته امراء و لشکریان که به محاصرهٔ النجق مأمور بودند به معسکر ظفر اثر پیوندند. و رایت نصرت شعار به رسم ایلغار روان شده چون به قلعهٔ بایزید که آن را «قلعهٔ آیدین» نیز گویند رسید لشکر منصور را به تاخت و تاراج الوس آیدین که در آن نواحی مانده بودند مأمور گردانید. و چون از آنجا گذشته به قلعهٔ اونیک که مقر پسر قرا محمّد در آنجا اقامت داشت رسیدند تمامی ایل وحشم ترکمانان را که در آن حوالی و نواحی در کوه و صحرا مقیم بودند غارت نمودند. و از آنجا رایت ظفرآیت چون به ارزن الروم رسید در روز قلعهٔ آنجا را مسخّر گردانیدند. و چون کنار آب چهار جو مخیم خیام اقبال شد از آنجا کس به نزد طهرتن والی ارزنجان فرستاده او را به ایلی و انقیاد دعوت نمود و طهرتن از در قبول فرمان درآمده خراج قبول کرد و فرستادهٔ صاحبقران را خوشحال و خندان باز گردانید.

و صاحبقران در آن مکان سه فوج از لشکر نصرت قرین را به سرکردگی امیر زاده میرانشاه و جمعی از امرای والاجاه به طلب قرا محمّد پسر قرایوسف ترکمان به اطراف و اکناف ممالک روان نمود و امیر زاده میرانشاه با گروهی از سپاه ظفر پناه به سرعت برق و باد روی به راه نهاده ایل و حشم آن مفسدان متمرّد را به باد نهب و تاراج دادند و اموال و چهارپایان و بسیاری از زنان و دختران ایشان را غنیمت گرفته مظفّر و منصور به موکب همایون پیوستند. و محمّد میرکه نیز که با بسیاری از مردان کار روان شده بود بعد از تفحّص و تجسّس بسیار چون نشانی از وی نیافت به معسکر ظفر شعار بازگشت. فوجی دیگر از امراء که روی جلادت به جستجوی قرامحمد نهاده بودند در کوهی عظیم و

جائی سخت به او رسیدند و بعد از اشتعال نیران قتال و جدال چون خصم بر آن کوه بلند بود دست بهادران از دامن استیصال او کوتاه ماند، ایشان نیز به معسکر ظفر پناه پیوستند. صاحبقران کامکار دیگر بار جهانشاه بهادر را با لشکری جرّار به ایلغار فرستاد و او به ایل و حشم ترکمانان رسیده آنچه لازمهٔ غارت و تاراج بود به تقدیم رسانید و اموال بسیار و اسب و اسلحهٔ بی‌شمار، فتوح روزگار لشکر نصرت شعار گشت.

و چون لشکر منصور قرین فتح و نصرت به معسکر ظفرآیت پیوستند صاحبقران از آنجا متوجّه صحرای موش گشت و بعد از تاخت و تاراج آن نواحی به شهر اخلاط رسید و چون خاطر از تسخیر اخلاط و اطاعت مردم آن ولایت فارغ گردانید از آنجا روان شده به شهر عادل جواز رسید. والی آنجا از در فرمان‌پذیری درآمده منظور نظر تربیت و عنایت آن حضرت گردید و ولایت و الوس او را به او کرامت فرموده از آنجا نهضت نمود و با تمامی سپاه و لشکر از بند ماهی گذشته در اله تاق به اغرق همایون پیوست.

دیگر از وقایع توجّه صاحبقران به صوب وان و وسطان بود. مفصّل این مجمل آن‌که چون الویهٔ دولت و اعلام فتح و نصرت در اله تاق سایه بر اغرق همایون انداخت توجّه به صوب وسطان و وان را پیشنهاد همّت عالی نهمت ساخت و ملک عزّالدین شیر، از نهیب صدمهٔ لشکر قیامت علامت در قلعهٔ وان متحصّن گردید. و آن قلعه‌ای است بر سر کوهی بلند و یک طرفش به رودی ژرف متّصل و به حصانت و متانت مشهور و معروف. چون سپاه نصرت پناه به پای آن قلعه و حصار رسیدند قلعه را از جانب خشکی در میان گرفته به ترتیب اسباب محاصره مشغول گردیدند و ملک عزّالدین بعد از دو روز به تعلیم بخت فیروز از قلعه فرود آمده به سعادت بساط بوس فایز گردید اما اهل حصار[۵۸] از غایت غوایت و نهایت شقاوت از در طغیان و استکبار بیرون آمده طبل یاغیگری کوفتند و سپاه مظفّرلوا برحسب فرمان از اطراف و جوانب حصار در کار آمده به نیروی اقبال بی‌زوال صاحبقران، آن قلعه را که کمند اقتدار هیچیک از سلاطین روزگار به کنگرهٔ تسخیر آن نرسیده بود به مدّت بیست روز به قهر و غلبه مسخّر ساختند و بسیاری از آن سرکشان بی‌باک را بر خاک هلاک انداختند.

مقارن آن فتح نمایان، ایلچی طهرتن از ارزنجان با پیشکش فراوان و تحف و هدایای بی‌کران به معسکر ظفرنشان رسیده بندگی و سرافکندگی و اطاعت و فرمان‌پذیری وی را معروض گردانید و عنایت بی‌غایت آن حضرت، ایالت او را برقرار فرموده ایلچیان او را با منشور حکومت و خلعت خاص بازگردانید.

مقارن آن فرمان والاشأن به تخریب قلعهٔ وان نافذ گردید. با آن‌که یکی از امرای تومان با لشکری گران به تخریب آن همّت گماشتند یک سنگ از سنگ‌های بنای آن قلعه را که به شدّاد عاد منسوب است از جای خود برنداشتند.

و صاحبقران از آنجا به سعادت معاودت نموده به مبارکی و طالع بلند اساس به سلماس رسید و ملک عزّالدین را مشمول عنایت بی‌کران و حاکم مطلق العنان کردستان گردانید.

و چون در آن اثنا حاکم ارومی نیز از در اطاعت و بندگی درآمده به عزّ بساط بوس فایز گردیده بود ولایت او را نیز به وی کرامت فرمود. و تا به ازای حسن بندگی، کامیاب کامرانی باشد کنیزکی که چون او صد هزار کس را غلام خود می‌شمرد به وی عطا نمود.

پس از آن صاحبقران کامیاب و کامران از راه مراغه به گیلان درآمده چند روز در آنجا به بسط بساط انبساط پرداخت و بنا بر آن‌که شهریار مطاع، شاه شجاع فرمانفرمای فارس در اواخر ایّام حیات خویش ذریعة الاخلاصی مشحون به گلهای رنگارنگ ادب و آداب و مشعر به سفارش و رعایت فرزندان کامیاب، مصحوب ایلچیان کاردان با تحف و هدایای بی‌کران به خدمت صاحبقران زمان ارسال داشته بود. و گلدسته بند خامهٔ گلهای رنگارنگ عبارت آن نامه را پیش از این روضهٔ چهارم به رشتهٔ تحریر بر یکدیگر بسته قبل از ورود موکب ظفرنشان به مملکت گیلان، صاحبقران کس به طلب سلطان زین‌العابدین پسر شاه شجاع فرستاده پیغام داده بود که چون پدر مرحوم تو از راه هواداری و یکجهتی، قریب به ارتحال خود سفارش ترا به ما نوشته و پیشنهاد خاطر والا آن است که اثر آن سفارش به نوعی بر عالمیان ظاهر شود که پسندیدهٔ پیر و جوان گردد در این ولا چون ماهچهٔ طوق ظفر پیکر از این کشور طالع شده و قرب مسافت روی نموده باید که بلا توقّف بیاید تا

چنان به عنایت و عاطفت ما اختصاص یافته مراجعت نماید که محسود جهان و جهانیان گردد. زین‌العابدین را چون صبح دولت به شام نکبت رسیده بود در آمدن تعلّل نموده فرستادهٔ آن حضرت را نیز نفرستاد و اندیشه‌های دور از کار در خاطر جای می‌داد. لاجرم شعلهٔ خشم جهانسوز صاحبقران سرافراز زبانه زدن آغاز کرده تصمیم عزیمت صوب فارس و عراق فرمود و در پائیز سال هفتصد و هشتاد و نه ابواب تسخیر ممالک عراق و فارس بر روی دولت والاگشوده قتل عام اصفهان در این یورش روی نمود.

قتل عام اصفهان

چون عزم خسروانه به صوب اصفهان جزم گردید در مقدّمه لشکری ظفرقرین تعیین فرموده پیشتر روانه گردانید و اغرق همایون را به امیر زاده میرانشاه و جمعی از امراء سپرد که بعد از توجّه رایت ظفرآیت به صوب مقصد متوجّه ولایت ری شده در سارق قمش قشلاق نمایند و با لشکری گزیده و سپاهی نصرت‌آئین به قصد ولایت فارس عازم اصفهان گشت. و چون رایت منصور از همدان گذشته به گلپایگان رسید به ترتیب سپاه ظفر پناه پرداخته رایت عزیمت به صوب مقصد افراخت.

و چون ظاهر اصفهان محلّ نزول الویهٔ اقبال گردید سیّد مظفّر کاشی که خال زین‌العابدین و از قبل او حاکم اصفهان بود به اتّفاق خواجه رکن‌الدین صاعد و سایر سادات عالی درجات و علماء و اشراف و اکابر اصفهان به آستان جلالت آشیان شتافته به انواع عواطف و مراحم بی‌کران سربلندی یافتند و عساکر فیروزی مآثر، حصار شهر را چون نگین انگشتر در میان گرفته مهیّای نفاذ فرمان ایستادند. و صاحبقران[۵۹]کامکار به عزم تماشای شهر و حصار قدم بر دیدهٔ رکاب سمند صبا رفتار نهاده به شهر درآمد و قلعهٔ طبرک را به یمن مقدم همایون از خاک بی‌اعتباری برداشته امیر ایکوتیمور را به ضبط و حراست آن قلعه بگذاشت و دروازه‌ها را به لشکریان سپرده روی توجّه به منزل همایون آورد. و به موجب فرمان، آنچه از اسب و اسلحه در شهر به هم می‌رسید تسلیم ملازمان عتبهٔ اقبال گردید.

و چون اکابر وصول اصفهان به سپرداری قبول مال امان گمان آن کرده بودند که از تیرباران حادثه برکران خواهند بود محصّلان به جهت استخلاص آن از دیوان اعلی طلب داشتند. و بر طبق استدعای ایشان فرمان قضا جریان نافذ گردید که محلاّت را بر امراء قسمت کرده هر امیری از قبل خود دلیری بفرستد و به جهت ضبط آن مال، ضابطان به استقلال معیّن شده به اتّفاق محصّلان روی به شهر نهادند و در وصول و ایصال آن داد مبالغه دادند. و چون اکابر اصفهان برحسب فرمان در اردوی اعلی متوقّف بودند محصلان زیاده بر وسع طاقت شهریان، تشدّد می‌نمودند تا رفته رفته کار به منازعه و پیکار رسید. در اثنای قیل و قال، یکی از جهّال رساتیق اصفهان که از طهران آهنگران و به «علی‌کوچه پا» معروف بود در شبی از شبها دهلی زد و حشری از اراذل و اوباش بر وی جمع آمدند و «هر چه باداباد» گویان دست جرأت از آستین جلادت برآوردند و محصّلان را که به درست کردن مال اشتغال داشتند از میان برداشتند و به دروازه‌ها شتافته جمعی را که به محافظت آنها مأمور بودند بر اثر محصّلان روان نمودند و به ضبط احکام آنها پرداختند و بسیاری از لشکریان را که به جهت انجام مهام خود به شهر درآمده بودند همسفر دیگران ساختند چنانچه در آن شب قرب سه هزار کس به قتل رسید و فتنه و آشوبی که به حسن تدبیر اکابر و اعیان اصفهان خوابیده بود بیدار گردید.

و چون روز دیگر کیفیّت این خبر به عرض صاحبقران نامور رسید شعلهٔ خشم جهانسوزش زبانه زدن گرفت و لشکر قیامت اثر را به تسخیر شهر و حصار و انواع عقوبت و قتل عام فرمان داد و کس فرستاد تا محلّهٔ سادات و کوچهٔ موالی ترکه که محصّلان، خود را از شرّ آن مفسدان پاس داشته بودند از بیم گزند آن آتش عالم‌سوز صیانت نمایند. و ترکان بهانه‌طلب از در شور و شغب درآمده روی قهر به شهر نهادند و تیغ یمانی آغاز سرافشانی کرده خانه‌ها خراب شد و دود از دودمانها برآمد. و چون به فرمان شحنهٔ قهر و غضب، تومانات و هزاره‌جات و صده‌جات، سرکشتگان به حصه و رسد می‌سپردند بعضی از لشکریان که نمی‌خواستند که به دست خود مباشر قتل بی‌گناهان شوند سر از یساقیان می‌خریدند و می‌سپردند. گویند که در مبدأ اشتعال این

شعلهٔ بی‌امان، سری به بیست دینار کپکی بود و در آخر کار که هر کس حصه و رسد خود سپرده بود سری به نیم دینار رسید و کسی نمی‌خرید. با وجود آن هر که را می‌یافتند می‌کشتند. و از بدایع غوامض حکیم علیم خبیر ـ تقدّست اسمائه ـ آن‌که جمعی که در آن روز از بیم گزند تیغ بی‌دریغ در بیغوله‌ها خزیده در شب راه گریز پیش گرفتند از قضا برفی بارید و اثرپای ایشان، یساقیان را بر سر آن خون گرفتگان برده به قتل رسیدند. و عدد کشتگان به روایت اقلّ هفتاد هزار سر در ظاهر اصفهان جمع آمده در مواضع متعدّده منارها ساختند. و این برق بی‌نیازی در روز دوشنبه ششم شهر ذیقعدة الحرام سال مذکور وزیده شعلهٔ این قتل عام به خرمن حیات خواصّ و عوام روشناس گردید. و کان أمر اللّه قدراً مقدورا.

دیگر از جملهٔ وقایع آن یورش، توجّه به صاحبقران سرافراز به جانب دارالعلم شیراز بود که بعد از تسخیر اصفهان و تعیین حافظان و حارسان به جهت آن معمورهٔ جنّت نشان روی نمود.

تبیین این مقال آن که چون رایات جاه و جلال را به صوب شیراز شقّهٔ جهانگشائی باز شد و خبر به سلطان زین‌العابدین رسید به امید امداد و معاونت شاه منصور بنی عمّ خود که حاکم تستر بود عزیمت آن حدود نمود و با آن‌که در میان ایشان چندان صفائی نبود از راه کازرون با لشکری که داشت عزم ملاقات وی جزم فرمود غافل از آن که هر که به دوستی دشمن اعتماد نماید به دست خود در ملاقات بر روی خود گشاید.

بالجمله چون به کنار آب دودانگه رسید شاه منصور به کمند تزویر، مردم او را به سوی خود کشید و چون با زین‌العابدین معدودی چند بیش نماند جمعی را فرستاد تا آن برگشته روز را به بهانهٔ میهمانی و مهربانی به شهر درآوردند و بنا بر مراعات[۶۰] لوازم مهمان نوازی خدمتش را گرفته مقیّد و محبوس گردانیدند. و چون رایت ظفرآیت صاحبقران روز اوّل ذی‌الحجّهٔ سال مذکور به شیراز رسید حوالی تخت قراجه در ظاهر شیراز محلّ نزول موکب همایون گردید و مجموع اصول و کلانتران و کلویان مملکت فارس، سعادت بساط بوس دریافته منظور نظر عاطفت گردیدند و مملکت فارس

بی‌ارتکاب دفع منازعی به سایر ممالک محروسه انضمام یافت و اصول و اعیان شیراز به رسم نعل بها یک هزار تومان کپکی جمع آورده به خزانه رسانیدند و صاحبقران صاحب تأیید در روز عید به جهت اقامت لوازم آن روز سعید به عیدگاه تشریف حضور ارزانی داشته خطبه به القاب همایون وی زیب و زیور گرفت. و در هنگامی که رایت ظفرطراز در شیراز اقامت داشت سلاطین آل مظفّر و سایر ملوک و حکّام از هر کشور روی اطاعت و بندگی به درگاه آسمان جاه گذاشتند و شاه یحیی برادرزاده و داماد شاه شجاع با پسر بزرگ خود سلطان محمّد از یزد و سلطان احمد برادر شاه شجاع از کرمان و ابواسحاق نبیرهٔ شاه شجاع از سیرجان و اتابکان لر و گرگین لاری که خود را از نسل گرگین میلاد می‌شمرد با سایر حکّام اطراف و جوانب رسیده به عزّ بساط بوس فایز گردیدند و عاطفت خسروانه هر یک را فراخور پایه و قدری که داشتند دلجوئی نمود.

و چون مملکت فارس و توابع و لواحق به حیطهٔ ضبط و تسخیر درآمد به موجب فرمان، منشیان عطارد نشان، فتحنامه‌ها مشتمل بر عظایم امور و جلایل احوال در قلم آورده به دارالسلطنهٔ سمرقند و خراسان و سایر ممالک محروسه روان ساختند.

در خلال این احوال از جانب ماوراءالنهر چپرایلچی به هیفده روز رسیده خبر رسانید که در آن حدود غبار فتنه برخاسته و توقتمش‌خان دیگر باره لشکرها بر آراسته و آبروی مردمی ریخته و خاک بدعهدی و بی‌وفائی بر فرق دولت خود بیخته و سپاهی تمام قهر به ماوراءالنهر فرستاده است. صورت واقعه چنان بوده که چون لشکر دشت از سقتاق گذشته به صبران آمدند و به محاصره پرداخته بنا بر مدافعه و مقاتلهٔ حاکم و لشکریان آنجا کاری نساختند از آنجا گذشته به تاخت سایر مواضع پرداختند و امیر زاده عمر شیخ که در اندکان بود با لشکر آن نواحی به دفع ایشان روان گشت و امراء که در سمرقند و سایر ممالک اقامت داشتند با لشکرها روی توجّه به خدمت شاهزاده گذاشتند و به اتّفاق از آب سیحون گذشته در موضع جوکلک که در پنج فرسخی اترار واقع است در پائیز آن سال به لشکر آن دشت رسیدند.

در اثنای اشتعال نیران قتال و جدال چون شاهزاده عمر شیخ از راه جلادت و

مردانگی بر قلّت دشمن زده از آن سوی بیرون رفته بود و از سپاه خود دور افتاده. چون لشکریان، شاهزاده را ندیدند متوهّم و منهزم و متفرّق گردیدند و امیر زاده بـه نـیروی دولت قاهره به سلامت از میان دشمنان بیرون آمده به اندکان شتافت و باز لشکـرهای متفرّق را جمع آورد. در خلال این احوال چون انکاتورا برادرزادهٔ امیر حـاجی ارکـنوت حقوق انعام و احسان صاحبقرانی را فراموش کرده از مـغولستان بـه سـیرام و تـاشکنت لشکر کشیده بود شاهزاده را با او محاربات دست داده او را بی‌نیل مقصود به کافرستان فرستاد. و سپاه ظفر پناه سه روز تکامیشی وی کرده بسیاری از سپاه جته را که از دنبال می‌رفتند نیست و نابود گردانیدند و امراء که از لشکر دشت شکست یافته باز گشتند به محافظت سمرقند و ترمد مشغول شدند. وفوجی دیگر از لشکر توقتمش‌خان که از راه خوارزم آمده بودند چون به بخارا رسیدند به قصد محاصره در ظاهر شهر اقامت گزیدند و بعد از محاربه و مقاتلهٔ بیش از پیش چون از تسخیر آن عاجز گردیدند دست از محاصره بازداشته راه خرابی ولایت ماوراءالنهر پیش گرفتند و زنجیر سرای را آتش زده به دلالت سلطان محمود پسر کیخسرو ختلانی از قرشی و خزار گذشته تا کنار آب آمویه تـاخت کردند.

القصّه چون اخبار مذکوره در شیراز به عرض صاحبقران سرافراز رسید امیر عثمان عبّاس را با سی هزار سوار نامدار به ایلغار از راه یزد به جانب سمرقند روان گردانید و حکومت شیراز را به شاه یحیی برادرزادهٔ شاه شجاع و اصفهان را به سلطان محمّد پسر بزرگ او و کرمان را به سلطان احمد برادر شـاه شـجاع کـرامت فـرمود و جـناب قـدوة المحقّقین سیّد شریف جرجانی و بعضی از امرای شاه شـجاع و بسـیاری از هـنرمندان پیشه‌ور با خانه کوچ[۶۱] به سمرقند مأمور گردیدند. و صاحبقران مؤیّد در اواخر محرّم سال هفتصد و نود عزم مراجعت به صوب سمرقند جزم فرمود و چون به بند امیر رسید پهلوان مهذب خراسانی که حاکم ابرقوه بود به استقبال موکب مسعود استعجال نمود و به عزّ بساط بوس سرافراز شده در حین ورود موکب مسعود به ازای نیکو بندگیها ابرقوه را به او مسلّم فرمود. و از آنجا رایت ظفر نشان از راه اصفهان و تخته پول روان شده منازل و

مراحل می‌پیمود تا به حدود ماوراءالنهر رسید. و چون آوازهٔ توجّه موکب مسعود به دشمنان رسید فرار بر قرار اختیار نموده بعضی به خوارزم و گروهی به دشت قبچاق رفتند. و رایت نصرت آیت از جیحون عبور نموده به سمرقند نزول فرمود و به موجب فرمان جمعی از امراء به تکامیشی مخالفان شتافته بسیاری از ایشان را بر خاک هلاک انداختند و مظفّر و منصور بازگردیده به پایهٔ سریر اعلی رسیدند.

و چون در معرکهٔ جوکلک فی‌الجمله شکستی به جنود مسعود بر خلاف معهود روی نموده بود این معنی بر خاطر مبارک صاحبقران گران آمده در مقام تفحّص و تفتیش آن درآمد و جمعی را به جرم اهمال گنهکار ساخته اهانت بسیار به ایشان رسانید چنانچه ریش تراشیده سرخاب و سفیداب مالیده معجر بر سر کردند و جمعی را که از دنبال یاغی رفته داد مردانگی داده بودند منظور نظر عنایت و احسان فرمود و از این رهگذر پایه و قدر امیر زاده عمر شیخ به چرخ اخضر پیوست.

ذکر توجّه صاحبقران به صوب خوارزم نوبت پنجم و وقایعی که در آن اثنا روی نمود

چون به عرض صاحبقران کامکار رسید که با وجود انهزام لشکر توقتمش‌خان از بیم سطوت لشکر ظفر نشان بعضی از شاهزادگان جوجی‌نژاد و امرای بدنهاد که به فرمان توقتمش‌خان به دیار خوارزم آمده بودند فتنه می‌جویند و طریق مخالفت می‌پویند لاجرم صاحبقران ظفرقرین به قصد تنبیه و تأدیب آن گروه بی‌دین در سال هفتصد و نود عنان عزیمت به صوب خوارزم منعطف گردانید. در اثنای طریق به تحقیق پیوست که ایلغمش اوغلان و سلیمان صوفی که از قبل توقتمش خان در خوارزم بودند از آنجا گریخته روی به جانب توقتمش خان نهاده‌اند. صاحبقران، امیر زاده میرانشاه را با جمعی از امراء و فوجی از سپاه به تعاقب ایشان روان نموده لشکر منصور در عرض راه به ایشان رسیدند و بعد از قتل و غارت مخالفان، مظفّر و منصور با غنایم نامحصور باز گردیدند. و صاحبقران کامکار چند روز درخوارزم اقامت نموده بعد از آن تمام اهالی و سکّان شهر و ولایت

خوارزم را خانه کوچ به سمرقند نقل فرموده و فرمان به تخریب شهر و ولایت خوارزم نافذ گردیده در آن ولایت ساکن‌داری و نافخ ناری نماند و کار خرابی به جائی رسید که در شهر خوارزم جو کشته گردید. و چون نایرهٔ غضب شاهانه که به مقتضای مصلحت دولت و امنیت مملکت سر به کرهٔ اثیر کشیده بود منطفی گردید رایت مراجعت به صوب سمرقند معطوف گردانید. و چون خرابی آن ولایت به مقتضای مصلحت وقت بود بنا بر این بعد از سه سال که صاحبقران بلند اقبال از یورش دشت قبچاق مراجعت فرمود در سال هفتصد و نود و سه خوارزم را به حال عمارت باز آورد.

و از جملهٔ وقایعی که در آن اوان روی نمود عصیان و طغیان میرکه پسر شیر بهرام بود که با آن که شرف مصاهرت صاحبقران کامکار را داشت و از بنات مکرّمات آن حضرت سلطان بخت بیگم، چراغ کاشانهٔ دولت وی بود قطع نظر از چنان دولتی کرده حکومت ختلان و توابع را نیز که به وی اختصاص داشت نابوده انگاشته رایت مخالفت افراشت چنانچه از مضمون این بیت که از جملهٔ اشعار اوست مستفاد می‌گردد، نظم:

میرکه در عشق جانان گر رود شاهی چه غم ‌ ‌ ‌ ملک معنی را امیر ی ملک ختلان گو مباش

تبیین این سخن آن که در آن اوان که صاحبقران به دفع فتنهٔ توقتمش‌خان رایت عزیمت به صوب خوارزم برافراخت ابوالفتح برادر میرکه از آستان سعادت نشان روی‌گردان شده بگریخت. و چون او را بگرفتند و از سبب کفران نعمت پرسیدند جواب داد که برادرم میرکه یاغی شده و چون مرا طلب داشته من نیز متابعت او کرده به نزد او می‌رفتم. القصّه او را مضبوط ساخته جویای محمّد میرکه گردیدند و به سعی و اهتمام امیرزاده عمر شیخ بعد از آن که از راه اندیشه‌های باطل، حشری بی‌طایل بر خود جمع آورده تک و تازهای بی‌حاصل کرد گرفتار گردیده به یاسا رسید. و ابوالفتح را نیز که در سمرقند محبوس بود[۶۲] از میان برداشتند.

دیگر از وقایع یاغی شدن ایل بورلدای و محاربهٔ جنید بورلدائی است که با آن که سه هزار کس داشت با امیر جهانشاه که زیاده از شصت تن با وی نبود از در ستیز و آویز

درآمده منهزم گردید و ایل و قبیلهٔ بورلدای از عقبه‌های هندوکش گذشته به کابل رفتند. و ابوسعید بیسود چون شنود که کار یاغیگری رواج دارد او نیز با وجود سوابق عنایت صاحبقران، کفران نعمت روا داشته یاغی شد. به حسب اتّفاق آقبوغای بیسود که دشمن ابوسعید و در حبس صاحبقران بود چون یاغیگری ابوسعید به مسامع علّیه رسید او را آزاد گردانید و ایل و الوس بیسود را به او کرامت فرموده خدمتش را بعد از مراجعت صاحبقران از خوارزم با جمعی از امراء و چند قوشون از لشکریان به معاونت جهانشاه مأمور و مقرّر فرمود که دست از تعاقب دشمنان نداشته به هر جا روند قدم بر قدم ایشان گذارند. و امیر جهانشاه با سایر امراء و سپاه از قندز و بقلان بر اثر مخالفان روان شده چون از هندوکش گذشت به جنید و ابوسعید رسید و ایل گریزان گشته ایل و الوس خود را به غارت دادند.

و چون خبر یاغیگری آن گمراهان در هرات به امیر آقبوغا رسید با لشکری گران متوجّه دفع ایشان گردید و سیفل قندهاری نیز در عرض راه به وی پیوسته از عقبه‌ها و جنگلها گذشته به آن روز برگشتگان رسیدند، و ایشان از بیم جان سراسیمه به جنگ مشغول گردیده بعد از آن که از تابعان ایشان بسیاری به قتل رسید جنید و بایزید و ابوسعید نیم جانی از میان بیرون برده به هزار مشقّت خود را به هندوستان و دهلی کشیدند وعساکر ظفر مآل قرین فتح و فیروزی به دربار اقبال باز گشتنند.

دیگر از وقایع ارتحال سیورغتمش‌خان از جهان گذران بود. خلاصهٔ این مقال آن که در آن اوان که صاحبقران کامکار عزم خوارزم نمود سیورغتمش‌خان در بخارا پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و بعد از چند روز به تهیّهٔ سفر ناگزیر پرداخته در گنبدی که در کش از مستحدثات او بود مدفون گردید. و چون در فصل خزان صاحبقران مظفّر و کامران از خوارزم به مستقرّ سریر سلطنت بازگشت سلطان محمود پسر سیورغتمش‌خان را به جای پدر بر تخت زر متمکّن ساخت و پرتو عنایت و عاطفت بر حال اولاد و اعقاب سیورغتمش خان انداخت. و چون در دنبال هر ماتمی سوری و در عقب هر غمی،

سروری لازم است صاحبقران سرافراز طوی شاهانه ترتیب داد و شاهزادگان کامکار امیر زاده شاهرخ و امیر زاده محمّد سلطان و امیر زاده پیر محمّد برادرش را با حوراوشان والانژاد به آئین شرع مطهّر عقد دوام بسته در باغ بهشت به حجلهٔ کام ایشان فرستاد. و این بزم عشرت و شادمانی در سال هفتصد و نود اتّفاق افتاده قشلاق ایشان در سمرقند روی داد.

ذکر توجّه صاحبقران به جنگ توقتمش‌خان و وقایعی که تا هنگام مراجعت به مستقرّ سریر سلطنت روی داد

چون توقتمش‌خان حقوق تربیت و رعایت صاحبقران را فراموش کرد و به کفران نعم گوناگون آن حضرت اقدام نمود از تمام الوس جوجی لشکری گران جمع آورده در اوایل زمستان سال هفتصد و نود رایت مخالفت به صوب صاحبقران بر افراخت.

چون خبر این جرأت به عرض آن حضرت رسید با لشکر سمرقند وکش متوجّه دفع فتنهٔ وی گردید. و چون رایات منصور به ساغرج رسید تواچیان را به احضار لشکر ظفرشعار به اطراف و اقطار بلاد و دیار به ایلغار روان گردانید و صاحبقران در آن مکان بنا بر شدّت سرما و صعوبت زمستان، خیام اقامت بر افراخته منتظر جمعیّت سپاه ظفر پناه بود که در آن اثنا منهیان خبر رسانیدند که منقلای لشکر توقتمش‌خان از آب خجند عبور نمود. صاحبقران بلند اقبال فی‌الحال عزم آن نمود که از راه استعجال بر سر ایشان رود و چندان که امراء و نوئینان به عرض رسانیدند که تا جمعیّت عساکر ظفرمآل صبر می‌باید نمود آن حضرت نشنود و با آن که در تمام راه اسب تا به سینه در برف می‌رفت با جمعی از خاصّان برف کوفته متوجّه گردید و امیر زاده عمر شیخ از اندکان به لشکر ظفراثر پیوست و صاحبقران جمعی از امراء را با فوجی از سپاه ظفر پناه از پیش روان نمود تا راه گریز بر دشمنان ببندند. و روز دیگر به هنگام طلوع مهر انور، ماهچهٔ رایت ظفر اثر از بالای تلّ انبار طالع شده به یاغی رسیدند. و چون نیران قتال و جدال اشتعال یافت نسیم فتح و فیروزی از مهب اقبال وزیده مخالفان پشت دادند[۶۳] و بسیاری در زیر دست و

پای اجل سراسیمه نیست و نابود شده بقیّة السیف روی به گریز نهادند، و از فراریان، جمعی از بیم جان خود را در آب خجند انداخته خاک وجود خود را به باد فنا دادند و آنان که کشتی حیاتشان از آن دریای روان به کنار آمده طریق فرار می‌سپردند لشکر منصور که پیشتر رفته بودند سر راه بر ایشان گرفته شکاری‌وار به دام حلقهٔ لشکر ظفرشعار افتادند چه ایشان از پیش و لشکر ظفر اثر از عقب، تیغ در ایشان نهاده خرمن هستی آن جماعت را به شعلهٔ تیغ درخشان بر باد دادند و ایدی بیردی بخشی را دستگیر کرده خواستند که به قتل برسانند. او از بیم جان، نام خود اظهار نموده او را زنده پیش صاحبقران آوردند و آن حضرت بعد از تحقیق احوال و اوضاع توقتمش‌خان از سرخون او در گذشت و به عنایت بی‌کران مخصوص و به عزّ ملازمت موکب همایون سرافراز گشت.

و صاحبقران از آنجا به سعادت معاودت فرموده در ماه صفر سال هفتصد و نود و یک در موضع اقار نزول اجلال روی نمود و در آنجا متوقّف گردید تا کوکبهٔ سلطان بهار در دشت و کهسار، خیمه بر طرف جویبار کشید. و در آن بهار عالم آرا سپاه مظفّرلوا از هر جانب و هر جا رسیدند و امیرزاده میرانشاه با سپاه از خراسان و لشکر بلخ و قندز و بقلان و حصار و ختلان و بدخشان از هر طرف به معسکر ظفر نشان پیوستند و بعد از جمعیّت عساکر فیروزی مآثر به موجب فرمان امیر زاده عمر شیخ جمعی از امراء چون سیل منحدر به جانب خجند روان شده در مواضع متعدّده به کشتی پل بستند.

و صاحبقران کامکار در ربیع الاوّل سال مذکور از اقار کوچ فرموده به بلدی تأیید کردگار در رفتار آمد و چون به کنار آب رسید با فرزندان کامکار و تمامی سپاه ظفر شعاراز آن پلها عبور نموده جمعی از امراء را در مقدّمه روان فرمود و چون قراول امراء به قراول یاغی رسیده باز گردید امراء با لشکر کمین کرده خود را به دشمن ننمودند و چون شب درآمد مخالفان به خاطر جمع بر بستر آسودگی غنوده اسباب و اسلحهٔ حرب از خود گشودند و به خواب و استراحت مشغول بودند که ناگاه سپاه نصرت پناه به رسم شبیخون بر ایشان تاختند و زورق حیات بسیاری از آن بخت برگشتگان را به گرداب فنا

انداختند و بیشتر لشکر یاغی به قتل رسیده بقیّة السیف خسته و مجروح به توقتمش‌خان که در آن اوان به محاصرهٔ صبران پرداخته و کاری نساخته در آن صحراها اقامت داشت پیوستند.

و چون توقتمش خان از قرب ورود صاحبقران با دریا دریا لشکرگران خبردار شد پای قرار و ثباتش از جای رفته با لشکری به آن کثرت و ابهّت به مجرّد آوازهٔ قرب ورود موکب مسعود، ابواب هزیمت بر روی خود گشود. و صاحبقران بعد از انهزام مخالفان، اغـرق همایون را مصحوب امیر حاجی سیف‌الدین به سمرقند روان نموده خود به نفس نفیس به تکامیشی دشمنان توجّه فرمود و به رسم ایلغار از شبگیر و ایوار نمی‌آسود تا بهادران لشکر ظفر شعار را در عرض راه آن ایلغار، فتوح بی‌شمار روی نمود و موکب همایون بر بسیاری از کوه و هامون مرور و عبور نموده به آن قوشون نزول فرمود.

و چون در آن مکان به انهای منهیان خبر یاغیگری و طغیان طایفهٔ سربدار و حاجی بیک جونی قربانی و تمام لشکر طوس و کلات به صاحبقران کشورستان رسید امیر زاده میرانشاه را به جهت اطفای نایرهٔ آن فتنه و فساد به خراسان فـرستاد. و چـون شـاهزاده برحسب فرمان ایلغار نموده به سمرقند رسید چون مأمور به قطع مادّهٔ فساد بود نخست ملک میرمحمّد پسر ملک غیاث‌الدین و دو پسر وی محمود و زین‌العابدین را که در آنجا بودند به قتل رسانیده نسل ملوک کرت را منقرض گردانید و از آنجا بر سبیل تعجیل روی به خراسان نهاده در صحرای بحر آباد، ملوک سربدار را به نیروی بازوی توانـا از پـیش برداشت و سران سربدار به زحمت بی‌کران، نیم‌جانی از میان بیرون برده روی فرار بـه عراق آوردند و آشوب طوس و کلات نیز به جوهر تیغ امیر آقبوغا که از هرات به دفع آن فتنه روان شده بود فرو نشست و حاجی بیک برادر کوچک علی بیک جونی قربانی نیز رخت هزیمت به عزیمت عراق بر بسته چـون بـه سـمنان رسید سـادات هـزاره کـوی خدمتش را گرفته باز گردانیدند[۶۴] و به تیغ سیاست سپری شد. و چـون بـه آب تـیغ درخشان شاهزادهٔ جوانبخت غبار فتنه‌ای که در تمام مملکت خراسان ارتفاع یافته بـود فرو نشست به مستقرّ سریر سلطنت خویش پیوست.

امّا صاحبقران جهان ستان با آن که عازم تنبیه و تأدیب توقتمش خان بود به صوابدید امــراء فسخ آن عـزیمت نـموده گـوشمال سـرکشان دیـار مـغولستان را پـیشنهاد همّت والانهمت گردانیده در همین سال فرخنده مآل از موضع آل قـوشون مـراجـعت نـموده رایات جاه و جلال به آن صوب روان گردید و لشکر ظفر شعار را در آن یورش اگر چه تعب و مشقّت بی‌شمار از راه بعد مسافت و تعب شبگیر و ایوار و راه گم‌کردن و انـواع شدّت و آزار رسید اما فتوح بسیار و غنایم بی‌شمار دچار روزگار فرخنده آثار بـهادران شیر شکار گردید و لشکر منصور از نزدیک و دور غنایم نامحصور به معسکر ظـفراثـر جمع آورده تمامی ایل و الوس مـغولستان بـه حـوزهٔ تسـخیر اولیـای دولت روز افـزون صاحبقران درآمد و امرای قوشون، آن غنایم از حدّ بیرون را به موجب فـرمان گـورنها[1] مرتّب داشته به سمرقند رسانیدند و سرکشان دیار مغولستان که سرکردهٔ ایشان انکاتورا بود بعد از شکست‌های پی‌در پی سر در کوه و بیابان نهاد و صاحبقران مظفّر و کامران از چول گذشته در موضع اتمل به فکر خضر خواجه اوغلان که حاکم مغولستان بود افتاد و با آن که سپاه ظفر پناهش در آن یورش به کرّات و مرّات بر دشمنان ظفر یافته ایشان را منهزم و مغلوب ساخته بودند همّت عالی نهمتش روا نمی‌داشت که تا دود از دودمـان اعداء به مدّعا بر نیارد دست از گریبان جان ایشان بردارد، لاجرم در باب استیصال الوس جته به تجدید با شاهزادگان و امراء و نوئینان مشورت فرموده عساکر گردون مآثر را فوج فوج از طرق مختلفه به اراضی و صحاری دور و نزدیک که محلّ حرکت و سکون قوم و الوس جته بود روان نمود و فرمان نافذ گردید که در هر جا از ایشان نشان یابند بشتابند و اثر از ایشان به جا نگذارند. برحسب فرمان مجموع راهها را تحقیق نموده بر شاهزادگان و امراء قسمت کردند و هر طایفه‌ای با غجرچی معیّن از راهی مخصوص متوجّه قلع و قمع مخالفان گردیدند و جمعی که از بیم تیغ جان ستان ایشان از هر طرف بیرون رفته بودند تمامی را به دست آورده نیست و نابود گردانیدند و مجموع در موضع یلدوز که مـیعاد

---

۱. گورن را در لغت نامهٔ دهخدا به نقل از حاشیهٔ *برهان قاطع* به معنی حلقه‌ای دانسته‌اند کـه لشکـری در گـرد چیزی تشکیل دهد، نوعی اردوی سنگربندی شده.

مراجعت افواج بحر امواج لشکر ظفر اثر بود مجتمع گردیدند.

و چون در اثنای ایلغار به قصد استیصال آن قوم برگشته روزگار به عرض صاحبقران کامکار رسید که فوجی از افواج قاهره به خضر خواجه اوغلان بازخورده بـه مـقتضای مصلحت وقت به عهد و پیمان با او مصالحت جسته‌اند و متوجّه یلدوز گشته، آن سرور به تعجیل هرچه تمامتر روان شد و فراز و نشیب عقبه‌ها و مغاکها را به قدم اهتمام طی نموده به لشکر دشمن رسید. و چون مخالفان از وصول لشکر منصور خبر یافتند خوف و هراس بی‌قیاس بر ایشان غالب آمده در همان شب آهنگ گریز کردند و هرکس سر خود به دو دست گرفته پای فرار در راه و بیراه نهادند و از غایت دهشت نمی‌دانستند کـه بـه کـجا می‌روند. و چون در آن صحاری و براری جائی نبود که فوجی از لشکر منصور در آنجا بمانند آن روز برگشتگان به هر طرف گریختند بهادران سپاه منصور به تـیغ قـهر، خـون ایشان ریختند و صاحبقران بر اثر خضرخواجه می‌تاخت تا او را از ملک و مال و پادشاهی برآورده آوارهٔ دیار گمنامی ساخت و عساکر ظفر نشان چندان غنیمت از برده و اسب و شتر و غیر آن گرفته بودند که محاسب اندیشه از شمار آن به عجز اعتراف نمود.

و صاحبقران بعد از قلع و قمع دشمنان، رایت مراجعت برافراخته در موضع حلیش آن غنایم نامحصور را بر لشکریان منقسم ساخت و از آنجا به سعادت و اقبال به صوب یلدوز که میعاد مقرّر جمع آمدن لشکر ظفر اثر بود حرکت فرمود و امراء و لشکریان که به هر طرف رفته بودند با غنایم نامحصور مراجـعت نـمودند و در آن مـوضع بـه شـرف بساطبوس فایز گردیدند.

و چون خاطر همایون از کار جته فراغت یافت هوای دلگشای خطّهٔ فردوس مـانند سمرقند سلسله جنبان شده عنان به صوب مراجعت تافت. و چـون[۶۵] بـه الغ یـلدوز رسید در آنجا طوی پادشاهانه فرموده تمامی نوئینان و امراء و اشـراف را بـه خـلعت و کمرخسروانه سربلندی بـخشود و اغـرق هـمایون را بـه امـیر زاده جـهانشاه سـپرده در یکشنبه پانزدهم شعبان سال هفتصد و نود و یک به تعجیل متوجّه مستقرّ سریر سلطنت گردید و دو ماهه راه کاروان را در عرض بیست و دو روز قطع نموده در هفتم ماه مبارک

رمضان به خطّهٔ سمرقند رسید و آغایان و شاهزادگان و امراء و نوئینان نثارها کرده طویهای لایق ترتیب دادند.

و چون آوازهٔ قرب وصول زمستان به ساحت گلستان نزدیک شد صاحبقران به استحقاق به عزم قشلاق روی توجّه به صوب بخارا نهاد. و در آن زمستان گلبن بخت‌سلیمان شاه بهار کرده نور حدیقهٔ سلطنت، سلطان بخت بیگم به آئین شرع انور قرین و جلیس وی گردید. و هم در آن زمستان دختر امیر حاجی سیف‌الدین را نامزد امیرزاده ابابکربن امیر زاده میرانشاه نموده خدرمعلی‌خان زاده به اقامت مراسم طوی قیام نمود.

و هم در آن زمستان قداق خاتون حرم محترم پدر صاحبقران بدرود جهان گذران نمود.

و چون فصل شتا به نهایت انجامید رایت ظفرآیت متوجّه خطّهٔ دلکش کش شده موضع افنار محلّ نزول سرادق اقبال گشت. و چون کوکبهٔ سلطان بهار به نزدیک رسید شهریار گردون اقتدار قریلتای فرموده بر شمار لشکر ظفر شعار بیفزود و تواچیان بزرگ از سران و سروران لشکر خط بستدند که پس از آن به همان دستور به جارویساق حاضر سازند. و هم در آن بهار طویهای پادشاهانه ترتیب داده سونج قتلغ آغای خواهرزادهٔ صاحبقران را به آئین دین مبین به حجلهٔ خاص امیرزاده عمر شیخ فرستادند. و بعد از فراغ از این قضایا هر یک از شاهزادگان و امراء رخصت انصراف یافته امیرزاده میرانشاه به خراسان و امیرزاده عمر شیخ به اندکان و سایر امراء و نوئینان به یورتهای خود باز گشتند.

و هم در اوایل این سال دیگر باره صاحبقران بلند اقبال لشکری گران به جانب جته روان نموده به تجدید خاطر از رهگذر استیلا و استعلای ایشان جمع گردانید و بعد از آن که مدّت شش ماه سپاه ظفر پناه در آن صحراها از دنبال قمرالدین و سایر سرکشان بی‌دین تاخته بنیاد یاغی را بر انداختند و به تحقیق پیوست که قمرالدین به طرف تولس که قاقم و سمور از آنجا می‌آورند رفته است و هوا نیز آغاز سردی نموده مظفّر و منصور در

سمرقند به پایهٔ سریر اعلی پیوستند.

ذکر توجّه صاحبقران به استحقاق به صوب دشت قبچاق و آنچه در آن یورش روی نمود تا هنگام مراجعت خسرو آفاق

در پائیز همین سال که سال هفتصد و نود و دو بود صاحبقران به استحقاق عزم یورش دشت قبچاق جزم فرمود و تواچیان بهرام صولت را به جمع آوردن لشکر ظفر خاصیت فرمان داد و مقرّر فرمود که از امرای تومانات و هزاره‌جات و سران و سروران سپاه بـه جلگاه ستانند(؟) که هیچ آفریده از موجب فرمان تقاعد نورزد و با زاد و آذوقهٔ یکساله به یورش دشت قبچاق حاضر شود مشروط به آن که هر کس یک قبضه کمان و سه چوبه تیر با کیش و قربان[1] همراه داشته باشد و میان هر دو نفر یک اسب کوتل و هر ده نفر یک خیمه و دو بیل و یک کلنگ و یک داس و یک اره و یک تبر تیشه و صد سـوزن و یک درفش دینمن(؟) به سنگ انبار ریسمان و یک چرم درست و یک دیگ برگ[2] مصحوب خود گردانند چنانچه به هنگام عرض بنمایند. و بعد از جمع آمدن سپاه و لشکر، نـظر تربیت و رعایت به پژوهش حال سپاه ظفرمآل انداخته همگی را اسب و سلاح و زر و خواسته کرامت فرمود و از سمرقند رایت آسمان پیوند روان شده از آب خجند به کشتی پل بسته عبور فرمود و زمستان را در تاشکنت گذرانیده بعد از رفع عارضه‌ای که در آنجا عارض ذات با برکات گردیده بود به ترتیب سپاه ظفر پناه التفات نمود و در روز پنجشنبه دوازدهم شهر صفر سال هفتصد و نود و سه که آفتاب در هشتم درجهٔ دلو بود مـوکب همایون از تاشکنت نهضت فرمود و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده پیر محمّد جـهانگیر را جهت ضبط مملکت بازداشته مجموع آغایان را بجز بانوی کبری چلپان ملک آغا بنت حاجی بیک جته به صوب سمرقند روانه گردانید.

و چون موضع قراسمان محل[۶۶] نزول سرادق عزّ و شأن گردید ایلچیان تـوقتمش

---

۱. احتمالاً مقصود کیش خدا باشد. رجوع شود به معنی این لغت در آنندراج.

۲. دیگ برگ = دیگ سفری (ناظم الاطباء).

خان رسیده یک دست شونقار[1] و نه سر اسب راهوار از نظر شهریار کامکار گذرانیدند. و صاحبقران گردون وقار، شونقار را بنا بر رعایت ناموس سلطنت به دست گهربار گرفت اما زیاده التفاتی نفرمود و ایلچیان به وساطت عظمای امراء زانو زده مضمون رسالت توقتمش خان را به این سیاق عرضه داشتند که آن حضرت نسبت به من به منزلهٔ پدر و ولی نعمت کهتر پرور است چه سوابق حقوق تربیت و عنایت آن حضرت را نسبت به خود بیشتر از آن می‌دانم که یکی از هزار آن را شرح توانم، و امیدوارم که حرکتی بی‌جایگاه که به افساد مفسدان از من سرزده و از آن شرمسار و پریشانم به عفو و اغماضی مقرون گردد تا بعد از این حدّ خود شناخته سر موئی مخالف فرمان عالی‌شأن روا ندارم.

صاحبقران فرمود که در مبادی حال که او از دشمنان، زخمدار و گریزان به ما رسید بر عالمیان ظاهر گردید که ما او را در سلک فرزندان کامکار خود درآورده رعایت او به چه قدر و پایه کردیم و از جمله لشکر بر سر ارس خان برده چه نقصانها از این رهگذر به لشکر ظفر اثر رسانیدیم و با وجود آن از پای ننشستیم تا دست او را به نوعی قوی ساختیم که بر تخت الوس جوجی به خانی متمکّن گشت و اگر چه دولت به میامن فضل الهی است اما سببش من بودم، و چون دولت بر او قرار گرفت و فی‌الجمله قدرت و شوکتی درخود مشاهده نمود پدر فرزندی را به کنار نهاد و حق تربیت و عنایت مرا فراموش کرد، و چون موکب مسعود به ایران زمین نهضت نمود از راه عصیان درآمده لشکری گران به حدود مملکت ما روان نمود تا از آن رهگذر خرابی بسیار به حال سپاهی و رعیّت رسید و ما آن حرکت را به روی او نیاوردیم تا مگر از کردار ناصواب خود پشیمان گردد و او خود از شراب غرور نه چندان مست بود که به مآل حال خود نظر تواند نمود. لاجرم دیگر باره اسباب مخالفت ترتیب داد و لشکری گران به ولایت ما فرستاد: و چون خبر توجّه رایت ظفرآیت ما به ایشان رسید سیاهی سپاه ما را ندیده گریزان

---

۱. شنقار نام طائر شکاری سفید رنگ برابر با عقاب لیکن در قوت از عقاب زیاده و بسیار کمیاب است و این لفظ ترکی است و در رسم‌الخط ترکی شونقار نویسند (لغت‌نامهٔ دهخدا).

گردیدند و اکنون که عزم ما را در توجّه به صوب خود جزم دیده می‌خواهد که از در عجز و فروتنی درآمده ما را به خواب خرگوشی از صید مطلب بازدارد و چون به قول کسی که به کرّات به نقض عهد و پیمان جرأت کرده باشد اعتماد کردن از غایت حزم و احتیاط دور است، عزیمتی که کرده‌ایم به امضاء خواهیم رسانید تا ببینیم که ارادهٔ علیم حکیم در میانه چیست، و با این همه اگر راست می‌گوید که طالب صلح است باید که علی بیک را به استقبال ما روان کند تا با امراء جانقی نموده آنچه مصلحت باشد به تقدیم رسد.

و بعد از اقامت مراسم طوی شاهانه، قامت قابلیت ایلچیان را به خلعت‌های زردوزی آراسته مقرّر فرمود که ایشان را در منازل مرغوب فرود آوردند و اسباب معاش و انتعاش ایشان را برحسب دلخواه مهیّا کردند. و هم در آن روز به حکم قریلتای و صوابدید امراء، ایلچیان را گرفته به بلدی بخت بیدار با تمامی سپاه ظفر پناه روی به راه نهاد. و چون از صبران قدم در چول و بیابان نهادند سه هفته قطع مراحل کرده در غرّهٔ جمادی الاولی با مراکب از کثرت سیر و قلّت آب مانده و خراب به سارق اوزن رسیدند، و چون سیلی عظیم درگذار بود چهارپایان را سیراب کرده چند روز به سبب مرور سیل، توقّف روی نمود و پس از آن گذرگاه جسته به شناه از آب بگذشتند. و در آن شب چون دو نوکر ایدکو گریزان به طرف توقتمش خان رفته بودند صاحبقران کس از دنبال ایشان فرستاده چون به ایشان نرسیدند بازگردیدند.

و سپاه ظفر پناه از آنجا روی به راه نهاده در مغاکها آب می‌یافتند و می‌رفتند تا در روز چهارشنبه بیست و یکم ماه به کوهی رسیدند که به «کوچک طاق» معروف است و از آنجا شب در میان به الغ تاق رفتند و صاحبقران کوه وقار به عزم مشاهدهٔ آن دشت و صحرا بر فراز آن کوه بر آمده بعد از تماشای صحرا و سبزه و علفزار، آن روز در آنجا متوقّف گردید و مقرّر فرمود که سنگتراشان چابکدست به امداد سپاه ظفر پناه که سنگ می‌آوردند در آن مکان، نشانی بلند مانند مناری برافراشتند و تاریخ ورود موکب همایون را[۶۷] در آن ایّام به آن سرزمین بر آن نگاشتند تا بر صحایف ازمان و ادوار یادگاری باشد، و از آنجا کوچ کرده به سرعت برق و باد منزل می‌بریدند تا قرب چهار ماه از

نهضت همایون بگذشت و آذوقه در معسکر ظفر اثر هموزن کبریت احمر گشت، و بنا بر آن که از اطراف آن بیابانها پنج ماهه و هفت ماهه راه از آبادانی نشان نمی‌دادند کار تنگی و عسرت در اردوی همایون به جائی رسید که یک سر گوسفند به صد دینار کپکی و یک من غلّه به سنگ کلان آن زمان که شانزده من شرعی بوده به صد دینار کپکی نرخ گردید و با وجود آن یافت نمی‌شد. صاحبقران رعایت مصلحت وقت را مقرّر فرمود که هیچ آفریده در اردو نان وکماج و بغرا[1] و تتماج[2] و رشته و آماج و امثال آنها نپزد و از مطبوخ به یلماق قناعت نمایند و امراء ربع یلماق راگرفته از یک من انبار که هشت من شرعی بوده به اضافه سری که آن را «فطر» گویند شصت کاسه یلماق بیرون آمد و مقرّر شد که هر یک از لشکریان به یک کاسه یلماق روزگار گذرانیده به آن قانع باشد و با وجود آن به اکثر لشکر نمی‌رسید وگرسنه و سرگردان در آن صحراها می‌گشتند و به تخم مرغان و علف آن بیابان مدار می‌گذرانیدند و به این طریق راه می‌بریدند تا صاحبقران در غرّهٔ جمادی‌الآخر نشاط شکار فرموده لشکر ظفرشعار به جرگه روان شدند و چندان از جانوران به دام جرگه درآمد که با وجود آن تنگی و عسرت که روی نموده بود سپاه نصرت پناه، فربه راگزین کرده بر می‌داشتند و لاغر را می‌گذاشتند. و از جمله نوعی از آهو در آن صحراها یافتند از گاومیش بزرگتر که مثل آن هرگز ندیده بودند و مغول قندغای و دشبان یکن می‌نامیدند. و القصّه بسیاری از آن نیز انداخته مدّتی کار معاش خود را از گوشت شکار ساختند.

بعد از فراغ از شکار، صاحبقران کامکار به ملاحظهٔ عرض لشکر ظفر شعار و باز دیدن جبه توجّه فرموده به رسم و آئین سلاطین جم اقتدار، لشکر میمنه و میسره و قلب و جناح و ساقه وکمینگاه را مکمّل و آراسته بر مرکبان باد رفتار سوار به نظر انور در آورد و شاهزادگان کامکار و امراء و نوئینان رفیع مقدار، هر یک تومان خود را هزاره هزاره و قوشون قوشون مکمّل و مسلّح بازداشته بودند و صاحبقران ظفرقرین به هر فوج از آن

---

۱. بغرا = آشی که از خمیر که به شکل رشته‌های دراز در آورند ترتیب داده شود (معین).

۲. تتماج = نوعی آش که از آرد می‌ساختند (معین).

سپاه گزین که می‌رسید ایشان زانو زده اسبان می‌کشیدند و زبان به دعای دولت آن حضرت گویا می‌گردانیدند و عاطفت خسروانه، ایشان را مشمول نوازش و تحسین می‌فرمود تا به مدّت دو روز از بام تا شام و از صباح تا رواح، اوقات گرامی به دیدن عرض لشکر ظفرشعار و تماشای آن گلستان همیشه بهار مصروف فرمود و بعد از آن کورکه زنان سورن انداخته فرود آمدند و صاحبقران کامکار، امراء و سران سپاه را به انعام و احسان بی‌شمار، مستمال و امیدوار گردانیده در آن منزل به تعیین منغلای مایل گردید. امیرزاده محمّد سلطان چون ارادهٔ آن حضرت را دریافت زانو زده به التماس سردار لشکر منغلای گردید و صاحبقران آن جرأت و جلادت را در حداثت سنّ از وی به غایت پسندید و شاهزادهٔ جوانبخت به ساعت سعد و طالع مسعود در روز جمعه هفتم جمادی‌الآخر به اتّفاق عظمای امراء و لشکر قیامت اثر که به متابعت وی مأمور بودند در مقدمهٔ سپاه ظفر پناه روی به راه نهاد. و چون تا غایت از دشمنان خبری به معسکر ظفر اثر نرسیده بود و مقتضای فرمان شهریار جهان آن بود که شاهزاده روز بروز از آنچه روی نماید به موقف عرض رساند.

بعد از دو روز لشکر منغلای به جائی رسیدند که در آنجا پنج شش جا آتش افروخته بودند و هنوز آن آتشها به تمامی فرو ننشسته بود. به موجب فرمان چون صورت واقعه به عرض صاحبقران رسید فرمان نافذ گردید که به تفحص معلوم نمایند که برافروزندگان آن آتشها به کدام طرف رفته‌اند. بنا بر امتثال فرمان، اطراف آن دشت و بیابان را در میان گرفته به تفحّص تمام می‌رفتند و شب و روز کوچهای پی‌در پی می‌کردند تا به آب توبل رسیده بگذشتند.

مقارن آن قراولان خبر رسانیدند که در هفتاد موضع آتش افروخته دیدیم امّا از فروزندگان اثری نیافتیم. چون این خبر به عرض صاحبقران نامور رسید از جائی که بود علی‌الفور کوچ نموده خود را به لشکر منغلای رسانید. و چون معبر[۶۸] آب توبل به سبب عبور لشکر منغلای خراب شده بود عساکر ظفر نشان به موجب فرمان به چوب و خاشاک آن را راست کرده به فراغ بال بگذشتند و چندان که در آن دشت و بیابان به هر

طرف تاختند از هیچ راه خبری نیافتند و به خبرگیری رفتن، بجز سرگردان شدن در آن صحرای بی‌انتها ثمری نمی‌بخشید.

و چون صاحبقران بر حال هر یک از ملتزمان رکاب اقبال اطّلاع تمام داشت شیخ داود ترکمان راکه مردی دلاور کاردان بود و در ریگستان بزرگ شده و زحمتها کشیده و گرم و سرد روزگار چشیده بود به خبرگیری فرستاد و او دو شبانه روز به تعجیل رانده در شب دویم آلاچوقی چند در پس پشته‌ای منصوب دید و با رفقا در پس پشتهٔ دیگر کمین کرد تا صبح بدمید. مقارن دمیدن صبح سواری از آن آلاچوقها جدا شده به مهمّی که داشت روی به جانبی گذاشت و ایشان صبر نمودند تا آن سوار از پیش ایشان بگذشت. بعد از عبور و مرور وی از دنبال او درآمده او را بگرفتند و فی‌الحال به خدمت صاحبقران رسانیدند. آن حضرت نخست شیخ داود و رفقا را مشمول انعام و احسان بی‌کران فرموده پس از آن احوال توقتمش‌خان را از آن سوار پرسید. او در جواب به عرض رسانید که ما قرب یک ماه است که از ایل بیرون آمده و در اینجا ساکن شده‌ایم و از خان خبری نداریم اما ده روز شد که ده سوار جبه پوش آمده‌اند و در بیشه‌ای که به ما نزدیک است اقامت گزیده‌اند و معلوم ما نیست که ایشان کیستند و از کجا آمده‌اند.

صاحبقران جمعی را فرستاد تا مردم آلاچوقها و آن ده سوار راکوچانیده به معسکر ظفر اثر رسانیدند و از آن ده سوار خبر توقتمش‌خان تحقیق نموده کوچ کردند و مراحل می‌پیمودند و از آبها می‌گذشتند تا در بیست و چهارم ماه مذکور به کنار آب تتق رسیدند و غجرچی به عرض رسانید که این آب را سه گذار است و هر گذاری نام دیگر دارد و اسامی آن گذارها را بیان نمود. آن حضرت بنا بر رعایت حزم که مبادا جمعی در کمین باشند عبور از آن گذارها را مقرون به مصلحت دولت ندیده به طرف بالای آب روان شد و به شناه از آب بگذشتند. بعد از شش روز دیگر چون به کنار آب تیمور رسیدند قراولان که از پیش رفته بودند خبر رسانیدند که صدای غلغلهٔ یاغی شنیده‌اند. مقارن آن امیرزاده محمّد سلطان یکی از مخالفان راگرفته به خدمت صاحبقران فرستاد و چون از آن شخص تحقیق خبر کردند تقریر نمود که ایل بسیاری در اینجا اقامت داشتند و چون از

توجّه لشکر شما خبردار شدند کوچ کرده روی به وادی هزیمت گذاشتند.

بعد از تحقیق خبر مخالفان که در کجااند به موجب فرمان مقرّر شد که لشکریان فوج فوج روان شده هیچکس از قوشون خود جدا نشود و در شب کسی آتش نیفروزد. رایات ظفر قرین به این آئین روان شده چون به کنار آب ایبک رسیدند اقامت گزیدند و صاحبقران در صباح روز دوشنبه غرّهٔ ماه رجب تمام عساکر ظفر مآثر را از آب گذرانیده بعد از آن خود به نفس نفیس از آب بگذشت.

مقارن آن قراولان سه نفر از مخالفان را که گرفته بودند به نظر انور رسانیدند و چون از ایشان خبر توقتمش خان پرسیدند به عرض رسانیدند که خان از آمدن شما آگاه نبود دو نوکر ایدکو از لشکر شما گریزان آمده او را از توجّه شما خبردادند و خان را از شنیدن این خبر چون آتش دود به سر برآمده گفت که اگر لشکر او فراوان است من دو چندان لشکر جمع خواهم کرد و کسان در زمان به اطراف و جوانب فرستاده لشکر جوانقار و برانقار را جمع آورده و اکنون در قورق کورل نشسته و باز به طلب لشکر فرستاده. و توقتمش خان به گمان آن که چون لشکر ظفرنشان به کنار آب تتق رسد از یکی از گذرهای سه‌گانهٔ آن عبور خواهد فرمود غافل از آن که آن حضرت با الهام ملهم دولت از بالای آب گذشت و به جائی رسید که خیال او نمی‌رسید.

القصّه چون احوال توقتمش خان به تحقیق پیوست صاحبقران در آن منزل چندان توقّف نمود که تمامی لشکر به یکدیگر پیوست و مقرّر فرمود که پیرامون معسکر همایون را به طناب پیموده بر لشکریان قسمت نمودند تا در منزل به آن نسق خندق حفر نمایند که از دشمن مطمئنّ باشند. و شب در آن مرحله گذرانیده روز دیگر میمنه و میسره مرتّب داشته روی به راه گذاشتند و در هر منزل لوازم حزم و احتیاط مرعی داشته می‌رفتند تا در عرض راه به گل ولای عظیم رسیدند و به تعب و مشقّت بی‌نهایت از آن گذشته منزل گزیدند. و چون در آن روز از قراولان به کرّات خبر رسید که چند قوشون [۶۹] از لشکر مخالف دیده‌اند جمعی از بهادران لشکر ظفر اثر به خبرگیری مأمور شده پیشتر با فوجی از لشکر به تعجیل رانده به جنگلی رسیدند و از آنجا از دور

دودی دیده چون پیشتر رفتند آواز مردمان نیز شنیدند و چون تحقیق نمودند که طایفه‌ای از مخالفانند مردم خود را آماده ساخته بر ایشان تاختند و به نیروی بازوی توانا چهل کس از ایشان را دستگیر کرده رایت مراجعت به خدمت صاحبقران افراختند. و چون این جرأت از مبشّر در حقیقت بشارتی بود به فتح و نصرت، آن حضرت خدمتش را با رفقا به نوعی مشمول نوازش و احسان نمود که مزیدی بر آن متصوّر نبود. و چون از اسیران، احوال توقتمش خان پرسید به عرض رسانیدند که خان جار به لشکریان رسانیده بود که در قورق کول جمعیّت نمایند و ما بر حسب فرمان به آن مکان رفته او را نیافتیم و سبب تخلّف نیز معلوم نشد، لاجرم در این صحراها سرگردان می‌گشتیم تا به این بلا مبتلا شدیم. و چون سخن تمام کردند به فرمان قهرمان قهر، تمامی ایشان را به قتل آوردند.

مقارن آن شخصی را زخمدار به خدمت صاحبقران کامکار آوردند و او تقریر نمود که من از سرای به موجب فرمان به نزد خان می‌رفتم چون به وعده‌گاه رسیدم او را ندیدم و بر سایر اوضاع اطّلاع ندارم. صاحبقران، جلال پسر امیر حیدر را با جمعی از نامداران و بهادران به قراولی فرستاده فرمان داد که چون سیاهی سپاه دشمن ببینند اگر بسیار باشند خود را نموده هزیمت گزینند تا ایشان دلیر شده پیش آیند. امراء و بهادران برحسب فرمان روان شده از لای و گل و آب بسیار بگذشتند و سیاهی دشمن را دیده با پانزده نفر از ایشان که پیش آمده بودند سخن کرده بازگردیدند و چون واقعه را به عرض صاحبقران رسانیدند آن حضرت امیر ایکو تیمور را با جمعی از بهادران بر سر راه مخالفان فرستاد که خبر تحقیق از جا و مکان و کمّیت ایشان بیاورند. ایشان از وحلی عظیم گذشته به‌جلال و رفقا پیوستند و به اتّفاق چون پیشتر رفتند فوجی از سپاه دشمن را بر بر بالای پشته نظاره گردیدند. ایشان را چون نظر بر بهادران لشکر ظفر اثر افتاد از آن پشته به زیر رفتند و یکّه تازان سپاه منصور تاخته به جای ایشان بر آن پشته برآمده سی‌قوشون سوار آمادهٔ حرب و پیکار را دیدند که در مغاکی صف کشیده ایستاده‌اند. و چون این خبر را به امیر ایکو تیمور رسانیدند خود بر فراز پشته بر آمده به چشم احتیاط به لشکر یاغی نظر کرد و بنا بر بسیاری ایشان صلاح در جنگ ندیده باز گردید و همگی رفقای خود را از آبها بگذرانید

و خود با معدودی چند از عقب لشکر می‌آمد که به ناگاه آن طایفهٔ کینه خواه دانستند که مدد و کمک از ایشان دور و آب و لای بیش از پیش به ایشان نزدیک است بر سر امیر ایکو تیمور و رفقای وی تاختند و ایشان را شکاری‌وار در میان گرفته امیر ایکو تیمور به قوّت بازوی شجاعت و مردانگی پای ثبات افشرد و به زخم ناوک جان ستان، چندان ایشان را نگاه داشت که تمام لشکر منصور به سلامت از آب ولای بگذشتند. عاقبت از شصت قضا تیری به وی رسیده اسبش نیز به تیر دیگر زمینگیر گردید و چون از آب گذشت آن اسب از پای درآمده اسب دیگر پیش کشیدند که سوار شود، آن اسب را نیز به تیر دیگر از پای در آوردند، و آن امیر دلیر پیاده جنگ می‌کرد تا دشمنان نشناخته او را شهید ساختند. و چون چراغ دولت مخالفان خانه روشن می‌کرد چند تن دیگر از نامداران بر اثر وی روان شدند.

مقارن آن حال صاحبقران بلند اقبال با فوجی اندک به کنار آب رسیده فرمان داد تا لشکریان پیاده شده از آب بگذشتند و به زخم تیر سندان شکاف، یاغی را رانده بازگشتند. و در آن معرکه، جلال حمید در نظر شهریار سعید با سی کس بر سه قوشون از لشکر دشمن تاخته آثار جلادت و دلاوری به ظهور رسانید و دیگران نیز جانفشانیها نموده سه کس را دستگیر به نظر خسرو گردون سریر رسانیدند. و چون صاحبقران به معسکر ظفرقرین نزول نمود آنان را که قدم جرأت به میدان سربازی نهاده بودند به عنایات گوناگون و انعامات از حدّ افزون خشنودی بخشود و حکم ترخانی ارزانی داشته مقرّر فرمود که یساولان به هنگام درآمدن به مجلس همایون، چوب منع از پیش راه ایشان برداشته دست ردّ بر سینهٔ متمنّای ایشان نگذارند و تا نه گناه از ایشان و نه پشت از فرزندان ایشان ثابت نشود نپرسند، و خویشان امیر ایکو تیمور را به عنایت و مرحمت بی‌کران، خوشوقت و شادان ساخته شاه ملک پسر قل جغای را که از جملهٔ ایشان بود تربیت فرمود و مهرکلان و مهر پروانه را[۷۰] به او سپرده راه و رسم امیر ایکو تیمور را به او تفویض فرمود.

و چون قرب شش ماه بود که رایات جاه و جلال متوجّه صوب شمال گشته به طریق

استعجال می‌رفتند به جائی رسیده بودند که در شب پیش از غروب شفق، اثر طلوع صبح صادق ظاهر باشد و به حکم شریعت غرّاء در هنگام بودن آفتاب در بروج شمالی، نماز خفتن ساقط می‌بود. و بعد از آن صاحبقران مظفّر لوا به سعادت از آنجا مرحله‌پیما شده چون توقتمش‌خان نمی‌ایستاد که لشکر منصور به وی رسد امیر زاده عمر شیخ را با هشت هزار سوار از پیش به ایلغار فرستاد تا به تعجیل رانده خود را به او رساند تا به ضرورت توقّف نماید. شاهزاده بنا بر امتثال فرمان روان شده روز دیگر خبر فرستاد که منقلای جانبین به یکدیگر رسیده‌اند و با آن که در آن روزها از کثرت برف و بارندگی مجال تردّد خیل خیال نبود صاحبقران بلند اقبال به عزم استیصال دشمن بدسگال به یاسامیشی سپاه قوی چنگال توجّه نمود.

ذکر آراستن جیش سترک و وقوع جنگ بزرگ

چون به انهای شاهزادهٔ جوانبخت، قرب وصول به دشمن تیره بخت بر طرازندهٔ تاج و تخت ظاهر گردید بعد از شش روز که ابر دریادل، نقاب احتجاب از روی آفتاب جهان‌تاب بر سرگرفت روز دوشنبه پانزدهم ماه رجب سال هفتصد و نود و سه در موضع قندزچه پرتو التفات به ترتیب و آراستن جیش دشمن شکن افکنده هفت قول به تفصیلی که در کتب مبسوطه مسطور است به آئینی مرتّب فرمود و از آن جانب قراول دشمن پیدا شده توقتمش‌خان به آراستن سپاه و لشکر خود قیام نمود و چندان از امراء و سرداران الوس جوجی آراسته و پیراسته در رسیدند که در دشت کین جای ایستادن شخص خیال بر روی زمین نماند و صاحبقران کشورستان با وجود جمعیّت لشکر چنان، آن بحر پر شور و شرّ را به نظر در نیاورده فرمان داد تا سپاه ظفر پناه فرود آمده خیام اقامت بر افراختند و هرکس به کار خود مشغول گردیده مطبخیان به تهیهٔ شیلان و آش پرداختند.

توقتمش‌خان را از مشاهدهٔ این حال که مشعر بر کمال تمکّن و غایت شجاعت و دلاوری صاحبقران بلند اقبال بود حیرت بر حیرت افزوده از این رهگذر حسابها برگرفته با دهشتی تمام به تعبیه و ترتیب صفوف لشکر مشغول شد.

و چون سپاه فریقین از جانبین صف‌آرای گردیدند لشکر دشمن به چند قوشون از سپاه صاحبقران صف‌شکن [زیاده] بود و چون پیوسته استظهار آن مؤیّد کامکار به عنایت پروردگار بود نه به کثرت و عدّت لشکر ظفر شعار، پیشتر از آن که قدم به معرکهٔ کارزار گذارد بنا بر قاعدهٔ مستمره که در هر جنگ از آن حضرت به ظهور می‌آمد از سمند برق رفتار فرود آمد و دو رکعت نماز به اخلاص و نیاز بگزارد و به خضوع و خشوع تمام، ظفر و نصرت از بخشندهٔ بی‌منّت ـ تعالی و تقدّس ـ مسئلت نمود. و بعد از فراغ از نماز و عرض نیاز، توکّل بر فضل نامتناهی الهی کرده سوار شد و به آئینی که زلزله در زمین و زمان افکنده به صف سپاه پیوست و دلاوران لشکر و شیرشکاران بیشهٔ فتح و ظفر به غلغلهٔ تکبیر و ولولهٔ ورود بر صاحب مقام محمود، گوش گردون را کر و زهرهٔ خصم بی‌جگر را گدازان کردند. روی هوا از پرچم رنگارنگ اعلام ظفر فرجام، گلستان بی‌خزان به نظر تماشائیان درآمد و کرهٔ خاک از غریو کورکه و کوس، زلزله در اساس طاس آبنوس افکند. های وهوی دلیران و گیر و دار مبارزان، قیامت خفته را بیدار ساخت و نفیر نای زرّین و نعرهٔ بهادران ظفر قرین، سپهر برین را از هول روز بازپسین در گمان انداخت.

در این حال فرخنده مآل، دوحهٔ نخل برومند سیادت و جلالت و ثمرهٔ شجرهٔ بوستان نبوّت و رسالت سیّد برکه که مژدهٔ سلطنت و جهانداری ـ چنانچه ایمائی به آن شده ـ به آن حضرت رسانیده بود کف نیاز به درگاه کریم بنده‌نواز بگشاد و فرق مبارک به خضوع و ابتهال باز کرده بر آستان عنایت پادشاه لم یزل و لایزال بنهاد و از حضرت عزّت ظفر و نصرت صاحبقران بلند اقبال را مسئلت نمود و به سنّت سنّیهٔ جدّ بزرگوار خویش شاهت الوجوه خوانده خاک ادبار و خذلان بر روی دشمنان پاشید. آنگاه صاحبقران مؤیّد را مخاطب ساخته بر زبان الهام بیان گذرانید که توجّه حیث شئت فإنّک منصور. آنگاه هر دو لشکر چون دو بحر اخضر روی به یکدیگر آوردند و به باد حمله شعلهٔ آهنگ آتش جنگ را تیز کردند و نایرهٔ قتال و جدال به نوعی در اشتعال [۷۱] آمد که شراری از آن به خرمن پروین رسید و گردوغبار معرکهٔ کارزار روی هوا را چنان فروگرفت که روز روشن، همکسوت شب تار گردید و هر یک از شاهزادگان و امراء و نوئینان در معرکهٔ میدان به

شعلهٔ تیغ درخشان و آتش رمح رخشان، دود از دودمان دشمنان برآوردند و بهادران ظفر قرین و دلاوران نصرت آئین، خاک میدان را به خون مخالفان گلگون کردند. سرهای گردنکشان پامال گرز گران گردید و گردن سرفرازان را حلقهٔ کمند شصت خم به دار هلاک و بوار کشید. هرکس از امراء و سرداران سپاه ظفر پناه با لشکر مقابل خود در آویخته چون حوادث روز و شب به یکدیگر آمیختند.

توقتمش‌خان چون آثار ضعف و انکسار بر چهرهٔ روزگار خود مشاهده نمود، چون طاقت مقاومت و یارای مقابله با فوج صاحبقران ظفر قرین نداشت از آنجا عنان تاب روی به فوج امیر زاده عمر شیخ گذاشت و در آنجا نیز تیر ستیزش بر سنگ گریز آمده به شیخ تیمور بهادر و هزارهٔ سلدوز روی جرأت نهاد و از ابر کمان آن لشکر بی‌کران، باران تیر باران، بنیان حیات بسیاری از مردم سلدوز بر خاک هلاک افتاد و به مجرد این دستبرد پای جرأت پیش گذاشته از میان هزارهٔ سلدوز بگذشت و در عقب لشکر ظفر اثر صف کشیده بایستاد. شاهزادهٔ بلند اقبال امیر زاده عمر شیخ چون این حال مشاهده نمود بلاتوقّف با چند تن از بهادران سر راه بر توقتمش‌خان بست. و چون حقیقت این واقعه به عرض صاحبقران که بر اثر گریختگان مرکب می‌تاخت رسید رایت مراجعت افراخته به شاهزادهٔ جوانبخت پیوست. و چون چشم توقتمش‌خان بر رایت ظفر آیت آن حضرت افتاد بی‌اختیار دل از پادشاهی و مملکت برگرفته روی به وادی هزیمت نهاد.

و چون به میامن اقبال روزافزون، توقتمش‌خان با تاج و تخت سرنگون از میان بیرون رفت تمام الوس جوجی شکسته و مقهور پشت هزیمت نهاده روی به وادی فرار آوردند و صاحبقران مظفّر و کامران به فتح و فیروزی نزول نموده به اقامت شکر و سپاس بی‌قیاس مالک الملک حقیقی ـ توالت آلاؤه ـ قیام و اقدام نمود و شاهزادگان کامکار و امراء و نوئینان رفیع مقدار در حواشی بساط سلطنت مناط جمع آمده زبان به تهنیت و مبارکباد آن فتح نامدار گشودند و آن حضرت هر یک از شاهزادگان را در کنار گرفته دلجوئی بی‌نهایت نمود و امراء و سران سپاه را مشمول عواطف بی‌کران و انعام بی‌پایان فرمود.

و بعد از بسط بساط خوشدلی و انبساط که افراد سپاه و آحاد لشکر از موايد انعام عام صاحبقران نامور محظوظ و بهره‌ور گردیدند تمامی سپاه و لشکر را منظور نظر اصابت اثر داشته از هر ده نفر هفت نفر گزین فرمود و به تکامیشی در عقب گریختگان خون گرفته روان نمود. و آن افواج بحر امواج برحسب فرمان از دنبال دشمنان به سرعت برق و باد روی به راه نهادند و به اقبال صاحبقران بلند اقبال چنان اتّفاق افتاد که گذار آن روز برگشتگان بر رود آتل بود. لاجرم در میان دو سیل هایل یکی شمشیر قاتل و دیگری آب آتل گرفتار مانده امواج بحر بلا از پس و پیش آن طایفهٔ بدکیش درآمد و زورق حیات ایشان در میان آن دو آب به گرداب فنا افتاد و زن و فرزند و عیال و اطفال و تمامی اسباب و اموال آن جماعت عرضهٔ نهب و غارت گشت. و صاحبقران در عقب عساکر ظفرنشان که به تعاقب گریختگان رفته بودند روان شده چون به کنار آب آتل رسید در صحرای ارتوبه که از نزاهت و صفا و طراوت و نشو و نما از حدایق جنان نشان می‌داد شادروان عظمت و جلال برافراخت و آن گلزار همیشه بهار را معسکر لشکر ظفر اثر ساخت.

و چون مجموع امراء و لشکریان که بر حسب فرمان به اطراف و جوانب رفته بودند مظفّر و منصور با غنایم نامحصور از اسب و شتر و گاو و گوسفند و سایر غنایم خاطر پسند از جواری و غلمان به معسکر همایون مراجعت نمودند صاحبقران ظفر قرین در آن منزل نزاهت آئین که مستقرّ سریر سلطنت و خانی جوجی‌خان و فرزندان او بود برتخت پادشاهی و اورنگ صاحب کلاهی برآمد و طوی پادشاهانه و مجالس شاهانه مرتّب داشته مدّت بیست و شش روز در آن مقام دل افروز، شب و روزش نمودار شب و روز عید نوروز بود.

و چون در آن حوالی و نواحی هیچکس از مخالفان در هیچ مکان نماند عنان عزیمت به صوب صواب سمرقند که مقر دولت آسمان پیوند بود منعطف گردانید. و چون عساکر نصرت شعار را در آن فتح نامدار غنایم افزون از شمار، فتوح روزگار شده بود که از حمل و نقل[۷۲] آن عاجز بودند آنچه می‌توانستند برد برمی‌داشتند و باقی را به جا می‌گذاشتند و از جواری حوراوش و غلامان دلکش زرین ترکش که از برای خاصهٔ

صاحبقران اختیار شده بود زیاده بر پنج هزار بود.

القصّه چون الویهٔ دولت و اعلام فتح و نصرت به صوب مستقرّ سریر سلطنت حرکت فرمود سپاه ظفرپناه در حین شادمانی و سرور با غنایم نامحصور، کران تا کران دشت و بیابان راگرفته روان شدند و در عیش و نشاط و مسرت و انبساط منزل به منزل خوشحال و خوشدل می‌رفتند چه تمامی را از غنایم آن فتوحات، اسباب رفاه حال از اسباب و اموال و محبوبان صاحب جمال و خیام کتورمه که به هنگام حل و ترحال به یک منوال افراخته می‌باشد و دشتیان در آن بیابان آن را از هم می‌گشایند و بر گردونه‌ها نهاده از جائی به جائی نقل می‌نمایند و مجموع آنها به دست لشکر منصور افتاده حاصل بود و هر کس به کام دل محبوبه‌ای تا منزل همراه داشت و از این رهگذر سواد معسکر ظفر اثر به هنگام مراجعت از آن سفر به مرتبه‌ای رسیده بود که اگر کسی سراپردهٔ خود راگم می‌کرد به یک ماه و دو ماه باز نمی‌یافت.

الحاصل چون موکب مسعود از آب تتق عبور نمود صاحبقران اغرق را به امراء بازگذاشته خود به ایلغار روان شد و از آن بیابانهای پرخطر و چولهای سراسر ضرر عبور نموده در ذی‌القعدهٔ سال هفتصد و نود و سه به اترار رسید. و چون از آب سیحون عبور نموده سایهٔ وصول بر خطّهٔ فردوس مانند سمرقند انداخت روزگار افسرده را به ورود خویش بهشت و بهار کامرانی ساخت و شاهزادگان و آغایان و امراء و نوئینان به اقامت رسم نثار و تهنیت قدوم مسرت آثار قیام نمودند و طویهای بزرگ مرتّب داشته پیشکشهای سزاوار به محلّ عرض گذاشتند. و بعد از چند روز که در عشرت و انبساط بگذشت امیر ازده میرانشاه برحسب فرمان متوجّه هرات گشت و رایت آفتاب اشراق به عزم قشلاق به صوب تاشکنت حرکت فرموده بعد از عبور از آب خجند در صحرای پارسین نزول نمود و اغرق همایون که مصحوب امراء بر اثر رایات جهانگشا می‌آمد در محرم سال هفتصد و نود و چهار به معسکر ظفر شعار پیوست و مدّت این یورش مبارک به یازده ماه رسید و عاطفت بی‌کران صاحبقران، تمام شاهزادگان و خواتین و اشراف و اعیان مملکت را از غنایم آن سفر به رسم ارمغان بهره‌ور گردانید.

و چون زمستان به پایان رسیده بهار عالم‌آرا از در درآمد صاحبقران کامکار از آب خجند عبور نموده نشاط شکار فرمود و بعد از عیش و نشاط شکار و نخجیر در صحرای آتاو مملکت سلطان محمود غازی را از غزنین و کابل تا حدود هند و قندهار و آن ولایت و نواحی تاکنار آب سند به امیر زاده پیر محمّد جهانگیر ارزانی فرمود و بسیاری از امرای نامدار را با فرزندان و برادران و لشکری‌گران با خانه کوچ به ملازمت شاهزاده مأمور نمود.

و چون رایت ظفر آیت به مستقرّ سریر سلطنت نزول نمود مصلحت دولت مقتضی آن گردید که نبیرگان کامکار، امیر زاده پیرمحمّد عمرشیخ با برادرش امیر زاده رستم و امیرزاده ابابکر پسر میرزا میرانشاه را به آئین شرع مطهر و دین مبین باکرایم بنات امرای رفیع مقدار در سلک ازدواج کشد، لاجرم به اقامت مراسم طوی پادشاهانه اشارهٔ والا به صدور پیوست و شاهزادگان کامکار را نقش خوشدلی مطابق مأمول نشست.

ذکر نهضت صاحبقران به عزم یورش پنج ساله به صوب صواب ایران

چون صاحبقران به استحقاق از یورش دشت قبچاق مقتضی الاوطار به مقر سلطنت پایدار بازگردید به مسامع علیهٔ آن حضرت رسید که جمعی از بی‌باکان در ایام غیبت رایت نصرت آیت در ممالک ایران که از عطایای مجددهٔ واهب منان است سر به شورش و طغیان برآورده پای از حدّ خود فرانهاده‌اند. لاجرم همّت عالی نهمت مقتضی آن گردید که به تجدید بر ممالک ایران عبور فرموده دست فساد ارباب افساد را از آن دیار و بلاد کوتاه سازد. به این عزیمت تواچیان را فرمان داد که به اطراف و انحای ممالک رفته به لشکر ظفر شعار جار رسانند تا استعداد یورش پنج‌ساله کرده به معسکر اقبال پیوندند و رایت ظفر آیت در روز جمعه پانزدهم ماه رجب سال مذکور به صوب مقصد نهضت فرمود.

و چون موکب والا به دارالملک بخارا رسید چند روز متوقّف گردید تا عساکر ظفر مآل به معسکر جاه و جلال پیوستند و در غرهٔ[۷۳] شعبان از آنجا با اندک عارضه‌ای که

عارض ذات ستوده صفات شده بود نهضت فرموده به جوی زر که از ولایت بخارا است نزول نمود، و بنابر آن عارضه که قوت تمام گرفته بود عرض مرض مانع حرکت گردید تا آخر شعبان در جوی زر به ضرورت اقامت گزید و بعد از رفع آن مرض که ذات پسندیده سمات به صحت گرائید در غرهٔ ماه مبارک رمضان به تجدید به تهیهٔ اسباب سفر اشارت علیه به صدور پیوست و در ششم ماه مذکور الویهٔ دولت و اعلام فتح و نصرت از جوی زرحرکت نمود و در دهم ماه مذکور از آب جیحون گذشته به قرب قلعهٔ آمویه فرود آمد و در آنجا شاهزادهٔ جوانبخت امیر زاده شاهرخ و تمام آغایان را که در حالت عرض مرض به جوی زرطلب داشته بود به صوب سمرقند مرخص فرمود.

و در شانزدهم ماه مذکور که شاهزاده به جانب سمرقند توجّه نمود رایت ظفر آیت نیز به چول درآمد و بعد از طی منازل از ماخان و ابیورد گذشته در سلخ رمضان موضع پاسی‌دیان محلّ نزول موکب همایون گشت و در آنجا به اقامت نماز عید صیام و لوازم آن روز لازم‌الاحترام قیام نموده به صوب مقصد نهضت فرمود.

و چون رایت ظفر نشان در بیستم شوال به حوالی استراباد و کنار آب جرجان رسید در همان روز دوحهٔ بوستان رسالت و جلالت سید برکه، سید غیاث‌الدین پسر سید کمال‌الدین را با پیشکش و نثار به نظر فرخنده آثار صاحبقران گردون وقار رسانید و عرض نمود که سید کمال‌الدین خراج قبول می‌کند و در مقام اطاعت و فرمانبرداری است و سید غیاث‌الدین را منظور نظر عاطفت و مشمول عنایت بی‌غایت گردانید.

و چون موکب ظفر قرین به استراباد رسید پیر پادشاه پسر لقمان پادشاه که بعد از وفات پدر به فرمان فرمانفرمای هفت کشور والی آن ولایت بود به مراسم خدمات پسندیده از طوی و پیشکش اقدام نمود.

ذکر توجّه رایت ظفر پیکر به تسخیر آمل و ساری و ماهانه سر

چون رایت ظفر آیت سه کوچ از استراباد پیش رفت جنگلی پیش آمد که از تشابک[1]

۱. تشابک = انبوه و از دحام چیزها (لغت‌نامهٔ دهخدا).

اشجار، باد را از آنجا به دشوارگذر بودی و اندیشهٔ جهان نورد در طی فراز و نشیب آن به ناچار بار آوارگی گشودی. لاجرم یرلیغ مطاع نافذ گردید که شیران بیشهٔ کارزار به قطع اشجار آن بیشه پرداخته سه راه پهناور که عرض هر یک یک تیر پرتاب بود آماده ساختند و صاحبقران از راه میان روان شده آن دو راه دیگر به جهت عبور و مرور لشکر جوانقار و برانقار مقرّر گردید و بدین طریق جنگل می‌بریدند و می‌رفتند تا به ساری رسید [و در آنجا معلوم شد] که سید کمال‌الدین از راه کم خردیها گریزان به ماهانه سرشتافته روی توسل به سید رضی‌الدین تافته است. و این ماهانه سر قریه‌ای است در چهار فرسخی آمل به جانب دریا واقع و نزدیک به آن بر فراز پشته‌ای حصنی حصین و قلعه‌ای متین ساخته بودند که از یک طرف به دریا پیوسته و اطراف دیگر مغاکها بوده که به هنگام موج، آب دریا در آن می‌ریخته و تا قرب یک فرسنگ حکم دریا داشته و چنان بوده که آب دریا از جمیع جوانب بر قلعه محیط بوده و بر اطراف حصار درختهای بلند استوار نزدیک به یکدیگر فرو برده آن را نیز قلعه‌ای دیگر ساخته بودند، و در آن وقت حکّام آمل و ساری با مجموع خویشان و متعلقان و مردان کار به آن حصار رفته از خزاین و دفاین و ذخایر اسباب آنچه داشته‌اند با خود برده بودند و سایر متمولان آن دیار حتی تجار به استظهار متانت آن حصار، تمام اموال خود را به آنجا نقل کرده و از نقود و اجناس به تخصیص نقره و زر چندان در آنجا جمع شده بود که محاسب اندیشه به سرانگشت قیاس و تخمین، شمار آن را محال می‌شمرد.

و چون صاحبقران از آن حال آگهی یافت عنان عزیمت به تسخیر آن قلعه تافت و عساکر قلعه گشای در آن گل و لای، جنگل می‌بریدند و می‌رفتند تا روز سیم به آمل رسیدند و فرمان نافذ گردید که سید غیاث‌الدین برود و پدرش سید کمال‌الدین را نصیحت کرده بیاورد.

و چون سیدزاده را روان گردانید فرمان نافذ گردید که سپاه ظفرپناه به اطراف قلعهٔ ماهانه سر راه بگشایند و برحسب فرموده، عساکر نصرت مآثر متوجّه قلعه گردیدند و هر بیشه و جنگل که پیش می‌آمد می‌بریدند و راههای پهناور ساخته هر روز یک فرسخ کوچ

کرده رایت اقامت می‌افراختند تا در[۷۴] بیست و ششم ماه ذیقعده قراولان طرفین به هم رسیده جنگی عظیم روی نمود و بعد از سه روز سید کمال‌الدین و مولانا عمادالدین به پایهٔ سریر اعلی آمده زبان ضراعت به طلب امان گشودند. و چون صاحبقران، فرزندان و خویشان ایشان را به نوا طلب داشت که بعد از فرستادن فرزندان، خلعت امان در ایشان پوشاند آن طایفهٔ برگشته روز از این معنی سرباز زده طبل یاغیگری به صدا درآوردند و نایرهٔ غضب آن حضرت زبانه کشیده جمعی از امراء را با لشکری بحرجوش رعدخروش با ملاحان جیحون و رعداندازان و برق‌اندازان موکب همایون از طرف دریا بر سر کشتیهای آن طایفهٔ بادپیما روان نمود و مقرّر فرمود که چون کشتیهای ایشان را به دست آورند پای همّت به تسخیر حصار ماهانه سر پیش گذارند. امراء به موجب فرمان روان شده کشتیهای مخالفان را گرفتند و بلا توقّف با اسباب قلعه‌گیری و طوقها و علمها و نای و نفیر و کوس و نقاره به کشتیها درآمدند و روی دریای قلزم از برق تیغ و سنان و درخشیدن اسلحهٔ مبارزان، مطلع خورشید تابان گردید و از غریو کورکه و کوس و خروش گیرودار مبارزان جوشن‌پوش، غلغله در چرخ آبنوس به هم رسید.

و چون حصار ماهانه سر را دایره‌سان در میان گرفتند حربی روی نمود که نه خامهٔ زبان به تحریر و نه زبان خامه به تقریر آن جرأت تواند کرد. عاقبت نهنگان دریای وغا، حصار بیرون را به کام تسخیر درکشیدند و آن گردابیان غرقاب حوادث از بیم جان به حصار درون‌پناه برده در آنجا کشتی بیهده کاری را لنگر انداختند. و صاحبقران کامکار در غرهٔ ذیحجه به عزم تسخیر حصار سوار شده زلزلهٔ گیرودار به حصار فیروزه‌کار چرخ دوار انداخت و زهرهٔ مخالفان را آب و کشتی جرأت ایشان را غریق بحر اضطراب ساخت. عاقبت به ضرورت ابواب حصار گشوده گروه گروه جبین نیاز بر خاک ضراعت سودند، و صاحبقران دیندار بنابر عقاید فاسده که به ایشان نسبت می‌کردند نخست آن جماعت را به سخنان قهرآمیز تهدیدانگیز پرسش نمود و در آخر به سبب نسبت سیادت، هر یک از ایشان را به حسن اکرام و بذل انعام نوازش تمام فرمود و به زبان گوهربار، ایشان را از عقاید فاسده توبه داده ابواب نصایح سودمند مشعر بر اطاعت و

متابعت شرع از هر بر روی ایشان گشاد و پس از آن آن جماعت را به قلعهٔ ساری فرستاده فرمان داد که نیکو محافظت نمایند، و چند روز در آنجا توقّف نموده گنجینه‌های سیم و زر را که در قلعهٔ ماهانه سر مدّخر بود بسیاری از آن را به امراء و لشکریان احسان و قدری نیز به خزانهٔ عامره نقل فرمود. و سپاه ظفرپناه آن قلعه را به موجب فرمان ویران و بروج و بارهٔ آن را با خاک یکسان ساختند.

و چون به کرات به مسامع علیه رسیده بود که در آن ولایت جماعت به اعتقاد فدائی مذهب بسیارند به موجب فرمان، سادات را از میان مردم آن ولایت بیرون آورده باقی را معروض تیغ سیاست گردانیدند و آن ولایت از شآمت مباحی بودن و زندقهٔ آن جماعت مصفی گردید. همچنین به موجب فرمان، سید کمال‌الدین را با اهل و عیال به سمرقند روان نموده پسرانش سید مرتضی و سید عبدالله را از سمرقند گذرانیده به تاشکنت گسیل فرمودند.

و چون ممالک مازندران به کلی مسخّر شد اشارت علیه به صدور پیوست که منشیان بلاغت نشان فتحنامه‌ها مشعر بر فتح آمل و ساری و ماهانه سر و توابع به خامهٔ براعت ختامه در قلم آوردند و مسرعان به جهت رسانیدن آن به اطراف ممالک روان شدند و فتحنامهٔ سمرقند را با بیلاکات و تحفه‌های ارجمند به آن خطّهٔ خلد مانند فرستاده شاهزادگان کامکار و خواتین عالی مقدار را طلب نمود. و در محرم سال هفتصد و نود و پنج مقرّر فرمود که در موضع شاسمن از نواحی جرجان سرائی عالی بنا نهاده به چرخ متعالی افراختند. و چون قوام‌الدین و سایر سادات آنجا به تیغ غدر، امیر افراسیاب چلاوی پدر امیر اسکندر شیخی را چنانچه درخواتیم روضهٔ پنجم اشعاری به آن شد کشته آمل راگرفته بودند حکومت آن ولایت را به اسکندر شیخی و داروغگی ساری را به جمشید قارن قاینی کرامت فرمود.

و بعد از فراغ از این قضایا رایت مراجعت برافراخته فرمان نافذ گردید که سپاه نصرت پناه به هر جا و هر طرف که رفته باشند روی توجّه به معسکر ظفر اثر گذارند.

و چون بشارت فتح و فتحنامه به مستقرّ سریر سلطنت رسید و نهال آمال همگنان در

گلزار شادمانی تازه و ریان گردید شاهزادهٔ کامکار و خواتین[۷۵] عالی مقدار چندان صلات و صدقات به مستحقین و فقرا رسانیدند که ایشان را در انتظام اسباب جمعیّت و کامرانی با اغنیا برابر گردانیدند و شاهزادهٔ جوانبخت امیر زاده شاهرخ و نبیرگان صاحبقران امیر زاده خلیل و امیر زاده رستم و امیر زاده سلطان حسین نبیرهٔ دختری آن حضرت به موافقت خدرمعلی بیکسی سلطان دختر امیر زاده میرانشاه و مهد اعلی سرای ملک خانم و تومان آغا و سایر خواتین که فرمان والا به طلب ایشان صادر شده بود در بیست و چهارم ذیحجهٔ مذکور از سمرقند بیرون آمده متوجّه اردوی همایون گردیدند. و چون قرةالعین سلطنت امیر زاده شاهرخ را در اثنای عارضه رمدی روی نموده بود با آن که مأمور بودند که به ایلغار، قطع مسافت نمایند بنابر درد چشم شاهزاده به آهستگی منازل می‌پیمودند تا به ماخان رسیدند. و چون عارضهٔ رمدشاهزاده در آنجا به کلی رفع شده بود اغرق را گذاشته به موجب فرمان به تعجیل روان شدند. و چون به موضع حسلاون رسیدند صاحبقران کامکار به مقتضای عطوفت و شوق ملاقات اولاد و احفاد به استقبال ایشان روان شده در آنجا اتّفاق ملاقات افتاد و شاهزادگان و آغایان نثارها کرده پیشکشهای سزاوار کشیدند و از آنجا با جهان عشرت و شادمانی ـ چنان که افتد و دانی ـ خوشحال و خندان روان شده به سعادت و اقبال در دولتخانهٔ شاسمن نزول اجلال روی نمود. بادهٔ عشرت و شادمانی در جام و جهان خوشدلی و کامرانی به کام. والحمد لولی‌الانعام.

ذکر توجّه صاحبقران به استحقاق نوبت ثانی به صوب فارس و عراق

چون غرض اصلی و مقصود کلی صاحبقران در این نوبت از توجّه به صوب ایران آن بود که گلزار همیشه بهار مملکت عراق و فارس را که واسطةالعقد بلاد و امصار است از خار اقتدار اشرار پاک سازد. و در اثنای آراستگی انجمن عشرت و شادمانی در اوایل زمستان قطع نظر از هوای دلگشای فرح افزای مازندران و سیر متنزهات آن روضهٔ بهشت

نشان کرده روی عزیمت به آن حدود نهاد و امیر زاده محمّد را با جمعی از امراء و لشکری مظفّر لوا به رسم منقلای از پیش فرستاد، و تا ملتزم رکاب نصرت انتساب باشند تمام عساکر فیروزی مآثر را منظور نظر ساخته از هر ده نفر سه نفر انتخاب و اختیار فرمود. و در بیست و چهارم صفر از مازندران به صوب مقصد روان شد و جمعی از امراء را به جهت ضبط و نسق بقیهٔ سپاه و لشکر بازداشته مقرّر فرمود که به آهستگی از عقب می‌آمده باشند و امیر زاده شاهرخ را نیز منغلای ساخته از راه جوزولی خیام اقامت در دامغان افراخت و در سمنان و ری و شهریار تمام لشکر را تغار داده عبور فرمود.

و چون لشکر منقلای به حدود جنت قرین قزوین رسید شیخ شهسوار حاکم آنجا را به جنگ گرفته پیش شاهزادگان آوردند و ایشان او را به خدمت صاحبقران روان نموده از قزوین متوجّه سلطانیه شدند و چون حاکم آنجا فوت شده ارمغشاه[1] نوکرا و به حکومت قیام می‌نمود از صدمهٔ سپاه منصور گریزان از میان بیرون رفت، و شاهزادگان بی‌منازعی به ضبط قلعه پرداخته بعد از یک هفته رایت عزیمت به صوب بغداد برافراختند و چون به کردستان رسیدند بر حسب فرمان صاحبقران که در عرض راه به ایشان رسید از راه چمچمال مراجعت نموده به حصار سنقر وارد گردیدند و بعد از نهب و غارت آن حدود به وقت صبح که هنگام کوچ بود دیگری از نزد صاحبقران رسیده فرمان رسانید که کردان آن نواحی را مطیع و منقاد گردانند و هر که تمرد و مخالفت نماید ولایت او را غارت کنند و از راهزنان و مفسدان در آن دیار دیار نگذارند.

برحسب فرمان چون شاهزادگان و امراء به چمچمال و کوه بیستون رسیدند مصلحت مقتضی آن گردید که جمعی از امراء با لشکری گران به طرفی دیگر از کردستان روان شده شاهزادگان به صوب دربند تاشی خاتون گرم جولان گردیدند. و چون به آنجا رسیدند یکی از سرداران آن طرف به طمع حکومت آن ولایت گریزان پیش شاهزادگان آمده تعهد نمود که اگر به بلدی لشکر منصور مأمور شود لوازم نیکوبندگی به تقدیم رساند و امیر زاده محمّد سلطان با کمر و خلعت و شمشیر بند طلا او را نوازش نموده

---

۱. در ظفرنامه: «ازنق شاه» با نسخه بدل: «ارتق شاه»

غجرچی لشکر منقلای که شیخ علی بهادر سردار ایشان بود گردانید. و چون[۷۶] ابراهیم شاه حاکم آنجا از در اطاعت درآمده سلطانشاه پسر خود را با پیشکشهای لایق به خدمت شاهزادگان فرستاد و سردار لشکر منقلای را نیز به خدمات شایسته دلجوئی نمود حکومت به دستور بر ابراهیم شاه قرار گرفت و تیر تدبیر غجرچی بر سنگ ناامیدی رسید. در حینی که شیخ علی بهادر به موجب فرمان عزم مراجعت به خدمت شاهزادگان داشت آن نابلد طریق مردمی، آن بهادر یگانه را در اثنای آش خوردن به زخم کارد از پای درآورد و چون خواست که سر خود گرفته از میان به کناری رود در زمان دستگیرش کرده به عقوبت تمام به قتلش پرداختند و پس از آن جیفهٔ خبیثش را در آتش انداخته بسوختند.

چون این اخبار به صاحبقران کامکار رسید دیگر بار در ولایت شهریار فوجی از لشکر ظفرشعار اختیار فرموده به ایلغار متوجّه صوب بروجرد گردید و امیر زاده میرانشاه را با بقیهٔ سپاه در آنجا بازداشت و مقرّر فرمود که تا رسیدن اغرق از استراباد در آنجا توقّف نماید و امیر زاده عمر شیخ با لشکر جوانقار به صوب آوه در راه آمده از راه کوشک چوپان به آوه رسید و از آنجا گذشته قلعهٔ کیو را مسخّر گردانید و محمّد قمی را که کوتوال قلعه بود بگرفت و از آنجا شب در میان به صوب فراهان راند و محمّد فراهانی که گماشتهٔ محمّد قمی بود به استقبال اقبال نموده شرف دست بوس دریافت. و چون رایت عزیمت به صوب کرهرود افراخت اسفندیار حاکم آنجا را دستگیر نموده با محمّد قمی به خدمت صاحبقران کامکار روان ساخت. و آن حضرت به مبارکی و طالع فیروز در غرهٔ ربیع الاول به بروجرد رسیده خیام اقامت برافراخت.

مقارن آن امیرزاده عمر شیخ به پایهٔ سریر اعلی رسیده به دستوری والد بزرگوار در مورچل خود که جوانقار بود متوقّف گردید و صاحبقران بعد از تعیین کوتوال به جهت قلعهٔ بروجرد و نهاوند در سیم ماه، خرم و شاد به خرم‌آباد رسید. ملک عزالدین والی آن ولایت طاقت مقاومت در خود ندیده به ضرورت گریزان گردید و صاحبقران یک شب در آن مکان اقامت نموده روز دیگر جمعی از سپاه و لشکر را به محاصرهٔ قلعهٔ آنجا بازداشت و امیر زاده عمر شیخ را به تکامیشی ملک عزالدین گماشت و از برای دفع

متمردان و قلع و قمع ایشان لشکرها به اطراف و جوانب روان نمود.

بعد از انجام این مهام عنان عزیمت از خرم‌آباد به صوب تستر معطوف فرمود. و چون از روزی که فراشان چابکدست، ابداع خیمهٔ زنگارگون افلاک را برفراز وسعت‌آباد ساحت خاک برافراخته‌اند پیوسته طایفهٔ الوار به دزدی و راهزنی کار روزگار خود را ساخته‌اند در آن اوان نیز دزدان و قاطعان طریق از آن جماعت در راه مترددین و تجار به کار خود مشغول می‌بودند. لاجرم صاحبقران کامکار در هر منزل که قبهٔ بارگاه به اوج مهر و ماه می‌رسانید جمعی از بهادران را در کمین آن طایفهٔ بی‌دین بازمی‌داشت تا چون اشرار الوار از کوهسار به عزم دزدی و راهزنی فرود آیند به آب تیغ، نقش هستی ایشان را از صحیفهٔ وجود بزدایند.

و رایت ظفر آیت مراحل پیموده به یازده کوچ به آب زال رسید و امیر زاده عمر شیخ که به تکامیشی ملک عزالدین روان شده بود سعی بلیغ در جستجوی او نموده تا به حصار منکره شتافت و چون اثری از وی نیافت تمام قلاع و دیار آن دشت و کهسار را مسخّر و تمامی مردم آنجا را مطیع گردانیده در آب زال به معسکر اقبال پیوست. و امیر زاده میرانشاه نیز که در اغرق بود با جمعی از سپاه نصرت‌پناه ایلغار فرموده به صوب کاشان توجّه نمود و داروغهٔ کاشان که در آن زمان از قبل شاه منصور یکی از ملوک سربدار بود که از بیم تیغ خونریز لشکر شاهزاده راه گریز پیش گرفته به عراق آمده بود چون از ورود موکب مسعود شاهزاده آگهی یافت از در اطاعت و بندگی درآمده خلعت امان پوشید و در سلک ملازمان شاهزاده منتظم گردیده شاهزاده عنان به صوب مراجعت منعف گردانید.

و صاحبقران، امیر زاده عمر شیخ را با لشکرها به جانب دست راست فرستاده چون به حویزه رسیدند اسلام نام داروغه که در آنجا از قبل شاه منصور اقامت داشت از بیم جان روی به وادی هزیمت گذاشت و شاهزاده به ضبط و نسق حویزه مشغول شد. و صاحبقران کامکار در شب شانزدهم ماه به سعادت سوار شده به هنگام چاشت از فول آب زال عبور نموده در معمورهٔ دزفول نزول فرمود. گویند که آن قنطرهٔ بدیع الاوصاف از

بناهای شاپور ذوالاکتاف است و اساس آن بر پنجاه و پنج[۷۷] طاق خرد و بزرگ اتّفاق افتاده و مجموع آن طاقها را از سنگ تراشیده و خشت پخته به نوعی مستحکم و پایدار برافراخته‌اند که به سالهای بسیار و قرنهای بی‌شمار، تطرق و اندراس بـه اسـاس آن راه نیافته.

القصّه چون صاحبقران سپهر اقتدار دزفول را محلّ نزول مـوکب هـمایون گـردانـید دهدار شمس‌الدین بیست خروار نقره به رسم پیشکش گذرانید و کارکنان دولت والا هر اسب و استرکه در شهر بود مجموع را بدر بردند. و در همان روز از دزفول کوچ فرموده به صوب تستر توجّه نمود و چون به تستر رسیده کنار آب چهاردانگه محلّ نزول مـوکب همایون گردید گماشتگان شاه منصور که در تستر بودند گریزان به جانب شیراز شتافتند و اشراف و اعیان شوشتر به قدم اطاعت و انقیاد به درگاه پادشاه رعیت‌پرور شتافته شرف بســاط بــوس دریـافتند و غـنایم نـامحصور کـه امـراء و لشکـریان از تـمامی احشـام و صحرانشینان آن نواحی در معسکر ظفر اثر جمع آورده بودند صاحبقران برایشان قسمت فرمود و امیر زاده محمّد سلطان و امیر زاده پیر محمّد از دربند تاشی‌خاتون به مورچل روان شده از آبها و عقبه‌ها گذشته تمام آن ولایات را از کوه و دشت و کردستان و لرستان راه به راه مسخّر و مخالفان را مستأصل نموده در شوشتر به معسکر ظفر اثر پیوستند و رایات منصور به عزم استیصال شاه منصور از آب چهاردانگه عبور نموده تصمیم عزیمت صوب شیراز فرمود.

و سبب گوشمال شاه منصور و سلاطین آل مظفّر آن بود که صاحبقران گردون فراز به هنگام مراجعت از یورش سه ساله چنانچه ایمائی بـه آن شـد آل مظفّر را بـنابر ظـهور متابعت و نیکو بندگی منظور نظر تربیت فرموده حکومت شیراز را به شاه یحیی که در آن وقت نقاوهٔ آن دودمان بود تفویض نمود و حکومت یزد را نیز که سابقاً با وی بود بر او مسلم داشت و اصفهان را به سلطان محمّد پسر بزرگ شاه یحیی و کرمان را به سلطان احمد برادر شاه شجاع و سیرجان و توابع را به سلطان ابواسـحاق نـبیرهٔ شـاه شـجاع و ابرقوه را به پهلوان مهذب خراسانی که سالها در زمان شاه شجاع و بعد از وی در زمان

دارائی پسرش سلطان زین‌العابدین حکومت آن ولایت کرده بود کرامت فرمود. در آن حال شاه منصور برادر کوچک شاه یحیی به حکومت شوشتر سر سروری می‌خارید و سلطان زین‌العابدین پسر شاه شجاع را که از بیم لشکر منصور گریزان به او توسل جسته بود گرفته محبوس نموده بود. و چون در آن زمان سایهٔ آفتاب معدلت صاحبقران از سر ایران و ایرانیان دور شد آل مظفّر به یکدیگر درافتادند و وقایع عظیم چنانچه در روضهٔ چهار سبق ذکر یافته در میان ایشان روی نمود و مدّت چهار پنج سال که رایت اقبال صاحبقران بر ممالک توران پرتو افکن بود مظفّریان به عادت نکوهیدهٔ خویش که پیوسته قصد یکدیگر می‌کردند دقیقه‌ای از دقایق بیراهه روی و حد خود نشناسی فرونگذاشتند. بالجمله در آن حین که شادروان عظمت و جلال صاحبقران بلند اقبال در ظاهر شوشتر به اوج مهر و ماه افراخته بود شیراز و اصفهان و ابرقوه را شاه منصور داشت و خود در شیراز رایت بلند پروازی می‌افراشت و یزد از شاه یحیی بود و خود با دو پسر در آنجا بود و سلطان احمد در کرمان و سلطان ابواسحاق در سیرجان حاکم مطلق العنان بودند.

ذکر توجّه صاحبقران سرافراز به صوب شیراز

چون اسباب نهضت صاحبقران به صوب شیراز فراهم آمد آن حضرت امیر زاده عمر شیخ را از حویزه طلب داشته حکومت تستر را در قبضهٔ درایت خواجه مسعود سبزواری خواهرزادهٔ خواجه علی مؤیّد سربدار گذاشت و سپاه سبزوار را که با او می‌بود نزد او بازداشت و باز از سپاه و لشکر جمعی را اختیار نموده در بیست و پنجم ربیع الآخر سال هفتصد و نود و پنج به طریق ایلغار متوجّه شیراز شد و کس فرستاد تا امیر زاده عمر شیخ از حویزه متوجّه شیراز گردد.

و چون رایات منصور از آب دودانگه عبور نموده در غرهٔ جمادی الاولی در رامهرمز نزول نمود اتابک پیر محمّد که حاکم لربزرگ بود در این محلّ با پیشکش و هدایا به درگاه والا آمده به عزّ بساط بوس معزز و ملازم موکب همایون گردید و از آنجا به عزم تسخیر قلعه سفید، اعلام جهانگشای مرحله پیمای شده بعد از عبور از بهبهان و مالمیر و

صحرای نوبنجان در دهم ماه مذکور پای قلعه سفید معسکر لشکر ظفر اثر گردید. و سعادت نامی شقاوت فرجام از قبل شاه منصور کوتوال آن قلعهٔ سپهر مثال بود[۷۸] و با آن که تسخیر آن قلعه بنابر حصانت و متانت که سیاحان ربع مسکون و مساحان کوه و هامون از آن نشان می‌دهند از حیز امکان بیرون است به مدّت دو روز لشکر فیروز، قلعه را چنان به قهر و غلبه بگشادند و از لشکری و سپاهی هر که را در آن قلعه بود از کوه درانداخته به صحرای عدم فرستادند و سعادت کوتوال را چون اقبال صاحبقران بی‌همال دست بسته به نظر انور وی رسانیدند به موجب فرمان همسفر دیگران گردید. و زین‌العابدین پسر شاه شجاع را که به میل بی‌شرمی شاه منصور مکحول و در آن قلعه محبوس بود به پایهٔ سریر اعلی آوردند.

عواطف بی‌کران خسروانه او را دلجوئی نموده به خلعت خاص اختصاص بخشید و به جهت تسلی خاطر شکستهٔ او بر زبان گوهرافشان گذرانید که به عنایت الهی من داد تو از منصور مغرور بستانم و جزای فعل بد او به او رسانم، و زنان و دختران اهل قلعه را که قلعه‌گشایان به اسیری گرفته بودند تمامی را آزاد فرمود، و ملک محمّد اوبهی را به کوتوالی قلعه در آنجا بازداشته روز یازدهم ماه رایت مراجعت به نوبنجان برافراشت و صباح روز دیگر رایت ظفرپیکر از نوبنجان به صوب شیراز روان شد و در چهار دهم ماه به جویم رسیده متفحص چگونگی حال شاه منصور گردید. و بنابر آن‌که به مسامع علیه رسانیدند که آن زیاده سر موقوف به یک خبر است که راه گریز را سر کند آن سرور از قضیهٔ وی حسابی برنداشت و در همان روز روی توجّه به ترتیب سپاهی که حاضر بودند گذاشت و دو قول ترتیب فرمود: یکی را مستقرّ رایت فتح آیت گردانید و آن دیگر نامزد امیرزاده محمّد سلطان گردید و امیر زاده شاهرخ را ملازم رکاب نصرت انتساب ساخته امیرزاده عثمان عباس به قراولی، رایت حرکت به صوب دشمن برافراخت.

بعد از آراستن سپاه و لشکر، رایت ظفر اثر روی سعادت به شیراز آورد و امیر عثمان بر سر باغات، قراول دشمن را دیده در مغاکی کمین کرد و چون قراول دشمن از ایشان بگذشت از کمین برآمده سر در دنبال ایشان گذاشتند و یکی از ایشان را دستگیر کرده به

خدمت صاحبقران روان داشتند. آن حضرت از روی تحقیق، خبر شاه منصور نموده به صوب مقصد توجّه فرمود. و چون قرب یک فرسخ مسافت طی شد ناگاه سپاه دشمن در سر باغستان شهر غرق آهن و فولاد بر اسبان تازی‌نژاد چون کوه آهن دررسیدند و قرب سه چهار هزار سوار جرار نامدار نیزه گذار که هر یک در میدان کارزار، داستان رستم و اسفندیار را در نظر جرأت خود خوار و زار می‌شمردند چون امواج بحر ذخّار از دنبال هم رسیده صف‌آرای گردیدند، و شاه منصور مغرور با تیغ آخته چون شعلهٔ آتش سوزان به میدان تاخت و چون شیرعرین و ببر خشمگین در گود پاتیله به هنگام نماز جمعه خود را بر قلب سی‌هزار ترک جنگجوی کشورگیر زده صفوف لشکر قیامت اثر را پریشان و ابتر ساخت و صف سپاه ظفرپناه را شکافته خود را به کتلها که در عقب لشکر بازداشته بودند رسانیده از آنها نیز بگذشت.

مقارن این حال صاحبقران بلند اقبال با جمعی از خاصان و سروران لشکر ظفر مآل ایستاده به تماشای ستیز و آویز شاه منصور فتنه‌انگیز مشغول بودند. شاه منصور را چون از دور نظر بر رایت ظفر آیت صاحبقران کامکار افتاد سمند جرأت را گرم رفتار کرده روی به علم نصرت پرچم نهاد. و چون صاحبقران دید که آن بی‌باک سفاک، چست و چالاک می‌رسد خواست که به سنان نیزهٔ خاراگذارد، دمار از روزگار وی برآرد. به حسب اتّفاق نیزه‌دار آن حضرت از نهیب تیغ آن یکه تاز میدان کارزار فرار اختیار نموده بود و بدین جهت دست آن حضرت به دامن رمح جان ستان نرسید و شاه منصور مغرور به آن حضرت نزدیک رسیده دو نوبت تیغ جرأت به خود زر اندود آن سرور رسانیده و در آن حالت با آن که ده پانزده کس بیش در ملازمت آن حضرت نبودند توکل بر حفظ حافظ حقیقی کرده دهشت و اضطراب به خود راه نداد و چون سد اسکندر در برابر صدمات آن مغرور از خود بی‌خبر پای ثبات و قرار افشرد. و مقارن آن عادل اختاجی سپر بر سر آن سرور بازداشته بهادران سپاه ظفرپناه از هر جانب روی به شاه منصور گذاشتند و با آن که اکثر لشکر ظفر اثر از نهیب کروفر آن بد اختر، گریزان از هر طرف به در رفته بودند چون رایت ظفر آیت را مانند علم زرنگار خورشید افراخته دیدند ذره سان بی‌اختیار به جانب

آن مهر تابان دویدند، و نیران محاربه به نوعی فروزان گردید که شرارش به خرمن کرهٔ اثیر رسید. و شاهزادهٔ جوانبخت امیر زاده شاهرخ که تیر روی ترکش دولت[۷۹] ابد مدّت بود چون شعلهٔ آتش با تیغ آخته به هر طرف می‌تاخت و از کشته پشته می‌ساخت. فراریان لشکر ظفرنشان چون شاهزاده را آتش عنان و برق جولان می‌دیدند خود را به پای علم ظفر پرچم می‌رسانیدند تا آن که به نیروی دولت قاهره کار دشمن از گیرودار به فرار پیوست و شاهزاده با آن که در آن زمان در سن هیفده سالگی بود با رای پیران و جرأت شیران سر در دنبال وی نهاده به تیغ ظفر پیکر سر پرشور و شر او را از تن برداشته به پای علم‌اثر شهریار دادگر برگشت و آن سر بی‌مغز را در زیر دست و پای سمند برق پیکر صاحبقران تا جورانداخته زبان به تهنیت فتح و فیروزی، گوهر بار ساخت، و صاحبقران مظفّر و کامران بر فراز پشته فرود آمده جبین شکر گزاری بر زمین عبودیت نهاد و شاهزادگان سعادت یار را در آغوش عطوفت جای داده زبان به دلجوئی و آفرین ارکان دولت و امراء و نوئینان گشاد. پس از آن قدم در دیدهٔ رکاب نصرت انتساب گذاشته رایت عزیمت به صوب شیراز افراشت و شادروان جلال در دروازهٔ سلم به قبهٔ مهر و ماه افراخته سپاه ظفرپناه، دایره کردار شهر را در میان گرفتند. و فرمان و الا به نفاذ پیوست که بجز از دروازهٔ سلم، هشت دروازهٔ دیگر حصار را بستند و جمعی از ارکان دولت قاهره به شهر درآمده مجموع خزاین و اموال و اسباب شاه منصور و اتباع و اشیاع او را از شهر بیرون آوردند و دست دریانوال صاحبقران بی‌همال، مجموع آنها را بر امراء و عساکر ظفر مآل قسمت فرموده مال امانی به حصول پیوست و امیر زاده محمّد سلطان به ضبط و نسق و تحصیل مال امان به صوب اصفهان روان گردید و منشیان بدایع نگار، فتحنامه‌ها مشعر بر آن فتح نامدار و سایر فتوحات که در آن یورش، قرین روزگار فرخنده آثار شده بود به کلک بلاغت بر ورق اظهار نگاشته به دارالسلطنهٔ سمرقند و سایر ممالک روانه داشتند، و امیر زاده عمر شیخ که با اغرق همایون از عقب می‌آمد به موجب فرمان به ضبط و نسق کازرون و آن حوالی پرداخته در شیراز به معسکر ظفر طراز رسید.

و آل مظفّر را چون سوای درگاه والا گریزگاهی نماند روی طاعت به درگاه عالم پناه

آوردند و شاه یحیی و فرزندان از یزد و سلطان احمد از کرمان و سلطان ابواسحاق نبیرهٔ شاه شجاع از سیرجان با پیشکش فراوان و تحف بی‌پایان به آستان عالی‌شان پیوستند و سلطان مهدی پسر شاه شجاع و سلطان غضنفر پسر شاه منصور در شیراز بودند. و صاحبقران کامکار در باغ میدان، بزم عشرت مرتّب داشته بساط انبساط مبسوط گردانید و پرتو التفات بر ضبط و نسق مملکت و رفاهیت رعیت افکنده به نصب الویهٔ عدل و انصاف وکسر رسوم جور و اعتساف پرداخت و مملکت فارس راکه در حقیقت واسطة العقد ممالک ایران است به فرزندان ارجمند امیر زاده عمر شیخ مسلم داشته شاهزاده به ترتیب اسباب جشن و طوی شاهانه والا گماشت.

ذکر مآل حال آل مظفّر و تفویض ممالک ایشان به گماشتگان صاحبقران تاجور

چون از دیر باز هر یک از اولاد و احفاد محمّد مظفّر بر امصار و بلاد دست یافته پای از حدّ پایه شناسی خود فراگذاشته بودند و با وجود قرابت قریبه پیوسته قاصد جان و مال یکدیگر بوده از خرابی ممالک هم اندیشه نداشتند و اگر یکی بر دیگری دست می‌یافت نخست به قصد قتلش می‌شتافت و اگر خونش را می‌بخشید آن بیچاره را میل می‌کشید، و از این راه در ایام تسلط و اقتدار ایشان پیوسته رعایا و زیردستان، دست فرسود رنج و عنا و پایمال محنت و بلا بودند. و چون در این وقت که آفتاب عدالت صاحبقران بر سر ساکنان مملکت فارس سایه افکن گردیده مهام آن ولایت به نظام و انتظام رسید علماء و قضات و مشایخ و اهالی فارس و عراق به آستان صاحبقران به استحقاق توسل جسته مقابح افعال ایشان را به تفصیل عرضه داشتند رأی عالم آرا اقتضای آن نمود که دست اقتدار و اختیار ایشان به کلی ازگریبان رعایا و زیردستان هر دیار کوتاه بوده ملازمان بهرام انتقام، متصدی انتظام مهام انام باشند، لاجرم در روز دوشنبه بیست و چهارم جمادی الآخر فرمان مطاع به گرفتن ایشان جریان یافته تمامی را مقید و محبوس گردانیدند و خزاین و دفاین و منازل و مساکن ایشان عرضهٔ نهب و تاراج گردید، و امیر زاده عمر شیخ

را به ضبط و دارائی مملکت فارس و جمعی از امرای کاردان را به حکومت یزد و کرمان[۸۰] و سایر محال فرمان داد و پسران شاه شجاع ـ سلطان شبلی و سلطان زین العابدین ـ را که یکی به نیش مهر پدر و دیگری به مهر بیش از پیش شاه منصور بد گوهر، چشم از جهان پوشیده بودند به سمرقند روان نموده اسباب معاش و انتعاش به جهت هر یک مقرّر فرمود و تمام هنروران ممالک فارس و عراق را خانه‌کوچ به سمرقند فرستاد و ایالت ولایت لرستان را در کف کفایت اتابک پیراحمد که شاه منصور او را از خانمان دور کرده با اتباع و اشیاع به شیراز آورده بود نهاد و خدمتش با قرب دو هزار خانوار از اقوام و متعلقان مسرور و شادان به ولایت لرستان باز گردیدند.

و چون رایت ظفر طراز از شیراز به جانب عراق و اصفهان روان شد و موکب همایون به موضع قومشه رسید در روز سه شنبه هشتم شهر رجب فرمان لازم الاذعان به قتل آل مظفّر نافذ گردید و خرد و بزرگ ایشان را معروض تیغ یاسا گردانیده داروغگان یزد و کرمان نیز ذکور احفاد ایشان را به قتل رسانیدند و زمانه و زمانیان از تسلط و اقتدار ایشان به کلی رهائی یافته رایت دولت و اقبال آل مظفّر انکسار پذیرفت.

و چون رایت ظفر نشان به اصفهان رسید امیر زاده محمّد سلطان به مراسم لوازم استقبال اقبال نموده پیشکشها کشید و صاحبقران کشورستان پنج روز در نقش جهان اصفهان اقامت فرموده از آنجا به شب در میان به گلپایگان آمد. و چون قریهٔ انجدان محلّ نزول موکب همایون گردید به مسامع علیه رسانیدند که مردم آنجا فرقه‌ای از ملاحده‌اند و از راه یاغیگری در نقبها تحصن اختیار نموده‌اند. لاجرم فرمان لازم الاذعان نافذ گردید که عساکر نصرت شعار، آب از کهساری که در آن بود به جوئی که حفر نمودند در آن نقبها انداختند و تمام آن خاکساران از راه آب به آتش نیران پیوستند. و از آنجا به صحرای فراهان نزول نموده روز دیگر نشاط شکار فرمود. و در این منزل خواتین و شاهزادگان که بر اغرق پیشی گرفته به تعجیل رانده بودند ابواب ادراک سعادت خدمت بر روی خود گشودند. و از آنجا با ظفر و نصرت همرکاب و همعنان به صوب همدان روان شد.

و چون قبهٔ بارگاه جلالت پیشگاه در مرغزار همدان همدوش مهر و ماه گردید امیرزاده میرانشاه که اغرق را در راه گذاشته رایت توجّه به معسکر ظفر شعار افراشته بود در غرهٔ شعبان به معسکر ظفر نشان رسید و سایر امراء نیز که در اغرق همایون مانده بودند از راه سلطانیه به موکب همایون پیوستند و امیر زاده محمّد سلطان نیز با مال اصفهان به آستانه سلطنت آشیان رسیده به عزّ بساط بوس مستسعد گردید. و هم در آن مرغزار طرب‌افزا امیر زاده میرانشاه را به عواطف بی‌کران سربلندی بخشیده تخت هلاکوخان را به شاهزادهٔ کامکار مخصوص گردانید و ممالک آذربایجان وری و شروانات و دربند بادکوبه وگیلانات با توابع و مضافات تا حدود مرز و بوم روم به وی متعلق گردید.

و چون در خلال این احوال به مسامع علیه رسید که قرا محمّد ترکمان در ولایت قلاغی یاغی است و طریق عصیان و طغیان می‌سپرد لاجرم صاحبقران کامکار، لشکر ظفرشعار را به تاخت و تاراج آن دیار مأمور فرموده امیر زاده میرانشاه را با فوجی از سپاه ظفر پناه از پیش روان نمود و اعلام ظفر فرجام بر اثر شاهزادهٔ والامقام روان شده بعد از شکار جرگه در موضع قلاغی نزول‌فرمود و به موجب‌فرمان، عساکر ظفرنشان تمام راهها وگریزگاههای مخالفان راگرفته حصون و قلاع ایشان راکه مادهٔ استظهار آن بد کیشان بود به حیطهٔ ضبط و تسخیر درآورده تمامی را خراب و ویران و با خاک یکسان ساختند و غنایم بی‌کران از اسب و شتر وگاو وگوسفند و سایر چهارپایان از اطراف و جوانب جمع‌آورده به معسکر ظفرنشان رسانیدند. و امیر زاده میرانشاه که به موجب فرمان از پیش روان شده بود قلعه‌ای از قلاع حصینهٔ سارق قورخان را مسخّر و ویران ساخته به تیغ قلعه‌گشای، بنیان حیات مخالفان را از جهان برانداخت و مظفّر و منصور به معسکر ظفر اثر پیوست.

و به موجب فرمان امیر زاده محمّد سلطان مأمور گردید که متوجّه در بند کردستان شده راهزنان و قاطعان طریق راکه در آن نواحی دست جرأت به آزار و اضرار مسلمانان گشوده بودند به کلی مستأصل گرداند.

و بعد از ورود موکب مسعود صاحبقران به استحقاق به آق ییلاق در دویم شوال آن

سال[۸۱] شیخ نورالدین عبدالرحمان اسفراینی که از اکابر مشایخ آن عهد و اوان بود از طرف بغداد به رسم رسالت از پیش سلطان احمد جلایر با نفایس تحف و پیشکشهای فزون از حدّ به آستان اقبال آمد، و صاحبقران بنا برداُب و رسم پسندیدهٔ خودکه اهل علم و صلاح منظور نظر تعظیم و احترام آن حضرت می‌گشتند مقدم آن عالم ربانی راگرامی شمرده دقیقه‌ای از دقایق دلجوئی وی فرونگذاشت، اما چون پیغام سلطان احمد و اظهار اطاعت و ایلی وی به حکم ضرورت بود و مع ذلک به التزام خطبه و سکه نیز ایمائی نکرده بود، تحف و هدایای او موقع قبول نیافت و شیخ نورالدین غریق بحر انعام و احسان صاحبقران با خبر یأس و حرمان به نزد سلطان احمد شتافت.

ذکر توجّه صاحبقران با دین و داد به صوب تسخیر دارالسلام بغداد

چون رسول سلطان احمد جلایر با جهان‌جهان یأس و حرمان به جانب دارالسلام روان شد صاحبقران ممالک‌ستان عزم توجّه بغداد جزم کرده نخست اغرق همایون را به سرکردگی امیر زاده پیر محمّد جهانگیر و مرافقت خواتین عظام به صوب سلطانیه روان نمود و فرمان نافذ گردید که سپاه ظفرپناه به تهیهٔ یورش دارالسلام قیام نمایند و در شوال سال هفتصد و نود و پنج اعلام نصرت فرجام به صوب صواب دارالسلام مرحله پیمای شد و درعرض راه سپاه ظفرپناه، [قرا] محمّد ترکمان راکه حاکم ترکمانان بود گریزانیده از ولایت و مقام وی بیرون کردند و ایل و الوس او راکه در شهر زور اقامت داشتند غارت کرده به حیطهٔ ضبط و تصرّف در آوردند.

و چون موکب ظفرشعار به شدت و تعب بسیار بر دره‌های تنگ و راههای ناهموار عبور نموده به مزار ابراهیم لک رسید از ساکنان آنجا پرسیدکه چراکبوتر به جانب بغداد فرستادند؟ ایشان عرض نمودند که چون غبار لشکر ظفر شعار را دیدیم کبوتر را روان گردانیدیم. صاحبقران فرمان داد که کبوتر دیگر حاضر کرده و مکتوب دیگر نوشتند که آن گرد که دیده بودیم غبار جمعی از ترکمانان بیراه بود که از نظر ظفر اثر گریزان به این

طرف آمده بودند. آن مکتوب را نیز بربال آن کبوتر بسته سردادند. و چون کبوتر دویم به بغداد رسید اگر چه فی‌الجمله باعث اطمینان خاطر سلطان احمد گردید اما اعتماد تمام بر آن ننموده شروع در گذرانیدن احمال و اثقال خود از دجله نمود. و صاحبقران قراول روان کرده خود به نفس نفیس با عساکر نصرت مآثر به صوب دارالسلام حرکت فرمود و بیست و پنج فرسخ شرعی راه را به یک منزل طی کرده در بیست و یکم ماه به بغداد رسید، و سلطان احمد ازآب گذشته و جسر را بریده و کشتیهای آن را شکسته و سوخته در آن طرف آب سواره مهیای گریز ایستاده بود. و چون غریو و غلغلهٔ لشکر بحر جوش رعد خروش به گوش وی رسید بلاتوقّف گریزان گردیده رخت اقامت به جانب حله کشید و عساکر ظفر مآل مانند مرغان که به نیروی قدرت پر و بال در صحن هوا به هر طرف اقبال می‌نمایند از فراز و نشیب دجله بر روی آب، بال پرواز گشاده به شناه بگذشتند و کشتی خاصهٔ سلطان احمد را که به شمس معروف بود از آب گذرانیده صاحبقران دریادل به آن کشتی از دجله بگذشت و امیر زاده میرانشاه نیز با جمعی از سپاه ظفرپناه در حوالی قریةالعقاب بر آب زده به سلامت بگذشتند. مردم دارالسلام را از مشاهدهٔ عبور و مرور لشکر منصور حیرت بر حیرت افزوده نزد ایشان به یقین پیوست که تا فرمانفرمای آن سپاه و لشکر مؤیّد به تأیید خداوند بحر و بر نباشد اقتدار و اختیار ایشان به این پایه و مقدار نرسد.

القصّه صاحبقران ممالک ستان به التماس شاهزادگان و امراء در بغداد قرار اقامت داده سپاه ظفرپناه را به تکامیشی سلطان احمد فرستاد و خود در عرض راه از امراء جدا شده در دارالسلام منزل سلطان احمد را به نزول همایون، رشک طارم چارم گردانید. و امراء در وقتی به کنار آب فرات رسیدند که سلطان احمد از آب عبور نموده به دستور جسر را بریده کشتیهای را غرق کرده بود و به راه کربلا متوجّه دمشق شده بود. امراء به چهارکشتی که یافتند به آن کشتیها از آب گذشته بر اثر سلطان احمد به تعجیل تمام بادیه پیماگشتند و چهل و پنج تن از لشکر منصور که مجموع امراء و نوئینان بودند در صحرای کربلا به سلطان احمد رسیده نیران محاربه را مشتعل گردانیدند[۸۲] و چون با سلطان

احمد دو هزار سوار جرار بود و از آن جمله دویست مرد یکه تاز، باز گردیده بر امراء حمله کردند. ایشان از مرکبان فرود آمده به زخم پیکان جان‌ستان، مخالفان را رانده سوار شدند. همچنین چندین بار این گیرودار روی نمود. آخر کار امراء فرصت نیافتند که پیاده شده بعد از آن سوار شوند و به ناچار همچنان سوار بر خیل اشرار تاخته تیغهای خونبار آختند و جنگی در پیوست که در تماشای آن مبارز افلاک دیده بست اما بعد از کشش و کوشش بسیار، امرای نامدار به یمن اقبال صاحبقران کامکار مخالفان را رانده غنیمت بسیار گرفتند.

و بعد از ادراک سعادت آستان‌بوس مرقد معطر و مشهد منور سلطان سریر امامت و ولایت و شاهنشاه کشور شهادت و جلالت، نور دیدهٔ سید هر دو سرا و جگرگوشهٔ بتول عذرا، سیدالثقلین ابی‌عبداللّه الحسین ـ علیه‌التحیة و الثناء ـ بر مخالفان فیروزی یافته علاء الدوله پسر سلطان احمد جلایر و بعضی از زنان و فرزندان و متعلقان او را به اسیری گرفتند و سلطان احمد از بیم جان، دل از ملک و مال و اهل و عیال برداشته با نفری چند از میان خود را به کناری کشید و امراء با غنایم و اسراء مظفّر و منصور مراجعت نموده به موکب مسعود پیوستند.

و امیر زاده محمّد سلطان که قبل از یورش بغداد متوجّه قلع و قمع کردان قطاع‌الطریق شده بود و به کوهستان ایشان درآمده بود بسیاری از ایشان را نیست و نابود و بعضی را مطیع و منقاد گردانید. از آن جمله هفتصد کرد متمرد را که در یکی از قلاع حصینه متحصن شده بودند بعد از تسخیر حصار از کوه درانداخت و شوارع و طرق را که پیش از این صد سوار و دویست سوار به دشواری از آن می‌گذشتند شاهراه قوافل امن و امان ساخت. و بعد از انجام این مهام از راه دربند تاشی خاتون با غنایم از حدّ بیرون عازم پایهٔ سریر اعلی گردیده در دارالسلام به عزّ بساط بوس فرمود که امیر زاده میرانشاه از حله به جانب بصره روان شود. و همچنین به موجب فرمان علاءالدوله پسر سلطان احمد را با هنروران دارالسلام که یکی از آن جمله ممتاز ادوار و ازمان خواجه عبدالقادر موسیقی‌دان بود خانه کوچ به سمرقند نقل نمودند و فتحنامه‌ها به جانب تختگاه و

کاشغروختن و خوارزم و آذربایجان و فارس و عراق و مازندران و طبرستان و خراسان و زابلستان و سایر دیار و بلاد متطایر گشت.

و صاحبقران کامکار مدّت دو ماه به سلامتی در دارالسلام مقام فرموده در عرض آن ایام مال بغداد به حصول پیوست و به موجب فرمان هر جا شرابی که در آن بقعهٔ شریفه بود به دجله ریخته دست امید میگساران را از دامن مواصلت شیشه و ساغر گسیختند.

و هم در آن ایام شیخ ساوه را که از مشاهیر هنروران آن زمان بود به اتّفاق جمعی از ارباب کیاست به رسم سفارت با بیلاکات پادشاهانه به نزد والی مصر و شام، الملک الظاهر برقوق فرستاد و پیغام داد که پیش از این پادشاهان کامکار که از نژاد چنگیزخان بودند در بدایت حال با ملوک آن ممالک طریق منازعه می‌پیمودند و از این رهگذر سکان مصر و شام در تفرقه و تشویش می‌بودند. عاقبت که قضیه به مصالحت انجامید این معنی موجب امن و امان عالمیان گردید و بعد از سلطان ابوسعیدخان چون پادشاهی ذوشوکت در ایران نماند و ملوک طوایف پدید آمده هرج و مرج به حال عالمیان راه یافت. اکنون چون سابقهٔ عنایت ازلی، تمام مملکت ایران را با عراق عرب که در جوار آن مملکت واقع است به حوزهٔ تسخیر ما درآورده حق جوار و خیرخواهی ساکنان دیار و امصار مقتضی آن گردید که ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح بوده ایلچیان از دو جانب درآمد و شد باشند تا راهها امن شود و تجار و مترددین به خاطر جمع تردد توانند نمود.

و هم در آن ایام فتح قلعهٔ تکریت روی نمود و سبب آن بود که تجار خیرمدار به عرض صاحبقران کامکار رسانیدند که در این حوالی قلعه‌ای است «تکریت» نام که به حصانت و متانت زبانزد جهانیان است و جمعی از مفسدان، آن قلعه را حصار امن و امان خود ساخته رایت عصیان و طغیان افراخته‌اند[۸۳] و بازرگانان مصر و شام از بیم ایشان چون بید از باد وزان ترسان و لرزان می‌گذرند و از این رهگذر کار برگذرندگان دشوار گردیده و تا غایت کمند اقتدار دولت هیچ صاحب شوکتی به کنگرهٔ تسخیر حصار استوار ایشان نرسیده. لاجرم صاحبقران کامکار عزم تسخیر آن حصار جزم کرده جمعی از امراء را از پیش روان نمود و اغرق همایون را در دارالسلام بازداشته در بیست و چهارم ذیحجه با

شیران بیشهٔ کارزار به صوب تکریت توجّه فرمود، و در عرض راه به مزار متبرکهٔ سرحلقهٔ مردان راه، بهلول آگاه رسیده بعد از استمداد همّت روان گردید. همچنین در عرض راه عبور لشکر منصور بر بیشهٔ شیران افتاده شهریار شیر شکار به عزم شکار شیران سوار شد و در زمان بهادران لشکر منصور شیر شرزه را بر خاک هلاک‌انداخته طعمهٔ سایر سباع ساختند.

و چون شادروان عظمت و جلال در ظاهر حصار تکریت افراخته گردید امیر موصل و حاکم اربیل با پیشکش فراوان از راه رسیده منظور نظر عنایت و عاطفت گردیدند و لشکر ظفرشعار به فرمان صاحبقران کامکار از چهار طرف روی توجّه به تسخیر حصار آوردند و آن کوه پاره‌ای بود بر لب دجله واقع شده چنانچه آب از بیخ آن می‌گذشت و از زمان سلطنت ساسانیان تا آن زمان آن قلعه و حصار مأمن راهزنان و قاطعان طریق بوده و دست اقتدار هیچ شهریاری دروازهٔ آن حصار نگشوده بود و در آن ایام امیر حسن نامی به پشتگرمی آن قلعه و حصار به راهزنی و قطع طریق اقدام می‌نمود و با هیچیک از پادشاهان در مقام اطاعت و انقیاد نبود.

القصّه بعد از قیل و قال بسیار و آمد و شد بی‌شمار از جانب آن حصار به دربار آسمان کردار، لشکر ظفرشعار به جرأت سرشار، قلعه‌ای بدان متانت و حصانت را دایره کردار در میان گرفتند و روی جلادت به آن قلهٔ کوه آورده قلعه را در بیست و پنجم ماه محرم‌الحرام سال هفتصد و نود و شش به جنگ تسخیر نمودند و امیر حسن را با هر که در آن قلعه بود دست و گردن بسته به خدمت آن حضرت آوردند و فرمان نافذ گردید که رعایا را از سپاهی جدا کرده تعرضی به ایشان نرسانند و سپاهیان را بر تومانات بخش کرده سیاست نمایند. بر حسب فرموده تیغ سیاست، خونریز گردیده به جهت عبرت از سرهای ایشان منارها به اوج گردون رسید.

مقارن آن فتح نامدار شاهزادگان کامکار که به واسط و بصره رفته بودند مراجعت نمودند. و در آن یورش شهر واسط و بصره نیز به تصرّف اولیای دولت قاهره درآمده تمامی اعراب بادیه و صحرانشینان آن ولایت را که قاطعان طریق حجاز و راهزنان قوافل

آن راه دور و دراز بودند به قتل رسانیدند و ملوک سربدار را امیر زاده میرانشاه به حکومت و ضبط بصره مأمور فرموده خاطر از نظم و نسق آن حدود جمع نمود و از شط‌العرب گذشته به امیر زاده محمّد سلطان پیوست و مجموع امراء و لشکریان که به جهت دفع و رفع مفسدان به هر جانب از عراق عرب رفته بودند به ایشان ملحق شده مظفّر و منصور با غنایم نامحصور در موضع غربی به عزّ بساط بوس رسیدند.

و چون دارالسلام بغداد با سایر ولایات عراق عرب به تصرّف اولیای دولت قاهره درآمد عدالت کامله مقتضی آن گردید که حکّام و ولات سایر ولایات آن نواحی و سرخیلان و پیشوایان احشام ترکمانان آق‌قو یونلو و قراقو یونلو را از زبردستی دولت روزافزون آگهی بخشد لاجرم احکام و امثلهٔ مطاعه مشعر بر وعد و وعید و عاطفت و تهدید به اسم ایشان صادر گردیده به هر یک رسید و هر که را بخت بیدار یاوری نمود دیده از خواب غفلت گشوده به دولت والا توسل نموده ابواب خوشدلی دوام بر روی خود گشود و آن را که پای غرور در وحل زیاده‌سری فرو رفته بود به قوت سرپنجهٔ اقبال قوی‌دست از پای درآمده طریق عدم پیمود.

ذکر توجّه صاحبقران ظفرلوا به صوب دیار بکر و روحا و وقایعی که در آن اثنا روی نمود

چون اقبال صاحبقران بی‌همال، دارالسلام بغداد و تمامی عراق عرب و مجموع آن دیار و بلاد را سایه‌نشین دولت خداداد نمود به عزم تسخیر ولایت مصر و شام روی توجّه به صوب دیار بکر نهاد و خواجه مسعود سبزواری را به ضبط و دارائی بغداد فرستاده فرمان داد که در رعایت رعیت و پژوهش حال عجزه و مساکین و تعظیم و احترام سادات عالی مقام و علمای اعلام و مایناسب بهذا المرام غافل و ذاهل نباشد و امیر زاده[۸۴] میرانشاه را با بسیاری از امراء و سپاه ظفرپناه به جهت فتح و ضبط ولایات به بالای آب بغداد فرستاده ندای کوچ به صوب مراجعت در داد و از هر[ده] نفر از لشکر ظفر اثر دو بهادر جلادت آئین گزین نموده باقی را در اغرق همایون بگذاشت. و امیر زاده محمّد

سلطان و عثمان بهادر و جمعی از امراء را به سرکردگی اغرق بازداشته مقرّر فرمود تا بر دجله جسر بستند و از آب عبور نموده از بالای آب به شتاب روان شد.

و چون رایت ظفر آیت به قلعهٔ کرکوک رسید اهل حصار از در اطاعت و انقیاد درآمده مفاتیح قلعه سپردند و آن قلعه به سیورغال میرعلی موصلی مقرّر گردیده از آنجا عبور فرمود. در عرض آن راه، امرای آن دیار و کوتوالان قلاع و حصار به تخصیص حاکم قلعهٔ ارطوک و کوبروک از راه اطاعت وایلی درآمده پیشکشهای سزاوار گذرانیدند و مراحم بی‌کران صاحبقران، ایشان را به خلعتهای فاخر و کمرهای زرسربلند گردانیده از بهر زنان و فرزندان ایشان زر و گوهر بی‌کران و امتعه و اقمشهٔ بی‌پایان مصحوب ایشان روان نمود و فرمود که صرف دامادی پسران و عروسی دختران نمایند.

و چون الویهٔ اقبال در موصل نزول اجلال فرمود به زیارت مراقد مقدسهٔ انبیای کرام، یونس و جرجیس ـ علی نبینا و علیهم السلام ـ توجّه و توسل نمود و فرمان والا نافذ گردید که گنبدهای سپهر آئین بر سر هر یک از آن دو مزار کثیرالانوار به ذروهٔ چرخ برین برافرازند و مالی خطیر به جهت تمشیت این مهم جلیل احسان فرمود. و در آنجا امیر زاده میرانشاه که به تسخیر ایل و احشام اطراف رفته بود همه را به مقام اطاعت و فرمانبرداری درآورده با غنایم بی‌کران به معسکر ظفرنشان بازگردید. و یارعلی والی موصل که کمر خدمتکاری و جان سپاری بر میان جان بسته بود مشمول عنایت بی‌کران و به موجب فرمان، غجرچی سپاه ظفرپناه گردید.

و از موصل شبگیر کرده به بلدی دولت بیدار روی توجّه به روحانهاد. و چون سلطان عیسی والی ماردین از قرب ورود صاحبقران ظفر قرین خبردار شد کس خود را به رسم ایلغار بر سر راه شهریار کامکار فرستاده بندگی و خدمتگزاری اظهار کرد. و چون آن حضرت او را مطیع و منقاد می‌دانست مصحوب کسان وی اشارت علیه به صدور پیوست که چون ما را راه دور و دراز مصر و شام در پیش است باید که او با لشکر از عقب به تعجیل بیاید. و چون لشکر ظفر قرین به رأس‌العین رسید تمامی ایشان را به رسم

جیقون[1] به اطراف آن ولایات فرستاده مظفّر و منصور با غنایم نامحصور روی به موکب همایون نهادند.

و چون رایت ظفر آیت به روحا رسید کوتوال حصار روحا که کوزل نامی بود با بسیاری از رعایا یارای اقامت در خود ندیده قلعه را بگذاشتند و رایت هزیمت به کوهی فلک شکوه که در آن حوالی بود افراشتند و روز دیگر لشکر ظفراثر بر سر ایشان تاختن آورده همه را بگرفتند و اموال و چهارپایان ایشان عرضهٔ نهب و غارت گردید.

و صاحبقران بعد از آن فتح نمایان با شاهزادگان و ارکان دولت و اعیان حضرت به شهر درآمده در عمارات فرح‌افزا نزول نمودند. گویند که آن شهر از بناهای نمرود مردود و مجموع آن از سنگ تراشیده است و سرکشیهای شعلهٔ دعاوی باطلهٔ آن لعین مردود در آن حدود روی نموده بود و بر حضرت خلیل‌الرحمان ابراهیم ـ علیه‌السلام ـ آتش سوزان در آنجا گل و ریحان و رشک حدایق جنان گردیده و چشمه‌ای که در میان آتش روان شده بود اکنون نیز در آن شهر جریان دارد. و در حوالی آن چشمه آثار سیاهی آتش و دود پیداست. و صاحبقران کامکار چون آن چشمه را که از بدایع قدرت آفریدگار بود به رأی‌العین مشاهده نمود از آب آن آشامیده در آن چشمه غسل فرمود و در مدّت اقامت آن شهر و حصار که قریب بیست روز اتّفاق افتاد آنان را که به مراسم جان سپاری قیام نموده بودند منظور نظر تربیت و احسان و مشمول نوازش و انعام بی‌پایان فرمود.

و چون سلطان عیسی حاکم ماردین دیر به معسکر ظفرقرین می‌پیوست صاحبقران فرمود که مقتضای توره و یاساق ما نیست که یاغی‌را در میان مملکت بگذاریم و روی توجّه به مملکت دیگر آریم، بنابر این عنان عزیمت به صوب ماردین بازگردانیده متوجّه آن صوب گردید. و در عرض راه بسیاری از حکّام و کوتوالان قلاع با پیشکشهای لایق به دربار اقبال شتافته از بأس و سطوت سپاه ظفرپناه خلاصی یافتند. و سلطان عیسی چون از توجّه سپاه ظفرپناه آگاه گردید با انواع تحف و هدایا و اقسام پیشکشها به پایهٔ[۸۵] سریر اعلی شتافت و در مقام اعتذار، زبان به اقرار گناه و استغفار از آن گشاده تمهید

۱. در ظفرنامه: «و تمامی لشکر به چیقون رفت».

معاذیر وی موقع قبول یافت و پرتو آفتاب عاطفت بر ساحت روزگار وی تافته به صنوف عواطف خسروانه از خلعت خاص و انعام و احسان بی‌قیاس اختصاص یافت.

و از جملهٔ وقایع این سال ارتحال شاهزادهٔ بلند اقبال امیر زاده عمر شیخ بود. تبیین این واقعهٔ هایله آن‌که در حینی که صاحبقران کامکار به عزیمت یورش مصر و شام روی توجّه به صوب دیار بکر نهاد کس به طلب امیر زادهٔ ناکام فرستاد. فرمان والا در زمانی که خدمتش از تسخیر و ضبط قلاع فارس پرداخته به تسخیر قلعهٔ سیرجان رایت عزیمت افراخته بود به وی رسید و برحسب فرمان، امراء راکه پیشتر به محاصرهٔ سیرجان قیام داشتند به تسخیر حصار بازداشته روی توجّه به شیراز گذاشت و کس به ضبط مملکت فارس معین فرموده با لشکر آراسته از راه شولستان به صوب مقصد روان شد. و چون از کردستان عبور نموده به پای حصار خرماتوکه قلعه‌ای مختصر بود و معدودی چند بی‌پا و سر در آنجا به سر می‌بردند رسید کارکنان قضا، شاهزادگان را به عزم تماشای قلعه بر فراز تلی که در برابر آن حصار بود برآوردند و نادانی از قلعه تیری انداخته بر شریان شاهزاده رسید و در ساعت برجا سرد شده کشتی حیاتش به یک تیر در دریای نیستی روان گردید.

از سنوح این واقعهٔ غم‌افزا امیر زاده پیرمحمّد و ارکان دولت را دود حیرت به سر برآمد و چون بحر اخضر در جوش و خروش آمده لشکریان شاهزاده روی به خرابی آن قلعه آورده در زمان بازمینش هموار کردند و از جنبنده و ذی حیات در آن ویران نشان نگذاشتند.

چون خبر این واقعهٔ هایله در ظاهر ماردین به صاحبقران ظفرقرین رسید به نوشداروی صبر، زهر مرارت آمود این مصیبت عظمی را به کام جان گواراگردانید ثواب انواع خیرات و مبرات به روح پرفتوح شاهزادهٔ شهید رسانید و حکومت مملکت فارس و توابع به دستوری که با شاهزادهٔ مبرور بود به فرزند ارجمندش امیر زاده پیرمحمّد تفویض یافت و فرمان نافذ گردید که اوچ قرابهادر به تعجیل خود را به امیر زادهٔ مصیبت رسیده که در آن اوان شانزده ساله بود رسانیده او را با امرای پدرش به مملکت فارس

بازگرداند. اوج‌قرا به موجب فرمان روان شده چون به خرماتو رسید امیر زاده پیرمحمّد و امرای پدرش را با نعش شاهزادهٔ مغفور به شیراز رسانید و نعش محفوف به مغفرت را در محلی مناسب به امانت گذاشته بعد ازچند گاه خواتینش به خطّهٔ دلکش کش نقل کردند و در بقعه‌ای بلند اساس که مرقد متعالی مکان آن دودمان بود مدفون گردید. مدّت عمر شاهزادهٔ شهید چهل سال بود.

دیگر از وقایع این سال ظهور مخالفت و نفاق سلطان عیسی حاکم ماردین و سوانح مترتبه برآن بود. مفصل این مجمل آن که چون سلطان عیسی ـ به شرحی که سبق ذکر یافت ـ به آستان اقبال شتافته جراید جرایم او بـه آب عـفو و اغـماض شسـته گـردید و محصلان جهت تحصیل مال امان و لشکریان برای سودا و معامله و خرید و فروخت به شهر درآمدند گروهی از اراذل و اوباش به تقریب بیع و شرای اسباب معاش با لشکر ظفر تلاش از در غوغا درآمده نافرمانی حاکم خود را فاش کردند. چون پـرتو ایـن خـبر بـر پیشگاه ضمیر انور صاحبقران نامور تافت در ساعت سلطان عیسی را حـاضر آورده در مقام بازخواست بازداشت و بعد از سؤال از کیفیت حال به قراین و شواهد از جوابهای وی ظاهر گردید که این فتنه انگیختهٔ او است و در وقت بیرون آمدن از قلعه برادر و اتباع خود را وصیت کرده که به هیچوجه حصار از دست ندهند و اگرچه به کرات از او مکتوب رسد و در دادن قلعه مبالغه نماید.

بنابراین فرمان والا به گرفتن و بند کردن سـلطان عـیسی نـافذ گـردیده بـه مـقتضای مصلحت وقت که آخر زمستان بود و در آن حوالی علف یافت نمی‌شد از ظاهر ماردین نهضت گزید. و چون رایت ظفرنشان از راه کوهستان به اسفنج رسید در آن‌جا هوا متغیر شد و بارانی صعب باریدن گرفت و کار به جائی رسید که چهارپایان تا سینه در گل فرو رفتند و چند روز لشکر فیروز در بلای آن لای بماندند.

صاحبقران به تعب و شدت بی‌پایان بـعد از آن کـه مدّت یک مـاه در آن گـل و لای گذرانیده بود با لشکر قول از وحل آن حادثه بیرون آمـده در عـلفزاری نـزول فـرمود و شاهزادگان کامکار و امرای نامدار و لشکر ظفرشعار از هر راهی که امکان داشت « من

نجی برأسه فقد ربح »گویان چون لشکر شکست خورده[۸۶] به یک یک و دو دو از آن دریای بلا بیرون آمده به معسکر ظفر اثر می‌پیوستند تا تمامی از آن ورطهٔ خونخوار به سلامت رستند. و چون خاطر صاحبقران از جمع‌آمدن شاهزادگان و امراء و عساکر ظفر لوا جمع شد رایت عزیمت به صوب موصل کهنه برافراخت.

و چون ملک عزالدین حاکم جزیره که به هنگام مرور و عبور لشکر منصور از راه اطاعت و ایلی درآمده منظور نظر عاطفت شده بود در این وقت بخار پندار به دماغ راه داده آثار مخالفت وی به وضوح پیوست، صاحبقران کامکار، اغرق را گذاشته با سپاه ظفرشعار ایلغار فرموده سحرگاهی که دیدهٔ بخت آن تیره روزان در خواب بی‌خبری بود چون قضای ناگهان بر اهل جزیره نازل گردید و تمامی ولایت و احشام ایشان عرضهٔ نهب و تاراج شده ملک عزالدین در آن آشوب به دست یکی از لشکریان افتاد و چون او را بشناخت خون بهاستاده سرداد[۱] و او طریق آوارگی پیش گرفته به هزار مشقت نیم جانی از میان برد و صاحبقران مظفّر وکامران با غنایم بی‌پایان که از آن جمله گوسفندان آن را به چهل کشتی در مدّت ده دوازده روز از دجله گذرانیدند به معسکر ظفرنشان بازگردید و به هنگام بهار، قریلتای فرموده با لشکر ظفرشعار رایت عزیمت به صوب ماردین برافراخته قلاع و دیار آن نواحی را مسخّر ساخت.

و چون لشکر ظفرقرین به ظاهر ماردین رسیدند شهر را دایره‌سان در میان گرفته خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه، طناب در طناب کشیدند و روز دیگر که شهریار شرقی انتساب به تسخیر حصار فیروزه‌فام افلاک پرداخت صاحبقران کامکار با شاهزادگان نامدار و امرای عالی مقدار با عساکر نصرت شعار، رایت توجّه به صوب حصار افراخت و بهادران قلعه گشای از اطراف و جوانب حمله آورده شهر را بگرفتند و مخالفان ازبیم جان روی به قلعهٔ کوه نهادند و لشکر قیامت اثر بر اثر فراریان تا در دروازه تاخته بسیاری از ایشان را بر خاک هلاک انداختند و انبوهی از پسران و دختران و بی‌دست و پایان ایشان در آن حال، پایمال هجوم لشکر ظفر مآل شدند و غنایم نامعدود به دست جنود مسعود

---

۱. ظفرنامه: «چون او را نمی‌شناخت به شکنجه و عقوبت بسیار بسی چیز از او بستد».

افتاده روی توجّه به تسخیر قلعهٔ کوه نهادند. و آن حصاری است به غایت استوار بر سر کوهی بلند که یک راه بیش ندارد و چندان آب که آسیائی راگردان سازد از آن قلعه به زیر می‌آید و در حصانت و ارتفاع ضرب‌المثل شعرای اعصار و موسوم به قلعهٔ «شهبا» است.

القصّه سپاه ظفرشعار مانند کبک دری که بی‌اندیشه و محابا به کهسار رود از اطراف جنگ در انداخته کار بر مردم حصار دشوار کردند و به ناچار زینهار خواسته روی به مأمن امن و امان یعنی آستان گردون شان آوردند.

مقارن آن کوکب طالع اهالی ماردین ازحضیض و بال برآمد و از صوب سلطانیه از پیش مهد علیا سرای ملک خانم مسرعان رسیده ولادت گرامی گوهری از دریای جلالت رسانیدند و به عرض صاحبقران دریادل رسید که در روز یکشنبه نونزدهم ماه جمادی‌الاول سال هفتصد و نود و شش، بخشندهٔ بی‌منت، گرامی خلفی به شاهزادهٔ جوانبخت امیر زاده شاهرخ کرامت نموده به امیر زاده الغ بیک موسوم گردید. چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت از بس مسرت و شادمانی، نایرهٔ خشم جهانسوزش انطفا پذیرفته به شکرانهٔ این عطیهٔ گرامی، رقم عفو و اغماض بر جراید جرایم اهل ماردین و عموم سکنه و متوطنین آن سرزمین کشید و مال امانی راکه قبول کرده بودند که به ملازمان بهرام انتقام سپارند به ایشان بخشید، و سلطان صالح برادر سلطان عیسی را به حکومت آن ولایت سربلند گردانید و از آنجا همعنان فتح و نصرت و همرکاب عالم عالم‌خوشدلی و مسرت مراجعت فرمود. و به هنگام نهضت، راهها را بر شاهزادگان و امراء قسمت فرموده هر یک از ایشان با لشکری گران به راهی روان گشتند. و امیر زاده میرانشاه که از راه جوسق روان شده بود خبرفرستاد که مردم حصار قراجه قیا که عبارت از شهر آمد است که به «حامد» اشتهار یافته قدم جرأت در طریق بیراهه روی نهاده سر به اطاعت فرود نیاوردند. لاجرم صاحبقران با آن که عازم صوب اله‌تاق بود فسخ آن عزیمت نموده به صوب آمد توجّه فرمود.

ذکر توجّه رایات نصرت آیات به صوب آمد و فتح آن و تسخیر دیار و بلاد که بعد از آن دست داد

چون صاحبقران کامکار به ظاهر حصار آمد رسید سپاه بهرام انتصار ستاره شمار را به محاصرهٔ آن مأمور گردانید. و آن حصار استوار، به شهادت راست گفتاری کلک وقایع نگار افضل[۸۷] المورخین مولانا شرف‌الدین یزدی که خود به دیدهٔ عبرت بین مشاهدهٔ آن قلعه نموده بود در استحکام به مرتبه‌ای است که مساحان ربع مسکون و سیاحان کوه وهامون، مثل و مانندش در جهان بوقلمون ندیده‌اند، چه حصاری است به غایت بلند و استوار از سنگهای تراشیده برآورده و خلل و فرج آن را به گچ استوار کرده‌اند و عرض دیوار به مثابهی است که بر بالای آن دو سوار بر پهلوی یکدیگر توانند رفت و بر سر باره هم از طرف بیرون به مقدار قامت بلند قامتی دیواری از سنگ تراشیده برآورده‌اند و بر بالای آن آهک زده باز از طرف بیرون دیواری دیگر از سنگ برآورده بر روی آن گنبدها ساخته‌اند چنانچه مجموع آن دو طبقه گردیده تا به هنگام شدت سرما و گرما مردم در طبقهٔ زیرین توانند بود. و برجهای عالی مرتّب داشته در میان هر دو برج به قدر ده پانزده گزمسافت گذاشته‌اند. و در درون حصار دوچشمهٔ آب جاری است و باغات بسیار و بساتین بی‌شمار در میان حصار به آب آن دوچشمه سرسبز و شاداب است. وگویند که از بنای آن حصار چهارهزار و سیصد سال گذشته و از هیچ عهد و اوان کمند اقتدار هیچ صاحب شوکتی به کنگرهٔ تسخیر آن نرسیده مگر در ابتدای ارتفاع دولت اسلام که خالدبن ولید پلید با فوجی از سپاه اسلام بعد از امتداد ایام محاصره از راهی که آب از شهر بیرون می‌آید بی‌خبر داخل شده قلعه را گرفته‌اند.

القصّه صاحبقران کشورگیر روز دیگر سپاه ظفرپناه را به تسخیر آن قلعه تحریص نموده حصاری چنان را که در مدّت چهارهزار سال دست شوکت هیچ آفریده‌ای به تسخیر آن نرسیده بود در مدّت دو سه روز فتح نمود و لشکریان به اندرون حصار درآمده دست به غارت و تاراج گشادند و خانه‌ها را پس از آن که به جاروب نهب و غارت رفته بودند آتش زده خاک آن را به باد فنا دادند و سپاهیان آنجا در نقبها رفته ناپیدا شدند و

هیچکس ایشان را نیافت و ندانستند که به کجا رفتند. و چون به موجب فرمان، یساقیان[1] عازم تخریب برج و بارهٔ حصار شدند و به سعی بسیار، اندکی از آن کنده می‌شد و روزگاری می‌بایست که صرف تخریب آن شود پاره‌ای از سرهای باره را به تبرها و میتینها[2] انداختند و صاحبقران کامکار از آنجا متوجّه اله‌تاق شد و مجموع حکّام و کوتوالان و ولات و سرداران آن ولایات و قلعهٔ متعلقه به ایشان در جلکای مهروان و نواحی آن به آستان والاشان توسل جسته کمر خدمتکاری و اطاعت بر میان جان بستند.

و چون رایت منصور از میافارقین عبور نموده صحرای موش محلّ نزول موکب ظفرقرین گردید شاهزادگان و امراء که به موجب فرمان با لشکرهای گران به اطراف رفته بودند مظفّر و منصور با غنایم نامحصور به معسکر ظفراثر پیوستند.

و چون به مسامع علیه رسید که قرایوسف ترکمان و احشام ترکمانان که پیوسته طبل یاغیگری ایشان در ممالک آذربایجان بلندآوازه بود از آوازهٔ قرب ورود موکب مسعود یارای توقّف در آن حدود ندیده گریزان به اطراف جهان متفرق گردیده‌اند لاجرم صاحبقران مؤیّد لشکری انجم عدد به سرکردگی امرای نامدار در عقب ایشان به ایلغار روانه ساخت و فرمان داد که آغاز تعرض دشمنان از صحرای[...] نموده تا هرجا از ایشان نشان یابند بروند و فوجی از لشکر قیامت اثر را به محاصرهٔ قلعهٔ النجق روان نموده خود به نفس نفیس چند روز در آنجا اقامت فرمود و به جهت قلع و قمع آنانی که تا غایت به درگاه عالم پناه نیامده بودند امیر زاده میرانشاه مأمور و مقرر گردید که چون آن جماعت را به دایرهٔ اطاعت درآورد به قلعهٔ النجق رفته به محاصرهٔ آن مشغول شود و تواچیان را به احضار لشکرهای تمام ممالک فرمان داده از صحرای موش روی توجّه به صوب اله‌تاق نهاد.

و چون خواتین و آغایان عظام که در سلطانیه اقامت داشتند زمستان را در آنجا گذرانیده به هنگام بهار روی توجّه به صوب موکب ظفرشعار گذاشته بودند امیر زاده

---

۱. یساقیان = کارمندان دربار و مأموران دیوانی (سازمان اداری حکومت صفوی، ص ۵۹).

۲. میتین = کلنگ و میلهٔ آهنین که سنگتراشان بدان سنگ کنند و تراشند (لغت‌نامهٔ دهخدا)

شاهرخ به استقبال ایشان مأمور گردیده در میانهٔ مرند و خوی به ایشان رسید. و چون موکب والا به نواحی اخلاط رسید خاقان ـ حاکم عادل جواز ـ که از هواخواهان دیرین صاحبقران ظفرقرین بود با پیشکشهای سزاوار به استقبال آمده مشمول عواطف بی‌کران گردید و اخلاط و ایل آنجا را به سیورغال او مقرّر گردانیده به عزم شکار جرگه و فراهم آمدن لشکر، چند روز در آنجا گذرانید.

و چون خبر قرب وصول شاهزادگان و خواتین در آن اثنا[۸۸] به مسامع علیه رسید استیلای شوق، سلسلهٔ عطوفت را حرکت داده به رسم ایلغار روی توجّه به صوب حضرات عالی مقدار گذاشت و در اوج کلیسیای اله‌تاق ملاقات اتّفاق افتاده شاهزادگان و خواتین به ادای رسانیدن تعزیت شاهزادهٔ شهید امیر زاده عمر شیخ همه تن زبان دعاگوی شده در طلب بقای آن حضرت داد مبالغه دادند، و صاحبقران کامکار ایشان را به صبر و شکیبائی وصیت نموده هر یک را به انواع عواطف و مهربانی دلجوئی فرمود و بعد از ملاقات حضرات به اتّفاق به اغرق همایون پیوسته متوجّه نظام و انتظام مهام جهانبانی گردید و جمعی از سپاه ظفرپناه را به مدد لشکری که به محاصرهٔ قلعهٔ النجق مشغول بودند روان گردانید، و اعلام ظفرقرین متوجّه قلعهٔ آیدین شده چون اهالی آنجا از در اطاعت و بندگی درآمده به استقبال شتافتند به اوج کلیسا مراجعت فرمود.

مقارن آن طهرتن حاکم ارزنجان که سرحد ولایت روم است با پیشکشهای سزاوار به درگاه والا آمده به عزّ بساط بوس سرافراز و به انواع نوازش و تربیت ممتاز گردید.

و چون مصر پسر قرامحمّد ترکمان که حاکم اونیک بود و آن زمان به آستان گردون آشیان نیامده به اقامت مراسم بندگی و فرمان‌پذیری اقدام ننموده بود داعیهٔ تسخیر آن حصار از خاطر والا سر برزده رایت عزیمت به آن صوب مرحله پیمای شد. و چون ظاهر حصار اونیک محلّ نزول شهریار ترک و تاجیک گردید لشکر قیامت اثر را به تسخیر حصار مأمور گردانیدند و مصر و اتباعش روزی چند در قلعهٔ کوه که حصاری بود فلک شکوه، پای جرأت و جلادت فشرده چون کار برایشان دشوار گردید و سپاه ظفرپناه به قلعه راه بگشادند مصر، تیغ و کفن درگردن از قلعه به زیرآمده به امیر زاده متوسل گردید

و شاهزاده او را مستمال ساخته به نظر صاحبقران بلند اقبال رسانید و آن حضرت به شفاعت شاهزاده خون او را بخشیده رقم عفو بر جراید جرایم او کشید و سپاه ظفرپناه خزاین و ذخایر قلعه را با اسباب و اسلحهٔ حرب و آلات و ادوات طعن و ضرب به درگاه فلک پیشگاه فرود آوردند و عواطف خسروانه بهادران و مبارزان قلعه گشای را به انعامات و نوازشات دلجوئی نموده مقرّر فرمود که مصر پسر قرامحمّد و سلطان عیسی حاکم ماردین را به سلطانیه و از آنجا به سمرقند بردند و قلعهٔ اونیک را به امیر املش[۱] سپرده چون پنج روز در آن موضع به عیش و نشاط بگذرانید عنان به صوب مراجعت معطوف گردانید و قطع منازل و مراحل می‌فرمود تا در مرغزاری خوش و منزلی دلکش نزول اجلال فرمود و چند روز در آن مقام فرخنده ابواب شادمانی و سرور بر روی ملتزمان آستان قرب گشوده ولایت ارزنجان و آن نواحی را به طهرتن ارزانی داشته رخصت انصراف کرامت فرمود.

و امیر بایزید حاکم آیدین که فوجی از لشکر ظفرقرین به تسخیر حصار وی رفته بودند چون از جرأت و جلادت لشکر جلادت آئین به یقین دانست که قلعه را مسخر خواهند ساخت از سردار سپاه ظفرشعار به شرط آن که از پای حصار برخیزد امان طلبید و چون لشکریان از پای قلعه برخاستند در شب از قلعه بیرون آمده به شبگیر و ایوار خود را به دربار آسمان کردار رسانید و به عزّ بساط بوس سرافراز گردیده مشمول صنوف نوازش و تربیت گردید و آن قلعه و ولایت را به او کرامت فرموده سپاه نصرت طراز را بازطلبید.

ذکر توجّه صاحبقران به غزای کفرهٔ گرجستان ووقایعی که در آن اوان دست داد

چون رفع منزلت مجاهدان به عدلین کتاب و سنت ثابت است صاحبقران دیندار به آرزوی ادراک آن موهبت به عزیمت غزو کفرهٔ گرجستان از راه جنگلستان اله تاق به آن صوب نهضت فرمود. و پیشتر از آن که رایت نصرت آیت حرکت کند جمعی از امراء را با

---

۱. در ظفرنامه: «اتلمش».

فوجی از لشکر ظفر لوا به جانب اخسقا روان نمود و رایت نصرت آیت شکارکنان قطع مراحل می‌نمود و لشکریان فوج فوج روان شده به موجب فرمان، جماعتی را که در آن حوالی و نواحی یاغی بودند غارت‌کنان می‌رفتند.

مقارن آن خبر مسرت اثر ولادت شاهزادهٔ سعادت منظر، ابراهیم سلطان پسر امیرزاده شاهرخ به مسامع علیه رسید و مبشر اقبال مژده رسانید که در روز سه‌شنبه بیست و ششم[۸۹] شهر شوال سال هفتصد و نود و شش بر سریر پیدائی وجود برآمده زیور آرای تخت و اورنگ گردید و صاحبقران با جهان جهان مسرت و شادمانی به حریم حرم محترم قدم نهاده شاهزاده را در آغوش جان جای داد و به شکرانهٔ این موهبت، دست دریانوال به بخشش و احسان به فقراء و مستحقان گشاد و شاهزادگان و خواتین و نوئینان زبان به تهنیت و مبارکباد گشاده نثار بسیار کردند و تا سمّی خلیل‌الرحمان باشد به ابراهیم سلطان موسوم گردید. و صاحبقران مسرور و شادمان از مرغزار قارص کوچ فرموده به دشت منک کول نزول نمود. و امراء که به جانب اخسقا به نیت غزا رفته بودند به تیغ جهاد، بسیاری از ولات ولایات گرجستان و کوتوالان قلاع ایشان را روانهٔ بئس المهاد ساخته رایت تسخیر قلاع و بلاد ایشان برافراختند و با غنایم نامحصور مظفّر و منصور در این وقت به عزّ بساط بوس سرافراز گشتند و به موجب فرمان عالی‌شان به تهنیت ورود مولد مسعود به بسط بساط عشرت و انبساط پرداخته جشنهای شاهانه و طویهای خسروانه مرتّب ساختند، و محافظت شاهزادهٔ جوانبخت به مهد اعلی تومان‌آغا نامزد گردیده به این وسیله دولت پایدار را در کنار خود دید، و امیر عثمان عباس را به اتابکی شاهزاده و خاتونش را که قرابت قریبه به صاحبقران کامکار داشت به دایگی آن سرور اختصاص بخشید.

و چون خاطر عاطر صاحبقران از تهیه و تدارک آن بزم خوشدلی و نشاط فراغت یافت و به ورود آن مولد مسعود، کار خوشدلی به کام شد، رایت فتح آیت از آنجا حرکت کرده برفراز عقبه‌ای فرود آمد. و در آنجا مصلحت دولت ابد مدّت مقتضی آن گردید که شاهزادهٔ اقبالمند امیر زاده شاهرخ متوجّه قلعهٔ دلپسند سمرقند شده به ضبط و دارائی

آن روضهٔ خلد مانند قیام نماید. و چون در بیست و یکم ذیقعدهٔ سال مذکور شاهزاده شاهرخ به عزم تختگاه روی به راه آورد مهد اعلی سرای ملک خانم و تومان آغا و سایر آغایان و خواتین نیز به موجب فرمان به صوب صواب سلطانیه محمل‌نشین گردیده به مرافقت تمامی اغرق همایون در رکاب شاهزاده روان شدند. و بعد از وصول به سلطانیه حضرات خواتین با اغرق در آنجا توقّف نموده شاهزادهٔ جوانبخت به صوب دارالامان تاج و تخت روان شد و چون در عین جلالت و اقتدار به مقر سلطنت پایدار رسید بر سریر سلطنت متمکن گردیده ابواب عدل و احسان بر روی ساکنان آن دیار و سایر ممالک و امصار مفتوح گردانید و خلایق در مهاد امن و امان مرفه الحال و فارغ‌البال به دعای استدامت عمر و دولت شاهزادهٔ ستوده خصال اشتغال نمودند.

و چون پیوسته مطمح نظر سعادت اثر صاحبقران تاجور، ادراک سعادت غزا و جهاد بود بعد از توجّه شاهزادهٔ والا قدر به صوب تختگاه دیگر باره روی توجّه به صوب گرجستان نهاد و از آن یورت کوچ کرده شکارکنان از راه کوهستان به گرجستان درآمد و بعد از قهر و غلبه برگرجیان آن نواحی و قلع و قمع و تاخت و تاراج ایشان، رایت عزیمت به صوب گرجستان قراقلخان[1] معطوف گردانید و حصون و قلاع ایشان را مسخّر ساخته در آن ولایت خیام جلالت برافراخت و از آنجا به شهر تفلیس که تختگاه آن بلاد است توجّه نموده از آنجا شکارکنان به جلگاه شکی نزول فرمود و در آنجا به موجب فرمان، جمعی از امراء و لشکریان به تسخیر ایل و ولایت پرتاز روان شده تمام‌کوه و دشت پرتاز را تاختند و با غنایم بی‌شمار رایت مراجعت به دربار آسمان کردار افراختند و جمعی دیگر از امراء و سپاه نصرت پناه را به جانب ترمشان روان نموده ایشان نیز سید علی ارلات حاکم شکی راگریزان ساخته اماکن و مساکن ایشان را خراب و ویران کرده با غنایم بی‌کران به آستان اقبال آشیان بازگردیدند.

مقارن آن از شروان منهیان رسیده به مسامع علیه رسانیدندکه لشکر توقتمش‌خان به سرکردگی علی‌اوغلان و دیگر امرای عالی‌شان وی از دربند گذشته بعضی از ولایات

---

۱. ظفرنامه: «قراقلقانلیق».

شروان را تاختند. لاجرم صاحبقران کامکار با سپاه نصرت شعار از شکی روی توجّه به دفع و رفع آن قوم بی‌زینهار نهاد. چون لشکر توقتمش‌خان از توجّه سپاه ظفرنشان خبردار شدند بلاتوقّف گریزان روی به دیار[۹۰] خود نهادند.

و چون خاطر خطیر شهریار کشورگیر از جانب لشکر دشت فراغت یافت قشلاق در قرب محمودآباد اختیار نموده شاهزادگان و خوانین را از سلطانیه طلب فرمود. ایشان به موجب فرمان روان شده بعد از عبور از آب کربه معسکر ظفرنشان پیوستند. و امیر زادهٔ میرانشاه نیز از ظاهر النجق متوجّه درگاه شده در اثنای راه به ورود مولودی مسعود خوشدل شده خوشوقت و شادمان به آستان اقبال رسید و صاحبقران آن مولود خجسته ورود را به ایجل موسوم گردانید. همچنین امیر زاده پیرمحمّد که به موجب فرمان صاحبقران سرافراز از شیراز متوجّه درگاه فلک پیشگاه شده بود در این وقت به موکب همایون پیوسته به عزّ بساط بوس مستسعد گردید.

ذکر توجّه صاحبقران با لشکرگران نوبت دویم به عزم گوشمال توقتمش‌خان

چون زمستان به پایان آمد و شادروان سلطان بهار به عزم استیصال سپاه دی و لشکر سرما در ساحت گلزار و اطراف دشت و کهسار افراخته گردید رای ممالک آرای صاحبقران کشورگشای اقتضای آن نمود که دیگر باره لشکر قیامت اثر به دفع فتنهٔ توقتمش‌خان زیاده سر برافرازد و به گوشمال وی پرداخته یکباره او را آوارهٔ دیار ادبار سازد. بنابراین تواچیان را به احضار سپاه ظفرشعار فرمان داده جمعی از شاهزادگان و خواتین عظام را با اغرق به سلطانیه و بعضی را با فرزندان به تختگاه سمرقند فرستاد و رایت ظفر طراز در روز یکشنبه هفتم جمادی الاولی سال هفتصد و نود و هفت با جهان جهان لشکر و عالم عالم سپاه به ترتیب و آئین شایسته به صوب مقصد رهگرای شد. و چون روی توجّه به صوب مشرق و شمال بود نخست به رسم معهود، اتراک لشکر دست چپ روان شده پس از آن افواج بحر امواج دست راست به طریقی که دل می‌خواست به

جوش و خروش درآمدند. و صاحبقران کشورستان هنوز در قشلاق اقامت داشت که به جهت اتمام حجت و الزام توقتمش‌خان مکتوبی به وی نگاشت و از هرگونه سخنان دلفریب مشعر بر وعد و وعید در وی مندرج ساخته با یکی از طرزدانان رسوم سفارت به نزد وی فرستاد.

و چون فرستاده از دربند گذشته در دشت قبچاق به توقتمش‌خان رسید و به رسانیدن آن مکتوب سعادت اسلوب و تقریر سخنان خوب او را از گران خواب غفلت بیدار گردانید وی عازم آن گردید که به وساطت اعتراف به تقصیر، طریق مصالحه پوید و رضای خاطر صاحبقران بلند اقبال جوید. اما امراء و ارکان دولت او که سرگشتگان تیه غرور و یکه تازان عرصهٔ شر و شور بودند قبول صلح و صلاح ننمودند و توقتمش‌خان طریق صواب از کف داده قدم در بادیهٔ گمراهی نهاد و در جواب مکتوب صاحبقران، کلمات غیر مرغوب در قلم آورده سخنان درشت گفت و فرستاده را خلعت داده به آستان اقبال آشیان فرستاد. و رایت منصور در کنار آب سمور نزول اجلال داشت که رسول صاحبقران به آستان گردون شان رسیده مکتوب توقتمش‌خان را با خلاصهٔ سخنان او به عرض رسانید. از این رهگذر آتش غضب شهریار بحر و برشعله‌ور شده متوجّه ترتیب سپاه و تهیهٔ لشکر گردید و سپاه ظفرپناه فوج فوج مکمل و آراسته چون بحر طوفانی که به موج آید از آب سمور که در دامن البرز کوه واقع و از آن‌جا تاکنار دریای قلزم پنج فرسخ است بر مراکب باد رفتار سوار عزم دریا بار نمودندو سپاهی در عرض آن راه به هم پیوست که از کثرت و بسیاری، طریق تردد برآمد و شد به یک نگاه و نسیم سحرگاه بست.

و چون از دربند بگذشتند در دامن البرز کوه به قومی از هواداران توقتمش‌خان که ایشان را «قناغ»[1] می‌گفتند رسیدند و صاحبقران از راه تفأل به افتتاح فتح و ظفر، لشکر قیامت اثر را بی‌خبر بر سرایشان فرستاد و عساکر ظفرمآل اطراف آن بدکیشان را فروگرفته نگذاشتند که یکی از ایشان جان از میان بیرون برد و منازل و مساکن و صامت و

---

۱. ظفرنامه: «قیتاغ»

ناطق ایشان را غارت کرده ایل و احشام آن طایفهٔ سرکش را آتش زدند. و توقتمش خان شخصی را به رسم ایلچیگری به آستان صاحبقران فرستاده بود. از قضا چنان اتّفاق افتاد که فرستادهٔ وی در آن اثنا به نزدیک معسکر ظفرلوا رسید و چون آن کثرت و جمعیّت و آراستگی و عظمت لشکر ظفرخاصیت را مشاهده نمود سراسیمه و هراسان گریزان خود را به توقتمش خان رسانید و او را از قرب ورود صاحبقران با دریا دریا لشکر و جهان جهان سپاه آگاه گردانید.

از استماع این خبر[۹۱] دود حیرت به کاخ دماغ توقتمش‌خان راه یافته به ضرورت قدم جرأت پیشنهاد و به رسم منغلای لشکری نبرد آزمای مرتّب داشته از پیش فرستاد.

چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور صاحبقران تاجور تابان گردید و به عرض آن سرور رسید که سپاه پرشور و شر منغلای توقتمش‌خان در کنار آب خوی رخت اقامت افراخته‌اند به نفس نفیس با لشکرگزین شبگیر کرده به هنگام دمیدن صبح از آب عبور نمود و برایشان حمله‌آور گردیده اساس جمعیّت ایشان را زیر و زبر گردانید و به شعلهٔ تیغ آتش‌فشان جان‌ستان، دمار از روزگار مخالفان برآورده دامن دشت از خون ایشان لاله‌زار گردید. و توقتمش‌خان درآن اوان در کنار آب ترک، اسباب محاربه را آماده نموده به استظهار لشکری بی‌حد و اندازه دل بر حرب نهاده بود. چون خبر شکست لشکر منغلای به وی رسید کشتی اندیشه‌اش سیلی‌خور امواج دریای رعب و هراس بی‌قیاس گردیده لشکریان را به حفظ و حراست و استحکام جا و مقام خود مأمورگردانید. و رایت ظفرطراز صاحبقران سرافراز روز سه‌شنبه بیست و دویم جمادی‌الآخر سال هفتصد و نود و هفت از دامن دشت نمایان شده دریا دریا سپاه و لشکرچون امواج بحر پرشور و شر بر اثر یکدیگر رسیده در برابر خصم شوریده سر اقامت گزیدند و آن شب را در تهیهٔ آراستگی سپاه و تدارک حفر خندق از برای اطمینان از شبیخون خصم‌کینه خواه گذرانیده روز دیگر که جنگ سلطانی روی می‌نمود صاحبقران ظفرقرین متوجّه ترتیب و آئین جنود مسعود گردید و چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر صفوف قتال و جدال آراسته به باد حملهٔ زهره شکاف، آتش دار و گیر از اطراف به کرهٔ اثیر رسید و مبارزان هر

دو کشور داد مردی و مردانگی داده چون شیر خشم‌آور در یکدیگر فتادند بعد از آن که به آتش تیغ درخشان، دود از دودمان هر دو لشکر برآمد و قیامت خفته بیدار گردید نسیم فتح و فیروزی بر پرچم اعلام ظفرفرجام صاحبقران ظفرقرین وزیده لشکر توقتمش خان که چون کوه آهن و بحربی کران، کران تا کران گرفته بودند در هم شکسته آوارهٔ دیار فرار شدندو توقتمش‌خان با شاهزادگان جوجی‌نژاد و امراء و نوئینان گریزان و پریشان روی به وادی آوارگی نهادند و بسیاری از لشکریان وی عرضهٔ تیغ تلف گردیده کمی از آن بسیار، ابواب هزیمت و فرار بر روی خود گشادند. و صاحبقران کامکار بعد از فرار دشمنان خاکسار، قرین فتح و ظفر در معرکهٔ میدان به معسکر ظفراثر برگردید و شاهزادگان و امراء و نوئینان لوازم تهنیت و نثار به تقدیم رسانیده مشمول نوازش و احسان بی‌کران گردیدند. و روز دیگر اعلام فتح و ظفر بر اثر توقتمش‌خان روان شده کنار آب تورای محل نزول موکب همایون گشت و غنایم و اموال از اندازه بیرون آن فتح نمایان را با اغرق همایون بگذاشت و از لشکر ظفرشعار فوجی، نظم:

همه سپرتن و شمشیردست و تیرانگشت　　　همه سپه‌شکن و جنگجوی و شیرشکار

اختیار نموده به رسم ایلغار از عقب توقتمش‌خان روان شد و چون به معبر آتل که به گدار توراتور اشتهار دارد رسید پادشاهی دشت را به غوبری‌خان اوغلان پسر ارس‌خان که در سلک خدام سپهر احتشام انتظام داشت کرامت فرموده اسباب پادشاهی او را سامان نمود و خدمتش را با جمعی از بهادران ازبک از آب آتل گذرانیده به جانب دشت روان گردانید. و شاهزادهٔ جوجی نژاد از آب گذشته روی توجّه به ضبط الوس و جمع‌آوردن سپاه پراکنده نهاد.

توقتمش‌خان از بیم تیغ لشکر ظفرنشان، خانی و خانمان و تاج و تخت پادشاهی و اسباب سلطنت و صاحب کلاهی را وداع نموده گریزان با معدودی چند به طرف بولر به جنگلستان درآمد و لشکر منصور از این سوی در تعاقب فراریان به جائی رسیدند که دریورش نخست دشت قبچاق از آن طرف آب به آنجا رسیده بودند. و آن موضعی است که به ظلمات نزدیک است. و چون در آن سفر سعادت‌اثر اکثر شاهزادگان و امراء و

نوئینان ملازم موکب ظفرنشان بودند بنابر مراعات جانب حزم فرمان لازم الاذعان به صدور پیوست که امیر زاده پیرمحمّد عمر شیخ با شش هزار سوار به صوب صواب شیراز معاودت نموده جمعی از امراء با سه هزار سوار به جانب سمرقند روان شوند. ایشان چون از دربند گذشته به اردبیل رسیدند خبر آمد که دیگر باره قرایوسف ترکمان لشکری از ترکمانان فراهم آورده در حوالی الەتاق نشسته است و عزیمت خوی دارد[۹۲].

بعد از انتشار این اخبار امراء به جانب سمرقند ایلغار نموده امیر زاده پیرمحمّد با امرای نامدار و لشکر جرار خود به جانب تبریز توجّه نمود و لشکر آن حوالی را جمع آورده به قصد استیصال قرایوسف به جانب خوی روان گردید. و چون به خوی رسید خبر رسانیدند که قراول لشکر قرایوسف در قرادره اقامت دارد. لاجرم شاهزاده با لشکرگران بر سر ایشان روان شد. قراول ترکمان چون از قرب ورود شاهزاده خبردار شدند گریزان در دربند ماهی به قرایوسف پیوستند و او نیز چون یارای اقامت نداشت روی عجز و اضطرار به صوب هزیمت گذاشت و امیر زادهٔ جوانبخت تا سه منزل از عقب او ایلغار فرموده بعد از آن جمعی از امراء را با لشکری گران به تعاقب وی روان نمود و ایشان تا اونیک رفته چون از قرایوسف نشانی ندیدند بازگردیدند و شاهزاده از تبریز گذشته به سلطانیه آمد و از آنجا متوجّه شیراز شد.

و صاحبقران ظفر قرین بعد از آن فتح مبین رایت عزیمت به تسخیر تمامی اقوام و احشام آن سرزمین برافراخته نخست دست راست الوس جوجی را با ولایت روس به حیطهٔ ضبط و تسخیر درآورد و امیر زاده میرانشاه را با بسیاری از امراء و سپاه به طرف دست چپ فرستاده ایشان نیز تمام الوس و ولایت آن طرف را تاخته با غنایم نامحصور رایت مراجعت افراختند و در آن یورش، شهر مسکاو که از جملهٔ شهرهای روس است با توابع و مضافات به حیطهٔ ضبط و تسخیر درآمد و چندان از دختران ماه سیما و پری‌پیکران حورلقا و اموال و اسباب بیرون از حدّ احصا غنیمت سپاه ظفرلوا گردید که محاسب وهم و خیال از شمار آن عاجز گردید. و از آنجا رایت نصرت شعار به ایلغار به

صوب ولایت چرکس روان شده امیر زاده میرانشاه را با جمعی از امراء و سپاه بـر سـر سرکشان آن جماعت فرستاد و ایشان به تعجیل تمام به آن ولایت شتافته مجموع الوس چرکس را به دست تسلط و اقتدار تاراج کرده با غـنایم بـی‌شمار بـه مـوکب ظـفرشعار پیوستند.

بعد از این فتوحات که خاطر خطیر از مهمات ولایت روس و چرکس پرداخته آمد رایات ظفرشکوه به جانب البرزکوه پرچم جهانگیری و قلعه‌گشائی گشود و چندان قلعه و حصار آسمان‌کردار در آن یورش غرابت آثار به حیطهٔ تسخیر سپاه ظفرشعار درآمد که خامهٔ وقایع نگار در شرح صعوبت آن از کارمانده انگشت تعجب به دندان گزید.

در خلال این احوال چون کلانتران حاجی ترخان رایت مخالفت بـرافـراخـته بـودند متوجّه آن ولایت گردیده به قوت بازوی جهان‌ستانی مفتوح و مسخّر گردانید. و حاجی ترخان برکنار آب آتل واقع است، حصار آن را متصل به آب از کنار آن شهر کشیده‌اند تا باز به آب رسیده چنانچه از یک جانب شهر آب به جای حصار است. و چون در فصل زمستان از شدت سرما در آنجا به نوعی یخ می‌بندد که سطح آب، حاکم بسیط خاک می‌گیرد بر لب آب به جای خشت و گل، از پاره‌های یخ دیواری بنیاد می‌کنند و در شب آب بر آن می‌پاشند تا مجموع برهم بسته یک لخت می‌گردد و بدین طریق دیوار شهر را به پایان رسانیده دروازه‌ها بر آن مـی‌نشانند. و عـجبتر از آن آنکـه بـازرگانان از شـدت زمستان هشترخان نقل می‌کنند آن که رود آتل ـ که دریائی است روان ـ چنان یخ می‌بندد که مردم آن دیار و آینده و رونده بر روی یخ خیام اقامت بر می‌افرازنـد و چـهارپایان و احمال و اثقال خود را بـا خـود هـمراه مـی‌سازند و بـه فـراغ بـال بـر روی یـخ روزگـار می‌گذرانند تا وقت آن می‌رسد که شدت سرما و سورت هوا شکسته یـخ آب شـود. و نشان شکستن یخ آن می‌باشد که چون وقت آن می‌رسد رودخانه سه مرتبه صدا می‌کند: در صدای نخست جمعی که بر روی یخ سراپردهٔ اقامت افراخته‌اند خبردار می‌شوند، و در صیحهٔ دوم مهیای نقل و تحویل می‌شوند، و در آواز سیم به کنار رسیده یخ می‌شکند و کوه پاره‌ها از آن به دریا روان می‌شود. و عجبتر از همهٔ اینها آن که می‌گویند که شدت

جریان آب آن رود به مرتبه‌ای است که شش روزه راه آب دریا را می‌شکافند و کشتی‌نشینان در دریا آب شیرین از آن برگرفته شرب می‌نمایند.

بالجمله چون صاحبقران به حاجی ترخان درآمد حاکم آنجا را که به حکم ضرورت به استقبال آمده بود مصحوب امیر زاده پیرمحمّد و جمعی از امراء و لشکریان به تسخیر سرای روان نمود وشاهزادهٔ مشارالیه با امراء بر روی یخ به صوب مقصد روان شده هشترخان را به زیر یخ فرستادند تا طعمهٔ ماهیان گردید و سرای را مسخّر ساخته به آتش قهر بسوختند و احشام و صحرانشینان آن نواحی را[۹۳] غارت کرده براندند و بیاوردند. و حکم به تخریب سرای به ازای خراب کردن زنجیر سرای بود که لشکر دشت در غیبت موکب مسعود بازجرأت نموده بودند.

بعد از این فتوحات رایت نصرت آیات به قشلاق معاودت نموده همّت والا به تدارک حال سپاه و لشکر توجّه فرمود.

ذکر مراجعت صاحبقران بلند اقبال از یورش دشت قبچاق و بلاد شمال

چون تمام ممالک دشت خزر و دست راست و دست چپ الوس جوجی و سایر بلاد شمال به حوزهٔ تسخیر و تصرّف صاحبقران بلند اقبال درآمد و مواضع و نواحی آن قطر از اوکک و ماجو و روس و چرکس و باشقرد و مکس و ازاق و قوبان و آلان با مجموع توابع و ضمایم مفتوح و مسخّر گردید و آنچه از دشمنان زنده مانده بودند آواره و سرگردان و بی‌خانمان گردیدند.

در اول بهار سال هفتصد و نود و هشت از قشلاق بوغاز قم نهضت فرموده به صوب دربند آذربایجان روان شد و چون از آب ترک بر روی یخ عبور شد از اغرق جدا شده به نیت غزا متوجّه اشکوجه و سایر بلاد و دیار کفار اشرار گردید. در عرض راه به عرض شهریار دیندار رسید که قرب سه هزار سوار از مردم قازی قوموق و اوهر کمر به امداد و معاونت کفار اشکوجه بسته به فلان موضع رسیده‌اند. لاجرم صاحبقران کامکار از لشکر

ظفرشعار پانصد سوار اختیار نموده به رسم ایلغار بر سر ایشان تاخت و بسیاری از ایشان را بر خاک هلاک انداخته جمعی را اسیر و دستگیر و معدودی چند را گریزان ساخت. و چون اسیران را به نظر صاحبقران رسانیدند به زبان عتاب به ایشان خطاب فرمود که شما پیش از این به اظهار شعار اسلام ممتاز و سرافراز بودید و پیوسته با کفار اشرار به نیت غزا و جهاد، محاربه می‌نمودید، چه واقع شد که اکنون معاونت ایشان پیش گرفته‌اید؟ ایشان به تقصیر خود اعتراف نموده از آن حرکت اظهار ندامت و پشیمانی کردند. اعتذار و استغفار ایشان موقع قبول یافته شهریار کامکار ایشان را زینهار داد و همه را به خلعت و انعام نوازش و دلجوئی نموده مقرّر فرمود که به مکان خود بازگشته کلانتران و اعیان و بزرگان خود را به عفو و عنایت آن حضرت امیدوار سازند تا ایشان نیز به موکب همایون پیوسته مشمول عواطف بی‌کران گردند.

و چون صاحبقران با دین و داد، کفار اشکوجه را به تیغ جهاد گذرانیده مظفّر و منصور روی توجّه به معسکر ظفراثر نهاد کلانتران و اعیان و اهالی آن دو طایفه از سر قدم ساخته به آستان گردون‌شان آمدند و از جرایم گذشته زبان به اعتذار و استغفار گشاده به مراحم بی‌کران شاهانه سرافراز و امیدوار گردیدند و ولایت ایشان را به دستور پیش برایشان مسلم داشته یرلیغ مطاع اصدار فرمود و از آنجا به سعادت و اقبال روان شده قلعهٔ نرگس و حصار بالو و حصار درکلو و سایر قلاع و محکمه‌های کفار اشرار راساخت و تمامی آن بدکیشان را از سر کوهها و بالای حصارها به زیر انداخت. اهل قیتاغ نیز اطاعت اختیار نموده خلعت امان پوشیدند.

و رایت ظفرآیت مظفّر و منصور با غنایم نامحصور از دربند باکو عبور فرموده به تعمیر استحکام آن فرمان داد. و شیخ ابراهیم والی شروانات که دولت آسا در این یورش ملازم رکاب ظفر انتساب بود چون چند روز پیشتر مرخص شده به ولایت خود رفته بود که به تهیهٔ پیشکش و ساوری و تدارک لوازم خدمتکاری پردازد بعد از ورود موکب مسعود به شابران به استقبال شتافته به انواع خدمات شایسته سربلندی یافت و شروانات را برقرار سابق در وجه وی مقرّر و در محافظت دربند سفارش و مبالغهٔ تمام فرمود.

و اعلام ظفرفرجام از شماخی گذشته به کنار آب کر رسید و چند روز در آن منزل دلفروز به بسط بساط عشرت و کامرانی پرداخته چون از آب کر بگذشت امیر زاده میرانشاه را که پیش از این تختگاه آذربایجان و حکومت آن ولایت تا دربند باکو و از همدان تا بغداد و سرحد روم به او عنایت شده بود به محاصرهٔ قلعهٔ النجق و ضبط آن ممالک مأمور فرمود و به رسم وداع شاهزاده را در کنار گرفته او را به صوب مقصد روان نمود.

دیگر از وقایع که در اثنای آن یورش دست داد فتح قلعهٔ سیرجان بود که لشکر ظفرمآل مدّت سه سال پیوسته به محاصرهٔ آن رایت اقامت افراخته بودند. چون بجز گودرز کوتوال و شش نفر از مخالفان در قلعه بیش نماند به ضرورت و اضطرار، قلعه سپردند و گودرز معروض تیغ سیاست گردیده قلعه را مضبوط گردانیدند.

دیگر از وقایع زمان آن یورش، شورشی بود[۹۴] که در دارالعبادهٔ یزد روی نمود. مفصل این مجمل آن که در حین توجّه موکب همایون به یورش دشت قبچاق، حاکم یزد یکی از ملازمان خود را به ضبط آنجا بازداشته خود، سر در دنبال موکب اقبال گذاشته بود. و چون مدّت یورش متمادی شد سلطان محمّد پسر ابوسعید طبسی و بعضی از خراسانیان که از بقایای سپاه آل مظفّر در یزد مانده بودند به اندیشهٔ باطل و خیال محال با یکدیگر اتّفاق نموده یاغی شدند و گماشتهٔ داروغه را با بعضی از اعیان و متعینان یزد به قتل رسانیده مال دوسالهٔ یزد را که محصّلان نقد کرده بودند و در خانهٔ قابض اموال دیوانی به امانت گذاشته بودند که نزد خزانه[روانه] نمایند با خرواری چند قماش که کرکیراق مهد علیا سرای ملک خانم در آنجا انجام داده هنوز نقل نکرده بود غارت کردند و تمام خیاطان و دوزندگان شهر را جمع آورده از آن اقمشه‌ها قباهای به تکلف دوختند و هر بی‌سرو پائی که از سیرجان گذشته به ایشان پیوست زر و جامه دادند و کار به جائی رسید که در اندک فرصتی ارذال و اشرار بسیاری برایشان جمع آمد.

چون آتش سودای خام ایشان شعله‌ور شد و خبر به امیر زاده پیرمحمّد عمر شیخ و سایر حکّام و داروغگان اطراف رسید شاهزاده از شیراز و حکّام و داروغگان اصفهان و

کرمان و قهستان و خراسان با لشکریان خود و چریک آن مواضع بـه جـانب یـزد روان شدند.

صاحبقران بعد از اصغای این خبر مقرّر فرمود که امیر زادهٔ جوانبخت با لشکری که جمع آمده بنابر آن که در حوالی و نواحی یزد علفزاری که به کار آید نیست اسبان را در ییلاق کوشک زر و ولایت اصفهان گذاشته پیاده به صوب مقصد روان شدند و شاهزاده و امراء امتثال فرمان نموده پیاده به در یزد رفتند و قلعه را مرکزوار در میان گرفته کار را بر محصورین دشوار ساختند. و مدّت محاصره متمادی شده کار مردم شهر از بی‌قوتی به جائی رسید که قرب سی‌هزار کس از گرسنگی هلاک شدند. و آن بی‌باکان ناپاک نیز که آتش آن فتنه به باد دامن خیال باطل ایشان فروزان شده بود از بی‌قوتی به جان آمده از نقبی که از درون شهر کنده از زیر خندق گذرانیده بودند گریزان گردیدند. لشکر منصور از فرار ایشان خبردار شده سر در دنبال ایشان نهادند و پسر ابوسعید طبسی که سرکرده و سردار ایشان بود در قصبهٔ مهریجرد به قتل رسید و جزای عمل باقی مفسدان را در کنار نهاده بعضی راکشتند و بعضی را سوختند.

بشارت این فتح نامدار در حینی که رایت ظفرشعار صـاحبقران کـامکار بـه هـمدان رسیده بود به مسامع علیه رسید و فرمان نافذ گردید که چـون اربـاب و اهـالی یـزد در سانحه‌ای که روی نموده اختیاری نداشته‌اند شهر را غـارت نکـنندو مـال امـانی طـلب ندارند. با آن که به موجب فرمان عمل نمودند از شئامت افعال آن بی‌باکان، کارخرابی یزد به جائی رسیده بود که هیچ سرائی صاحب و هیچ‌دکانی در نداشت و رفته رفته به مراحم بی‌کران در اندک زمانی آبادانتر از اکثر معموره‌های جهان گردید. و شاهزاده و امراء هر یک به جا و مقام خود بازگشتند.

دیگر از وقایع آن زمان وقوع فتنهٔ نهاوند بود. تبیین این مقال آن که بهلول نام مفسدی شریر نکوهیده فرجام که ملازم امیر مزید برلاس حاکم نهاوند بود در ایامی که صاحبقران گردون غلام در دشت قبچاق مقام داشت رایت کفران نعمت افراشت و امیر مزید را به تیغ مکر و تزویر هلاک گردانیده بر نهاوند مستولی گردید. و چون صاحبقران از یورش

دشت مراجعت نموده به سلطانیه رسید امیر زاده سلطان حسین دختر زادهٔ خود را که نبیرهٔموسی بود با امراء و سپاهی مظفّرلوا به تسخیر حصار نهاوند مأمور گردانید. ایشان به موجب فرمان روان شده قلعه را مسخّر گردانیدند و بهلول کافر نعمت را گرفته از راه آتش دنیا به آتش عقبی رسانیدند.

مقارن آن موکب همایون از سلطانیه عازم همدان گردیده خبر این فتح در همدان به مسامع علیه رسید. و امیرزاده سلطان حسین و امراء بعد از فتح نهاوند به موجب فرمان به صوب تستر توجه نموده به قلع و قمع تمام راهزنان و قاطعان طریق لرستان پرداختند و مجموع آن بحر و بر تا اقصای هرموز را به حیطهٔ ضبط و تسخیر درآوردند.

دیگر از وقایع که در ایام توقف سلطانیه روی نمود نجات و خلاص سلطان عیسی حاکم ماردین بود که صاحبقران عاجز نواز بعد از آن که قرب[۹۵] سه سال به مکافات بیراهه روی در سلطانیه محبوس بود بروی ترحم فرموده از حبس و قید نجات داد و حکومت ماردین را به وی ارزانی داشته مقضی‌المرام مشرف به تشریفات شاهانه و اعزاز و احترام تمام به آن ولایت فرستاد و در جلگاه همدان امیرزاده محمد سلطان را با جمعی از امرای عالی‌شان به جانب شیراز روان نمود تا به ضبط و نسق آن ولایت قیام نموده هرموز و سایر بلاد آن سواحل را به حیطهٔ ضبط و تسخیر درآورد.

و چون بعد از رسیدن خبر فتح یزد مقرر شده بود که شاهزادگان معاودت نموده سپاه نصرت‌پناه را مرخص فرمایند که به منازل خود روند امیرزاده پیرمحمد جهانگیر عازم قندزوبقلان و متوجه خراسان و امیرزاده پیرمحمد عمر شیخ عازم آستان گردون‌شان شده و هر یک از امراء و لشکریان به منازل خود روان گردیدند.

ذکر مراجعت صاحبقران اقبالمند از یورش پنج‌ساله به صوب ماوراءالنهر و تختگاه سمرقند

چون به میامن اقبال بی‌زوال در عرض مدت آن پنج سال مهمات کلی و جزئی ملک فسیح‌الفضای ایران با سایر فتوحات که در آن اثنا دست داد بر وفق مرام انجام پذیرفت

صاحبقران بلند اقبال در روز دوشنبه یازدهم شوال سال هفتصد و نود و هشت با جنود نصرت و اقبال به عزم مراجعت ماوراءالنهر از همدان نهضت فرمود، و در مرحلهٔ نخست که مرغزاری دلکش بود نشاط شکار جرگه فرموده بعد از بسط بساط انبساط صید و شکار از اغرق همایون جدا شده به ایلغار به صوب سمرقند روان گردید و سه منزل و چهار منزل را یکی کرده به تعجیل می‌راند تا به ورامین رسید. در آنجا امیرزاده رستم به عز بساط بوس مستسعد گردیده به موجب فرمان متوجه شیراز شد که به امیرزاده محمد سلطان پیوندد.

و چون در حین مراجعت از دشت قبچاق مقرر شده بود که امیرزاده شاهرخ، امیرزاده ابابکر را با جمعی از ابنای امراء به درگاه والا فرستد در این ولا که رایت ظفر آیت به بسطام رسید امیرزاده ابابکر به عز بساط بوس معزز گردید و شاهزاده را به صنوف الغامات سرافراز فرموده به جانب تبریز به نزد پدرش امیرزاده میرانشاه روان نمود و خود به سعادت و اقبال به صوب سریر سلطنت و جلال روان شده به هر ولایت که می‌رسید مردم آن دیار را خشنود و خوشدل می‌گردانید و امراء و سرداران نقد جان بر کف به استقبال روان می‌شدند و پیشکشهای نمایان کشیده لوازم بندگی به تقدیم می‌رسانیدند تا رایت ظفرنشان به خراسان رسید. و پس از آن که هر یک از امراء و سرداران سپاه خراسان به مراسم استقبال و پای انداز و نثار پرداخته اسباب عشرت و نشاط مهیا و آماده ساختند خود به نفس نفیس متفحص حال رعایا گردیده داد مظلوم از ظالم بستد و ظلمه و متغلبان را از برای عبرت دیگران گوشمالهای نمایان داد.

و چون خراسان به میامن عدل و داد آن حضرت رشک روضهٔ رضوان گردید رایت ظفرآیت به صوب تختگاه در حرکت آمده به کشتی از آب آمویه بگذشت. و چون ولایت خزار محل نزول شهریار کامکار گردید امیرزاده شاهرخ به اتفاق سایر شاهزادگان و خواتین عظام به استقبال شتافته پیشکشهای سزاوار کشیدند و لوازم مراسم تهنیت و نثار به تقدیم رسانیدند و دیدهٔ امید همگنان که در انتظار طلوع ماهچهٔ رایت ظفرنشان بود به غبار ورود موکب مسعود روشنایی فزود.

بعد از طویهای شاهانه و جشنهای خسروانه از خزار نهضت فرموده به شهر کش درآمد و در آق‌سرا که برافراختهٔ معمار همت والا بود نزول نمود و از راه صدق نیت و حسن عقیدت به مزار شیخ کلار و سایر مزارات مشایخ آن دیار توسل جسته کف دریانوال به صلات و صدقات بگشاد و پس از آن به مرقد پدربزرگوار و فرزندان کامکار که قبهٔ آن از مستحدثات همت والای آن حضرت بود قدم رنجه فرمود و حفاظ و خدام آن قبهٔ رفیع مرتبه را به جزایل مواهب و عطایا اختصاص بخشید و از آنجا کوچ فرموده با جهان جهان عشرت و شادمانی از عقبهٔ کش گذشته به سمرقند فردوس مانند درآمد و اهالی آنجا دست مسرت و خوشدلی گشاده شهر را به بستن آئین و تعبیه‌های لطیف رنگین، حسن و بهای دیگر داده بودند. صاحبقران نخست به مزارات[۹۶] اولیاء و مشایخ و اکابر علماء و زهاد توسل جسته مجاوران و ارباب استحقاق را به افاضهٔ انواع بخشش و صدقات دلجوئی و نوازش نمود و چون بر سریر سلطنت و جهانبانی تکیه فرمود به ترتیب جشنهای خسروانه و مجالس پادشاهانه فرمان داده ابواب عشرت و نشاط بر روی زمانه و زمانیان بگشاد. و بعد از انجام آن جشنهای غم‌زدا سادات و علماء و مشایخ و صلحای مملکت را به قدر پایه و مرتبه‌ای که داشتند از موایدِ غنایم فتوحات جدید بهره‌مند گردانید و خراج سه ساله را به رعایا بخشیده در پژوهش حال ایشان اهتمام تمام به تقدیم رسانید.

در خلال این احوال که صاحبقران بلند اقبال اوقات فرخنده ساعات را به افاضهٔ انوار عدل و احسان مصروف می‌داشت امیرزاده پیرمحمد عمر شیخ را که از فارس به کریاس گردون مماس آمده بود رخصت انصراف ارزانی داشته خدمتش به موجب فرمان رایت مراجعت به آن صوب افراشت.

همچنین در اثنای این حالات امیرزاده محمد سلطان را مولدی خجسته ورود روی نموده به محمد جهانگیر موسوم گردید.

و از جملهٔ وقایع آن زمان احداث عمارتی سپهر مثال در باغ شمال بود که معمار همت بلند صاحبقران اقبالمند در اوایل فصل بهار سال هفتصد و نود و نه به اسم

خدرمعلی بیکسی سلطان دختر امیرزاده میرانشاه احداث فرمود. و بعد از اتمام قصر و سرای مینو نظام، شهریار گردون غلام جشنهای شاهانه ترتیب داده ابواب عشرت و نشاط بر روی دولت ابد مدت گشاد.

دیگر از وقایع طرب‌افزا و سوانح مسرت‌پیرا که در اثنای آن جشنها روی نمود تفویض سلطنت مملکت خراسان و سیستان و مازندران تا فیروزکوه و ری به در برج سلطنت امیرزاده شاهرخ بود و بسیاری از امرای نامدار و سرداران عالی مقدار را به ملازمت شاهزادهٔ جوانبخت مأمور فرموده فرمان نافذ گردید که سایر امراء هرکس پسری و برادری سزاوار خدمت شاهزادهٔ رفیع مقدار داشته باشد همراه او نماید. و صاحبقران کامکار شاهزاده را به رسم وداع در کنار گرفته گوش هوش او را به درر نصایح سودمند گرانبار گردانید. و شاهزادهٔ جوانبخت به رسم و آئین خسروان صاحب تاج و تخت، پدر بزرگوار را وداع نموده به صوب خراسان توجه فرمود. و در شعبان سال مذکور با تمامی سپاه و لشکر از آب آمویه گذشته به اقدام تمام مراحل طی می‌فرمود تا در آخر همین ماه به ظاهر هرات رسیده مرغزار کهدستان را محل نزول موکب عز و شان گردانید. و در آن مکان نزاهت بنیان، شادروان اقامت برافراخته ماه مبارک رمضان را در آنجا به پایان برد و بعد از جشن خوشدلی روز عید و اقامت لوازم آن روز سعید از آنجا به شهر توجه نموده باغ زاغان را محل نزول و مقام اقامت خود گردانید و حکام سیستان و مازندران و سایر ولایات خراسان با پیشکش و نثار بی‌شمار به درگاه سلاطین‌پناه شتافته به ادراک سعادت ملازمت سربلندی یافتند و مفاتیح قلاع و کلید خزاین اماکن و بقاع را به نظر انور رسانیده منظور نظر عاطفت و احسان گردیدند. و مجموع شاهزادگان، ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح داشته از اطراف به رسم تهنیت و مبارکباد تحف و هدایای کرامند به دربار اقبال فرستادند.

و آن سرور را در بیست و یکم ذی‌الحجهٔ آخر همین سال گرامی گوهری از درج شهریاری به کنار آمده به شاهزاده بایسنغر موسوم گردید.

دیگر از وقایع آن زمان توجه صاحبقران از باغ شمال به صوب خطهٔ دلکش کش بود.

و در مدت اقامت آن مقام طرب افزا که در ماه مبارک رمضان اتفاق افتاد از نزد امیرزاده محمد سلطان که به هنگام مراجعت از یورش پنج‌ساله به تسخیر قلعهٔ هرموز و سایر قلاع آن طرف مأمور شده بود بشارت تسخیر قلاع مذکوره به دربار آسمان کردار رسید.

صورت ماجرا آن بود که چون شاهزاده به موجب فرمان از شیراز به آن صوب توجه می‌فرمود راهها را قسمت فرموده خود از راه دارابجرد به صوب مقصد توجه نمود و امیرزاده رستم عمر شیخ و امیر جهانشاه و سایر امراء از راههای دیگر به طرف دست راست و دست چپ روان شده هر جا که والی و اهالی آنجا به قدم سرکشی پیش آمدند نهال اقتدارشان به دست قهر از پای در افتاد[۹۷] و آنان که طریق بندگی و متابعت فرمان سپردند عروس پایداری دولت را در کنار آوردند. و چون به حدود هرموز کهنه رسیدند هفت قلعه از قلاع مشهورهٔ آن سرزمین را به تیغ کین مفتوح گردانیدند. و اکثر آن قلاع را بعد از غارت و تاراج خراب و ویران کرده قلعهٔ هرموز کهنه و شمیل و مینا را به آتش قهر بسوختند. محمدشاه حاکم آن بلاد و قلاع روی هزیمت به قلعهٔ جرون نهاده ابواب عجز و فروتنی بر روی خود گشاد و مصلحان صواب‌اندیش به خدمت شاهزاده فرستاده به قبول ادای خراج چهارساله که نداده بود و هر ساله سیصد هزار دینار می‌شد ابواب خلاص و نجات بر روی خود و ساکنان آن بقاع و قلاع گشاد و شاهزاده مظفر و منصور رایت مراجعت افراخته چون به شیراز رسید بلاتوقف متوجه خوزستان گردید.

در اثنای راه روزی جمال‌الدین فیروزکوهی را که به رسم خدمتکاری طریق مرافقت شاهزاده می‌سپرد اجل گریبانگیر شده کاردی به شاهزادهٔ جوانبخت زد چنان که اثر اندک جراحتی به بدن بی‌بدیلش رسید و خود از بیم جان و هول آن حرکت زشت به جانب کوه دوید و در اثنای دویدن به سر درآمده گردنش خورد بشکست. جمعی از ملازمان شاهزاده که از دنبال آن خون گرفته می‌تاختند آن خطا اندیشه را در میان دره‌ای بی‌جان یافتند و سرش را از تن جدا کرده به نظر شاهزاده رسانیده صورت ماجرا معروض گردانیدند. و شاهزادهٔ کامیاب و کامران از راه بروجرد و همدان به جانب سمرقند روان شده بعد از قطع منازل و طی مراحل به عز بساط بوس صاحبقران دریادل رسید. آن

حضرت خدمتش را در کنارگرفته لوازم عطوفت و مهربانی به تقدیم رسانید. و چون مهد علیا خان‌زاده از تبریز احرام حریم قرب خدمت بسته به حدود سمرقند پیوسته بود فرزند ارجمندش امیرزاده محمد سلطان به استقبال وی اقبال نموده به ملاقات خود ابواب خوشدلی بر روی مادر مهربان بگشود و قیدافهٔ عهد در مهد عظمت و جلال به باغ شمال انتقال نموده به عز بساط بوس صاحبقران نیز مستعد گردید.

دیگر از وقایع مسرت‌افزا که در آن ولا روی نمود آن بود که چون بنابر امتثال فرمان تناکحوا تکثروا پیوسته رغبتی تمام به امر تزویج داشت شمع جهان پسر خضر خواجه اوغلان را به انواع عطایا اختصاص داده از سمرقند به نزد پدرش فرستاد تا خواهر خود تکل خانم را جهت صاحبقران کامکار خواستگاری نماید و خود به نفس نفیس به مرغزار کان‌کل که در ظاهر سمرقند واقع است توجه نموده به عزم عشرت و شادمانی منبسط گردانید و به تهیهٔ اسباب عروسی و لوازم آن فرمان داده مدت سه ماه به عیش و عشرت گذرانید. و تا رسیدن مهد علیا تا بزم عروسی از نظام و انتظام نیفتد پردگی حریم عفت بیکسی سلطان را که نامزد امیرزاده اسکندر بود به آیین شرع انور به شاهزادهٔ جوانبخت تزویج نمود و فرمان داد که درکنار مرغزار کان کل به اسم مهد علیا تکل خانم دختر خضر خواجه اوغلان باغی چون بهشت و قصر و سرائی چون نگارخانهٔ خیال همت بلند آن پاکیزه سرشت طرح انداختند. و بعد از تأسیس مبانی آن باغ و عمارت به صوب تاشکنت نهضت فرمود و قشلاق در آن سرزمین اتفاق افتاده به بنای قبهٔ عرش آئین درخور همت بلند خود بر سر مرقد منور شیخ احمد یسوری که از احفاد امامزادهٔ واجب التعظیم امامزاده محمد حنفیه ـ علیه‌التحیة و التسلیم ـ است فرمان داده در مدت دو سال به اتمام رسید. و بعد از ادراک مثوبات زیارت آن بقعهٔ متبرکه رایت ظفرآیت به معسکر ظفرقرین بازگردید.

و چون مژدهٔ قرب وصول مهد علیا فیض ورود یافت خواتین عظام به موجب فرمان پانزده روز راه به استقبال آن پردگی حجلهٔ عفاف پرداختند و از تقدیم لوازم اعزاز و تکریم دقیقه‌ای نامرعی نگذاشته در تمام راه در هر یورت طویهای به تکلف مرتب

داشتند و در روز پنجشنبه غرهٔ ربیع‌الاول سنهٔ‌ثمان مائه هودج گوهرنگار قیدافهٔ روزگار را به سراپردهٔ اسکندر عهد یعنی صاحبقران کامکار رسانیده دریا دریا در و گوهر نثار گردانیدند.

و چون به آئین شرع مطهر عقد مواصلت فی‌مابین مهر انور و ماه مهرگستر[۹۸] بسته آمد و حجلهٔ کام به گلهای رنگارنگ مرام، زیب و زیور یافت شاهزادگان کرام و خواتین عظام نثارها کردند و بساط عشرت و شادمانی چندین روز و شب در جمعیت آباد خاطر گستردند. و صاحبقران کامکار بعد از شیرین کامی از شهد مواصلت آن نوش لب خورشید عذار، امراء و خواتین را که به مرافقت ابهت قباب آمده بودند به مراحم بی‌کران از خلعتهای فاخر و انعامات متکاثر خشنود و شادان و خوشوقت و خندان‌گردانید. و بعد از جشنهای شاهانه و طویهای خسروانه پرتو اهتمام بر حال نظام و انتظام امور سلطنت و پادشاهی افکنده ایلچیان ختای را که با تحف و هدایای بی‌کران به درگاه فلک پیشگاه آمده بودند مشمول عواطف بی‌پایان گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشته و در اواخر زمستان امیرزاده محمد سلطان را به ضبط و دارائی سرحد مغولستان فرمان داده جمعی از امرای عالی‌شان را با چهل‌هزار سوار از لشکر نصرت‌شعار ملازم وی گردانید.

و چون کوکبهٔ سلطان بهار به دروازهٔ چمن رسید و جمشید خورشید عازم بیت‌الشرف خود گردید صاحبقران اقبالمند از قشلاق روی توجه به صوب سمرقند نهاد و از آب خجند عبور نموده به ورود خویش ابواب خوشدلی بر روی ساکنان آن خطهٔ خلدمانند گشاد. و بعد از چند روز عنان عزیمت به صوب خطهٔ دلکش کش معطوف داشته در عرض راه خیام اقامت در دامن کوهی فلک شکوه افراشت. و آن کوهی است که از آن تا به سمرقند قرب هفت فرسنگ راه است و در دامن آن رودخانه‌ای جریان دارد.

و چون صاحبقران دریادل در آن مقام منزل کرد بنابر شایستگی مقام به طرح باغی در آن موضع فرمان داده مقرر فرمود که معماران چابکدست، اساس آن به نوعی گذارند که آن رود کوثر مثال در میان آن باغ بهشت تمثال جاری باشد، و برفراز کوه قصری نیز به ارتفاع همت‌بانی آن به آسمان برافرازند، و بعد از اتمام، آن باغ و سرارا به «تخت قراجه»

موسوم سازند. فرمان پذیران بنابر امتثال فرمان در اندک زمانی آن باغ و سرا را رشک باغ جنان و غیرت روضهٔ رضوان ساختند.

و چون الویهٔ دولت و اعلام و نصرت بعد از ورود از آنجا حرکت کرده به جانب کش روان شد در عرض راه شاهزادهٔ جوانبخت والاجاه امیرزاده شاهرخ که از قشلاق استراباد به راه ماخان به قصد ادراک شرف ملازمت روان شده بود به شرف دستبوس پدربزرگوار عز افتخار یافت و صاحبقران کامکار فرزند ارجمند را درکنار گرفته نوازش بسیار نمود و همعنان عشرت و همرکاب شادمانی ازکش گذشته در یورت قدیم خویش ـ که مرغزاری بود چون باغ ارم ـ نزول اجلال فرمود و چند روز در آن مقام نزه و مکان ارجمند با فرزند سعادتمند، ابواب شادمانی بر روی خاطر والا گشود.

ذکر توجه صاحبقران کشورستان به صوب هندوستان و وقایعی که در آن یورش روی نمود

سبب این نهضت و باعث بر این حرکت آن گردید که چون صاحبقران جهاندار پیشتر از این به روزگار بسیار، سلطنت قندز و بقلان و کابل و غزنین و قندهار را تا حدود هندوستان به شاهزادهٔ رفیع مقدار امیرزاده پیرمحمد جهانگیر ارزانی فرموده بود شاهزادهٔ جوانبخت بعد از آن که خاطر از نظم و نسق ولایات مذکوره جمع نمود ابواب تسخیر سایر بلاد و دیار بر روی همتَ والاگشود و با امرای والاشان و لشکر ظفر توأمان به صوب هندوستان روان شده بعد از تاخت و تاراج اوغانیان کوه سلیمان از آب سند عبور و شهر اوجه را مجنگ را تسخیر نمودند[1]، و از آنجا رایت غریمت به صوب مولتان افراخته مولتانیان را در قلعهٔ آنجا حصاری ساختند. در آن زمان حاکم مولتان، سارنگ برادر بزرگ ملو بوده چه بعد از ارتحال سلطان فیروزشاه پادشاه ممالک هندوستان این دو برادر را از امرای او دست اقتدار گشاده سلطان محمود نبیرهٔ فیروزشاه را بر اورنگ سلطنت آن مملکت جای دادند و زمام حل و عقد مهام پادشاهی را به دست خودگرفته

۱. ظفرنامه: «اوجه را به جنگ بگرفتند!».

از سلطنت جز نامی با سلطان محمودِ نبود، و در آن اوان که شاهزادهٔ والاشان با لشکر ظفرنشان به محاصرهٔ مولتان قیام داشت ملو با سلطان محمود در دهلی و سارنگ در مولتان بود[۹۹] و لشکر فیروز هر روز دو نوبت به عزم تسخیر حصار سوار شده داد بهادری و مردانگی می‌دادند.

رایحهٔ این خبر وقتی به مشام اندیشهٔ صاحبقران دادگر رسید که به قصد احراز مثوبات غزا و جهاد، رایت عزیمت به صوب ختای افراخته و قلع و قمع گمراهان و بت‌پرستان آن دیار را وجههٔ همت والا ساخته بود. بعد از اصغای این خبر، گوشمال کفرهٔ فجرهٔ هندوستان و قلع و قمع بت پرستان و آتش‌پرستان آن دیار در نظر اصابت اثر راجح آمده فسخ عزیمت صوب ختای فرمود و با عساکر نصرت مآثر که به موجب فرمان مهیای سفر ختای بودند به صوب هندوستان توجه نمود و در ماه رجب سال هشتصد هجری در فصل بهار با لشکری به شمار اوراق اشجار و قطرات امطار، رایت عزیمت به تسخیر آن ولایت برافراخت و امیرزاده عمر پسر امیرزاده میرانشاه را در تختگاه سمرقند قائم مقام و جانشین خود ساخت.

و چون رایت ظفرآیت به ترمد رسید از کشتی برجیحون پل بسته سپاه ظفرپناه را از آب بگذرانید و به راه غزنیک و سمنگان و بقلان از عقبه‌ها گذشته اندراب محل نزول صاحبقران کامیاب گشت و بنابر آن که اهالی آنجا از ظلم و طغیان کفار کتور و سیاه‌پوشان تظلم آغاز کرده عرضه داشتند که ما جماعتی مسلمانیم و ایشان هر ساله به گرفتن باج و خراج بر سر ما می‌آیند و اگر در ادای آن اندک تعللی می‌نمائیم دست ظلم به قتل و تاراج ما می‌گشایند و مردان ما را می‌کشند و زنان و فرزندان ما را به اسیری می‌برند حمیت خسروانه و تقویت دین مبین و ادراک سعادت غزا و جهاد باعث آمده بلا توقف روی توجه به دفع آن طایفهٔ بدنهاد نهاد و از هر ده نفر از لشکر سه نفر گزین کرده به تعجیل تمام روان شد و باقی لشکر را با اغرق همایون به امیرزاده شاهرخ سپرد و در عرض راه امیرزاده رستم را با برهان اوغلان و جمعی از امراء و ده هزار سوار از طرف دست چپ به جانب سیاه‌پوشان فرستاد و خود به نفس نفیس ایلغار فرموده چون به خاوک رسید به

تعمیر قلعهٔ ویرانی که در آنجا بود فرمان داده مقرر فرمود که لشکریان اسبان گذاشته پیاده به بالای کوه کتور برآمدند، و با آن که آفتاب در جوزا بود از کثرت برف و شدت سرما کسی را یارای حرکت نبود. و بنابر آن که در روز چون آفتاب بلند می‌شد و یخ می‌گداخت راه تردد مسدود می‌گردید در شب که یخ می‌بست بر روی آن روان شده مسافتی قطع می‌نمودند تا بدین طریق بر فراز کوهی به غایت بلند برآمدند. و چون کفار اشرار در دره‌ها و مغارها مقام داشتند و از بالای آن کوهها راه فرود آمدن نبود مجموع امراء و لشکریان بعضی به طناب فرود آمده بعضی بر روی برف غلطان خود را به نشیب می‌رسانیدند. و به جهت صاحبقران چتری از چوب مرتب داشته حلقه‌ها بر آن گذاشتند و بر هر حلقه طنابی صد و پنجاه گز بسته آن حضرت در آن نشست و چند کس از بالای کوه آن را به قدر ریسمان فرو می‌گذاشتند و یک دو کس به بیل و کلنگ در برف، جای پا نهادن و مقام ایستادن راست کرده چتر را نگاه می‌داشتند تا آن جماعت فرود آمده چتر را از آنجا که رسیده بود فرو می‌گذاشتند. همچنین تا در نوبت پنجمین به زمین رسانیدند. و صاحبقران پاک‌دین از آنجا که به زمین رسیده بود قرب یک فرسنگ راه پیاده به مرافقت عصا قطع مسافت فرمود و از اسبان خاصهٔ آن حضرت که دست و پا به ریسمانها بسته از کوه فرو گذاشته بودند بسیاری از کوه در افتاده تلف شد و دو سه اسب به سلامت به پایان رسیده صاحبقران سوار گردید و مجموع امراء و لشکریان پیاده در رکاب آن حضرت روان شدند.

و کفار آن دیار، عادیان قوی‌هیکل‌اند و خرد و بزرگ ایشان عریان می‌باشند و ایشان را بجز از فارسی و ترکی و هندی زبانی جداگونه است و اگر کسی در میان ایشان به هم رسد که به غیر از زبان ایشان زبانی داند و ترجمان تواند شد از اهل مواضع قریبه به ایشان خواهد بود که به اقامت در میان ایشان زبان ایشان یاد گرفته باشد. و قلعه‌ای در کنار رودی عظیم داشتند و کوهی به غایت بلند در آن طرف رود سر به چرخ کبود کشیده بود. و آن ملاعین به یک شبانه روز پیش از وصول لشکر ظفرقرین خبردار شده احمال و اثقال خود را از آب گذرانیده به آن کوه کشیده بودند و به خیال آن که کسی به آنجا نمی‌تواند رسید

به خاطر جمع بر فراز آن کوه آرمیده بودند. و چون مجاهدان[۱۰۰] دین مبین به آن قلعه و سرزمین رسیدند بجز گوسفندی چند که در آنجا یافتند کسی را ندیدند و قلعه را با خانه‌های ایشان ویران کرده آتش در آن زدند. و به موجب فرمان لشکریان چون باد وزان از آب گذشته به جانب کوه روان گردیدند و از اطراف و جوانب بر بالای آن کوه برآمده به نیروی اقبال صاحبقران کامکار، بسیاری از کفار اشرار را معروض تیغ آبدار گردانیدند و بعد از سه شبانه روز که کار بر آن روز برگشتگان دشوار گردید از راه عجز و زاری پیش آمده امان خواستند و به شرط ایمان امان یافته چون مشمول عنایت بی‌کران به جا و مکان خود بازگشتند از سر عهد و پیمان گذشتند و شب بر سر لشکر منصور شبیخون آورده کاری نساختند و سپاه ظفرپناه صدو پنجاه کس از آن قوم روسیاه را اسیر و روانهٔ بئس المصیر گردانیدند. و روز دیگر تمام لشکر بر آن کوه برآمده اثر از آن بی‌دینان نگذاشتند و برقلهٔ آن کوه از سرهای ایشان منارها ساختند. و به فرمان صاحبقران صورت واقعه را با تاریخ آن فتح نامدار که در **رمضان سال هشتصد هجری** اتفاق افتاده بود بر سنگ نگاشته بر فراز آن کوه به یادگار گذاشتند که بعد از آن خلایق به دیدهٔ اعتبار در آن نگرند و از زبر دستی قوت قاهره خبردار گردند. مشهور است که در هیچ عصری از اعصار، هیچیک از سلاطین رفیع مقدار حتی اسکندر ذوالقرنین بر آنجا دست نیافته و آفتاب اقتدار ایشان بر آن کوه رفیع مقدار نتافته.

اما امیرزاده رستم و برهان اوغلان که به طرف سیاه‌پوشان رفته بودند چون خبری از ایشان نمی‌رسید صاحبقران پاک اعتقاد، محمد آزاد را با چهارصد ترک و ششصد تاجیک به تفحص حال ایشان مأمور فرموده به بلدی یکی از کتوریان به آن صوب روان نمود. ایشان بعد از آن که به مشقت تمام و اهتمام مالاکلام به قلعهٔ سیاه‌پوشان رسیدند چون کسی را ندیدند و آوازپائی را نشنیدند به طرف دره‌ای که نشان پای بسیاری بر آن طرف عیان بود روان گردیدند. و آن در واقع پی پای سیاه‌پوشان بی‌ایمان بود که چون از توجه لشکر منصور خبردار می‌شوند از قلعه گریزان و در درهٔ تنگ به قصد کمین پنهان می‌گردند. و چون برهان اوغلان و امیرزاده رستم و سپاه نصرت‌علم به آنجا رسیدند آن

بی‌دینان در حالتی که لشکر قیامت‌اثر بعضی گذشته و بعضی غافل فرود آمده و اسبان را رها کرده از کمین بیرون تاخته برهان اوغلان را جنگ ناکرده گریزان می‌سازند و کفار اشرار چون سپاه ظفرشعار را گریزان می‌بینند از عقب ایشان درآمده به زخم تبرزین و میتین بسیاری از مسلمانان را بر خاک هلاک می‌اندازند.

القصه محمد آزاد، پی ایشان را برگرفته در دره‌ای که جنگ واقع شده بود به آن بدکیشان رسید و دادمردی و مردانگی داده بسیاری از آن قوم بدنهاد را به زخم تیغ تیز و سنان خونریز به بئس المهاد فرستاد و اسب و اسلحهٔ لشکر اسلام را که به یغما برده بودند از ایشان ستانده مظفر و منصور به برهان اوغلان و سپاه گریخته پیوست و از لشکریان هرکس اسب و اسلحهٔ خود را شناخته متصرف گردید.

و چون صاحبقران دین‌پرور بعد از فتح کتور از آن کشور برگردیده به خاوک نزول نمود جمعی را به محافظت آن قلعه که به عمارت آن فرمان داده بود بازداشت و امراء و لشکریان به اسبان خود که در مدت هیجده روز در آن مکان سرداده پیاده روی به غزو کفار نهاده بودند رسیده سوار شدند و رایت ظفرآیت از آنجا نهضت نموده به اغرق همایون پیوست. و چون برهان اوغلان و محمدآزاد با سپاهی که همراه ایشان بود به معسکر ظفراثر پیوستند صاحبقران، برهان اوغلان را به جرم آن بی‌ناموسی که از وی به ظهور پیوسته بود به مجلس همایون بار نداد و محمد آزاد را به ازاء جرأت و جلادتی که از او به صدر ظهور آمده بود تربیت فرمود و به انعامات و خلاع دلجوئی نموده قوشون ارزانی داشت و جمعی را که با او قدم در راه سربازی نهاده بودند انعام و جایزه داد. مقارن آن مصلحت ملکی مقتضی آن گردید که شاهزادهٔ جوانبخت امیرزاده شاهرخ را به صوب خراسان روان گرداند.

ورایت نصرت‌شعار از آنجا کوچ کرده متوجه کابل شد و از کتل هندوکش گذشته به جلگای ماران ـ که از آنجا تا کابل پنج فرسنگ راه است ـ نزول فرمود. و چون پیوسته همت والا به تعمیر بلاد و ترفیه حال عباد مصروف بود از رودخانه‌ای که در آنجا جاری

است فرمان لازم‌الاذعان به حفر نهری بزرگ بـه مسـافت پـنج فـرسنگ راه عـز اصـدار یافت[۱۰۱] و به اندک زمانی آب در آن نهر روان شده به «جوی ماهیگیر» مشهور و باعث آبادانی چندین قری و مواضع معمور گردید.

و چون نوبت ورود موکب مسعود به کابل رسید مرغزار دورین معسکر لشکر ظفراثر گردید و در آن مرغزار فرح افزا و منزل دلگشا ایلچی تیمور قتلغ اوغلان از طرف دشت و رسول خضر خواجه اوغلان از جانب جته رسیده به عز زمین بوس مستسعد گردیدند و به ادای رسالت که محض اطاعت و فرمان‌پذیری بود قیام نمودند. همچنین نایزی اوغلان که در الغ یورت با قاآن مخالفت کرده و از قلماق گریزان به آستان اقبال پناه آورده بود در این منزل به عز بساط بوس رسیده به خـلعت طـلادوز و کـمر مـرصع و سـایر اسباب سلطنت و پادشاهی مفتخر و مباهی گردید. همچنین شیخ نورالدین که در یورش پنج‌ساله به ضبط اموال ولایت فارس روان شده بود در همین مرحله با خزاین موفور و تـبرکات نامحصور به دربار آسمان کردار رسید. و در روز عرض که مـجموع ایـلچیان اطـراف و گردنکشان اکناف در آستان جلالت مطاف حاضر بودند چندان از جانوران شکاری و باز و یوز و شاهین و شونقار و اصناف ذخایر از نقود و زر و جواهر و اقـمشهٔ رنگـارنگ و کرایم اسلحه و اسبان تازی با زین زر و شتران کوه پیکر و استران را هوار بعضی بازین و سرافسار گوهرنگار و بعضی قطار با بسته‌های بار از رخوت و آلات زر و نقره و جواهر آبدار و خیمه و خرگاه بسیار از سـقرلاط و مـخمل و زربـفت گـلدار از نـظر فـیض اثـر صاحبقران کامکار گذرانیدند که نظارگیان از مشاهدهٔ آن متعجب و حیران گردیدند و به تماشای آن مجلس عالی شوکت و فریدون حشـمت در نـظر ایشـان خـوار و بـی‌مقدار گردید. و صاحبقران ایلچیان را به کلاه و کمر و خلعت و اسب سرافراز و مقضی‌الاوطار به دیار خود بازگردانید. و امیر شیخ نورالدین که چنان خدمتی رنگین به تقدیم رسانیده بود زبان به شفاعت برهان اوغلان و هـمراهـان او گشـوده بـه عـز قـبول مـوصول گـردید و صاحبقران خطاپوش، گناه ایشان را به او بخشید.

و هم در آن اوان سلطان محمودخان با لشکر دست چپ و امیرزاده سلطان حسین و

امیرزاده رستم و امیرجهانشاه و جمعی از امراء به موجب فرمان به صوب هندوستان روان شدند. و بنابر آن که پیشتر ملک محمد برادر بشکر شاه اوغانی به درگاه معلی آمده از موسی اوغانی ـ سرکردهٔ قبیلهٔ کرکس ـ تظلم آغاز کرده به عرض رسانیده بود که برادر او را که در سلک بندگان صاحبقران منتظم بوده به تیغ ظلم به قتل رسانیده و هزارهٔ ایشان را دست فرسود نهب و غارت گردانیده و قلعهٔ ایریاب را خراب کرده اکنون طریق راهزنی پیش گرفته و هیچ آفریده‌ای از حوالی آنجا نمی‌تواند گذشت، لاجرم آتش غضب صاحبقران دین پرور شعله‌ور شده دفع فساد آن بدکرداران را پیشنهاد خاطر انور گردانید و به ملک محمد فرمود که تو خود را پنهان دارتا من او را طلب نمایم، اگر بیاید داد تو از او بستانم و اگر تخلف نماید لشکر به تودهم تا به خون برادر او را به قصاص رسانی. و برفور یرلیغ به اسم موسی اوغانی به این مضمون عز اصدار یافت که چون به مسامع علیّه رسانیدند که توقلعهٔ ایریاب را که بر سر راه هندوستان واقع است خراب کرده‌ای و خراب بودن آن قلعه باعث خرابی حال آینده و رونده است باید که از راه امیدواری به درگاه عالم‌پناه تعجیل نموده به عواطف بی‌کران ما ممتاز و سرافراز بازگردی و قلعه را به حال عمارت آورده فرمانفرمای آن ولایت شوی.

چون یرلیغ مطاع به مطالعهٔ موسی رسید در ساعت با پیشکش فراوان به آستان اقبال آشیان روان گردیده به عز زمین بوس رسید. در آن حالت صاحبقران بنابر مقتضای مصلحت دولت، او را منظور نظر تربیت فرموده خلعت داد و خشنود و امیدوار با سه هزار سوار که همراه اوکرد به تعمیر قلعهٔ ایریاب فرستاد. چون موسی به ایریاب رسید به موجب فرمان، حشم خود را به حوالی قلعه آورده تعمیر حصار آغاز نهاد و با دهل و سرنا به جد به کار مشغول شد. و چون رایت ظفرآیت به پای قلعهٔ ایریاب رسید و سراپردهٔ عظمت با طناب دولت به اوج آسمان افراخته گردید بنابر آن که عمارت قلعه را آغاز کرده بودند فرمان والا به اتمام آن نافذ شد و آن حصاری بود معتبر مشتمل بر مسجد جامع و دیگر مساجد و مساکن و اماکن بسیار. و چون به اهتمام لشکر فیروز در مدت چهارده روز چنان قلعه‌ای به اتمام پیوست صاحبقران پنهان از مردمان تواچیان را فرمان داد که از اتباع

موسی که به عمارت مشغولند هر کس که بیرون روند نگذارند که به مقام خود باز آیند. و ایشان از این معنی فی‌الجمله خبردار شده بودند و به فکر مآل حال خود افتاده[۱۰۲].

القصه چون قلعه به اتمام پیوست روز هیفدهم صاحبقران کامکار بر اسب بوری براطراف حصار طوف می‌فرمود و امراء و نوئینان پیاده در رکاب آن حضرت می‌رفتند. از قضا هفت نفر از اتباع موسی که در قلعه کار می‌کردند بر بالای برج در دروازه ایستاده بودند. چون شهریار دیندار به مقابل دروازهٔ حصار رسید تیری از روزن آن برج به قصد آن حضرت انداختند چنانچه از آواز گذشتن تیر، اسب صاحبقران جهانگیر در رمید اما چون حفظ الهی پیوسته قرین روزگار فرخنده آثار آن مؤید کامکار می‌بود گزندی به آن حضرت نرسید و آتش غضب خسروانه شعله‌ور شده از دروازهٔ دیگر به درون حصار درآمد و فرمان داد تا موسی و اتباع او را که به عمارت حصار آمده بودند مجموع را گرفتند و آن هفت نفر از سرگذشته را به تیغ قهر از پای درآوردند و در چاشتگاه همان روز برحسب فرمان موسی را با دویست نفر از اتباع او که گرفته بودند به ملک محمد سپردند و او با سه نفر از نوکران ایشان را به قصاص برادر به خنجر انتقام سر از تن برداشت و از سرهای ایشان منارها به چرخ والا افراشت. و فرمان نافذ گردید که جمعی از رؤسای آن بدکرداران را که در حشم بودند معروض تیغ سیاست گردانیده حشم ایشان را به باد غارت و تاراج دادند و زن و فرزند و اسباب آن ظالمان به دست مظلومان قلعهٔ ایریاب که سالها به بلای ظلم و طغیان ایشان گرفتار بودند درآمده و عاطفت شاهانه قلعهٔ ایریاب را به ملک محمد ارزانی داشته به میامن عنایت آن حضرت قدم بر سریر حکومت آن ولایت گذاشت و طرق و شوارع آن حدود از آسیب تعرض آن مفسدان بی‌باک پاک گردیده راه امن و امان شد.

و چون صاحبقران کامران و کامیاب از نظم و نسق قلعهٔ ایریاب فراغت یافت عنان عزیمت خسروانه به صوب خطهٔ شنوران معطوف ساخته به تسخیر آن ولایت و سایر قلاع و محکمه‌های آن حوالی پرداخت و بر کوهها و جنگلها عبور فرموده سرهای گردنکشان احشام و قبایل اوغانی و غیر ایشان را به ربقهٔ اطاعت و فرمان در آورده مراحل

می‌پیمود تا به کنار آب سند نزول اجلال فرمود و سرادقات اقبال در موضعی که سلطان جلال‌الدین سکرمی[1] خوارزمشاه به هنگام فرار از چنگیزخان گریزان به آنجا رسیده بر آب زده گذشته بود افراخته گردید. و لشکر ظفرنشان به موجب فرمان به دو روز به پایه ونی جسری معتبر بر آن بحر پرشور و شر بر بستند. و در آن مکان ایلچیان که از اطراف و اکناف جهان با تحف و هدایای ایلی و اطاعت فرمان و پیشکشهای فراوان به درگاه والا آمده ملازم رکاب ظفرانتساب بودند ـ چون سید محمد مدنی که از جانب حکام و اشراف حرمین شریفین ـ زاد هما الله شرفا و تعظیما ـ آمده بود و ایلچی اسکندر شاه والی کشمیر ـ را مشمول عواطف بی‌کران فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت.

و رایت ظفرآیت در دوازدهم ماه محرم سال هشتصد و یک در اوایل فصل خزان از آب سند عبور نموده مقرر فرمود که سپاه نصرت‌مآب آب برداشته به صوب چول جلالی روان شدند. و آن بیابانی است که طولش از طول امل هواپرستان و عرضش از پهنای آرزوی تهیدستان بیشتر، و در حوالی آن از آب و آبادانی نه نشان و نه اثر. و از آن به چول جلالی در میان ارباب سیر مشهور شده که سلطان جلال‌الدین در حین فرار از چنگیزخان چون بر آب سند زده از آن دریای روان[جان] به ساحل نجات رسانید به آن چول درآمده از آنجا به صوب هندوستان روان گردید چنانچه در روضهٔ چهارم این گلستان ایمائی به آن شد.

و چون رایت ظفرورود به آن حدود رسید رایان و پیشوایان کوه جودی به بلدی بخت بلند و راهنمائی طالع ارجمند از راه بندگی و فرمان‌پذیری به موکب مسعود پیوسته پیشکشهای سزاوار گذرانیدند و به قبول خراج و مالگزاری مشمول عواطف بی‌کران گردیدند. و چون پیش از این به چند ماه که فوجی از سپاه نصرت‌نشان به سرکردگی رستم طغا بوغا برلا به موجب فرمان به جانب مولتان روان شده به کوه جودی رسیده چند روزتوقف نموده بودند از این جماعت خدمات نمایان دیده بودند، لاجرم در این

---

۱. به همین صورت و بدون هیچ نقطه‌ای. بازار تحقیقات در مورد این کلمه هنوز هم داغ است و با وجود اظهار نظرهای گوناگون محققین، هنوز صورت روشنی از این لغت ارائه نشده است.

وقت عاطفت خسروانه ایشان را خوشدل و آسوده خاطر به جا و مقام خود بازگردانیده در باب رعایت و مراقبت ایشان احکام مطاعه صادر گردید.

همچنین از جملهٔ وقایع آن یورش، واقعهٔ مخالفت شهاب‌الدین مبارکشاه بعد از متابعت بود. تفصیل این اجمال آن‌که شهاب‌الدین[۱۰۳] مذکور حاکم جزیره‌ای بود که بر کنار آب جمد واقع است و در زمانی که امیرزاده پیرمحمد جهانگیر به حدود مولتان توجه می‌فرمود شهاب‌الدین مذکور از راه ایلی و اطاعت به خدمت شاهزاده آمده به صنوف عواطف شاهزاده اختصاص یافته بود و چون به مقام خود بازگشت دیو غرورش از راه برده از طریق صواب رعایت عهد و پیمان در گذشت و به محکمی جزیره و استظهار آب جمد سودای سرکشی دردماغ جای داده پشت بر دیوار زیاده سری نهاد. و چون رایات منصور از چول عبور نموده کنار آب جمد محل نزول موکب مسعود گردید و کیفیت این وقایع به مسامع علیه رسید امیرشیخ نورالدین را با فوجی از لشکر ظفرقرین به قلع و قمع آن منافق بی‌دین روان گردانید. و چون امیر شیخ نورالدین به آن جزیره رسید شهاب‌الدین خندقی عمیق فروبرده باره‌ای رفیع برآورده در آنجا متحصن گردیده بود. و در حوالی آن حصن حصین بحیرهٔ آب بزرگی به نظر لشکر ظفراثر درآمده چون آتش سوزان برآب زدند و حربی اتفاق افتاد که کسی مانند آن نشان نداد. و چون علمداران قضا، رایت زرنگار خورشید را متوجه نهانخانهٔ مغرب گردانیدند شهاب‌الدین بی‌دین از طرف دیگر با دو هزار سوار جلادت آئین کمین برگشاد و بر سپاه ظفرپناه شبیخون آورده قدم جرأت و جلادت به میدان نهاد و امیرشیخ نورالدین با سپاه ظفرقرین روی به دفع و رفع آن گروه بی‌دین آورده در آن شب تار به حمله‌های پی‌درپی روز قیامت را برایشان آشکار کردند و از لشکر آن منافق مردود آنچه به شعلهٔ تیغ زمردفام سپاه ظفراحتشام، خرمن زندگانی به باد نداده بودند از بیم جان، خود را به آن دریای خونخوار انداخته سفینهٔ حیات را غریق دریای فنا ساختند.

مقارن آن رایت ظفرآیت صاحبقران به حوالی آن جزیره نزول اجلال فرموده خبر ورود موکب مسعود بر جرأت و جلادت بهادران معرکهٔ نبرد افزود و شهاب‌الدین با

لشکر شکسته و بخت برگشته، رخت زندگانی خود و تابعان خود را به دویست کشتی که از برای چنین روزی مهیا کرده بود درآورده از زیر آب جمد به طرف اوجه که از بلاد هندوستان است گریزان گردید و امیرشیخ نورالدین با لشکر ظفرقرین طریق تعاقب آن گروه بی‌دین پیش گرفته جنگ کنان برکنار آب به شتاب می‌رفتند تا بسیاری از آن جماعت را بر خاک هلاک انداخته مظفر و منصور بازگشتند و چون به موکب نصرت آئین پیوستند صاحبقران دریانوال جماعتی را که در آن شبیخون دادمردی و مردانگی داده زخمدار به کنار آمده بودند به مراحم بی‌کران دلجوئی فرموده به خلاع فاخره و انعامات متکاثره سربلندی بخشود.

و چون کشتیهای شهاب‌الدین به حدود مولتان نزدیک رسید لشکر ظفراثر امیرزاده پیرمحمد و جمعی از امراء که پیشتر آمده به معسکر شاهزاده پیوسته بودند سر راه بر ایشان گرفته آن بدکیشان را در آب به آتش تیغ درخشان برخاک هلاک انداختند و شهاب‌الدین لعین، زن و فرزند و اهل و عیال خود را از کشتی به آب ریخته طعمهٔ ماهیان گردانید و خود نیم جانی به صد هزار مشقت و تعب به ساحل نجات کشانید. و فوجی از لشکر منصور به موجب فرمان به جنگلها و بیشه‌ها درآمده بسیاری از آن سرگشتگان را از پای درآوردند و با غنایم نامحصور بی‌شمار و کشتیهای پرغله بازگشته به معسکر ظفرنشان پیوستند.

و چون خاطر صاحبقران ظفرقرین از رهگذر نافرمانی شهاب‌الدین جمع شد رایات نصرت آیات به اوج سپهر برین برافراشته از آنجا نهضت نمود. و بعد از پنج شش روز که بر کنار آب مراحل و منازل می‌پیمود در کنار آب به قلعه‌ای رسید که در برابر آن آب جناوه و آب جمد به یکدیگر متصل می‌گردید و از تلاطم امواج آن دو دریای جوشان آیتی از آیات قدرت الهی به نظر می‌رسید. شهریار دریادل در کنار آن مجمع‌البحرین منزل گزید سپاه مظفرلوا را به بستن جسر بر روی آن دو دریای عریض عمیق مأمور گردانید. فرمان پذیران به مدت سه روز بر خدمت مرجوعه مظفر و فیروز گشته آن پل عجیب غریب را به اتمام رسانیدند و وقوع این امر که در عهد هیچیک از پادشاهان

گذشته روی ننموده بود به میامن اقبال بی‌زوال آن حضرت روی نمود.

القصه صاحبقران با سپاه نصرت توأمان بعد از عبور از آن قنطرهٔ غرابت بنیان به تسخیر بسیاری از قلاع[۱۰۴] و ولایات هندوستان که در کنار آب تلمین[۱] و غیر آن واقع بود پرداخته در موضع شاهنواز خیام اقامت برافراخت. و بنابر آن که اهالی شاهنواز که از قرای معمورهٔ آن ولایت بود غلهٔ بسیار در انبار داشتند سپاه نصرت‌پناه که محاسب اندیشه را به شمار ایشان راه نبود به موجب فرمان روی به انبارها گذاشتند و چندان غله که دلخواه ایشان بود و طاقت حمل آن داشتند به خروارها برداشته باقی را گذاشتند.

و رایت ظفرطراز از شاهنواز نهضت فرموده بر لب آب بیاه به موضع جنجان که مجموع اغرقها در آنجا جمع آمده بود نزول نمود.

ذکر مراجعت امیرزاده پیرمحمد جهانگیر از مولتان به معسکر ظفرنشان و وقایعی که بعد از آن روی نمود.

پیش از این در سبب توجه رایات ظفرآیات به صوب هندوستان ایمائی به آن شد که امیرزاده پیرمحمد جهانگیر شهر مولتان را محاصره نمود. و چون مدت محاصره به شش ماه کشید قحطی‌ای عظیم و غلائی شدید در درون حصار به هم رسید چنانچه مردم کابل به اکل میته و مردار، مدار می‌گذارانیدند. و چون کار محصورین به سر حد اضطرار رسید سارنگ والی آنجا به ناچار از در اطاعت و ایلی درآمده حصار بسپرد و روی عجز و افتقار به اردوی شاهزادهٔ کامکار آورده یکی از معتمدان بشارت این فتح نامدار را به معسکر ظفرشعار صاحبقران کامکار برد. بعد از آن به سبب اشکالی عظیم که در آن حدود روی نمود تمامی اسبان اردوی شاهزاده تلف شده به ناچار از ظاهر شهر به درون حصار نقل فرمود و از این رهگذر مجموع حکام و فرماندهان آن کشور که طریق ایلی و اطاعت سرکرده بودند پای از دایرهٔ اطاعت بیرون نهاده ابواب طغیان و عصیان بر روی حال خود گشادند و کار به جائی رسید که در بعضی از مواضع داروغگان خود را که شاهزاده

---

۱. در ظفرنامه: «تلمی».

فرستاده بود به قتل رسانیدند و امنیت و رفاهیت از آن ولایت به ضرورت سفر کرد. شاهزادهٔ نامور از این رهگذر به غایت مضطر گردیده بود که ماهچهٔ رایت ظفرآیت صاحبقران تاجور بر ساحت آن ولایت پرتوافکن گردید و سرکشان خود رای را مضطرب و سراسیمه گردانیده شاهزادهٔ جوانبخت به دارالامان امن و اطمینان رسید و به استظهار انتشار این خبر مسرت‌اثر متوجه معسکر ظفرپیکر شده در چهاردهم صفر در کنار آب بیاه به درگاه جهان پناه پیوست. و صاحبقران کامکار شاهزاده را در کنار گرفته به انواع عواطف شاهانه اختصاص بخشید.

و روز پانزدهم ماه سپاه نصرت‌پناه از آب بیاه بعضی به کشتی و بسیاری به شناه عبور نموده قریهٔ جنجان محل نزول سرادق عز و شان گردید. و امیرزاده پیرمحمد در چهارشبانه روز که آن موضع محل نزول موکب فیروز بود پیشکشی گذرانید که محاسب اندیشه از شمار آن عاجز گردید. و صاحبقران دریانوال از تمام آن نفایس و تبرکات به هرکس از امراء و وزراء و ملتزمان عتبهٔ علیا حصه و نصیب کرامت فرمود. و چون به مسامع علیه رسیده بود که اسبان لشکریان شاهزادهٔ جوانبخت از راه فتور پشکال[1] به چراگاه نیستی شتافته اکثر ایشان پیاده و جمعی گاوسوار به معسکر ظفرشعار پیوسته‌اند. بحر مکرمت شهریارکان یمین بحر یسار که به موج آمده بود در آن روز سی هزار اسب به ایشان بخشود و همگی ایشان را سوار ساخته از آنجا رایت عزیمت به صوب دیبالپور افراخت. و چون عاقبت نااندیشان از سعادت دور دیبا لپور نیز بنابر فتور پشکال مذکور بعد از اطاعت و ایلی شاهزاده بیراهه‌روی پیش گرفته قدم در تیه سرکشی گذاشته بودند و مسافر کابلی را که شاهزاده با هزار کس به داروغگی ایشان فرستاده بود با غلامان سلطان فیروز شاه دست یکی داشته مسافر را با آن هزار کس به قتل رسانیده بودند صاحبقران مظلوم‌نواز اغرق همایون را به امراء سپرده مقرر فرمود که از راه دیبالپور روان شده نوعی نمایند که در نزدیکی دهلی در موضع سامانه به موکب همایون ملحق شوند و خود به نفس نفیس از آنجا با ده هزار مبارز نامدار به ایلغار روان شده از شبگیر و ایوار نمی‌آسود تا موکب مسعود در ظاهر قصبهٔ اجودن نزول فرمود.

---

۱. پشکال لغتی هندی است و فصل باران هندوستان را گویند (برهان قاطع).

و چون پیشتر از این دو غول بیابانی از احفاد شیخ نورالدین اهالی آن ولایت را از راه برده بعضی روی گریز به صوب بطنیر ـ که از قصبات معمورهٔ بلاد هند است ـ نهاده و بعضی ابواب فرار به جانب دهلی گشاده بودند[۱۰۵] و سادات و علمای آنجا بنابر وثوق و استظهار به مکارم اخلاق صاحبقران به استحقاق پای در دامن اقامت کشیده و به فراغ بال در مساکن خود آرمیده روزگار می‌گذرانیدند. چون رایت ظفرآیت به آن ولایت رسید جماعت مذکوره به اتفاق ساکنان آن دیار به آستان اقبال شتافته دیدهٔ امید را به توتیای غبار موکب ظفراثر منور ساخته منظور نظر عاطفت و احسان گردیدند. و تا از عبور و مرور لشکر منصور زحمتی به ایشان نرسد یکی از امرای کاردان را به داروغگی ایشان تعیین نمود و از این رهگذر در مساکن و اماکن خود به سربرده پای در دامن امن و امان کشیدند.

و الویهٔ دولت و اعلام فتح و نصرت به صوب قلعهٔ بطنیر نهضت فرمود. و این قلعهٔ بطنیر حصنی بود به غایت حصین و استوار و از قلاع مشهورهٔ هند و از راه بر کنار، و اطراف و جوانب آن چول و صحرائی خونخوار است. و بر در شهر آبگیری است به غایت بزرگ که پیوسته از آب پشکال پر می‌شود و آب مردم آن شهر و قلعه از آنجا است و هرگز پای لشکری به آنجا نرسیده و از این راه خلقی بی‌نهایت از اهالی دیبالپور و اجودن و سایر مواضع از بیم صدمات لشکر ظفرآیت به آن قلعه پناه برده بودند و خلقی انبوه در آنجا جمع آمده و چون در شهر نمی‌گنجیدند چهارپایان و احمال و اثقال خود را در حوالی حصار بازداشته بودند.

و چون صاحبقران کشورستان با سپاه ظفرپناه مراحل و منازل پیموده به ظاهر قلعهٔ بطنیر رسید هرچه در بیرون حصار بود لشکر ظفرشعار به غارت و تاراج متصرف شده روی توجه به تسخیر حصار آوردند و آن قلعه را به تعب و مشقت بسیار و جرأت و جلادت بی‌شمار – چنانچه متون کتب آثار از آن اخبار می‌نماید– به حیطهٔ تسخیر در آورده دمار از روزگار کفار اشرار که از اطراف و بلاد و دیار در آنجا جمع آمده پشت استظهار به دیوار آن حصار نهاده بودند برآورده برج و بارهٔ قلعه و مساکن و منازل آن گروه

اشرار را با خاک یکسان و با زمین هموار گردانیدند و ساکن داری و نافخ ناری در آن قلعه و حصار نماند و غنایم نامحصور که درتسخیر آن دیار و قلعه فتوح روزگار فرخنده آثار گشت عواطف بی‌کران، مجموع آن را بر لشکریان قسمت فرمود. و از کرایم فتوحات که صاحبقران ظفرقرین را دریورش هندوستان روی نمود فتح قلعهٔ بطنیر به تیغ جرأت لشکر خونریز بود.

دیگر از جملهٔ فتوحات که بعد از فتح قلعهٔ بطنیر روی نمود قلع وقمع بی‌دینان شهر سر سطی و قلعهٔ فتح‌آباد و قلعهٔ اهرونی و استیصال راهزنان و دزدان بی‌دین و ایمان جماعت جته بود. و این جتان گروهی انبوه بودند که از دیرباز دست به دزدی و راهزنی گشاده راه بر آینده رونده بسته بودند. و چون رایت ظفرآیت قریب به منازل و مساکن ایشان رسید آن تیره روزان از بیم جان در بیشه‌ها که اکثر آن نیشکر بود خزیدند و به موجب فرمان فوجی از لشکر ظفرنشان بر اثر آن گمراهان به آن بیشه‌ها درآمده آن گروه را به سزا وجزای خود رسانیدند و چهارپایان ایشان را گرفته با اسیر بسیار و غنایم بی‌شمار به معسکر ظفرآثار باز گردیدند.

و چون مقرر چنان بود که افواج بحر امواج سپاه ظفرپناه که از هر راه روان شده به دفع و استیصال کفار فجار آن دیار پرداخته باشند در موضع سامانه سر با اغرق همایون به معسکر ظفراثر پیوندند شاه و ارکان و امرای عالی‌شان که به هر جانب روان شده بودند به مقتضای فرمان لازم الاذعان مظفر و منصور از بیشه‌ها و جنگلها و آبها عبور نموده در حوالی پل کوپله که قریب به سامانه سر بود مانند جداول و انهار که به بحر ذخار پیوندند به معسکر ظفراثر پیوستند و شاهزادگان و امراء که در مرغزار کابل به دست چپ روان شده بودند و در آن راه به هر شهر و قلعه و حصاری که رسیده بودند مفتوح و مخالفان را مقهور ساخته در این موضع به موکب همایون رسیده به عز بساط بوس سرافراز گردیدند. همچنین اغرق بزرگ و باقی لشکر قیامت‌اثر که از راه دیبالپور آمدند در حینی که اعلام ظفرفرجام از پل کوپله عبور نموده در آن طرف آب خیام اقامت برافراخته بود از راه رسیده به موکب ظفرقرین ملحق گردیدند.

و چون قریهٔ کتله[۱] که از آنجا تا سامانه پنج فرسنگ و دومیل مسافت بود محل نزول رایات ظفرآیات گردید لشکر ظفرمآل به موجب فرمان صاحبقران بلند اقبال به یسال روان شده[۱۰۶] رایت عزیمت به جانب دهلی افراخته گردید. و صاحبقران دریادل منازل و مراحل می‌پیمود و در هر منزل دری از فتح و فیروزی بر روی دولت بی‌زوال می‌گشود تا موضع جهان نمای ـکه عبارت از عمارتی است که سلطان فیروز شاه در دو فرسخی دهلی و بر بالای کوهی ساخته و آب جون از دامن آن چون دریای جیحون روان است ـ محل نزول موکب همایون گردید. روز دیگر صاحبقران کشورگشای از آب جون گذشته به تماشای عمارت جهان نمای توجه فرمود و در آنجا محل رزم و پیکار اختیار کرده به موکب مسعود عزم مراجعت نمود.

در اثنای این عزیمت ملوخان که از تیره رایان هندوستان و به مزید عز و شان در پیش سلطان محمودخان فرمانفرمای تمامی هندوستان که نبیرهٔ سلطان فیروز شاه و صاحب تاج و تخت و مالک مملکت و سپاه بود امتیاز تمام داشت با چهار هزار سوار و پنج هزار پیاده و بیست و هفت زنجیر پیل از میان درختستان آب گذشته به معسکر ظفرنشان پیوسته بود فوجی از لشکر منصور سر راه بر ایشان گرفته حرب در پیوست و صاحبقران دو قوشون از جیش منصور را به کمک و مدد ایشان مأمور فرموده چون افواج بحر امواج از آب عبور نمودند دست جرأت به تیرباران گشوده سپاه مخالف در صدمهٔ نخست روی گریز به جانب دهلی نهادند و پیلی جنگی به هنگام فرار افتاده سقط شد. ارباب دانش و فرهنگ این معنی را به فال نیکو شمرده جزم نمودند که لشکر منصور، فیروز جنگ خواهد گشت و چون مقابل جهان‌نمای در نظر تامل صاحبقران کشورگشای مقام افراختن خیام اقامت نبود رایت ظفرآیت از آنجا نهضت فرموده جانب شرقی قلعهٔ لونی را محل نزول جنود مسعود که هفتصد هزار سوار نیزه گذار جوشن پوش بودند نمود و در آنجا قبهٔ بارگاه جلالت‌پناه همدوش مهر و ماه گردید. و در آن مقام فرخنده مجموع شاهزادگان و امراء و سران سپاه که به تاخت اطراف رفته بودند مظفر و منصور با غنایم نامحصور مراجعت نموده به معسکر ظفراثر پیوستند.

---

۱. ظفرنامه: «کتیل»

و بنابر آن که جمعی از امرای نامدار به عرض صاحبقران کامکار رسانیدند که از لب آب سند تا این منزل قرب صدهزار کس از هنود عنود که تمامی گبر و بت‌پرستند اسیر گشته‌اند و بیم آن است که به هنگام اشتعال نایرهٔ قتال از اردوی ظفرقرین به طرف آن طایفهٔ بی‌دین میل نمایند یرلیغ قضامضا به نفاذ پیوست که مجموع اسیران را که به دست لشکریان گرفتارند به قتل رسانند و اگر کسی در امتثال فرمان تعلل و تهاون روا دارد او را بکشند و زن و فرزند و مال و اهل و عیالش از آن کس باشد که تعلل و تهاون او را به عرض رساند. و به روایت اقل قرب صدهزار هندوی بی‌دین معروض تیغ گردید. از جملهٔ فرمان پذیران یکی مولانا ناصرالدین عمر بود که در سلک ارباب عمایم انتظام داشت و با آن که هرگز شپشی نکشته بود به قتل پانزده کس از آن طایفهٔ عنود مردود جرأت نمود.

القصه بعد از افنا و اعدام آن طایفهٔ گمنام به موجب فرمان از هر ده نفر یک نفر به جهت محافظت و پرستاری زنان و فرزندان و احمال و اثقال و چهارپایان هندوستانیان که در معسکر ظفراثر جمع آمده بود در آن یورت اقامت نمودند و شهریار کشورستان به عزم جنگ سلطانی از آن مکان نهضت فرموده خیام اقامت در کنار آب جون افراخت. و چون منجمان و اخترشناسان در اختیار ساعت و نحوست و سعادت آن با یکدیگر مناظره داشتند صاحبقران دیندار، تردد خاطر مبارک را به تفأل به کتاب کریم و کلام لازم التکریم دفع نموده رایت عزیمت به وقوع فتح و نصرت برافراشت و روز دیگر رایت ظفرآیت از آب عبور نموده طرف دیگر آن بحر پر شور و شر معسکر لشکر ظفراثر گردید. و چون عزم محاربه جزم شد لشکریان بنابر رعایت لوازم حزم و احتیاط متصل به پشته‌ای که آن را پشتهٔ بهال خوانند خندقی عریض فروبردند و از شاخ درخت حصاری نمایان برافراختند و در پیش خندق گاومیش بسیار جمع آورده دست و گردن بر هم بستند و در غقب آنها خیمه‌ها برافراخته خاطر از رهگذر حزم و احتیاط جمع ساختند.

ذکر محاربهٔ صاحبقران با سلطان محمودخان پادشاه هندوستان و ظفریافت به عون عنایت ملک دیان

چون صاحبقران پاک اعتقاد روی همت والا نهمت[۱۰۷] به نیت غزا و جهاد به صوب

ممالک هندوستان نهاد به هر دیار که رسید جنود فتح و فیروزی دو اسبه به استقبال موکب مسعودش روان گردید. و در روز سه‌شنبه هفتم شهر ربیع الثانی سال مذکور به هنگام طلوع نیّر جهان‌افروز روی توجه به قهر دشمن تیره روز و آراستگی لشکر فیروز آورده به آئینی شایان و ترتیبی نمایان، شاهزادگان نامدار و علمای عالی مقدار را با لشکرهای بی‌شمار به جوانقار و برانقار و یمین و یسار نامزد فرمود و قراول و هراول به سرکردگی امرای کاردان سامان پذیر نمود و خود به نفس نفیس در قلب اقامت نموده به وسیلهٔ آن سپه آرائی که در متخیلهٔ هیچیک از پادشاهان گردون اقتدار نگذشته بود ابواب فتح و فیروزی برچهرهٔ حال سپاه ظفرمآل گشود. سلطان محمود نبیرهٔ سلطان فیروز شاه نیز به خواه و ناخواه در برابر سپاه ظفرپناه به تسویهٔ صفوف و تعبیهٔ لشکر پرداخته با ده هزار سوار مکمل کینه گذار و چهل هزار پیادهٔ جنگی جرار و اسباب حرب و پیکار، رایت مقابله و مقاتله افراخت. و چون عمدهٔ استظهار ایشان افیال کوه تمثال بود تمامی پیلان را در آهن و فولاد نهان ساخته تخت‌های محکم بر زبر آنها مستحکم گردانیدند و بر دندانهای ستون کردار هر یک، رشته‌های زهر آب داده استوار کرده خرطومهای ایشان را به شمشیرهای خونبار آراستند و بر سر هر تخت که بر پشت پشته مانند پیلان بسته بودند چند تن از ناوک اندازان و رعد افکنان نشسته با جهان جهان جلالت و شان چون دریای جوشان و رعد خروشان روی به معرکهٔ میدان نهادند. و با این همه معارضهٔ با آن لشکر خونخوار در نظر جرأت و جلادت سپاه ظفرشعار خوار و بی‌مقدار نمود اما چون پیلان را ندیده بودند و از مردمان شنیده که صلابت هیکلشان به مرتبه‌ای است که تیر و شمشیر بر آن کار نمی‌کند و قوتشان چنان که درختهای قوی را به باد حمله از ریشه برآورده بناهای عالی را به اشارت پهلو ویران می‌سازند و به خرطوم ثعبان کردار به هنگام گیرودار، اسب را با سوار از زمین ربوده بر هوا می‌اندازند، از شنیدن این سخنان دور از کار فی‌الجمله دغدغه به خاطر لشکر ظفرشعار رسیده اندیشناک گردیده بودند چنانچه هنگام تعیین مکان و مقام، صاحبقران سپهر احتشام از علمای اعلام می‌پرسید که محل توقف شما را در کجا قرار دهیم؟ ایشان از دهشت آن سخنان در جواب می‌گویند که در

آنجا که خواتین و سرپوشیدگان اقامت می‌نمایند! و چون صاحبقران آن دغدغه از لشکریان تفرس نمود در هر باب لوازم حزم و احتیاط مرعی داشته مقرر فرمود که پیادگان، خارهای خسک درشت که از آهن مرتب داشته بودند با خود نگاه دارند که به گاه حملهٔ پیلان در راه ایشان افکنند. اما به میامن اقبال بی‌زوال، ظفر ونصرت پیشتر از آن به استقبال سپاه ظفرمآل آمد که به اینها احتیاج افتد یا به کارآید.

بالجمله سپاه ظفرنشان بی‌اندیشه بر مخالفان زدند و به پایمردی و مردانگی بر صف پیلان جنگی تاختند و پیلبانان را از فراز پیلان سپهر تمثال درانداختند و خراطیم ایشان را به تیغ و سنان مجروح ساختند و باآن که سپاه دل‌سیاه هندوستان به قدر طاقت و توان، پای جرأت و جلادت به میدان گذاشته به زور سرپنجهٔ دلاوری دستبردها نمودند اما خودنمائی شب تیره چندان است که رایت زنگار مهر را از گوشهٔ میدان آسمان برافرازند. لاجرم چون علم ظفرپرچم صاحبقران ستاره حشم را شقه بگشادند سپاه پرجوش و خروش هندوستان را دست و دل از کار رفته روی به وادی هزیمت نهادند و سلطان محمودخان با ملوخان گریزان خود را به حصار انداخته دروازه‌ها را بستند.

و چون این فتح مبین به هنگام پیشین به استقبال اقبال صاحبقران ظفرقرین آمد آن حضرت به دروازهٔ دهلی رانده باروی آن را به نظر احتیاط درآورد و از آنجا مراجعت نموده کنار حوض خاص را به نزول موکب همایون اختصاص بخشید. و این حوض‌خاص دریاچه‌ای است از مستحدثات سلطان فیروز شاه که تیر پرتاب از آن نمی‌گذرد. و چون در موسم پشکال از آب باران پرمی‌شود یک سال تمام اهالی آن شهر و ولایات آب از آن حوض برمی‌دارند. و مزار سلطان فیروز شاه در کنار آن دریاچه واقع است.

و چون رایات منصور در آن محل مکان اقامت گزید شاهزادگان و امراء و ارکان دولت با جهان جهان شادمانی و عشرت درپایهٔ[۱۰۸] سریر اعلی جمعیت نموده زبان به تهنیت و مبارکباد گشادند.

اما چون سلطان محمود با ملوخان در شهر دهلی حصاری گردید با عقلی که نداشت در باب قلعه‌داری و فرار مشورت گزید و به مصلحت عقل معامله‌شناس، فرار را بر قرار

ترجیح داده در نیم شب همان روز که از سپاه فیروز شکست یافت از دروازهٔ هودرانی که در جنوبی جهان‌پناه واقع است به وادی هزیمت شتافت و ملوخان نیز از دروازهٔ دیگر به در رفته به یکدیگر پیوستند و سر به صحرای آوارگی نهاده در بیشه‌ها و بیابانها سرگردان گشتند.

و چون صاحبقران کامکار از فرار ایشان خبردار گردید جمعی از امراء را با لشکرگران به تعاقب ایشان روان نمود. و سپاه ظفرپناه روی به راه نهاده بسیاری از آن تیره روزان گمراه را از پای درآوردند و سیف‌خان و خداداد ـ پسران ملوخان ـ را اسیر و دستگیر کرده با غنایم از حد و حصر افزون به موکب همایون بازگشتند. و هم در آن شب جمعی از امراء را به محافظت دروازه‌ها که ایشان بیرون رفته بودند و سایر دروازه‌ها مأمور گردانید. و روز دیگر شادروان عظمت و جلال را در دروازهٔ میدان که از دروازه‌های شهر جهان‌پناه و در مقابل حوض خاص واقع است افراخته به بسط بساط عشرت و شادمانی پرداختند و سادات و علماء و قضات و اکابر و اشراف که در شهر بودند مجموع به درگاه والا شتافته عز بساط بوس دریافتند و به شاهزادگان و امراء توسل جسته امان خواستند. مراحم بی‌کران، ملتمس ایشان را مبذول داشته خشنود و شادان روی به شهر گذاشتند و به رسم معهود علم ظفرپرچم و طوق نصرت‌آیت را با نقاره و کوس و کرنای بر بالای دروازه برآورده طنطنهٔ بشارت فتح و فیروزی را از قبهٔ چرخ اخضر گذرانیدند. و این فتح نامدار در روز چهارشنبه هشتم شهر ربیع الثانی سال هشتصد و یک اتفاق افتاد. و در آن بزم خسروانه مجموع پیلان را آراسته با کرگدنها که در شهر بود به نظر انور رسانیدند و تمامی پیلان کوه بنیان به رسم خاکبوس سر بر زمین نهاده مانند امان طلبان زبان به نعره و فریاد گشادند و صد و بیست پیل کوه پیکر جنگی به تصرف اولیای دولت قاهره درآمده بعد از مراجعت بعضی را به جهت شاهزادگان به ممالک ایشان فرستادند و بعضی را به تختگاه سمرقند درآورده از آن جمله دو زنجیر به تبریز و یکی به شیراز و پنج زنجیر به هرات و یکی به شروان به جهت شیخ ابراهیم و یکی به ارزنجان به جهت طهرتن روان کردند. و روز جمعه دهم مولانا ناصرالدین عمر با دیگر علماء و اکابر که در معسکر ظفراثر بودند

به موجب فرمان به شهر درآمده خطبه را به نام نامی و القاب گرامی صاحبقران کامکار موشح و مزین ساختند. و منشیان عطاردنشان فتحنامه‌ها مشعر به ذکر فتوحات نامدار به قلم مشکبار مکمل ساخته مژدهٔ آن فتوحات را به مسامع ساکنان هر بلاد و دیار رسانیدند و برحسب فرمان قضا جریان، محصلان به شهر درآمده به تحصیل مال امان مشغول شدند.

و چون آفتاب فتح و فیروزی از افق عظمت و جلال طالع شده بود صاحبقران، نشاط بزم عشرت و انبساط نمود و طویهای شاهانه و مجالس خسروانه ترتیب داده در آن بزم خوشدلی، شاهزادگان و امراء و ارکان دولت و اعیان حضرت را به صنوف عواطف بی‌کران خرسند و سربلند نمود. و با آن که عموم سکنه و جمهور متوطنین دهلی از جامه خانهٔ عواطف بی‌کران، تشریف امان در برکرده بودند و به خاطر جمع در اماکن و مساکن خود آسوده، به مقتضای اذا اراد الله شیئاً هیا اسبابه امری چند روی نمود که به شعلهٔ بی‌امان قتل و غارت، دود از دودمان کبیر و صغیر و برنا و پیر ایشان برآمد.

خلاصهٔ این مقال آن که چون ارادهٔ حکیم علیم ـ تعالی و تقدس ـ به تخریب شهرهای دهلی از سیری و جهان‌پناه و دهلی کهنه تعلق گرفته بود در حینی که جنود مسعود در شهرهای مذکور به انجام مهام خود قیام داشتند جوق جوق از هنود عنود پای از حد ادب فرانهاده دست جرأت به جنگ و معارضه گشادند و بسیاری از آن بی‌دینان زن و فرزند و مال و منال و منازل و مساکن خود را به دست خود برآتش زده داد سربازی و گردنفرازی دادند. و این جرأت از آن طایفهٔ بی‌عاقبت باعث برقتل و غارت آن ملاعین گردید و لشکر فیروز در عرض سه شبانه روز از آن گبران تیره روز می‌کشتند و می‌بستند و زنان و فرزندان ایشان را برده می‌گرفتند تا در روز چهارم که دست از قتل و غارت کشیده به معسکر ظفراثر بازگردیدند هر نفری از لشکریان قرب صدو پنجاه کس از زنان و فرزندان و دختران و اطفال آن بی‌دینان برده گرفته رخت[۱۰۹] اقامت از شهر به بیرون کشیدند و تمام شهر به آتش قهر سوخته گردید و سایر غنایم را از لئالی و جواهر آبدار به تخصیص یاقوت والماس گرانبها و تنکه‌های علائی و غیرآن فزون از حیز احصا و اصناف اقمشه و

امتعه و نفایس و طرایف گوناگون واوانی زر و نقره و پاره‌ها و خلخالهای سیم و زر که در دست و پای دختران ماه منظر بود به معسکر ظفراثر نقل نمودند و هنروران و صنعت پیشگان را که چندین هزار بودند به تختگاه سمرقند و سایر ممالک خانه کوچ نقل نمودند. و وضع این سه شهر که از اعاظم بلاد و امصار آن دیار است چنان اتفاق افتاده که سیری محفوف است به سوری مدور و دهلی کهنه که از آن بزرگتر است به سوری مثل آن، و از سورسیری تا سوردهلی کهنه از دو جانب بارو کشیده‌اند و آن را «جهان‌پناه» می‌گویند و از دهلی بزرگتر است. و از سیری سه دروازه به جهان پناه گشاده است و چهار دروازه به بیرون. و جهان پناه سینزده دروازه دارد چنانچه از دهلی که عبارت از این سه شهر است بیست دروازه به بیرون گشاده است.

القصه بعد از قتل و غارت دهلی که شهریار گردون اقتدار خاطر از تسخیر آن بازپرداخت رایت عزیمت به صوب تسخیر سایر مواضع هندوستان افراخت و از ظاهر جهان پناه کوچ کرده مراحل و منازل می‌پیمود تا به ظاهر قلعهٔ میرت که از قلاع مشهورهٔ هندوستان است نزول اجلال فرمود و سپاه نصرت‌پناه قلعه را دایره‌سان در میان گرفته از اطراف و جوانب بر بالای حصار برآمده قلعه را به قهر و غلبه بگشادند. و بعد از تسخیر قلعهٔ میرت روی توجه به تسخیر و تخریب بلاد و دیاری که در جانب دریای گنگ واقع بود نهادند و حصون و قلاع و آبار و امصار بی‌شمار از کنار آن بحرذخاربه حیطهٔ تسخیر سپاه‌شعار درآمد چنانچه صاحبقران مؤید کامکار در آن یورش به نفس نفیس، گبری تنومند را از کفار اشرار معروض تیغ جهاد گردانید.

بعد از آن فتوحات بی‌شمار که رایت نصرت‌شعار از آب گنگ عبور نمود صاحبقران مؤید دیندار به نیت غزا و جهاد روی توجه به درهٔ کوپله که بسیاری از گبران و مغان آتش‌پرست در آنجا جمع آمده بودند نهاد. و درهٔ کوپله در دامن کوهی واقع است که دریای گنگ از آنجا روان می‌گردد و قرب پنج فرسنگ بالاتر از آن موضع سنگی است به هیئت گاوی، و آب آن دریای روان از آن سنگ برمی‌آید و تیره‌رایان هندوستان از کمال خریت آن گاو سنگین را می‌پرستند و از یک ساله راه روی توجه به آن جایگاه آورده این

معنی را وسیلهٔ حصول ثواب و رفع گناه می‌دانند. و اموات آن را سوزانیده خاکستر آن را همراه آورده در آن آب می‌ریزند و آن را وسیلهٔ نجات و رفع درجات او می‌شمرند و سیم و زر بسیار بر سبیل نذر می‌آورند و در آن آب ریخته خود به آن آب درمی‌آیند و سر و ریش تراشیده از آن بر سر می‌پاشند و آن را قائم مقام حج اسلام و مکفر ذنوب و آثام می‌شناسند.

القصه چون صاحبقران دیندار به آن دره رسید بسیاری گبران را که در آن مکان جمع آمده بودند به تیغ غزا و جهاد بگذرانید و لشکر منصور را به تعاقب گریختگان آن گروه مقهور مأمور فرموده ایشان به موجب فرمان به هر طرف روان شده در کوهها و جنگلها دود از دودمانهای ایشان برآورده با غنایم موفور و اموال و اسباب نامحصور بازگردیدند.

و چون اکناف و اطراف آن دیار از خبث وجود کفار اشرار پاک شد و رایت فتح آیت از دریای گنگ عبور نموده عزم مراجعت به مستقر سریر سلطنت جزم فرمود، در عرض راه به عرض صاحبقران والاجاه رسید که بسیاری از کفار اشرار در دره‌های کوه سوالک که مسّاحان ربع مسکون آن را از راه مسافت یک لک و دانگی از وسعت‌آباد هندوستان شمرده‌اند جمع آمده سر به خود رائی برآورده‌اند و قدم در طریق بیراهه روی گذاشته رایت سرکشی و قوی دستی برافراشته‌اند. لاجرم صاحبقران به نیت غزا و جهاد روی توجه به ممالک کوه سوالک نهاد و جنود مسعود، تیغ ظفرآخته تمامی آن ممالک را به نیروی بازوی توانا تاختند و چندان اموال و اسباب از صامت و ناطق به دست غازیان و مجاهدان دین مبین درآمد که محاسب اندیشه از شمار آن به عجز اعتراف نمود، چه هر یک از آحاد لشکر صدسر و دویست سر گاو و ده نفر و بیست نفر برده گرفته بودند و سایر غنایم را از زر و زیور و در و گوهر و اموال و اسباب حساب نبود.

و چون رایت ظفرآیت به میان دو کوه که یکی کوه سوالک و دیگری کوه کوکه بود رسیده قبهٔ بارگاه عظمت و جلال به اوج مهر و ماه[۱۱۰] افراخته گردید سپاه ظفرپناه نخست به قلع و قمع اتباع و اشیاع رای رتن که از رایان هندوستان درآن حوالی رایت سربلندی افراخته بسیاری از گبران و آتش‌پرستان و اصناف بی‌دینان هندوستان را مطیع و

منقاد خود ساخته بود پرداختند و با غنایم فراوان به معسکر ظفرنشان پیوسته دیگر باره به موجب فرمان، نطاق فرمانبرداری بر میان بستند و از دره‌ای که در میان آن دو کوه واقع بود به کوه سوالک درآمده به شعلهٔ تیغ درخشان، خرمن حیات آن خون گرفتگان را که در بیشه‌ها و جنگلها در چندین جا جمع آمده بودند به باد فنا دادند و مظفر و منصور با غنایم نامحصور روی به معسکر ظفراثر نهادند.

بالجمله در عرض یک ماه که بارگاه گردون اشتباه در میان آن دو کوه به اوج مهر و ماه افراخته بود سپاه نصرت‌پناه را با طوایف کافران و مشرکان و گبران و بت‌پرستان در بیست موضع اتفاق محاربه افتاد و در آن مدت هفت قلعه از قلاع مشهورهٔ کشور هند که هر یک در حصانت و رصانت باقلاع سبع شداد لاف مساوات می‌زد مفتوح گردید.

و چون همت والا نهمت از غزوات کوه سوالک فراغت یافت به قصد غزا و جهاد عنان عزیمت به صوب ولایت جمو و آن نواحی تافت و جنود مسعود به دستور معهود به هر جامی رسیدند نیران قتل و غارت مشتعل می‌گردانیدند و دود از دودمان گبران و بت‌پرستان برآورده مظفر و منصور با غنایم نامحصور بازمی‌گردیدند تا نوبت عزیمت شهریار کامجو به فتح ولایت جمو رسیده عنان توجه به آن طرف معطوف گردیده در عرض راه فرستادهٔ صاحبقران که از دهلی به رسم رسالت به جانب کشمیر روان شده بود که شاه اسکندر والی آنجا را از چیره دستی قدرت قاره آگهی بخشد با ایلچیان شاه اسکندر به درگاه پادشاه بحر و بر رسیده صدق خدمتکاری و طاعت گزاری پادشاه خود را به عرض رسانیدند. صاحبقران، ایلچیان مذکور را مشمول عواطف بی‌کران رخصت انصراف ارزانی داشته مقرر فرمود که شاه اسکندر به هیچ چیز درنمانده به رسم ایلغار به موکب ظفرشعار پیوندد.

و چون رایت ظفرآیت به مقابل قصبهٔ جمو رسیده خیام اقامت همدوش مهر و ماه گردید سپاه نصرت‌پناه از هر راه که طریق جمعیت گبران روسیاه بود روان شده از آب جمو گذشته به لوازم غزا و جهاد پرداختند و رای جمو را که زخمدار اسیر و گرفتار به دربار آسمان کردار آورده بودند به موجب فرمان در میان کفر و ایمان و موت و حیات

مخیّر ساخته آن خود رای به ظاهر کار اسلام اختیار نمود و به حکم سخن نه حکم بالظاهر، عاطفت صاحبقران کامکار زخم او را به مراهم مراحم خسروانه معالجه نموده ملازم موکب مسعود گردانید.

بعد از تسخیر ولایت جمو الویهٔ فتح و ظفرسایه بر سر ولایت لهاور انداخته تسخیر آن دیار را وجههٔ همّت عالی نهمت انداخت و مقارن آن مژدهٔ فتح لهاور و گرفتاری شحنهٔ کوکه را که بعد از اطاعت و ایلی قدم در راه خود سری نهاده بود به مسامع علّیه رسانیدند.

ذکر مراجعت صاحبقران اقبالمند از یورش هندوستان به صوب صواب سمرقند

چون از همه راه خاطر شهریار آگاه از رهگذر تسخیر ممالک هندوستان جمع آمد عزم توجّه به جانب تختگاه جزم گردید و رایت فتح آیت به صوب سمرقند نهضت فرموده مرحله پیمای شد. در عرض راه نوکران امیرزاده میرانشاه از تبریز رسیده اخبار مسرّت آثار سلامتی شاهزاده و فرزندان و سایر دولتخواهان را که در آن جانب بودند با اخبار مصر و شام و دشت قبچاق و دارالسلام به عرض رسانیدند. همچنین در اثنای طریق، هندو شاه خازن را به رسانیدن مژدهٔ ورود موکب مسعود به جانب سمرقند روان نمود.

و چون عساکر نصرت مآثر از دریای دندنه گذشته مرحله پیمای شدند. در آن اثنا امیرزاده رستم و امراء که به تسخیر لهاور پرداخته رایت عزیمت به صوب معسکر ظفراثر افراخته بودند به موکب همایون پیوسته به عزّ بساط بوس فایز گردیدند و صاحبقران دریانوال دست بخشش و احسان گشاده مجموع شاهزادگان و امراء و نوئینان و سران و سروران لشکر ظفرنشان را به عنایات بی‌کران خوشوقت و شادان گردانیده روی به راه نهاد و یرلیغ جهان مطاع نافذ گردید که هر یک از امرای جوانقار و برانقار و سایر عساکر نصرت شعار به راهی معیّن متوجّه جا و مقام و محلّ و مسکن خود[۱۱۱] شوند.و اعیان مملکت هند را که اقبال‌آسا ملازم رکاب جهانگشا بودند به صنوف عنایات خسروانه

سرافراز فرموده خوشوقت و شادان به ممالک خود بازگردانید. و خضرخان را که از زندان سارنگ گریزان به آستان اقبال آشیان توسّل جسته بود به ایالت ولایت مولتان اختصاص بخشید.

و چون در آن حدود شکارگاهی مشحون به انواع جانوران شکاری مانند شیر و پلنگ و ببر و کوته‌پای و گوزن کبود و آهوی بیسه واقع بود صاحبقران کامکار نشاط شکار فرموده بهادران لشکر نصرت شعار بسیاری از آن جانوران را به زخم تیغ و سنان آتشبار از پای درآوردند و با آن که کرگدن از کمال قدرت و قوّت به حیثیتی است که اسب را با سوار به شاخ گرفته به سر وگردن بر زمین می‌زند و زخم تیر و شمشیر و سایر اسلحه بر چرم او کارگر نمی‌شود بسیاری از آنها را بر خاک هلاک انداختند.

و بعد از فراغ از صید و شکار، رایت نصرت شعار به سرحدّ کشمیر رسید و شادروان عظمت و جلال در کشتزاری چون مرغزار جنان افراخته گردید. و چون به تقریب، حرف کشمیر بر زبان خامهٔ وقایع نگار رسید لازم نمود که شمّه‌ای از وصف آن ملک دلپذیر رقمزدهٔ کلک تحریر گردد.

صفت کشمیر

بر مرآت ضمیر منیر آئینه نظیر ارباب دانش و بینش مستضیء و مستنیر می‌گرداند که کشمیر از مشاهیر معمورهٔ عالم و در حسن و بها و طراوت و صفا، غیرت گلستان ارم است و چنانچه از متون کتاب سیر به نظر رسیده ولایتی است قریب حاق وسط اقلیم چهارم، چه اوّل اقلیم چهارم آنجا است که عرضش سی و سه درجه و سی و هفت دقیقه باشد و وسطش آنجا که عرضش سی و شش درجه و بیست و دو دقیقه و آخرش سی و هشت درجه و پنجاه و چهار دقیقه است. و عرض کشمیر از خط استوا سی و پنج درجه و طولش از جزایر خالدات صد و پنج درجه است. و عرصهٔ آن ولایت طولانی افتاده و از جمیع جوانب محفوف است به رواسخ جبال. کوه جنوبیش به جانب دهلی و زمین هند و کوه شمالی به طرف بدخشان و صوب خراسان و جانب غربیش به صوب اماکن و مساکن

اوغانیان و طرف شرقیش به مبادی اراضی تبّت می‌پیوندد و مساحت طول آن عرصه آنچه هموار واقع شده از حدّ شرقی تا جانب غربی چهل فرسخ و عرض آن از جانب جنوبی تا حدّ شمالی بیست فرسخ و در میان آن دشت هموار که از کوهسار به کوهسار منتهی می‌شود ده هزار قریه مشحون به چشمه‌های خوشگوار و آب و سبزهٔ بسیار است. و بر السنه و افواه عامهٔ جهانیان چون آب روان است که در تمام ولایت کشمیر از دشت و کهسار صد هزار قریهٔ معمور محلّ زراعت و عمارت مردم آن دیار است و شاهد این مدّعا که عبارت از جودت آب و هوای آن دیار طرب افزا است سر سبزی گلزار حسن شوخ چشمان آن سرزمین است که گلدسته بندان گلستان سخنوری به آن مثل می‌زنند چنانچه یکی از ایشان گوهر نظم سفته و این رباعی گفته، رباعی:

شاه همه دلبران کشمیر توئی　　خرّم دل آن سپاه کش میر توئی

آن حور که روح را سزد کش گویند　　کاندر کف پای نازکش میر توئی

و همچنین شعرای دانشور اشعار دلپذیر در وصف شوخ چشمان کشمیر در سلک نظم کشیده‌اند.

بالجمله در کوه و دشتش انواع درختان میوه‌دار بسیار است و اثمارش خوب و سازگار[۱] امّا بنابر آن که هوایش به سردی مایل است و برفهای عظیم می‌بارد میوه‌های گرمسیری مانند خرما و نارنج و امثال آن در آنجا حاصل نمی‌شود. و در وسط آن هامون شهری نغز نام هست که پایتخت حکّام آن دیار می‌باشد و مثابه دارالسلام است. نهری عظیم در میان آن جاری است که مقدار آبش از دجلهٔ بغداد زیاد[تر] است. و از غرایب اوضاع آن که مجموع آن آب عظیم از یک چشمه که منبعش هم در آن ولایت است برمی‌خیزد و بر سر آن نهر قریب به سی جسر از کشتی و زنجیر بسته‌اند و هفت جسر از آن جمله در شهر نغز واقع شده. و این آب بعد از آن که از حدّ کشمیر می‌گذرد آن را به حسب مواضع «آب دندنه» و «آب جمو» می‌خوانند و در بالای مولتان به آب جناوه می‌پیوندد و چون از مولتان می‌گذرد به آبهای دیگر متصل شده به آب سند می‌رسد و

۱. در نسخه: «ناسازگار».

مجموع آنها را آب سند می‌گویند و در دامن زمین ته به دریای عمان می‌پیوندد. و معمار قدرت کامله حصاری از کوهسار بر اطراف آن دیار کشیده تا دست تعرّض اعادی از دامن[۱۱۲] ساکنان آنجا کوتاه باشد، چه شوارع عام آن ولایت سه ماه راه است که هر یک از راهی مرور لشکر بیگانه را عذرخواه است و از آن جمله دو راه که به صوب خراسان و هندوستان است از غایت دشواری، مردم آنجا چندین مرحله احمال و اثقال خود را به دوش کشیده به جائی می‌رسانند که حمل چهارپایان توان نمود. و راهی دیگر به جانب تبّت است که قطع آن چندان صعوبت ندارد. اما چون بیابانش چند روزه راه زهرگیاه دارد عبور سواران از آن راه بسیار دشوار است.

القصّه اعلام جهانگیر از سرحد کشمیر به سرعت برق و باد روی توجّه به صوب سمرقند نهاد و مراحل و منازل می‌پیمود و از آبها و بیشه‌ها و طرق صعب‌المسالک عبور می‌فرمود تا از چول جلالی گذشته کنار آب سند محل نزول همایون گردید و جمعی از امراء که به محافظت آن حدود مأمور بودند قبل از ورود موکب مسعود بر آب سند پل بسته بودند. روز دیگر صاحبقران تاجور لشکر ظفراثر را از آب معبر گذرانیده به ایلغار روان شد. و امراء و سرداران که به دفع فتنهٔ اوغانیان و قتل و غارت اطراف ممالک هندوستان مأمور و به هر طرف روان شده بودند به معسکر ظفراثر پیوسته به عزّ بساط بوس فایز گشتند.

و چون قلعهٔ نغز معسکر لشکر ظفر اثر گشت جمعی از امراء را به کابل فرستاد که به جهت دفع فتنهٔ اوغانیان لشکر آنجا را مرتّب داشته بیاورند. و بنا بر آن که در کنار قلعهٔ نغز چشمهٔ خوشگواری خارج از حصار بود و در زمان توجّه رایت ظفرنشان به صوب هندوستان که به موجب فرمان امیرسلیمان شاه به عمارت آن قلعه پرداخته بود آن چشمه را داخل حصار نساخته بود در این وقت رأی صواب نما مقتضی آن گردید که آن چشمه بنا بر رفاه حال مسلمانان در میان حصار روان باشد. لاجرم شهریار انجم حشم لشکر ستاره شمار ظفرشعار را به انجام آن مهمّ دشوار که افزودن حصاری دیگر بر آن قلعهٔ استوار بود فرمان داد و آن مهمّ در عرض سه روز به اهتمام تمام به انجام پیوست. و بعد از

اتمام، جمعی از امراء را با لشکرها به محافظت آن قلعه و قلعهٔ ایریاب تعیین نموده از آنجا به صوب تختگاه نهضت فرمود و به قطع منازل و طیّ مراحل می‌پرداخت تا رایت ظفرآیت سایهٔ وصول به کابل انداخت و در آنجا جمعی از لشکریان را که اسبان ایشان بازمانده بود با مجموع استران قطار بگذاشت که به آهستگی از عقب می‌آمده باشند. و از کابل عبور فرموده به جوی ماهیگیر که به هنگام توجّه به صوب هندوستان به اجرای آن فرمان نافذ شده بود رسید و با آن که درعرض راه قرحه‌ای در دست و پای صاحبقران قوی دستگاه به هم رسیده شدّت وجع، مانع رکوب آن حضرت گردیده بود سررشتهٔ ایلغار را از دست نداد و به محفه و دوال قطع مسافت می‌فرمود تا به بقلان رسید و در آنجا عارضه‌ای که عارض ذات پسندیده صفات شده بود رفع شده به سعادت پای در رکاب عزیمت در آورد و منازل باقی مانده را قطع فرموده بر ساحل دریای جیحون نزول نمود.

و چون رایت ظفرآیت به کشتی از آن دریای روان بگذشت مراحل و منازل می‌پیمود و شاهزادگان و مخدّرات تتق عصمت به رسم استقبال به معسکر جلال پیوسته به اقامت طوی و نثار اشتغال می‌نمودند تا در منزل منداق امیرزاده شاهرخ که نور دیدهٔ دولت و نور حدیقهٔ سلطنت از روی استحقاق بود از هرات رسیده مراسم تهنیت و نثار به تقدیم رسانید و از آنجا کامیاب و کامران روان شده هر روز در جائی و هر زمان در مکانی شادروان خوشدلی می‌افراشتند تا روز سه شنبه بیست و یکم ماه شعبان در دارالملک سمرقند بساط استراحت انداختند و مجموع خواتین و امراء و نوئینان جمع آمده زبان به تهنیت و مبارکباد ورود موکب مسعود گشادند. و عواطف پادشاه جهانگیر مجموع ایشان را با کافهٔ طبقات اکابر و اشراف آن دیار منظور نظر عنایت و احسان فرموده از تنسوقات ممالک هند ارمغانی ارزانی داشت و هر کس را به حسب پایه و قدر از کنیز و غلام و جواهر و طلا و امثال آنها نصیبی وافرکرامت فرمود، و از برای شاهزادگان و امراء که در محال دوردست اقامت داشتند تحف و هدایای بیکران روان گردانید. و بعد از اقامت لوازم عیش و نشاط شاهزادگان کامکار، امیرزاده شاهرخ رخصت انصراف یافته به مستقرّ

سریر سلطنت خویش بازگردید.

چون از ناظران[۱۱۳] این منظر در صدر این صحیفهٔ گرامی عذر دراز نفسی خواسته است اگر مساهله در ایراد جزئیات امور مانند اسامی شاهزادگان و امراء و قطع منازل و مسالک و امثال آن روی نموده باشد چون در معظمات امور چندان مدخلی ندارد بنا بر آن خواهد بود. العذر عند کرام الناس مقبول.

ذکر بنای مسجد جامع در دارالملک سمرقند و احداث آن و اسبابی که باعث شد بر عزیمت یورش هفت ساله به جانب ایران

چون صاحبقران مؤید دیندار در آن اوان که در ممالک هندوستان به هدم بنیان کفر و طغیان و ویران کردن آتشکده‌ها و بتخانه‌های بی‌دینان مشغول بود نیّت نمود که چون به فتح و فیروزی رایت مراجعت به تختگاه سمرقند برافرازد به شکرانهٔ فتح هندوستان در آن خطّهٔ فردوس مانند، جامع بسازد. و چون به میامن اقبال روز افزون، موکب همایون به سمرقند رسید فرمان والا به بنای آن عمارت سعادت بنیان نافذ گردید و مهندسان صاحب هنر و استادان چابکدست هنرور از روز یکشنبه چهارم ماه مبارک رمضان سال **هشتصد و یک هجری** به ساعت مسعود به بنای اساس و بنیان آن پرداخته آغاز عمارت نمودند و عمله و پیشکاران مهارت پیشه که هر یک سرآمد کشوری و یگانهٔ مملکتی بودند ابواب مهارت و کاردانی و تشیید مبانی آن بنای سعادت مبانی بر روی زمانه و زمانیان گشودند. و از سنگتراشان که از ممالک آذربایجان و فارس و هندوستان و سایر ممالک آورده بودند دویست نفر در نفس مسجد به عمارت و پانصد نفر در کوهستانها به بریدن سنگ و فرستادن به شهر مشغول شدند و اصناف پیشه‌وران و هنرمندان که از تمام معمورهٔ جهان در آنجا جمع آمده بودند هر یک به کاری که به آن کار ممتاز روزگار بودند مشغول شده به جدّ و اهتمام تمام، آن جامع رفیع مقام را به سرکاری شاهزادگان و امرای عظام به اتمام رسانیدند.

در خلال این احوال امیرزاده محمّد سلطان که به موجب فرمان در سر حدّ جته اقامت داشت با معدودی چند از خواصّ مقرّبان وارد سمرقند گردیده در خانقاه تومان آغا به عزّ بساط بوس مستسعد گردید و صاحبقران دیندار شاهزاده را در کنار گرفته نوازش بسیار فرمود. و چون آن حضرت از غایت اهتمام که دربارهٔ اتمام آن بنای فرخنده مقام داشت هر روزه به نفس نفیس بر سر عمارت حاضر می‌شد و اکثر اوقات روزگار فرخنده ساعاتش صرف سرکاری آن بنای سعادت اساس می‌شد، امور ملک و ملّت که به دادگستری و رعیّت پروری متعلّق می‌بود در همانجا تمشیت‌پذیر می‌گردید تا شرفات عالیش به ایوان کیوان رسید و ارتفاع طاق و رواقش خطّ بطلان بر طاق کسری و گنبد هرمان کشید، و چهارصد و هشتاد ستون از سنگ تراشیده هر یک به ارتفاع هفت ذرع افراخته آمد، و سقف رفیع و فرش بدیعش تمام از سنگ تراشیده پرداخته گشت، و ارتفاعش از فرش تا عرش قریب نه گز اتفاق افتاد، و در هر یک از ارکان چهارگانه‌اش مناری به آسمان پیوسته آوازهٔ بی‌مثالی آن جامع اسباب سعادت را به چهار رکن عالم رسانید، و اطراف دیوار و طاق و رواقش از درون و بیرون به کتابه‌های سنگ تراشیده زینت‌پذیر گردید، و در بزرگش از هفت جوش بر روی زهّاد و عباد مفتوح آمده ابواب فتح و فتوح بر روی روزگار ایشان گشود، و اساس منبر و محرابش که به دستور از سنگ تراشیده بر افراخته بودند به آیات بیّنات قرآنی موشّح گردیده به پایهٔ والای بی‌مثالی صعود نمود. بعد از اتمام آن بنای سعادت انتظام به بسط بساط عشرت و انبساط پرداخته در باغ دلگشا جشنی خسروانه ترتیب داد و به شکرانهٔ ادراک سعادت اتمام آن مقام فرح‌افزا ابواب خوشدلی بر روی کافهٔ جهانیان گشاد.

و چون مجاری امور عالم و بست و گشاد مهام بنی‌آدم در قبضهٔ اقتدار تقدیر ملک قدیر است در پائیز سال هفتصد و نود و هشت امیرزاده میرانشاه که وجود وافر الجودش زیب و زیور تاج و تخت بود در حوالی خوی نزدیک به مزار پیرعمر نخجیربان نشاط شکار فرموده بود. در اثنای تک و تاز به قوچی باز خورده خواست که از فراز زین مرکب برق تاز خم شده آن قوچ را زنده به دست آورد. از قضا[۱۱۴] به سبب اضطراب

شکاری، مرکب شاهزاده در رمید و آن شاهسوار معرکهٔ گیر و دار به سر و گردن بر زمین افتاد و شاهزاده از شدّت آن سقطه زمانی دیرباز از هوش رفته ابواب اندوه و ملال بر روی امراء و ارکان دولت گشاد. و بعد از زمانی دراز که فی‌الجمله از آن بیهوشی به عالم هوش باز آمد و به اندک حرکتی که کرد ملتزمان رکاب قرب به حیات وی امیدوار گردیده خدمتش را به بارگاه سلطنت رسانیدند، تا سه شبانه‌روز مدار روزگارش به غش بود و طبیبی که به معالجه مشغول بود به سهو یا به قهر ـ بنا بر مظنّه‌ای که به وی می‌رفت ـ در معالجه خطا نمود و بدین اسباب خللی فاحش به دماغ آن فروزان چراغ دودهٔ اقبال راه یافت. بعد از وقوع آن حادثه چنان شد که اکثر اقوال و افعال شاهزادهٔ بی‌همال از نهج صواب و منهج اعتدال افتاده گاه به مجرّد توهّمی، خون عالمی ریختی و گاهی از راه خیالی عقد گوهری در دامن بی‌پا و سری بگسیختی. زمانی به تخریب جهانی فرمان می‌داد و ساعتی به آبادان کردن خاندان دست بخشش و احسان می‌گشاد.

القصّه شهریاری که به کمال شهامت و صرامت تخت آذربایجان و الوس هلاکوخان را به میانجی عقل معامله‌دان محلّ نزول امن و امان گردانیده بود به ارتکاب امری چند که در خور چنان شاهزادهٔ والاشأن نبود اقدام می‌نمود. از جملهٔ حرکات ناهنجار وی یکی آن بود که بی‌موجبی در اوایل فصل تابستان به رکوب لشکریان فرمان داد و به عزم یورش بغداد روی به راه نهاده هر شبانه روز دو کوچ اتفاق می‌افتاد و همانا چنان گمان برده بود که سلطان احمد به مجرّد شنیدن آوازهٔ توجّه وی بغداد را گذاشته رایت عزیمت خواهد افراشت و او خود بنا بر آن که می‌دانست که وقت محاصره بغداد نیست پای ثبات و قرار افشرده لنگر اقامت افکنده بود.

القصّه چون شاهزاده به قبر ابراهیم لک رسیده بود منهیان از تبریز آمده خبر رسانیدند که اکابر و اعیان آنجا اندیشهٔ غدری دارند. شاهزاده به آن خبر التفات ننموده به دستور مراحل می‌پیمود تا به ظاهر بغداد نزول فرمود. و چون سلطان احمد پای ثبات افشرد و خبر عصیان تبریزیان متواتر شد بعد از دو روز طبل رحیل بلندآوازه گردانید و هر روز دو کوچ می‌فرمود تا به تبریز رسید و آنان را که به غدر و عصیان متّهم بودند معروض

تیغ سیاست گردانید. و در پاییز همان سال بنا بر توهّم مخالفتی که از سیدی علی ارلات حاکم شکی به خاطر راه داد تحقیق نانموده لشکر بر سر او برد و آن ولایت را غارت کرد و با این همه ساعتی دست از دامن عیش و عشرت برنمی‌داشت و نفسی بی‌همدمی ساقی و ساغر برنمی‌آورد.

و چون آوازهٔ عیش مدام و قلّت التفات شاهزاده به نظام و انتظام مهام انام به خاص و عام رسید نخست باعث جرأت دلیری گرجیان بی‌ایمان گردید و سر به خودرائی برآورده پای جرأت از دایرهٔ مطاوعت بیرون نهادند. و در ایامی که صاحبقران به قلع و قمع کفرهٔ هندوستان قیام داشت سطان طاهر پسر سلطان احمد جلایر با جماعتی از اتباع خود در قلعهٔ النجق بود. از دیر باز سلطان سنجر حاجی سیف‌الدین برحسب فرمان قضا جریان آن قلعه را محاصره کرده کار محصوران را به جان رسانیده بود. گرجیان بی‌ایمان در این وقت فرصت غنیمت شمرده با سیدی علی شکی که ولایتش را شاهزاده غارت کرده بود اتفاق نمودند و به عزم استخلاص سلطان طاهر متوجّه قلعهٔ النجق شدند. از این رهگذر سلطان سنجر از در قلعه برخاسته به تبریز رفت و صورت واقعه را به عرض شاهزاده رسانید. خدمتش امیرزاده ابابکر پسر خود را با جمعی از امراء و لشکریان به دفع فتنه و فساد گرجیان فرمان داده به قلعهٔ النجق فرستاد. لشکر میرزا میرانشاه وقتی به قلعهٔ النجق رسیدند که گرجیان قلعه را متصرّف شده سلطان طاهر را از مضیق محاصره آزاد گردانیده بودند و لشکر تبریز در آن حوالی به سپاه گرجیان که طریق مراجعت می‌سپردند باز خورده حربی شدید در میانه واقع گردید و سیدی علی شکی که به قصد انتقام روی به شاهزاده ابابکر نهاده بود به یک چوبه تیر شاهزادهٔ شیرگیر برخاک هلاک افتاد. اما چون از ناوران که امراء و بهادران گرجیان بودند سپاه[۱۱۵] تبریز را مهیّای گریز کرده بودند شاهزاده نیز برگشت و گرجیان به مواضع خود مراجعت نمودند.

دیگری از مفاسدی که بر تغییر دماغ شاهزاده و شرب مدام و لعب به نرد وی مترتّب گردید دشنام تهمت آلود به خان زاده حرم محترم وی بود و آن پردگی حرم عفّت به اسناد آن تهمت بیم آن بود که قصد هلاک خود کند. عاقبت در تحقیق و تفتیش منشأ آن افترا

چندان ایستادگی کرد که جمعی از زنان و مردان را به تیغ غیرت خود از پای درآورد و این وحشت به جائی رسید که آن مخدّره را متوجّه سمرقند گردانید. و دولت خواجه ایناق که راه وزارت و نیابت داشت جریده با حرم خود بگریخت و به ری رفت و حاصل عمرش که به سالهای دراز در امارت اندوخته بود عرضهٔ نهب و تاراج گردید.

و چون صاحبقران از غزو هندوستان مراجعت نموده به تختگاه سمرقند رسید به مسامع علّیه رسانیدند که فی‌الجمله فتوری به احوال ممالک ایران به تخصیص ولایت آذربایجان راه یافته است. مقارن آن مهد عفّت مآب از تبریز به سمرقند رسیده خبط دماغ شوهرش را با شکایتی که از وی داشت به عرض رسانید. این معانی باعث برآن شد که صاحبقران جهان ستان هنوز از متاعب سفر یک سالهٔ هندوستان نیاسوده و بعد از سفری چنان بیش از چهارماه در تختگاه اقامت نفرموده عزم یورش هفت ساله به جانب ایران جزم نمود و ابواب متاعب تازه بر روی دولت بی‌زوال گشود.

ذکر توجّه صاحبقران ظفرقرین به عزم یورش هفت ساله به جانب ایران زمین

چون صاحبقران کامکار بنا بر اسبابی که خامهٔ وقایع نگار بر صحیفهٔ اظهار نگاشت دیگر بار رایت ظفرآیت به عزیمت یورش هفت ساله به جانب ایران افراشت، به موجب فرمان تواچیان بزرگ به اطراف ممالک محروسه مسرعان فرستادند تا سپاه ظفرنشان به تهیّه و تدارک اسباب یورش هفت ساله و استعداد آن پرداخته به درگاه والا حاضر آیند. از این رهگذر دریای پرشور و شرّ لشکر ظفراثر به موج درآمده زلزله در زمین و زمان افتاده و از اطراف ممالک، سپاه ظفرلوا روی توجّه به معسکر قیامت اثر نهادند.

در آن اثنا امرای امیرزاده شاهرخ که در اردوی بزرگ بودند به موجب فرمان مأمور گردیدند که به هرات رفته شاهزادهٔ جوانبخت را با لشکر بی‌کران به جانب آذربایجان روان گردانند. چون امرای مذکوره به هرات رسیده فرمان لازم الاذعان را به شاهزادهٔ کامران رسانیدند، آن سرور در روز امرای مذکوره را با لشکری که مهیا بودند به صوب

مقصد روان نمود و خود نیز بعد از فراهم آمدن عساکر که به احضار ایشان فرمان نافذ شده بود به راه بسطام و دامغان حرکت فرمود و چون به جاجرم رسید از اردوی اعلی که در آن زمان از جیحون عبور نموده بود فرمان رسانیدند که شاهزاده با لشکر خراسان به راه استراباد و ساری و شاسمان روان شوند که اردوی بزرگ از راه دامغان و بسطام خواهد گذشت. لاجرم شاهزادهٔ کامران عنان عزیمت به صوب شاسمان تاخت و بنا بر عبور از طرق صعب المسالک بسیاری از چهارپایان لشکر منصور تلف شده بعد از تعب و مشقّت بی‌شمار، رایت ظفرشعار شاهزادهٔ کامکار به فیروزکوه رسید.

و صاحبقران کشورستان بعد از تصمیم عزیمت به صوب ایران امیرزاده محمّد سلطان را به ضبط ولایت توران بازداشته جمعی از امراء را که به محافظت سرحدّها قیام داشتند به دستور در اماکن خود گذاشت و امیرزاده اسکندر عمر شیخ را به ضبط و دارائی اندکان و محافظت آن سرحدّ مقرّر فرموده رایت ظفرآیت به همعنانی دولت و همرکابی اقبال به صوب مقصد توجّه نمود و در اوّل پائیز، هشتم محرّم سال هشتصد و دو به فتح قریب که از روی حساب، تاریخ آن «فتح قریب» گردیده بود پای دولت در رکاب سعادت درآورد و مراحل طی می‌فرمود تا از عقبه کش و ترمد و آب جیحون عبور فرموده در مرغزار پای حصار هندوان قبة‌الاسلام بلخ، قبهٔ بارگاه به اوج مهر و ماه برافراشت و در عرض راه هر جا به مزار خداجویان آگاه رسید استمداد همّت از ارواح ایشان نموده صلات و صدقات به مجاوران و مستحقّان[۱۱۶] رسانید و در بلخ نیز اقتباس انوار فیض از اماکن متبرّکهٔ آنجا فرموده از آنجا مرحله پیمای گردید و بعد از قطع مراحل و طیّ منازل به موضع سارق وقمش رسیده شادروان اقامت برافراخت. و در این منزل سعادت مایل، حضرات عالیات شاهزادگان و خواتین از هرات با اغرق امیرزاده شاهرخ به معسکر ظفراثر پیوسته به عزّ بساط بوس فایز گردید و امیرزاده سیورغتمش را که پیش از این به چهار ماه در هشتم رمضان سنهٔ احدی و ثمان مائه قدم در سرای وجود گذاشته بود منظور نظر عاطفت جدّ بزرگوار گردانیدند.

و هم در آن مرحلهٔ طرب افزا امیر آقبوغا نیز از دارالملک هرات با پیشکش فراوان به

عزّ بساط بوس رسیده مشمول عواطف بی‌کران گردید.

و چون رایت ظفرآیت از آنجا نهضت فرمود امیر آقبوغا را به خلعت خاص اختصاص داده رخصت انصراف کرامت فرمود. و چون مزار شیخ‌الاسلام احمد جام مقام افراختن خیام سپهر احتشام گردید ساقی احسان و انعامش ساغرهای مالامال از بادهٔ بی‌خمار فضل و افضال در بزم حریفان فقر و فاقه گردان گردانید. و در آن مقام متبرّک امیرزاده رستم را به مرافقت امیر سونجک و دو هزار سوار به جانب شیراز نزد برادر بزرگترش امیرزاده پیرمحمّد فرستاد که هر دو برادر به اتفاق یکدیگر به سلامتی متوجّه دارالسلام بغداد شوند و خود به نفس نفیس در صحاری خوکرد و فراه کرد نشاط شکار جرگه فرموده بعد از فراغ از صید و شکار، رایت نصرت شعار از راه نیشابور و بسطام روان شده به حدود ری درآمد و بعد از عبور از خوار که قریهٔ ایوانک محلّ نزول موکب ظفر شعار گردید شاهزادهٔ جوانبخت امیرزاده شاهرخ که بر حسب فرمان از راه مازندران روان شده بود به موکب همایون ملحق شده به شرف ملازمت و عزّ بساط بوس رسید.

اما امرای امیرزاده شاهرخ، امیرسلیمان شاه و خواجه شیخعلی بهادر که پیشتر متوجّه تبریز شده بودند چون به حدود ری رسیده از خبط دماغ میرزا میرانشاه مطّلع گردیدند رفتن تبریز را مقرون به مصلحت وقت ندانسته از آنجا به همدان رفته در آنجا توقّف نمودند. و چون خبر ورود ایشان در تبریز به امیرزاده ابابکر و امرای امیرزاده میرانشاه رسید به اتفاق خطّ نوشته امرای شاهرخی را به تبریز طلب داشتند. و ایشان چون به تبریز رسیدند به خلعت خاص میرزا ابابکر و عنایت بی‌غایت وی سرافراز گردیدند. بعد از دو روز امیرزاده میرانشاه را با معدودی چند به استقبال موکب مسعود روان گردانیدند و خود در رکاب امیرزاده ابابکر متوجّه قراباغ شدند.

و چون صاحبقران کامکار از ری و شهریار گذشته عازم سلطانیه گردید شاهزاده از نظر مرحمت افتاده قدم جرأت پیش نهاده به معسکر همایون پیوست. و چون آئینهٔ ضمیر شهریار کشورگیر از شاهزاده، غبار آلود کلفت بود در آن روز ابواب دخول مجلس بر روی وی نگشود. به حسب اتفاق فرستادهٔ امیرزاده پیرمحمّد عمر شیخ با پیشکش فراوان

در آن روز از شیراز رسیده منظور نظر عاطفت گردید. روز دیگر امیرزاده میرانشاه به دولت پای بوس سرافرازی یافته زانو زد و پیشکش نمایان کشید امّا بنا بر جرایمی که از وی به صدر ظهور رسیده بود شاهزاده را منظور نظر التفات نفرمود. و چون بر حسب فرمان تیمور خواجه آقبوغا و جلال الاسلام جهت تحقیق احوال شاهزاده پیشتر به تبریز رفته بودند نوّاب و عمّال او را گرفته بند کردند و دفاتر دیوانی را جمع آورده به حقیقت خرجی که شاهزاده از کیسهٔ پدر نامور به طریق تبذیر و اسراف کرده بود رسیده مجموع را استرداد نمودند.

و چون به مسامع علّیه رسانیده بودند که میلان خاطر شاهزاده به عیش و عشرت که موجب اختلال ملک و ملّت گشته باعث بر آن ترغیب جمعی از ندما و ارباب طرب بوده فرمان لازم الاذعان نافذ شده بود که آن بیچارگان را به دار عبرت برکشنده. لاجرم از ندما مولانا محمّد قهستانی را که با وجود ارتقا بر مدارج اکثر علوم در شیوهٔ نظم و نثر و جدّ و هزل سرآمد ابنای زمان بود، و از ارباب طرب، استاد قطب‌الدین نائی و حبیب عودی و عبدالمؤمن گوینده که هر یک در فنّ موسیقی سرآمد ادوار بودند تمامی را گرفته به پای دار آوردند. و چون جلّاد ریسمان در پای مولانا محمّد نهاد جناب مولوی به عادت مستمرّه زبان به مطایبه برگشاد و به جلّاد گفت که چون پیوسته استاد قطب الدین نائی در تمام حالات بر ما رتبهٔ تقدّم و پیشوائی داشته نخست به حکم تقدم، ریسمان در پای وی می‌باید گذاشت! و جلّاد اوّل[۱۱۷] استاد را ریسمان در پای انداخته به بالای دار فرستاد و بعد از وی سزای دیگران را در کنار نهاد. و چون نوبت به مولانا رسید این دو بیت در سلک نظم کشیده متوجّه دار جزا گردید، نظم:

پایان کار و آخر عمر است ملحدا — گر بایدت و گرنه به دست اختیار نیست

منصوروار گر ببرندت به پای دار — مردانه پای دار جهان پایدار نیست

بالجمله چون صاحبقران وارد سلطانیه گردید سیّد مظفّر نطنزی با پیشکش فراوان از اصفهان رسیده منظور نظر عاطفت گردید و از سلطانیه به راه قرادره و اردبیل طبل رحیل کوفته متوجّه قراباغ شد و در صحرای موغان نشاط شکار فرموده در کنار آب ارس نزول

نمود و از کشتی بر آب پل بسته از آن دریای پرجوش و خروش عبور فرمود.

و چون رایت ظفرآیت به قراباغ رسید امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه در آنجا به شرف پای بوس سرافرازی یافتند و امراء و اعیان امیرزاده میرانشاه نیز به این موهبت سرافراز شده هر یک به قدر حال خود پیشکشها کشیدند. و قشلاق در قراباغ اتّفاق افتاده شیخ ابراهیم والی شروان که پیوسته به وفور اخلاص‌مندی منظور نظر تربیت و عاطفت صاحبقران جهان ستان بود از شروان با پیشکش‌های فراوان که از آن جمله شش هزار اسب باد رفتار بود به موکب ظفرنشان پیوسته شهریار جهان را طوی داد و چندان اسب و گوسفند در آن جشن شاهانه کشته شد که مطبخیان از طبخ آن عاجز آمده تواچیان بر لشکریان قسمت کردند و سایر اسباب آن طوی را بر این قیاس باید کرد.

و چون پیش از این سیّدی علی والی ولایت شکی چنانچه ایمائی به آن شد با کفرهٔ گرج اتفاق نموده به در النجق آمد و جان بر سر آن نادانی گذاشت پسرش سیدی احمد که بعد از پدر والی آن ولایت شده بود از بیم بازخواست به شیخ ابراهیم توسّل جسته خدمتش او را به خدمت صاحبقران جرم بخش خطاپوش آورده به شرف پای بوس سرافراز کرد و درخواست[عفو] جرایم وی نموده بنا بر التماس شروانشاه، گناه وی به عفو و اغماض مقرون گردید و به صنوف تربیت و عنایت اختصاص یافته منصب و مقام پدرش به او ارزانی شد.

همچنین در اثنای این احوال اخبار مسرّت آثار از اطراف بلاد و دیار رسیده از جمله شواهد و علامات دوام دولت پایدار گردید از جمله آن که تیمور قتلغ اوغلان که صاحبقران او را بعد از فرار توقتمش خان بر تخت الوس جوجی متمکّن گردانیده بود و او از راه کفران نعمت درآمده پیوسته دم از مخالفت می‌زد در این وقت طبل ارتحال از دار ملال کوفته آن الوس به هم برآمد. دیگر آن که ملک ظاهر برقوق والی مصر و شام ودیعت حیات به متقاضی اجل سپرد و در میان امراء و ممالیک او کار به نزاع و جدال کشیده فرج پسر او که ولیعهد پدر است چندان اختیاری ندارد. دیگر آن که تغوزخان پادشاه ختای نیز که عمر عزیز را به کفر و ضلالت گذرانیده به مقام اصلی رجوع نمود.

دیگر آن که خضر خواجه اوغلان حاکم جته که پدر زن صاحبقران مرد افکن بود به جهان دیگر انتقال نمود و در میان پسرانش شمع جهان و شاه جهان و سایر برادران به افساد مفسدان مخالفت پدید آمد. دیگر آن که امیرزاده اسکندر عمرشیخ از اندکان لشکر به مغولستان کشیده مظفّر و منصور گردید.

وصول این اخبار مسرّت آثار که به یکبار به دربار آسمان کردار در یک روز رسید غنچهٔ امانی و آمال دولتخواهان را در گلستان خاطر گل گل شکفانید. خلاصهٔ قضیّهٔ امیرزادهٔ مشارالیه آن که چون به سبب فوت خضر خواجه اوغلان الوس جته به هم برآمد شاهزاده با آن که در سنّ پانزده سالگی بود فرصت غنیمت شمرده با امراء و لشکر اندکان متوجّه مغولستان شد و چون به حدود کاشغر رسید و امراء که برحسب فرمان صاحبقران در سر حدّ جته بودند به وی پیوستند اوزکنت و سارق قمش و بسیاری از آن ولایات را تاخته رایت فتح و فیروزی در اکثر محال افراختند. شاهزاده بعد از این فتوحات به صوب ختن که از آنجا تا خان بالیغ ـ که تختگاه مملکت ختای است ـ به راه آب و آبادانی صد و شصت و یک مرحله است روان گردید و مراحل و منازل پیموده چون به ولایت ختن رسید به اقبال بی‌زوال صاحبقران بی‌همال اکثر آن بلاد را مطیع و منقاد گردانید و آنان که قدم در طریق خلاف و عناد نهادند قلاع و منازل و مساکن ایشان خراب و ویران گردید، و منصور و مظفّر از آن سفر بازگشته زمستان آن سال را در کاشغر گذرانید و از حورا وشان ختن و پری پیکران مغول دو تغوز انتخاب و اختیار کرده مصحوب شیخ یساول به دربار[۱۱۸] سپهر مدار روانه داشت و او در اثنای یورش شام آن وحشی غزالان را منظور نظر صاحبقران گردون غلام گردانید چنانچه شرح آن در مقام خود بیاید. همچنین یک تغوز دختر پری پیکر و یک تغوز از مرکبان برق عنان به جهت امیرزاده پیرمحمّد سلطان که در تختگاه سمرقند قائم مقام صاحبقران سپهر احتشام بود روان نمود.

امّا چون شاهزاده به عزم یورش جته و ترکستان از سمرقند روان شده بود و امیرزاده اسکندر منتظر ورود او نگردیده پیشتر رفته بود شاهزاده از این رهگذر رنجیده تحف و هدایای میرزا اسکندر را رد نمود و از آنجا بازگشته به سمرقند رفت. و امیرزاده اسکندر

از کاشغر به اندکان آمده به عزم ملاقات امیرزاده محمّد سلطان به جانب سمرقند روان گردید و چون به آق‌کتل رسید جمعی از راه دولتخواهی درآمده به او رسانیدند که شاهزاده بنا بر رنجشی که از تو دارد در اندیشهٔ گرفتن تو است و بنا بر آن که او نیز خیال محالی اندیشیده بود متوهّم گردیده به اندکان معاودت نمود و به قلعه درآمده چهار دیوار را برخود حصار گردانید، و امراء که در آنجا بودند لشکر اندکان را جمع آورده حصار را در میان گرفتند و امیرزاده اسکندر با ایشان سخنان در میان آورده بالاخره از قلعه به باغ گلستان ـ که از مستحدثات امیرزاده عمر شیخ بود ـ نقل مکان نمود و امراء، نوکران خاصّهٔ او را گرفته بند کردند و خبر به سمرقند فرستادند. امیرزاده محمّد سلطان به احضار میرزا اسکندر و ملازمان فرمان داده چون به سمرقند رسیدند امیرزاده اسکندر محبوس و اتابک و ملازمان او که بیست و شش نفر بودند مقتول گردیدند.

ذکر توجّه صاحبقران کشورگشا به نیّت غزا با کفّار گرج به صوب درهٔ خمشا و مراجعت رایت ظفرآیت به فتح و فیروزی از آن ولایت

چون پیوسته ادراک مثوبات غزا و جهاد مطمح نظر حقّانیت اثر صاحبقران پاک اعتقاد بود در همان زمستان که اران قراباغ محلّ قشلاق بود به غزای گرجستان توجّه نمود و شیخ ابراهیم و سیدی احمد را به خلاع فاخره و عواطف بی‌کران اختصاص بخشیده مرخّص گردانید و از افواج لشکر ظفراثر از هر ده نفر سه نفر برگزیده با مجموع شاهزادگان کامکار به رسم ایلغار متوجّه دیار گرجیان گردید.

و چون لب آب کر محلّ نزول موکب همایون گردید فرمان پذیران به کشتی بر آن دریای روان پل بستند و شاه و سپاه بر آن پل عبور نموده به صوب درّهٔ خمشا توجّه فرمود. و شیخ ابراهیم و سیدی احمد با سپاه و لشکر ستاره عدد به موکب فیروزی مدد پیوسته چون از شکی بگذشت رایت ظفرآیت به صوب درّهٔ خمشا که اماکن و مساکن گبران بیشتر در آنجا بود مرحله پیما گشت، و بنا بر آن که مجموع آن دره بیشه و جنگل

بود و به سبب تشابک اشجار، باد وزان را در آن گذار نبود به موجب فرمان لشکر ظفرپناه ده روز راه را به دهره واره راه ساختند. و با آن که در آن ایّام قرب بیست شبانه روز مرتّب برف می‌بارید لشکر اسلام از آن برف و سرما اندیشه ناکرده به محلّ و مقام گبران درآمدند و تیغ جهاد و حسام انتقام آخته روی برف را از خون آن بی‌دینان، لاله‌زار ساختند. دست به هر که رسید از پای درآمد و روی به هر که آوردند پشت داد. و خمشا که سالار و سردار آن کفّار اشرار بود ترک زن و فرزند و خان و مان نموده طریق فرار پیمود و سپاه نصرت پناه تا درّهٔ آق سو بر اثر وی تاخته چون نشانی از وی نیافتند با غنایم نامحصور از گاو و گوسفند و سایر اموال و اجناس عنان به صوب مراجعت تافتند.

و چون خمشا از بیم سپاه ظفرلوا در بیشه‌ها و جنگلها آواره و سرگردان گردید لشکر قیامت اثر تمامی منازل و مساکن و قری و مزارع آن دوزخیان را به آتش قهر سوختند. و چون مدار عیش و خوشدلی زن و مرد و خرد و بزرگ آن طایفهٔ بدکیش به شراب انگوری می‌باشد فرمان والا نافذ گردید که اثری از تاک در آن تیره مغاک نگذارند. لشکر ظفراثر باغات و بساتین آن گروه بی‌دین را در میان یکدیگر قسمت کرده رزها راکه سالها به امید راح راحت افزا پرورده بودند از بیخ برکنده و از عمارت و آبادانی در آن موضع اثر نگذاشتند و کلیساها را که به زعم ایشان حکم معابد و مساجد دارد با خاک برابر گردانیدند.

از غرایب اتفاقات دولت پایدار صاحبقران کامکار آن که در زمستان سال گذشته در بلاد هندوستان و حوالی و نواحی[۱۱۹] دهلی و دریای گنگ تیغ غزا و جهاد افراخته بود و بتخانه‌های آن ولایت را خراب و ویران می‌ساخت و در این زمستان که هنوز مدّت یک سال تمام نشده بود به غزای کفرهٔ گرجستان قیام می‌نمود و کلیساها را برمی‌انداخت.

القصّه چون سپاه ظفر پناه قریب به یک ماه، روز زندگانی بر آن خون گرفتگان سیاه گردانیده و خمشا آوارهٔ دیار فرار گردیده ویرانی آن ولایت به نهایت رسید و امتداد باریدن برف و شدّت سرما و هجوم قحط و غلا علاوهٔ آن گردید صاحبقران دیندار عنان عزیمت به صوب مراجعت معطوف گردانید و از آب کر گذشته به فتح و فیروزی به

موکب ظفرقرین رسید. مقارن آن به امیرزاده خلیل سلطان گرامی خلفی عطا شده او را «برکل» نام نهادند. به ورود آن مولود مسعود چند روز متوالی لوازم تهنیت و نثار و مراسم طویهای پادشاهانه به تقدیم رسانیدند. مقارن آن امرای میرزا میرانشاه را که در محاربهٔ کفّار گرج در حدود قلعهٔ النجق تقصیر کرده بودند به موقف بازخواست حاضر آورده بعد از آن که در حضور امیرزاده شاهرخ تقصیری بر ایشان لازم آمد از پس و پیش چوب یاساق زدند و به جریمه از هر یک سیصد اسب بستدند و از سایر اعیان ملازمان شاهزاده میرانشاه فراخور استطاعت و حال از سیصد اسب تا پنجاه اسب حواله رفت و مجموع آن اسبان به انعام پیادگان لشکر ظفراثر مقرّر گردیده در میان ایشان قسمت شد و امیرزاده ابابکر راکه در اثنای آن جنگ سیدی علی‌شکی را به یک چوبه تیر بر خاک هلاک افکنده بود به صنوف تربیت و عنایت اختصاص بخشید.

ذکر شمّه‌ای از احوال امیرزاده رستم که از جام به جانب شیراز روان شد و وقایعی که بر آن مترتّب گردید

سبق ذکر یافت که امیرزاده رستم به موجب فرمان صاحبقران انجم حشم از جام به اتفاق امیر سونجک و دو هزار سوار به جانب شیراز روان شد. و چون ایشان از راه یزد و ابرقو به شیراز رسیدند امیرزاده پیرمحمّد برادر بزرگ شاهزاده رستم که تخت‌نشین مملکت فارس بود نسبت به برادر انواع دلجوئی نموده صدهزار دینار کپکی به او بخشید. و امیرزاده رستم با امیر سونجک و برادر زاده‌اش حسن جاندار و حسن جغداول که هر دو در شیراز بودند برحسب فرمان از راه شوشتر و بهبهان به جانب بغداد روان شدند۴ و امیرزاده پیرمحمّد پسر ابوسعید برلاس را با جمعی از امراء که به ضبط شیراز مأمور شده بودند در آنجا گذاشته خود با لشکر بر اثر برادران روان شد و در عرض راه به بهانهٔ عرض مرضی که نداشت از امتثال فرمان تخلّف نموده از نوبنجان شولستان به صوب شیراز بازگشت.

و شاهزاده رستم به اتفاق امراء که همراه او بودند لُرسترک را در رامهرمز و احشام

ساکی و فیلی را بعد از عبور از دزفول تاخته چون به مندلی رسیدند با امیرعلی قلندر که از قبل سلطان احمد جلایر در آنجا فرمانفرما بود جنگ کرده او را به یک حمله بشکستند و از مردم او یازده کس را دستگیر کرده به تیغ از پای درآوردند.

امّا چون امیرزاده پیرمحمّد از راه تمارض به شیراز رسید به اغوا و افساد جمعی از مردم فرومایه که ملازم او شده بودند اندیشه‌های دور از کار پیش گرفته به ترتیب سموم جانگزا و امثال آن جرأت نمود. یکی از محرمان شاهزاده صورت ماجرا را به امیر ابوسعید رسانیده بعد از تحقیق و تفتیش وقوع آن را بر شاهزاده لازم آوردند. ابوسعید به مقتضای مصلحت وقت شاهزاده را گرفته در قلعهٔ قهندز محبوس گردانید و خود نیز جهت حفظ و حراست وی در قلعه محبوس گردیده به جهت رسانیدن این اخبار مسرعی را به پایهٔ سریر اعلی فرستاده، فرستاده در قشلاق قراباغ به موکب شهریار به استحقاق رسیده حقیقت حال معروض گردانید و یرلیغ مطاع عزّ اصدار یافت که امیرالله داد به شیراز رفته مفسدان را که باعث اغوا و افساد شاهزادهٔ نیکو نهاد شده‌اند به یاساق رساند و امیرزاده رستم را به جای برادر بزرگ بر سریر حکومت فارس جای داده شاهزادهٔ گرفتار را به دربار اقبال برد. امیرالله داد به موجب فرمان، منشور حکومت امیرزاده رستم را به نزد وی فرستاد و خود روی توجّه به شیراز نهاد و چون به شیراز رسید بسیاری از مفسدان را به سزا و جزا رسانید.

و امیرزاده رستم بعد از آن که در مندلی امیرعلی قلندر را مغلوب و منهزم گردانیده بود به شرف مطالعهٔ نشان لازم الاذعان مشرّف گردیده بلاتوقّف[۱۲۰] عنان عزیمت به صوب شیراز باز گردانید و به موجب فرمان حسن جاندار و حسن جغداول ملازم رکاب شاهزاده گردیده امیر سونجک به راه چمچمال روی توجّه به آستان اقبال نهاد. امّا امیرعلی قلندر چون در مندلی از لشکر ظفراثر گریزان گردیده به بغداد رسید سلطان احمد از غایت دهشت و اضطراب فرمان داد تا دروازه‌های حصار را بسته جسر را بگشادند.

در خلال این احوال واقعه‌ای غریب که از امارات دوام دولت بی‌زوال بود روی نمود.

خلاصهٔ این مقال آن که صاحبقران بی‌همال حکومت ولایت خوزستان را به شروان نامی ارزانی داشته بود و آن نمک به حرام دل بر جمع مال بسته از متموّلان و متعیّنان آن دیار اموال بی‌شمار به جبر و تعدّی بستد و بعضی از کلانتران حویزه را به قتل آورده با هزار سوار به بغداد شتافت، و سلطان احمد مقدم او راگرامی داشته به مزید تربیت اختصاص بخشید. و او به خفیّه با امراء و اتباع سلطان احمد از در دوستی درآمده به هر یک از ایشان مبلغی کرامند از ده هزار دینار تا سیصد هزار دینار بغدادی به رسم ره آورد ارسال داشت. به حسب اتفاق تفصیل عطایای وی به دست بهادر نامی از نوکران سلطان احمد افتاده دهشت و اضطراب وی یکی هزار شد و چون نویسندهٔ آن تفصیل نیز از آن یاد بود بی‌بهره نبود سلطان احمد او را طلب نموده به دست خود گردن زد و بنا بر آن که در آن اوان شروان را با لشکری گران به تاخت ایرلات فرستاده بود مقرر فرمود که امراء که به مرافقت وی رفته بودند سر او را به بغداد فرستادند و در شهر نیز در عرض مدّت پنج شش روز قرب دو هزار کس از ملازمان خود را به قتل رسانید و وفا خاتون راکه به منزلهٔ مادرش بود و از خردی به تربیت وی پرداخته و او را بزرگ ساخته بود به بهانه‌ای به واسط فرستاده فرمان داد که بالش بر روی او نهاده آن بیچاره را هلاک کردند و دیگر زنان و خدمتکاران راکه در حرمسرای او بودند بیشتر از ایشان را به دست خود کشته به دجله انداخت و بعد از آن در سرای را بر روی خود بسته هیچکس را بار نمی‌داد چنانچه آش خاصهٔ او را خوانسالار آورده در می‌زد و آن را سپرده از پیش‌او برمی‌گشت. و چون چند روز بدین وتیره بگذرانید شش تن از محرمان را مأمور گردانید که هفت سر اسب از طویلهٔ خاصه گرفته از دجله بگذرانیدند و شبی به کشتی از دجله عبور نموده خود را به ایشان رسانید و بر اسبان سوار شده متوجّه ایل قرایوسف ترکمان گردید. و مدّتی خوانسالار برقرار، طعام را به در خانه می‌برد و به خدمتکاران می‌سپرد و هیچکس را به هیچ وجه از غیبت او خبر نبود.

القصّه چون سلطان احمد به قرایوسف ترکمان رسید او را با لشکر به غارت شهر بغداد تطمیع کرده به دارالسلام آورد و ایشان را در آن طرف دجله جا و مکان معیّن

فرموده خود به کشتی از آب بگذشت و به اهدای هدایای بیش از پیش دست تعدّی ایشان را از غارت دارالسلام کوتاه کرد. و چون از هجوم لشکر ظفرشعار صاحبقران کامکار پیوسته در بیم و هراس بود در خاطر داشت که چون رایات منصور به آن حدود عبور فرماید او گریزان خود را به دیار روم رساند. و چون در اواخر سال هشتصد و دو خبر توجّه رایات نصرت آیات به صوب سیواس به وی رسید از بیم آن که مبادا راه گریز بر وی بسته آید فرج را به ضبط و محافظت شهر بازگذاشته زن و فرزند و اهل و عیال و اسباب و اموال خود را برداشته به اتفاق قرایوسف از بغداد روان شد و از فرات گذشته روی گریز به جانب روم نهاد. و چون به حلب رسیدند امیر تیمور تاش حاکم آنجا با دیگر امراء از شهر بیرون آمده سر راه بر ایشان گرفتند و بعد از اشتعال نیران قتال و جدال، شکست بر لشکر حلب افتاده ایشان مطلق العنان به جانب روم رفتند و باقی حالات ایشان شاید که به تقریب عن قریب گزارش یابد ان‌شاءالله تعالی.

ذکر توجّه صاحبقران دیگر باره به غزو گرجستان

چون فصل زمستان به پایان رسید و خیمهٔ جهان ستانی سلطان بهار بر ساحت روزگار افراخته گردید صاحبقران کشورگشای بعد از تقدیم رسم قریلتای، احراز فضیلت جهاد را پیشنهاد همّت پاک اعتقاد ساخته رایت عزیمت به قلع و قمع ارباب شرک و عناد برافراخت. و رایت آفتاب اشراق از قشلاق قراباغ به صوب استیصال ارباب کفر و نفاق و اصحاب بغی و شقاق روان شده قلع و قمع گرجیان ولایت ملک گرگین بی‌دین را وجههٔ همّت سعادت قرین ساخته بعد از ده روز که صحرای فرح افزای بردع محلّ نزول موکب همایون شد طهرتن که هوای بندگی[۱۲۱] و هواخواهی آن حضرت را چون جان در تن داشت در ارزنجان با پیشکشهای فراوان رسیده مشمول عواطف بی‌کران گردید و عنایت بی‌غایت، سرافرازی او را به کلاه و کمر و خلعت تازه و حکمرانی او را به طوق و علم و نقاره بلند آوازگردانید.

و چون رایت ظفرآیت از آنجا به صوب گرجستان مرحله پیمای شد طهرتن نیز به

رخصت صاحبقران ممالک ستان به صوب ارزنجان روانه گردید.

و صاحبقران ظفرقرین چون به حدود ولایت ملک گرگین رسید قاصدی نزد وی فرستاده طاهر پسر سلطان احمد جلایر را که بعد از واقعهٔ قلعهٔ النجق با او می‌بود طلب فرمود. و چون فرستاده با جوابی نه درخور صواب به آستان صاحبقران کامیاب بازگشت نایرهٔ خشم آن حضرت از کرهٔ اثیر و چرخ اخضر درگذشت و از اغرق جدا شده با لشکر ظفر لوا به تعجیل براند و چون به ولایت گرج درآمد سپاه منصور غلغلهٔ تسبیح و تهلیل در دیار کفر در انداخته تیغ کفرزدائی و کشورگشائی آخته و به قوّت بازوی جلادت، بسیاری از سرکشان اهل ضلال را از پای درآورده مواضع و مساکن ایشان را ویران ساختند و اشجار و غلاّت ایشان را به دهرهٔ قهر از بیخ برکندند. گرجیان جمعی از بیم جان پناه به کوه‌های بلند و مغارهای استوار برده بودند. بهادران لشکر ظفرقرین به رسم و آئینی که داشتند روی جلادت به قلع و قمع ایشان گذاشتند و جمعی از ایشان از سر جان برخاسته در صندوق‌ها می‌نشستند و آن را به زنجیرها و طناب‌ها استوار کرده جمعی از بالای کوه فرو می‌گذاشتند تا به مقابل مغارها می‌رسید و آن دلاوران در آن‌صندوق‌های آویزان به پای مردی و مردانگی برخاسته دست جرأت و جلادت می‌گشادند و آن خاکساران بادپیما را به آتش تیغ درخشان بر خاک هلاک می‌انداختند. بدین منوال قلاع حصینه و مواضع رفیعه‌ای را که داشتند به آتش قهر می‌سوختند و می‌گذشتند تا پانزده حصار نامدار کفّار مسخّر و مفتوح گشت و از ایشان جمعی که سعادت اسلام دریافتند خوشدل و شادان به مأمن امن و امان شتافتند و آنان که بر کفر و عصیان اصرار ورزیدند معروض تیغ جهاد گردیدند. و گرگین بی‌دین از صدمهٔ سپاه ظفرقرین گریزان گردیده طریق آوارگی پیش گرفت و سران و سروران و از ناوران و مهتران گرجستان از در اطاعت و انقیاد درآمده روی عجز و افتقار به دربار سپهرآثار نهادند و به قبول ایمان امان یافته ابواب امن و اطمینان بر روی روزگار خود گشادند.

صاحبقران کامکار بعد از وقوع آن فتح نامدار جمعی از سپاه خراسان را که پیاده بودند به محافظت قلعهٔ تفلیس بازگذاشت و کنایس و معابد اهل ضلال به مساجد و

مدارس ارباب اعیان و اهل حال تبدیل یافت.

بعد از فتح و تسخیر ولایت ملک گرگین، غزو دیگر ولایات گرجستان پیشنهاد رأی رزین صاحبقران سعادت قرین گردیده نخست به درّهٔ جانی بیک گرجی توجّه نمود و چون غازیان ظفرنشان، اطراف آن دیار را به سنابک مراکب بادرفتار تاخته با غنایم بی‌شمار به فتح و فیروزی رایت مراجعت افراختند جانی بیک ترسان و هراسان به درگاه گردون شأن توسّل جسته ولایت و حصار بسپرد.

و چون تمامی آن ولایات به حیطهٔ ضبط و تسخیر جنود مسعود درآمد رایات ظفرآیات به اغرق همایون پیوسته جمعی از امرای نامدار را با لشکرها به اطراف ممالک گرجستان به قلع و قمع کفرهٔ گرج که تا غایت معروض تیغ جهاد نگردیده بودند روان نمود. و رایت ظفر شعار از راه سماوا روان شده در عرض راه به تسخیر قلعهٔ بیل که از قلاع مشهورهٔ آن ولایت بود پرداخت. و چون صحرای گرج را محلّ نزول موکب همایون ساخت جمعی از امراء را با لشکرها به طلب گرگین بی‌دین به ایلغار فرستاد. و لشکر منصور فوج فوج در طلب آن بد فعال لعین در درّه‌ها و بیشه‌ها بسیار شتافتند امّا آن آوارهٔ وادی بی‌نام و نشانی را نیافتند. عاقبت چند کس از خواصّ نوکران او را به دست آورده با غنایم بی‌کران به معسکر ظفرنشان بازگشتند. و صاحبقران ظفرقرین با جهان جهان فتح و فیروزی از آنجا نهضت نموده از آب کر عبور و به سعادت و اقبال نزول فرمود.

و چون در آن اثنا به مسامع علیّه رسید[۱۲۲] که جمعی کثیر از ازناوران و لشکریان گرج، قلعهٔ زرّین[۱] را که بر بالای کوهی بلند واقع و در کمال استواری است مأمن عافیت خود ساخته در آنجا رایت اقامت افراخته‌اند صاحبقران کامکار با لشکر ظفرآثار به ایلغار روان شده آن قلعه را نیز به نیروی دولت قاهره مسخّر گردانید. همچنین چون خبر رسید که گرگین لعین در قلعهٔ سوانیت اقامت دارد شهریار کامکار رایت عزیمت به تسخیر آن حصار برافراخت. گرگین از توجّه سپاه نصرت قرین سراسیمه از سوانیت آواره گشت و آن قلعه نیز به عزّ اقبال بی‌زوال به حیطهٔ ضبط و تسخیر درآمد. و چون کار گرگین خاکسار به جان و کاردش به استخوان رسیده بود دست از حمایت طاهر پسر سلطان احمد جلایر

۱. ظفرنامهٔ: «زوریت».

بازکشید و اسماعیل را به درگاه جهان پناه روان گردانیده به قبول باج و خراج از بأس و سطوت سپاه ظفرپناه مطمئنّ گردید. و طاهر چون خبر پدر در ولایت روم شنید رخت اقامت به آن ولایت کشید.

همچنین در آن یورش، ولایت ایوانی ـ که یکی از عظمای امرای گرج بود ـ با ولایت قراقلغان مسخّر و مفتوح گردید.

و چون در تمام ولایت گرجستان اعلام سعادت فرجام اسلام ارتفاع یافته مجموع آن دیار به حیطهٔ تسخیر صاحبقران کامکار درآمد رایت نصرت شعار به عزم معاودت نهضت نموده بعد از قطع مراحل در ییلاق منکول نزول فرمود. در آنجا باز به مسامع علیّه رسانیدند که طایفه‌ای از بی‌دینان گرج در موضع فرس گرد آمده در آنجا اقامت دارند. رایت ظفرآیت به آن صوب توجّه فرموده در عرض مدّت پنج روز هفت قلعه از قلاع ایشان گشوده با زمین هموار نمود و به فتح و فیروزی به اغرق همایون که در منکول بازگذاشته بود معاودت فرمود و مدّت دو ماه در صحرا و علفزارهای آنجا جهت تسمین[۱] دواب و ملاحظهٔ چهارپایان توقّف دست داده ملوک اطراف و اکناف سر اطاعت و انقیاد بر آستان اقبال نهادند.

مقارن آن ایلچیان از طرف فرنگ رسیده پسر امیر مراد را که از قیاصرهٔ روم بود و به دام اقتدار ایشان افتاده با تحف و هدایای بیشتر از پیشتر منظور نظر صاحبقران نامور گردانیدند. عواطف خسروانه ایشان را به خلعت و انعام نوازش نموده مرخّص گردانید و ایشان به راه طرابزون بازگردیده امراء و لشکریان که به اطراف رفته بودند با غنایم بی‌کران به معسکر ظفرنشان رسیدند.

ذکر بواعث نهضت سپاه قیامت هجوم به جانب روم ونامه فرستادن صاحبقران به سلطان بایزید دارای آن مرز و بوم

چون خالق اشیاء و مقدّر توانا ـ تقدّس و تعالی ـ عقد جمعیّت هر کثرتی را به وحدت

۱. تسمین = فربه کردن، پروار ساختن (معین).

باز بسته و نظام سلسلهٔ آفرینش در جمعیّت آباد ایجاد از این راه به وحدت سرای انتظام پیوسته، و چنانچه سررشتهٔ قبض و بسط هیکل انسانی را که از آن به عالم صغیر تعبیر می‌رود در کف کفایت نفس واحد گذاشته‌اند نظام و انتظام مدینةالسلام جهان ظاهر را که عالم کبیر است به رأی رزین و تدبیر دوربین یکی از شهریاران عدالت آئین منوط و معلّق داشته از اینجا است که تدبیر نفس انسانی در نظام و انتظام قوا و حواس مادام که بر نهج عدالت و حفظ صحّت باشد مدار و معاش جوارح و اعضاء بر نهج اعتدال گذارد، و اگر پادشاهی در مملکت خویش طریق عدل و انصاف پیش گیرد مادام که بر آن طریقه ثابت باشد دولتش از وصمت زوال و خلل انتقال بری بود، و چون به وسوسهٔ دیو غرور سررشتهٔ عدالت و نصفت از کفش بیرون رود چنانچه از سوء تدبیر نفس انسانی امراض و علل متضادّه تولّد نماید آن پادشاه نیز ابواب زوال و انتقال بر روی دولت خود گشاید.

مصدّق این مقال و مبیّن این حال احوال ایلدرم بایزید قیصر روم است که در اوان سلطنت پایدار صاحبقران کامکار به حرکات ناهنجار، کار را از راه غرور و استکبار بر روزگار اقتدار خود دشوار کرد و موجب آن گردید که نایرهٔ خشم عالم‌سوز آن حضرت زبانه به فلک اثیر رسانید و رسید به او آنچه رسید. چه ایلدرم بایزید قیصر روم که در آن عهد فرمانفرمای آن مرز و بوم و به مزید شوکت وسعت مملکت قیاصره بیش دربیش بود بسیاری از ممالک روم را که دست اقتدار پدرانش به دامن تسخیر آن مرز و بوم نرسیده بود مسخّر و مفتوح نمود و از دیار فرنگ نیز به مسافت چهارماهه راه به قویدستی لشکر و سپاه بگشود، و بعد از آن که قراعثمان والی سیواس را در جنگ گرفته به قتل رسانید لشکر به سیواس کشیده آن ولایت را تا ملطیه مسخّر گردانید و ملطیه را نیز که به ولایت حلب متّصل است و از دیرباز از توابع ولایت شام بوده[۱۲۳] به حوزهٔ تسخیر و تصرّف درآورد و داروغگی سیواس و ملطیه را به دو کس از اعوان خود داده بی‌مانع و مزاحمی با جهان جهان فتح و نصرت روی به ولایت خود نهاد. و کثرت لشکر و افزونی سپاهش به جائی رسید که دوازده هزار بهادر نامدار را در عداد سگبانان ملازم گردانید. لاجرم دماغ پندارش از بخار نخوت و غرور مختلّ گشت و طریق انیق پایه شناسی از کف داده پای

جرأت از حدّ خود بیرون نهاد و به اندیشهٔ باطل و خیال محال کس پیش طهرتن والی ارزنجان فرستاده پیغام داد که بعد از این ترا مطیع و منقاد باید بود و خراج مملکت ارزنجان و ارزن‌الروم را به خزانه‌دار ما باید رسانید.

القصّه چون طهرتن صورت مراسله و مضمون پیغام قیصر را به عرض صاحبقران دادگر رسانید بر ذمّت همّت شهریار رعیّت پرور واجب و لازم گردید که نخست از جویبار خامهٔ بلاغت ختامهٔ منشیان قلمرو عدالت گستری، مشت آبی بر روی غفلت آن خواب آلود بستر بی‌خبری زند شاید که از گران خواب غرور، چشم بیهوشی بگشاید و به دیدهٔ تأمّل در مآل حال خود نظر نماید. لاجرم منشیان عطارد نشان بر حسب فرمان، به تحریر نامهٔ بلاغت عنوان پرداخته صدر آن صحیفهٔ گرامی را به محامد جناب جلال کبریا ـ تبارک و تعالی ـ و محاسن درود نامعدود بر سیّد و سرور انبیاء ـ علیه التحیة والثناء ـ و آل اطهار آن سرور مزیّن و محلّی ساختند. و چون فاتحهٔ آن کتاب مستطاب بر نهج صدق و صواب رقمزدهٔ کلک تحریر شد پایهٔ والای سخن را برمضمون صدق مشحون رحم‌الله امرءاً عرف قدره و لم یتعدّ طوره اساس انداختند. محصّل این کلام معجزنظام آن که خدای بر بنده‌ای رحمت کند که قدر و پایهٔ خود بشناسد و پای از حدّ خود فراتر ننهد. آنگاه افتتاح مرام به ذکر شمه‌ای از جلایل مواهب الهی و جزایل نعمای نامتناهی که از مبادی دولت پایدار صاحبقران کامکار، قرین روزگار فرخنده آثار آن مؤیّد دیندار شده بود نموده کرایم فتوحات ربع مسکون و عظایم توفیقات زمان سلطنت ابد مقرون را در آن نامهٔ جلالت مضمون مندرج ساختند. و چون نوبت به ذکر بیراهه‌رویها و زیاده رویهای ایلدرم بایزید رسید تیغ زبان آخته به میدان بلاغت تاختند و سوء تبار وی را که ترکمانی کشتیبان بوده نخست چون تیر از کمان تعبیر به جانب وی انداخته پس از آن به شرح مقابح بلند پروازی و مطاعن گردنفرازی بیجای وی پرداختند و اختتام کلام به آن نمودند که چون هوای هم پروازی صعوهٔ ناتوان با باز بلند پرواز و اندیشهٔ خودنمائی سها در مقابل پرتو آفتاب جهان تاب از قبیل محالات و مقولهٔ ممتنعات است آن به که پایهٔ خود بشناسی و از کردار و گفتار خود منفعل و پشیمان باشی و پای از پایهٔ حدّ خود فرا نگذاری

و دیار پدران خود را نگاه داری. و این که تا اکنون دیار روم را از ثغور اسلام شمرده عنان توجّه لشکر قیامت اثر به آن مرز و بوم انعطاف ندادهایم غنیمت شماری که اگر من بعد خلاف فرمان لازم الاذعان پیش گیری خود را چون روسیاهان دیار هندوستان به سر درآری. والسلام علی من اتبع الهدی.

و چون نامه به مهر مهرآثار صاحبقران کامکار مزیّن و محلّی گردید جمعی از مردم کاردان را با مکتوب مهابت اسلوب به رسم رسالت به نزد ایلدرم بایزید روان گردانید و ایشان به سرعت برق و باد روی به راه نهاده چون به مقصد رسیدند و نامه و پیغام را رسانیدند مادۀ سودای خیال محال که در دماغ غرور قیصر به مرور دهور جای گرفته بود به جوش آمد و زبان به لاف و گزاف و جوابهای ناصواب بگشاد و از بخت برگشتگیها به آن حضرت پیغام داد که مدّتی است که مرا مقابله و مقاتله با او در خاطر است و اکنون آن عزم را جزم کرده با لشکر جرّار بی‌شمار بر سر او می‌آیم، اگر او پیش نیاید من تا تبریز و سلطانیه خواهم آمد.

ذکر توجّه صاحبقران قضا هجوم به جانب سیواس و سایر بلاد روم و فتح و تسخیر آن مرز و بوم به تأیید ملک قیّوم

بعد از مراجعت ایلچیان از جانب روم که جواب ناصواب دارای آن مرز و بوم به عرض صاحبقران کامران رسید شعلۀ خشم جهانسوزش زبانه کشیده رایت عزیمت به صوب آن ولایت معطوف گردانید. و چون ماهچۀ علم ظفر پرچم بر حوالی اونیک پرتوافکن گردید امیرزاده پیرمحمّد را که برحسب فرمان با بند گران از شیراز آوردند به چوب یاساق تأدیب کرده رها کردند. و فرمان والا نافذ گردید که امیرزاده الغ بیک و سایر شاهزادگان[۱۲۴] و خواتین را امیرزاده عمر و چند نفر از امراء به سلطانیه روان گردانند. به موجب فرموده کاربند شدند. و الویۀ جاه و جلال با سعادت و اقبال با سپاهی که از کثرت و عدّت آن محاسب خیال انگشت حیرت به دندان گزد به صوب مقصد در حرکت آمد. و چون حدود ارزن‌الروم از ورود سپاه قضا هجوم مفسّر کریمۀ الم غلبت الروم شد

طهرتن که به استقبال موکب جلال اقبال نموده بود به موکب همایون پیوسته کمر خدمتکاری و جان نثاری بر میان جان بست. و رایت فیروز بعد از دو روز از آنجا روان شده از ارزنجان بگذشت و در افتتاح محرّم‌الحرام سال هشتصد و سه به ایلغار متوجه سیواس گشت.

در آنجا چون به مسامع علّیه رسید که ایلدرم بایزید، کرشحی نام پسر خود را با تیمورتاش جلادت معاش با جمعی از امراء و لشکریان ظفرتلاش به رسم منغلای به جانب سیواس فرستاده بوده و به مجرّد شنیدن خبر توجّه لشکر نصرت اثر گریزان به جانب روم شتافته‌اند به موجب فرمان، جمعی از امراء و لشکریان به ایلغار از دنبال ایشان روان شده بعد از عبور از قیصریه به ایشان رسیدند و از قتل و غارت دقیقه‌ای فرونگذاشته تمامی ایشان را متفرّق و پراکنده گردانیدند و مظفّر و منصور با غنایم نامحصور مراجعت نموده در ظاهر سیواس به معسکر ظفراساس رسیدند و شهر سیواس را که علاءالدین کیقباد سلجوقی در کمال حصانت و متانت اساس انداخته و از بس رفعت و استواری ذکر آن در این مختصر نگنجد به قهر و غلبه مسخّر ساختند. و به موجب فرمان، مسلمانان را از ارمنیه و نصارا جدا کرده امان دادند و نصرانیان را که دست جرأت به محاربه گشاده داد بی‌ادبی داده بودند و قرب چهار هزار کس بودند در چاهها زنده در خاک کردند و حصار سیواس را از کنگره تا اساس ویران و با زمین یکسان ساختند.

و چون به انهای منهیان معلوم گردید که سلطان احمد که با قرایوسف از بغداد گریخته بود متوجّه روم است به موجب فرمان، فوجی از لشکر ظفرنشان به قصد ایشان روان شد و به اغرق او رسیده دست جرأت به نهب و غارت برگشادند و سلطان احمد به موئی جان از آن ورطهٔ هولناک بیرون برده به ایلدرم بایزید پیوست، و لشکر منصور، سلطان دلشاد خواهر بزرگش را با زنان و دختران وی اسیر و دستگیر کرده با غنایم نامحصور به موکب همایون باز گردیدند.

بعد از فتح سیواس چون جمعی از اشرار آبلستان در اوان محاصرهٔ سیواس پای از حدّ

خود فرا نهاده دست به دزدیدن اسبان لشکریان گشاده بودند رایت ظفرآیت به عزم گوشمال ایشان متوجّه آبلستان گردید، و تا خاطر قدس مناظر از طرف سرحد جمع باشد طهرتن را به صوب ارزنجان روان نموده امیرزاده شاهرخ را با جمعی از امراء و لشکریان به منغلای از پیش فرستاد. شاهزادهٔ کامکار با امرای نامدار و عساکر ظفرشعار به ایلغار متوجّه آن دیار شده جماعت ترکمانان راکه از استماع توجّه سپاه ظفرپناه شهر راگذاشته به کوهها و بیابانها پناه برده بودند به نیروی قدرت قاهره و قوّت بازوی توانا به دست آورده سر بریدند و اسب و استر بسیار و گاو و گوسفند بی‌شمار، فتوح روزگار فرخنده آثار لشکر ظفرشعار گردیده با غنایم بی‌کران بازگردیدند.

و صاحبقران گردون اساس چون از سیواس به وساطت منشور سعادت اقتباس، داروغهٔ ملطیه را به تخویف و انذار از خواب گران نافرمانی بیدار کند قاصدی به نزد وی فرستاده بود. و آن مغرور بی‌باک، فرستادهٔ آن حضرت را محبوس گردانیده، لاجرم نایرهٔ غضب خسروانه شعله‌ور شده رایت عزیمت به صوب ملطیه برافراخت و تخم ترکمانان زیاده سر را از آن ولایت برانداخته آن دیار را نیز مفتوح و مسخّر ساخت و جمعی از امراء را با لشکرها به اطراف آن ولایات فرستاده ایشان تا حصار کاخته تمام آن نواحی را تاخته رایت مراجعت برافراختند، و از این رهگذر قلاع متعدّده مسخّر شده حکومت ملطیه و توابع به قراعثمان ترکمان مفوّض گردید.

القصّه به نیروی اقبال بی‌زوال در اندک زمانی سرحدّ ممالک روم و شام به حیطهٔ تسخیر اولیای دولت سپهر احتشام درآمده طنین طنطنهٔ این فتوحات به اقصای ممالک و اطراف ولایات رسید. و الحمدلله علی ذلک.

ذکر بواعث توجّه صاحبقران والامقام به قصد انتقام به جانب مصر و شام و تسخیر ولایات مذکوره به میامن ملک منعام

[۱۲۵] نخستین سببی از اسباب که باعث بر توجّه صاحبقران کامیاب به صوب دیار

شام گردید آن بود که در سال هفتصد و نود و پنج که اعلام ظفرفرجام به قصد فتح و فیروزی در دارالسلام بغداد مقام داشت بعد از تسخیر عراق عرب، دانشوری از مشایخ ساوه را به رسم رسالت به جانب برقوق حاکم مصر ـ چنانچه در فتح بغداد ایمائی به آن افتاد ـ فرستاده بود و به حکم برقوق کم خرد به اغوای سلطان احمد جلایر با آن که رنجانیدن ایلچی به هیچ طریقه روا نیست آن فاضل دانشور را با جمعی که به موافقت وی روان شده بودند و به رحبه ـ که از حدود شام است ـ رسیده به قتل رسانیدند و از وخامت عاقبت این حرکت که در زمان چنگیزخان به سلطان محمّد خوارزمشاه رسید ـ با آن همه شهرت ـ اندیشه ننمود.

دیگر آنکه در حین توجّه صاحبقران به استحقاق به صوب دشت قبچاق، اتلمش قوچین را در قلعهٔ اونیک گذاشته بود و قرایوسف ترکمان به مقتضای قضا در اثنای جنگ دستگیر کرده به مصر فرستاده برقوق کم فرصت به حبس و قید وی فرمان داد.

دیگر آن که در این هنگام که صاحبقران گردون غلام، ایلچیان از ملطیه به نزد فرج پسر برقوق که بعد از فوت پدر صاحب ملک و کشور شده بود روان نموده او را بر حرکات ناشایست برقوق ملامت نموده به راه راست اطاعت فرمان دلالت فرموده بود به شیمهٔ ذمیمهٔ پدر بدگهر مقرّر فرمود که ایلچیان آن مرور را که به قلعهٔ حلب رسیده بودند گرفته محبوس گردانیدند.

چون این خبر به عرض صاحبقران نامور رسید دامن زن آتش خشم آن حضرت که در کانون اندیشه از بر قوق ستم پیشه ذخیره داشت گردید و با آن که از پیغامهای ایلدرم بایزید شعلهٔ غضبش افروخته متوجّه دیار روم بود فسخ عزیمت آن مرز و بوم نموده به صوب ولایت مصر و شام توجّه فرمود. و با آن که امرای نامدار به هنگام تصمیم این عزیمت عرضه داشتند که بعد از یورش بزرگ هندوستان که بدون مهلتی رایت ظفرنشان به یورش ایران روان شد و فتوحات بی‌کران در غزو گرجستان و غیر آن به میانجی اقبال بی‌زوال و مردی و مردانگی سپاه ظفرپناه روی نمود در این سال روی توجّه به دیار مصر و شام آوردن بسیار دشوار می‌نماید چه در آن بلاد و دیار، شهر و قصبهٔ بسیار و قلعه و

حصار بی‌شمار هست، اگر عساکر نصرت مآل رخصت یابندکه به منازل خود رفته چندی بیاسایند و بعد از آن بر وجه کمال، تدارک حال خود نموده به معسکر جاه و جلال حاضر شوند به مصلحت دولت والا اقرب می‌نماید، آن حضرت به آن سخنان التفاتی ننمود و در جواب ایشان فرمود که چون فتح و فیروزی به میامن عنایت بی‌غایت روزی می‌شود و بسیاری لشکر و افزونی اسباب در آن باب چندان مدخلی ندارد و بارها دیده‌اید که عنایت پروردگار چه قسم کارهای دشوار را بر ما آسان کرده چرا به خیال دور از کار، سنگ تفرقه در میان سپاه نصرت شعار باید انداخت؟ اکنون که به خاطر جمع، دل بر کرم کریم کارساز بسته‌ایم و به دلی قوی و املی فسیح و عزمی ثابت روی به استیصال دشمنان آورده مجال این سخنان نیست. لاجرم مجموع امراء زبان به دعا و ثنای صاحبقران ظفرلوا گشاده دل بر یورش مصر و شام نهادند.

بالجمله چون رایت ظفرآیت به فیروزی و سعادت به صوب مقصد روان گردید نخست موکب همایون به ظاهر قلعهٔ بهسنی که از قلاع مشهورهٔ آن دیار بود رسید. مقارن آن امیرزاده رستم با لشکر فارس به معسکر ظفر اساس پیوسته به عزّ بساط بوس فایز گردید. و قلعه را سپاه نصرت پناه به قهر و غلبه گشاده روی به حصار عنتاب ـ که آن نیز قلعه‌ای بود به غایت استوار ـ نهادند. و بعد از تسخیر آن حصار عنان عزیمت صاحبقران کامکار به صوب دیار حلب معطوف گردید.

ذکر فتح شهر و قلعهٔ حلب

چون آوازهٔ توجّه موکب مسعود [به] تیمور تاش والی حلب رسید کس به تختگاه مصر فرستاده فرج والی آنجا را از ورود جنود مسعود خبردار گردانید. از آنجا حکم شد که تمام عساکر و اجناد دیار شام از هر مقام با ساختگی تمام روی توجّه به حلب گذارند. و بر طبق این فرمان نخست شدون حاکم دمشق که امیرالامرای دیار شام بود با سپاهی بیرون از اندازهٔ اوهام به حلب آمد. همچنین از حمص و حماو انطاکیه و طرابلس و نابلس و بعلبک و کنعان و رمله و غزه و قدس و کرک و قلعة الروم و سایر قصبات ولایات اطراف و

اکناف، امراء و سرداران، با ابهّت و ساختگی فراوان به جانب[۱۲۶] حلب روان شدند و به اندک زمانی لشکری بی‌کران و سپاهی بی‌پایان در آن مکان جمع آمد. و بعد از آن اجتماع، تیمورتاش که امیر الامرای حلب و به مزید عقل دوراندیش از امثال و اقران در پیش بود با سران و سروران دیار شام که در آن مقام جمع آمده بودند از در مشورت درآمد و به تلقین اندیشهٔ صواب به ایشان خطاب نمود که برهمگنان معلوم است که آنچه ما را پیش آمده کاری سرسری نیست و پیشتر از آن که عنان اختیار در این کار از دست بیرون رود در آن باب تأمّلی به سزا باید کرد چه این صاحب شوکت که متوجّه این دیار شده دولتی عظیم در سر دارد و از ورود اتباع او امور غریب و آثار عجیب به صدر ظهور رسیده و می‌رسد و تا اکنون به هر جا که توجّه نموده به نیروی قدرت قاهره اگر شهر و اگر قلعه بوده آن را تسخیر فرموده و هیچ دلیلی بر این مدّعا بهتر از فتح مملکتهای وسیع چون ولایت خوارزم و بلاد ترکستان و خراسان و زابلستان و هندوستان تا انتهای دریای گنگ و طبرستان و عراقین و فارس و خوزستان و گرجستان و آذربایجان و دیاربکر با جمیع توابع و لواحق هر ولایت نیست و امثال این امور بی‌تأییدی عظیم از جانب خداوند کریم نتواند بود، و حال آنچه به خاطر من می‌رسد آن است که طریق مطاوعت و مصالحت پیش گیریم و آنچه توانیم از پیشکشهای لایق و هدایای موافق مصحوب سادات و علما که جز ایشان کسی را در پیش او وقعی چنان نمی‌باشد فرستاده سکّه و خطبه به نام او بیارائیم شاید که از راه این حیله و تدبیر روی توجّه او را از این دیار بگردانیم و این مملکت از هجوم بأس و سطوت او به سلامت ماند.

چون سخنان تیمورتاش به پایان رسید جمعی از ایشان که از خرد و فرهنگ چندان بهره‌ای نداشتند صوابدید او را وقعی نگذاشتند و زبان به لافهای گزاف گشاده بنای آن سخنان صواب را بر جبن و بددلی نهادند و اکثر آن جماعت به تخصیص شدون ـ حاکم دمشق ـ قرار بر محاربه داده به ریسمان پوسیدهٔ سخنان واهی خود به چاه هلاک و بوار افتادند و هر چند تیمورتاش و آنان که تابع رأی وی بودند در اصلاح ذات البین مبالغه نمودند سودی نبخشید و فایده‌ای بر آن مترتّب نگردید. عاقبت بعد از گفتگوی بسیار

قرار به آن یافت که حصار بند شهر را سپر سهام حوادث نموده به پایمردی حصانت قلعه و حصار، سیلاب قهر لشکر ظفر شعار را از خود بگذرانند.

امّا چون صاحبقران کامکار بنا بر مصلحت دولت پایدار، یک روزه راه را به یک هفته قطع می‌فرمود و در هر منزل لوازم حزم و احتیاط رعایت می‌نمود مخالفان این معنی را بر عجز و اضطرار محمول داشته پای جرأت به عزم محاربه از حصار بیرون گذاشتند.

و چون رایت ظفرآیت به حوالی حلب رسید و اسباب گیر و دار از هر طرف آماده و مهیّا گردید بعد از کشش و کوشش بسیار که در عرض سه روز متوالی در میان لشکر ظفر شعار و مخالفان خطاکار روی نمود نسیم فتح و فیروزی بر پرچم اعلام ظفرفرجام لشکر فیروزی احتشام وزیده سپاه شام طریق انهزام پیش گرفتند و رایت هزیمت و فرار به جانب شهر و حصار افراخته به تعب و زحمت بی‌شمار خود را به درون شهر و پناه دیوار انداختند و عساکر فیروزی مآل جلوریز از دنبال رسیده هول روز رستاخیر را بر ایشان عیان ساختند و شهر به نیروی دولت قاهره در یازدهم شهر ربیع الاوّل سال هشتصد و سه مسخّر و مفتوح گردیده شهریان از بیم جان رخت اقامت به قلعهٔ حلب کشیدند.

و چون به فرمان صاحبقران جهاندار، لشکر ظفرشعار روی به تسخیر حصار آورده کاررا بر محصوران دشوار کردند شدون و تیمورتاش به استظهار منشور عاطفت صاحبقران سپهر اقتدار که بعد از فرار به جانب حصار مشعر بر تخویف و انذار به ایشان رسید به اتفاق سادات و علماء و ائمه و اشراف مملکت، کلید قلعه و مفاتیح خزاین را برداشته دروازه‌ها را بگشادند و از راه عجز و اضطرار به دربار آسمان کردار آمده مقالید قلعه را به خدّام بهرام انتقام سپردند. و فرمان والا عزّ اصدار یافت که شدون و تیمورتاش را با قرب هزار نفر از سرداران و لشکریان که با ایشان در قلعه بودند مقیّد و محبوس گردانیدند.

بعد از وقوع این فتح نامدار و تخریب آن قلعهٔ استوار، صاحبقران کامکار اسن‌بوغا دواتدار را که در قلعه گرفتار شده بود به رسم[۱۲۷] رسالت به نزد پسر برقوق به مصر فرستاده پیغام داد که شدون و تیمورتاش در دست بندگان ما اسیر و گرفتارند و خلاص

ایشان موقوف به رسیدن اتلمش است، اگر اطلاق ایشان را می‌خواهید او را به زودی بفرستید تا ما نیز از سر خون اسیران شما گذشته ایشان را آزاد کنیم. و چون او را به موعدی معیّن به تعجیل به جانب مصر روان نمود ابواب بخشش و احسان بر روی مجموع امراء و لشکریان گشوده تمامی غنایم آن قلعه و شهر را که از حساب و شمار بیرون بود بر ایشان قسمت فرمود و اغرق همایون را با خزاین و ذخایر از تخمین و قیاس بیرون در قلعهٔ حلب گذاشته شاه شاهان والی سیستان و جمعی دیگر از امراء را به محافظت قلعه بازداشت. و بعد از آن که پانزده روز به طالع فیروز در ظاهر حلب اقامت نمود عزم خسروانه به تسخیر سایر بلاد و دیار شام توجّه فرمود و از آنجا عنان عزیمت به صوب تسخیر شهر و قلعهٔ حماة و فتح حمص معطوف گردانیده در اثنای راه سه چهار قلعهٔ استوار پایدار مسخّر و مفتوح گردید.

و چون ماهچهٔ طوق ظفرپیکر پرتو وصول بر ظاهر حماة[1] انداخت و اهل قلعه از بالای حصار، شکوه و شوکت لشکر ظفرشعار را از دور دیدند به راهنمائی عقل صواب اندیش، طریق صواب پیش گرفته از در اطاعت درآمدند و مراحم خسروانه به شفاعت شاهزادگان، ایشان را امان داده از سر خون ایشان درگذشت. و تا چهارپایان معسکرنشان از تعب سیر و سفر پیاپی بیاسایند مدّت بیست روز ظاهر حماة محلّ نزول موکب همایون گشت و در آن مدّت به جهت نزول آن حضرت قصری در آنجا بنا نهاده به اتمام رسانیدند، و شاهزادگان و امراء و ارکان دولت نیز از برای سکنای خود منازل و مساکن پرداخته در عرض دو هفته آن فضا را شهری پر از خانه و سرا گردانیدند.

و چون رایت نصرت آیت از آنجا کوچ بر کوچ عازم صوب حمص گردیده به آن دیار رسید اهالی آنجا از وخامت عاقبت نافرمانی گریزان خود را به مأمن امن و امان رسانیدند و با پیشکش و نثار بی‌شمار از حصار بیرون آمده به دربار آسمان کردار شتافتند و به ازای فرمانپذیری و اطاعت و خاکبوسی، خلعت امن و امان یافتند و یکی از امراء را به داروغگی ایشان سرافراز فرموده مصحوب آن جماعت به حفظ و حراست آن ولایت

---

۱. در اصل: «حمی».

فرستاد.

و از آنجا لشکر نصرت یزک روی توجّه به صوب شهر بعلبک نهاد. و صاحبقران قوی دستگاه در عرض راه فوجی از سپاه نصرت پناه را به طرف ساحل به صوب صیدا و بیروت به ایلغار روان فرمود. جنود ظفرورود به شهر بعلبک رسیده بی‌شائبهٔ هیچگونه زحمتی به حیطهٔ ضبط و تسخیر درآوردند و از بسیاری غلّه و میوه و نعمتهای گوناگون، لشکریان را سعتی از حدّ بیرون روی نمود. و دیده‌وران دوربین از نظارهٔ آن شهر و حصار در تعجّب افتادند چه آن حصار را از سنگهای بسیار بزرگ برافراشته‌اند و یک سنگ آن را که به موجب فرمان احتیاط کرده بودند از یک طرف بیست و هشت گز و از طرف دیگر شانزده گز و ارتفاعش هفت گز شرعی بود. و از این راه در افواه مذکور بود که آن حصار غرابت بنیان از بناهای حضرت سلیمان ـ علی نبیّنا و علیه‌السلام ـ است.

بالجمله بعد از تسخیر شهر بعلبک بر طبق فرمان لازم الاذعان جمعی از امرای عالی شأن با سی‌هزار کس از سپاه نصرت توأمان به جانب دمشق روان شدند.

ذکر توجّه صاحبقران ظفرقرین به صوب دمشق و وقوع محاربه با سلطان مصر در آن سرزمین

بعد از فتح بعلبک که فصل خزان به آخر آن رسیده بود دم سردی هوای زمستان آغاز خنکی نمود و چون بعلبک در دامن کوه واقع بود در آنجا توقّف بسیار روی ننمود و رایت ظفرآیت از آنجا نهضت فرموده بعد از قطع یک مرحله در کرک خیام اقامت افراخته گردانید. و بعد از استفاضهٔ انوار سعادت از روضهٔ مطهّرهٔ نوح نبی ـ علی نبیّنا و علیه السلام ـ که به زعم مردم آن دیار در کرک مطرح اشعهٔ انوار است روی توجّه به صوب دمشق نهاد.

در آن اثنا جمعی از امراء و لشکریان که به صوب صیدا و بیروت روان شده بودند با غنایم نامحصور مراجعت نموده به معسکر ظفراثر پیوستند.

و در عرض مدّتی که اهالی شام[۱۲۸] از توجّه سپاه بهرام انتقام آگاه شده بودند بنا بر

آن که مستقرّ سریر سلطنت آن ممالک مصر است هر روزه اخبار توجّه رایت نصرت شعار را به فرج پسر برقوق که صاحب تخت مصر بود می‌رسانیدند و پیوسته او را به عزیمت صوب دمشق مایل و راغب می‌گردانیدند تا به اغوای ایشان با لشکری گران و سپاهی بی‌پایان و شوکت و حشمتی بیرون از شرح و بیان به جانب شام روان گردید و چون به دمشق رسید لوازم حزم و احتیاط در ضبط و استحکام قلعه و شهر به تقدیم رسانید. و چون خاطر از آن رهگذر جمع گردانید به خاطر گذرانید که چرا نشاید که از راه غدر و مکر به دفع دشمن پردازیم و خود را چندین رنجهٔ جمع‌آوردن سپاه و لشکر نسازیم؟ لاجرم شخصی از اهل تزویر را که به زرق و تلبیس در لباس فقر درآمده به زبان‌آوری موئی از خمیر بیرون می‌کشید با دو فدائی بی‌باک همراه کرده به هر یک خنجری زهرآلود داد و به رسم رسالت به درگاه صاحبقران کشورستان فرستاد تا مگر به هنگام گزاردن پیغام، دستبردی نمایند و از این رهگذر دری از راحت بر روی او گشایند.

و چون آن مفسدان لعین به موکب ظفرقرین پیوستند با آن که چند نوبت ایشان را سعادت قرب آن حضرت دست داد حفظ الهی دست ردّ بر سینهٔ خیال محال و اندیشهٔ خام ایشان نهاد و فرصت نیافتند، تا از رهگذر حیله اندیشی ایشان تفرقه در خاطر خواجه مسعود سمنانی که از اعاظم ارباب قلم بود خطور نمود. و چون در صدد کاوش و تفحّص آن درآمدند و دشنه‌ها از ساق موزهٔ ایشان ظاهر گردید آن مزوّر مردود صورت حال باز نمود، به موجب فرمان به همان کارد زهرآلود جزای او را در کنار نهاده جیفهٔ خبیثش را سوخته خاکسترش بر باد دادند و از سرکشتن رفقای دوگانه‌اش گذشته هر دو را باگوش و بینی بریده و دشنه پیش حاکم مصر فرستادند.

و صاحبقران به سعادت و اقبال روی توجّه به صوب دمشق آورده دامن پشته‌ای را که به قبهٔ سیار اشتهار دارد محلّ نزول رایت قیامت علامت نمود و لشکریان را به رعایت لوازم حزم و احتیاط از حفر خندق و استوارکردن جا و مکان خود به رسم معهود اشارت فرمود و به بالای پشته بر آمده سواد شهر و ظاهر آن را به نظر احتیاط درآورد. قراولان سپاه نصرت پناه هم ازگرد راه برحسب فرمان بر مخالفان تاختند و بسیاری از قراولان

سپاه مخالف را بر خاک هلاک انداختند و جمعی را اسیر و دستگیر کرده به معسکر ظفراثر رسانیدند. و قهرمان قهر به سیاست ایشان و ریختن خون شدون و تیمورتاش و سایر مقربان که از حلب آورده بودند فرمان داد و تمامی را به تیغ سیاست از پای درآورده از سرهای ایشان در برابر قلعهٔ دمشق منارها برافراختند.

در شب آن روز امری غریب و صورتی عجیب روی نمود. صورت واقعه آن بود که امیرزاده سلطان حسین در سرمستی و هنگام می‌پرستی به اغوای جمعی از مفسدان روی از صوب صواب گردانیده خود را به شهر دمشق رسانید. این معنی باعث آن گردید که لشکر شام ورود امیرزادهٔ خطاکار را طلوع طلیعهٔ صبح شادمانی و آمد کار خود شمرده در اعزاز و احترام وی لوازم اهتمام به تقدیم رسانیدند. وقوع این حرکت از برای صاحب مصر، فرج بعد از شدّت گردیده بساط خوشدلی گسترانید و یکی از نوکران امیرزاده صورت واقعه را به وساطت امراء به مسامع علّیه رسانید. روز دیگر به فرمان صاحبقران تاجور، اردوی کیهان پوی از دامن آن پشته کوچ کرده بعد از قطع مسافت یک فرسخ در طرف قبلی دمشق که صوب مصر و کنعان و صحرای گشاده است فرود آمدند و به دستور مقرّر نخست به رعایت لوازم حزم و احتیاط پرداخته خاطر از شبیخون و دستبرد مخالف جمع ساختند.

بعد از ورود صاحبقران به صوابدید رأی رزین، پادشاه بوران را به رسم رسالت به نزد حاکم مصر فرستاده پیغام داد که آثار حزم و عزم ما را در کارها دانسته‌اید و علوّ همّت ما در تحصیل کام و اتمام مرام بر شما ظاهر شده و بر ارباب خرد و فرهنگ هویدا است که در پذیرائی امور، دامنگیر مردان، حمیّت و غیرت و مقصد و مقصود پادشاهان، رعایت ناموس سلطنت است در حال و ابقای ذکر جمیل در مآل، نه جمع آوردن مال و منال، به کرّات اتلمش را طلب داشتیم و نفرستادید و در آن امر جزئی چندان مضایقه کردید که کار به اینجا رسید، با این همه اگر اتلمش را بفرستید و سکّه و خطبه به نام ما بیارائید تا بساط منازعه در نوردیده شود برخود رحم کرده باشید و اگر نه قهر دشمن و شهر و قلعه گرفتن و کندن، کار لشکر نصرت شعار ما است.

چون فرستاده به ایشان رسیده[۱۲۹] پیغام بگزارد بر خلاف گذشته لوازم اعزاز و احترام وی به تقدیم رسانیدند و به انواع خدمات، خاطرجوئی وی کرده بازگردانیدند و جماعتی از اصول و اعیان مملکت را از عقب او روانه داشته به عزّ عرض رسانیدند که ما بندگان در مقام اطاعت و انقیادیم و اتلمش را تا پنج روز دیگر می‌فرستیم و امیدواریم که آن حضرت از جرایم ما در گذرد تا بعد از این در اقامت مراسم بندگی و خدمتگزاری دقیقه‌ای فرو نگذاریم و مراحم بی‌کران، ایلچیان را خشنود و شادان باز گردانیده مراجعت ایشان باعث امنیت و اطمینان خاطر اهالی آن ولایت گردید. اما چون تقدیر آسمانی به ویرانی آن ولایت جریان یافته بود امری روی نمود که ابواب قتل و غارت بر روی مردم آن ولایت گشود.

صورت واقعه آن بود که چون موکب همایون را در آن منزل ده روز اقامت روی نمود و علف چهار پایان به اتمام رسید رایت ظفرآیت از آنجا به جهت وفور آب و علف متوجّه غوطهٔ دمشق گردید. به هنگام حرکت اردوی همایون اهل شهر به گمان آن که ایشان از غایت خوف و ضعف، طریق فرار می‌پویند با لشکر مصر و شام تمام شدند و دروازه‌ها گشوده روی تهوّر و زیاده سری به ظاهر دمشق نهادند. و چون قراولان صورت حال را به عرض صاحبقران بلند اقبال رسانیدند رأی صواب نمای را بر تدبیر آن واقعه گماشت و باز گشته روی شجاعت به ایشان آورد و فرمان داد تا لشکر فرود آمده به لوازم حزم و احتیاط پرداختند و خود به نفس نفیس با پنجاه تن از خواصّ ملازمان بر بالای پشته برآمد و به قاعدهٔ معهود بعد از ادای نماز و عرض نیاز، طلب نصرت و ظفر از خداوند بنده‌نواز نموده بر مرکب توکّل سوار روی توجّه به معرکهٔ کارزار نهاد و از بس غریو کورکه و کوس و جوش و خروش بهادران جوشن پوش و نعرهٔ نفیر و کرنای، زمین و زمان از جای درآمد و های و هوی مردان کار و گیر و دار شیردلان بیشهٔ کارزار به گوش سپهر آبنوس و چرخ دوّار رسید. و صاحبقران جهاندار، لشکر جوانغار و برانغار را که سرکرده و سردار اکثر آنها شاهزادگان کامکار بودند به اشتعال نیران قتال و جدال فرمان داده دریای سیف و سنان به موج درآمد و تیغ یمانی آغاز سرافشانی کرد و رفته رفته آتش پیکار در تمامی

میمنه و میسره و قلب افروخته گردیده سر به کرهٔ اثیر کشید. عاقبت صبح فیروزی از افق اقبال بی‌زوال دمیده شکست بر لشکر شام افتاد و بهادران سپاه ظفر پناه به قوّت بازوی جرأت و جلادت، آن لشکر فراوان و حشر بی‌پایان را تا به کنار عمارات دمشق دوانیده بسیاری از سواران تیغ گذار را عرضهٔ شمشیر هلاک و از مرکب حیات پیاده گردانیدند. وقوع این فتح نامدار در **نونزدهم جمادی‌الاولی سنهٔ ثلاث و ثمان مائه** اتفاق افتاد.

در اثنای گیر و دار اشتعال نایرهٔ کارزار یکی از بندگان شاهزادهٔ جوانبخت امیرزاده شاهرخ به امیرزاده سلطان حسین غلطکار رسیده عنان اسب او را بگرفته و دوان نزد شاهزادهٔ کامران آورد و خود به تعجیل خبر به مسامع علیّه رسانید و فرمان به حبس و قید وی نافذ گردیده بعد از چند روز به شفاعت امیرزاده شاهرخ او را چوب یاساق زده بگذاشتند امّا همچنان در حجاب غلطکاری مستور مانده راه آمدن به مجلس همایون نداشت.

القصّه چون سپاه مصر و شام گریزان خود را به شهر انداختند روز دیگر فرمان قضا جریان عزّ اصدار یافت که عساکر ظفرمآل مکمل و آراسته به طریق یسال[1] روان شوند و از افیال کوه تمثال در پیش صفوف عساکر فیروزی مآل صفی بیارایند. در اثنای راه لشکری که از بدایت برانغار تا به نهایت جوانغار مقدار سه چهار فرسنگ بود با صف پیلان کوه بنیان که از پیش روان بودند به محلّی که بر شهر مشرف بود بر آمدند چنانچه تمام مردم شهر آن کثرت و عظمت را که تا غایت بر آن اطلاع نیافته بودند به نظر تأمّل دیدند و از آنجا پیش رانده بر لب جوی مغاک، خیام اقامت بر افلاک افراختند. و بعد از اقامت مراسم حزم و احتیاط، برحسب فرمان، سواران از آن جوی گذشته صفوف قتال و جدال بیاراستند و با آنکه در طرف مخالف از سوار و پیاده کثرتی بی‌حّد آماده بود امّا از دستبرد روز پیشینه یارای پیش‌آمدن نداشتند. عاقبت حاکم مصر با امرای بزرگ خود مشورت پیش گرفت و پرسید که در این واقعهٔ هایله که ما را پیش آمده مصلحت شما چیست؟ بعضی گفتند که اگر چه چشم زخمی رسید و گروهی انبوه از سپاه ما کشته

---

۱. یسال = جناح لشکر (لغت نامهٔ دهخدا).

گردیدند چون شهر و حصار برقرار است و مردم تیغ زن نیزه گذار بسیار، صواب آن است که دل قوی داشته روی به کارزار آریم و به قوّت بازوی مردی و زور سرپنجهٔ مردانگی، شهر و قلعه را نگاه داریم[۱۳۰]. و جمعی که به مزید عقل و دانش ممتاز بودند زبان به تزییف آن رای سخیف گشودند و گفتند که خود را به تصوّرات فاسد و اندیشه‌های دور از کار، فریب نتوان داد، درحالتی که این جماعت بی‌رعایت ضبط و محافظت حزم بر جناح حرکت و کوچ هر یک به کار مشغول بود ما با آن کثرت و عدّت از پس پشت ایشان درآمدیم و آنچه غایت سعی و کوشش ما بود به جای آوردیم چه کار ساختیم تا کار به جائی رسید که هرکس به چشم خود دید، چاره آن است که امروز را به شب رسانیم و چون شب درآید در پناه تاریکی شب، طریق سلامت و راه مصر پیش گیریم و چون کثرتی گران و انبوهی بی‌کران از سپاه شام در شهر و قلعه هستند و مردم شهر و حصار نیز که شمار ایشان را دانای آشکار و نهان داند که چند است از بهر نفس و مال و اهل و عیال خود به جان خواهند کوشید، اگر دولت یاوری کند و شهر را نگاه دارند مقصود ما به حصول پیوسته باشد و اگر امر بر خلاف آن روی نماید ما باری خود را از غرقاب بلا رهانیده باشیم. همگنان این رأی را مستحسن شمرده بعد از قرار بر فرار، فرج حاکم مصر ایلچی با پیشکش شایان به خدمت صاحبقران کشورستان فرستاده پیغام داد که آنچه دیروز روی نمود غوغای عام و بی‌اختیار ما بود و ما بر همان عهدیم که عرضه داشت کرده‌ایم، اگر لشکریان امروز جنگ را موقوف داشتند به سلامت فرود آیند فردا بدانچه فرمان والا نفاذ یابد تجاوز از آن روا نداریم.

چون فرستادهٔ حاکم مصر به آستان گردون شأن آمده پیغام بگزارد به موجب فرمان لشکریان به معسکر ظفرنشان بازگشته فرود آمدند. و چون رایت زرنگار خورشید را به نهانخانهٔ مغرب دوانیدند و ظلمت ظلام، پردهٔ دیدهٔ ایّام شد فرمانفرمای مصر و شام با امراء و ارکان دولت خود مهیّای سفر گریز گردیده چون نیمی از شب بگذشت سوار شدند و به طریق ایلغار روی فرار به جانب مصر نهادند. قبچاقی از ایشان گریزان خود را به شاهزادهٔ کامران امیرزاده شاهرخ رسانیده صورت واقعه معروض گردانید. شاهزاده او

را به حضرت اعلی فرستاده چون رأی ممالک آرا را بر آن اطّلاع حاصل افتاد یرلیغ مطاع نافذ گردید که گرد شهر را شاهزادگان و امراء از اطراف فرو گرفتند تا کسی از میان به کنار نرود و جمعی از امراء و نوئینان با لشکری گران به تعاقب گریختگان مأمور گردیده به تعجیل روان شدند و بسیاری از فراریان را پیاده ساخته بر خاک هلاک انداختند و بقیّةالسیف آنچه داشتند بگذاشتند و به هزار مشقّت نیم جانی از میان بیرون بردند. روز دیگر به موجب فرمان صاحبقران سعادت یاور، تمام لشکر کوچ کرده به ترتیب روان شدند و از باغستان گذشته نفس شهر را در میان گرفتند و قصر ابلق که در برابر قلعه واقع و از بناهای ملک الظاهر سلطان مصر است به نزول همایون، غیرت قصر زرنگار گردون گشت و شاهزادگان و امراء و لشکریان در عمارات ظاهر شهر که اصل دمشق آن است فرود آمدند.

و چون مواضع و محلاّت بیرون شهر حصار به تصرّف سپاه نصرت شعار درآمد اهالی دمشق در قلق و اضطراب افتاده سادات و علماء مشایخ و صلحا را با تبرّکات و تنسوقات از دروازه به بیرون فرستادند. و آن گروه سعادت پژوه به کریاس گردون مماس رسیده پیشکشها کشیدند و مال امانی قبول کرده به قلعه باز گردیدند. و روز دیگر که دروازه‌ها را گشوده اعیان و اشراف روی به آستان جلالت مطاف نهادند به موجب فرمان هفت دروازهٔ شهر را به گچ و سنگ برآورده «باب الفرادیس» را گشاده بگذاشتند و بتکچیان به درست کردن مال امان و محصّلان به حصول آن مشغول شده چون روز جمعه رسید در مسجد بنی‌امیّه خطبه به عزّ القاب همایون مزّین گردید. امّا یزداد ـ کوتوال قلعهٔ دمشق ـ با آن که حال شهر و شهریان را بدان سان دید به خیال محال و اندیشهٔ باطل، گردن از ربقهٔ اطاعت و سر از چنبر فرمان کشید و با جمعی از جندیان که در آنجا بودند پشت استظهار به حصانت آن حصار رفیع مقدار داده دروازه‌ها را بسته ابواب گیر و دار گشودند.

و چون صورت مخالفت وجرأت آن گروه بی‌بصیرت بر آینهٔ ضمیر صاحبقران کشورگیر عکس پذیر گردید اشارت علیّه به صدور پیوست که شاهزادگان و امراء و

نوئینان با جهان جهان لشکر ظفرنشان از اطراف و جوانب قلعه به رسم و آئین قلعه‌گشائی پیش رفته آن حصار متانت آثار را به قهر و غلبه بگشایند. فرمان پذیران بنا بر امتثال فرمان چون روی جرأت به تسخیر قلعه آوردند و هر یک از ایشان به کاری که کار[۱۳۱] ایشان بود مشغول گردیدند فرمان والا نافذ گردید که شاهزادگان والاشأن ـ امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ ـ به اتفاق جمعی از امراء و نوئینان به عزم قشلاق به جانب کنعان روان شوند. و تمام چهارپایان لشکر ظفراثر در حمایت موکب والای ایشان روی به علفزارهای کنعان نهادند. بعد از آن چون نقابان چابکدست، برج و بارهٔ قلعه را بر سر چوب کرده بودند به موجب فرمان آتش در آنها زده یک طرف حصار به یکبار فرو ریخت و یزداد کوتوال و کلانتران قلعه از سر ضرورت دروازه‌ها را گشوده بیرون آمدند و مفاتیح قلعه و خزاین را به خدّام سپهر انتقام سپردند. و بنا بر آن که اطاعت به حکم ضرورت، درحقیقت حکم مخالفت دارد به موجب فرمان یزداد کوتوال را به تیغ سیاست از پای درآورده جسد خبیثش پایمال نکال و وبال گردید و اموال و اسباب فراوان و خزاین و دفاین بی‌پایان که از دیرباز در آنجا جمع شده بود به تحت تصرّف اولیای دولت قاهره درآمد. و چون از محصول اوقاف حرمین شریفین ـ زادهما اللّه شرفاً و تعظیماً ـ غلّهٔ بسیاری در انباری معتبر جمع آمده بود به موجب فرمان آن غله را از قرار یک من به سه دینار کپکی که از آن گرانتر در آن زمان گنجایش نداشت فروخته مجموع قیمت را تسلیم خدّام حرمین کردند. و جندیان را که بیشتر غلامان چرکس و ممالیک حبشی و زنگی بودند از قلعه بیرون آورده بر شاهزادگان و امراء به سویّت قسمت کردند، و سایر مردمان را که در قلعه ماندند از زن و مرد و کوچک و بزرگ همه را به اسیری گرفتند، و صنعت پیشگان و ارباب حرف را از میان مردم قلعه و شهر جدا کرده خانه کوچ به سمرقند فرستادند.

و چون مرقد منوّر امّ سلمه ـ رضی‌اللّه عنها ـ و حفرهٔ امّ حبیبه که در عداد ازواج طاهرات و امّهات مؤمنین معدود، در بیرون شهر واقع بود و چهار دیواری نداشت معمار

همّت عالی نهمتش به بنای دو گنبد رفیع اساس بر آن دو مرقد فرمان داد و به مدّت بیست و پنج روز آن دو گنبد از سنگ سفید تراشیده صورت اتمام یافت.

و بنا بر آن که نقد رایج در آن دیار و بلاد، نقرهٔ مغشوش بود هم همّت خسروانه روا نداشت که نقره‌ای چنان در دارالضرب جهان به نام نامی و اسم سامی آن حضرت مسکوک گردد. لاجرم یرلیغ مطاع صادر گردید که مجموع آن زرها را جمع آورده به بوتهٔ گداز بردند و از غش بی‌غش به عمل آورده مسکوک ساختند و بسیاری نقره در میان لشکریان به حدّی بود که در اندک وقتی از حاصل دارالضرب در اردوی معلّی ششصد هزار دینار کپکی به حصول پیوست.

بعد از انجام این مهام اشارت علیّه به صدور پیوست که منشیان بلاغت نشان، فتحنامه‌ها در قلم آورده به صوب تختگاه و سایر ممالک ایران و توران روان ساختند. و پس از آن کس به ایلغار نزد شاهزادگان که به صوب کنعان روان شده بودند فرستاده فرمان داد که شاهزادگان و امراء لشکر به ساحل دریای فرنگ کشیده آن نواحی را تا شهر عکّه بتازند. ایشان به موجب فرمان تمامی آن ولایات را تاخته به کنعان معاودت نمودند.

در تضاعیف این احوال، مزاج همایون صاحبقران از منهج اعتدال عدول نموده صاحب فراش گردید. لاجرم امراء به تعجیل کس به طلب شاهزادگان فرستاده صورت واقعه را پیغام دادند. از اتفاقات حسنه مقارن وصول ایشان آن عارضه به کلّی رفع شد و مزاج مبارک به استقامت گرائید. و چون شاهزادگان کامکار و امرای رفیع مقدار به عزّ بساط بوس فایز گردیده مژدهٔ صحّت ذات با برکات شنیدند صلات و صدقات به مستحقّان رسانیده ابواب عشرت و شادمانی بر روی جهانیان مفتوح گردانیدند. و صاحبقران کامکار در یکی از مجالس خلد آئین که سادات و علماء و شاهزادگان و امراء و ارکان دولت و اعیان حضرت جمع بودند بر زبان فرخنده بیان گذرانید که پیوسته به سمع ما می‌رسد که در آن زمان که مروانیان با وجود دعوی ایمان با عترت طاهره و ذریّت طیّبهٔ سیّد و سرور آفرینش به تخصیص با داماد و ابن عمّ و وصی آن حضرت که مناقب و محامد ذات کاملة الصفاتش بیرون از حیّز احصاء است عداوت می‌ورزیدند و از حرب و

قتل و اسر آنچه می‌توانستند در بارهٔ آن راهنمایان طریق هدی به تقدیم می‌رسانیدند شامیان بی‌ایمان در آن افعال ذمیمه و حرکات ناپسندیده با ایشان طریق موافقت می‌سپردند و معاونت آن طایفهٔ[۱۳۲] گمراه را وسیلهٔ حصول امانی و آمال خود می‌شمردند، و این حرکات ناصواب در نزد عقل دقیقه یاب به غایت مستبعد می‌نمود که چگونه روا بود که طایفه‌ای از امّت بهترین پیغمبران باشند و به میامن انوار هدایت و ارشاد آن حضرت از تیه کفر و ضلالت نجات یافته به دارالسلام اسلام و دارالامان ایمان رسیده باشند جانب اهل بیت او را بگذارند و به دشمنان ایشان پیوسته هرگونه ظلم و بیداد و ستم و عناد نسبت به ایشان روا دارند؟ اکنون در نظر اندیشه آن نقل به تحقیق پیوست و اگر نه چنان بودی در دیوان عدل پادشاه پادشاهان، سزا و جزائی چنین به ایشان حواله نرفتی.

و چون آن شهریار دیندار از تقریر این فصل دلپذیر بازپرداخت چراغ این اندیشه در خاطر اتباع و اشیاع پرتو ظهور انداخت و روز چهارشنبه غرّهٔ شعبان سال مذکور که روز خذلان و خسران شامیان بود عساکر فیروزی مآثر به قصد انتقام آل و اولاد سیّد الانام با حسام خون آشام روی به اهل شام نهادند و دست تسلّط و استیلا به قتل و نهب و غارت برگشادند و روی قهر به شهر نهاده ذکور و اناث اهالی دمشق را برده گرفتند و اموال و اسباب و تجمّلاتشان را به غارت بردند و چندان زر و زیور و درّ و گوهر و اوانی طلا و نقره و نفایس اقمشه و امتعهٔ فاخره و هرگونه اسباب و تنسوقات متکاثره فتوح روزگار عساکر نصرت شعار گردید که محاسب اندیشه در شمار عشری از اعشار آن به عجز اعتراف نمود و کثرت غنایم به مرتبه‌ای انجامید که چهارپایان اردوی به آن عظمت با آن همه اسب و استر و شتر به حمل آن وفا نمی‌کرد. و مردم نفایس امتعه و اقمشه را که از فتح سیواس باز همراه داشتند می‌گذاشتند و نقود و جواهر و اوانی طلا و نقره برمی‌داشتند.

و با آن که از شعلهٔ قهر صاحبقران ظفرقرین آتشی چنین در شهر افتاد از گرمی هنگامهٔ انتقام آن طایفهٔ ذوی‌الاحترام آتشی دیگر روی به تمامی آن شهرنهاد. صورت آن واقعهٔ

غریب آن بود که چون وضع عمارات دمشق چنان اتفاق افتاده که طبقهٔ زیر عمارات را از سنگ برآورده‌اند و طبقات دیگر بر بالای آن از چوب ساخته و اگر العیاذبالله آتش در سرائی افتد با وجود اهتمام تمام خلق در اطفای آن تا محلّه‌ای نسوزد آن آتش فرو ننشیند. از قضا در شب دویم شهر شعبان بی‌قصد و اختیار کسی آتش در شهر افتاد و چون مردم را از پریشانی و سراسیمگی، پروای فرونشانیدن آن شعلهٔ بی‌امان نبود تمام شهر بسوخت و با آنکه فرمان قضا جریان به محافظت مسجد بنی‌امیّه و سایر مساجد و بقاع خیر نافذ گردید چون سقف آنها نیز از چوب بود و شعلهٔ قهر و غضب جبّار منتقم بر آن دیار تافته بود سعی و کوشش در اطفای آن فایده‌ای نداد و به آب تدبیر ایشان، آتش قهر افروخته‌تر گشت! تا به حدّی که منار شرقی مسجد بنی‌امیّه حکم خاکستر گرفت و منار عروس که به لسان خبر صدق اثر، منار بیضا عبارت از آن است و وعده رفته که عیسی ـ علیه‌السلام ـ از آسمان بر آن منار نزول خواهد فرمود با آنکه از چوب بود به سلامت ماند.

و چون تمام دمشق به آتش قهر و شعلهٔ بی‌نیازی بسوخت و آنچه در آنجا بود عرضهٔ نهب و تاراج گشت و در تمام ولایت شام جائی نماند که به غارت و تاراج نرفت رأی صواب نمای شهریار گیتی‌گشای تصمیم عزم مراجعت فرمود و از موقف مرحمت، فرمان والا نافذ گردید که اسیران دمشق و سایر ولایات شام را رها کرده به دمشق رسانند که به عمارت و آبادانی آن قیام نمایند.

ذکر مراجعت اعلام ظفر فرجام از دیار شام و وقایعی که روی نمود در آن ایّام

در اوّل بهار که خسرو سیارگان به بیت الشرف خویش نقل مکان فرموده بود روز شنبه چهارم ماه شعبان رایت ظفرآیت صاحبقران ممالک‌ستان از دمشق به عزم مراجعت روان شده چون به غوطه رسید یرلیغ مطاع نافذ گردید که امیرزاده محمّد سلطان که محافظت و ضبط حدود مغولستان به موجب فرمان قضا جریان به عهدهٔ اهتمام وی بود محافظت آن ولایت را به امراء بازگذاشته خود متوجّه درگاه عالم پناه شود که ایالت تخت

هلاکوخان به او عنایت شده. همچنین یرلیغ دیگر عزّ اصدار یافت که مهد اعلی تومان آغا با فرزندان متوجّه سریر سلطنت مصیر شوند. و دانه خواجه به رسانیدن احکام مطاع مأمور و روان شده رایات ظفرآیات از غوطه[۱۳۳] متوجّه حمص گردید و شاهزادگان نامدار و امراء و نوئینان رفیع مقدار از برانغار و جوانغار با لشکرهای گران از حمص به عزیمت تاخت به اطراف و جوانب روان شدند.

و چون رایت ظفرآیت به حوالی حمص رسید بنا بر آنکه مردم آنجا از بدبختی اظهار مخالفت کرده پای از حدّ خود فراگذاشته بودند به موجب فرمان، لشکریان شهر را ویران و ساکنانش را اسیر کرده آتش در مساکن و اماکن ایشان انداختند.

و از آنجا الویهٔ اقبال به راه استعجال به جانب حلب روان شده چون به حدود حلب رسید امراء که در قلعهٔ حلب بودند برحسب فرمان قلعه و شهر را به آتش قهر سوخته با زمین برابر ساخته به موکب ظفرقرین پیوستند.

و چون کنار فرات محلّ نزول رایات نصرت آیات گردید در این محلّ شاهزادگان و امراء که به تاخت اطراف رفته بودند مظفّر و منصور با غنایم نامحصور به معسکر ظفر اثر رسیده به عزّ بساط بوس مستسعد گردیدند. و چون از امیرزاده سلطان حسین در آن ایلغار آثار جلادت و مردانگی به ظهور رسیده بود عواطف خسروانه رقم عفو و اغماض بر مآثم او کشیده رخصت ملاقات کرامت فرمود. و بعد از مراجعت شاهزادگان و امراء، فرمان والا صادر شد که از فرات عبور نمایند. به موجب فرمان روان شده در حوالی قصبهٔ بیره نزول نمودند و حاکم آنجا با پیشکش و هدایا به درگاه معلّی آمده منظور نظر تربیت و احسان و حاکم آن شهر و ولایت گردید. قراعثمان نیز در آن محلّ به عزّ بساط بوس سرافراز و منظور نظر مراحم شهریار بنده نواز شد.

و چون رایت نصرت آیت از آنجا نهضت فرموده نشاط شکار جرگه از خاطر همایون سر بر زد به حسن اهتمام شاهزادگان و امراء و لشکریان از پنج روزه راه جرگه به هم پیوست.

و بعد از صید و شکار، رایت نصرت شعار در کنف حفظ پروردگار به جانب روحا و

صوب ماردین روان شد. و بعد از عبور از روحا حصاری را که محلّ سکنای ارامنه بود تسخیر و حکم به قتل و غارت فرموده حدود ماردین محلّ ورود موکب مسعود گردید و سلطان حصن کیفا که به «حسن کیف» اشتهار دارد با سلطان ارزین و دیگر امراء و سرداران نواحی با پیشکش و نثار به دربار آسمان کردار آمده به عزّ بساط بوس رسیدند. و سلطان عیسی ملک ماردین که در قلعهٔ سلطانیه مدّتی محبوس بود و مراحم بی‌کران، جرایم او را به عفو و اغماض مقرون و به دستور حاکم ماردین فرموده بود چون در یورش شام از ملازمت رکاب همایون تخلّف نموده بود متوهّم شده از مراسم لوازم استقبال تقاعد نمود و پشت ادبار به حصانت حصار داده ابواب محنت و بلا بر روی خود گشاد و بنا بر آنکه در آن حوالی علفزاری که محلّ توقّف عساکر منصور گردد نبود و استخلاص آن قلعه منحصر در طول مدّت محاصره بود قراعثمان را که ولایت او به آن قلعه قرب مکانی داشت به محاصرهٔ آن حصار مأمور فرمود و حکّام حسن کیف و ارزین را به عواطف شاهانه و خلاع فاخره سرافراز و مرخّص نمود. همچنین فرمان داد که امیرالله دادبه جانب اش پره روان شده به محافظت سرحد جته قیام نماید.

و چون موکب ظفرقرین از ماردین کوچ کرده روان شد جمعی از شاهزادگان و امراء را با لشکریان به تسخیر قلعهٔ النجق که از دیرباز محصور لشکر منصور بود روان نمود و مقرّر فرمود که بعد از تسخیر قلعهٔ مذکور متوجّه صوب گرجستان شوند و بنا بر آنکه در عرض ده سال عساکر ظفرمآل قلعهٔ النجق را در حصار داشتند و کار محصورین از بی‌قوّتی به جان و کاردشان به استخوان رسیده و معدودی چند از ایشان مانده بود چون از توجّه شاهزادگان و امراء آگهی یافتند به پای اضطرار از قلعه بیرون شتافته حصار را به جمعی از لشکر ظفرشعار که در آن زمان نوبت محاصره به ایشان رسیده بود بسپردند. ایشان قلعه را به حیطهٔ ضبط و تصرّف درآورده کوتوال قلعه ـ سیدی احمد اغلشاهی ـ را بند کرده به درگاه معلی فرستادند.

و چون فتح قلعهٔ النجق در حدود قلعهٔ اونیک مسموع شاهزادگان و امراء گردید روی توجّه به صوب گرجستان نهاده دست تسلّط به قتل و غارت آن ولایت گشادند و ملک

گرگین که پیش از این به ضرورت از در اطاعت درآمده بود چون از توجّه سپاه منصور آگاه گردید کس فرستاده اطاعت و بندگی خود را به شاهزادگان و امراء پیغام داد و عرضه[۱۳۴] داشت که چون ماهچهٔ رایت ظفرآیت صاحبقران کامکار به این دیار سایه‌افکن گردد از سرقدم ساخته به عزّ بساط بوس فایز خواهد گردید. لاجرم شاهزادگان و امراء صورت حال را معروض ایستادگان آستان جاه و جلال گردانیدند و دست اقتدار از قتل و غارت آن دیار کوتاه داشته در ییلاق منکول که در آن حوالی بود به انتظار رسیدن خبر متوقّف گردیدند.

همچنین در آن ایّام از موقف جلال فرمان لازم الامتثال نافذ گردید که جمعی از شاهزادگان و امرای نامدار با انبوهی از لشکر ظفرشعار به ایلغار روانهٔ صوب بغداد شوند. ایشان برحسب فرمان روان شده چون به دارالسلام رسیدند جانب قبلی بغداد را مضرب خیام اقامت گردانیدند. و در آن ایّام از قبل سلطان احمد، فرج نامی نکوهیده فرجام ازقوم جلایر متصدّی حکومت دارالسلام بود و به استظهار کثرتی از اتراک و اعراب که نزد وی جمع آمده بودند از در نافرمانی درآمده پشت به حصانت و متانت حصار دارالسلام داده بود. و چون آوازهٔ توجّه جنود مسعود به آن بدبخت عاقبت نامحمود رسید قرب شش هزار کس از دلاوران لشکر آن کشور را اختیار نموده به دفع فتنهٔ سپاه نصرت پناه فرستاد. لشکر منصور ایشان را شکاری وار در میان گرفته به جانب دجله راندند و چون در حوالی عمارات امیر احمد، تیغ یمانی آغاز سرفشانی کرد بسیاری از آن بخت برگشتگان به قتل رسیدند و بعضی از بیم تیغ آتشبار خود را در آب انداخته غریق بحر فنا گردیدند و بقیّةالسیف به کوشش بسیار جان از آن ورطه به کنار بردند. و با وجود شکستی چنین که قرین حال ایشان گردید فرج بی‌فرجام به کام و ناکام دل از حکومت دارالسلام برنداشت و به زبان تزویر تقریر نمود که سلطان احمد به من گفته که اگر صاحبقران خود به نفس نفیس به این صوب توجّه نماید قلعه بسپار و توقّف روا مدار و اگر بجز او دیگری با لشکرهای روی زمین بیاید در مقام مقاومت ثابت قدم باش و ملک نگاه دار، و به این بهانه از در یاغیگری درآمد و ابواب حصار بر روی خود

بست و به جدّ و اهتمام تمام به استحکام برج و بارهٔ حصار دارالسلام پرداخته در هر جا نیران محاربه را مشتعل ساخت. شاهزادگان و امراء که در بغداد بودند حقیقت نافرمانی و سخنان پریشان او را عرضه داشت پایهٔ سریر سلطنت مصیر نمودند. فرستاده وقتی به معسکر ظفرپناه رسید که رایت ظفرطراز صاحبقران سرافراز، شکارکنان متوجّه تبریز گردیده بر در موصل بر آب دجله ازکشتی پل بسته عبور فرموده بود. چون به وساطت امراء صورت ماجرا معروض گردید به نفس نفیس با فوجی از بهادران لشکر ظفرشعار به طریق ایلغار متوجّه دارالسلام بغداد شد و اغرق همایون و باقی لشکر را با پردگیان حریم عفاف که در آن یورش ملازم موکب همایون بودند در رکاب شاهزادهٔ جوانبخت امیرزاده شاهرخ به جانب تبریز روان نمود.

و چون ماهچهٔ رایت ظفرآیت بر آن ولایت پرتو افکن گردید فرّاشان چابکدست معسکر ظفرنشان، قبهٔ شادروان جلالت و شأن را درکنار دجله به زیر آب در مقابل دروازهٔ «قریةالعقاب» به اوج آسمان برافراختند و اطراف و جوانب شهر، مضرب خیام عساکر نصرت فرجام گردید. و یرلیغ لازم الاتباع به ارتفاع اعلام جدّ و اهتمام در تسخیر دارالسلام عزّ اصدار یافته سپاه نصرت پناه اسباب قلعه‌گیری و آلات کشورگشائی مهیّا ساختند. و چون فرج کج فرجام سعی و اهتمام لشکر بهرام انتقام را در تسخیر حصار دارالسلام مشاهده نمود ابواب وهم و هراس بی‌قیاس بر روی خاطر گشوده از راه اضطرار و اضطراب به بهانهٔ سفارت و ایلچیگری، معتمدی را که پیش از این چشم جهان بین به مشاهدهٔ طلعت صاحبقران ظفرقرین منوّر ساخته بود و آن حضرت را می‌شناخت به جهت تحقیق ورود آن سرور به معسکر ظفراثر فرستاد. چون آن معتمد به مقصد رسیده انوار جهانگشائی را در ناصیهٔ طلعت همایون معاینه دید و پیغام‌هائی که داشت بر طبق عرض گذاشته مشرف به تشریفات خسروانه باز گردید فرج برگشته هور به اغوای غرور با آنکه دانست که در مشاهدهٔ طلعت همایون آنچه می‌گوید راست می‌گوید زبان به تکذیب وی گشود و آن صادق القول بی‌گناه را[۱۳۵] تا آن خبر در افواه نیفتد محبوس نمود و در انکار حضور آن سرور اصرار نموده بر نافرمانی و مخالفت افزود.

و چون ستیز و آویز آن بی‌باک فتنه انگیز از حدّ گذشت فرمان نافذ گشت که امیرزاده شاهرخ که با بقیّهٔ سپاه و اغرق همایون به صوب تبریز روان بود معاودت نموده به معسکر ظفراثر پیوندد. شاهزاده برحسب فرمان از موضع قلاغی عنان عزیمت به صوب معاودت معطوف داشته چون آن لشکر گران و کثرت بی‌پایان یسال کرده به بغداد رسیدند مخالفان را دود حیرت به سر برآمد و تیر تدبیرشان به قیر سیه‌روزی فرو رفت، و عساکر ظفرفرجام اطراف و جوانب دارالسلام را به اهتمام تمام دایره‌سان در میان گرفته راه دخول و خروج شهریان مسدود گردید و با آنکه یک طرف شهر به دجله متصل و کشتی بسیار در آن طرف بود به نوعی مضبوط گشت که اندیشه را خیال گریز در خاطر نگذشت.

در خلال این احوال کوتوال قلعهٔ النجق را که بعد از تسخیر حصار در بند و زنجیر گرفتار به دربار آسمان کردار می‌آوردند چنانچه ایمائی به آن شد به معسکر ظفرشعار رسانیدند و قهرمان قهر اشارت فرمود که در برابر حصار او را بر دار فنا کشیده عبرةالناظرین گردانیدند.

و فرج تیره روز را روز بروز شکست بر شکست می‌افزود و ابواب دهشت و اضطراب بر روی اهالی شهر به نافرمانی وی می‌گشود تا دست از جان شیرین به آب ناامیدی شسته یکدل و یکجهت به محافظت برج و باره انداختند و چون لشکر منصور نقبی را آتش زده پاره‌ای از حصار می‌افتاد ایشان به اهتمام تمام آن را به سنگ و گچ می‌ساختند. و به حسب اتفاق، محاصرهٔ بغداد در فصلی اتفاق افتاده بود که از شدّت حرارت آفتاب، مرغ در هوا بریان و ماهی در آب کباب می‌شد. در چنان هوائی بهادران لشکر ظفرمآب با اسباب حرب و ادوات طعن و ضرب، جبه‌ها در بر و خودها بر سر مانند سمندر در دریای اخگر لنگر اقامت افکنده به آتش دستی دود از نهاد مردم بغداد بر می‌آوردند و به تیغ حزم و رزم، نقش هستی ارباب بغی و طغیان را از صحیفهٔ وجود می‌ستردند. و با آنکه شاهزادگان کامکار و امرای نامدار چندین بار از صاحبقران گردون وقار دستوری خواستند که به یکبار با تیغهای آبدار روی جرأت و جلادت به تسخیر حصار آورده برج و

باره و در و دیوار را با زمین هموار گردانند چون فی‌الجمله تأخیری در اجل محصوران بود آن حضرت رخصت نداد و بر زبان فرخنده بیان گذرانید که تعجیل روا مدارید و شتاب مکنید شاید که این مدهوشان بادهٔ غفلت به هوش آیند و این مملکت به کلّی خراب نشود. لاجرم سپاه بحرجوش رعد خروش به مساهله و مدارا طریق تسخیر می‌سپردند و انتظار می‌بردند که شاید شهریان از در مطاوعت و انقیاد درآمده شهر بسپارند و مستحقّ قتل و اسر و نهب و تاراج نگردند. امّا چون قلع و قمع آن طایفهٔ وخیم العاقبة رقمزدهٔ خامهٔ تقدیر شده بود اصلاً متنبّه نمی‌شدند و در مخالفت و نافرمانی هر روز از روز دیگر بیشتر اصرار می‌کردند تا بعد از چهل روز در نیم روز **یکشنبه بیست و هفتم ماه ذی‌القعدهٔ سال هشتصد و سه** هلالی آفتاب فتح و ظفراز مطلع اقبال صاحبقران تاجور طالع گردیده طنطنهٔ فتح و فیروزی به شش جهت هفت اقلیم رسید.

تبیین این مقال آنکه در آن نیم روز مردم شهر تاب حدّت و حرارت آفتاب نیاورده اکثر به خانه‌های خود رفته بودند و برج و بارهٔ حصار را خالی گذاشته خودهای خود را بر سر چوبها نصب کرده به جای خود باز داشته[بودند]. مقارن آن جمعی از شاهزادگان و امراء روی جلادت به شهر آورده نردبانها بر دیوار شهر نهادند و بر بالای حصار برآمده با تیغهای آبدار، آتش پیکار برافروختند و رایت اقتدار برافراخته به یکبار از غریو کورکه و کوس، زلزله در زمین و زمان انداختند و دیوارهای حصار را به خندق ریخته گرد بلا انگیختند. و شهریان را از نهیب این حادثه، قیامت خفته بیدار شد و منطوق کریمهٔ ان زلزلة الساعة شیء عظیم[1] وصف الحال آمد. و چون عساکر قضا قدرت قدرتوان را با تیغهای خون چکان از دنبال خود روان دیدند از بیم جان به هر طرف گریزان گردیدند[۱۳۶]. و چون صاحبقران کامکار در آن روز بر سر جسری که به موجب فرمان در پایان بغداد بسته بودند عنان مرکب برق جولان کشیده به تماشا ایستاده بود از هر طرف راه خلاص و نجات مسدود یافتند و بسیاری از ایشان از بیم جان خود را در آن دریای روان انداخته طعمهٔ ماهیان ساختند. و فرج شقاوت فرجام با دختری که داشت به

۱. سورهٔ حج، آیهٔ ۱.

کشتی درآمده به بالای آب گریزان گشت. عاقبت از بیم جان و سهم سهام کمانداران که از هر طرف آب، کشتی ایشان را هدف تیر جان ستان ساخته بودند خود را در آب افکنده خاک وجود خود را به باد فنا دادند و آن کشتی نیز غریق لجّهٔ نیستی گردیده به آب فرو رفت و جمعی از ملاّحان به موجب فرمان، جسد خبیث او را از آب برآورده بر خاک مذلّت و هوان انداختند.

و چون برق بی‌نیازی بر ساحت روزگار قاطبهٔ مردم آن دیار تافته هنگام جلوهٔ صفات جلال بود اعاذنا اللّه منه از موقف قهرمان قهر فرمان نافذ گردید که چون در جنگ حصار، بسیاری از سران و سروران لشکر ظفرشعار، عرضهٔ تیغ تلف شده‌اند هر یک از لشکریان سری بیاورند. به صدور این فرمان سری نماند که از پای درنیامد و دستی نیافتند که تیغ نکشید، و دریای بلا به موج آمده کشتی حیات خرد و بزرگ و پیر و جوان و غنی و فقیر غریق بحر فنا گردید و بجز معدودی چند از علماء و مشایخ که خود را به سفینهٔ نجات یعنی درگاه عالم پناه توانستند رسانید کسی نماند که عرضهٔ تلف نگشت و از آن سرها منارها افراخته عبرت عالمیان ساختند.

و چون در تمام شهر بغداد، ساکن‌داری و نافخ ناری به دست نیفتاد نوبت قهر قهّار شدید الانتقام ـ جلّ جلال کبریائه ـ به منازل و مساکن دارالسلام رسید و به موجب فرمان بجز مساجد و مدارس و بقاع الخیر تمام باروها و بازارها و خانه‌ها و بقاع و رباع و دور و قصور و مانند آن خراب و ویران و با خاک یکسان گردید منطوق کریمهٔ فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا[1] به ظهور رسید وللّه درّ من قال، نظم:

گاه خوش ِ خوش شود گه همه ناخوش شود　　تعبیه‌های عجیب باز مرا خوست خواست

ذکر مراجعت صاحبقران از بغداد به صوب تبریز و وقایعی که بعد از آن روی نمود

چون آب دجله از خون کشتگان، کسوت شاخ مرجان و لعل بدخشان در بر کرد و

۱. سورهٔ نمل، آیه ۵۲.

هوای بغداد از عفونت اجساد مردگان، مزاج سموم گرفت صاحبقران کامکار در اوایل ذی‌الحجّهٔ سال مذکور از مدینةالسلام که در آن اوان نمونهٔ دارالظلام بود نهضت فرمود و از راه شهرزور و غلاجی[1] روی توجّه به صوب تبریز آورد. و در اثنای راه امیرزاده خلیل سلطان و جمعی از امراء را به تاخت ولایات اطراف فرمان داده ایشان حله و واسط و تمام آن نواحی را تاخت کرده با غنایم بی‌کران باز گردیدند و آفتی که از مرور و عبور لشکر منصور به روضهٔ پرنور و مشهد معمور نجف اشرف ـ علی ساکنها الف الف تحیّة و تحف ـ رسید استلام آن عتبهٔ علّیه و خاکبوس آن آستان سپهر بنیان بود.

بالجمله صاحبقران کامکار به رسم ایلغار روان شده معظم سپاه و اغرق همایون را به امرای بزوگ سپرد که از عقب به آهستگی می‌آمده باشند. در اثنای راه چون به مسامع علیّه رسید که جمعی از اکراد بدنهاد از راه طغیان و عناد به قطع طریق قیام نموده داد بیداد می‌دهند لاجرم جمعی از بهادران لشکر منصور را به دفع فتنهٔ کردان مأمور فرمود و ایشان در کمینگاهها انتهاز فرصت نموده بسیاری از آن بدکیشان را به دست آوردند و قرب سی تن از ایشان را بر درختهای بلوط که بر سر راه واقع بود از حلق بیاویختند.

و چون رایت نصرت آیت به کنار آب جغتو رسید دراری سپهر سلطنت و حرمهای شاهزادگان از تبریز به استقبال موکب جاه و جلال استعجال نمودند. و چون از آنجا به ییلاق آق زیارت نزول اجلال روی نمود سادات و علماء و اکابر و اعیان ممالک به تخصیص تبریز و آذربایجان به عزم استقبال به آستان اقبال آشیان پیوستند و به اقامت رسم نثار، جیب و دامان روزگار را از جواهر آبدار گرانبار گردانیده هر یک از شاهزادگان کامکار و خواتین رفیع مقدار و ارباب و اهالی هر دیار مشمول نوازشات بی‌کران گردیدند. و اغرق همایون که با معظم سپاه ظفرمآل از دنبال می‌آمدند در آن نواحی به معسکر ظفراثر پیوستند.

در خلال این احوال فرمان لازم الاذعان عزّ صدور ریافت که امیرزاده رستم به جانب شیراز روان شده بعد از وصول، حسن جاندار و حسن جغداول را که در غیبت[۱۳۷]

---

۱. ظفرنامه: «قلاغی».

شاهزاده به محافظت آن ولایت قیام می‌نمودند روانهٔ درگاه معلّی نماید.

ذکر فرستادن صاحبقران کامکار، امیرزاده شاهرخ را به صوب ارزنجان و سوانحی که روی نمود در آن اوان

در حین اقامت صاحبقران گردون غلام در مملکت شام، ایلدرم بایزید قیصر روم به تحریک سلطان احمد جلایر و قرایوسف ترکمان که از لشکر ظفرنشان گریزان به او پناه برده بودند به انتقام تخریب سیواس لشکر به ارزنجان کشید و با طهرتن از در جنگ درآمده شهر را مسخّر گردانید و بعد از غلبه و استیلا به شفاعت سلطان احمد ارزنجان را به طهرتن باز گذاشته عیال و اطفال او را به نوا به برسا فرستاد و خود نیز به مقرّ سلطنت خود بازگردید. و در این وقت که موکب مسعود به هشترود رسیده بود به مسامع علیّه رسانیدند که قیصر روم باز متوجّه این مرز و بوم است. بنا بر این صاحبقران ظفرقرین، شاهزادهٔ اقبال‌آئین امیرزاده شاهرخ را با لشکری گران به دفع فتنهٔ قیصر به صوب ارزنجان روان نمود و فرمان نافذ گردید که شاهزادگان و امراء که به صوب گرجستان روان شده بودند و به سببی که سبق ذکر یافت در ییلاق منکول اقامت داشتند به موکب‌قرین شاهزادهٔ جوانبخت پیوندند. به موجب فرمان در عرض راه به شاهزاده پیوستند. و چون رایت ظفرطراز شاهزادهٔ سرافراز از اونیک عبور نموده به موضع نوین رسید شیخعلی خواهرزادهٔ طهرتن از پیش او آمده خبر رسانید که ایلدرم بایزید از خسارت عاقبت آن جرأت و جسارت ترسیده است و طهر تن را وسیلهٔ اعتذار و باعث صلح و صلاح ساخته قرار به آن یافته بود که چون قضیهٔ مصالحه به مساعی اهتمام طهرتن به اتمام رسد عیال و اطفال او را که به نوا برده باز فرستد. شاهزاده کس همراه فرستاده کرده او را به درگاه عالم پناه فرستاد و خود منتظر صدور فرمان در آن مکان توقّف نمود.

و اعلام ظفرفرجام صاحبقران سپهر احتشام از هشترود کوچ کرده در اوجان به کوشک ارغون نزول فرمود. و شاهزادگان و خواتین عظام که بر طبق فرمان لازم الاحترام از سمرقند عازم آستان والاشأن شده بودند در آن اثنا در حوالی اوجان بار اقامت

گشودند. و جناب صاحبقران از راه عطوفت و مهربانی به استقبال فرزندان اقبال فرموده بعد از ادراک ملاقات شاهزادگان کامکار و اقامت لوازم پیشکش و نثار به اتفاق شاهزادگان به اوجان معاودت نمود و بعد از چند روز از اوجان رایت ظفرنشان به جانب تبریز روان شد، و چون شکارکنان به تبریز رسیده در دولتخانهٔ شهر نزول اجلال روی نمود ابواب انجاح مرام بر روی ساکنان آن بقعه و مقام بگشود و به بذل انعام عام کردن، جان خواصّ و عوام را به ربقهٔ عبودیّت و بندگی درآورده بعد از چند روز تصمیم عزیمت صوب گرجستان فرموده از تبریز به صوب مقصد روان شد.

و چون رایت ظفرآیت از آب ارس عبور نموده نخجوان محلّ نزول موکب همایون گردید در آن موضع طهرتن به عزّ بساط بوس رسیده به حسن تقریر، صورت اطاعت و انقیاد ایلدرم بایزید و اعتذار و استغفار او را از آنچه روی نموده بود به عرض رسانید و این معنی وسیلهٔ تسکین نایرهٔ غضب صاحبقران ممالک ستان گردیده بعد از چند روز کس به طلب جزیه و مال و باج و خراج نزد ملک گرگین حاکم گرجستان فرستاد. و شاهزادگان و امراء که به موجب فرمان از منکول به موکب امیرزاده شاهرخ پیوسته بودند هم در نخجوان به موکب ظفرنشان پیوستند.

و چون رایت نصرت آیت از نخجوان روان شده به گوگجه دنکیز رسید شاهباز عزم شاهانه را به هوای نشاط شکار پرواز داده رسم صید افکنی و شکار اندازی به دستور مقرّر به تقدیم رسانید. و امیرزاده شاهرخ و امراء که ملازم رکاب وی بودند در این موضع به موکب همایون پیوستند.

و چون رایت ظفر پیکر طریق سفر پیش گرفته موضع شمکور محلّ نزول موکب منصور شد محصّلی که به گرجستان رفته بود مراجعت نمود و ملک گرگین برادر خود را با هرگونه تحف و هدایا و اموال و اسباب بی‌شمار به دربار آسمان کردار فرستاده پیغام داد که اگر پیش از این از راه جهل و نادانی به تیه گمراهی و نافرمانی افتاده بودم اکنون از آن پشیمانم و بعد از این طریق اطاعت و بندگی سپرده جزیه و خراج سال به سال به خزانهٔ عامره می‌رسانم و امیدوارم که به زلال عفو و احسان، نقوش جرایم و زلاّت این

بندهٔ شرمنده از صحیفهٔ ضمیر آئینه نظیر شسته گردد. مراحم خسروانه عذر ملک گرگین را در پذیرفته برادرش را به خلاع فاخره سرافراز به نزد وی بازگردانید[۱۳۸].

و بعد از چند روز رایت گیتی‌فروز از آنجا نهضت نموده حوالی قراول تپه را مضرب خیام اقامت فرمود. در آنجا خبر قرب ورود امیرزاده محمّد سلطان که برحسب فرمان از سمرقند به عزم ادراک سعادت خدمت روان شده بود به مسامع علیّه رسید.

و بعد از یک ماه که در آن حوالی به خوشحالی سپری گردید چون فصل خزان به آخر آن آمده هنگام رسیدن زمستان و اوان توجّه به قشلاق رسیده بود از آنجا کوچ برکوچ به صوب قشلاق قراباغ توجّه نمود و از بردع و گنجه گذشته در بیست و هشتم ماه ربیع‌الآخر سال **هشتصد و چهار** رایت نصرت شعار در قراباغ نزول اجلال فرمود. و چون مقرّر چنان بود که در اوّل بهار رایت نصرت شعار از قشلاق به جانب دشت قبچاق روان شود حسب الفرمان قضا جریان، سپاه نصرت پناه در هر جا که قشلاق گرفته بودند خیام اقامت را روی به دربند برافراشتند. مقارن آن از طرف دشت، ایلچیان رسیده از زبان خان خویش اظهار اطاعت و انقیاد کرده دعا و ثنا رسانیدند و از این راه قصّهٔ توجّه به جانب دشت کوتاه گردیده ایلچیان را منظور نظر عنایت گردانید.

و هم در آن اثنا به مسامع علّیه رسانیدند که امیرزاده محمّد سلطان از اردبیل گذشته به آق تام رسیده است. لاجرم مراحم بی‌کران، تمام شاهزادگان و امراء و نوئینان را به استقبال شاهزاده روان نمود. ایشان بعد از ادراک ملاقات یکدیگر و اقامت رسوم و آداب از جانبین به اتفّاق متوجّه کریاس گردون اساس گشتند. و چون شاهزادهٔ مشارالیه به عزّ بساط بوس فایز گردید صاحبقران، خدمتش را د رکنار کشید و دلجوئی و پرسش بسیار به تقدیم رسانید و اعاظم و امراء که اقبال‌آسا ملازم رکاب شاهزادهٔ عالی جناب بودند به تقبیل عتبهٔ علیا سر مفاخرت به چرخ والا سودند و به تهنیت ورود شاهزاده طویهای شاهانه و جشنهای خسروانه طرح انداختند. و در اثنای آن خوشدلی و شادمانی امیرزاده اسکندر راکه به واسطهٔ تقصیری که ایمائی به آن شد مقیّد و محبوس داشتند در دیوان بزرگ چوب یاساق زده بند برداشته بگذاشتند.

و چون سلطان احمد جلایر به شرحی که پیش از این رقمزدهٔ کلک بیان گشت از بیم هجوم عساکر گردون مآثر از بغداد گریخته به روم رفته بود و التجا به ایلدرم بایزید برده در این ولا که آوازهٔ توجّه صاحبقران کامکار به صوب آن دیار در میان خلق اشتهار یافت در حوالی قیصریه از ایلدرم بایزید جدا شده متوجّه عراق عرب گردید و با آنکه بغداد از بنیاد برافتاده بود عزیمت بغداد نمود و بعد از وصول به دارالسلام به جدّ و جهد تمام به عمارت آن مشغول شده و باز از آنان که از بیم جان به هر طرف گریزان شده بودند جمعیّتی گران در بغداد روی داد. بنا بر این عزم شاهانهٔ صاحبقران ظفرقرین مقتضی آن گردید که پیش از آنکه ایشان را در بغداد تمکنی حاصل شود آن جمع پریشان را یکباره مستأصل و ناچیز گرداند، و بعد از تقدیم مشورت با شاهزادگان و ارباب رأی و رویت، چهار فوج از لشکر نصرت آیت اختیار و مقرّر فرمود که هر یک از آن افواج به ایلغار از راهی روان شوند. از آن جمله امیرزاده عمر شیخ با جمعی از امراء و لشکریان به صوب لرستان و واسط و خوزستان مأمور و روان گشتند. همچنین امیرزاده ابابکر بدین نسق و آئین به صوب بغداد رایت عزیمت برگشاد. و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان به اتفاق جمعی از امراء و لشکریان به صوب بعضی از ولایات عراق عرب روان شدند. و تاخت جزیره و قلع و قمع طاغیان آن نواحی به عهدهٔ اهتمام امیر برندق و جمعی از امراء و لشکریان گردید.

و چون شاهزادگان و امراء به هر راهی که در پیش داشتند روان شدند نخست به مقتضای سفارش صاحبقران، جزای کردان راهزن را در حوالی دربند تاشی خاتون که محلّ قرار و استقرار ایشان بود در کنار نهاده ابواب قتل و غارت بر روی روزگار آن بدکیشان گشادند. و بعد از آن امیرزاده ابابکر و امراء که روی جلادت به صوب بغداد نهاده بودند نخست به ضبط شوارع و طرق پرداخته راهها را چنان بر بستند که طایر خیال را مجال عبور از آن راهها محال نمود و علی‌الغفلة آخر روزی چنان به بغداد رسیدند که سلطان احمد را فرصت رخت پوشیدن نمانده به تای پیراهن، خود را به کشتی انداخته از شط بگذشت و خود را به مرکبی توانا رسانیده به اتفاق سلطان طاهر پسرش و معدودی

چند از ملازمان گریزان به جانب حلّه روان شد. و چون لشکر ظفرشعار به ایلغار آمده بودند آن شب در بغداد اتفاق اقامت افتاد و روز دیگر که توجّه سلطان احمد به صوب حله[۱۳۹] محقّق گشت و بهادران لشکر ظفر اثر بر اثر وی تا حله رفتند چون او جسر بریده و به زیر آب فرات به جزیرهٔ مالک و خالد پیوسته بود همانجا توقّف نمودند و سواری را به جهت رسانیدن این اخبار به رسم ایلغار به دربار سپهرکردار فرستادند. و سایر شاهزادگان و امراء که به هر طرف روان شده بودند به تاخت و تاراج ولایات و اعراب و احشام آن حدود پرداخته رایت فتح و فیروزی افراختند و آن زمستان را در عراق عرب به پایان برده در اوّل بهار به موجب فرمان صاحبقران کامکار عازم درگاه عالم پناه گردیدند. و مجموع شاهزادگان و امراء که از راههای مختلف به جیقون روان شده بودند در پل خالص که در دوازده فرسخی بغداد و چهار فرسخی قبهٔ ابراهیم مالک واقع است به هم رسیده به اتفاق روی توجّه به پایهٔ سریر سلطنت مصیر نهادند.

ذکر اسبابی که به تجدید عزم صاحبقران به جانب روم گردید و بعضی از وقایع و فتوحات که در آن اثنا دست داد

چون قرایوسف ترکمان که از دیرباز در میان مملکت مسلمانان سر به طغیان و ناراستی برآورده دست فساد به قطع طرق و راهزنی گشاده بود در آن اوان از بیم عساکر نصرت نشان گریزان به روم رفته در پناه حمایت ایلدرم بایزید قیصر در آن مرز و بوم بسر می‌برد انتقام حقوق اسلام و قطع مادّهٔ فتنه و فساد آن نکوهیده فرجام بر ذمّت همّت صاحبقران سپهر احتشام که جبلّتش چون نقش خاتم دولتش بر «راستی رستی» مفطور بود واجب و لازم نمود بنا بر این داعیهٔ یورش روم از ضمیر منیرش سر بر زد. و چون این آوازه به روم رسید ایلدرم بایزید متوهّم و مضطرب گردیده به صوابدید اهالی آن دیار و بلاد مکتوبی مشتمل بر اطاعت و انقیاد مصحوب یکی از قضات و امیری از امرای خود به درگاه معلی فرستاد. ایشان درقراباغ اران به موکب ظفرنشان رسیده تبلیغ رسالت نمودند. صاحبقران فرمود که چون والی شما در دیار فرنگ به غزا و جهاد مشغول

می‌باشد ما بالطوع اصلاً خواهان آن نیستیم که متوجّه آن طرف شویم و لشکر به آن کشور کشیم، امّا قرایوسف ترکمان که یورت او و اتباعش د رمیان ممالک مسلمانان واقع شده مفسدی بدکردار است و از بی‌باکی، طریق راهزنی و نهب اموال مسلمانان پیش گرفته و پروائی از سایر افعال ذمیمه ندارد و در این وقت که از نهیب تیغ بازخواست ما گریزان به آن جانب آمده والی شما او را در سایهٔ حمایت خود جای داده و در آنجا به رفاهیت روزگار می‌گذراند و این معنی در طریق دینداری به غایت ناپسندیده است اگر والی شما از سه کار، یکی را اختیار کند قطع مادهٔ نزاع شده اساس موافقت و دوستی استحکام پذیرد و از برای او بهتر باشد: نخست آنکه سر آن بیدادگر را از تن بردارد، و اگر آن کار بر او دشوار باشد او را بند کرده پیش ما فرستد تا بعد از اثبات گناه، جزای او داده شود، و اگر آن را نیز مشکل داند او را از مملکت خود براند. فرستادگان روم جبین نیاز بر زمین سوده اوامر آن حضرت را به خضوع تمام التزام نمودند.

و چون روزی چند از توقّف ایلچیان قیصر بسر آمد صاحبقران نامور به عزم شکار جرگه از آب ارس بگذشت و بعد از نشاط شکار جشنی خسروانه مرتب گشت و ایلچیان روم را به آن جشن طلب فرموده مشمول عواطف بی‌کران نمود و به خلعتهای فاخر و کلاه و کمر سرافراز گردانید و بر زبان فرخنده بیان گذرانید که توقّف ما در این زمستان همین جا خواهد بود و اوّل بهار به تأیید پروردگار نهضت نموده تا حدود روم می‌آئیم و انتظار جواب از والی شما می‌کشیم، اگر از راه صواب پیش آید برخود و بر مردم آن مرز و بوم رحم کرده باشد و الاّ، نظم:

ببینیم تا کردگار جهان — در این آشکارا چه دارد نهان

آنگاه فرمان داد تا منشیان دارالانشای بلاغت، مکتوبی به همین اسلوب در قلم آوردند و مصحوب جمعی به رسم رسالت با ایلچیان قیصر به آن کشور فرستاد.

و بعد از رفتن ایلچیان چون به هنگام شکار، نظر صاحبقران کامکار بر جوئی بزرگ منطمس افتاده بود که ملوک گذشته در صحاری حوالی ارس بریده بودند و به مرور دهور و اعصار از کار افتاده و با زمین هموار گشته، معمار همّت عالی نهمتش به تجدید حفر آن

توجه نمود و فرمان داد تا تواچیان، زمین آن را بر امراء و لشکریان قسمت کردند و فرمان پذیران به جد تمام به حفر آن مشغول[۱۴۰] شدند و به قرب یک ماه بیشتر از ده فرسخ که طول آن بود به نوعی حفر کرده شد که جریان کشتی در آن امکان داشت و دهنهٔ آن جوی از رود ارس موضعی است که به «کوشک جن کشی» معروف است و پایانش تا محلی که آن را «سرخه پیل» گویند و آن جوی به نهر برلاس موسوم و به آب آن بسی از قری و طواحین و باغات و بساتین معمور گردید.

و چون صاحبقران به استحقاق در اوقاتی که رایت آفتاب اشراق را در قشلاق قراباغ نزول اتفاق افتاده بود پیوسته در تصمیم عزم یورش روم و فسخ آن عزیمت بنابر فسحت و وسعت آن مملکت و کثرت و عدت سپاه کینه خواه آن ولایت متردد می‌بود امراء و ارکان دولت که از توجّه به جانب روم متفکر و اندیشناک بودند فرصت یافته شمس‌المعالی را که در پایهٔ سریر اعلی راه سخن گفتن داشت بر آن داشتند که به هنگام مجال، اندیشهٔ امراء را به مسامع علیّه رسانیده مؤکد به آن گرداند که به زعم منجمان، لشکر جغتای را در یورش روم از حرکات افلاک و سعادت و نحوست نجوم آسیبی مفهوم می‌شود. و صاحبقران مؤید تا رفع دغدغهٔ امراء شود مولانا عبدالله لسان را که در زمان خود در این فن بردیگران تفوق و رجحان داشت طلب نمود و مقرّر فرمود که آنچه به دلایل نجومی و اوضاع فلکی در باب یورش روم معلوم نموده باشد بی‌مداهنه به عزّ عرض رساند. مولانای مشار الیه عرضه داشت که از احکام طالع این سال که در تقویم آن قلمی شده به عرض رسانیده که طالع این دولت در نهایت قوّت و از آن مخالفان در غایت سستی و ضعف است. و چون در آن ایام ذوذوابه[۱] در برج حمل ظاهر شده بود چنانچه در آخر روز تا هنگام غروب شفق از طرف مغرب می‌نمود و بعد از چند روز هنگام صبح از طرف مشرق پیدا می‌بود مولانای مشارالیه کتابی از مؤلفات مولانا محیی‌الدین مغربی به مجلس همایون آورده از آن کتاب نقل نمود که چون ذوذوابه در برج حمل ظاهر گردد لشکری که از جانب مشرق آمده باشد بر دیار روم مسلط گردد و قیصر روم در دست

۱. ذوذوابه = ستارهٔ گیسودار.

ایشان گرفتار شود.

القصّه صاحبقران کامکار به عون عنایت پروردگار مستظهر و امیدوار در روز پنجشنبه سینزدهم ماه رجب سال هشتصد و چهار از یورت قشلاق کوچ کرده هم در قراباغ به سبزه‌زاری فرود آمد و در آن مکان چندان اقامت فرمود که فصل زمستان به پایان رسید. و چون کوکبهٔ سلطان بهار به دروازهٔ چمن رسید و خسرو هفت اقلیم سپهر در بیت الشرف خود بساط اقامت مبسوط گردانید رایت ظفرنشان در روز یکشنبه هفتم ماه شعبان که نوروز سلطانی بود از قراباغ اران به صوب شمکور روان شد. و چون از بردع و گنجه گذشته صحاری شمکور محلّ نزول موکب همایون گردید امیرزاده محمّد سلطان برحسب فرمان از آب کر گذشته بر ساحل آن دریای روان روان شد. و هم در آن جایگاه مولانا عبدالله صدر به ضبط اموال و املاک اصفهان و مولانا قطب‌الدین قمی[1] که هم از صدور بود به نسق معاملات دیوانی شیراز مأمور گردیده به موجب فرمان متوجّه صوب مقصد شدند.

و چون رایت آفتاب اشراق روی توجّه به صوب اله تاق نهاده از آنجا بگذشت و کنار آب تبدر که سرحد گرجستان بود مضرب خیام اقامت گردید از دریای دولت بی‌زوال، گرامی گوهری به کنار رسید و در روز جمعه بیست و چهارم شهر رمضان سال مذکور امیرزاده شاهرخ را پسری به وجود آمده به «محمدجوکی» موسوم گردید.

و امیرزاده محمد سلطان که از طرف آب کر روان شده بود جماعت لگزیان البرز را تاخته با غنایم بی‌کران به معسکر ظفرنشان رسید. و هم در آنجا ذراری سپهر سلطنت و پردگیان حریم عفت، عزم مراجعت به سلطانیه جزم کرده چون به تبریز رسیدند به موجب فرمان تا انقضای فصل تابستان متوقف گردیدند، و چون باد خزان دامن زن آتش گلستان گردید آدینه برادر پنجشنبه که از راه خدمتگزاری به موجب فرمان همراه ایشان بود آن گلدستهٔ چمن شهریاری را به سلطانیه رسانیده بر ارایک ابهت و جلال متمکن گردانیدند.

---

۱. در ظفرنامه: «قرمی».

و چون اعلام ظفرفرجام صاحبقران گردون غلام در حوالی منکول نزول نمود به تجدید رسولی به جانب ایلدرم بایزید فرستاده پیغام داد که هر چند عساکر قضا هجوم روی عزیمت به جانب روم آورده‌اند امّا سخن ما همان است که پیش از این گفته‌ایم، اگر آن سخنان را به سمع قبول بشنوی و از فحوای [۱۴۱] مضامین آن در نگذری و قلعهٔ کماخ را که پیوسته داخل این مملکت بود به تصرف گماشتگان ما بازگذاری ممالک روم بر تو پایدار ماند و از روی امن و اطمینان و فراغ بال با مخالفان دین به غزا و جهاد اشتغال نمائی و اگر پنبهٔ غفلت در گوش نصیحت نیوش جای دهی و سخن نشنوی آنچه بینی از خود بینی. و چون قاصد را به جانب روم فرستاد نخست روی توجّه به تسخیر قلعهٔ ترتوم ـ که حصنی بود به غایت حصین و محلّ اقامت جمعی از گرجیان بی‌دین ـ نهاد و جمعی از امراء را با فوجی از لشکریان به تسخیر آن قلعه روان نمود. ایشان به موجب فرمان به محاصره پرداخته بعد از پنج روز به نیروی بازوی دولت قاهره قلعه را مسخر ساختند و آن خاکساران بادپیما را که قرب دویست نفر بودند به آب تیغ به آتش دوزخ فرستادند و قلعه را از بیخ و بنیان برکنده با زمین برابر کردند. و چون حاکم آن قلعه بعد از تسخیر حصار گریزان خود را به دربار آسمان کردار رسانیده بود عفو و اغماض خسروانه او را به جان امان بخشید.

و چون رایت ظفرآیت به اونیک رسید چند روز آن موضع را مقام خیام اقامت گردانید تا مگر فرستادگان از روم بازآیند. و چون از میعاد مقرّر دو ماه بگذشت و خبری از ایشان نیامد بر زبان خجسته بیان گذرانید که هرچند با ایلدرم بایزید مدارا و مواسا و سازگاری می‌کنیم تا باشد که دیار روم که از ثغور اسلام است از آسیب عبور لشکر منصور سالم بماند عرق ترکمانی او را نمی‌گذارد که قدم در طریق متابعت و مصالحت نهد و جز آنکه لشکر بر سر او بریم علاج دیگر نداریم. آنگاه بعضی از شاهزادگان را که در درگاه جهان پناه بودند از آنجا به سلطانیه بازگردانیده کوچ بر کوچ متوجّه ولایت روم گردید.

و چون رایت ظفرآیت به ارزن الروم رسید و مرور و عبور لشکر منصور بر قلعهٔ کماخ بود نخست آن قلعه را که به حصانت آیتی بود به حسن اهتمام امیرزاده محمّد سلطان که

استدعای تسخیر آن حصار از صاحبقران کامکار نموده بود به یک جنگ سلطانی مفتوح گردانیدند. و صاحبقران در ارزنجان خبر فتح قلعه را شنیده فی‌الحال از آنجا به صوب آن حصار ایلغار فرمود و چون به آنجا رسید نشیب و فراز آن را منظور نظر احتیاط گردانیده بنابر قرب جوار، محافظت آن را به طهرتن والی ارزنجان کرامت نمود.

و چون موکب سعادت اساس به سیواس رسید ایلچیان از جانب روم با فرستادگان قیصر به معسکر ظفراثر رسیدند. و چون سابقهٔ حکم قضا به تخریب ولایت روم تعلق گرفته بود ایلدرم بایزید بعد از اظهار اطاعت و انقیاد جواب فرستادگان آن حضرت را نه بر وفق صواب داده بود و اساس کار خود را به فرمان دیو غرور بر بلند پروازیهای بیجا نهاده لاجرم صاحبقران کامکارپیشکش و بیلاکات را که فرستادگان قیصر در روز عرض به نظر انور رسانیدند رد کرد و از روی خشم و غضب فرمود که چون کسی را سعادت یاوری ننماید نصیحت نیکخواهان او را سودمند نیفتد، والی شما هر دم سخنی می‌گوید و بر سر یک حرف نمی‌ایستد، اگر او قرایوسف را می‌فرستاد و قلعهٔ کماخ را به فرستادگان ما می‌داد هم او و هم مملکت او به سلامت می‌ماند ولله الحمد که قلعهٔ کماخ بی‌منت او به تصرف ما درآمد، اکنون او را بگوئید که چون سخن نشنیدی و کار را به اینجا رسانیدی مردانه بایست و تاب صدمهٔ لشکر ظفرانجام ما بیار.

ذکر عرض دیدن لشکر ظفراثر و مرخص شدن ایلچیان قیصر و توجّه رایت ظفرپیکر به جانب قیصریه و انگوریه و سایر آن بوم و بر

چون صاحبقران کشورستان تصمیم عزیمت صوب روم نمود به ملاحظهٔ عرض لشکر قضا هجوم توجّه فرمود و به فرمان والا در صحاری سیواس، سپاه ضرغام افتراس از نظر صاحبقران بلند اساس، مسلح و مکمل آراسته و پیراسته به ترتیب بگذشتند. و چون از اوّل صباح تا قریب به عصر که نماز پیشین فوت می‌شد افواج بحر امواج سپاه ظفرمآل از پایان پشته‌ای که شادروان جلال بر فراز آن افراشته بودند بگذشت صاحبقران کامکار به قصد ادای نماز ظهر برخاست و فرمان داد تا ایلچیان قیصر را بر آن گلزار

بی‌خزان گذرانیدند. از مشاهدهٔ آن کثرت و عظمت و ملاحظهٔ آن آئین و شوکت[۱۴۲] دود حیرت به سر برآمد و پای تا سر بیم و هراس گردیدند. و روز دیگر ایلچیان را به مراحم بی‌کران نوازش نموده رخصت انصراف کرامت نمود و مقرّر فرمود که بایزید را بگوئید که بنابر اقامت رسم جهاد که در بلاد تو شایع است بر خاطر ما به غایت گران است که از مرور لشکر منصور ما آسیبی به آن ولایت رسد و با این همه هنوز با تو طریق مساهله و مدارا می‌سپاریم، متعلقان طهرتن را بفرست و یکی از فرزندان را به جانب ما روان کن تا او را به منزلهٔ فرزند خود شمرده از انواع تربیت و عنایت آن بیند که از تو که پدر مهربانی هرگز ندیده باشد تا تمام ممالک روم را بر تو مسلم دارم و غبار وحشت به کلی فرونشیند و به میامن این موافقت هم تو در مقر دولت خود به خوشدلی بگذرانی و هم مردم آن ولایت در مهاد امن و استقامت بیاسایند.

چون ایلچیان روم به صوب آن مرز و بوم بازگشتند به مسامع‌علیه رسید که در آن حدود قلعه‌ای است هاروک[۱] نام که جمعی از جیتاغان پشت استظهار به متانت آن حصار باز داده ابواب زیاده سری و نافرمانی بر روی خود گشاده‌اند. در زمان به موجب امتثال فرمان جمعی از امراء و لشکریان بر آن قلعه محیط گشته حصار را به قهر و غلبه بگشادند و خرمن حیات آن بی‌باکان را به شعلهٔ تیغ آتش‌فشان به باد فنا دادند. و بعد از تحقیق و تفتیش مسالک و طرق، رایت ظفراساس از سیواس به صوب قیصریه و انگوریه نهضت نموده بعد از قطع شش مرحله در قیصریه نزول فرمود. و چون وقت حصاد غلات آنجا رسیده بود فرمان نافذ گردید که لشکر ظفرشعار به ادخار علوفه پرداخته اسباب معاش و مدار روزگار شبگیر و ایوار خویش را مهیا گردانند. و اهالی قیصریه را به ازای آن به خلعت امان و عواطف بی‌کران به خوشدلی شایان رسانید. و از آنجا قراول تعیین نموده از قیصریه به صوب انگوریه نهضت فرمود.

و چون اراضی قراشهر، معسکر لشکر بهرام قهر گردید در آنجا از قراول خبر رسید که سیاهی سپاه ایلدرم بایزید را دیده‌اند. بنابراین به فرمان صاحبقران ظفرقرین، سپاه

---

۱. ظفرنامهٔ: «هاویک».

نصرت آئین روی به جانب دشمن آورده به توره و آئین فرود آمدند و به رسم دیرین، رعایت حزم و احتیاط در حفر خندق و استحکام جا و مکان خود منظور داشته لوازم اهتمام به تقدیم رسانیدند. و به موجب فرمان جمعی از امراء و لشکریان به صوب انگوریه و تسخیر آن و فوجی به زبان گیری و تحقیق اخبار دشمنان روان گردیده آنان که به صوب انگوریه رفته بودند تمام آن ولایات را تاخته به موجب فرمان، پیادگان سپاه را به حفر چاه و تحصیل میاه در عرض راه مأمور ساختند. و فوجی که به زبان‌گیری روان شده بودند به حوالی معسکر قیصر رسیده با قراول ایشان دست و گریبان گردیدند و مظفر و منصور به معسکر ظفراثر رسیدند. چون این خبر به قیصر رسید که معدودی چند از سپاه ظفرپناه به آن دلیری پیش رانده قراولان لشکر او را پس نشانده‌اند از غایت دهشت و حیرت برآشفت و امرای خود را معاتب و مخاطب ساخته سرزنشها نمود و روز دیگر به هنگام طلوع مهر انور از راه قهر متوجّه قراشهر شد و یعقوب نامی را از امرای خود پیش از آن به ضبط و محافظت قلعهٔ انگوریه فرستاده بود و یعقوب مذکور اسباب قلعه‌داری مهیا ساخته و به استحکام آن پرداخته بود. چون رایت ظفرآیت به انگوریه رسید و خیام اقامت در ظاهر حصار افراخته گردید صاحبقران بلند اختر روز دیگر در سر زدن مهر انور به کوه گردون شکوه اژدر پیکر برآمده فراز و نشیب قلعه را به نظر انور درآورد و شیر شکاران بیشهٔ فتح و ظفر را به محاصره و تسخیر قلعه اشارت فرمود و لشکریان بلاتوقف روی جرأت و جلادت به صوب حصار آوردند و به جد تمام نقبها بریده فی‌الحال آب از ایشان بازگرفتند و جمعی از دلیران به برج و بارهٔ حصار برآمده نزدیک به آن شد که قلعه مسخر گردد. ناگاه قراولان لشکر ظفراثر خبر رسانیدند که قیصر با لشکری از مور و ملخ بیشتر به چهار فرسخی رسیده، لاجرم به موجب فرمان سپاه قضا قدرت قدر توان دست از محاصره کوتاه کرده به معسکر ظفرنشان پیوستند و رایت ظفر آیت حرکت کرده به مقدار میدان اسب تاختنی پیشتر رفته فرود آمدند و به لوازم حزم و احتیاط مقرّر پرداخته جا و مکان اقامت خود را محکم ساختند و آب را در عقب گذاشته چشمهٔ خردی را که در دامن کوه در معبر لشکر قیصر واقع بود به قاذورات انباشتند.

و چون شب شد صاحبقران[۱۴۳] سرافراز به دستور مقرری که داشت از مردمان خلوت گزیده به عجز و نیاز از دارای راز ظفرو نصرت طلبید و به هنگام دمیدن صبح و تیغ کشیدن شهریار شرقی انتساب آفتاب، صاحبقران کامیاب به نیت غزا و جهاد روی به دشمنان نهاد و به ترتیب و به آئین سزاوار، لشکر کشورگشای را به رکوب فرمان داد. برحسب اشارت علیه صفوف جیوش دریا جوش رعد خروش به آئینی مرتب گردید که بهرام خون آشام به مشاهدهٔ آن انگشت تعجب به دندان گزید. ایلدرم بایزید نیز به صف‌آرائی سپاه و لشکر خود پرداخته رایت مقاومت برافراخت و میمنه و میسرهٔ لشکر را به شهامت و صرامت امرای نامدار پیراسته خود در قلب جای گرفت و پسران خود موسی و عیسی و مصطفی را در پس خود اقامت فرمود.

و چون صفوف قتال و جدال از هر دو طرف مرتب و آراسته گردید و از جانبین غریو کورکه و کوس به چرخ آبنوس رسید صاحبقران مؤید پاک اعتقاد به رسم معتاد پیاده شده روی عجز و مسکنت برخاک افتقار نهاد و روی نیاز به درگاه کریم کارساز آورده به خضوع و خشوع تمام زبان به عرض مطلب و طلب فتح و فیروزی برگشاد و بعد از مناجات و عرض حاجات بر مرکب توکل سوار شده روی توجّه به معرکهٔ کارزار نهاد و به اشتعال نیران قتال و جدال فرمان داده ابواب جرأت و جلادت بر روی لشکر قیامت علامت بگشاد. و شاهزادگان کامکار و امراء و نوئینان رفیع مقدار از جوانقار و برانقار روی به میدان نبرد و معرکهٔ کارزار نهادند و قیامت خفته بیدار گشت و فزع روز اکبر هویدا گردید. صفیر تیر، پیغام گزار اجل شد و حدت شمشیر از کمر زنجیر مبارزان خبر آورد. نظم:

زهر سو دلیران شتابان چو شیر　　　نهنگی به چنگ اژدهائی به زیر

دست جرأت به انداختن تیر و آختن شمشیر برگشاده دادمردی و مردانگی دادند.

و چون جوش و خروش دلاوران جوشن پوش سخت کوش، هوش از لشکر مخالف برد و آثار ضعف و فتور از ناصیهٔ حال آن طایفهٔ مغرور به ظهور پیوست لشکر ظفرشعار به فرمان خسرو جم اقتدار به یکبار روی به آن قوم تبه روزگار نهادند و نیران گیرودار به

نوعی سر به چرخ دوار کشید که جنگ بزرگ و هفت خان رستم و اسفندیار در نظر اعتبار خوار گردید. ایلدرم بایزید چون از هر طرف موجهٔ دریای بلا را متوجّه خود دید به هر نوعی که بود آن روز را در داروگیر به شب رسانید و چون رایت زرنگار خورشید متوجّه نهانخانهٔ مغرب گردید عنان از معرکه پیچیده به صوب فرار معطوف گردانید و عساکر گردون مآثر کوچه داده برایشان باران تیر باریدند و بسیاری را بر خاک هلاک و بوار انداخته بقیةالسیف را آوارهٔ دیار فرار ساختند.

و چون نسیم فتح و ظفر بر پرچم اعلام نصرت پیکر وزید صاحبقران کامکار مظفر و منصور عنان مراجعت به صوب معسکر ظفراثر بازگردانید و شاهزادگان و امراء از هر جا جمع آمده زبان و دست به تهنیت و نثار، گوهربار کردند و خطبهٔ این فتح نامدار در روز **جمعه نونزدهم ماه ذی‌الحجهٔ سال هشتصد و چهار** به نام نامی صاحبقران کامکار بر منابر ظهور و اظهار، سامعه افروز صغار و کبار گردید و آوازهٔ صاحبقرانی و جهان‌ستانی آن حضرت را به اقطار هر دیار رسانید.

ذکر گرفتار شدن سلطان بایزید قیصر روم به دست بهادران سپاه قضا هجوم و سایر وقایع واقعه در آن مرز و بوم

چون ایلدرم بایزید به اضطرار رخت از معرکهٔ کارزار به وادی فرار کشید جمعی از لشکر فیروزی‌شعار به فرمان صاحبقران کامکار به تعاقب وی ایلغار نمودند و از امراء، سلطان محمودخان به آن آوارهٔ سرگردان رسیده او را دستگیر کرد و در زمان او را به خدمت صاحبقران کشورستان روان نمود. و چون خفتن گاه او را دست بسته به درگاه خلایق‌پناه آوردند مروت شاهانه و مراحم خسروانه آن شهریار دل‌شکسته را در پناه حمایت بی‌غایت درآورده فرمان داد تا دست وی را بگشادند و به تعظیم و احترام تمامش به نظر صاحبقران سپهر احتشام رسانیدند و آن سرور، مورد قیصر را به اعزاز و اکرام گرامی داشته به نزدیک خود بنشاند و از راه رفق و ملایمت به زبان عتاب با او خطاب

فرمود که هرچند سررشتهٔ بسط و گشاد احوال عباد در قبضهٔ قدرت و ارادت پادشاه پادشاهان است و در حقیقت هیچکس را در پذیرائی امور، اقتدار و اختیاری نیست امّا از راه راستی و انصاف، آنچه تو را پیش آمد[۱۴۴] از خویش آمد. بارها پای از حد خود بیرون نهاده مرا بر آن داشتی که دست از گریبان انتقام تو برندارم و لشکر قضا قدرت قدر توان خود را بر سر تو آرم و من به مقتضای مصلحت روزگار تو تحمل کردم و از برای آن که دیار روم را دارالاسلام می‌شمردم و تو را به غزا و جهاد با کفار فرنگ مشغول می‌دانستم در خاطر داشتم که اگر نصیحت من بشنوی و از در دوستی و وداد و متعابعت و انقیاد درآئی تو را مددها کنم و از مال و لشکر آنچه متمنای تو باشد مهیا گردانم و از راه صداقت و دوستی به تو رسانم، و بر سبیل امتحان و آزمایش از تو التماس کردم که قلعهٔ کماخ را بسپاری و متعلقان طهرتن را به نزد وی روانه داری و قرایوسف ترکمان را از مملکت خود برانی، تو به قبول این جزئیات مضایقه کردی و روی به وادی سرکشی و ناسازگاری آوردی تا کار به اینجا کشید و قضیه به این انجامید. با این همه بر عالمیان چون روز روشن است که اگر معاملهٔ ما و تو برعکس می‌بود و این قدرت و استیلا که حضرت عزت به من کرامت فرموده به تو عنایت می‌شد این زمان بر سر من و لشکر من چه‌ها می‌آمد؟ امّا من به شکرانهٔ ظفر و نصرت که به میامن عنایت و مرحمت حضرت عزت به من کرامت شد در بارهٔ تو و مردم تو بجز نیکوئی نخواهم کرد و امری که مکروه خاطر تو باشد به خیال من نخواهد رسید. خاطر جمع‌دار و مرا از دوستان مهربان خود شمار.

قیصر که از حیات خود قطع نظر کرده بود چون آن همه عاطفت و عنایت از آن حضرت مشاهده نمود به حیات تازه امیدوار زبان به اعتذار و استغفار از جرایم خود گشوده عرض نمود که در واقع خطا کردم که سخن صاحبقرانی چون شما نشنیدم لاجرم به جزا و سزای خود رسیدم و امیدوارم که اگر عفو پادشاهانه گناه مرا ببخشد پس از این من و فرزندان من تا زنده باشیم سر از آستان اطاعت و بندگی برنداریم و پای از شاهراه فرمان‌پذیری و خدمتکاری بیرون نگذاریم. صاحبقران خطاپوش بعد از این سخنان فرمان داد تا به نزدیک شادروان جلال، سراپردهٔ شاهانه‌ای به جهت قیصر برافراختند و از

اسباب سلطنت و پادشاهی آنچه در خور خسروان گردون‌شان لازم بود آماده و مهیا ساختند و قامتش را به تشریفات شاهانه و تاج و کمر پادشاهانه بیاراست و بعد از انقضای مجلس، خدمتش را به سراپرده‌ای که به جهت وی افراخته بودند روان نموده عذرها خواست. و چون عنایت بی‌کران صاحبقران زمان بدان سان شامل حال قیصر شکسته بال گردید هم در آن مجلس همایون بعد از دعا و ثنا عرضه داشت که فرزندانم ـ موسی و مصطفی ـ همراه من در جنگ بودند و خاطر متعلق به حال ایشان است اگر فرمان لازم الاذعان به تفحص حال ایشان نافذ گردد ضمیمهٔ عواطف بی‌کران خواهد گردید. بنابر استدعای قیصر فرمان والا به تفحص فرزندان وی صادر گشت و تواچیان در زمان، طریق تفحص و تفتیش پیش گرفتند و بعد از چند روز موسی را یافته به نظر انور شهریار عدالت گستر رسانیدند و آن سرور او را به خلعت خاص اختصاص بخشیده پیش پدر فرستاد.

و چون از هر راه کارهای ایلدرم بایزید بر وفق دلخواه سامان پذیر گردید رایت ظفرآیت از آنجا کوچ کرده مرغزار انگوریه را مضرب سرادقات اقبال گردانید. یعقوب کوتوال از راه تضرع و ابتهال به درگاه جاه و جلال پیوسته قلعه را به خدام بهرام انتقام بسپرد. و فرمان والا نافذ گردید که تواچیان لشکر از وی خبردار باشند و شاهزادگان و امراء با سپاه و لشکر به موجب فرمان به جانب دست راست و دست چپ روان شدند که سایر ممالک روم را از هر طرف تاخته آن ولایات را به حیطهٔ ضبط و تسخیر درآورند. و منشیان نادره‌بیان که گوهرکشان لئالی اخبارند بنابر اشارت علیه فتحنامه‌ها رقمزدهٔ کلک بدایع نگار فرموده یکی به تختگاه سمرقند پیش امیرزاده عمر و یکی به سلطانیه نزد پردگیان حریم حرم و یکی به جانب کابل و زابل و هندوستان نزد امیرزاده پیرمحمّد جهانگیر و یکی به تخت فارس نزد امیرزاده رستم، همچنین به ترکستان و کاشغر و ختن و بدخشان و خراسان و خوارزم و مازندران و طبرستان و گیلان و آذربایجان و عراق عرب و عجم و کرمان و کیج و مکران و سیستان و سایر بلاد ایران و توران فرستادند و بزازخانه‌ای را که در آن اوان در دارالعبادهٔ یزد در عین بازار شهر اساس انداخته بودند به ورود این خبر بهجت اثر «دارالفتح» نام نهادند.

در خلال این احوال امیرزاده خلیل سلطان با لشکر به مرافقت جمعی از امراء به ضبط و محافظت سرحد ترکستان[۱۴۵] مأمور گردیده متوجّه سمرقند شد. و چون امیر آقبوغا در هرات ودیعت حیات به مقتضای اجل سپرده بود امیر مضراب به ضبط و دارائی آن مملکت سرافراز و به اتفاق شاهزاده به خراسان روان گردید.

بعد از فیصل این قضایا رایت ظفرآیت از انگوریه به صوب حصار روان شده در آن دیار خیام اقامت افراخته گردید. در آنجا امیرزاده شاهرخ را با ده تومان لشکر به جانب کوک حصار و استانوس و کتیر روانه گردانید. و بعد از آن رایت منصور پرتو وصول برکوتاهیه انداخته مدّت یک ماه آن ناحیت را بنابر لطافت و طراوت هوا و عذوبت آبها و وفور انواع میوه‌ها و سایر مستلذات که در هر شهر و هر جا می‌باشد مقام اقامت ساخت.

و چون تمام ممالک روم تا به ساحل دریای مغرب به تصرف اولیای دولت قاهره درآمد به بسط بساط عشرت و نشاط فرمان داد و طویهای شاهانه و جشنهای خسروانه اقامت افتاد. در تضاعیف این احوال، سپاه نصرت‌پناه که به تاخت اطراف رفته بودند با غنایم نامحصور به موکب ظفرورود مراجعت نمودند و امیرزاده محمّد سلطان که به اتفاق بعضی از شاهزادگان و امراء با لشکرها به جانب برسا ـ که تختگاه روم بود ـ روان شده بودند آن شهر و دیار را تاخته به حیطهٔ ضبط و تسخیر درآوردند. و دو دختر قیصر را با دختر سلطان احمد جلایر که قیصر جهت پسر خود مصطفی چلبی خواستگاری نموده بود با متعلقان درینگی شهر و برسا به دست لشکر منصور افتادند. و چون سلطان احمد و قرایوسف ترکمان که از بیم لشکر ظفرنشان گریزان پناه به قیصر برده بودند و چنانچه در محلّ خود گزارش یافت سلطان احمد دیگر باره به بغداد رفته بود در این وقت که سپاه ظفرپناه به حوالی قیصریه رسید قرایوسف نیز از برسا گریخته به طرف دجله و بر عرب رفته بود برسا بی‌منازعی و معارضی به دست تسلط و اقتدار لشکر ظفرشعار افتاد و خزاین ایلدرم که از دیرباز در آنجا جمع آمده بود به حیطهٔ ضبط و تسخیر کارکنان دولت ابد مدّت درآمد. و بعد از انضباط خزاین ایلدرم بایزید تمام آن شهر و ولایت را به جاروب غارت و تاراج رفته پس از آن به آتش قهر تر و خشک آن را در هم سوختند. و از

آنجا لشکرها به اطراف آن ولایت روان شده رایت فتح وفیروزی برافراختند. و شاهزاده اخبار مسرت آثار آن فتوحات را با شونقاری میمنت پرواز با دیگر تحف و هدایا به درگاه والا روان نموده فرستادگان در کوتاهیه به عزّ بساط بوس فایز گردیدند و سیم و زر و در و گوهر خزاین قیصر را نیز که امیر شیخ نورالدین به حیطهٔ ضبط و تسخیر درآورده بود در کوتاهیه به نظر شهریار بحر و بر رسانیدند. و در آن سفر امیرزاده ابابکر به دستوری خسرو دادگر، دختر بزرگ قیصر را به حبالهٔ نکاح خویش درآورد و امیر شیخ نورالدین به ضبط خزاین قیصر پرداخته طلا و جواهر آن را به نظر کیمیا اثر رسانیده بود بقایای اموال و اسباب را قطار در قطار و مهار در مهار بار کرده با زن و فرزند و متعلقان ایلدرم بایزید و کنیزکان جنگی در کوتاهیه منظور نظر شهریار نامور گردانید. مراحم بی‌کران شهریار عدالت گستر، زن و دختر و متعلقان قیصر را هم از گرد راه به خانهٔ شوهر فرستاد و سایر وقایع و قضایای جزئیه که بعد از گرفتاری ایلدرم بایزید در دیار روم نمود حواله به کتب مبسوطه است.

و صاحبقران جلالت‌پناه بعد از یک ماه که در ییلاق کوتاهیه به عمر دراز قرین نعمت و ناز بود از آنجا کوچ فرموده رایت ظفرطراز به صوب التون تاش در اهتزاز آمد. و در عرض راه شاهزادگان و امراء که رایت فتح و فیروزی در برسا و سایر ممالک روم برافراخته بودند به موکب ظفرقرین پیوستند.

و چون رایت ظفرآیت به حدود التون تاش رسید شادروان جلال در مرغزاری به رنگینی بهشت و بهار افراخته گردید و به موجب فرمان والا پیشکاران دولت بی‌زوال به انعقاد مجلس انس و آراستن محفل عیش و نشاط پرداخته اسباب عشرت و شادمانی مهیا ساختند. و چون بزم عشرت و شادمانی به انواع طرب و کامرانی آراستگی یافت مکارم خسروانه ایلدرم بایزید را به آن محفل خلد مشاکل طلب فرمود تا چنانچه زهر مرارت قهر چشیده[۱۴۶] شهد مسرت‌افروز لطف نیز به کام جانش رسد و آئین پادشاهی در بزم و رزم و عنف و لطف مشاهده نماید. و چون او را به مجلس همایون آوردند چندان نوازش و احسان نسبت به وی به تقدیم رسانید که از حوصلهٔ اندیشهٔ

قیصر فزون آمد و به هرگونه الطاف که یکی از آن وعدهٔ تفویض سلطنت ممالک روم بود دلجوئی وی فرمود و به پیمودن ساغرهای مالامال، زنگ اندوه و ملال از آئینهٔ خاطر شکسته بالش ز دود.

بعد از آن رایت نصرت‌آیت از آنجا نهضت نموده به صوب تنقوز لیغ توجّه فرمود. و چون جمعی از طرزدانان رسوم سفارت را به جانب مصر و قسطنطنیه ـ که به استنبول مشهور است ـ فرستاده به وعد و وعید پیغامهای خسروانه داده بود در آن اثنا از آن ولایات بازگردیده خبر اطاعت و فرمان‌پذیری و قبول جزیه و باج و خراج رسانیدند. و چون رایت نصرت‌آیت در فصل خزان سایهٔ نزول بر تنقوزلیغ انداخت هر یک از شاهزادگان و امراء و نوئینان را در شهری و ولایتی محلّ قشلاق معین ساخت. و از آنجا رایت ظفرنشان روان شده مراحل می‌پیمود تا در ظاهر شهر که از معظمات مداین دیار روم است رحل اقامت گشود. در آنجا به مسامع علیه رسید که در کنار دریا حصنی است به غایت حصین که تمام آن را از سنگهای بزرگ تراشیده برآورده‌اند و سه طرف آن به دریا و یک طرف آن به ساحل متصل است و خندقی عمیق عریض بر طرف خشکی فرو برده به دریا متصل ساخته‌اند و بسیاری از کفار فرنگ و گبران بی‌نام و ننگ در آن حصار ـ که به ازمیر اشتهار دارد ـ جمع آمده‌اند و به زعم فاسد و اندیشهٔ باطل خویش آن قلعه را از مواضع متبرکه می‌دانند و از سایر مواضع با نذور و صدقات به آنجا آمد و شد می‌نمایند. و به مسافتی اندک از آن قلعه دو قلعهٔ دیگر بر سر کوهی هست که آنها را نیز «ازمیر» می‌خوانند و مسکن اهل اسلام است و پیوسته در میان مردم آن دو حصار بساط محاربه و پیکار پیوسته است. و چون ازمیرگبران [را] که سه طرف آن به دریا اتصال دارد و سرحد ولایت ایشان است فرنگیان اهتمام تمام در رواج و رونق و نگاهداشت آن دارند. لاجرم تا غایت از اهل اسلام کسی را دست تسلط و استیلا بر ایشان نبوده و هرگز جزیه و خراج به هیچ پادشاه نداده‌اند و مراد ـ پدر ایلدرم بایزید ـ به کرات لشکر بر سرایشان کشید و کاری نساخته بی نیل مقصود بازگردید و ایلدرم بایزید نیز هفت سال آن قلعه را محاصره نموده به جائی نرسانید و پیوسته از آن حصار چنبر آثار به مسلمانان اضرار و

آزار رسیده و می‌رسد و دائماً در میان ایشان کشش و کوشش می‌باشد.

و چون صورت وضع ازمیر گبران و تسلط و استیلای ایشان بر مسلمانان برآئینهٔ ضمیر صاحبقران دیندار پرتوافکن گردید عرق عصبیت دین مبین و حمیت اسلام، آن حضرت را بر آن داشت که اغرق همایون را بگذاشت و رایت عزیمت به دفع فساد آن بی‌دینان و قلع و قمع ایشان برافراشت و امیرزاده پیرمحمّد عمر شیخ و جمعی از امراء و لشکریان را به تسخیر آن حصار از پیش فرستاده فرمان داد که نخست به ارسال رسول و فرستادن پیغام، آن گمراهان را به منهج قویم و صراط مستقیم دعوت نمایند که اگر سعادتشان مساعدت نماید و به اسلام درآیند به عنایت بی‌کران مستظهر و امیدوار گردند و اگر رایت عناد و استبداد برافرازند معروض تیغ غزا و جهاد شوند. شاهزاده و امراء بلاتوقّف روان شده نخست ایلچی به ازمیر فرستادند و وعد و وعید اصلاً نافع و مفید نیفتاد و چون مانوس که صاحب آن قلعه بود از اطراف دیار لشکری عظیم فراهم آورده در اندوختن ذخایر و سایر اسباب قلعه‌داری لوازم سعی و اهتمام به تقدیم رسانیده بود شاهزاده و امراء صورت واقعه را عرضه داشت پایهٔ سریر اعلی کردند و رایت ظفرآیت به نیت غزا و جهاد در ساعت روی توجّه به آن حدود نهاد.

و شاهزادگان و امراء که به هر طرف به تاخت رفته بودند به امتثال فرمان لازم الاذعان روی به صوب ازمیر آوردند. و چون دریای لشکر ظفراثر به ساحل آن بحر پرشور و شر رسیده خیام اقامت برافراختند به موجب فرمان از طرف خشکی جنگ در انداختند و به میامن اقبال صاحبقران کشورگیر، قلعهٔ ازمیر که از بس رفعت، سر به آسمان افراخته بود در عرض دو هفته زمینگیر گردید و در و دیوار حصار چون بخت وارون آن بدبختان سرنگون شد و سپاه منصور به قتل و غارت آن گمراهان کمر جد و اجتهاد بر میان بستند و معدودی از ایشان که خود را از ورطهٔ هلاک رهانیدند به لجهٔ دریای هولناک رسانیدند و از ایشان[۱۴۷] نیز بیشتر غریق بحر فنا گردیده تنی چند به مشقت بسیار خود را به کشتی انداختند و مجموع سنگ و آجر و آلات آن حصار استوار را از بیخ برکنده به دریا ریختند.

مقارن آن فتح نمایان، کشتی‌ای از بلاد دور دست فرنگ از کشتیهای بزرگ که آن را

«کوکه» می‌گویند و دو بادبان و زیاده بر آن نیز می‌دارد مملو از اسلحه و اسباب جنگ و مشحون به دلیران با نام و ننگ به مدد اهالی ازمیر می‌آمد. به حسب اتفاق چون به نزدیک رسیدند از شهر و حصار اثر ندیدند و غریق دریای حیرت و دهشت گردیده بر روی دریا متوقف گردیدند و رعداندازان معسکر ظفرنشان به موجب فرمان سرهای گبران را که به تیغ غزا و جهاد بریده بودند به کمان رعد به جانب آن کشتی روان کردند و چند سر از آن سرها در میان کشتی افتاد. و چون آن بی‌بصران را نظر بر سر همچشمان خود افتاد سرخود گرفته روی به وادی هزیمت نهادند. و مردم آن دیار به تخصیص ایلدرم بایزید از وقوع آن فتح نامدار به مدتی اندک متعجب و حیران انگشت تعجب به دندان گزیدند و به تجدید بر همه کس روشن گردید که صاحبقران مؤید را در پادشاهی و کشورگشائی، شأن دیگر است و زر تمام عیار دولت پایدارش از کان دیگر.

در خلال این احوال از جانب پسر بزرگ ایلدرم بایزید و برادر وی فرستادگان با طرایف تنسوقات و نفایس اقمشه و جواهر بسیار و فلوری[1] بی‌شمار به رسم پیشکش و نثار به دربار جلالت مدار رسیده اخلاص و هواخواهی ایشان را به عرض شهریار جم اقتدار رسانیدند. عواطف بی‌کران به نظر تربیت و احسان در حال پریشان قیصرزاده و برادر وی نگریسته هر یک از ایشان را به حکومت و دارائی جا و مقامی که داشتند سرافراز گردانید و از برای هر یک خلاع طلادوز و کلاه و کمر فرستاد. و بعد از فتح ازمیر گبران، اهالی ازمیر مسلمان را به عواطف بی‌کران سرافراز و شادان گردانیده اسلحهٔ بسیار از تیر و کمان و تیغ و سنان و سایر اسباب حرب و ادوات طعن و ضرب به ایشان کرامت فرمود تا در آن سرحد به پایمردی توفیق به غزا و جهاد با اهل شرک و عناد قیام توانند نمود.

و رایت ظفرآیت به فتح وفیروزی از حوالی ازمیر نهضت فرموده به اغرق همایون پیوست و از آنجا کوچ کرده به سعادت و اقبال روان گردید. در عرض راه فرماندهی از

---

۱. فلوری = قطعه‌ای مسکوک سابقاً از طلا و امروزه از نقره (معین).

دیار فرنگ سته نام از جزیرهٔ ساقز که مصطکی[1] از آنجا خیزد به بلدی بخت بیدار پیشکش بسیار مصحوب رسولی کاردان سخن‌گزار به پایهٔ سریر سپهر اقتدار فرستاده به قبول جزیه و ساوری خود را منظور نظر عنایت صاحبقران کامکار گردانید.

و چون رایت نصرت‌شعار در کنف حفظ و تأیید پروردگار بر بسیاری از منازل و مراحل بگذشت و فتوح بی‌شمار از اطراف بلاد و دیار قرین روزگار لشکر ظفرشعار گشت و شاهزادگان کامکار و امرای رفیع مقدار که به هر جانب به تاخت رفته بودند به معسکر ظفراثر پیوستند جلکای تنقوزلیغ محلّ نزول موکب همایون گردید و امیرزاده محمد سلطان که از موضع قشلاق با معدودی چند از خواص خویش به عزم ادراک خدمت صاحبقران به استحقاق روان شده بود در آنجا به عزّ بساط بوس فایز گردید. و فرمان والا به صدور پیوست که شاهزادهٔ نامدار با لشکر برانقار از جانب دست چپ به راه انگوریه توجه نموده در قیصریه به اردوی همایون ملحق شود. و شاهزاده تا رسیدن لشکر در تنقوزلیغ توقف نموده صاحبقران از آنجا به صوب سلطان حصار نهضت فرمود و در آنجا حکومت کوتاهیه و تنقوزلیغ و قراشهر و الوس کرمیان را به یعقوب چلبی که از راه وراثت حکومت آن ولایت به او می‌رسید و از ایلدرم بایزید گریزان به شام رفته بود و بعد از فتح ولایت شام، ظفرکردار ملازم رکاب همایون گشته بود ارزانی داشت.

و چون ماهچهٔ رایت ظفرآیت بر حدود دالغ بریغ پرتوافکن گردید امیرزاده شاهرخ از قشلاق به معسکر ظفراثر رسید و لشکر ظفراثر قلعهٔ آنجا را مسخر ساخته به عزم تسخیر قلعهٔ اکری دز که در کتب سیر به «فلک‌آباد» اشتهار دارد رایت توجّه افراختند و بر طبق فرمان خسرو بهرام اغرق به راه آق شهر روان شده خود به نفس نفیس به صوب قلعهٔ اکری دز روان شد.

و چون ایلدرم بایزید بنابر عرض مرضی که بر مزاج وی طاری گشته بود مرافقت موکب مسعود نمی‌توانست نمود خدمتش را با اغرق همایون روان نمود و اطبای حاذق مصحوب وی‌گردانید که به معالجه و مداوای وی قیام نمایند.

---

۱. مصطکی گونه‌ای سقز است (معین).

و رایت‌نصرت آیت در صباح شنبه هیفدهم شهر رجب سال هشتصد و پنج به ظاهر قلعهٔ اکری دز رسیده روز دیگر لشکر ظفراثر را به تسخیر آن مأمور گردانید.[۱۴۸] و عساکر ظفرمآل با اسباب قلعه‌گیری و جان‌سپاری از اطراف و جوانب، قلعه را مرکز آسا در میان گرفته به قوّت بازوی کامکار در اندک فرصتی مسخر ساختند.

در اثنای این حالات از پیش امیرزاده محمّد سلطان خبر رسید که شاهزاده به عارضهٔ شدیدی گرفتار گریده. از این رهگذر خاطر همایون صاحبقران ممالک‌ستان به غایت نگران شد و فرستاده را به تعجیل بازگردانیده مقرّر فرمود که روز بروز احوال «کوفت» شاهزاده را عرضه داشت می‌نموده باشند. و موکب جهانگشای از آنجا کوچ کرده به جانب آق شهر مرحله پیمای شد. و چون عبور و مرور رایت منصور به لشکر جوانقار و اردوی امیرزاده شاهرخ افتاد شاهزادهٔ کامکار پیشکشها کشید و مراسم طوی به تقدیم رسانید. در آن اثنا محمد قرامان نیز از قونیه با پیشکش فراوان به موکب ظفرنشان پیوسته منظور نظر تربیت شهریار جم اقتدار گردید.

ذکر ارتحال قیصر سعید ایلدرم بایزید از دار ملال و انتقال شاهزادهٔ ستوده خصال امیرزاده محمّد سلطان به عالم وصال و جهان اتصال

به مقتضای کلام معجز نظام در انتظام شهسوار مضمار هدایت و ولایت و شاهنشاه کشور خلافت و وصایت، حیث قال علیه الصلوة والسلام نفس المرء خطاه الی اجله هر یک از مسافران شهرستان امکان که از بندر غیب، بار هستی بسته به سواد اعظم شهود می‌آیند چند روزی که در جهان وجود و بازار نمود به بیع و شرای محنت و راحت به ناکام و کام قیام دارند همان درگام نخست از انفاس گرامی مهیای سفر ناگزیر می‌باشند چنانچه حکیم الهی و قافله سالار طریق آگاهی، حکیم سنائی زبان حقیقت بیان به تفسیر کلام حقیقت بنیان گشاده و داد بلاغت و سخنوری داده آنجا که فرموده، نظم:

خلق راهست سوی مرگ آهنگ　　　دم زدن گام و روز و شب فرسنگ

بنا بر این دوام هر مملکتی از قبیل محالات و بقای هر کاینی از مقولهٔ ممتنعات است. مصدق این مقال صدق اشتمال، ارتحال قیصر سعید ایلدرم بایزید و انتقال شاهزادهٔ جهان امیرزاده محمّد سلطان از دار ملال به عالم بقا و جهان اتصال است.

تفصیل این اجمال آنکه در پنجشنبه **چهاردهم شهر شعبان سال هشتصد و پنج** خبر به دربار اقبال رسید که ایلدرم بایزید در آق شهر به مرض ضیق‌النفس و خناق، سرای سپنج و محنت جای درد و رنج را بگذاشت و رایت عزیمت به جهان جاودان و راحت‌آباد امن و امان برافراشت. به رسیدن این خبر، خاطر عاطر صاحبقران سعادت یاور به غایت متألم شد و قطرات عبرات بر رخسار مبارکش روان گردید چه آن سرور بر لوح اندیشه به کلک اهتمام نگاشته بود که بعد از فراغ از مهام کلی و جزئی ممالک روم زمام سلطنت و جهانداری آن مرز و بوم را من حیث الاستقلال و الانفراد در کف کفایت قیصر سعید ایلدرم بایزید گذارد و آنچه او را از اسباب سلطنت و پادشاهی لازم و در کار باشد روی توجّه به نظم و نسق آنها آرد، و چون قلم تقدیر برخلاف آن جریان یافته بود آن اندیشه سودی نداد و آن عزیمت، گرهی از کارنگشاد. لاجرم از کمال عاطفت و مرحمت خسروانه باز ماندگان قیصر مبرور را به صنوف نوازش دلجوئی نمود و موسی چلبی پسرش را به خلعت خاصّی اختصاص بخشیده لاجرم حکومت برسا را ـ که پایتخت روم است ـ به وی کرامت فرمود و فرمان داد که نعش پدر را از آق شهر به آئین سلاطین به برسا برده در عمارتی که در آنجا به جهت خوابگاه خود ساخته مدفون سازد.

مرارت این زخم جگرسوز هنوز از کام جان صاحبقران سعادت‌اندود زایل نشده بود که واقعهٔ هایلهٔ شاهزادهٔ نوجوان امیرزاده محمّد سلطان، نمک پاش آن جراحت گردید و زخمی مرهم پذیر نشده زخم دیگر بر سر آن زخم رسید. کیفیت حال بدین منوال روی نمود که چون رایت ظفرآیت به حدود آق شهر رسید از پیش شاهزادهٔ ناکام خبر آمد که اطباء، شاهزاده را مسهلی دادند و بخار اخلاط متوجّه دماغ شده مرض به صرع انجامید. خاطر انور از این خبر به غایت مکدر شد و اغرق را گذاشته به تعجیل تمام از آق شهر به جانب شاهزاده روان گردید و در اثنای راه نهال اقتدار جمعی از ترکمانان را که قدم از

جادهٔ مطاوعت بیرون نهاده بودند از بیخ و ریشه برکند. و هم در عرض راه خبر شدت مرض شاهزاده متواتر گردیده باعث اضطراب صاحبقران کامیاب شد و به ایلغار روان گردیده چون به بالین بیمار رسید شدت مرض به حدی بود که اصلاً بر سخن گفتن قادر نبود. آن حضرت را ملالی عظیم روی نموده هم در ساعت[۱۴۹] شاهزاده را در محفه خوابانیده کوچ فرمود. و چون سه مرحله از قراحصار گذشته خیام اقامت افراخته گردید شاهزادهٔ سعید در روز دوشنبه هیجدهم شعبان سال مذکور به جوار رحمت رؤوف رحیم رسید. صاحبقران سعادتمند به حکم محبت جبلی که افراد انسان را نسبت به فرزند می‌باشد صبر و قرار را از دیار خاطر بزرگوار، سر به صحرای آوارگی داد و با کمال تمکن و وقار، ابواب اندوه و ملال بر چهرهٔ حال فرخنده مآل بگشاد و به لوازم تعزیت و مراسم سوگواری که در خور حال شاهزادهٔ بلند مکان بود اقامت فرمود و شاهزادگان و امراء و اعیان و سایر لشکریان و عموم مردمان از مرد و زن طریق شیون پیش گرفتند و حرم محترم شاهزادهٔ مغفور «خانیکه» گلبرگ عارض را به زخم طپانچه نمونهٔ شاخ ارغوان گردانید و سنبل گیسو را که پیوسته از شانه در تاب بود به پنجهٔ بی‌تابی از ریشه برکند. قیامت خفته بیدار گردید و دیدهٔ قرار و اصطبار به خواب رفت. عاقبت چون علاجی نداشتند دل بر صبوری گذاشتند. و صاحبقران سرافراز زبان به کلمهٔ استرجاع گشوده مقرر فرمود که نعش محفوف به مغفرت شاهزاده را بعد از اقامت لوازم تجهیز و تکفین در محفه جای دادند و با دویست سوار به سرکردگی چند نفر از امرای نامدار به صوب سلطانیه فرستادند. و فرمان نافذ گردید که چون به سلطانیه رسند در مزار قیدار پیغمبر ـ علی نبینا و علیه‌السلام ـ به رسم امانت بسپارند تا بعد از آن به تختگاه سمرقند نقل نمایند. و بعد از روانه نمودن صندوق شاهزاده، صاحبقران جهاندار نالان و حزین به موکب ظفرقرین بازگشت. و چون اردوی کیهان پوی مجموع در لباس سوگواری بودند بعد از قطع چند مرحله امراء و ارکان دولت، تمادی این حال را مناسب ساحت اقبال بی‌زوال ندانسته استدعای نفاذ فرمان به تغییر لباس نمودند. آن حضرت چون این معنی را مقرون به مصلحت دولت ابدمدت شمرد لشکریان و کافهٔ مردمان را از لباس سوگواری برآورد.

ذکر وقایعی که بعد از فتح روم در آن مرز و بوم روی نمود

از آن جمله اظهار اطاعت و انقیاد الملک الناصر فرج پسر برقوق والی مصر و شام بود. بیان این سخن آنکه چون فرستادگان صاحبقران ممالک ستان به مصر رسیده به تبلیغ رسالت قیام نمودند. و اختیار تسلط و اقتدار صاحبقران کامکار بر دیار روم و گرفتاری ایلدرم بایزید به فرمانده مصر و شام رسید از تعلل و تهاونی که تا غایت در نفرستادن اتلمش و عدم اطاعت و انقیاد صاحبقران پاک اعتقاد از وی و پیش از او از برقوق پدر وی به صدر ظهور رسیده بود پشیمان گردید و دانست که معارضه با دولت خدا داد کردن، مشت بر درفش زدن و خود را در معرض تلف آوردن است. لاجرم مجلسی شاهانه مرتب فرمود و اتلمش را از حبس و قید برآورده به آن مجلس که به حضور امراء و ارکان دولت و اعیان و اهالی مملکت مشحون بود طلب فرمود و از در عذرخواهی درآمده لوازم احترام و تعظیم وی به تقدیم رسانید و در تمامت ولایت مصر و شام سکه و خطبه را به القاب همایون صاحبقران سپهر احتشام موشح و مزین گردانید و اتلمش را شفیع گناهان خود ساخته با دو نفر از طرز دانان رسوم سفارت به پایهٔ سریر سلطنت صاحبقران کشورگیر فرستاد و از تقصیرات گذشته اظهار ندامت و پشیمانی نموده قبول مال و خراج راکه سال به سال به خزانهٔ عامره رساند با صدق اخلاص و نیکو بندگی و خدمتگزاری بر خود لازم آورد و به رسم پیشکش، اموال وافر و اسباب متکاثر از سیم و زر و گوهر و اسبان تازی و شمشیرهای مصری و سایر تحف و هدایای گرانبها مصحوب ایلچیان به آستان گردون شان روان نمود. و چون به ولایت روم رسیدند اتلمش برایشان سبقت جسته خود را به ایلغار به درگاه آسمان جاه رسانید و به عزّ بساط بوس معزز گردیده اخبار مصر و شدت خوف و اطاعت و انقیاد والی و اهالی آن دیار را معروض گردانید.

و چون ایلچیان مصر به موکب ظفرقرین پیوسته به عزّ زمین بوس فایز گردیدند و پیکش و پیغامی که داشتند معروض گردانیدند مراحم بی‌کران شامل حال والی مصر و شام گردید و بر زبان مکرمت بیان گذرانید که چون سایهٔ عطوفت پدر در صغر سن از سر او رفع شده بر ما مراقبت احوال او واجب و لازم است و اگر در سلوک طریق اطاعت

وفرمانبرداری ثابت قدم باشد از تربیت و عنایت ما آن بیند که دلخواه او بود، و فرستادگان را به تشریفات فاخره و کلاه و کمر سرافراز و مرخص گردانید و به ارسال[۱۵۰] تاج و کمر مرصع و خلعت خاص، فرج را به پایهٔ والای شوکت و اقتدار رسانید.

دیگر از وقایع ایلغار صاحبقران کامکار به جانب قراتاتار و کوچانیدن ایشان به صوب ترکستان و دیار ماوراءالنهر است. تفصیل این اجمال آنکه طایفهٔ قراتاتار قومی‌اند از اتراک که در آن زمان که منگوقا آن برادر خود هلاکوخان را به ایران روان نمود ایشان را داخل سپاه و لشکر او فرمود و هلاکوخان چون به ایران رسیده تبریز را پایتخت خود گردانید قوم قراتاتار را به سبب شرارت نفس و شئامت ذات، خانه کوچ به سر حد روم و شام فرستاده در آن حدود جا و مقام داد، و بعد از واقعهٔ شهریار سعید سلطان ابوسعید خان چون در مملکت ایران پادشاهی نافذ فرمان نماند و در هر سری سودائی به هم رسید ایشان نیز پای از حد خود فرانهاده سرکشی آغاز کردند وپنجاه و دو فرقه شده هر یک به سر خود یورتی اختیار نموده در آنجا فرمانفرما و حکمران گردیدند، و چون ایلدرم بایزید بر سیواس و آن نواحی مستولی گردید ایشان را داخل عسکر روم در مملکت خود متمکن گردانید و بنابر آنکه در آن ممالک از خراج و جهات تکلیفی چنان نمی‌باشد هر یک از ایشان در اندک فرصتی صاحب حال و مال و قطار و مهار شدند، و چون صاحبقران عدالت پیشه در اندیشه داشت که آن قوم خطا پیشه را خانه کوچ به ترکستان فرستد و در میان الوس جته جای دهد در آن اوان که سرداران ایشان به آستان گردون‌شان آمده بودند ایشان را به عواطف بی‌کران خشنود و شادان بازگردانیده بود و بنابر آنکه کسی متعرض حال ایشان نمی‌شد خود را مطیع و منقاد شمرده آسوده و مطمئن در مساکن خود به سرمی‌بردند. در این وقت که ایلچیان مصر را خشنود و شادان رخصت انصراف ارزانی داشت رایت عزیمت به صوب کوچانیدن قوم قراتاتار افراشت. و چون ایشان سی چهل هزار خانوار بودند مقرّر فرمود که شاهزادگان و امراء و نوئینان، هر کس از راهی روان شده ایشان را چنان در میان گیرند که کسی از میان بیرون نتواند رفت و

شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته نوعی نمایند که ضرری به ایشان نرسد. فرمان پذیران برحسب فرمان روان شده اطراف و جوانب ایشان را دایره‌سان در میان گرفتند.

و چون رایت ظفرآیت از آب قراشهر عبور نموده در حوالی آن جماعت نزول فرمود کسی فرستاده کلانتران ایشان را طلب داشت. بر طبق فرمان دو کس از سرداران ایشان به آستان گردون‌شان شتافتند و چون به سعادت بساط بوس مستسعد گردیدند عواطف خسروانه به دلجوئی ایشان پرداخت و هریک را به خلعت شاهانه و کلاه و کمر سرافراز ساخت و از برای مزید اطمینان ایشان بر زبان گوهر بیان گذرانید که در بارهٔ شما بجز عنایت و عاطفت امری دیگر منظور نظر عنایت گستر نیست و چون مدتی است که آباء و اجداد شما به فرمان سلاطین پیشین از توران زمین که مسکن و مأوای قدیم ایشان بوده بیرون آمده‌اند و به ناچار در دیارغربت روزگار گذرانیده اکنون که به میامن عنایات نامتناهی از اینجا تا به آنجا در تحت تصرف و فرمان ما است و حکم یک ولایت دارد شما را فرصت غنیمت باید شمرد و با اهل و عیال و اسباب و اموال مرفه الحال به یورت قدیم و وطن اصلی خود می‌باید آمد و در ظل ظلیل عاطفت ما به فراغت و رفاهیت روزگار گذرانید.

ایشان زبان به ادای دعا و ثنا گشوده بعد از آن عرض نمودند که زهی سعادت ما بندگان که در سایهٔ عنایت چون تو و لینعمتی باشیم. آنگاه به موجب فرمان ایشان را جوق جوق و فوج فوج ساخته بر امرای تومانات قسمت کردند و همه را با تمام اموال و اسباب و گله و رمه از آنجا کوچانیده به ترکستان روان ساختند و مقرّر شد که هیچیک از ایشان گوسفند و چهارپای نخرد که مبادا باعث سبکباری ایشان شده اندیشهٔ فرار به خاطر گذرانند.

ذکر مراجعت صاحبقران مسرت قدم از دیار روم و وقایعی که در عرض راه روی نمود.

چون خاطر ملکوت ناظر از قضایای روم و مهمات آن مرز و بوم به کلی فراغت یافت

ماهچهٔ رایت آفتاب اشراق، پرتو عزیمت به صوب مراجعت انداخت و فرمان نافذ گردید که شاهزادگان و آغایان از سلطانیه به استقبال موکب مسعود تا اونیک بیایند.

و چون رایت نصرت آیت به قیصریه رسید کلانتران و اهالی آنجا را که از نادانی طریق نافرمانی پیش گرفته در نقبها پنهان شده بودند مقهور و مستأصل گردانید. و چون موکب نصرت اساس از سیواس گذشته به ارزنجان[۱۵۱] نزول نمود طهرتن به مراسم خدمتکاری قیام نموده پیشکشهای لایق کشید. و چون رایت ظفرآیت از ارزنجان روان گشت در عرض راه طهرتن را برحسب دلخواه به مقر خود مرخص گردانید.

و چون ارزن‌الروم به نزول عسکر قضا هجوم، رشک فرمای هر مرز و بوم گشت شاهزادگان که از سلطانیه به موجب فرمان روان شده بودند رسیده به عزّ بساط بوس فایز گردیدند و صاحبقران کامکار هر یک را در آغوش عاطفت و مهربانی درآورد و دلجوئی بسیار نمود. و چون امیرزاده جهانگیر و امیرزاده سعد و قاص منظور نظر عاطفت گردیدند از واقعهٔ پدرشان امیرزاده محمد سلطان به یاد آورده سیلاب سرشک بر رخسار فرخنده آثار روان گردانید. و پردگیان حریم عفت در لباس سوگواری و مصیبت به‌رسیده متوقف گردیدند و چون صاحبقران به نزدیک ایشان رسید خبر هایلهٔ شاهزادهٔ مبرور را به مهد علیا خان زاده که صدف آن گرامی گوهر بود رسانیدند، و به تجدید از ورود صاحبقران شعلهٔ مصیبت و سوگواری زبانه زدن گرفت و داغ تعزیت شاهزادهٔ را تازه گردانیدند و مهد علیا را از واقعهٔ فرزند ارجمند آن بر سر آمد که هیچ مادری نبیند و هیچ گوشی نشنود. بعد از اقامت مراسم تعزیت و سوگواری و مراعات لوازم گریه و زاری، صاحبقران دیندار به جهت ترویح روح شاهزادهٔ مغفور به اطعام فقرا و مستحقین و رسانیدن صلات و صدقات به ارباب استحقاق فرمان داد و ختمات کلام ملک علام به اتمام رسانیدند. و چون از لوازم اطعام و مراسم خیرات و مبرات فراغت یافتند برحسب فرمان، کورکهٔ شاهزادهٔ مبرور را به فریاد و فغان برآوردند و قیامت تازه آشکارا کردند و خواتین و امراء و لشکریان و کافهٔ مردمان از زن و مرد و خرد و بزرگ و پیر و جوان گریبانها پاره کرده خروش و نفیر به گوش چرخ پیر رسانیدند. آنگاه کورکه را پاره و از

نظرها آواره ساختند. و چون علماء و مشایخ از تبریز و سلطانیه و قزوین و سایر ممالک به رسم استقبال و اقامت تعزیت به موکب ظفرقرین پیوسته بودند به صیقل مواعظ و نصایح سودمند، زنگ ملال از آئینه ضمیر منیر مهر تنویر صاحبقران کشورگیر در مجالس متعدده زدوده آن حضرت را به شنوانیدن آیات بینات و احادیث موفور البرکات که مناسب مقام دانستند تسلی فرمودند و اشارت علیه به تجدید کافهٔ خلق را از لباس تعزیت بیرون آورده‌علماء و افاضل را مشمول عواطف بی‌کران به اوطان خود روان گردانید.

و از جملهٔ وقایع توجه رایات نصرت توأمان به صوب گرجستان بود. باعث بر تصمیم این عزیمت آن که گرگین ملک گرج بر مقتضای عهدی که در سال گذشته با کارکنان دولت ابد مدّت در میان آورده بود می‌بایست که در این هنگام به استقبال رایات اقبال، اقدام نماید و از راه شقاوت به این سعادت نرسیده بود، حمیت دین مبین و غیرت خسروانهٔ شهریار ظفرقرین از این راه عازم گوشمال آن روسیاه نامه سیاه گردیده عنان عزیمت به آن طرف معطوف گردانید. و چون رایت ظفرآیت به منکول رسید سلطان عیسی حاکم ماردین از تقاعدی که پیش از این در استقبال موکب ظفرقرین کرده بود پشیمان گردیده با پیشکش و هدایای فراوان به موکب ظفرنشان پیوست و به وساطت شفاعت شاهزادهٔ بلند اقبال امیرزاده شاهرخ جرایم وی به عفو و اغماض مقرون و به عنایت بی‌غایت سرافراز گردیده مال و خراج چندسالهٔ ماردین را با پیشکشهای لایق منظور نظر کیمیا اثر گردانیده به تاج و کمر و خلعت سرافرازی یافت و تا به مزید عنایت، پایهٔ قدر و منزلت وی به مرتبهٔ کمال پیوندد دختر وی را در سلک ازدواج امیرزاده ابابکر منسلک فرمود و از این راه بر مدارج سروری و نامداری صعود نمود.

در خلال این احوال ایوانی پسر آقبوغای گرجی و کستندیل برادر ملک گرگین با پیشکش و هدایا به موکب ظفرقرین پیوسته منظور نظر تربیت و عنایت و عاطفت گردیدند. همچنین از جانب سرداران و حکام اطراف ایلچیان با پیشکشهای فراوان به موکب ظفرنشان پیوسته خشنود و شادان باز می‌گردیدند.

همچنین در حوالی منکول امیرزاده پیرمحمد عمر شیخ را که از نظر عاطفت چنانچه ایمائی به آن شد افتاده بود به تجدید منظور نظر تربیت گردانید و ایالت دارالملک شیراز را به وی کرامت فرموده به آن صوب روان و امیر[۱۵۲] زاده رستم را به حکومت اصفهان خوشوقت و شادان گردانید و فرمان نافذ گردید که اغرق خود را به آن ولایت فرستاده خود به بروجرد رود و قلعهٔ ارمیان را به حال عمارت باز آورد. هر دو شاهزاده کامیاب و کامران به امتثال فرمان مبادرت نمودند.

و چون رایت نصرت اساس‌به اراضی قارص رسید ضمیر آئینه نظیر، تعمیردارالسلام را پیشنهاد خاطر والا گردانیده انجام آن مهم عظیم‌الشان را به امیرزاده ابابکر مرجوع و حکومت عراق عرب را تا واسط و بصره وکردستان و ماردین و دیار بکر و سایر مضافات و منسوبات آن ولایت به وی کرامت نمود و جمعی از امراء و لشکریان را ملازم رکاب شاهزادهٔ مشارالیه نمود و مقرّر فرمود که از راه دیار بکر روان شده به قلع و قمع مفسدان و شریران آن نواحی پردازد و چون فصل خزان از درگلستان درآید و هوای دارالسلام به اعتدال گراید به آن صوب توجّه نموده تجدید عمارت بغداد را پیشنهاد همّت والا سازد.

و در آن اوان به سببی که در محلّ خود گزارش خواهد یافت ـ ان‌شاءالله تعالی ـ قرایوسف ترکمان بر بغداد و آن نواحی استیلا داشت و فرمان والا نافذ گردید که امیرزاده رستم از بروجرد متوجّه دارالسّلام شده به امیرزاده ابابکر پیوند و به اتفاق روی جرأت و جلادت به دفع قرایوسف آورند. همچنین حکام همدان و نهاوند و سنقر و دینور به موجب فرمان به امیرزاده پیوستند. و چون به اربیل رسید حاکم و کلانتران آنجا راکه قدم جرأت از حد خود فرا نهاده ابواب نافرمانی بر روی لشکر منصور گشاده بودند همه را گرفته مقید و محبوس به درگاه والا روان گردانید و به ایلغار از آنجا روان شده اغرق را بگذاشت. و امیرزاده رستم به راه قبه و ابراهیم لک متوجّه دفع قرایوسف شده از بغداد بگذشت و در حوالی حله به امیرزاده ابابکر پیوست.

اما موکب جهانگشای صاحبقران مظفرلوا از حوالی قارص نهضت فرموده صید کنان به ولایت گرجستان درآمد و پیشتر شیخ ابراهیم والی شروانات که پیوسته برجادهٔ مستقیم

اطاعت و فرمانبرداری مقیم بود برحسب فرمان به ضبط طرق و شوارع مداخل و مخارج گرجیان پرداخته کار برایشان دشوار ساخته بود. و چون از این رهگذر آوازهٔ قرب ورود رایت ظفر پیکر به ملک گرگین رسیده بود از در عجز و فروتنی درآمده ایلچیان با پیشکش فراوان به درگاه عالی‌شان فرستاد و لوازم اطاعت و ایلی خود را پیغام داده به قبول جزیه و گزاردن باج و خراج، ابواب نجات و رستگاری بر روی خود بگشاد و ایلچیان وی به فتوح شرع انور وملت ازهر مقتضی المرام باز گردیدند.

و چون وقت حصاد غلات گرجیان رسیده بود لشکر ظفر نشان به موجب فرمان به ایلغار روان شده اطراف و جوانب آن بدکیشان را گرفته مجموع ایشان را متفرق و پریشان و تمام محصولات ایشان را متصرف گردیدند و غلات مذکور را با غنایم نامحصور به معسکر ظفرقرین رسانیدند.

در خلال این احوال ضابطان و نویسندگان اعمال دیوانی از تبریز و آذربایجان و خراسان با اموال بی‌کران و پیشکشهای نمایان به آستان گردون شان رسیده بر امراء و لشکریان منقسم گردید.

و چون به مسامع علیه رسید که در اراضی گرجستان قلعه‌ای بر فراز کوهی بنا نهاده بسیاری از گرجیان به استظهار حصانت و متانت آن قلعه که به «کرتین»[1] مرسوم است پشت بردیوار امنیت و اطمینان داده‌اند لاجرم رایت ظفر نشان به عزم تسخیر قلعهٔ مذکور به آن صوب روان گردید و به نیروی قدرت قاهره آن قلعه راکه کمند اقتدار هیچیک از سلاطین ذوی الاقتدار به کنگرهٔ حصار آن نرسیده بود مسخر ساخته بازمین همواره نمود. بعد از فتح قلعهٔ کرتین رایت ظفرقرین به تسخیر ولایت ابخاز روان شده آن ولایت نیز مسخر اقبال صاحبقران سرافراز شد.

و چون خاطر خطیر صاحبقران کشورگیر از راهگذر تسخیر مجموع ولایات گرجستان و اطاعت و انقیاد ملک گرگین جمع گردید عنان به صوب مراجعت معطوف گردانید و چون از تفلیس گذشته از آب کر عبور فرمود به عزم تجدید عمارت بیلقان که از دیر باز خراب و ویران افتاده بود به صوب قراباغ توجه نمود. و چون موکب نصرت نشان به

۱. ظفرنامه: «برتس».

بیلقان رسید فرمان والا به احداث عمارت آن نافذ گردید و مهندسان و معماران کاردان طرح شهری مشتمل بر سور و خندق و چهاربازار و خانه‌های بسیار[۱۵۳] و مساجد و حمامات و بساتین و خانات و امثال آن کشیدند و به نظر اکسیر اثر رسانیده به موجب فرمان بر شاهزادگان و امراء و ملتزمان رکاب ظفر انتساب به طناب قسمت کردند و رنگ اساس و بنای آن را ریخته به جد و جهد تمام به اتمام آن پرداختند و کاری که اتمام آن به سعی سلاطین کامکار در عرض یک سال به دشواری بر می‌آمد در اثنای زمستان و نزول برف و باران به مدت یک ماه به اتمام پیوست. همچنین از رود ارس نهری به طول شش فرسخ و عرض پانزده ذرع بریده آن را از بیلقان گذرانیده بر آن نواحی جاری گردانیدند و به حسن اهتمام صاحبقران گردون احتشام اجرای آن نهر عظیم نیز در مدت یک ماه به انجام رسید. و چون در مدتی که اراضی بیلقان به افراشتن سرادقات عز و شان همدوش آسمان بود اکابر و اعیان تمام ممالک ایران و توران به رسم استقبال موکب جاه و جلال به معسکر ظفرنشان پیوسته بودند از علمای اعلام و مشایخ کرام که از هر دیار آمده بودند به هنگام بار به تقریب تحقیق مسائل متعلقه به انتشار عدل و داد فرمان داد که هر یک از ایشان با امینی متدین کاردان به قطری از اقطار دیار ایران و توران روان شوند و از روی عدالت و رعیت پروری بـه غـور قـضایای رعـایا و زیـردستان آن مـملکت رسـیده داد مظلومان از ارباب ظلم و طغیان بستانند. و بعد از اصدار این فرمان بر زبان گوهر افشان گذرانید که تاکنون «جهانگیر» بودیم امیدواریم که بعد از ایـن «جـهان‌دار» بـاشیم و بـه پژوهش حال خلایق و امن و اطمینان مسالک و ممالک بپردازیم.

اما شاهزادگان که به موجب فرمان عالی‌شان به صوب عراق عرب روان شده بودند چون از فرات بگذشتند در زیر حله به قرایوسف رسیدند و با آن که زیاده بر سه هـزار کس از لشکریان به ایشان نرسیده بود و سپاه قرایوسف اضعاف مضاعف آن بود در آن طرف آب، پای ثبات و قرار افشرده نخست امیر زاده رستم با لشکر ظفر توأم چون آتش سوزان از آب روان بگذشت و به شعلهٔ تیغ یمانی برق خرمن زندگانی مخالفان شد و یار علی برادر قرایوسف را که به هنگام دار و گیر از بارگی در غلطید سر بریدند. همچنین به

تدریج لشکر ظفر مآب از آب گذشته کاربر دشمنان دشوار می‌کردند تا نسیم فتح و نصرت بر پرچم رایت نصرت آیت وزیده آن لشکر بی‌شمار از راه اضطرار روی به وادی فرار آوردند و قرایوسف با حال پریشان با معدودی چند از مردم خود گریزان روی هزیمت به ولایت شام نهاد و ایل و الوس و احشامش که قرب ده پانزده هزار خانوار بودند با اموال و اسباب و گله ورمه و اسب و استروگاو و گوسفند و شتر و غیر آن فتوح روزگار لشکر ظفر شعار گشت و زن قرایوسف که مادر پسرانش اسکندر و اسفندیار بود با اتباع و اشیاع و اقوام و اقارب به قید اسار گرفتار گردید و تمام قبایل اعراب بادیه و مقدم و سردار ایشنان مقهور و مستأصل گردیدند.

بعد از رفع مواد فتنه و فساد ترایوسف و دیگر مفسدان، شاهزادگان کسان خود را با بشارت فتوحات مذکوره و سر برادر قرایوسف به آستان اقبال آشیان روان کرده امیرزاده ابابکر بنابر امتثال فرمان به جد و جهد تمام عازم تعمیردارالسلام گردید و رعایا را استمالت داده به عمارت شهر بغداد و زراعت و آبادانی ولایت فرمان داد.

دیگر از وقایعی که در اثنای تعمیرشهر بیلقان و حفر نهر آن روی نمود ورود امیرزاده عمر پسر امیر زاده میرانشاه از سمرقند بود که پیش از این صاحبقران او را از برای تفویض ایالت آذربایجان و توابع آن طلب فرموده بود. تبیین این مقال آن که در حینی که رایات جاه و جلال در اراضی بیلقان نزول اجلال داشت شاهزادهٔ بی همال در غرهٔ ماه جمادی الاولی سال هشتصد و شش به سعادت و اقبال به عز بساط بوسی سرافرازی یافت. و هم در اثنای احداث شهر بیلقان خاطر خطیر شهریار کشور گیر که متوجه انتظام مهام ممالک شده بود اعداء منکوب و مخذول و احباء شادان و مسرور گردیدند. و بعد از فراغ از مهمات بیلقان رایت ظفر نشان به عزم قشلاق به صوب قراباغ نهضت فرمود. و چون اعلام ظفر فرجام به آن حدود رسید متوجه انتظام مهام سلطنت و نظام امور دولت گردید.

و از وقایعی که در آن اوان روی نمود ورود امیرزاده رستم[۱۵۴] به موکب شهریار انجم حشم بود که موجب فرمان از برای تفویض تخت هلاکوخان به امیرزاده عمر به

قریلتای روان شده بود. و چون شاهزادهٔ مشارالیه به عز بساط بوس فایز گردید خدمتش را با جمعی از امراء و لشکریان به صوب فیروزکوه و دماوند به دفع فتنهٔ اسکندر شیخی که به تربیت و عنایت صاحبقران کامکار به حکومت آن دیار رایت اقتدار افراخته و در آن اوقات بیراهه روی و سرکشی اختیار کرده بود روان نمود.

مقارن آن امیر شیخ ابراهیم والی شروانات با پیشکش و ساوری فراوان به موکب ظفر نشان پیوسته به عز بساط بوس معزز گردید و طویهای شاهانه و جشنهای خسروانه مرتب گردانید.

درخلال این احوال نورالدهر پسر سلطان احمد جلایر راکه نهال حیاتش بر جویبار روزگار تازه بالاکشیده هیجده مرحله از سنین عمرش سپری گردیده بود از عراق عرب اسیر و دستگیر به پایهٔ سریر سلطنت مصیر آوردند و سر در سرزیاده سری پدر کرده به تیغ سیاست از پای درآمد.

و هم در آن اوان نور حدیقهٔ سیادت و نور حدقهٔ نجابت سید برکه ـ علیه‌المغفرة ـ با بسیاری از سادات و اکابر و ائمه و علما و مشایخ از بلاد ماوراءالنهر و سایر ولایات به عزم رسانیدن تعزیت شاهزادهٔ مبرور امیرزاده محمد سلطان به درگاه والا آمده تعزیت رسانیدند و به هرگونه مواعظ و نصایح سودمند، خاطر آن سرور را تسلی داده سخنان خود را به شواهد آیات و احادیث مبرهن گردانیدند.

هم در این اوقات به تغییر و تبدیل بعضی از حکام و ولات ولایات پرداخته به اطراف و اکناف ممالک روان ساخت. و چون ملوک گیلانات به ارسال تحف و هدایا اکتفا کرده به درگاه معلی نیامده بودند جمعی از امراء را با فوجی از لشکر منصور مأمور فرمود که در حدود گیلان به جنگل درآمده قشلاق کنند و امیرزاده شاهرخ با فوجی از امرای والاشان و لشکرگران به عزم گوشمال گیلان به راه قزل آغاج روان شود. و چون شاهزادگان کامکار و امرای نامدار به قزل آغاج رسیده حکام گیلان از توجه لشکر منصور آگاه گردیدند سیلاب اضطراب در خانهٔ تمکن و اقتدار ایشان راه یافته مبلغی خطیر به رسم خراج قبول کردند. شاهزاده صورت حال را معروض عتبهٔ اقبال گردانیده از دیوان اعلی محصلان به

حصول آن به صوب گیلان روان شدند و سید رضی‌کیا که از ولات گیلانات به شرف سیادت و فضیلت ممتاز بود و امیر محمد رشتی که از اعاظم ملوک گیلان و به مزید اقتدار اشتهار داشت با سایر حکام آن دیار با پیشکشهای سزاوار به دربار آسمان کردار توسل جسته به عز بساط بوس فایز گردیدند و پیشکش و هدایای خود را به محل عرض رسانیده زبان به اظهار ایلی و اطاعت و اخلاص و بندگی گویا گردانیدند. صاحبقران کامران ایشان را به تشریفات شاهانه و عنایات پادشاهانه سرافراز فرموده خاطر از رهگذر ملوک گیلان جمع نمود.

و از جملهٔ وقایع که در قشلاق قراباغ روی نموده ارتحال و انتقال سید برکه بود که به عرض مرضی شدید روانهٔ عالم باقی گردید. صاحبقران دین‌دار از وقوع آن واقعه به غایت متألم و پریشان خاطر گردیده نعش محفوف به مغفرت آن بزرگوار را به جانب اندخود روان نمود که در آنجا به رسم امانت مدفون سازند.

همچنین در آن اوان ایالت ولایت همدان و نهاوند و بروجرد و مواضع لر کوچک را با تمام توابع و لواحق به امیرزاده اسکندر رجوع فرمود.

و چون فصل زمستان به آخر آن آمد سلطان عیسی حاکم ماردین با پیشکش رنگین به درگاه صاحبقران ظفر قرین آمد و پردگی حریم عفت را که نامزد امیرزاده ابابکر شده بود با خود همراه به درگاه آسمان جاه آورد و ملک عزالدین شیر نیز از وسطان با پیشکش و تحفهٔ فراوان به آستان اقبال آشیان رسیده منظور نظر تربیت و مشمول عواطف بی‌کران گردیدند.

و هم در آن اوان فرمان نافذ گردید که هر یک از امراء و سرداران الوس هلاکوخان که در ولایت آذربایجان و عراق عرب نافذ فرمانند پسر یا برادر خود را خانه کوچ به سمرقند روان کنند و محصلان به جهت انجام آن خدمت معین گردیده هر یک فوجی از آن جماعت را کوچانیدند. و در ماه مبارک رمضان آن سال که از ارتحال شاهزادهٔ غفران مآل امیرزاده محمد سلطان یک سال گذشته بود فرمان[۱۵۵] لازم الامتثال به اطعام فقرا و مساکین نفاذ یافته لوازم آن به انجام پیوست و مهد علیا که صدف آن گوهر یکتا بود

مرخص گردیده متوجه سلطانیه شد که نعش شاهزاده را از مزار بزرگوار قیدار پیغمبر ـ علی نبینا و علیه‌السلام ـ به سمرقند نقل کند.

بعد از فراغ از این قضایا صاحبقران ظفر لوا نشاط شکارجرگه فرموده به رسم و آئین معهود در کنار آب ارس در صحرای آق‌تام به انتظام و نظام پیوست و سادات و علماء و ائمهٔ سمرقند و کش و بخارا و سایر بلاد ماوراءالنهر را که به رسانیدن تعزیت شاهزادهٔ مغفور به موکب منصور پیوسته بودند به انواع صلات و انعامات سرافراز و مرخص فرمود.

ذکر مراجعت رایت ظفر آیت از یورش هفت ساله

چون در این یورش تمام ممالک روم و شام به حیطهٔ تسخیر صاحبقران گردون غلام درآمد و در تختگاه مصر خطبه و سکه به نام نامی آن حضرت زیب و زینت یافت و به کرات باکفار اشرار گرج مراسم غزا و جهاد به تقدیم رسیده اساس شوکت ایشان‌اندراس یافت هوای جهاد و غزا با کفرهٔ ختای از خاطر والا سربرزد و رایت ظفر شعار در اوایل بهار در چهاردهم ماه مبارک رمضان سال هشتصد و شش از قشلاق قراباغ نهضت نموده روی توجّه به صوب سمرقند آورد و به کشتی برآب ارس پل بسته در مرغزار کنار ارس نزول فرمود. در آنجا امیرزاده شاهرخ از قزل آغاج معاودت نموده به معسکر ظفر اثر پیوست. و در آن مقام خجسته فرجام به ترتیب اسباب طوی شاهانه و جشن خسروانه فرمان والا نافذ گردیده ایالت الوس هلاکوخان را به امیرزاده عمر تفویض فرمود و یرلیغ مطاع مشحون به آل تمغای همایون صادر گردید که تمام ممالک آذربایجان با توابع و ضمایم و روم و شام و استنبول تا مصر محکوم حکم او باشد و شاهزادگان که به ایالت عراقین و فارس سرافرازند به جار و یساق و قریلتای او حاضر شوند و امراء و لشکریان پدرش امیرزاده میرانشاه را به وی کرامت کرده رخصت انصراف ارزانی داشت و امیرزاده جهانشاه را با چند امیر دیگر و ده هزار سوار به ملازمت وی مأمور گردانید و سایر امراء و حکام ممالک مثل امیر شیخ ابراهیم و سلطان ماردین و ملک عزالدین شیر و

کستندیل والی گرجستان را به خلعت و کمر سرافراز فرموده ملازم رکاب امیرزاده عمر نمود.

و چون شاهزاده و امراء مشرف به تشریافت شاهانه از موکب همایون به صوب ییلاق اله تاق روان شدند اعلام ظفر فرجام از آن مقام حرکت کرده کنار رود بلا رود مخیم معسکر ظفر ورود گردید و ماه مبارک صیام را در آن مقام به پایان رسانیده لوازم اقامت عید و مراسم متعلقه به آن روز سعید به تقدیم رسید.

و امیرزاده رستم و امراء که به موجب فرمان والا به تحقیق حال و گوشمال اسکندر شیخی به صوب وی روان شده بودند چون به آنجا رسیدند و برایشان ظاهر گردید که اسکندر شیخی قلعهٔ فیروزکوه را مستحکم ساخته و خود به کوهستان رستمدار رایت فرار افراخته لاجرم در طهران ری مدت بیست روز متوقف گردیده ده هزار سوار از پیادگان ری و قم و کاشان و ساوه و در جزین و آن نواحی جمع آورده بر اثر اسکندر به رستمدار ایلغار کردند و قلعهٔ نور را به قهر و غلبه تسخیر نموده ویران ساختند.

مقارن این احوال ملک کیومرث که در میان او و اسکندر دشمنی دیرین بود به خدمت شاهزادهٔ ظفر قرین توسل جست و به مقتضای مصلحت وقت او را گرفته نزد اسکندر بدگهر فرستادند که شاید به راه اطاعت آید. اسکندر چون روی آمدن نداشت دام تزویر از دوستی و محبت در رهگذر او گذاشت و هر دو با یکدیگر در مخالفت اتفا ق‌نموده ابواب استیصال بر روی خود گشودند. و چون شاهزاده و امراء حقیقت این ماجرا را معروض عتبهٔ علیا گردانیدند فرمان والا نافذ گردید که امیر مضراب از خراسان با لشکرهای فراوان به راه ساری و آمل روان شده به قلع و قمع اسکندر شیخی پردازد. و رایت ظفر آیت از کنار رود بلارود نهضت فرموده بعد از قطع منازل در دارالارشاد اردبیل نزول نمود و از آنجا جمعی از امراء را با فوجی از لشکر ظفر لوا به رسم منقلای به جانب ری فرستاده فرمان داد که از احشام بلخ و اعراب ساکن ساوه و قم و کاشان و هشترود و کره رود و فراهان سپاهی گران جمع آورند. همچنین به موجب فرمان، امیرزاده اسکندر به امیرزاده رستم و امراء پیوسته نطاق فرمانبرداری بر میان جان بستند.

و صاحبقران بی‌نظیر و عدیل بر سبیل تعجیل از میانه و اردبیل گذشته موضع[۱۵۶] پرچم[۱] محل نزول موکب همایون گشت. و در آنجا دولدای که از فدویان قدیم صاحبقران کشورگشای بود از اونیک رسیده منظور نظر تربیت عنایت و مشمول صنوف نوازش و عاطفت گردید و خدمتش را به مزید قرب اختصاص بخشیده برزبان گوهر افشان گذرانید که چون به اتفاق ملاقات بعد از این معلوم نیست می‌باید که بعد از این از احوال این ولایت پیوسته خبردار باشید و اصلاً از حفظ و حراست این دیار غافل مشوید و بنابر آن که سلطان احمد جلایر تاجیک مزاج افتاده اندیشهٔ او نباید داشت اما از قرایوسف ترکمان با خبر باید بود. آنگاه از راه دلجوئی او را به مکان خود رخصت انصراف ارزانی داشت و از آنجا روان شده ماهچهٔ رایت ظفر آیت در بیستم شهر شوال سال هشتصد و شش پرتو وصول بر سلطانیه انداخت و از آن‌جاالویهٔ جهانگشای مرحله پیمای گردیده به صحاری معمورهٔ جنت قرین قزوین رسید.

و چون خبر ورود موکب مسعود در آذربایجان مسموع امیرزاده ابابکر گردید به تعجیل از اردبیل احرام حریم قرب خدمت بسته در عرض نه روز به موکب ظفر قرین پیوست و بعد از شرف بساط بوس از صاحبقران کامکار درخواست که مقرر فرماید که پدرش امیرزاده میرانشاه در بغداد با او باشد، مسئول شاهزاده را به اجابت موصول فرموده امیرزاده میرانشاه را در کنار گرفت و خدمتش را به انعام چهارصد هزار دینار کپکی و صد سر اسب و بسیاری از طرایف و تنسوقات دلجوئی نموده به صوب سلطانیه مرخص فرمود.

و چون رایت ظفر پیکر بر سر ساوخ بلاغ[۲] سایه انداخت امیرزاده ابابکر را نیز به انعام دویست سر اسب و دویست سر اسلحه و اسباب حرب و صد هزار دینار کپکی سرافراز و مرخص ساخت و فرمود که شاهزادهٔ مشارالیه نیز به شاهزاده اسکندر و امیرزاده رستم پیوسته در دفع و رفع اسکند رشیخی با ایشان همداستان شود. خدمتش از راه طالقان[۳]

---

۱. ظفرنامه: «سرجم».
۲. ظفرنامه: «سوق‌بلاق».
۳. ظفرنامه: «عقبهٔ طالغون».

برف کوفته در کجور به شاهزادگان ملحق شد و در آنجا چون به تجدید از موقف جلال فرمان در رسید که بر اثر اسکندر شیخی کوه و کمر را پی سپر موکب ظفر اثر گردانند جنگل می‌بریدند و راه می‌ساختند و از عقب اسکندر بدگهر می‌تاختند و در جستجوی او به هر طرف رایت جد و جهد می‌افراختند تا او را آوارهٔ دیار گمنامی ساختند.

و چون رایت نصرت شعار از ساوخ‌بلاغ روان شده سارق قمش از جلکای ری محل نزول موکب نصرت وصول گردید اغرق را به صوب خواروری، و حرم امیرزاده پیرمحمد و فرزندانش را به جانب غزنین و قندهار روان گردانید. و جمعی از امراء که به موجب فرمان، جماعت قراتاتار را خانه کوچ به ترکستان می‌بردند برحسب فرموده از راه خوار و سمنان روان شدند.

و چون شهریار گردون وقار به قلعهٔ گلخندان که در دامن دماوند واقع است رسید به عمارت آن قلعهٔ ویران فرمان نافذ گردید. فرمان پذیران آن قلعه را به گچ و سنگ عمارت کرده همدوش چرخ نیلی حصار گردانیدند.

و چون رایت نصرت شعار از دماوند گذشته به فیروزکوه رسید آن قلعه را که از قلاع حصینهٔ جهان و به محکمی و استواری زبانزد جهانیان بود در دو روز مفتوح گردانید.

و چون رایات جهانگشا از آنجا مرحله پیما گردید در اثنای راه دراری سپهر سلطنت امیرزاده الغ بیک و برادران وی را با جمعی از پردگیان تتق عفت به صوب سمرقند روان گردانید. ایشان به راه سلطان میدان روان شده رایت ظفر نشان به عزم دفع و رفع فتنهٔ اسکندر شیخی به صوب قلعهٔ چلاویان نهضت فرمود. در آن اثنا خبر رسید که قوم قراتاتار طریق تمرد و استکبار پیش گرفته یاغی شده‌اند. صورت این حرکت بی‌معنی آن که کرنی ا زکرنهای ایشان در ظاهر دامغان قدم در طریق عصیان و طغیان نهاده دست جرأت و بی شرمی گشاده محصل خود را زخمها زده سرخود گرفتند و محصل کرن دیگر که بعد از ایشان می‌آمد محصل کرن پیش را زخمدار و بی‌خبر افتاده دیده او را بشناخت و چون رمقی از حیاتش باقی بود او را به درون شهر دامغان به قصد معالجه نقل نمود. و چون این خبر به کرنهای دیگر رسید از این رهگذر طریق گریز را سرکردند و

امراء که برایشان موکل بودند خبردار شده به تیغ تیز راه گریز بر ایشان بستند و بسیاری از آن بی‌باکان از این راه به درکات نیران پیوستند چنانچه از آن جمله در اندرون و بیرون دامغان دو سه هزار کس به قتل رسید. و چون صورت این ماجرا[۱۵۷] برآئینهٔ ضمیر صاحبقران کشورگیر عکس پذیر گردید جمعی از امراء و فوجی از لشکر ظفر لوا را به تعاقب فراریان مأمور گردانید. ایشان از راه امتثال فرمان به ایلغار از عقب گریختگان روان شدند و از راه بسطام به جنگل مازندران درآمده طریق تفحص می‌پیمودند تا در کنار دریای قلزم به موضع قراطغان به گریختگان رسیدند و با آن که قوم تاتار بسیار و سپاه ظفر شعار پانصد سوار بودند چون ابواب گیرودار در معرکهٔ کارزار بر روی یکدیگر گشودند عساکر نصرت شعار به عادت مستمره مظفر و منصور گردیدند وقرب ده هزار خانوار از جماعت تاتار به دست آورده هزار کس از ایشان را به قتل رسانیدند.

و بعد از استیصال آن طایفهٔ نکوهیده خصال، اغرق همایون که به مرافقت حضرات عالیات روانهٔ سمرقند شده بود در بسطام از اغرق امیرزاده شاهرخ جدا شده به راه جاجرم و اسفرائین به صوب سمرقند روان شدند و اغرق شاهزاده به راه نیشابور عازم هرات گشت. و رایت ظفر آیت که به عزم استیصال اسکندر شیخی مرحله پیمای شده بود در اثنای راه امیرزاده شاهرخ را که پیوسته ظفر کردار ملازم رکاب ظفر انتساب بود بنابر اندک عارضه‌ای به صوب هرات مرخص فرمود و شاهزاده به موجب فرمان روان شده موکب ظفر نشان به صوب قلعهٔ جلاویان نهضت نمود. و چون عساکر گردون مآثر به بالای کوه چلاو برآمده خیام قامت برافراختند اسکند کافر نعمت طریق فرار اختیار کرده روی هزیمت و ادبار به جهنم دره نهاد.

و چون اسکندر و اتباع بی‌پا و سروی روی آوارگی به صوب جهنم[دره] آوردند قلعهٔ چلاو روزی عساکر فیروزی مآثر گردید و روز دیگر اعلام فتح و ظفر از آنجا کوچ کرده بر اثر اسکندر شیخی روان شد و چون عبور و مرور لشکر منصور از راه دره که از غایت صعوبت و دشواری به جهنم دره مشهور بود پیش آمد بنابر آن که رودی به غایت بزرگ تیر رفتار بود و در دره‌ای عمیق جریان داشت و عبور از آن به اسب و شناه امکان نداشت

و پلی راکه بر بالای آن بسته بودند اسکندر از آن گذشته پل را شکسته بود فرمان والانافذ گردید که سپاه ظفر لوا بر آن آب پل ببندند. و چون لشکر ظفر طراز به چوبهای دراز که بر سر هم میخ دوز کرده روی آن را به تخته‌ها استوار کردند پل بسته شد سپاه ظفر پناه به تدریج از آن پل گذشته در طلب اسکندر به هر طرف روان گشتند و قراولان لشکر منصور در میان آن جنگل نزدیک به ساحل بحر قلزم به اسکندر رسیده با آن که بیست نفر بیش نبودند و اسکندر با دویست پیاده و سوار مهیای کارزار ایستاده بود دست جرأت به تیر باران گشودند و اسکندر را کاری از پیش نرفته گریزان روی به جنگل نهاد و قراولان ندانستند که به کدام طرف بیرون رفت. و چون امراء و لشکریان متعاقب هم به یکدیگر پیوستند معسکر اسکندر را غارت کرده طریق تفحص وی سرکردند و فوجی از لشکر ظفر اثر و لهراسب عم‌زادهٔ اسکندر و کسان او رسیده سردر عقب وی نهادند و فوجی دیگر پسر و دختر اسکندر و زنان و متعلقان او را اسیر و دستگیر کردند و امیرزاده سلطان حسین با جمعی از امراء و لشکریان از عقب اسکندر به جنگل درآمده چون نیمه‌ای از روز بگذشت در کنار دریا و میان جنگل به اسکندر رسیدند. امیرزاده سلطان حسین از راه خدعه و فریب گریزان شده اسکندر و دویست پیاده و پنجاه سوار او را که با خود همراه داشت دلیرگردانید. و چون از راه جرأت مجموع مخالفان از جنگلستان بیرون آمدند شاهزاده با لشکر منصور عنان به صوب قلع و قمع ایشان معطوف گردانیدند و تیغ انتقام از نیام برآورده بیشتر پیادگان را بر خاک هلاک انداختند و اسکندر مخذول و مقهور گریزان گردیده به طرف گیلان به در رفت و بعد از آن خبری از وی به تحقیق نیامد. بعضی گفتند که لباس فقر و درویشی را حصار عافیت خود ساخته به زی درویشان درآمد و بعضی گفتند که در میان جنگل جان شیرین به تلخی سپرد.

چون این اخبار به عرض صاحبقران کامکار رسید و خاطر از رهگذر استیصال اسکندر جمع گردانید از پلی که به موجب فرمان بر آب جهنم دره بسته بودند عبور فرموده در حوالی قلعهٔ نور ـ که از قلاع رستمدار است ـ نزول نمود و عساکر ظفر مآثر، پسر و دختر و برادرزادهٔ اسکندر و زنان و متعلقان وی را که اسیر کرده بودند به نظر

صاحبقران نامور رسانیدند. عاطفت خسروانه از سر ایشان درگذشته[۱۵۸] به جان امان بخشید. ورایت ظفر نشان از آنجا به صوب قلعهٔ سرسین[۱] و طرف گیلان روان شد. و چون جلگای کلاره دشت، مخیم سرادقات اقبال گشت پسر سیدکمال‌الدین را تربیت فرموده بنا بر عداوت قدیم که میان ایشان و اسکندر بود حکومت آمل را به وی تفویض فرمود.

ذکر توجّه رایت ظفر شعار بر سبیل ایلغار به صوب سریر سلطنت پایدار

چون به جزای کفران نعمت به اسکندر بدگهر رسید آنچه رسید و خاطر انور صاحبقران اقبال یاور از رهگذر آن بد اختر جمع گردید عزم توجه به صوب سمرقند را جزم گردانید و شاهزادگان کامکار و ملوک و سلاطین و امرای رفیع مقدار را که به حکومت و محافظت دیار و امصار مأمور گردانیده بود مشرف به تشریفات شاهانه رخصت فرمود. و برحسب فرمان امیرزاده رستم به اصفهان و امیرزاده ابابکر به بغداد و امیرزاده اسکندر به همدان رسید عزالدین به هزارکری و سیدعلی به آمل روان شدند و رایت نصرت آیت ازکلاره دشت مرحله پیما گشت.

و چون اعلام ظفر فرجام از ولایت لار و دماوند و فیروزکوه عبور نموده در ولایت ری نزول فرمود ایالت ولایت ری و فیروزکوه و آن حوالی را به امیر سلیمان شاه ارزانی داشت و بیان قوجین داروغای سابق ری را به ضبط قلعهٔ گلخندان گماشت، و از آنجا به راه سلطان میدان روان شده چون به بسطام رسید پیر پادشاه حاکم استراباد را که ظفر کردار در این سفر ملازم رکاب نصرت شعار بود مرخص فرمود و همان روز از بسطام به تعجیل تمام روان شده بعد از قطع مراحل و وصول به نیشابور در غرهٔ شهر محرم‌الحرام سال هشتصد و هفت از آنجا کوچ کرده روی توجه به تربت جام آورد. و چون کنار آب چقچران محل نزول موکب همایون گردید امیرزاده شاهرخ از هرات با پیشکش و هدایای

---

۱. در ظفرنامه: «حرثی»

بی‌کران به عز بساط بوس رسیده منظور نظر عاطفت گردید. و هم در آنجا قهرمان قهر به سیاست آقبوغا وقرابوغای جونی قربانی که در غیبت صاحبقرانی قدم در بادیهٔ نافرمانی نهاده به دست کارکنان دولت والاگرفتار شده بودند فرمان داده هر دو را بر در رباطی که درآنجا واقع است ازحلق بیاویختند. و چون موکب جهانگشای‌از آنجا مرحله پیمای شد شاهزادهٔ جوانبخت راکه به مشایعت آمده بود مرخص فرمود.

و چون کنار آب مرغاب محل نزول موکب ظفر مآب گردید به فرمان قهرمان قهر، پای داروغای جیجکتو را بنابر شکوهٔ مردم آنجا سوراخ کرده سرنگون بیاویختند.

و چون کنار جیحون محل نزول موکب همایون گشت از آب به کشتی بگذشت و قطع مراحل و منازل می‌فرمود تا به خطهٔ دلکش کش رسید و از گرد راه به مزار شمس‌الدین کلار و مرقد آباء و اولاد نامدار شتافته لوازم خیرات و مبرات به تقدیم رسانید و از آنجا سوار شده چون از عقبهٔ کش عبور نمود به باغ تخت قراجه و از آنجا به باغ قراتوبه در قصر جهان نمای نزول فرمود و شاهزادگان با تمام خواتین امراء که به رسم استقبال از سمرقند روان شده بودند در آنجا به عز بساط بوس فایز گردیده ابواب شادمانی بر روی روزگار خود گشودند. و چون موکب گیتی گشا از قصر جهان نما نهضت نمود در محرم سال مذکور در باغ چنار سمرقند نزول اجلال فرمود و شاهزادگان و پردگیان حریم جلالت و شان که به موجب فرمان با اغرق از راه فیروزکوه به راه مرو و ماخان روان شده بودند به ایلغار منازل پیموده خود را به عز ملاقات فایز نمودند.

و چون رایت نصرت شعار به فتح و فیروزی از یورشی که تسخیر ممالک روم و مصر و شام یکی از نتایج آن بود به مستقر سریر سلطنت پایدار مراجعت نمود بنابر اصابهٔ عین‌الکمال که عادت روزگار غدار است چند روزی مزاج مبارک از منهج اعتدال انحراف جسته بعد از یک هفته به حال صحت رجوع فرمود و بعد از صحت به باغ شمال انتقال اتفاق افتاده چند روز در آن روضهٔ مینونشان به بسط بساط خوشدلی و نشاط پرداخت. همچنین باغ بلند از وصول مقدم ارجمند، سربلند و فردوس مانند شد و از آنجا مسرور و شادمان به شهر سمرقند در آمده خانهٔ شاهزادهٔ مبرور امیرزاده محمد سلطان را به

سعادت نزول همایون اختصاص بخشید و فرمان نافذ گردید که متصل به مدرسهٔ شاهزاده[۱۵۹] گنبدی در کمال رفعت و شان به جهت خوابگاه وی و سردابی جهت مرقد معطرش اساس نهاده به پایان رسانند و درگاه مسجد جامع را که معمار همت بلند صاحبقران ارجمند بنا نهاده و در غیبت آن حضرت ابواب تمامی بر روی آن گشاده چون درخور همت والای آن جناب نبود حکم فرمود که آن را برداشته بلندتر و گشاده‌تر به چرخ اخضر برآورند. فرمان پذیران بنابر امتثال فرمان در اندک زمانی آن دوبنای عالی‌شان را در کمال زیب و زینت همدوش آسمان ساختند. و هم در آن اوان به استحکام مبانی عدل و احسان فرمان داده به داد مظلومان رسید و ظالمان را نیست و نابود گردانید.

مقارن آن ایلچیان از جانب دشت قبچاق و ممالک فرنگ و فرمانفرمای مصر و سایر ملوک و سلاطین آفاق با پیشکش و هدایای سزاوار به آستان صاحبقران به استحقاق آمده از هر یک پیغامهای مشعر بر اطاعت و انقیاد به عرض رسانیدند و مراحم بی‌کران هر یک از ایشان را به نوازش و احسان، محسود امثال و اقران گردانید.

و هم در آن اوقات در باغی که در جنوب باغ شمال بر طبق فرمان لازم‌الامتثال ساخته بودند به بنای قصری سپهر مثال فرمان داده در اندک فرصتی در کمال رفعت و شان به پایان رسانیدند. و چون آن قصر و عمارت در غایت زیب و زینت و نهایت رفعت و وسعت به انجام پیوست و فرش تمامی در آن سرای شادکامی گسترده گشت صاحبقران کامکار، کامیاب و کامران به آن عمارت نزاهت بنیان نقل مکان فرمود و به موجب فرمان، خدمتگزاران دولت بی‌زوال به ترتیب جشن شاهانه و طوی پادشاهانه اقبال نمودند.

و چون مجموع مشتهیات و مستلذات مهیا و آماده گشت برخاطر خطیر شهریار گردون اقتدار گذشت که قبل از یورش ختای که پیوسته مکنون ضمیر منیر کشورگشای بود جمعی از شاهزادگان کامکار به مقتضای خبر صدق اثر تناکحوا توالدوا و تکثروا تأهل و تزویج اختیار نمایند. لاجرم به فرمان شهریار دریادل در مرغزار کان کل جشنی شاهانه و طوئی خسروانه اساس انداختند وکسان به طلب امیرزاده پیر محمد به جانب غزنین و به اطراف و اکناف ممالک محروسه به حکم قریلتای روان ساختند.

و چون شادروان عظمت و جلال درکان کل افراخته گردید در غرهٔ ربیع الاول سال هشتصد و هفت صاحبقران کامکار آن انجمن عشرت و کامرانی را به نزول همایون، غیرت خلدبرین و رشک نگارخانهٔ چین گردانید و بعد از بسط بساط انبساط و آراستگی جشن عشرت و نشاط به آئینی که خانهٔ بلاغت نگار ارباب اخبار از آن خبرداده و شرح آن به تفصیل در این مختصر نگنجد مجموع شاهزادگان کامکار و ملوک و سلاطین ذوی الاقتدار و امراء و نوئینان رفیع مقدار و سایر حکام و کلانتران هر دیار که از اطراف اقطار جمع آمده بودند در آن محفل خلد مشاکل، ابواب خوشدلی و عشرت بر روی خود گشودند و به موجب فرمان لازم الاذعان، شاهزادگان کامران امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان ابنای عظام امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابجل بن امیرزاده میرانشاه و امیرزاده احمد و امیرزاده سیدی احمد و امیرزاده بایقرای فرزندان امیرزاده عمرشیخ را با مخدرات تتق عز و شان عقد مواصلت بستند و روزگار بهجت و استبشار، زبان و دست به تهنیت و نثار برگشاد و زمانه از برای اتمام سور و سرور، زمانیان را به مجلس خوشدلی صلای عام داد، و فرمان نافذ گردید که در آن روز هر کس به ارتکاب هرچه دلخواه او باشد پردازد و هیچ آفریده‌ای منع و زجر کسی را پیشنهاد خاطر نسازد.

و چون ساغر آرزوی خواص و عوام، لبریز بادهٔ کام گردید و نوای عشرت و انبساط در آن مقام عشرت انتظام از مغنیان طرب‌الحان به تخصیص از سرآمد ادوار خواجه عبدالقادر به گوش آسمان رسید، و شب درآمد، و بساط زمین از مشاغل سیمین و زرین همچشم آسمان شده و کثرت شمع و چراغ، چراغان کواکب را در نظر اعتبار خوار ساخت در ایمن اوقات و اسعدساعات، دراری سپهر سلطنت و کامرانی به برج وصال و اتصال انتقال نمودندو روز دیگر که خسرو خاور افسر زرسر بر افسر فیروز رنگ چرخ اخضر برآمد صاحبقران بلند اختر از راه تهنیت و مبارکباد به وثاق هر یک از شاهزادگان کامکار، قدم عاطفت[۱۶۰] نهاد و سایر شاهزادگان و مجموع آقایان و تمامی امراء و اعیان طریق متابعت آن حضرت پیموده زبان به تهنیت و مبارکباد گشودند. و آن جشن همایون مدت دو ماه امتداد یافته هر شب و هر روز نمودار شب عید و روز نوروز به نظر

بیننده درمی‌آمد.

بعد از فراغ از آن جشن و سور و خوشدلی و سرور، صاحبقران دریانوال مجموع امراء و نوئینان و ایلچیان مصر و ممالک فرنگ و هندوستان و دشت قبچاق و جته را با تمام اکابر و اشراف که از اطراف و اکناف ممالک در آن سور موفورالسرور جمع آمده مسند نشین بزم حضور بودند به خلعتهای فاخر و انعامات وافر سرافراز فرمود و هر یک را خوشدل و شادان به مساکن و اوطان خودروان نمود. و چون در سایهٔ مراحم بیکران، کافهٔ مردمان گسسته عنان در بیدای ناپیدای مستلذات حسی به هر طرف تاخته بودند بنابر انتظام مهام ملک و ملت فرمان نافذ گردید که بعد از این در اقامت لوازم امر معروف و نهی منکر سعی بلیغ به جای آورند و هیچ آفریده به خود رای دست جرأت به گردن صراحی و غبغب ساغر در نیاورد و از سایر ملاهی و مناهی احتراز و اجتناب لازم شمرند. بنابراین آبروی دختر رز برخاک بی‌اعتباری ریخته آمد و ساکنان خرابات از بیم شحنهٔ قهر، گوشه گیر شدند و پرتو مهرانور متابعت شرع ازهر بر سر خلایق سایه گستر گشت. والحمدلله علی ذلک.

ذکر توجّه رایات کشور گشای به صوب ختای و بیان اسباب آن

چون صاحبقران دریادل را از قضیهٔ تزویج شاهزادگان و جشن کان کل فراغ دل حاصل گردید شاهزادگان و امراء و نوئینان را به مجلس مشورت طلب داشته بر زبان گوهر فشان گذرانید که چون ما را در اثنای لشکر کشی و کشورگشائی صورتی چند روی نمود که موجب ضرر و پریشانی جمعی از مردمان بود بعد از این می‌خواهیم که به کاری قیام نمائیم که به حکم انالحسنات یذهبن السیئات مکفر آن آثام توانند گردید و از برای پادشاهان دیندار هیچ کفارهٔ گناهی چون ادراک سعادت غزا و جهاد با کفار اشرار نیست بنابراین در خاطر چنان است که همان لشکر را که آن جرایم از رهگذر ایشان به وقوع انجامیده به جانب ختای و چین که دیار کفر است بریم و مراسم غزا و جهاد به تقدیم

رسانیم. شاهزادگان و امراء و نوئینان چون آن رای رزین را به تحسین و آفرین ستودند یرلیغ مطاع به نفاذ پیوست که مجموع امرای الوس و حکام ولایات به جمع سپاه و ترتیب لشکر پردازند و تواچیان به احضار لشکریان به هر طرف روان شدند. و صاحبقران دریادل ازکان کل به شهر فرمود. و امیرزاده پیرمحمد جهانگیر را از راه هرات به زابلستان روان نموده امیرزاده سیدی احمد عمر شیخ راکه در جشن کان کل به مصاهرت شاهزادهٔ مشارالیه سرافراز شده بود ملازم رکاب او فرمود و مجموع ایلچیان اطراف راکه در دربار اقبال مطاف بودند به نوازش شاهانه سرافراز و خوشدل بازگردانید و مکتوبی به عرض سه گز و به طول هفتاد گز مجموع به آب زر نوشته مصحوب مولانا عبدالله کشی به ملک مصر فرستاد و از جملهٔ مضامینش آن که چون در نامهٔ صداقت عنوان اشعاری به گرفتن سلطان احمد جلایر و قرایوسف ترکمان شده بود باید که سلطان احمد را بند کرده با سر قرایوسف به درگاه فرستد و ولایت تاشکنت و سیرام و نیکی و استره و ولایت جته را باختای به امیرزاده الغ بیک و اندکان و اخسیکت و طراز و کاشغر را تاختن با تمام توابع و ملحقات به امیرزاده سلطان ابراهیم تفویض فرمود.

و چون مقرر و مقدر بود که واقعهٔ جانگزای صاحبقران کشورگشای دریورش ختای و اثنای محاربه و مقاتله با اعدای دین مبین به وقوع انجامد و حلول واقعهٔ ناگزیر نزدیک رسیده بود محصلان قضا موکب جهانگشا را در اثنای زمستان و اوان شدت برودت هوا به صوب ختای روان ساختند و فرمان لازم الاذعان به ملاحظهٔ سان عساکر ظفر نشان نافذ گردیده دویست هزار پیاده و سوار نامدار به محل عرض رسیده و مقرر گردید که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده احمد عمر شیخ و جمعی از امراء و لشکریان درحدود تاشکنت و شاهرخیه و سیرام قشلاق کنند، و امیرزاده سلطان حسین با جمعی از لشکر جوانقار زمستان را در صبران و آن حدود بگذرانند. و شاهرخیه در قدیم به فناکت موسوم و به سبب مرور و عبور[۱۶۱] لشکر چنگیزخان چنان خراب و ویران شده بود که در آنجا از آبادانی نشان نمی‌داند و چون به فرمان صاحبقران کامکار در سال هفتصد و نود و چهار آبادان و به امیرزاده شاهرخ عنایت شد به شاهرخیه معروف گردید.

القصه بعد از تصمیم عزیمت ختای، صاحبقران کشورگشای ضبط سمرقند را به عهدهٔ اهتمام امیرارغون شاه و محافظت گنجها را به شیخ‌زاده جوده حواله نموده رایت فتح آیت در روز پنجشنبه بیست و سیم جمادی الاولی سال هشتصد و هفت به طالعی که رصدبندان فلک بی‌مثالی اختیار کرده بودند از سمرقند به صوب مقصد نهضت فرمود و شاهزادهٔ کامکار و امرای نامدار و لشکر انجم حشر ظفر شعار از هر جا و هر دیار در جنبش آمده در عرض راه مانند جداول و انهار که به بحر ذخار پیوندند به موکب همایون می‌پیوستند. و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون آقسولات محل نزول رایات نصرت آیات گردید و شدت برودت هوا و نزول برف و باران به حد کمال رسید به ضرورت موکب همایون در آنجا متوقف گردید. و به موجب فرمان والاسپاه ظفر لوا قورباها ساخته در آنجا رحل اقامت انداختند.

و از جملهٔ وقایعی که در مدت اقامت آقسولات روی نمود مقدمات عشق و عاشقی شاهزادهٔ کامران امیرزاده خلیل سلطان بود. تبیین این مقال آن که شاهزادهٔ مشارالیه دختر امیرزاده علی خواهرزادهٔ صاحبقرانی را در حبالهٔ نکاح داشت و به مقتضای قضا راه نگاه شاهزاده به گلزار حسن سراپا بهار یکی از قمایان حاجی امیر سیف‌الدین که به «شاه‌ملک» موسوم بود افتاد و چون زبردستی عشق خانه برانداز، قرار و اصطبار شاهزادهٔ کامکار را زیر دست خود ساخته بود در غیبت صاحبقران جهاندار آن پری پیکر را در سلک ازدواج خود درآورده بود و حرم محترم شاهزاده به حکم رشک و حسدی که لازم سرشت نسوان می‌باشد صورت واقعه را در سمرقند به عرض صاحبقران اقبالمند رسانیده فرمان والا به احضار شاه ملک عز اصدار یافت. و چون شاهزادهٔ دل از دست داده او را از نظرها پنهان ساخت و صورت حال به عرض صاحبقران بی‌همال رسید شعلهٔ خشم جهانسوزش زبانه کشیده حکم به ناچیز کردن آن گمنام جهان نام و ننگ فرمود و بنابر آن که امیرزاده پیرمحمد جهانگیر خون او را از صاحبقران درخواست کرده بود و به اجابت مقرون شده آن حکم در عقدهٔ تعویق افتاد. و چون رایات نصرت آیات در آقسولات خیام اقامت برافراخت به تجدید به مسامع علیه رسید که شاهزاده او را پنهان

از مردمان همراه دارد و این معنی دامن زن آتش خشم آن حضرت شده به قتل آن بیچاره فرمان داد. و چون مهد علیا سرای ملک خانم از دلبستگی شاهزاده با خبر بود به وساطت جمعی از امراء به عرض صاحبقران رسانید که صدف رحم آن دختر به دردانه‌ای از پشت وکمر شاهزادهٔ بلند اختر گرانبار است، لاجرم او را به مهد علیا بیان آغا سپردند که بعد از آن که آن گوهر از صدف وجود مادر به کنار آید مادر را به یکی از غلامان سپاه تزویج نماید.

همچنین در آقسولات فرامین و مناشیر به اسم تمام شاهزادگان و حکام تمام ممالک محروسه مقید به اهتمام تمام عز اصدار یافت که هرکس در محل حکومت خود به اعلای معالم عدل و داد پردازد و دست جور و بیداد اقویا را از گریبان زیردستان و رعایا کوتاه سازد.

و هم در مدت اقامت آقسولات تهیه و تدارک ضروریات لشکر ظفر آیات از انواع مأکولات و غیر آن به نوعی انجام یافت که مزیدی بر آن متصور نبود چنانچه از آن جمله تهیهٔ چندین هزار شتر شیردار بود که لشکر ظفر شعار به هنگام ضرورت شیر آنها را به کار برند. و خلایق را از مشاهدهٔ آن لشکر قیامت اثر و آراستگی و زیب و زیور ایشان و تماشای جشن کان کل که به رای العین دیده بودند خوف و هراس بی‌قیاس از مضمون اذاتم امر دنی نقصه به هم رسید و باعث تفرقه و تشویش خاطرها گردید.

و چون رایات نصرت آیات از آقسولات در اثنای شدت برودت هوا به قصد احراز سعادت جهاد و غزا مرحله پیما گردید شاهزادگان و امراء که در حدود تاشکنت و شاهرخیه و غیر آن به موجب فرمان قشلاق اختیار کرده بودند در عرض راه به معسکر ظفر پناه پیوستند. و چون موکب همایون به کنار آب سیحون رسید بر بالای یخ عبور نموده نزول فرمود. و در آن اوان آب سیحون از شدت برودت هواچنان یخ بسته بود که لشکر ظفر اثر دوگز می‌کندندتا به آب می‌رسیدند[۱۶۲].

و از کنار رود سیحون موکب همایون روان شده روز چهارشنبه دوازدهم رجب رایت نصرت شعار به اترار رسید و سرای پردی بیک به عز نزول همایون اختصاص یافته

مجموع شاهزادگان و امراء در خانه‌ها فرود آمدند. و از غرایب اتفاقات آن که آن خانه که محل نزول همایون بود هم در روز وصول، آتش از ممر بخاری در سقف خانه افتاده تشویش خاطرها روی به تزاید نهاد و خوابهای پریشان که در آن اوان بسیار می‌دیدند علاوهٔ تفرقهٔ خاطرها می‌گردید. و چون از راه شدت برف و سرما تمام راهها مسدود بود به ناچار رایت ظفر شعار در اترار توقف نمود.

در آن اثنا ایلچی توقتمش‌خان به آستان اقبال آشیان رسیده پیغام ندامت از جرایم گذشته و استدعای عفو و اعماض از آن رسانید. مکارم اخلاق خسروانه فرستاده را مشمول جلایل عواطف بی‌کران گردانید. و بر آینهٔ ضمیر منیر عکس پذیر بود که چون رایت نصرت شعار از اترار به صوب غز و کفار ایلغار فرماید شاهزادگان کامکار و پردگیان حریم جلالت و اقتدار را که از راه استقبال به موکب جاه و جلال پیوسته‌اند هم در آن چند روز رخصت انصراف ارزانی دارد و ایلچی توقتمش خان را مستمال و امیدوار مرخص گرداند لیکن چون صورت دیگر از نهانخانهٔ تقدیر ظاهر شدنی بود خلاف آن روی نمود.

ذکر ارتحال و انتقال صاحبقران بلند اقبال از دار ملال به عالم بقا و جهان اتصال

سالکان مسالک تحقیق و راهروان مراحل تدقیق، آئینهٔ بدن نمای هیکل انسانی را در طریق انیق‌زندگانی به مسافری نسبت داده‌اند که از روزی که از عدم آباد صرف و عالم بی‌رنگی بخت به شهرستان نمودو بندر وجود قدم می‌گذارد تا آن زمان که از این سرای پربهانه به جهان جاودان روانه می‌گردد هر روزش به عالم بقا مرحله‌ای و هر شبش منزلی و هر ساعتش مقامی و هر نفسش گامی است و از اینجا است که عقل معامله شناس، اساس پابرجائی و بنای وابستگی در این رباط دو درنگذارد و شهد و شرنگ جهان پرنیرنگ را در نظر حقیقت بین به چیزی نشمارد. و چرا چنین نباشد که پایهٔ قدر منزلت نفس انسانی که قامت قابلیتش به تشریف والای یابن آدم خلقت‌العالم لاجلک و خلقتک لاجلی آراستگی دارد از آن والاتر است که منزل عیش و سرای تمتع او همین مرحلهٔ فانی

و منزل جسمانی بود و لهذا گفته‌اند، نظم:

عرش است نشیمن تو شرمت ناید   کائی و مقیم خطهٔ خاک شوی

و از جملهٔ رسیدگان این مرحلهٔ عنا و منزل فنا گروه سعادتمندان‌اند، آنان که متاع زندگانی را در بازار سود و زیان رایگان از دست ندهند و تا توانند به نقد انفاس معدوده که سرمایهٔ تجارت آن جهانی و رأس‌المال سوداگر زندگانی است خریدار متاع گرانبهای بقای باقی‌گردند و از این راه با جهان جهان بضاعت سعادت به امنیت آباد جهان باقی رسند. از شواهد این مدعا حال خیریت اشتمال صاحبقران ستوده احوال است که بعد از طی مراحل زندگانی در شاهراه ابهت و کامرانی و قطع منازل جهان فانی در صراط مستقیم جهانگیری و کشورستانی در اواخر یورش هفت ساله که معظمات ممالک ربع مسکون به حیطهٔ ضبط و تسخیر وی درآمده بود همگی همت والا را به رفاه حال زیردستان و رعایا مصروف گردانید و آثار اشاعت عدل و احسان را به معراج الکمال فراغ بال کافهٔ مردمان رسانید، و با آن که بعد از معاودت به مستقر سریر سلطنت زیاده بر پنج ماه در دار اقامت و سرای استقامت به خوشدلی و رفاهیت نگذرانیده بود بلاتوقف عزم غزو کفار چین و ختای که مکفر ذنوب و ماحی‌آثام همان تواند بود جزم نمود و به این عزیمت صواب با دولت همعنان و با سعادت همرکاب روی توجه به صوب مقصد نهاد و بعد از وصول به خطهٔ اترار که از سمرقند تا به آنجا هفتاد و شش فرسنگ راه است واقعهٔ آن حضرت دست داد.

تفصیل این واقعهٔ غم‌اندوز آن که در روز چهارشنبه **دهم شهر شعبان سال هشتصدو هفت** تبی محرق بر مزاج همایون طاری شده از نهج اعتدال منحرف گردید و روز بروز و ساعت به ساعت عرض مرض وحدت و شدت آن می‌افزود تا به عزمی درست و نیتی صافی از جمیع منکرات و معاصی توبه فرمود. و با آن که مولانا فضل‌الله طبیب تبریزی که طبیب خاصهٔ آن حضرت بود در معالجه و مداوا سعی بلیغ می‌نمود روز بروز بر مزاج همایون امراض متضاده می‌افزود تا کار مزاج از مداوا و علاج در گذشت[۱۶۳] و دل بر وقوع حادثهٔ ضروری نهاده خواتین و خواص امراء را طلب داشته از سر تیقظ و بیداری به

وصیت مشغول گشت و بر زبان فرخنده بیان گذرانید که به تحقیق می‌دانم که مآل این بیماری انتقال به جوار مرحمت مغفرت حضرت باری است تعالی و تقدس، اکنون شما را به لطف و احسان بیکران او می‌سپارم و روی نیاز به درگاه لطف چاره‌ساز او می‌آرم. زنهار که اصلاً نوحه و زاری مکنید و آمرزش مرا از خداوند جرم بخش خطاپوش طلب کنید و اگر چه دنیا ثباتی ندارد و چنانچه با من وفا نکرد با شما نیز نخواهد کرد اما مهمل گذاشتن آن نیز موجب گونه‌گونه تفرقه و تشویش خلایق می‌گردد و هر آینه دردارجزا از آن خواهند پرسید لاجرم فرزند پیر محمد جهانگیر را ولیعهد و قائم مقام خود گردانیدم که در تخت سمرقند جانشین من باشد. شما می‌باید که دست از دامن متابعت و مطاوعت او برند ارید تا عالم به هم نیاید و سعی چندین سالهٔ من در انتظام مهام ملک و ملت ضایع نشود. بعد از انجام نصایح و اتمام وصایا مقرر فرمود که از امراء و نوئینان آنان را که حاضر باشند با یکدیگر عهد و پیمان در میان آرند و به ایمان مغلظه مؤکد گردانند که از وصیت آن حضرت در نگذرند. همچنین حاضران مضمون وصایا را به جماعت غایب برسانند که از آن قرار به عمل آورند. امیر نورالدین و امیر شاه ملک نالان و گریان از میان آن جمع زبان به قبول فرمان گشوده عرض نمودند که اگر فرمان والا نافذ گردد کس به تاشکنت به طلب امیرزاده خلیل سلطان و امرای آنجا روان شود که به ایلغار آمده به دولت دیدار فایز گردند و وصیت را از زبان مبارک بشنوند. آن حضرت فرمود که وقت به تنگ رسیده و غایب حاضر نمی‌تواند شد و شما هم دیگر مرا نخواهید دید، زنهار که از مضمون وصیتهای من تخلف روا مدارید و از حال رعایا و زیردستان غافل مشوید و در کسر شوکت ارباب بغی وطغیان اهتمام لازم شمرید تا دولت و مملکت بر شما پایدار ماند ولله الحمد که مرا از مرادات دنیوی هیچ آرزوئی در دل نمانده مگر دیدن فرزند شاهرخ که می‌خواستم که یکبار دیگر دیدار او را ببینم و میسر نشد.

مقارن این احوال حال بر آن حضرت بگردید و فواتی عظیم علاوهٔ علل و امراض شد و در شب چهارشنبه هیفدهم ماه مذکور ما بین شام و خفتن زبان به کلمهٔ توحید گویا ساخته به جهان جاودان انتقال فرمود. و چون آن واقعهٔ قیامت علامت روی نمودسیلاب

اضطراب، بنای صبر و طاقت و اساس امن و اطمینان جهانیان را به آب داد و ابواب مصیبت و سوگواری بر روی زمانه و زمانیان گشاد. شاهزادگان افسر شهریاری از سرانداخته گریبان شکیبائی پاره ساختند و خواتین و آغایان باروبهای خراشیده و مویهای بریده، جامهٔ جان چاک کردند و امراء و ارکان دولت با گریبان پاره و جگر صد چاک خاک بر سرکنان فریاد و فغان برآوردند. و صبح روز دیگر برحسب وصیت آن حضرت هندوشاه خزانه‌دار با چشم اشکبار و دل بی‌قرار به تغسیل و تکفین آن سرور پرداخته مهد مغفرت را آرامگاه وی ساخت. و بعد از فراغ از لوازم تجهیز و تکفین، شاهزادگان و امراء و آغایان که در اترار بودند در شب پنجشنبهٔ ماه مذکور به هنگام نماز خفتن، تابوت محفوف به مغفرت حی‌لایموت را از شهر اترار بیرون آورده روی توجه به صوب سمرقند نهادند و در شب از پلی که خنکیهای روزگار از یخ برآب خجند بسته بود عبور نموده در میان بیشه‌ای که از آنجا تا اترار دو فرسنگ راه درکنار آب واقع بود فرود آمدند و صبح روز دیگر خبر اندوه اثر آن سرور راکه به زعم خود از مردمان نهان داشته بودند آشکارکردند و از بس فغان و زاری و گریه و بی‌قراری، فزع روز اکبر و هول یوم النشور هویدا گردید.

و چون فریاد و فغان مردمان به گوش آسمان رسید و اثری بر آن مترتب نگردید به ناچار دست از گریه و زاری و جزع و بی‌قراری برداشته مدارکار را بر حزن و سوگواری گذاشتند و بعد از تقدیم مشورت قرار به آن دادند که چون سپاه ظفر پناه به عزم ادراک سعادت غزو و جهاد روی توجه به بلاد کفر و عناد نهاده‌اند و صاحبقران مبرور در جمعیت و آراستگی ایشان داد اهتمام داده بر عزیمت آن حضرت ثابت قدم بوده لشکر ظفر اثر را به سرکردگی امیرزاده ابراهیم سلطان به جانب ختای برند و چون به تاشکنت رسند[۱۶۴] و به امیرزاده خلیل سلطان ملحق شوند بنابر آن که امیرزادهٔ مشارالیه در آن اوان بیست و یک ساله و از سایر شاهزادگان حاضر بزرگتر بود اسم سلطنت و پادشاهی بر وی گذارند و بعد از تسخیر بلاد کفر و عناد چون به سمرقند بازگردند قریلتای نموده وصایای صاحبقران سعید راکاربند شوند. و چون مجموع شاهزادگان و آغایان و امراء و

ارکان دولت، قرارکار را بر مشورت مذکور نهادند نعش محفوف به مغفرت آن حضرت را مصحوب جمعی از خواص به سمرقند فرستادند و ایشان به صوابدید امراء به تعجیل روان شده در بیست و دویم ماه مذکور به مرقد صاحبقران مبرور رسیده در همان شب به دفن آن سرور پرداختند.

القصه چون صاحبقران سعید تختهٔ تابوت را بر تخت سلطنت و شهریاری گزید شعرای بلاغت شعار، لآلی اشعار آبدار مشعر بر ضبط تاریخ ارتحال صاحبقران بی‌همال در سلک نظم کشیدند از آن جمله مولانا بهاءالدین جامی گوهر بلاغت سفته این رباعی گفته، رباعیه:

سلطان تمر آن که چرخ را دلخون کرد　　وزخون عدو روی زمین گلگون کرد

در هفده شعبان سوی علیین تاخت　　فی‌الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد

و دیگری داد بلاغت داده گوهر این بیت بر طبق عرض نهاد:

شهنشاهی که مأوایش بهشت جاودان آمد　　وداع شهریاری کرد و تاریخش همان آمد

بالجمله مراحل سنین ایام حیاتش به هفتاد و یک سال رسیده مدت سلطنت بی‌زوالش بر سبیل استقلال مطابق عدد اولاد و اسباط نامدارش سی و شش سال بود.

ذکر بعضی از وقایع و حوادث که بعد از ارتحال صاحبقران بی‌همال حادث گردید

چون واقعهٔ ناگزیر صاحبقران کشورگیر روی نمود اعاظم امراء و نوئینان و اکابر خواص و نزدیکان در امضای وصایای آن حضرت یکدل و یکزبان شدند و عهد و پیمان را به ایمان غلاظ و شداد مؤکد ساختند و بنابر آن که فسخ عزیمت یورش ختای نشده بود واقعهٔ آن حضرت را پنهان می‌داشتند تا دشمنان به زودی آگاه نشوند، و کسان به تاشکنت نزد امیرزاده خلیل سلطان و به صبران پیش امیرزاده سلطان حسین فرستاده صورت واقعه را اعلام دادند و امیرزاده پیرمحمد جهانگیر را که ولیعهد و قائم مقام صاحبقران گردون غلام بود به تعجیل از غزنین طلب داشتند و به سایر شاهزادگان و امراء

که در هر جا و هر مکان بودند مکاتیب مشعر بر حدوث واقعه و اهتمام در رعایت حزم در قلم آوردند و مسرعان به هرات نزد امیرزاده شاهرخ و به تبریز پیش امیرزاده عمر و به بغداد پیش امیرزاده میرانشاه و امیرزاده ابابکر و همچنین به عراق و فارس فرستاده واقعهٔ ناگزیر را اعلام دادند. و چون نقل جنازهٔ محفوف به مغفرت، بی‌اندازه جراحت آن مصیبت را تازه کرد و تابوت صاحبقران مبرور را به جانب خوابگاه و صوب سمرقند روان کردند دیگر باره امراء و اعیان به رسم مشورت سخن پیوستند و با هم گفتند که هر چند ولایت عهد به موجب وصیت صاحبقران با امیرزاده پیر محمد جهانگیر باشد لیکن شاهزادهٔ مشارالیه در قندهار است و شاید که به غز و هندوستان روان شده باشد و از او تا به ما مسافتی بعید است و چون مایورش ختای در پیش داریم اگر صبر کنیم که شاهزاده به ما رسد دیر می‌شود و بنابر آن که به حقیقت وارث ملک و تخت آن حضرت امیرزاده شاهرخ است که فرزند صلبی وار شد اولاد او است و شک نیست که چون خبر واقعه به شاهزادهٔ جوانبخت رسد به زودی به صوب تختگاه روان شود می‌باید که چون برسد او را بلاتوقف به شهر درآرید تا مملکت برقرار ماند و مردم محال اندیش، مجال فتنه‌انگیزی نیابند. بعد از آن شاهزادگان و خواتین که در معسکر ظفر قرین بودند از عقب محفهٔ همایون به صوب سمرقند روان شدند و چاشت همان روز موکب جهانگشای به عزم یورش ختای در حرکت آمده در رکاب امیرزاده ابراهیم سلطان روان شد و از آب سیحون عبور نموده بعد از قطع مسافت یک فرسنگ راه در کنار جوی ارج در جانب شرقی اترار فرودآمدند و بارگاه پادشاه مغفور و بوق ظفر پیکر آن سرور را به نام نامی شاهزاده به عیوق برافراشتند و نقاره خانهٔ صاحبقران زمانه به دستور معهود به اسم شاهزاده بلند آوازه گردید. و از آنجا رسولان پیش امیرزاده خلیل سلطان[۱۶۵] و امیرزاده سلطان حسین فرستاده عزم یورش ختای را اعلام دادند. و چون عزم و تدبیر ایشان مطابق تقدیر و ارادهٔ ملک قدیر ـ تقدست اسمائه ـ نبود به ناخن آن همه سعی و اهتمام گرهی از کار نگشود و امری روی نمود که آن عزیمت را به ضرورت فسخ کردند.

صورت قضیه آن بود که چون امیرزاده سلطان حسین از ارتحال صاحبقران سعید آگاه

گردید عرق بد اندیشی و فتنه انگیزی که از طرف پدر و جد در جبلت او مرکوز بود و اثر آن در زمان حیات صاحبقران مبرور بارها به ظهور رسیده به تخصیص در یورش شام ـ چنانچه ایمائی به آن شد ـ در حرکت آمد و به اندیشهٔ باطل و خیال محال، بعضی از لشکر دست چپ را که با او بودند پراکنده ساخته با هزار سوار دو اسبه از کمین فرصت بیرون تاخت و از آب خجند گذشته متوجه سمرقند گشت که مگر به مکر و حیله نوعی کند که اهالی سمرقند او را به شهر درآورند. و چون فرستادهٔ امراء در همان روز مراجعت نموده آن خبر را آورد و امراء از حرکت بی‌جایگاه او آگاه شدند در زمان مسرعان به سمرقند و تاشکنت روان نموده حرکت ناپسند سلطان حسین را شرح دادند و فسخ یورش ختای نموده به صوب سمرقند روان شدند و آخر روز از آب سیحون بر بالای یخ گذشته فرود آمدند. از غرایب اتفاقات آن که چون امیرزاده ابراهیم سلطان و امراء و لشکریان از سیحون عبور نمودند در زمان یخ بشکست چنانچه سه شتر خزانه با بار فرو رفت و از آنجا شبگیر کرده سحرگاه به حضرات عالیات که از پیش رفته بودند ملحق شدند.

و امیرزاده خلیل سلطان و امراء بلکه تمام لشکریان پیش از رسیدن فرستادهٔ امراء از اترار از حرکت ناهنجار سلطان حسین خبردار شده بودند و از استماع آن خبر در دریای اندیشه سیلی خور چهارموجهٔ خوف و خطر گردیده عاقبت امیرزاده احمد عمر شیخ و امراء که در آنجا بودند بی‌مشورت و صوابدید شاهزادگان حضرات و نزدیکان صاحبقران، امیرزاده خلیل سلطان را به پادشاهی برداشتند و مجموع وصایای آن حضرت را سهل و مهمل انگاشتند. و چون این خبر در اثنای راه به خواتین و شاهزادگان و امراء رسید باعث آن گردید که ابواب رسل و رسایل در میان ایشان و امراء که در تاشکنت بودندو بر پادشاهی امیرزاده خلیل سلطان اتفاق نموده گشوده شد و به کرات از این جانب مکاتبات عتاب‌آمیز و از آن جانب جوابهای غدرانگیز در میان آوردند. نهایت چون صورت دیگر از پس پردهٔ غیب جلوه‌گر می‌گردید اثری بر آنها مترتب نشد. و چون به ظاهر کار امرای تاشکنت از کاری که کرده بودند اظهار پشیمانی نمودند و عهدنامه‌ای

به خط و مهر خود مشعر بر آن که از مضمون وصایای صاحبقران مغفور نگذرند درست داشته مصحوب امیر برندق به خدمت حضرات عالیات فرستاده ابواب عذرخواهی گشودند. امیرزاده خلیل سلطان نیز بنا بر مصلحت وقت به قبول وصیت حضرت صاحبقران زبان گشوده بر آن وثیقه خط گذاشت.

و حضرات عالیات از آقسولات که به آنجا رسیده بودند به صوب سمرقند توجه نمودند. و امیرزاده الغ بیک که از برادر دیگر امیرزاده ابراهیم سلطان چهارماه و بیست روز بزرگتر و هر دو در سن یازده سالگی بودند هر یک با جمعی از امراء وفوجی از لشکر ظفر لوا مسلح و مکمل از راه دست راست و طریق دست چپ به تعجیل به جانب دارالملک سمرقند روان شدند تا تختگاه را تحت تصرف درآورده سد ابواب فتنه و فساد نمایند. و بعد از قطع مراحل چون به منزل قرچق رسیدند امیرشاه ملک که از جملهٔ امرای بزرگ و ملازم رکاب امیرزاده الغ بیک بود پیشتر از معسکر ظفر اثر شاهزادگان به موجب فرمان ایشان به جانب سمرقند روان شد و ارغون شاه که ضبط تختگاه به عهدهٔ اهتمام او بود بنابر آن که فریب وعده‌های دور از کار امیرزاده خلیل سلطان او را از راه برده بود بیراهی پیش گرفته امیرشاه ملک را به سمرقند راه نداد و به این بهانه توسل جست که چون به موجب حکم صاحبقران سعید، ضبط سمرقند با من است و ولایت عهد آن حضرت با امیرزاده پیرمحمد جهانگیر است هرگاه که مجموع شاهزادگان و امراء جمع آمده بر پادشاهی وی اتفاق نمایند دروازه گشوده شهر را تسلیم خواهم نمود.

چون امیرشاه ملک آن غدر ناموجه را بشنید دانست که آن ترکمانی نژاد کوته نظر به مواعید کاذبهٔ امیرزاده[۱۶۶] خلیل سلطان از راه به در رفته و ورق متابعت و فرمان‌پذیری را برگردانیده عنان به صوب مراجعت معطوف ساخته خود را در علیا باد سعد بزرگ به شاهزادگان و امراء که به آنجا رسیده بودند رسانید و صورت نافرمانی ارغون شاه رو سیاه را معروض گردانید. از این رهگذر جراحت مصیبت صاحبقران در جگر همگنان تازه گردید و فریاد و فغان پیر و جوان به گوش آسمان رسید و خواتین و شاهزادگان به مصلحت امرای نامدار قرار به آن دادند که خود راه بخارا پیش گرفته امیر شیخ نورالدین

که رکن رکین دولت صاحبقران ظفر قرین بود به قصد نصیحت آن کوته اندیش به جانب سمرقند ایلغار نماید. امیر مذکور همان روز که روز سه‌شنبه غره ماه مبارک رمضان بود به صوب سمرقند ایلغار نمود و چون به سمرقند رسید به مقتضای مصلحت از دروازهٔ چهار راهه به پای حصار درآمد و ابواب نصیحت و مدارا بر روی ارغون شاه و سایر سران و سروران سپاه که در شهر بودند بگشود و ایشان به همان جواب که پیش از این گفته بودند تمسک جسته طریق مخالفت و نافرمانی پیمودند. امیر شیخ نورالدین چون اصرار آن جمع خطاکار را مشاهده نمود از مرکب فرود آمد و از تخته پل گذشته در دروازه بایستاد و امیر ارغون شاه را آواز داد که این کار سرسری نیست در بگشائید و مرا تنها به شهر راه دهید تا آنچه گفتنی باشد در میان جمع بگویم، و در این باب هر چند مبالغه نمود جوابی از مردم حصار نشنود. عاقبت به ضرورت عزم مراجعت نموده سوار شد و خود را در علیاباد به خدمت شاهزادگان و امراء رسانیده صورت حال باز نمود.

اما امیرزاده خلیل سلطان چون اظهار قبول وصیت صاحبقران چنانچه ایمائی به آن شد به حکم ضرورت وقت می‌نمود و دل و جانش در هوای سلطنت و جهانبانی غریق بحر نافرمانی بود و جمعی از امراء نیز که راه و رسمی نداشتند و از نو بوی توسل جسته دامن زن آتش خیال محال او شده بودند به سخنان دور از کار، خدمتش را بر آن داشتند که شتران و اسبان و استران صاحبقران و شاهزادگان و امراء را که در تاشکنت و صبران به جو بسته بودند جمع آورد و مجموع آنها را بر امراء اعیان که با او یکدل و یکجهت بودند قسمت نمود و با صد هزار سوار به صوب سمرقند مرحله پیما شد و چون به کنار آب سیحون رسید فرود آمد و مقرر شد که امیر برندق و لشکر دست راست از پلی که به کشتی بر آن دریای روان در بالای شاهرخیه بسته بودند بگذرند و بعد از عبور ایشان شاهزاده و پس از وی سایر امراء عبور نمایند. و چون امیر برندق بنابر عهدی که پیش از این کرده بود عزم آن داشت که به شاهزادگان و امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک پیوندد این معنی را به خفیه با امیر خداداد و امیرشمس‌الدین در میان نهاد و ایشان نیز ورق

اطاعت و متابعت امیرزاده خلیل را برگردانیده به طرف اخسق و فرکنت[1] رفتند، و امیر برندق و سایر امراء چون از پل گذشتند جسر را بریدند و به جانب سمرقند روان گشتند. امیرزاده خلیل سلطان چون از مخالفت امراء خبردار شد به کنار آب آمد و بر آب جسر بسته باتمام لشکر بگذشت. و امیر برندق در اثنای راه چون از مخالفت ارغون شاه و راه ندادن امراء به سمرقند آگاه شد عهدی راکه بسته بود شکسته انگاشت و به تجدید روی اطاعت به خدمت امیرزاده خلیل گذاشت و از راه عذرخواهی پیش آمده با شاهزاده بیعت تازه کرد و در رکاب وی متوجه سمرقند گردید.

و چون این اخبار به حضرات عالیات رسید به صوابدید امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک مصلحت در آن دیدند که خود متوجه سمرقند شوند و شاهزادگان و امراء به جانب بخارا مرحله پیما گردند و در آنجا به تهیهٔ اسباب راه پرداخته پیش امیرزاده پیرمحمد روند و به مقتضای وصایای صاحبقران سعید قیام نمایند. بعد از تصمیم عزم به صوب بخارا شاهزادگان عالی مکان امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان روز پنجشنبه سیم ماه مبارک رمضان حضرات عالیات را وداع کرده گریان و نالان از علیاباد روی توجه به صوب بخارا نهادند. در اثنای راه از ارغون شاه و امرای سمرقند مکتوبی اطاعت اسلوب به ایشان رسید مشعر بر آن که دروازه نگشودن ما مخصوص به شما نیست بلکه با امیرزاده خلیل سلطان و دیگران نیز همین طریقه مسلوک خواهیم[۱۶۷] داشت تا آن زمان که امیرزاده پیر محمد که ولیعهد صاحبقران سعید است برسد و شهر به او بسپاریم، باید که ما را معذور دارید و موجب دل ماندگی شما نگردد.

شاهزادگان و امراء با آن که می‌دانستند که آن سخنان از حلیهٔ صدق و صواب عریان است زبان به تحسین ایشان گشوده پیغامهای دلخواه دادند و قاصد ایشان در زمان بازگشته روی توجه به صوب سمرقند نهاد و شاهزادگان بر قرار به صوب بخارا روان شدند. بعد از دو سه روز خبرآمد که امیر زاده خلیل سلطان و امراء که از تاشکنت روان شده بودند چون به نزدیک سمرقند رسیدند ارغون شاه و امرای آنجا به استقبال وی

---

۱. ظفرنامه: «آچیق فرکنت»

استعجال نموده نثار و پیشکش کشیدند و ارغون شاه کلید شهر و قلعه و مفاتیح‌خزاین و دفاین را تسلیم شاهزاده نمود. امیرشیخ نورالدین و امیرشاه ملک و دیگر خواص و مقربان صاحبقران مغفور بعد از شیندن این خبر زبان به طعن و لعن آن نمک به حرامان گشوده مکاتیب توبیخ آمیز به ایشان روان نمودند و خود در رکاب شاهزادگان به صوب بخارا مرحله پیما شدند و در رمضان سال مذکور به قلعهٔ بخارا درآمده به عمارت و استحکام آن مشغول گردیدند.

اما حضرات عالیات و سایر شاهزادگان با جمعی از خاصان از علیا باد کوچ کرده با توق و طبل‌خانه و اغرق صاحبقران سعید متوجه سمرقند گردیدند و در اثنای راه لباس تعزیت در بر و خاک سوگواری بر سر کرده گریان و نالان چون به دروازهٔ چهار راهه رسیدند بیراهه رویهای ارغون شاه گمراه از راه توهمی فاسد درآمده آن روز در برایشان نگشاد و دراری سپهر سلطنت را به برج شرف راه نداد و ایشان با خاطری پریشان در باغ امیرزاده شاهرخ که نزدیک به آن دروازه واقع است فرود آمدند و روز دیگر که چرخ اخضر بر پرتو مهر انور از سحر درگشود و تیره درونان از درقباحت فهمی درآمده دروازه بگشادند حضرات و شاهزادگان با ملازمان قدم در شهر نهادند و خانقاه امیرزاده محمد سلطان راکه مرقد معطر صاحبقران مؤید بود محل نزول ساختند و رسم عزا و سوگواری را تازه کرده خروش و ولوله در زمین و زمان انداختند.

ذکر جلوس امیرزاده خلیل سلطان بر تخت سمرقند فردوس مانند

چون ارغون شاه و سایر امرای روسیاه، چشم حقیقت بین از رعایت رسم و راه پوشیده کلید شهر سمرقند را به امیرزاده خلیل سلطان سپردند شاهزاده در روز چهارشنبه شانزدهم رمضان سال هشتصد و هفت به ساعتی که مولانا بدرالدین منجم اختیار کرده و ششم درجهٔ حمل بود به دارالسلطنهٔ سمرقند نزول نمود و دولتخانهٔ شاهانه را باگنج عالم به حیطهٔ تصرف درآورد و شاهزادگان و امراء و ارکان دولت به رسم عادت

زانو زده زبان و دست به تهنیت و نثار او برگشادند، و بنابر ملاحظهٔ وصیت صاحبقران سعید، امیرزاده محمد جهانگیر را که پسر امیرزاده محمد سلطان و برادرزادهٔ امیرزاده پیرمحمد ولیعهد و در آن اوان نه ساله بود به اسم خانی برگزیده نام او را بر صدر مناشیر و احکام علی‌الرسم ثبت کردن گرفتند و امیرزاده خلیل به استقلال بر مسند جاه و جلال و تخت سلطنت و اجلال متمکن گردید و در تمام ماوراءالنهر خطبه و سکه به نام او شد و به طریق تعمیه، مصراع: «تاج زر بر سر خلیل نهاد» تاریخ جلوس وی گردید، و بعد از دو روز به زیارت مرقد صاحبقران سعید رفته لوازم تعزیت را از سرگرفت و کورکهٔ خاص آن حضرت را به نفیر و فغان درآورده بعد از زمانی پوستش را پاره پاره کرده از کار انداختند! و بعد از اقامت رسم تعزیت به اطعام فقرا و مساکین و مستحقان پرداخته صلات و صدقات به ارباب استحقاق رسانید. و ر آن چند روز شعرای شعری شعار، مراثی و قصاید بلاغت آثار گذارنیده به صلات کرامند اختصاص یافتند از آن جمله خواجه عصمة‌الله بخاری ترکیبی به عرض رسانید که مطلعش این است، نظم:

ای فلک خرگاه ویران کن که سلطان غایب است

تخت گو بر خاک بنشین چون سلیمان غایب است

و چون روزی چند از جلوس شاهزاده بگذشت شاهزادگان و امراء و نوئینان را از لباس سوگواری برآورده جامه‌های فاخر و خلعتهای طلادوز در برکرد و خواص و مقربان بلکه عموم خلایق را به انعامات وافر و بخششهای متواتر خشنود و شاکر گردانید و لشکریان را از زر و گوهر توانگر ساخته اسراف و اتلاف را[۱۶۸] به مرتبهٔ کمال رسانید و کار به جائی رسید که زر و سیم به کیل و ترازو تقسیم می‌شد و زر به خروار از خانه به هر خانه روانه می‌گردید تا در اندک زمانی گنجهای بی‌پایان عرضهٔ تلف گشت و کار ملک و دولت وی درصدد زوال و معرض انتقال درآمد چنانچه بعد از این در محل خود گزارش یابد ان‌شاءالله تعالی.

و سبب زوال آن بر سبیل اجمال آن‌که چون شغل خطیر سلطنت و پادشاهی و منصب والای جهانبانی و صاحب کلاهی بی‌سابقهٔ عنایت الهی و معاضدت تأییدات نامتناهی به

دست نیاید و تا قامت قابلیت سعادتمندی از جامه خانهٔ غیب به این تشریف والاسر افراز نشود اورنگ سلطنت و جهانبانی را نشاید، به مجرد کثرت سپاه و بسیاری گنجینه‌های سیم و زر و افزونی انصار و اعوان و معموری ممالک و بلدان، کار سلطنت پایدار قرار و استقرار نیابد و لهذا گفته‌اند، نظم:

صد شیوه غیر حسن بباید که تا کسی — مقبول طبع مردم صاحب نظر شود

مصدق این مقال صورت حال امیرزاده خلیل بود که با وجود اسباب شوکت و کامکاری و لوازم مقدمات مملکت‌گیری و جهانداری که به حسب اتفاق به جهت شاهزادهٔ مشارالیه جمع آمده بود به اندک زمانی به هیچ برآمد و از مجموع آن خزاین و اموال و ابهت و جلال در عرض چهارسال اثری باقی نماند که به هنگام ارتحال صاحبقران بی‌همال اکثر امراء و نوئینان و تمام لشکریان با او در تاشکنت بودند و از شنیدن آن خبر دهشت اثر در میان ایشان فزع یوم‌النشور به ظهور پیوست و از غایت دهشت و حیرت به امید آن که شاید کلفت و وحشت به امنیت و استقامت گراید او را به پادشاهی برداشتند و به تعجیل روانهٔ سمرقند شده چون وارد آن خطهٔ فردوس مانند گردیدند امراء و نوئینان و اکابر و اعیان سمرقند به خیال خیریت مآل و اندیشهٔ بهبود حال به استقبال وی اقبال کرده مفاتیح شهر و حصار و مقالید خزاین و دفاین بیرون از شمار را به رسم پیشکش و نثار به نظر شاهزادهٔ والاتبار رسانیدند و از این راه تختگاه سمرقند به تصرف شاهزادهٔ نامدار درآمد، و در آن زمان مملکتی به آن معموری و شان و شهری به آن آراستگی و ارتفاع مکان در تمام معمورهٔ جهان نبود، چه از مجموع معموره‌های روی زمین علماء و فضلاء و ارباب فضل و حال و اصحاب دانش و کمال و صنعتگران هنرپیشه و پیشه‌وران صناعت اندیشه خانه کوچ در آنجا جمع آمده بودند و وفور خزاین و ذخایر از سیم و زر و در و گوهر و نفایس اقمشه و کرایم امتعه و سایر اسباب و تجملات پادشاهی در آنجا به مرتبه‌ای پیوسته بود که محاسب اندیشه از تعداد عشر عشیر آن به عجز اعتراف می‌نمود، چه قطع نظر از ذخایر و اندوخته‌های سلاطین زمان و دفاین سروران و گردنکشان ایران و توران از قلماق تا به اقصای روم و از هندوستان تا نهایت شام و از

خوارزم و دشت قبچاق تا پایان روم و چرکس و فرنگ و بلغار با غنایم فتوحات هر دیار که در آن مصر جامع جمع آمده بود سال به سال خراج و مال ربع مسکون در عرض مدت سی و شش سال ضمیمهٔ آن شده بود.

و سبب انتقال آن دولت و زوال آن سلطنت بعد از ارادهٔ پادشاه لم یزل و لایزال آن شد که چنانچه سبق ذکر یافت شاهزادهٔ والاجاه را راه نگاه به گلزار رخسار گلعذاری شاه ملک نام از سرای امیر حاجی سیف‌الدین باز شده پنهان از صاحبقران سعید آن جمیلهٔ نارعنا را در سلک ازدواج کشیده بود و چون در ایام حیات آن حضرت جرأت آن نداشت که به کام دل، قدم در حجلهٔ وصال آن دامن زن آتش غنج و دلال تواند گذاشت و به دزدیده نگاهی آن هم به گاهگاهی قانع بود بعد از انتقال آن سرور به عالم دیگر که حجب موانع به کلی از میان مرتفع گردید خواهش دیر سال شاهزادهٔ شوریده حال از پرده سربدری آغاز نهاد و به خاطر جمع و فراغ بال سراسر در گلستان وصال او شد و کلید گنج خانهٔ دل را تا به گنجهای دیگر چه رسد به او سپرد، و به حکم تسلط و اقتدار وی دست اسراف به اتلاف گنجینه‌های سیم و زر برد و از این باد دستی و هواپرستی فی‌الجمله ابواب زوال بر روی ملک و مال شاهزادهٔ بی همال باز گردید. همچنین از رهگذر تربیت و عنایت نسبت به پست فطرتان فرومایه و بخشش‌های بی‌جایگاه شاهزاده، خاطر امراء و سران سپاه از وی رمید. و آن همه مفاسد بس نبود که مفسدهٔ عظیم جزء اخیر، علت تامهٔ زوال دولت[۱۶۹] و انتقال سلطنت وی گردید و آن حرکت ناشایست چنان بود که چون فرمانفرمای کشور دل شاهزاده را تسلط و اقتداری چنان بر خواتین و سراری صاحبقران سعید نبود به عشوه و فریب به نوعی نمود که شاهزادهٔ از خود بی‌خبر، آن گروه عفت شکوه را که نسبت به او به منزلهٔ مادر بودند هر یک را به حکم آن نا رعنای عشوه‌گر به جبر و عنف به ناکسی داد که آن کس را یارای خدمتکاری آستان حریم حرمت او نبود و به تکلیف و زور، پری‌زاد ارم نژاد را با دیونهاد قاف بیداد تزویج نمود و پردگیان تتق جلالت را به دام غول بیابان کلفت انداخت و لآلی شاهوار را با خرمهره و خزف ریزهٔ بی‌مقدار همسلک ساخت و بدین اسباب همواره طباع کافهٔ خلایق

از وی متنفر می‌شد و خاطر عموم رعایا و سپاه از آن حرکات ناهموار منزجر می‌گردید تا رفته رفته کار به جائی رسید که لوازم امور مملکت و مصالح مراسم سلطنت از انتظام و التیام افتاد و سلطنتی به آن نظام و انتظام که از دیر باز مشکل که دیدهٔ ایام دیده باشد روی به زوال و انتقال نهاد و بر عالمیان ظاهر شد که اهتمام صاحبقران مغفور در افنا و اعدام آن ظاهر آرای مغرور و آن نارعنای به رعنائی مشهور بی‌اشاره از عالم غیب شهریاری و بی‌سری از اسرار سلطنت و جهانداری نبود.

ذکر عدد اولاد و احفاد صاحبقران نیکو نهاد و اسامی سامی ایشان

چون صاحبقران دیندار از جهان ناپایدار سفر ناگزیر اختیار نمود عدد فرزند و نبیره و نبیره زاده‌های آن حضرت از ذکور اولاد و احفاد سی و شش نفر موافق عدد سنین زمان سلطنت او بدین تفصیل بود:

امیرزاده میرانشاه در سن سی و هشت سالگی با پنج پسر و دو نبیره.

میرزا ابابکر بیست و سه ساله با دو پسر: النکزنه ساله و عثمان چلپی چهار ساله.

میرزا عمر بن میرزا میرانشاه بیست و دو ساله.

خلیل سلطان بیست و یک ساله

ایجل ده ساله

سیور غتمش شش ساله

شاهزادهٔ جوانبخت امیرزاده شاهرخ در سن بیست و هفت سالگی با هفت پسر.

میرزا الغ بیک و ابراهیم سلطان هر یک یازده ساله.

بایسنغر هشت ساله.

محمد جوکی سه ساله

خان اوغلان دو ساله

ـ باروی یک ساله.

امّا اولاد و احفاد امیرزاده جهانگیر

یازده نفر بودند چه از امیرزاده محمد سلطان که او نیز چون پدر والاگهر در زمان ارتحال صاحبقران در میان نبود سه پسر مانده بود:

[محمد] جهانگیر نه ساله

سعد و قاص شش ساله

یحیی پنج ساله.

امیرزاده پیر محمد جهانگیر خود در سن بیست و نه سالگی با هفت پسر از همه بزرگتر قید و نه ساله، خالد هفت ساله، بوزنجر و سعد و قاص و قیصر و سنجر و یک پسر دیگر هر یک از دیگری خردتر.

امّا اولاد و احفاد امیرزاده عمر شیخ

نه پسر و پسرزاده داشت:

پیرمحمد عمر شیخ در سن بیست و شش سالگی با یک پسر در سن هفت سالگی موسوم به عمر شیخ.

رستم بن عمر شیخ در سن بیست و چهارسالگی با دو پسر: عثمان شش ساله و سلطانعلی یک ساله.

اسکندر بن عمر شیخ بیست و یک ساله

احمد هیجده ساله.

سیدی احمد پانزده ساله.

بایقرا دوازده ساله.

ذکر جلوس شهریار عالی مکان شاهرخ بهادر سلطان بر تخت سلطنت و توجه آن حضرت به صوب سمرقند فردوس مانند و وقایعی که در آن اوقات روی داد

بعد از رسیدن خبر اندوه اثر صاحبقران مغفور به دارالسلطنهٔ هرات و تقدیم لوازم

سوگواری و مراسم تعزیت عظمای امراء و ارکان دولت گرامی گوهر درج سلطنت امیرزاده شاهرخ بهادر یکدل و یکزبان به تسلیت و دلجوئی آن حضرت روی آورده به اتفاق عرضه داشتند که چون بقای هر ممکنی از محالات و خلود هر کاینی از مقولهٔ ممتنعات است هر چند زودتر افسر سروری بر سر گذارند و مرغ دلهای رمیده را به دانهٔ عدل و احسان به دام آرند به دوام دولت ابد مدت اقرب باشد، لاجرم خاقان سعید به صوابدید امراء و عظمای دولت در ماه مبارک رمضان سال هشتصد و هفت به ساعت مسعود بر سریر سلطنت متمکن گردید و ارکان دولت و اعیان مملکت را به عواطف جزیل و احسان خشنود و بهره‌مند گردانید و فرامین و مناشیر مطاع به اطراف و اکناف و اقطاع و ارباع ممالک مشعر بر مژدهٔ جلوس همایون[۱۷۰] و حفظ و حراست ممالک متعلقه به دولت روز افزون به توالی و ترادف مقرون گردیده فرماندهان اطراف و حکام و ارباب احکام لازم‌الاحترام را قائم مقام افسر سروری گردانیدند و در تمام ولایات خراسان و سیستان و مازندران و سایر بلدان، رئوس منابر و وجوه دراهم و دنانیز به نام نامی و القاب گرامی آن حضرت زیب و زینت پذیرفت و گردنکشان آفاق به عزم تقبیل آستان گردون شان از هر جا و هر مکان با یکدیگر اتفاق نمودند و به میامن این جلوس همایون اکثر بلاد ربع مسکون به تخصیص خراسان، مهبط امن وامان گردید و سحاب عدل و احسان برکشت آمال پیر و جوان گوهربار شد.

و شهریار جم اقتدار بعد از جلوس بر اورنگ سلطنت پایدار عازم آن گردید که پیشتر از آن که خللی به قواعد سلطنت راه یابد رایت عزیمت به صوب سمرقند افرازد و خاطر از رهگذر گردنکشان آن طرف جمع سازد. لاجرم جمعی از امرای عالی‌شان را به حفظ و حراست خراسان تعیین نموده از دارالسلطنهٔ هرات عازم سمرقند گردید.

در عرض راه به مسامع علیه رسید که امیرزاده خلیل سلطان بن میرزا میرانشاه بر تخت سلطنت سمرقند جانشین صاحبقران اقبالمند گردیده و ابواب خزاین گشاده از موايد انعام عام، خوان احسان بر روی خواص و عوام کشیده. بنابراین خاقان سعید، خواص دولت و مقربان بساط سلطنت را به مجلس مشورت حاضر گردانید و هر یک در

هرباب سخنی گفتند و به مثقب اندیشه گوهری سفتند. عاقبت آراء بر آن قرار گرفت که چون رایت ظفر آیت به صوب دیار ماوراءالنهر حرکت کرده اگر به مقتضای رعایت حزم و احتیاط، فرمان والا به تعمیر حصار دارالسلطنهٔ هرات که مقر سریر سلطنت است و از دیر باز به تعمیر آن نپرداخته‌اند و اکنون بی‌دروازه و بارویش مستعد تزلزل بی‌اندازه است عز اصدار یابد هر آینه بعد از تعمیر، سپر سهام حوادث می‌تواند گردید. لاجرم فرمان والا به نفاذ پیوست که امیر جلال‌الدین فیروز شاه به تقدیم این خدمت قدم اهتمام در راه گذارد و آنچه لازمهٔ سعی باشد در استحکام آن به جای آورد. و امیر فیروز شاه به هرات باز گشته در باب خدمت مرجوعه، مساعی مشکور به ظهور رسانید. همچنین امیر سید خواجه بر طبق فرمان والا عازم ولایت مشهد مقدس معلی و طوس و نیشابور و سبزوار و نسا و باورد گردید که به حفظ و حراست آن دیار پرداخته قلعهٔ طوس را که به شآمت علی بیک جونی قربانی لگدکوب قهر صاحبقرانی شده از دیر باز خراب و ویران مانده بود به حال عمارت آورد.

بعد از انتظام این مهام اعلام ظفر فرجام به صوب مقصد در حرکت آمده به لنگر شیخ‌زاده با یزید رسیدند. و از آنجا به سمرقند پیش خلیل سلطان رسولی فرستاده پیغام داد که پدر بزرگوار که مادهٔ استظهار و اقتدار ما بود به رحمت پروردگار پیوست و توامروز مرا به جای فرزند ارجمند و به مثابه برادر با جان برابری و ترا از روشنائی دو دیده بلکه از جان عزیزتر می‌دانم و هر چه از ملک و مال و لشکر دلخواه تو باشد به هیچ وجه مضایقه ندارم اما کبر سن و تجربهٔ روزگار و شناختن مقادیر طبقات عساکر و تمشیت معظمات امور و اطلاع بر دقایق لشکر کشی در مهام جهانداری و جهانگیری دخلی تمام دارد و اگر بعضی از امراء بنابر بعد مسافت و اندیشهٔ تطرق و فتنه و آفت به حواشی مملکت با آن فرزند ارجمند اتفاق نموده‌اند بر آن زیاده التفات نباید نمود و به راهنمائی خرد والا به گشاده روئی و اطمینان خاطر عازم این صوب باید گردید تا با یکدیگر به مقتضای مصلحت وقت اتفاق کنیم.

و هم در آن منزل امیرزاده سلطان حسین دختر زادهٔ صاحبقران از ماورالنهر به تقبیل

عتبهٔ علیا سرافراز شد و خاقان سعید خدمتش را منظور نظر عنایت و احسان گردانید.

و چون موکب همایون به کنار جیحون رسید بر حسب فرمان بر آن دریای جوشان از کشتی پل بسته بگذشتند. و امیرشاه ملک که در رکاب شاهزادگان امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان بعد از واقعهٔ صاحبقران به بخارا رفته بود در آنجا به موکب مسعود پیوسته مژدهٔ سلامتی شاهزادگان را رسانید.

مقارن آن ایلچی امیرزاده خلیل سلطان به معسکر ظفر نشان رسیده معروض خاقان سعید گردانید که شاهزاده میگوید که از دل و جان ایل و مطیع فرمان[۱۷۱] آن حضرتم امّا چون ایل و الوس آن حضرت ساکن خراسانند و به یقین که آن حضرت خراسان را خالی نخواهد گذاشت و به ضرورت می‌باید که یکی از قبل آن حضرت در این ولایت باشد هیچ بنده‌ای را از خود شایسته‌تر نمی‌دانم، اگر آن حضرت از راه عطوفت معاودت فرماید بعد از این این بنده به لوازم نیکو خدمتی پردازد و مال و خزانهٔ آن ولایت را به درگاه اعلی روان سازد. مسئول شاهزاده به عز قبول موصول شده خاقان سعید عنان به صوب مراجعت معطوف گردانید. و فرمان نافذ گردید که از همانجا امیر شاه ملک به بخارا بازگردیده شاهزادگان را بیاورد.

و چون اعلام ظفر فرجام در اندخود نزول فرمود بنابر آن که در آن اوان خبر توجه امیرزاده خلیل سلطان با لشکر گران به بخارا رسیده بود امرای بخارا عازم اردوی اعلی شده هر دو شاهزادهٔ نامدار به پدر بزرگوار رسیدند و امیرعبدالصمد حاجی سیف‌الدین با لشکرهای بادغیس به موکب ظفر قرین پیوست.

همچنین در منزل دیگر خبر رسید که امیر پیرعلی تاز از امیر زاده خلیل سلطان روی گردان شده به بلخ آمده لاجرم خاقان سعید جمعی از امراء را روانهٔ آن صوب گردانید.

در خلال این احوال چون به عرض شهریار ستوده خصال رسید که امیرشمس‌الدین عباس و جمعی از امراء از طرف سمرقند به جهت تأسیس مبانی مصالحه آمده‌اند آن حضرت امیر شیخ نورالدین را تعیین نمود که به معماری رای رزین آن دو میر مصلحت بین بنای مصالحه به پایان رسد و امیر شمس‌الدین عباس به کریاس گردون مماس پیوسته

امیر شیخ نورالدین به صوب سمرقند روان گردید و بعد از ادراک خدمت امیرزاده خلیل سلطان به سخنان صلح‌آمیز و کلمات مودت انگیز ابواب صلح و صلاح در میان شاهزاده و شاه مفتوح گردانید و به شرطی چند از آن جانب جیحون را بر شاهزاده مسلم داشته به موکب ظفر قرین باز گردید. و چون صورت مصالحه را به عرض رسانید صوابدید شیخ نورالدین در آن باب به عزقبول رسید.

مقارن این حالات امیر سلیمان شاه حاکم ری و رستمدار و فیروزکوه که صاحبقران مرحوم در حین مراجعت از یورش روم حکومت آن مرز و بوم را به وی ارزانی داشته بود از راه صولت سپاه امیرزاده میرانشاه دست از دامن حکومت کوتاه کرده به درگاه آسمان جاه پیوست و پیر محمد شنکوم حاکم ساری نیز فرار وی را معلوم کرده در آن عزیمت قدم بر قدم وی نهاد. بیچاره چون به موکب ظفر بنیاد رسید به تیغ کینهٔ دیرینهٔ امیر سلیمان شاه و امیرشاه ملک و بدگوئی ایشان در موقف سلطنت سر بر باد داد.

و چون پیش از این امیر سید خواجه که به ضبط مشهد معلی و ولایت طوس و غیره مأمور شده بود کس به درگاه عالم پناه فرستاده عرض نموده بود که چون خواجه سلطانعلی سبزواری و جمعی از سربداران از راه زیاده سری پای از حد خود بیرون نهاده‌اند محتاج به امداد و اسعاد خاقان نیکو نهاد است امیر مضراب را که مقارن آن از هرات رسیده به عز بساط بوس فایز گردیده بود به مدد وی روان نمود.

و رایات نصرت آیات منازل و مراحل می‌پیمود تا در بیست و سیم ذی‌القعدهٔ سال مذکور در دارالسلطنهٔ هرات نزول اجلال فرمود.

ذکر عصیان و طغیان سلطانعلی سبزواری و بیراهه روی وی به پای سربداری

در اوان مشغولی امیر سید خواجه به عمارت قلعه و حصار طوس مسموع وی گردید که خواجه سلطانعلی پسر خواجه مسعود سبزواری ایادی[1] و احسان صاحبقران را بر

---

۱. یکی از معانی ایادی، نیکوئیها و بخششها است.

طاق نسیان نهاده داد سرکشی و گردنفرازی داده و به استظهار جمعی از بی‌سر و پایان سربدار به دام خیال محال سلطنت پایدار افتاد. امیرسید خواجه بعد از استماع این خبر با لشکری که داشت بلاتوقف روی توجه به دفع فتنهٔ آن کافر نعمت گذاشت و به اتفاق امیر مضراب که در چمن رادکان به او پیوست از لشکریانی که تا آن زمان جمع آمده بودند ششصد سوار به جانب سبزوار فرستادند. خواجه سلطانعلی نیز عزم کارزار جزم کرده با دویست سوار روی به ایشان نهاد و فریقین در حدود بحر آباد به یکدیگر رسیده نیران محاربه مشتعل گردانیدند و سبزواریان ظفر یافته اکثر ترکان را به قتل رسانیدند. چون خبر شکست لشکر به امیر سید خواجه رسید به ایلغارباد و هزار سوار متوجه دفع آن گروه بی‌زینهار گردید و وقتی رسید[۱۷۲] که در جنگ گاه جزتن‌های بی‌سر، دیگری به نظر درنیامد. لاجرم از آنجا متوجه جاجرم گردیده آن حصار را بعد از گیرودار بسیار و زد خورد بی‌شمار مفتوح گردانید و از آنجا عازم فریومد شده در عبور از آنجا به نزل و ساوری اکتفا نمود و قلعهٔ مزینان را نیز در عرض راه گشاده روی توجه به دفع سبزوار نهاد. و چون به ظاهر حصار آنجا رسیده رایت محاصره افراخته گردید بعد از ده روز خبر رسید که پیر پادشاه از راه مخالفت به ولایت درآمده لاجرم امیر سید خواجه ترک محاصرهٔ سبزوار کرده متوجه دفع پیر پادشاه گردید. و چون خواجه سلطانعلی از تنگنای حصار بیرون جست به پیرپادشاه پیوسته کمر انتقام ترکان بر میان بست. و چون هر دو لشکر به یکدیگر رسده صف‌آرای گردیدند و نیران قتال و جدال اشتعال یافته شرارهٔ آن به کرهٔ اثیر کشید بعد از گیرودار بسیار و ستبز و آویز بی‌شمار نخست پیرپادشاه به صولت جرأت و جلادت امیر مضراب راه فرار پیش گرفته پناه به وادی هزیمت برد. بعد از انهزام وی چون سلطانعلی گمنام دید که کارگیر ودار به کجا رسید او نیز هزیمت را غنیمت شمرده گریزان گردید. بعد از فرار ایشان امیر سید خواجه طریق تعاقب ایشان پیش گرفته دو شبانه روز بر اثر آن روز برگشتگان شتافت و چون اثری از آن دو بد اختر نیافت مظفر و منصور به جانب سبزوار عنان تافت.

ذکر خلاصهٔ احوال امیرزاده میرانشاه و فرزندان او بعد از واقعهٔ صاحبقران غفران پناه و مآل حال سلطانعلی روسیاه

صاحبقران مغفور چنانچه ایمائی به آن شد به هنگام مراجعت از یورش هفت ساله تخت هلاکوخان را به شاهزادهٔ بلند اقبال میرزا عمر پسر کهتر امیرزاده میرانشاه و حکومت و دارائی دارالسلام بغداد را به میرزا ابابکر پسر بزرگتر امیرزادهٔ مشارالیه داده بود و حسب الاستدعای میرزا ابابکر مقرر فرموده بود که میرزا میرانشاه همراه پسر بزرگتر در دارالسلام به سلامتی به سر برد و عزل میرزا میرانشاه و نصب فرزندان و ترجیح برادر کهتر بر مهتر برایشان گران آمد و تا صاحبقران مغفور در حیات بود هیچیک از ایشان را یارای مخالفت فرمان و جرأت اظهار آن نبود. چون واقعهٔ ناگزیر صاحبقران روی نمود بعد از انتقال آن حضرت به جهان جاودان، برادران به هم در افتادند و قدم جرأت در وادی مخالفت یکدیگر نهادند و میرزا عمر از پدر نامور و برادر مهتر حسابی برنگرفته بعد از رسیدن خبر ارتحال صاحبقران بلند اختر به خود سر بر تخت زر نشست و سکه و خطبه به نام خود کرد و از این رهگذر اکثر امراء و سرداران لشکر به یکدیگر در افتاده ابواب شور و شر بر روی مسلمانان گشادند و فتنه‌ها روی نموده اکثر ایشان سر در سر زیاده سری کردند.

در خلال این احوال میرزا ابابکر در دارالسلام بغداد پای بر پایهٔ تخت سروری نهاده بود، از گرمای آنجا متضرر شده عزم توجه به ییلاق همدان نمود، و بنابر آن که آن کشور در تحت تصرف و فرمان میرزا عمر بود مصلحت وقت مقتضی آن گردید که در این باب از میرزا عمر دستوری طلب نماید. بنابر آن ایلچیان کاردان نزد وی روان نموده از برادر دستوری طلب نمود. میرزا عمر ایلچیان میرزا ابابکر را به نوازش بی‌کران دلجوئی فرموده به میرزا ابابکر پیغام داد که در این وقت که واقعهٔ هایلهٔ جد بزرگوار روی نموده باید که آن برادر به این حدود تشریف حضور ارانی دارد که به مشورت و مصلحت یکدیگر به ضبط و یا سامیشی کشور پردازیم. امیرزاده ابابکر با دویست نفر بلاتوقف

متوجه اردوی برادر شده چون خبر توجه وی به میرزا عمر رسید مصلحت در گرفتن برادر دیده جمعی از امراء را به آن خدمت مأمور گردانید و بعد از رسیدن میرزا ابابکر به اردوی برادر، امراء در دیوانخانهٔ میرزا عمر در وی آویخته امیر سونجك، کاکل شاهزاده را به دست در آورده او را عاجز گردانید و همان لحظه خدمتش را گرفته بندی از نقره بر پایش نهادند و با آن‌که امیر سونجک و بعضی از امراء صلاح در آن می‌دیدند که شاهزاده را از میان برگیرند عاقبت رابطهٔ اخوت مانع آمده خدمتش را محبوس به قلعهٔ قهقهه فرستادند. و میرزا میرانشاه چون از حبس فرزند ارجمند آگاه گردید عازم خراسان شده تا کالپوش هیچ جاعنان باز نکشید. و در آن اوقات امیر سید خواجه به دفع خواجه سلطانعلی سبزواری مشغول بود.

و چون خبر ورود میرزا میرانشاه به خاقان سعید رسید جمعی از امراء را با پنج هزار سوار به استقبال برادر فرستاد و فرمان داد که اگر میرزاده میرانشاه عزم استیلا[۱۷۳] و یاغیگری داشته باشد به مدافعهٔ وی پردازند و اگر به مقتضای ناسازی روزگار از راه ایلی و برادری به این ولایت آمده باشد لوازم مهمانداری و مراسم خدمتگزاری به تقدیم رسانند. و مکتوبی نصیحت اسلوب مصحوب ایشان گردانید. وامراء با لشکرها در سبزوار به امیر سید خواجه پیوسته به اتفاق روی به کالپوش نهادند و وقتی به خدمت شاهزاده رسیدند که خواجه سلطانعلی سبزواری که گریزان از عقب پیر پادشاه می‌رفت خبر ورود امیرزاده میرانشاه را شنیده به خدمت وی توسل جسته بود. و چون پیغام خاقان سعید را به تفصیل به عرض رسانیدند میرزا میرانشاه در برابر، سخنان دلپذیر گفت و اظهار خلوص عقیدت به آن حضرت کرد و بنابر استدعای امراء، سلطانعلی سبزواری و سلطان حسن پسر پیر پادشاه را با جمعی از ارباب طغیان که در اردوی شاهزاده بودند به امیر سید خواجه سپرد و او بر فور سلطانعلی را مقید و مغلول روانهٔ هرات گردانیده بقیهٔ سبزواریان را به تیغ یاسا از هم درگذرانید.

امّا چون میرزا ابابکر گرفتار گردید میرزا عمر عازم همدان گشت و حکام و سرداران ساوه و کردستان و لرستان به خدمت شتافته پیشکشها کشیدند و به عنایات شاهانه

مفتخر و مباهی گردیدند. و بنا بر قطع رحم که از میرزا عمر نسبت به پدر و برادر به ظهور رسید آثار زوال دولتش از هر طرف به رسیدن اخبار ناملایم ظاهر گردید از آن جمله خبر آمد که گرجیان قدم از دایرهٔ فرمان بیرون نهاده گنجه و نخجوان را غارت کرده‌اند و دست به خان و مان مسلمانان گشاده. دیگر خبر رسید که بسطام جاگیر با وجود حکومت اردبیل و چند منصب دیگر به اعلان کلمهٔ عصیان جرأت کرده به شیخ ابراهیم والی شروان به مکاتبات توسل جسته و به وی پناه برده. همچنین خبر آمد که سلطان احمد از زندان مصر جسته و به بغداد پیوسته دارالسلام را از تصرف خواجه ایناق بیرون برده. و کیفیت خلاصی سلطان احمد و قرایوسف از زندان مصر در محل خود عن قریب رقمزدهٔ کلک وقایع نگار خواهد گشت ان‌شاءالله وحده‌العزیز.

بعد ز انتشار این اخبار در اردوی شاهزاده عمر با آن که امرای عراق مصلحت در آن دیدند که به تأدیب یک یک از متمردان پرداخته سپاه و لشکر را متفرق و پریشان نسازند شاهزاده اصلاً گوش به سخنان ایشان نکرد و به دفع هر یک از گردنکشان، سرداری و لشکری مقرر فرمود و خود به نفس نفیس متوجه مراغه شد. در آنجا مسموع وی گردید که در اعمال مراغه درویشی بابابکی نام به هم رسیده است که به هنگام وجد و سماع اگر خاک و کلوخ در دست وی گذارند چون از دست وی بیفتد مستحیل به قند و نبات شود. شاهزاده عمر به احضار درویش فرمان داده با آن که در حضور قاضی آن ولایت از درویش مشاهدهٔ آن حالت نمود قاضی فتوا به قتل درویش داد و چون آن دلریش را به سیاستگاه حاضر آوردند گفت که نصیب ما از دنیا شهادت بود اما زوال دولت این پادشاه نزدیک است و خواهید دید که بعد از من چه‌ها واقع خواهد شد. و درویش را در سال هشتصد و هشت به قتل رسانیدند. و از غرایب اتفاقات آن که در آخرروزی که بابا به قتل رسید میرزا ابابکر که در قلعه محبوس بود نجات یافته قلعه را به تصرف درآورد و خلاصی او باعث زوال دولت میرزا عمر گردید.

خلاصهٔ این مقال آن که عمر قاصد جان ابابکر بود اما بنابر رعایت جانب مادر اظهار آن نمی‌نمود. عاقبت مصلحت در آن دید که به شربتی مسموم خدمتش را از پای درآورد

و چون شاهزاده ابابکر از شرب آن امتناع نمود جمعی را مقرر فرمود که خدمتش را در شب به خبه هلاک کنند. و پیشتر از آن یکی از نوکران میرزا ابابکر شمشیری در میان علف پنهان کرده به وی رسانیده بود و چون آن جماعت در مجلس وی به شراب خوردن نشسته منتظر رسیدن شب بودند میرزا ابابکر به بهانهٔ رعاف از مجلس برخاست و با شمشیر برهنه بازگردید و به قوت بازوی مردانگی، قاصدان قتل خود را به قتل رسانید و قلعهٔ سلطانیه را با خزاین و اسلحه و اموال قلعه متصرف گشته به بذل اموال، جمعی از اراذل و اوباش را با خود متفق ساخت و روز دیگر امیرحسین برلاس و والده و سایر خواتین به وی پیوسته روی توجه به جانب ری نهادند تا به میرزا میرانشاه پیوندند. به حسب اتفاق در همان روز که میرزا ابابکر خروج کرد گرجیان بر امراء و لشکریان امیرزاده عمر غالب آمدند.

چون این اخبار به شاهزاده عمر رسید خوف و رعب به مرتبه‌ای بر وی غالب گردید که [۱۷۴] در خود یارای دم زدن ندید و به ضرورت از آنجا که بود عزم سلطانیه نمود و بنابر آن‌که در آنجا از میرزا ابابکر نشانی ندید جمعی را به تکامیشی وی روان گردانید و ایشان در ساوخ بلاغ به میرزا ابابکر رسیده جنگ در پیوستند و میرزا ابابکر به نیروی بازوی مردانگی ایشان را منهزم بازگردانید. و چون خبر شکست لشکر در سلطانیه به میرزا عمر رسید هراسان سلطانیه را به دولدای سپرده خود عازم سجاس گردید و در آنجا شیخ خسرو شاهی را که صاحبقران مبرور بنابر زیاده رویها با خانه کوچ به سمرقند فرستاده بود و در آن اوان بازگشته به میرزا عمر پیوسته بود صاحب دیوان نمود و خدمتش به موافقت مولانا محمد قوشچی دست ظلم و بیداد گشاده روی به تعذیب عباد و تخریب بلاد نهاد.

و چون اساس دولت میرزا عمر روی به اندراس نهاده بود بعد از آن‌که از سجاس به صوب تبریز کوچ نمود نخست خبر رسید که لشکریانی که به اتفاق امیر سونجک عازم بغداد بودند از در یاغیگری درآمده اردوی او را غارت کرده‌اند و چون منازل ایشان در ماوراءالنهر بوده عازم آن حدود شده‌اند. از طرف دیگر خبر آوردند که توکل برلاس که

سردار لشکری بود که به گرجستان رفته بود منهزم بازگشته اکنون به مرند آمده و به اعلان کلمهٔ عصیان جرأت نموده با لشکری که فراهم آورده متوجه ری شده و میرزا عمر لشکری به دفع وی روان نمود، منهزم بازگردیدند. همچنین جمعی از امراء با میرزا عمر از درمخالفت درآمده هر لشکری که بر سر ایشان فرستاد شکست دادند و کار به جائی رسید که جز تبریز و سلطانیه جائی در تصرف میرزا عمر باقی نماند و اکثر امرای شاهزاده به امیر شیخ ابراهیم والی شروان پیوسته کار وی قوت گرفت و لشکر به بیلقان که از مستحدثات صاحبقران مبرور بود ـ کشید و بهرام شاه حاکم آنجا گریزان از میان بیرون رفته مخالفان، آن شهر معمور را خراب و ویران ساختند. میرزا عمر با آن که در طلب امرای یاغی کس نزد والی شروان فرستاد اما جوابی دلخواه نشنید، لاجرم شعلهٔ غضبش زبانه کشیده متوجه دفع شیخ ابراهیم گردید و مخالفان نیز به استقبال وی اقبال نموده در کنار آب کر به یکدیگر رسیدند و بعد از یک هفته که هر دو لشکر در برابر یکدیگر آرمیده بودند خبر ورود میرزا میرانشاه و میرزا ابابکر از حدود خراسان به جلگاه عراق عجم رسید. خلاصهٔ این سخن آن است که چون ایشان از خراسان شتابان به خوار رسیدند امیر پیرحسین برلاس را به تسخیر قلعهٔ شهریار فرستاده خود از عقب روان گردیدند و چون قلعه به تصرف درآمد در آنجا شنیدند که میرزا عمر لشکر بر سر شروانشاه کشیده است. لاجرم میرزا ابابکر اغرق را در ساوخ بلاغ گذاشته خود با دو هزار سوار به سلطانیه ایلغار نمود و قلعه را بی‌تحمل زیاده مشقتی به تصرف درآورده خواتین امرای میرزا عمر را به هرکس بخشیدن گرفت. چون لشکریان این خبر شنیدند اکثر ایشان از میرزا عمر برگشته به میرزا ابابکر پیوستند و میرزا عمر به ناچار با والی شروان گرگ آشتی کرده به جانب تبریز برگردید.

در خلال این احوال شیخ خسرو شاهی و سایر ظلمه به صوابدید میرزا عمر به تبریز درآمده مبلغی گران به رسم قرض‌از متمولان آنجا به ظلم و طغیان گرفتند و از این راه اکثر اکابر تبریز راه گریز پیش گرفته جلای وطن اختیار نمودند.و چون میرزا عمر از راه اردبیل به میانج رسید و خبر استیلای میرزا ابابکر مسموع و متحقق وی گردید جمعی از امرای

میرزا عمر که با وی همسفر بودند از خدمتش روی گردان شده به میرزا ابابکر پیوستند و میرزا ابابکر، عمرتامان راکه از آن جمله بود با فرزندان تربیت فرموده باقی سرداران را به قتل رسانید. و شیخ خسرو شاهی و سایر ظلمه چون در اوجان خبر ویران شدن میرزا عمر را شنیدند با اموالی که به ظلم از رعایا گرفته بودند متوجه خدمت میرزا ابابکر گردیدند و شیخ ظالم بد کردار را به فرمان میرزا ابابکر بردار زدند.

بعد از وقوع این قضایا میرزا ابابکر، میرزا میرانشاه پدر خود را بر تخت سلطنت متمکن گردانیده آوازهٔ پادشاهی او را به اطراف رسانید و چند روز در آنجا به عیش و عشرت گذرانیدند. و میرزا عمر از جانب گاورود به مراغه شتافته به مدد جمعی از امرای ترکمان و مردم سلدوز عازم تبریز شد. منقلای لشکر میرزا عمر به تبریز رسیده تبریزیان بنابر ظلم ترکمانان، شهر را مضبوط ساختند و جنگهای مردانه کرده آن طایفهٔ بی‌ایمان را به شهر راه ندادند. مقارن آن خبر ورود میرزا ابابکر به تحقیق پیوسته میرزا عمر به جانب مراغه روان شد. و چون میرزا ابابکر در سلطانیه[۱۷۵] بنابر کمال رنجشی که از امرای میرزا عمر داشت زنان ایشان را چنانچه ایمائی به آن شد به اراذل و اوباش بخشیدن گرفت و امراء به خدمت او پیوستند وشاهزاده سوای عمر تامان مجموع ایشان را به تقصیری چند که بر هر یک لازم آورد به قتل رسانید و به صوابدید خواص و مقربان خود بر سریر سلطنت نشتسه میرزا میرانشاه را خلع نمود و متوجه آذربایجان شده در دوازدهم ماه رجب سال هشتصد و هشت به عظمت هرچه تمامتر داخل دولتخانهٔ تبریز گردید و تبریزیان راکه در آن مدت گرفتار گونه‌گونه محنت و مشقت شده بودند مستمال و امیدوار گردانید. و چون در آن زمان از امرای بزرگ که صاحبقران مبرور در آذربایجان گذاشته بود کسی با امیرزاده ابابکر نبود و جمعی از اراذل و اوباش در دولت او دست یافته بودند رعایا پایمال ظلم و بیداد بودند.

مقارن آن بنابر اخبار نا ملایم که از عراق به میرزا ابابکر رسید در اثنای زمستان و شدت سرما جمعی از ظلمه را در تبریز به نیابت گذاشته خود به دفع میرزا عمر و سایر اولاد میرزا عمر شیخ که قصد معاونت وی داشتند رایت عزیمت به صوب عراق

افراشت.

اما میرزا عمر بعد از تک و پوی و کروفر که در ممالک آذربایجان و عراق و فارس کرد به امداد اولاد میرزا عمر شیخ ـ میرزا پیر محمد و میرزا اسکندر ـ بر سراغرق میرزا ابابکر که در ولایت ری بود لشکر کشید و به اتفاق شاهزادگان، اردوی او را غارت کرده به صوب اصفهان باز گردیدند. و چون این خبر وحشت اثر به میرزا ابابکر رسید در میان زمستان از تبریز با لشکری خونریز به عزم انتقام روی ستیز و آویز به اصفهان نهاده و شاهزادگان نیز با لشکرهای گران به استقبال وی شتافته در عرض راه حربی صعب دست داد و با آن که نخست شکست بر لشکر میرزا ابابکر افتاد اما عاقبت بنابر مشغولی سپاه مخالف به تاخت و تاراج، شاهزاده فرصت یافته به گرزگران بر ایشان حمله آورده لشکر شاهزادگان را پریشان ساخت و غنیمت فراوان به دست لشکر میرزا ابابکر افتاده از دنبال شاهزادگان تا اصفهان عنان باز نکشید و چون شاهزادگان در شهر متحصن گردیدند رایت محاصره برافراخت. در اثنای گیرودار به وی خبر رسید که سلطان احمد جلایر متوجه تبریز گردیده شیخ حاجی عراق [لوا] به محاصرهٔ سلطانیه افراشت. و میرزا عمر چون دید که به امداد شاهزادگان، مهم وی تمشیت نمی‌پذیرد لاجرم عزم خدمت خاقان سعید جزم نموده متوجه خراسان گردید. کیفیت ورود وی به خدمت خاقان سعید و تربیت یافتن و به کفران نعمت آن حضرت پرداختن و مآل حال وی در این مختصر از مساعدت وقت مأمول است.

ذکر حال فرزندان شاهزادهٔ مرحوم میرزا عمر شیخ و رایت متابعت خاقان‌سعید افراختن ایشان

در حین سنوح واقعهٔ صاحبقران مبرور میرزا پیرمحمد که ارشد اولاد میرزا عمر شیخ بود بر فارس استیلا داشت و برادران دیگر او میرزا رستم بر اصفهان و میرزا اسکندر بر همدان. و چون خبر ارتحال آن سرور به شیراز رسید میرزا پیرمحمد امراء و اعیان مملکت را جمع آورده در باب انتظام امور مملکت مشورت فرمود و هرکس به مقتضای

وقت رای و رویت خود سخنان به عرض رسانیدند. یکی متعابعت میرزا میرانشاه و دیگری موافقت میرزا عمر و بعضی متوسل به خلیفهٔ عباسی شدن و از مصر، منشور مملکت آوردن را مصلحت شمردند. امیرزاده پیرمحمد به رای رزین و عقل دوربین مفاسد هر یک از آرای مذکوره را به ابلغ وجوه خاطر نشان امراء نموده فرمود که چون بعد از پدر جد بزرگوار ما صاحبقران نامور، مادر ما ملکت آغا را به امیرزاده شاهرخ بهادر پیوند فرمود مناسب آن است که ما آن حضرت را پیشوا و سرکرده و سردار خود شمرده سکه و خطبه به نام نامی آن حضرت کنیم چه آن سرور شاید که به همین قدر از ما خشنود گردد و اگر العیاذبالله حادثه‌ای روی نماید نصرت و معاونت از ما دریغ ندارد. امراء تصویب رای رزین شاهزادهٔ گزین نموده زبان به تحسین و آفرین وی گشودند و به فرمان شاهزاده در مملکت فارس خطبه و سکه به نام نامی و اسم سامی خاقان سعید زیب و زینت گرفت و رسولی چرب زبان با نامهٔ صداقت عنوان مشعر بر اظهار بندگی و سرافکندگی به خدمت آن حضرت فرستاد. چون قاصد به مقصد رسیده به وسیلهٔ امراء کیفیت حالات را به عرض رسانید آن حضرت فرستاده را منظور نظر عاطفت فرموده درشان امیرزاده پیرمحمد سخنان دلپذیر چنانچه پدران مهربان نسبت به فرزندان عزیز خود گویند بر زبان خجسته بیان گذرانید.

مقارن[۱۷۶] آن ایلچی ایدکوی حاکم کرمان به آستان رفیع الشان رسیده تنکجات مسکو که به سکهٔ شاهرخی به نظر انور رسانید و معروض گردانید که در تمام ممالک خطبه نیز به نام و لقب همایون آرایش پذیرفته. حضرت خاقان سعید ایلچیان را مشمول عواطف بی‌کران رخصت انصراف ارزانی داشت. و چون فرستادهٔ شاهزاده به شیراز رسیده عواطف بی‌کران و احسان بی‌پایان خاقان سعید را به عرض رسانید امیرزاده پیرمحمد به عنایت و عاطفت آن حضرت مستظهر و امیدوار بر سریر سلطنت فارس قرار گرفت و خلعت خاص و جامهٔ طلا دوزبه هر یک از داروغگان یزد و ابرقوه عطا نموده ایشان را به شیراز طلب فرمود و ایشان با پیشکشهای شایان به خدمت روان شدند. شاهزاده هر دو را منظور نظر تربیت و احسان فرموده در سلک امرای بزرگ انتظام داد.

همچنین مقرر فرمود که مجموع سپاهیان فارس و عراق در سلک ملازمان درگاه انتظام یافته جمعی که به ضرورت، پیشه و حرفت پیش گرفته باشند دست از آن بازداشته مرسوم و علوفه در وجه ایشان احسان شود.

در اثنای این احوال میرزا رستم از جانب اصفهان به دیدن برادر نامور آمده منظور نظر عاطفت و عنایت گشت و بعد از دو سه روز رخصت مراجعت یافته به اصفهان شتافت.

همچنین چند نوبت کس به طلب امیرایدکو به کرمان فرستاد اما خدمتش اجابت ننمود و نخل این مدعا ثمری نداد.

فی‌الواقع میرزا پیرمحمد در میان برادران به مزید جود و احسان و رعایت صلهٔ رحم و محافظت حقوق مسلمانان و ضبط و نسق مملکت و تنبیه و تأدیب مفسدان، ممتاز و مستثنی بود و هیچکس را یارای آن نبود که به خلاف حکم وی توبرهٔ کاهی از رعیت بگیرد و برادرانش میرزا رستم و میرزا اسکندر و میرزا بایقرا پیوسته ملازمت و متابعت او می‌نمودند و به تقدم و پیشوائی وی به همه جهت معترف بودند، و در آن زمان که میرزا اسکندر بنابر صدمات لشکر میرزا عمر ترکِ همدان گفته به شیراز رفت میرزا پیرمحمد به دلجوئی وی پرداخته رایت اقتدارش را به حکومت دارالعبادهٔ یزد برافراخت، و چون رایت ظفرآیت میرزا پیر محمد به تسخیر کرمان در حرکت آمد میرزا اسکندر با لشکرها از یزد بیرون آمده به آن سرور پیوست و به رسم منغلای از پیش روان شده در راه شنید که فوجی از بهادران لشکر کرمان کمینگاهی اختیار نموده انتظار فرصت می‌برند. میرزا اسکندر بی‌تفرقه و تشویش بر سرایشان تاختن آورده بسیاری از ایشان را به قتل رسانید و جمعی را اسیر و دستگیر گردانید. بنابر این جرأت کرمانیان را یارای آن نماند که قدم از دایرهٔ حصار بیرون بگذارند. و چون لشکر شیراز در ظاهر کرمان آغاز خرابی کردند و جناب سیادت مآب سید نظام‌الدین نعمة‌الله ولی به زلال مواعظ و نصایح آتش آن فتنه را فرو نشانیده در میانه کار به مصالحه انجامید میرزا پیر محمد، میرزا اسکندر را نوازش بسیار فرموده به جانب یزد روانه گردانید و خود به جانب شیراز بازگردید. و قضایای اولاد امیرزاده عمر شیخ عن قریب به تقریب در این مختصر محرر خواهد گشت ان‌شاءالله تعالی.

ذکر وقایع خراسان و مآل حال امیرزاده سلطان حسین دختر زادهٔ صاحبقران

امیرزاده سلطان حسین با وجود کمال نسب و جمال حسب چون در مهمات زیاده غوری نداشت به شرحی که سبق ذکر یافت در حوالی‌اندخود از اردوی خاقان سعید گریزان گردیده متوجه ماوراء النهر گشت و در حوالی کش به امیرزاده خلیل سلطان پیوسته با وی عقد موافقت و موالات بست و امیرزاده خلیل سلطان بنابر آن که در آن اوان امیرزاده پیرمحمد جهانگیر در بلخ بود خدمتش را با جمعی از امراء به کنار جیحون روان نمود که از آن جانب با خبر بوده باشند.

و چون امیرزاده سلطان حسین به کنار جیحون رسید ناگاه بوی بهار سلطنت به مشامش رسیده خیال محال در دماغ اندیشه راه داد و به بهانهٔ آن که مهمی روی نموده از دنبال امراء فرستاد و چون ایشان به موجب فرمان حاضر شدند دو کس از ایشان را گردن زد و بقیه را مقید گردانید. و چون سبب آن حرکت ناشایست بر امرای گرفتار ظاهر گردید از در اطاعت و متابعت خدمتش درآمده به ایمان غلاظ شداد او را دلنهاد اخلاص و اعتقاد و خود را از قید و بند خلاص کردند. میرزا سلطان حسین بعد از آزادی امراء در صدد دلجوئی ایشان درآمده به هر یک رتبهٔ نیابت و محرمیت کرامت فرمود.

مقارن آن چون مسموع وی گردید که حرم امیرزاده پیر محمد از سمرقند به جانب بلخ روان است سمند جرأت بر سر راه ایشان تاخته مجموع اموال و اسباب[۱۷۷] ایشان را عرضهٔ نهب و غارت ساخت و از نقود و اجناس آنچه به غارت گرفت به امراء و نوکران خود داده امراء و سپاه به خواه و ناخواه سر بر خط فرمان وی نهاده روی به راه رضای وی آوردند و خدمتش با لشکری آراسته روی عزیمت به سمرقند نهاد. و چون امیرزاده خلیل سلطان از توجه او آگهی یافت ابواب خزاین گشوده لشکریان را خشنود گردانید و در اواخر ذی‌الحجهٔ سال هشتصد و هفت از سمرقند به دفع او روان گردید. و چون در نواحی کش به موضع جکدالیک تلاقی فریقین روی نمود پیش از تصفیهٔ صفوف، امراء که به طریق ضرورت راه متابعت سپرده بودند با بسیاری از لشکریان به میرزا خلیل

سلطان پیوستند و میرزا سلطان حسین به ناچار فرار بر قرار اختیار کرده بعد از عبور از جیحون به امیر سلیمان شاه پیوست و مبانی عهد و پیمان در میان ایشان استقرار یافته میرزا خلیل سلطان مظفر و منصور به جانب سمرقند شتافت.

در این اثنا امیرزاده پیرمحمد از بلخ ایلچی به نزد امیر سلیمان شاه فرستاده پیغام داد که میرزا سلطان حسین دشمن من است، او را نزد من فرست تا اساس مصادقت پایدار ماند. و چون امیر سلیمان شاه پیغام شاهزاده را جوابی نداد نایرهٔ حمیت خدمتش زبانه کشیده ناگاه بر سر ایشان شبیخون آورد. میرزا سلطان حسین و امیر سلیمان شاه به ضرورت از معرکهٔ ستیز روی به وادی گریز نهادند و هراسان و شتابان خود را به هرات رسانیده به تقبیل آستان خاقان سعید ابواب امن و امان بر روی خود گشادند و خاقان سعید ایشان را منظور نظر عاطفت و احسان گردانیده امیر سلیمان شاه را به پایهٔ والای تربیت و عنایت رسانید و مقرر فرمود که به جانب مشهد مقدس معلی و طوس روان شده به امیر مضراب و امیر سید خواجه پیوندد. خدمتش در وقتی که امیرزاده میرانشاه در کالپوش اقامت داشت رایت عزیمت به آن طرف افراشت.

بعد از روانه شدن امیر سلیمان شاه، خاقان سعید در باب میرزا سلطان حسین با امراء مشورت گزید و امراء حرکات ناشاسایست وی را که از یورش شام تا آن ایام از وی به صدر ظهور آمده بود به عرض رسانیده صلاح در آن دیدند که خار اقتدار او را از راه گلزار همیشه بهار سلطنت به دهرهٔ تیغ سیاست برگیرند. خاقان سعید سیلاب سرشک از دیدهٔ عاطفت فرو باریده به ضرورت به آن مصلحت همداستان گردید و نوشیروان برلاس به فرمان خاقان گردون اساس، آن دوحهٔ نوخیز سلطنت را در درب عراق بی‌خوف و هراس از پای درآورده روزگارش را سپری گردانید. و چون امیر سلیمان شاه از قتل میرزا سلطان حسین آگاه شد بنابر مواضعه‌ای که با وی داشت تنگدل و پریشان روی به وادی مخالفت گذاشت و به خاقان سعید پیغام داد که اگر آن حضرت متابعت و موافقت و ملازمت مرا می‌خواهد شاه ملک را از درگاه خود براند و نوشیروان برلاس را به قتل رساند. نایرهٔ غضب شاهانه به باد دامن این ملتمسات سراپا افسانه اشتعال پذیرفته

عازم گوشمال وی گردید، و به احضار عساکر نصرت مآثر فرمان داده روی عزیمت به جانب مشهد مقدس معلی و طوس نهاد.

و چون اعلام ظفر فرجام به سارق قمش رسید امیر سلیمان شاه ابواب مکر و تزویر مفتوح داشته کسان فرستاد و جمعی از امراء را از خاقان سعید طلبید که به صلاح اندیشی ایشان به آستان عالی‌شان شتابد. آن حضرت از راه عاطفت و احسان نخست امیر عبدالصمد حاجی سیف‌الدین و بعد از وی امیر جهان ملک را مرخص گردانید که رفته او را از باد پای غرور فرود آورده به درگاه والا رسانند و چون سلیمان شاه نه چنان از راه رفته بود که به بلدی خضر توفیق به راه آید بعد از آن حرکات خود را به قلعهٔ کلات انداخته آن را مستحکم ساخت.

و چون رایت ظفر آیت خاقان سعید به طوس و مشهد مقدس رسید جمعی از امراء که در سر حد خراسان بودند امیرزاده میرانشاه را به جانب عراق روان کرده خود به معسکر ظفر اثر پیوستند و امیر عبدالصمد و جهان ملک نیز از پیش امیر سلیمان شاه مراجعت کرده خبر اصرار او را در نافرمانی عرضه داشتند. خاقان سعید امیر مضراب را به جانب کلات فرستاده اعلام ظفر فرجام نیز بعد از انجام بعضی از مهام روی به آن صوب نهاد. و چون[۱۷۸] امیر سلیمان شاه از ورود موکب مسعود آگاه شد از قلعهٔ کلات روی به صوب سمرقند آورده بر سبیل تعجیل روان گردید و خاقان سعید امیر سید خواجه را به ضبط قلعهٔ کلات فرمان داده رایت ظفر آیت به صوب مراجعت در حرکت آمد و در هفتم شهر جمادی‌الاولی سنهٔ ثمان و ثمان مائه به دارالسلطنهٔ هرات رسید. مقارن وصول موکب مسعود لشکرها به اطراف ولایات که سرگردنکشی داشتند روان نمود و ایشان برحسب فرمان روان شده به گوشمال سرکشان پرداختند.

و چون زمستان این سال به پایان رسید رایات منصور به جانب بادغیس مرحله پیما گردیده در منزل قزل رباط محاربهٔ میرزا پیر محمد و امیرزاده خلیل سلطان را به مسامع علیه رسانیدند.

وقوع محاربه فی‌مابین امیرزاده پیرمحمد و امیرزاده خلیل سلطان

سبب وقوع محاربه فی‌مابین امیرزاده پیرمحمد جهانگیر و امیرزاده خلیل سلطان آن گردید که چون صاحبقران مغفور امیرزاده پیرمحمد را به ولایت عهد موسوم ساخته بود خواص و مقربان وی گفتند که چون شاهزادهٔ ما ولیعهد است تخت سلطنت به او می‌رسد بنابراین ایلچی نزد امیرزاده خلیل سلطان فرستاده پیغام دادند که نشستن شما بر سریر سلطنت، خلاف وصیت صاحبقران مغفور است. میرزا خلیل سلطان جواب داد که آن قادری که افسر و تخت به امیر جوان بخت عنایت کرده بود اکنون به من کرامت نموده. از این جواب، نیران نزاع و جدال در التهاب آمده امیرزاده پیرمحمد به اتفاق امیرشاه ملک و سایر امراء لشکرها مرتب داشته از آب بگذشتند. امیرزاده خلیل سلطان نیز با سپاه گران به استقبال ایشان آمد و در حوالی نسف تلاقی فریقین روی نموده به ستیز و آویز، هول روز رستاخیر را به یکدیگر نمودند. عاقبت نسیم فتح و فیروزی بر پرچم اعلام امیرزاده خلیل سلطان وزیده سپاه امیرزاده پیرمحمد طریق هزیمت گزیدند. و این واقعهٔ هولناک در رمضان سال هشتصد و هشت روی داده غنائم فراوان به دست سمرقندیان افتاد.

بالجمله چون این خبر به خاقان سعید رسید عنان عزیمت به صوب اند خود و شبورغان معطوف گردانید و در عرض راه کسان میرزا خلیل سلطان به معسکر ظفر پناه پیوسته زبان به عذرخواهی گشوده گفتند که شاهزاده می‌گوید که عهد و پیمانی که ما را با خاقان سعید در میان است پایدار و برقرار است اما چون میرزا پیرمحمد بی‌جهتی به ولایت ما درآمده بود به ضرورت به دفع او پرداختیم و خاطر خود را از رهگذر تفرقهٔ او فارغ ساختیم. خاقان سعید، کسان میرزا خلیل سلطان را مشمول عواطف بی‌کران گردانیده نزد او فرستاد و پیغام داد که پیمان ما نیز همچنان پایدار است اما چون سلیمان شاه و ارغون شاه به مملکت ما درآمده و می‌خواسته‌اند که ضرری تمام بر رعایا رسانند و سیاهی سپاه ما را از دور دیده گریزان گشته‌اند رایات نصرت انتساب تا کنار آب حرکت خواهد کرد، باید که فرزند میرزا خلیل سلطان تشریف حضور ارزانی داشته به تشیید

مبانی عهد و پیمان پردازد و اگر خود نتواند آمد جمعی از امرای معتبر را بفرستد که با کارکنان دولت والا ملاقات نموده در تأسیس بنیان مصادقت و موالات آنچه گفتنی باشد با یکدیگر بگویند. و جونی قربانی که به موجب فرمان خاقان سعید به مرافقت کسان میرزا خلیل سلطان به سمرقند رفته بود بازگردیده به عرض رسانید که میرزا خلیل سلطان می‌گوید که ما امیرالله داد و امیر ارغون شاه را به کنار آب روان خواهیم کرد، آن حضرت هر که را صلاح داند بفرستد. خاقان سعید امیر مضراب را به آن خدمت مأمور فرمود اما فایده‌ای بر فرستادن وی مرتب نشد و امیرزاده خلیل سلطان به وعده وفا ننموده امیر مضراب به موجب فرمان بازگردید.

ذکر عصیان امیر سید خواجه والدامیر شیخلی بهادر

چون در آغاز بهار دولت خاقان سعید در اندک فرصتی کارهای بزرگ از امیر سید خواجه به منصهٔ ظهور سیده بود به منصب امیرالامرائی سرافراز گردید و بنابر آن که دست اقتدار خود را در انجام مهام کلی و جزئی بالای دستها می‌دید از بخار اقتدار کار دماغش به اختلال رسید و بیراهه روی پیش گرفته خواست که حاکم علی‌الاطلاق باشد لاجرم جمعی از ابنای امرای عظام را به هر نوع که توانست بفریفت و با خود متفق ساخته به هنگام نماز شام به سرعت تمام متوجه جام گشتند. و چون[۱۷۹] صورت واقعه به عرض خاقان سعید رسید در همان شب با جمعی که حاضر بودند سوار شده بر اثر ایشان ایلغار فرمود و روز دیگر در صحرای دو برک به سید خواجه و مخالفان رسیده یکتنه در میان ایشان راند و فرمود که چرا یاغی شده‌اید؟ ایشان همه پیاده شده گریه و زاری آغاز نهادند و به گناه خود مقر و معترف گردیدند، و خاقان سعید جرایم ایشان را به ذیل عفو و اغماض پوشیده، فرمود تا همگی سوار شوند و در رکاب آن حضرت سوار شده چون به پل سالار رسیدند بنابر آن که خاقان سعید پیشتر از ایشان به شهر در آمده بود طایفه‌ای از مفسدان، امیر سید خواجه را دیگر باره از راه برده عازم جانب جام و طوس گردانیدند.

و چون خبر یاغیگری ایشان دیگر باره به عرض خاقان سعید رسید یکیِ از امرای معتبر را به نزد امیر سید خواجه فرستاده خواست که او را به زبان دل آسا باز گرداند. و چون اثری بر آن مترتب نشد عزم گوشمال سرکشان جزم نموده متوجه جانب طوس وکلات گردید. مقارن آن امیر مضراب از کنار جیحون آمده به موکب همایون پیوست. در اثنای راه مکتوبی را که امیر سید خواجه به میرزا اسکندر مشعر بر اظهار ایلی و انقیاد نوشته به صوب عراق روان کرده بود به دست داروغای طبس افتاده به درگاه معلی فرستاد. وصول آن به صد زبان اصرار بر مخالفت امیر سید خواجه را به عرض خاقان سعید رسانید.

و چون رایت ظفر آیت به موضع یاقوته رسید در آنجا به مسامع علیه رسانیدند که سید خواجه رایت عزیمت به صوب قلعهٔ کلات تافته و به پشتگرمی حصانت آن حصار به ایلغار به آن طرف شتافته است. مقارن رسیدن این خبر جمعی از امرای معتبر که با آن کافرنعمت به سر می‌بردند از وی روی گردان شده روی امید به آستان خاقان سعید آوردند و مراحم بی‌کران، زلات و جرایم ایشان را به عفو و اغماض مقرون داشته همگی را در سایهٔ آفتاب عنایت جای داد.

و رایت نصرت آیت بعد از ورود به مشهد معلی و ادراک سعادت زیارت امام ثری تا ثریا ـ علیه الف الف التحیة و الثناء ـ عازم چمن رادکان گردیده در آن مرغزار ارم نشان به تحقیق پیوست که چون سید خواجه به حوالی قلعهٔ کلات رسیده مسموع وی گردید که امراء که با او بودند عازم اردوی معلی شده‌اند در ششدر سرگردانی مانده به ناچار روی به مازندران نهاده در عرض راه امیر عبدالصمد و امیر شمس‌الدین اوچ قرابهادر را پیش پیر پادشاه به استراباد فرستاده از آمدن خود اعلام داده است. لاجرم خاقان سعید رسولی زبان دان از ییلاق سملغان به جانب پیر پادشاه روان نموده امیر سید خواجه را از آن طلب فرمود. بعد از روانه شدن رسول، شهریار گردون اقتدار نشاط شکار فرموده در صحرای سملغان به آئینی شایان طریق اسب تازی و شکار اندازی پیش گرفت. در آن اثنا قاصد میرزا عمر از پیش وی رسیده به عرض رسانید که شاهزاده روی توجه به درگاه

آسمان جاه نهاده است اما چون مرکب عزیمتش بنابر عدم اسباب سفر، عذر لنگی دارد به آهستگی می‌آید. خاقان سعید بر زبان عطوفت گذرانید که چون شاهزاده را به مثابه فرزند ارجمند و برادر به جان برابر می‌دانیم در هیچ چیز با او مضایقه نداریم و فرمان والا به نفاذ پیوست که مایحتاج سفر شاهزاده و اسباب رفاه حال وی را چنانچه در خور شهریاران سزد مرتب داشته مصحوب فرستادهٔ شاهزاده بر سر راه وی به سبزوار فرستادند. چون میرزا عمر به سبزوار رسید و آنچه مطلوب او بود مهیا دید بر سبیل تعجیل به عزم تقبیل عتبهٔ علیا روان گردید و در غرهٔ بیع‌الاول سال هشتصد و نه در ییلاق سملغان به عز بساط بوسی خاقان سعید سرافراز گردید و منظور نظر عاطفت و احسان شهریار جهان شده به عنایات بی‌کران محسود سایر شاهان و شاهزادگان شد.

مقارن آن ایلچی خاقان سعید از پیش پیر پادشاه مراجعت نموده زبان به عرض جوابهای گستاخانهٔ او گشود. بنابراین رایات ظفر آیات متوجه استراباد و عازم تسخیر آن بلاد و دیار گردید.

و چون در اوایل فصل خزان رایت ظفر آیت شهریار عالی شان به ولایت مازندران درآمد والی آنجا که از قبل پیرپادشاه بر آن ولایت حکمران بود دروازه بر کشیده در قلعهٔ آنجا حصاری گردید و چون مهم استراباد اهم و اولی بود خاقان سعید به تسخیر آن قلعه التفات نفرمود و سپاه ظفر پناه از آنجا گذشته به صوب استراباد روان شد. پیر پادشاه نیز با جهان جهان لشکر و سپاه در حینی که موکب ظفر نشان به سپاه بلاد رسیده بنابر رعایت حزم به حفر خندق مشغول بودند از گرد راه رسیده در برابر لشکر[۱۸۰] ظفر اثر صف آرای گردیدند، و خاقان سعید بنابر قرب وصول دشمن فرمان داد که لشکریان دست از حفر خندق کشیده روی توجه به معرکهٔ میدان نهادند. بعد از اشتعال نیرات قتال و جدال، نسیم فتح و نصرت بر پرچم اعلام شهریار بلند اقبال وزیده پیر پادشاه به حال تباه و روز سیاه گریزان خود را به خوارزم رسانید و سید خواجه و عبدالصمد طریق فرار به جانب شیراز اختیار کرده به مشقت بسیار از آن غرقاب فنا کشتی حیات را به ساحل نجات رسانیدند و شمس‌الدین اوچ قرا و سید حسام خواهرزادهٔ سید خواجه به بلدی بخت

بیدار روی نیاز به دربار سپهر کردار نهاده منظور انظار عنایت و احسان شهریار گردون اقتدار گردیدند و تمامت ولایت استراباد و مازندران به حیطهٔ تسخیر و تصرف خاقان والاشان درآمده لشکریان از غنایم بی‌کران از اغنیای زمان گشتند. و آوازهٔ این فتح نمایان در اقطار آفاق و اطراف جهان انتشار یافته در تمام آن ولایات سکه و خطبه به نام نامی و القاب گرامی خاقان سعید مزین گردید. و شهریار معدلت شعار رقم عفو و اغماض بر جراید جرایم اهل آن دیار کشیده سید عزالدین هزار جریبی راکه ارثاً و استحقاقاً شایستهٔ حکومت و دارائی آن مملکت بود برایشان والی نمود.

و چون ولایت مازندران مفتوح و مسخر گشت افسر سلطنت آن مملکت را بر سر میرزا عمر که در آن نزدیکی به آستان خاقان بحر و برالتجا آورده بود نهاد و خدمتش را بر سریر سلطنت شاهان والا اقتدار جای داد. همچنین ایالت ولایت طوس و خبوشان و کلات و نسا و ابیورد و نیشابور با توابع ولواحق به گرامی گوهر بحر جلالت مفوض گشت. و رایت ظفر آیت به صوب مراجعت به دارالسلطنهٔ هرات حرکت کرده در اثنای راه فرمان نافذ گردید که امیر موسیکه را که از راه نافرمانی عزم خوارزم داشت مقید و مغلول به دارالسلطنهٔ هرات برند. فرمان پذیران به مقتضای فرمان عمل نموده پادشاه والاجاه در چهارم جمادی‌الآخر بار اقامت در تختگاه گشود.

از جملهٔ وقایع آن زمان آن که قحط و غلائی شدید در تمام ولایات خراسان به تخصیص دارالسلطنهٔ هرات روی نموده ابواب محنت و بلا بر روی خلایق گشود.

ذکر مخالفت و عصیان پیرعلی تاز و انتقال میرزا پیر محمد جهانگیر به تیغ غدر آن سرکردهٔ ارباب مکر و تزویر از جهان مجاز به عالم راز و مآل حال میرزا عمر و انتقال او به شئامت کفران نعمت به عالم دیگر

میرزا پیر محمد جهانگیر که به ولایت عهد صاحبقران سرافراز از سایر شاهزادگان ممتاز بود پیرعلی تاز را از حضیض بی‌قدری و بی‌وجودی به پایهٔ والای اعتبار و اوجِ نمود

رسانیده بود و آن کافر نعمت نمک به حرام در اجرای اوامر و احکام، پایه و مقام خود را به جائی رسانید که صاحب اختیار مطلق گردید و هیچکس را وجودی و اعتباری نماند. شاهزاده نیز خاطر به کاردانی وی جمع کرده مفاتیح‌ابواب سلطنت و پادشاهی را به کف کفایت وی سپرده روی توجه به عشرت سرای می‌گساری آورد. این معنی باعث زیادتی اقتدار پیرعلی تاز و سبب اختلال احوال ملک و دولت شاهزادهٔ سرافراز شد و آن مردود مطرود از هر راه که توانست معتمدان شاهزاده را با خود متفق گردانیده بی‌سببی و باعثی در چهارم ماه مبارک رمضان با جمعی از اشرار به خلوت شاهزادهٔ کامکار درآمد و آن حضرت را به عز شهادت رسانید. و چون طشت بی‌باکی وی از بام افتاد جمعی از خواص و مقربان شاهزادهٔ شهید را نیز به ضرورت از آن شربت چشانید. از این رهگذر درد و داغ مصیبت صاحبقران سعید تازه گردید و سیل سرشک و ناله و آه منتسبان آن دودمان به اوج آسمان رسید. و پیر علی تاز بعد از این واقعهٔ جانگداز بر سریر نعمت و ناز بنشست و مملکتی فسیح عریض را بی‌مانعی و مزاحمی در تحت تصرف خود درآورد و از مضمون ۲صدق مشحون کماتدین تدان غافل گردید تا رسید به او آنچه رسید.

القصه چون این خبر وحشت اثر به میرزا سید احمد میرک که در شبورغان بود رسید از راه بیم و هراس خود را به کریاس گردون مماس رسانیده صورت واقعه را معروض گردانید. از شنیدن این خبر آتش خشم جهانسوز شهریار دادگر شعله‌ور شده خواست که بر سر آن بی‌باکان از خود بی‌خبر لشکر کشد، بنابر حرکت میرزا عمر آن عزیمت روزی چند در عقدهٔ تراخی افتاد و به مقتضای مصلحت وقت، امیر مضراب و جمعی از امراء[را] به اتفاق میرزا سید احمد میرک به جانب بلخ فرستاد.

در خلال این احوال چون به مسامع جلال رسید که اسپهبد غوری جمعی از غوریان[۱۸۱] و سیستانیان را فراهم آورده در حدود غور به فتنه و فساد اشتغال دارد رایات اقبال در اواخر ماه مبارک رمضان به صوب اسفزار روان شده در آنجا امیر حسن جاندار و امیر جهان ملک را به دفع شراسپهبد و آن طایفهٔ اشرار روان نمود و خود به سعادت و اقبال در اوایل شوال به مسند جاه و جلال مراجعت فرمود. و چون آن گروه

بی‌شکوه از ورود جنود مسعود آگهی یافتند به بادیهٔ فرار شتافتند و امراء هر که از موافقان اسپهبد یافتند معروف تیغ سیاست گردانیده جهات و اموال آن جماعت را غارت کرده مظفر و منصور باز گردیدند.

اما باعث بر طغیان و عصیان امیرزاده عمر آن گردید که بعد از تمکن بر سریر سلطنت مازندران در صدد تربیت و رعایت نوکران و ملازمان خود درآمد. این معنی باعث بر آن گردید که طوایف مختلف در ظل رایت او مجتمع گشتند و به تجدید، سلطنت او را نظام و انتظامی به هم رسیده لشکری به حدود ری روان نمود تا هزار خانوار مغول را که با اغرق میرزا ابابکر بودند کوچانیده به مازندران آوردند و جمعی از اعیان ملازمان امیر شاه ملک نیز سر از اطاعت و فرمان پیچیده به میرزا عمر پیوستند و به شاهزاده چنان خاطر نشان نمودند که سپاهیان خراسان از امیر شاه ملک به جان رنجیده‌اند و اگر موکب شاهزاده به آن صوب روان شود تمام ایشان از وی روی گردان شده به موکب ظفر نشان خواهند پیوست. بنابراین اسباب شاهزادهٔ مشارالیه حقوق نعمت خاقان معلی القاب را فراموش کرده رایت عزیمت به صوب تسخیر خراسان برافراخت و بی سببی خود را هدف تیر طعن آشنا و بیگانه ساخت.

و چون خبر توجه امیرزاده عمر به عرض شهریار دادگر رسید عنان عزیمت از مقر سلطنت به دفع فتنهٔ وی معطوف گردانیدو لشکر ظفر جام در حدود جام به سپاه میرزا عمر رسیده صف برکشیدند. لشکر میرزا عمر را چون نظر بر رایت ظفر پیکر خاقان دادگر افتاد دست از هم داده فوج فوج روی به معسکر شهریار دادگر نهادند و لشکری به آن جمعیت و شان در اندک زمانی متفرق و پریشان گردید و میرزا عمر شکسته رکاب وگسسته کمر با چند نفر دیگر گریزان از میان بدر رفت. و این فتح نامدار که طراز فتوحات خسروان رفیع مقدار بود در نهم ماه ذیقعدهٔ سال هشتصد و نه روی نمود و فتحنامه‌ها به اطراف و اکناف جهان روان شد و به تجدید دری آسمان جلالت میرزا الغ بیک به سلطنت خراسان و مازندران سرافراز گردیده هم از آنجا عنان به جانب طوس معطوف گردانید. و رایت ظفر آیت عازم مستقر سریر سلطنت گردیده چون در منزل امرودک قبهٔ

بارگاه سلطنت به فلک رسید میرزا عمر را که نوکران امیر مضراب در حدود مرغاب گرفته بودند با بند گران و رنج بی‌پایان به حوالی معسکر ظفر نشان رسانیدند و مراحم خسروانه را بر حال پریشان شاهزاده افتاده رحم آمده طبیب و جراح و تخت روان به استقبال وی فرستاد، اما چون قضا کار خود کرده بود آن همه عنایت و احسان مفید نیفتاد و در بیست و پنجم ماه مذکور با حسرت فراوان و درد بی‌درمان روی توجه به جهان جاودان نهاد و در جوار مزار فخر رازی مدفون گردید. و هم در آن منزل خبر ارتحال امیر جاکویه که حاکم کرمان بود به عرض خاقان سعید رسیده زبان به کلمهٔ استرجاع گوهر بار گردانید. و اعلام نصرت فرجام در اوایل ذیحجه به مقر عز و شرف خود مراجعت نمود.

و هم در آن اوان حسن جاندار و امراء که به دفع فتنهٔ اسپهبد غوری و ملک صالح که در زمان ملوک کرت حکومت غور به اجداد ایشان متعلق بود روان شده بودند لشکر بر سر ایشان برده اسپهبد گریخت و ملک صالح گرفتار گشت و لشکر ظفر شعار ملک صالح را با غنایم بی‌شمار به دربار آسِمان کردار آوردند و شحنهٔ قهر، حکم به سیاست او فرموده خدمتش را بردار کشیدند.

ذکر توجّه قاخان سرافراز به دفع فتنهٔ پیرعلی تاز

چون خاقان سعید به فتح و فیروزی به مستقر سریر سلطنت رسیده هنوز از رنج سفر نیاسوده عزم انتقام پیرعلی تاز جزم فرموده در نونزدهم ....[1] **سال هشتصد و ده** از ییلاق بادغیس متوجه جانب بلخ گردید. و چون خطهٔ اندخود از نزول موکب مسعود سر به چرخ کبود کشید به مسامع علیه رسید که پیرعلی تاز از توجه سپاه ظفر طراز طریق فرار پیش گرفته و آوارهٔ دیار ابار گردیده. لاجرم شهریار کامکار جمعی از امراء و لشکر ظفر شعار را به تکامیشی آن نابکار روان نمود و امراء به او رسیده بار دیگر آن بداختر را از پیش برداشته فراری گردانیدند[۱۸۲] و لشکر منصور با غنایم نامحصور و احمال و اثقال آن مدبر مغرور مراجعت نموده به معسکر اقبال پیوستند.

۱. در نسخه سفید است.

و چون ماهچهٔ رایت ظفر آیت به ولایت بلخ پرتوافکن گردید نخست به تعمیر قلعهٔ هندوان که صاحبقران در بدایت سلطنت به تخریب آن فرمان داده بود اشارت فرمود و بعد از آن که در اندک زمانی به حلیهٔ آبادانی درآمد ایالت ولایت بلخ را به میرزا قیدو خلف میرزا پیر محمد جهانگیر عنایت نمود.

و چون به مسامع علیه رسید که پیرعلی تاز در جکدالیک فارغ از تفرقهٔ صلح و جنگ و بی‌خبر از اندیشهٔ نام و ننگ نشسته است فرمان والا امیر مضراب و جمعی از امراء را به قلع و قمع وی مأمور گردانید و ایشان بعد از تک و تاز بسیار پیرعلی تاز را دریافته به حدت تیغ ظفر نگار، آن مخذول نابکار را آوارهٔ دیار فرار گردانیده با غنایم بی‌شمار باز گردیدند. و چون آن مردود مطرود از صدمات لشکر منصور ابواب هزیمت بر روی روزگار خودگشود دیگر باره در مقام فتنه و فساد درآمده جمعی را با خود متفق ساخت و از شاهان بدخشان استمداد نموده به تجدید رایت عزیمت به تسخیر بلخ برافراخت. و چون صورت حال وی معروض ایستادگان بارگاه جاه و جلال گردید جمعی از امراء و لشکریان به موجب فرمان به قلع و قمع وی به جانب بلخ روان گردیدند و چون شئامت کفران نعمت، آن نمک به حرام را به کثرت و عدت لشکر و حشر جرأت داده به استقبال سپاه ظفر پناه فرستاد بود در حدود بلخ فریقین به یکدیگر رسیده نیران محاربه را مشتعل گردانیدند و آن سرگردان بادیهٔ خذلان دیگر باره گریزان گردیده از میان بدر رفت و هرچه با خود همراه داشت به ضرورت بگذاشت و اهل بدخشان گریزان به ولایت خویش رفتند و سپاه نصرت توأمان مظفر و منصور با غنایم بی‌کران به معسکر ظفر نشان باز گردیدند.

و چون عقد جمعیت پیرعلی تاز به میامن عنایت پادشاه[بنده] نواز از هم فرو ریخت جمعی از سرداران سپاه او که از مردم هرات بودند با یکدیگر از در مشورت درآمده گفتند که تا این خمیر مایهٔ فتنه و فساد در میان ما هست از رهگذر متابعت وی پیوسته در تعب و الم خواهیم بود، سزاوار آن که پیش از آن که کار به جائی رسد که تدارک آن امکان نداشته باشد شر او را از سر خود دور کنیم. لاجرم اتفاق کرده آن مردود را بگرفتند و سر

پرشور و شر او را از تن جدا کرده به درگاه عالم پناه فرستادند و فتنه و فساد آن بد نهاد از روی زمین بر افتاد. و رایت ظفر طراز بعد از توجه امراء به جستجوی پیرعلی تاز از بلخ به عزم معاودت در حرکت آمده در یازدهم ربیع الآخر به مستقر سریر سلطنت پیوست.

ذکر توجه شهریار بلند مکان نوبت دویم به مازندران و وقایعی که بعد از آن روی نمود

چون رایت ظفر آیت از یورش بلخ مراجعت نموده به دارالسلطنهٔ هرات نزول فرمود فرستادهٔ شاهزاده الغ بیک آمده به مسامع علیه رسانید که پیر پادشاه که از بأس وصولت سپاه ظفر پناه گریزان به خوارزم رفته بود لشکری از طوایف جونی قربانی و تونکلی و امثال آنها فراهم آورده روی به استراباد نهاده است والحالةهذه به محاصره قلعهٔ جرجان قیام دارد و کار را بر علی جمشید قارن کوتوال و مردم حصار دشوار ساخته.

چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت فرمان والا عز اصدار یافت که امیر مضراب با فوجی از لشکر ظفر مآب در گرمسیر و سیستان و آن نواحی قشلاق کنند و میرزا ابراهیم سلطان را در هرات اقامت فرموده رایت نصرت آیت از آنجا نهضت فرمود و در قصبهٔ کوسویه به موجب فرمان، هر یک از امراء و لشکریان به راهی روان شدند. و اعلام ظفر فرجام از راه جام متوجه مقصد گردیده چون به مشهد مقدس معلی رسید شرف ادراک زیارت امام همام ـ علیه‌السلام ـ دریافته عنان عزیمت به صوب رادکان تافت. و شاهزاده الغ بیک در آن مکان به شرف دستبوس مشرف گردیده کماهی حالات آن حدود را به عرض رسانید.

و چون رایت ظفر پیکر در موضع قنبر نزول اجلال فرمود از جانب مازندران خبر رسید که پیر پادشاه روسیاه چون از قرب ورود موکب ظفر پناه آگاه گردیده گریزان خود را به رستمدار رسانیده. لاجرم رایت نصرت آیت در حرکت مسارعت فرموده در استراباد نزول نمود و به تجدید، مملکت استراباد و گلزار مازندران، [۱۸۳] از خار وجود مخالفان پاک شده رشک روضهٔ رضوان گردید و حکومت آن مملکت را به دری سماء

سلطنت شاهزاده الغ بیک کرامت فرموده کوتوالان به جهت حفظ و حراست قلعهٔ استراباد و سایر قلاع آنجا معین نمود. و بعد از نظام و انتظام مهام آن ولایت رایت نصرت آیت به صوب مراجعت حرکت کرده شکارکنان از جانب سرخس روان شده در نهم ماه ذیقعده در مقر عز و شرف یعنی دارالسلطنهٔ هرات نزول اجلال فرمود.

و از جملهٔ وقایعی که بعد از آن روی نمود عصیان و طغیان امیر جهان ملک و جمعی از امرای نادان بود. خلاصهٔ این مقال آن که امیر جهان ملک بن ملکت که از قبیلهٔ قوجیان بود و از عهد کودکی و آغاز نشو و نما به ملازمت جناب شاهرخی قیام می‌نمود چون خاقان نیکو نهاد افسر سروری بر سر نهاد بنابر حسن اخلاص و نیکو بندگی، خدمتش را منظور نظر عاطفت و احسان گردانیده روز بروز بر مدارج ترقیات وی می‌افزود تا زمانی که امیر سید خواجه از آستان عزو شان دور افتاده منصب والای او را به امیر جهان ملک کرامت فرمود. و چون وی راتق فاتق امور و کافل مهام انام گردید دماغ غرورش را از نشئهٔ شراب دولت، آفت رسید. و سبب عصیان آن نادان و سایر امراء آن شد که خواجه غیاث‌الدین سالار که صاحب دیوان آن زمان بود ابواب تقریر بر روی ایشان گشود و به اسم هر یک از برکشیدگان دولت مبلغی رقم زد و نسخه‌ای بر آن درست داشته بخ خلاف ارباب سیاق که به هنگام جمع‌آوردن درم و دینار، ده را یکی شمرند یکی را ده و ده را صد و صد را هزار در آن نسخه نگاشت. امرای مذکور به توهم آن‌که مبادا چون دفتر ابتر وی به نظر خاقان دادگر رسد باعث بازخواست و حواله به اسم هر یک گردد با یکدیگر از در مشورت درآمده قرار به آن دادند که نسبت به خاقان سعید غدری اندیشند. چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت امیر مضراب را که در آن اوان از سیستان آمده بود طلب فرمود که در باب دفع آن فتنه مصلحتی صواب اندیشد. امرای عاصی چون دانستند که صورت مواضعهٔ ایشان بر ضمیر خاقان کشورگیر عکس پذیر گردیده هر یک به بهانه‌ای از راهی بدر رفته در چرغ النگ به یکدیگر پیوستند و خواستند که لشکری را که در آن اوان به جانب سیستان مأمور شده بودند با خود متفق سازند. لاجرم خاقان

امیر مضراب به شتاب بر سر عاصیان تاخته رایت گیرودار برافراخت و جنگی عظیم در پیوسته با آن که امیر مضراب به سبب زخمی‌گران که بر روی او رسید خدمتش را به شهر درآوردند لشکری که به سیستان مأمور شده بودند فوج فوج به معسکر ظفر نشان می‌پیوستند و راه بر عاصیان می‌بستند تا آن قوم نمک به حرام روی به وادی انهزام آورده هر یکی به طرفی جستند. و لشکر ظفر نشان بر اثر گریختگان روان شده جمعی از ایشان را گرفته به درگاه عز و شان آوردند و از جملهٔ ایشان جمعی نجات یافته بسیاری از آن جماعت معروض تیغ سیاست گردیدند.

ذکر احوال مملکت تبریز و آذربایجان بعد از توجه میرزا ابابکر به جانب عراق

چون میرزا ابابکر در تبریز شنید که شاهزادگان اغرق او را که در ری گذاشته بوده‌اند غارت کرده‌اند چند تن از امرای خود را به محافظت تبریز گذاشته خود روی توجه به عراق گذاشت و امرای مذکور به بهانهٔ تعمیر برج و باره مبلغی خطیر از رعایای بیچاره گرفته یکباره کار بر مردم آن دیار دشوار گردید و شیخ قصاب که تمغاجی بود طبل و علم ترتیب داده امرای میرزا ابابکر را وقعی نمی‌نهاد و امیر بسطام جاگیر نیز از اردبیل به تعجیل متوجه تبریز گردیده چون به آن حدود رسید آوازه درانداخت که از قبل شیخ ابراهیم والی شروان می‌آید، و چون به شهر درآمد رعایا را مستمال ساخته داروغگان به اطراف فرستاد و بر مردم شهر و بلوکات به صیغهٔ مال و جهات مبلغی حواله داشته بعد از وصول بر ملازمان خود قسمت نمود.

و چون روزی چند از سروری و سرداری بسطام بگذشت امیر شیخ ابراهیم از شروان به تبریز آمد و امیر بسطام گریزان و ناکام از راه سراب به اردبیل رفت و امرای میرزا ابابکر به امیر شیخ ابراهیم پیوستند و گماشتگان وی با مردم آذربایجان[۱۸۴] بر وجه جمیل

زندگانی پیش گرفتند و از قانون عدل و انصاف تجاوز ننمودند. و چون در ماه محرم سال هشتصد و نه خبر ورود سلطان احمد جلایر در تبریز انتشار یافت شیخ ابراهیم به جانب شروان روان شده سلطان احمد در اواخر ماه مذکور به تبریز آمد. خلایق اظهار مسرت و شادمانی کرده شهر را آذین بستند و سرداران اطراف به خدمتش توسل جستند و گمان ایشان آن بود که چون سلطان مدتها کربت غربت کشیده و گرم و سرد روزگار چشیده ترک حرکات ناملایم کرده باشد و ندانستند که قضیه بر عکس مطلوب نتیجه داده است. بالجمله چون سلطان احمد در دولتخانهٔ تبریز بر سریر سروری متمکن گردید در انتظام مهام ملکداری تغافل ورزید و به عیش و عشرت و کبوتر بازی و صحبت با پسران زیبا منظر مشغولی گزید و کار به جائی رسید که امرای سلطان احمد مکتوبی مشحون به اظهار مطاوعت به میرزا ابابکر فرستاده او را طلب داشتند اما شیخ حاجی که از قبل سلطان احمد به محاصرهٔ سلطانیه مشغول بود در عرض راه مکتوب امراء را گرفته به نزد سلطان فرستاد و خدمتش امرای مذکوره را مقید و محبوس گردانیده سایر امراء را به منازل ایشان رخصت داد و مقرر فرمود که شیخ حاجی دست از محاصرهٔ سلطانیه ۲بازداشته به طارم رود. و چون خبر توجه میرزا ابابکر به صوب تبریز به سلطان احمد رسید مملکت آذربایجان را گذاشته هراسان به جانب بغداد مراجعت نمود.

ذکر وصول میرزا ابابکر به تبریز و وقایعی که او را با قرایوسف ترکمان روی نمود

سبق ذکر یافت که سلطان احمد چون آوازهٔ توجه میرزا ابابکر را به جانب تبریز شنید ترک آن ولایت کرده عازم بغداد گردید و میرزا ابابکر در عرض ده روز خود را به تبریز رسانید و بر سریر سلطنت آنجا متمکن گردید. و چون اکثر مردم آنجا بنابر ظهور نوایب به اطراف و جوانب متفرق شده بودند میرزا ابابکر استمالت نامه‌ها به اطراف آفاق فرستاده فرمان داد که هیچ آفریده‌ای متعرض رعایا و مردم آنجا نشود. از این راه مردم

تبریز یک یک و دو دو از زوایای گمنامی بیرون آمده فی‌الجمله جمعیتی در آنجا به هم رسید. بعد از جمع آمدن مردمان میرزا ابابکر عازم آن گردید که بر اثر سلطان احمد لشکر به بغداد برد. ناگهان اخبار اقتدار قرا یوسف ترکمان به وی رسید. لاجرم شاهزاده فسخ آن عزیمت کرده متوجه دفع فتنهٔ قرایوسف گردید و با آن که قرایوسف در بدایت حال عزم محاربهٔ میرزا ابابکر نداشت اما بنابر اسبابی که شرح آن در روضهٔ هفتم از مساعدت وقت مأمول است دل بر محاربه نهاد و از موضع خود کوچ کرده روی توجه به حرب شاهزاده آورد و چون فریقین به یکدیگر رسیدند محاربات شدید در میان ایشان روی نموده هر دو لشکر در برابر یکدیگر ثبات قدم ورزیدند و سه روز هر روز از بام تا شام هر دو لشکر خواب و خورد بر خود حرام کرده دادمردی و مردانگی می‌دادند تا در روز آخر میرزا ابابکر توهمی بیجا به خود راه داده در اثنای گیرودار با معدودی چند از جوانان جلد، راه فرار پیش گرفت و بسیاری از لشکریان او عرضهٔ تیغ تلف گشتند و انبوهی در آب ارس غریق بحر فنا شدند و اسباب و تجملات پادشاهی شاهزاده و اغرق و اردوی وی به دست ترکمانان افتاد. و شاهزاده چون گریزان به مرند رسید لشکریان او دست به نهب و تاراج دراز کرده از آنجا تا به تبریز به هر جا رسیدند همان طریقه مسلوک داشتند. و شیخ قصاب که از شهر گریخته از میان بدر رفته بود چون شب شد و شعلهٔ بیداد لشکریان شاهزاده را بدان سان فروزان دید در صحرا آتش بسیار مشتعل گردانید. مردم شاهزاده از دیدن آن آتشها گمان کردند که قرایوسف با سپاه تراکمه طریق تعاقب ایشان پیموده‌اند لاجرم بامداد تبریز را گذاشته رایت هزیمت به جانب سلطانیه برافراشتند. و قرایوسف به سببی از اسباب که در طی تحریر حالات وی ایمائی به آن خواهد شد جمعی را به حفظ و حراست تبریز تعیین نمود و به جهت استمالت رعایا به تبریز رفته در حوالی مرند قشلاق کرد.

اما چون میرزا ابابکر از لشکر ترکمان روی گردان شد به معمورهٔ جنت قرین قزوین آمد و در اثنای توقف آنجا شنید که امیر بیان قوجین در قلعهٔ شهریار یاغی شده قاصدی

به مازندران نزد میرزا عمر فرستاده پیغام داده است که برادرت از سپاه تراکمه گریخته خراب و بد حال در قزوین روزی به شب می‌رساند، جمعی را به مدد من روان کن[۱۸۵] تا او را از میان برداریم. بعد از استماع این خبر میرزا ابابکر قزوین را به شیرین بیک سپرده لشکر به شهریار کشید و بعد از تسخیر حصار آنجا بیان قوجین و ملازمان او را به یاسا رسانید و از آنجا به ساوه رفت و مال امان از رعایا بستد و امراء را با بعضی از لشکریان به جانب کردستان روان و خود به صوب درجزین و همدان توجه نمود. امراء از کردستان با غنایم بی‌کران برگشته به معسکر شاهزاده پیوستند. و هم در آن اوقات عمر کوک که از امرای شاهزاده بود در خلوت به عرض وی رسانید که بعضی از امراء با یکدیگر عهد بسته‌اند که شما را از میان برداشته به سلطنت امیرزاده میرانشاه همداستان شوند. شاهزاده جمعی از ایشان را به دست آورده به قتل رسانید و سر هر یک از ایشان را به ولایتی روان گردانید و جمعی نیز از امرای عاصی خبردار شده فرار اختیار کردند. و پدر را با خویش همسفر ساخته جمعی از امرای وی را نیز که از آن عهد و پیمان خبر داشتند روانهٔ محلهٔ خاموشان گردانید و عمر کوک را تربیت فرموده به پایهٔ والای عزت و اعتبار رسانید.

و چون خاطر از این رهگذر جمع نمود از آن سرزمین به قصر ارغون نهضت فرمود و چند روز در آنجا به عشرت و شادمانی بگذرانید. و در آنجا به فکر انتقام قرایوسف و ترکمانان افتاده به قلعهٔ سلطانیه که در تصرف کارکنان دولت وی بود نقل مکان نمود و از ولایت همدان و درجزین و قزوین و سایر ولایات، لشکری سنگین فراهم آورد و در اوایل بهار به اتفاق پدر نامدار متوجه تبریز شد.

و چون قرایوسف از توجه شاهزاده آگهی یافت با لشکری گران به استقبال وی شتافت و در بیست و ششم ماه، ذیقعدهٔ سال هشتصد و ده فریقین به یکدیگر رسیده صف آرای گردیدند و بعد از ستیر و آویز چنانچه در محل خود گزارش خواهد یافت میرزا ابابکر از لشکر قرایوسف گریزان گردیده میرزا میرانشاه در آن جنگ گاه نادانسته به

قتل رسید و پردگیان حریم حرم شاهزاده را به اسیری گرفته با سر میرزا میرانشاه نزد قرایوسف آوردند و قرایوسف همه را در کنف عصمت جای داده نزد خواتین خویش فرستاد. و آن‌که سر شاهزاده را آورده بود و سر در سر این کار کرده بود به قتل رسید و سر شاهزادهٔ مغفور را با تن پیوند داده به امانت در سرخاب دفن کردند و بعد از مدتی استخوان وی را به خطّهٔ دلکش کش نقل کرده در آنجا مدفون ساختند.

و چون میرزا ابابکر روی به وادی هزیمت نهاد در سال هشتصد و یازده از راه یزد متوجه کرمان شد و چون بدان حدود رسید کس فرستاده سلطان اویس پسر ایدکو را که حاکم کرمان بود از ورود خود خبردار گردانید. سلطان به صوابدید امرای کرمان، پیرک نامی از ایشان را به استقبال شاهزاده روان نمود. امیر پیرک در رفسنجان ادراک ملازمت شاهزاده نموده منظور نظر عنایت و التفات گردید. و بعد از ورود شاهزاده به حدود کرمان سلطان اویس به استقبال وی شتافته شاهزاده را به اعزاز و احترام تمام به شهر درآورد و چند روز کمر بندگی و خدمتگزاری بر میان بسته به لوازم میزبانی و مهمان نوازی پرداخت و چون دید که شاهزاده به انتظام مهام وی حسد برده و درصدد گرفتن وی درآمده او نیز در گرفتن شاهزاده منتهز فرصت گردید و هر دو در این اندیشه روزی به شب می‌رسانیدند تا آخر روزی کرمانیان هجوم آورده پیرامون قصر شاهزاده را فرو گرفتند و خروش‌کرنای و نفیرکوس به گوش چرخ آبنوس رسانیدند و تا روز دیگر که آفتاب بلند شد میرزا ابابکر محصور بود و نوکران وی که در محلات متفرق فرود آمده بودند مجال آن نیافتند که خود را به وی رسانند. آخرالامر مصلحان خیراندیش، واسطه شده به عهد و پیمان قرار به آن دادند که هیچکس قصد شاهزاده نکند و او نیز عنان به صوب اقلیم دیگر منعطف ساخته خرابی به آن ولایت نرساند. و میرزا ابابکر از مضیق محاصره نجات یافته از قصر به زیر آمد و با معدودی چند از دروازهٔ الله‌اکبر بیرون رفته عازم سیستان گردید و چون به مقصد رسید میان او و شاه قطب‌الدین ـ والی سیستان ـ مبانی عهد و پیمان استحکام یافت و این معنی باعث آن گردید که خاقان سعید لشکر به

سیستان کشید چنانچه شمه‌ای از آن رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گردید ان شاءالله تعالی.

القصه چون میرزا ابابکر از کرمان روی به سیستان نهاد سلطان اویس دیگر باره در سلطنت [۱۸۶] متمکن گردیده لشکرها به جانب گرمسیرات و کیج و مکران فرستاد.

و از جملهٔ لشکریان سلطان، طایفه‌ای گریزان به سیستان رفته به عرض میرزا ابابکر رسانیدند که شهر کرمان خالی است و لشکرها به اطراف و گرمسیرات رفته‌اند و ممکن است که اگر شاهزاده در حرکت مسارعت نماید شهر کرمان بی‌زیاده مشقتی مفتوح گردد. شاهزاده به سرعت برق و باد روی عزیمت به صوب کرمان نهاد و در اواخر شهر جمادی‌الآخر به معمورهٔ بم رسیده خیام اقامت مرتفع گردانید.

و چون خبر ورود میرزا ابابکر به سلطان اویس رسید با خاطری در هم لشکر به جانب بم کشید. و چون فریقین به یکدیگر رسیدند قراولان هر دو لشکر به یکدیگر ریخته حربی صعب روی نمود. و از امرای کرمان امیر پیرک در آن معرکه به قتل رسیده باعث رعب و اضطراب کرمانیان گردید. و چون هر دو لشکر در معسکر خود فرود آمدند سلطان اویس فرمان داد که خندقی بر پیرامون اردوی او حفر کردند. و میرزا ابابکر چون شب شد بر سر لشکر کرمان شبیخون آورد و چون به کنار خندق رسید و ایشان را در دور خندق مطمئن و آرمیده دید تیری چند به لشکرگاه سلطان اویس انداخته باز گردید و صبح روز دیگر چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر صفوف قتال و جدال آراستند میرزا ابابکر سپاه خود را در برابر خصم بازداشته خود با فوجی از دلیران نامی در رودخانهٔ بی‌آبی درآمد تا چون شعلهٔ داروگیر به چرخ اثیر رسید از کمین برآمده آبی برآتش جرأت مخالفان ریزد، و سلطان اویس از این معنی غافل به فضائی که نزدیک به آن رود بود میل نمود. گمان شاهزاده آن شد که مگر کرمانیان از کمین وی آگهی یافته به آن صوب توجه نموده‌اند لاجرم خائف و هراسان از آنجا عنان بر تافت و تا جیرفت به سرعت باد بهار و سیل کهسار بشتافت و کرمانیان، سپاه و لشکر شاهزاده را در میان گرفته تیغ انتقام از نیام برکشیدند و بسیاری از ایشان را به صحرای عدم دوانیدند. و چون شاهزاده شتابان و

گریزان به جیرفت رسید گروهی از مردم الوس و احشام به خدمتش پیوسته به تدارک کسری که روی نموده بود توجه نمود. و سلطان اویس به سرکردگی سلطان حسین برادر خود لشکری بر سر شاهزاده فرستاده بعد از محاربه روی به وادی هزیمت نهادند. و چون کرمانیان گریزان به سلطان اویس رسیدند خدمتش با سپاهی آراسته متوجه میرزا ابابکر شد و در این نوبت بعد از گیرودار بسیار شکست بر لشکر شاهزاده افتاده روی به وادی فرار نهادند. و در آن ستیز و آویز زخمی گران به شاهزادهٔ والاقدر رسیده به سبب آن زخم، ناچیز و متوجه سفر ناگزیر گردید.

ذکر مخالفت اولاد میرزا عمر شیخ بعد از موافقت و مآل حال ایشان

سبق ذکر یافت که بعد از ارتحال صاحبقران بی‌همال، بنیان صداقت و دوستی فی‌مابین میرزا پیرمحمد و میرزا رستم و میرزا اسکندر و میرزا بایقرا ـ اولاد میرزا عمر شیخ ـ استحکام و استقرار پذیرفته مدتها اساس اخوت و مودت ایشان پایدار بود تا به افساد مفسدان الفت به کلفت و صداقت به عداوت انجامید و کار بَه جائی رسید که میرزا پیرمحمد، میرزا اسکندر را که از همدان به جهت استیلای میرزا عمر پسر میرزا میرانشاه به او پناه برده سلطنت یزد را به او عنایت کرده بود مقید گردانیده به معتمدی سپرد و مقرر فرمود که خزانهٔ او را به شیراز بردند و داروغگان توابع یزد به غیر از عمر قورجی داروغهٔ نائین به خدمت میرزا پیر محمد آمده طریق اطاعت و فرمانبرداری شاهزاده پیش گرفتند، و خدمتش عازم اصفهان گردیده چون به حوالی آنجا رسید خرابی بسیار به مردم آن دیار رسانید. و چون میرزا رستم بیمار بود و خصمی در برابر ندید از حوالی اصفهان به جانب شیراز بازگردید و در آنجا میرزا اسکندر را مقید به جانب خراسان روان نمود، و خدمتش چون وارد چهارده طبس شد بند بگسست و از راه بیابان عازم اصفهان شد. و چون خبر قرب ورود وی به میرزا رستم رسید ورود برادر را فوزی عظیم شمرده به

استقبال وی اقبال نمود و برادر را به عظمت هرچه تمامتر به شهر درآورد.

و چون خبر اتفاق برادران در شیراز به میرزا پیرمحمد رسید متوهم گردیده جمعی از ملازمان میرزا اسکندر را که در شیراز مانده بودند محبوس گردانید. و میرزا اسکندر بعد از ورود به اصفهان میرزا رستم را بر آن داشت که لشکر به شیراز کشد و برادران با یکدیگر اتفاق نموده با لشکرهای[۱۸۷] گران به جانب شیراز روان شدند. میرزا پیر محمد چون از توجه برادران آگهی یافت حکم کرد که از سر حد بند عضد ـ که از مستحدثات عضدالدولهٔ دیلمی است ـ تا پایان قلعهٔ ماران کنار رودخانه را که محل گذار است مضبوط سازند و تیمور خواجه نام امیری از امرای خودرا به رسم منغلای به استقبال برادران فرستاد.

مقارن این حال میرزا اسکندر به مشهد ما در سلیمان رسیده سیاهی سپاه تیمور خواجه را از دور دید و بعد از تحقیق خبر بر سروی تاخته خدمتش را با لشکر متفرق و پریشان ساخت. و چون تیمور خواجه گریزان به میرزا محمد پیوست شاهزاده امرای تومانات و هزارجات را به ضبط کنار آب و گذارهای آن فرمان داده ابواب اهتمام در آن باب بر روی ایشان گشاد. و چون میرزا اسکندر و میرزا رستم در کنار آب به یکدیگر پیوستند در باب عبور از آب حیرتی تمام به ایشان دست داد و چون روز به آخر آن رسیده بود در کنار آب اندیشهٔ نزول داشتند که ناگاه ابری سیاه در هوا پدید آمد و میرزا اسکندر به احتیاط آن که مبادا در آن شب باران ببارد و از گذارها به دشواری باید گذشت جمعی از لشکریان را در گذاری که مشهورترین گذارها بود با جوش و خروش و کرنای و کوس بازداشتند خود با باقی سپاه و لشکر از گذاری مجهول بر آب زده چون برق و باد بگذشت و از این رهگذر لشکر میرزا پیرمحمد که به محافظت گذارهای دیگر کمر بسته بودند طریق هزیمت سر کردند و میرزا پیر محمد بالب خشک و چشم‌تر به شیراز برگشت و امیرزاده رستم و امیرزاده اسکندر نیز بر اثر وی به جانب شهر روان گشتند و به هنگام نماز شام هر دو لشکر از عقب یکدیگر به شهر رسیدند. در آن اوقات شدت باد و

باران به مرتبه‌ای انجامید که حدیث طوفان را در نظرها خوار گردانید. و میرزا رستم که در دروازهٔ سلم فرود آمده بود بنابر کثرت گل و لای به دامن کوه نقل مکان نمود و هر روزه از درون و بیرون نیران محاربه فروزان می‌گشت تا زمان محاصره امتداد یافت. و میرزا رستم و میرزا اسکندر لشکری گران به جانب گرمسیرات فرستاده بعد از نهب و تاراج آن ولایات روی معاودت به اصفهان نهادند. بعد از چندگاه میرزا پیر محمد به قصد انتقام لشکری گران فراهم آورده رایت عزیمت به صوب اصفهان برافراخت. به حسب اتفاق میرزا رستم در آن اوان به سبب وبا و طاعون که در اصفهان شیوع داشت به گندمان نقل مکان نمود و به کثرت اعوان و انصار و ورود امیر حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل از خراسان مغرور شده چون خبر توجه میرزا پیرمحمد به وی رسید و جمعی شاهزاده را به مصالحه ترغیب می‌نمودند فرمود که قافله‌ای از شیراز می‌رسند و از برای ما تنسوقات و تبرکات سزاوار می آورند.

القصّه چون لشکر هر دو برابر یکدیگر رسیده نیران محاربه مشتعل گردانیدند بعد از ستیز و آویز بسیار و گیرودار بی‌شمار، نسیم فتح و نصرت بر پرچم رایت میرزا پیرمحمد وزید و شیرازیان غالب و اصفهانیان مغلوب گردیدند و میرزا رستم به اتفاق حسن جاندار و جمعی از امراء به کاشان آمد و امراء را در کاشان گذاشته خود متوجه خراسان شد، و میرزا اسکندر نیز عازم آن صوب گشت.

و چون میرزا پیرمحمد به فتح و فیروزی اختصاص یافته انتقام خود از اصفهانیان کشید حکم فرمود که دیگر هیچکس متعرض متعلقان و نوکران میرزا رستم نشود. و چون مژدهٔ امن و امان به اصفهانیان رسید فوج فوج متعاقب یکدیگر متوجه معسکر شاهزاده گردیدند و امیر حسن جاندار و فرزندان نیز از راه اضطرار به شاهزادهٔ کامکار پیوستند. مقارن ورود ایشان ایلچی خاقان سعید از خراسان رسیده خبر فرار ایشان را از آستان گردون شان رسانید و به موجب فرمان شاهزادگان کامران ایشان را مقید و محبوس مصحوب ایلچی مذکور وکسان خود به خراسان فرستاد و در اثنای طریق به هر طریق که

توانستند بندیان بندها را شکسته از بند بلا جستند. و شاهزاده پیرمحمد با سپاه فزون از عدد در ییلاق گندمان چندان اقامت نمود که اسبان لشکریان فربه شدند و پس ازآن خاطر از جانب کاشان و گلپایگان و امثال آن جمع کرده عازم اصفهان شد. و چون غلات و محصولات آنجا به سبب دست‌انداز حوادث که رعایا را پایمال تفرقه و تشویق داشت تا اوان رسیدن آفتاب به برج سنبله به رفع و حصاد نرسیده بود به یمن مقدم شاهزاده به حصاد رسید و خرمنها از آن برداشتند و مردمان مطمئن[۱۸۷] و شادان هر یک بر سر شغل و عمل خود رفتند و به فرمان شاهزاده دفترهای مال و خراج را در آب شستند و دیگر باره اصفهان معمور شد و بعد از بسط بساط عدل و احسان حکومت اصفهان را به گرامی خلف خود میرزا عمر شیخ کرامت فرموده شیخ یساول را به حکومت کاشان روان نمود و خود کامیاب و سرافراز به جانب شیراز بازگشت و در آنجا روزی چند به عشرت و کامرانی گذرانیده عازم دیار خوزستان گردید و حکام آن ولایات را که قدم در طریق نافرمانی نهاده بودند مطیع و منقاد گردانید. و چون به حدود شوشتر رسید امرای مذکوره با خزاین و پیشکشها به خدمت شتافته عز بساط بوس دریافتند. و بعد از ورود به شوشتر که چند روزی به عشرت و کامرانی در آنجا به سر برد روی توجه به صوب دزفول و حویزه آورد و سرداران و رؤسای احشام کرد و اعراب جزایر مصحوب کسان خود پیشکشهای لایق فرستادند.

و شاهزاده چون از تسخیر ملک خوزستان بازپرداخت به عزم تاخت رایت عزیمت به حدود بغداد برافراخت. در آنجا چون جمعی از لشکریان و امراء از راه عفونت و ناسازی هوا رخت به دار بقا کشیدند عنان مراجعت به صوب شیراز بازگردانید.

اما میرزا رستم و میرزا اسکندر که بر اثر یکدیگر به صوب خراسان روان شدند میرزا رستم به عز بساط بوس خاقان سعید سرافراز گردیده به عنایت بی‌غایت شاهانه از سایر شاهزادگان به مقر امتیاز رسید. و میرزا اسکندر چند روزی در میان تون و طبس در زاویهٔ اختفا بسر برد و چون بیم آن بود که پرده از رخ کار انزوای وی برافتد در پناه تاریکی شب

از راه بیابان روی عزیمت به سوی بلخ و شبورغان نهاد و چون به حدود آن ولایت رسید و جمعی از مردمان به او پیوستند میرزا قیدو که در بلخ بود از ورود شاهزاده به آن حدود توهم نمود و پیشتر از انتظام احوال میرزا اسکندر لشکری گران فراهم آورده بر سر او رفت و چون فریقین به یکدیگر رسیده نیران محاربه را مشتعل گردانیدند خدمتش منهزم گردید و چون خواست که به تغییر وضع از جیحون بگذرد یکی از اهل خدمت وی که از جملهٔ محرمان او بود گریخته باعث فسخ عزیمت شاهزاده گردید و در صحرا و بیابان سر گردان می‌گشت تا به اندخود افتاد و امیر سید احمد ترخان که به فرمان خاقان سعید حاکم آنجا بود از ورود وی خبردار شده ابواب استقبال و مردمی بر روی شاهزاده گشاد و خدمتش را در مقامی مناسب فرود آورده صورت واقعه را عرضه داشت نموده به درگاه عالم پناه فرستاد. و چون صورت حال معروض ایستادگان آستان جاه و جلال گردید فرمان لازم الادغان نافذ شد که هیچکس از حکام و مستحفظان شوارع متعرض حال شاهزادهٔ والاقدر و متعلقان او نشده گذارند که به هر جا که خاطر خواه ایشان باشد روانه شوند و داروغگان و حکام ولایات بدرقه همراه کرده او را از محال متعلقه به خود به سلامت بگذرانند. همچنین سفارشنامه‌ای مشتمل بر نصایح و مواعظ سودمند و رعایت صلهٔ رحم و فواید آن در باب میرزا اسکندر به میرزا پیر محمد در قلم آورده مصحوب فرستادهٔ حاکم اندخود به نزد میرزا اسکندر روان نمود.

و چون نوازش نامهٔ خاقان سعید به نظر میرزا اسکندر رسید خوشحال و خندان به موافقت امید بی‌قیاس متوجه فارس شد و شب و روز از سیر و سفر نمی‌آسود تا در بیست و ششم ماه مبارک رمضان به دروازهٔ شیراز رسید و همسفران را در بیرون شهر اقامت فرموده خود به تنهائی پیاده به شهر درآمد و به خانهٔ خواجه حسین طبیب‌رفته میهمان وی گردید. و میرزا پیرمحمد به وقت افطار از ورود برادر نامدار خبردار شده دست به طعام دراز نکرد تا شاهزاده را به احترام تمام به مجلس وی نیاوردند. و چون برادران به یکدیگر رسیدند میرزا پیرمحمد مقدم برادر را گرامی شمرده انواع تفقد و

مهربانی به تقدیم رسانید و روز دیگر اسباب پادشاهی برادر را مرتب داشته سرائی در نهایت رفعت و شان در محلهٔ مورد ستان که به رمضان آقا ـ اختاجی[۱] شاه شجاع ـ متعلق بود به جهت نزول وی تعیین فرمود. و بعد از چند روز که میرزا اسکندر از تعب راه و رنج سفر برآسود میرزا پیرمحمد خدمتش را مصحوب خویش گردانیده با لشکری گران متوجه تسخیر دارالامان کرمان شد و چون به منزل دوچاهه رسید ناگاه واقعهٔ[۱۸۸] شهادت میرزا پیرمحمد سانح گردید.

تبیین این واقعهٔ هایله آن که سید حسین نام نمک به حرامی که مدتها شربت‌دار شاهزادهٔ عالی مقدار بود و به تربیت و عنایت آن حضرت از پلهٔ اخیر بی وجودی و طبابت به پایهٔ والای امارت و اقتدار رسیده بود با طایفه‌ای از اشرار، صورت غدری دور از کار به خاطر گذرانیده نیم شبی از اطراف و جوانب سراپردهٔ شاهزاده درآمده آن نونهال بوستان سلطنت را به دهرهٔ بی‌رحمی از پای درآوردند. و در همان وقت که این حرکات ناهنجار از آن غدار جفا کار به ظهور رسید میرزا اسکندر خبردار گردیده با دو رفیق سرخویش و راه شیراز در پیش گرفت و بعد از دو سه روز به شهر رسیده صورت هایله را با تیمور خواجه که قائم مقام شاهزادهٔ شهید بود در میان نهاد و امراء که در شیراز بودند گمان بردند که این حرکت شنیع از میرزا اسکندر سرزده و چون مردم اردوی شاهزاده متعاقب یکدیگر رسیده آنچه واقع شده بود تقریر کردند رفع آن تهمت از میرزا اسکندر شده خدمتش را به پادشاهی برداشتند و به اتفاق خواجه علاءالدین محمد که رأس و رئیس ارباب اعتبار فارس بود روی توجه به ضبط شهر و برج و بارو گذاشتند.

اما آن مردود غدار یعنی حسین شربت‌دار چون از آن کار ناهنجار بازپرداخت خواست که میرزا اسکندر را نیز به برادر رساند. لاجرم علی برادر خود را به سرای وی فرستاد که آن سرور را از میان بردارد. و چون تیر تدبیر وی بر سنگ آمده شاهزاده را نیافت خایب و خاسر بر نزد برادر شتافت.

---

۱. اختاجی = میرآخور، طویله دار(دهخدا).

و بعد از سنوح واقعهٔ شاهزادهٔ شهید، امیر عبدالصمد متوجه یزد گردید و سایر امراء به ضرورت اظهار متابعت آن غدار نابکار کرده کمر خدمتکاری وی بر میان بستند. و چون خبر توجه میرزا اسکندر به صوب شیراز مسموع آن ملعون گردید به عظمت هرچه تمامتر لشکر به جانب شیراز کشید و چون به ظاهر شیراز رسید و دروازه‌ها را بسته دید فرمان داد تا از اطراف و جوانب حصار جنگ در انداختند و خود به دروازهٔ موردستان شتافته خواجه علاءالدین محمد را طلب داشت و در باب سپردن شهر با او سخنان درمیان آورده جوابهای گلوگیر شنید. و آن روز بامداد تا هنگام عصر نیران محاربه از درون و بیرون در اشتعال بود و چون روز به آخر آن رسید یکی از امرای شاهزادهٔ شهید از درب موردستان خود را به شهر انداخت و از این رهگذر خاطر آن مردود بد اختر پریشان گردیده رایت مراجعت به آرامگاه خود برافراخت.

و چون میرزا اسکندر خاطر سایر امراء و لشکریان را به سوی خود مایل دید فرمود تا دروازهٔ موردستان را بگشادند و تمام امراء و اکثر لشکر در آن شب به شهر درآمدند و آن مردود نابکار یعنی حسین شربت دار به ناچار با مفلوکی چند به جانب کرمان فرار نمود و روز دیگر میرزا اسکندر جمعی را که در آن امر منکر با آن بد اختر اتفاق نموده بودند به دست آورده از میان برداشت. و امیر صدیق که از جملهٔ امرای منغلای شاهزادهٔ شهید بود و بعد از واقعهٔ شاهزاده نالان و گریان به شیراز می‌آمد در عرض راه به حسین روسیاه رسیده او را بگرفت و یک گوش او را بریده با خنجر به رسم نشان به نزد میرزا اسکندر روان نمود و بعد از آن آن ملعون را به مزار شیخ سعدی آورده آرایش زنان کردند و بعضی از بروت و ریش آن بدکیش را تراشیده برگاوی سوار کردند و افسر دولتش را بر سرش نهاده نزد میرزا اسکندر آوردند. شاهزاده از وی پرسید که تو قصد برادر و مخدوم من کردی؟ آن ملعون جواب داد که اگر نسبت به او قصدی واقع شد ترا خود بد نیاید! میرزا اسکندر برآشفته کارد برکشید و چشم راست آن پلید را از حدقه بیرون آورد و پس از آن فرمان داد تا آن بد نهاد را به زخم چماق هلاک کردند و سر آن سفاک بی‌باک را به اصفهان

فرستادند و جسد پلیدش را بردار کرده بعد از دو سه روز آتش زدند.

بعد از این قضایا مجموع امرای میرزا پیرمحمد قدم در دایرهٔ انقیاد میرزا اسکندر نهاده خدمتش را بر سریر سلطنت جای دادند.و چون شاهزاده بر سریر سلطنت فارس متمکن گردید منهیان از یزد و اصفهان رسیده خبر رسانیدند که حاکم یزد با آن که ملازم قدیم این دودمان بوده ابواب مخالفت[۱۸۹] و نافرمانی بر روی خود گشوده و در اصفهان امری غریب که در خیال هیچکس نمی‌گذشته روی نموده. لاجرم شاهزاده جمعی از امراء و لشکریان را به تسخیر یزد فرستاده خود با لشکرگران روی توجه به اصفهان نهاد.

صورت واقعه‌ای که در اصفهان روی نمود آن بود که بعد از آن که به فرمان صاحبقران مغفرت قرین، سلطان زین‌العابدین پسر شاه شجاع را به سمرقند بردند سلطان معتصم پسر وی گریزان به دیار شام رفته بود، در این اوان از آنجا بازگشته در تبریز به امیر قرایوسف پیوست و روزی چند در آنجا به عیش و عشرت گذارنیده به اتفاق جمعی از امراء و لشکریان قرایوسف که به امداد وی مأمور شده بودند عازم اصفهان گردید و امرای میرزا عمر شیخ بن میرزا پیرمحمد که در اصفهان بودند چون خبر قرب ورود سلطان معتصم را استماع نمودند به استقبال وی شتافته بی آن که نایرهٔ حرب در میانه اشتعال یابد عنان به جانب یزد منعطف ساختند. و یکی از امرای مذکور در کوشک زر خود را به میرزا اسکندر رسانیده صورت واقعه را که روی نموده بود معروض گردانید. میرزا اسکندر جمعی را بر اثر امراء به جانب یزد فرستاده خود با لشکرگران روی توجه به اصفهان نهاد. هر دو سپاه در حوالی آتشگاه به یکدیگر رسیده حرب در پیوستند و نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم نصرت پیکر میرزا اسکندر وزیده مخالفان از معرکه عنان برتافتند و اکثر اعیان عراق و آذربایجان اسیر و دستگیر گردیدند. سلطان معتصم در اثنای گریز خواست که مرکب از جوی بجهاند. در آن اثنا چون مردی گران بود بر قفا افتاد و سواری از لشکر ظفر شعار رسیده سرش را از تن جدا ساخت.

و چون امیرزاده اسکندر مظفر و منصور خواست که به اصفهان درآید قاضی نظام‌الدین احمد صاعدی که از اعیان آن معمورهٔ جنت نشان بود با رعایای چهاردانگه مانع آمدند و بدین واسطه خرابی بسیار به ظاهر اصفهان راه یافت.

مقارن این احوال خبر ورود میرزا رستم از خراسان به فرمان خاقان سعید به اصفهانیان رسیدو قاضی مذکور با سایر سرداران و اعیان به استقبال وی شتافتند. و چون میرزا اسکندر از ورود برادر با خبر گردید جمعی از امراء را به تاخت گلپایگان و اطراف اصفهان روان گردانیده خود عازم شیراز شد.

و امرای میرزا اسکندر که به تسخیر یزد روان شده بودندبعد از آن که مدتی متمادی به محاصره پرداخته کاری نساخته بودند ناگاه فرصت یافته جلوریز به شهر تاختند و بسیاری از اهل شر و فساد را بر خاک هلاک انداخته یزد را مسخر ساختند و فرستادگان میرزا اسکندر که بر اثر امرای میرزا رستم جنگ ناکرده می‌رفتند در اثنای راه به ایشان رسیده حرب در پیوستند و امرای میرزا عمر شیخ گریزان بعضی به خراسان رفته به میرزا رستم پیوستند و شاهزاده را بر آن داشتند که از خاقان سعید مرخص و عازم عراق گردید. جمعی نیز با امرای میرزا اسکندر همسفر گردیده به خدمت شاهزاده آمده به تقصیر خود معترف گردیدند.

و میرزا اسکندر بعد از آن که بر مملکت فارس و بعضی از عراق عجم استیلا یافت عرضه داشتی مشتمل بر واقعهٔ هایلهٔ میرزا پیرمحمد و ضبط مملکت فارس به خدمت خاقان سعید به خراسان روان گردانید و التماس رخصت یکی از برادران که در ضبط مملکت ممد و معاون وی باشد نمود. خاقان سعید چون بر مضامین عرضه داشت وی مطلع گردید رقم اختصاص برنام میرزا بایقرا کشید و اسباب پادشاهی او را مرتب داشته روانهٔ عراق عجم گردانید.

اما میرزا اسکندر چون به تسخیر و ضبط مملکت فارس پرداخت رایت عزیمت به تسخیر سایر ولایات عراق عجم افراخت و جمعی از امراء را به تسخیر اصفهان روان نموده ایشان قلعهٔ ورزنه را مسخر و مضبوط ساختند. میرزا رستم از این جرأت خبردار

شده با لشکرها متوجه آن صوب گردید وقلعهٔ ورزنه را محاصره نموده باعث آن شد که میرزا اسکندر جمعی از امراء و لشکریان را به مدد محصوران روان گرداند. میرزا رستم، میرزا بایقرا برادر خود را که در آن نزدیکی وارد عراق شده بود به تفقد و دلجوئی با خود متفق ساخته به استقبال لشکریان میرزا اسکندر شتافت و ایشان طاقت مقاومت نیاورده پناه به قلعهٔ دستجرد بردند و میرزا رستم قلعه را محاصره نمود. در آن اثنا چون خبر[۱۹۰] ورود میرزا اسکندر به قصر زر رسید میرزا رستم عازم اصفهان گردید و میرزا اسکندر نیز بر اثر وی به صوب اصفهان روان شد. میرزا رستم سه فرسنگ راه به استقبال وی شتافته بعد از آن که ساعتی به اشتعال نیران قتال و جدال اشتغال نمودند میرزا اسکندر در آتشگاه نزول فرمود. و چون در آن اوان ـ به شرحی که در محل خودگزارش خواهد یافت ـ میرزا خلیل سلطان به موجب فرمان خاقان سعید با ده هزار سوار وارد عراق گردیده بود میرزا رستم از وی استمداد نمودو خدمتش به عزم مصالحهٔ برادران به جانب اصفهان روان شده هر چند خواست که میرزا اسکندر با برادر از در صلح درآید میسر نگردید و از این راه در میان ایشان محاربات قوی به ظهور رسیده این معنی در اصفهان باعث قحط و غلائی شدید گردید و از راه اضطرار میرزا رستم عزم آذربایجان نمود و به امیر قرایوسف پیوسته از قحط و غلا رهائی یافت و میرزا خلیل سلطان به ضرورت در اصفهان اقامت نموده میرزا اسکندر به شیراز بازگشت و در اصفهان آتش قحط و غلا چنان ارتفاع یافت که میرزا خلیل سلطان از رهگذرجوع به جانب ری شتافت.

القصه چون میرزا رستم به نواحی تبریز رسید امیر قرایوسف دو فرسنگ راه به استقبال شاهزاده آمد و خدمتش را به اعزاز و احترام تمام به شهر درآورد و در سرائی که بهترین منازل تبریز بود نزول فرمود و لوازم میزبانی و مراسم میهمانی به تقدیم رسانیده هر روزه مایحتاج شاهزاده و همسفران وی را برنهج دلخواه مرتب گردانید و ابواب مصادقت و وفاق در میان میرزا رستم و امیر قرایوسف مفتوح گردیده اکثر شبها با یکدیگر در خلوت بسر می‌بردند و در باب انتظام مهام ملک سخنان در میان می‌آوردند و میرزا رستم را چون علاقه تمام به اصفهان بود امیر قرایوسف استمداد می‌نمود و او را بر

تسخیر ولایت عراق ترغیب می‌فرمود و با آن که خدمتش توجه به صوب عراق را بی‌فایده می‌شمرد و می‌خواست که به اتفاق شاهزاده لشکر به دیار روم و شام کشد عاقبت به مبالغه و الحاح شاهزاده خدمتش را با لشکری گران از ترکمانان به اصفهان روان نمود. میرزا رستم پسر خود میرزا عثمان را در آذربایجان نزد امیر مشارالیه بگذاشت و امیر قرایوسف، شاهزاده عثمان را مشمول عواطف بی‌کران خود گردانیده چون به مجلس وی آمد خدمتش را بر تمام مجلسیان مقدم جای داد.

و چون میرزا رستم به اتفاق تراکمه عازم اصفهان گردید در اثنای راه ترکمانان شاهزاده را تنها گذاشته گریزان شدند و شاهزاده به ناچار از راه اضطرار با خواص خود عازم اصفهان شد. و چون اعیان اصفهان از ورود میرزا رستم خبردار شدند به اتفاق خواجه احمد که رأس و رئیس ایشان بود به استقبال شاهزاده اقبال نموده خدمتش را به شهر درآوردند. و چون قرب دوماه روزگار شاهزاده در آن دیار به کامرانی بگذشت بنابر آن که خواجه احمد متکفل امور مملکت می‌گشت بعد از تقدیم مشورت با خواص و مقربان خود در روز عیدی که خواجه به مبارکباد شاهزاده آمد خواجهٔ آزاده را از میان برداشت، و اصفهانیان از این رهگذر نسبت به میرزا رستم طریق نفاق سرکردند، و میرزا رستم تاب مقاومت ایشان نیاورده عازم خراسان شد و در اواخر سال هشتصد و چهارده به سعادت ملازمت خاقان سعید مستسعد گردید و آن حضرت خدمتش را به انواع انعامات و تشریفات دلجوئی نموده اسباب رفاه حال و مایحتاج وی را مرتب فرمود.

و میرزا اسکندر بعد از توجه برادر به صوب خراسان در فارس و عراق فرمانفرمای علی الاطلاق شد و شهر قم را به حیطهٔ ضبط و تسخیر درآورده اصفهان را مستقر سریر سلطنت خود گردانید و مآل حال آن دو برادر عن قریب در این مختصر گزارش خواهد یافت ان‌شاءالله وحده‌العزیز.

ذکر قضایای خراسان و عزیمت خاقان سعید به صوب سیستان بعد از ختان شاهزادگان

در سال هشتصد و یازده خاقان سعید سنت ختان نسبت به شاهزادگان میرزا بایسنغر و

میرزا محمد جوکی که در اری سپهر عز و شان بودند به جای آورد و طویهای پادشاهانه و جشنهای خسروانه در باغ شهر که در نفس دارالسلطنهٔ هرات قریب به قلعهٔ اختیارالدین واقع است ترتیب یافت.

و هم در آن اوان به عرض شهریار[۱۹۱] جم اقتدار رسانیدند که میرزا ابابکر از سیستان به کرمان آمده و شاه قطب‌الدین والی سیستان دم از ولا و محبت او می‌زند و این معنی را مقرون به رضای حضرت خاقانی می‌شمرد. بنابراین فرمان والا به احضار لشکرها نفاذ گردیده اعلام ظفر فرجام درماه جمادی‌الاولی سال مذکور از دارالسلطنه به صوب سیستان در حرکت آمد. و چون قصبهٔ اسفزار محل نزول رایت ظفر شعار گردید اسکندرینالتکین والی آنجا به حصانت حصار و ذخیره و اسباب بی‌شمار و امداد سیستانیان مغرور گشته سپرنافرمانی بر سر کشید و به موجب فرمان، لشکر ظفر نشان بر اطراف حصار محیط گشته آغاز قلعه‌گیری نمودند و مردم قلعه نیز در قلعه‌داری داد بهادری می‌دادند تا بعد از ده شبانه روز گردنکشان قلعه سر به دایرهٔ اطاعت درآورده قلعه را سپردند و اسکندر مذکور و سایر سرداران حصار به آستان اقبال آشیان شتافته به مراحم و عواطف خسروانه اختصاص یافتند.

و چون خاطر خطیر شهریار جهانگیر از تسخیر قلعهٔ اسفزار فارغ گردید عنان عزیمت به جانب حصار امرک معطوف گردانید و در عرض راه پهلوان شمس دراز را که از سرداران حصار اسفزار بود به تجدید، خلعت امتیاز در برکرده با معارف سیستان به رسم رسالت نزد شاه قطب‌الدین والی آنجا فرستاد و آنچه لازمهٔ وعد و وعید و به بیم و امید بود پیغام داد.

و چون رایت ظفر آیت به ظاهر قلعهٔ امرک رسید و درهای حصار را بسته دید فرمان والا به تسخیر آن نافذ گردید و لشکر ظفر شعار از اطراف حصار جنگ در انداخته قلعه را مسخر ساختند و محصوران از در عجز درآمده امان طلبیدند و شاه نصرت که سردار و سرکردهٔ ایشان بود به آستان جلالت آشیان شتافته به خلعت عفو و اطمینان سرافرازی یافت و سران و سرداران سایر قلاع که در آن نزدیکی بودند به عتبهٔ اقبال توسل جسته

ابواب امان بر روی خود گشودند.

بعد از تسخیر آن ولایات، رایات نصرت آیات متوجه صوب هیرمند گردید و چون شاه قطب‌الدین خود نیامد و کس نیز نفرستاد شعلهٔ خشم جهانسوز زبانه به فلک اثیر کشید و قهرمان قهر را به نهب و غارت و ویران کردن آن ولایت مأمور گردانید و تمام بندها را که در سیستان از عهد رستم باز بسته بودند بشکستند و از لشکر ظفر شعار خرابی بسیار به آن دیار راه یافت و ولایت زره نیز به موجب فرمان در خرابی، همچشم سیستان شد. و شهریار جهاندار چون دمار از روزگار آن طایفهٔ غدار برآورد رایت عزیمت به صوب مراجعت برافراخت. در عرض راه میرزا رستم از عراق رسیده به تقبیل قوایم سریر سلطنت سرافراز گردید. همچنین ایالت ولایت فراه را به شاه اسکندر پسر شاه علی ارزانی داشته رایت ظفر نشان در سلخ شهر شعبان به دارالسلطنهٔ هرات رسید.

مقارن ورود موکب مسعود به مستقر سریر سلطنت، ایلچیان دای مینگ خان پادشاه ختای از راه رسیده تعزیت صاحبقران مغفور را رسانیدند و به صنوف عواطف بی‌کران سرافرازی یافته به ولایت خود بازگردیدند.

و هم در آن اوان بنابر جهاتی که سبق ذکر یافت امیرزاده خلیل سلطان در تختگاه سمرقند بیراهه روی پیش گرفته بیم آن بود که آن خطهٔ فردوس مانند از تصرف اولیای دولت روز افزون بیرون رود و به کرات اختلال احوال دولت شاهزادهٔ مشارالیه به مسامع اقبال می‌رسید. خاقان سعید بعد از آن که ماه مبارک رمضان را در دارالسلطنهٔ هرات بگذرانید و به رعایت لوازم عید و شرایط و آداب آن روز سعید مستسعد گردید به عزم یورش سمرقند فرزند ارجمند خویش میرزا ابراهیم سلطان را در هرات بگذاشت و جمعی از امراء را به ملازمت شاهزاده و محافظت سرحدها بازداشته رایت عزیمت به صوب بادغیس بر افراشت و در اندک زمانی به موجب فرمان سپاهی بی‌کران در ظل رایت ظفر نشان جمع آمدند. و چون این خبر به میرزا خلیل سلطان رسید او نیز از سمرقند با سپاهی فزون از چون و چند به حوالی کش آمد. و خداداد حسینی که از جملهٔ امرای میرزا خلیل سلطان بود و از راه کفران نعمت، طریق مخالفت وی می‌پیمود از توجه

وی به حدود کش خبر یافت و با لشکری گران به کنار آب خجند شتافت. شاهزاده از جرأت بی‌جایگاه وی آگاه شده جمعی از امراء را با سه هزار سوار بر سر راه آن گمراه فرستاد و چون هر دو لشکر به یکدیگر رسیده خیام اقامت بر افراختند امرای امیرزاده خلیل سلطان[۱۹۲] بنابر کثرت مخالفان قاصدی نزد شاهزاده فرستاده مدد طلبیدند و شاهزاده با چهار هزار سوار ایلغار فرموده به قریهٔ شیراز رسیده بود که خداداد حسینی از توجه شاهزاده آگهی یافته بی‌آن که لشکریان شاهزاده را خبر شود ایلغار نمود و یک شبانه روز بر جناح استعجال مسافت پیموده در برابر لشکر شاهزاده فرود آمد و تا رسیدن، نیران محاربه را مشتعل گردانیده لشکر سمرقند را شکست داد و شاهزاده از راه اضطرار پناه به حصار قلعهٔ شیراز برد و آن کم فرصت پست فطرت فی‌الحال قلعه و شاهزاده را به دست آورد. و بعد از وقوع این سانحهٔ غریب که در سینزدهم ذیقعدهٔ سال هشتصد و یازده سانح گردید پای از حد خود فرا نهاده هوای پادشاهی در سر جای داد و نشانها به اطراف ولایات و اقطار آفاق به مضمونی که خود می‌خواست در قلم آورد و به جبر و تکلف به مهر شاهزاده رسانیده به هر طرف روان گردانید و به این حیله و تزویر تمام ممالک ماوراءالنهر مسخر او گردید.

و چون این خبر وحشت اثر در بادغیس به عرض خاقان سعید رسید عنان عزیمت به صوب ماوراءالنهر منعطف گردانید. و چون رایت ظفر آیت از جیحون عبور نمود جمعی از امراء که به ریسمان پوسیدهٔ فریب خداداد بدنهاد به چاه گمراهی افتاده بودند به دستگیری قافله سالار توفیق از چاه شرمساری بر آمده به آستان اقبال آشیان شتافتند و به نوازش بی‌کران خسروانه سرافرازی یافتند. در عرض راه به عرض پادشاه ستاره سپاه رسید که خداداد زشت بنیاد چون از قرب ورود موکب مسعود آگاه گردید امیرزاده خلیل سلطان را به زندان فرستاده خود روی عزیمت به وادی هزیمت نهاد. لاجرم خاقان سعید با لشکری فزون از چون و چند عازم دارالملک سمرقند گردید. و چون ماهچهٔ رایت ظفر آیت از حدود آن خطهٔ خلد مانند طلوع نمود شاهزادهٔ جهانگیر و امراء و ارکان دولت و اکابر و اعیان و سادات و موالی و ارباب و اهالی آن ملک دلپذیر به استقبال رایات جاه و

جلال اقبال نمودند و تختگاه صاحبقران مغفور به ورود خسرو روی زمین، غیرت نگارخانهٔ چین و رشک بهشت برین گردید، شهریار گردون اقتدار در بیستم ماه ذی‌الحجه سایهٔ عنایت و عاطفت بر مفارق ساکنان آن دیار مبسوط گردانیده پایهٔ تخت سمرقند را به ذروهٔ چرخ بلند رسانید.

و چون حق در مرکز قرار و استقرار یافت سرکردهٔ ارباب بغی و عناد، خداداد بدنهاد با اتباع و اشیاع خود روی به مغولستان نهاد و خاقان سعید نخست به امید آن که آن روسیاه را به شهد و شرنگ بیم و امید به راه فرمانبرداری آورد ایلچی زباندان به نزد او فرستاده آن پلید را از خواب گران غفلت بیدار گردانید اما نشئهٔ شراب زیاده سری نه چنان او را از هوش برده بود که چشم از خواب بیهوشی تواند گشود. لاجرم شاهانه یورش مغولستان راجزم گردانید و همعنان بخت بلند و همرکاب طالع ارجمند از خطهٔ فردوس مانند سمرقند نهضت فرموده بعد از قطع مراحل در قریهٔ شیراز نزول نمود. و چون مقصد و مقصود از آن یورش عاقبت محمود، قلع و قمع خداداد بد نهاد بود یکی از شاهزادگان را با جمعی از امراء و لشکری ظفر لوا به رسم منغلای از پیش روان نمود. ایشان به موجب فرمان روان شده در عرض راه به ایلچی آن رو سیاه برخوردند که به درگاه جهان پناه می‌آمد و خواهش آن نموده بود که عاطفت خسروانه امیر شیخ نورالدین را مرخص فرماید که به نزد وی رفته راه صواب به آن گمراه نماید. امرای منغلای، فرستادهٔ او را با کسان خود به معسکر ظفر نشان روان نموده مسئول وی به اجابت موصول گردید. اما در آن اثنا صورتی بس عجیب از پردهٔ غیب به عرصهٔ شهود و ظهور رسید که خاطر خطیر خاقان کشورگیر را از رهگذر قلع و قمع آن گمنام نمک به حرام آسایش و آرایش داد.

تفصیل این اجمال و تبیین این مقال که در آئینهٔ خیال هیچکس عکس‌پذیر نمی‌گردید آن که خداداد مردود عزم مغولستان نمود و ابواب استمداد بر روی محمدخان پادشاه مغلولستان گشود، خدمتش شمع جهان برادر خود را با لشکری گران به مدد او روان نمود. و چون خبر ورود شمع جهان به وی رسید با جهان جهان مسرت و سرور متوجه

استقبال وی گردید و بعد از ادراک ملاقات آنچه لازمهٔ خدمت و شایستهٔ ضیافت بود به گشاده روئی و خوشدلی[۱۹۳] به تقدیم رسانید. اما شمع جهان به روشنائی چراغ خرد شبی امراء و خواص خود را جمع آورده با ایشان در بزم مشورت خلوت کرد و فرمود که این حق ناشناس مردود با وجود چندان عنایت و عاطفت که از صاحبقران مغفور دید با اولاد امجاد او چه کرد که دیگری از او چشم داشته باشد و عزم چنین حق نعمت ناشناسی بر وجود او در میزان خرد رجحان دارد. آنگاه فرمان داد تا آن بد نهاد را بگرفتند و سرپر شور و شر او را از تن جدا کرده به درگاه خاقان سعید فرستادند. و چون کسان شمع جهان آن بدنهاد را بگرفتند و سرپرشور و شر او را از تن جدا کرده به درگاه خاقان سعید فرستادند. و چون کسان شمع جهان سر آن بد اختر را به امرای منغلای رسانیده باز گردیدند امرای مذکور آن سر را با سر پسرش الله داد که در شاهرخیه بسر می‌برد همراه آورده به هنگام پای بوس در قدم شهریار کامکار انداختند. و امیر شیخ نورالدین نیز که برحسب فرمان عازم ملاقات آن مردود نمک به حرام بود چون شعلهٔ طغیان وی فرو نشست به عزم تقبل عتبهٔ علیا بار معاودت بر بست و چون به عز بساط بوس فایز گردید به عرض رسانید که بسیاری از مغولان به این ولایت درآمده‌اند و بیم آن است که از ایشان خرابی بسیار به این دیار رسد، اگر رخصت کرامت فرمایند به یورت خود بازگشته به دفع فتنهٔ ایشان پردازد. خاقان سعید خدمتش را به میعادی مقرر مرخص گردانید.

و چون به مسامع علیه پیوست که میرزا خلیل سلطان که به فرمان خداداد گرفتار بند و زندان بود بعد از واقعهٔ وی‌نگاهبانان را با خود متفق ساخته به طرف الان قلعه رفته به امیر عبدالخالق پسر خداداد مذکور پیوسته است فرمان والا نافذ گردید که امیر شاه ملک با جمعی از سرداران به آن حدود رفته ایشان را به دست آورند و خود به اقبال بلند متوجه سمرقند گردید. اما امیر شاه ملک چون مصلحت در محاصره الان قلعه ندید بی‌نیل مقصود به موکب ظفر ورود باز گردید و بنابر آن که امیر شیخ نورالدین درآمدن تعلل می‌نمود و دیر می‌آمد و عذری که به فرستادگان خاقان سعید گفته بود مسموع نبود و در آن ولامیرزا خلیل سلطان نیز به وی پیوسته بود رایت ظفر آیت به جانب او در حرکت

آمد. و چون اعلام نصرت آیات به آقسولات رسید ملازم قدیم میرزا خلیل سلطان وارد اردوی همایون گردیده حقیقت دولتخواهی و عرض نیاز شاهزاده را معروض گردانید و فرستاده را به عواطف بی‌کران سرافرازی داده با افسر عفو و احسان و تشریف عهد و پیمان به نزد شاهزاده خاقان سعید فرستاد و شاهزاده مستظهر و امیدوار روی امید به دربار آسمان کردار نهاده در عرض راه به ادراک شرف دستبوس، داد خوشدلی داد و شهریار عالی مقدار خدمتش را به محرمیت حریم قرب و مجالست مجلس انس اختصاص کرامت فرمود به اتفاق شاهزاده به صوب خراسان مراجعت نمود.

و چون خاطر خطیر شهریار بهرام قهر از انتظام مهام مملکت ماوراءالنهر باز پرداخت ایالت ولایت ماوراءالنهر و ولایت ترکستان را به فروزان گوهر درج شهریاری میرزا الغ بیک ارزانی داشته پایهٔ اقتدارش را به چرخ برین برافراشت. همچنین ولایت حصار شادمان را به میرزا محمد جهانگیر پسر میرزا محمد سلطان بن میرزا جهانگیر و غزنین و قندهار و کابل را که تختگاه آل سبکتکین بود به میرزا قید و پسر میرزا پیر محمد خلف دیگر میرزا جهانگیر سپرده هر یک از شاهزادگاه را به رسم و آئین شهریاران والاشان به مملکت ایشان روان نمود.

و چون موکب همایون از جیحون بگذشت حکومت بلخ و طخارستان تا حدود کابل و بدخشان به شاهزادهٔ عالی شان میرزا ابراهیم سلطان که نور چراغ سلطنت و نور حدیقهٔ جلالت بود مفرض و متعلق گشت. و چون شاهزادهٔ کامکار به اشارهٔ پدر بزرگوار در مقر سلطنت پایدار بار اقامت داشت فرمان والا به احضار آن عالی مقدار نافذ گردیده در خطهٔ اند خود به موکب مسعود پیوست و بعد از ادراک شرف دست بوس به صوب مملکتی که به دارائی آن سرافراز شده بود بار سفر بست. و خاقان سعید به هنگام وداع فرزند رشید، گوهر این نظم را که، نظم:

نماند به گیتی چو کس پایدار　　　همان به که نیکی بود یادگار

گوشوار گوش نصیحت نیوش آن سرور گردانید. و بعد از روان شدن شاهزادهٔ والاشان، خاقان سعید به ایلغار متوجه دارالسلطنهٔ هرات گردیده در پانزدهم ماه شعبان

به آن بقعهٔ مینونشان رسید[۱۹۴] و ملوک و سلاطین و حکام دشت قبچاق و سایر ممالک آفاق ایلچیان کاردان با پیشکش و هدایای سزاوار به دربار آسمان کردار فرستاده تهنیت و مبارکباد فتح ماوراءالنهر و سایر بلاد به تقدیم رسانیدند و ارباب حاجات از هر جا و هر مکان به آستان گردون شان پیوسته به انجاح مآرب خود سرافراز گردیدند.

از جملهٔ وقایعی که در آن زمان روی نمود یکی آن بود که سید علی پسر سید قوام الدین که به هنگام مراجعت صاحبقران نیکنام از یورش مصر و شام حکومت آمل و ساری را به وی عنایت فرموده بود در این ایام به آستان گردون شان آمده از سید مرتضی برادر خود که به تغلب برآن دیار دست یافته بود شکایت نمود و با آن که خاقان سعید به موافقت وی کس به نزد او فرستاده به مراسم وعد و وعید قیام نمود اثری بر آن مترتب نگردید. عاقبت امیر سید علی مذکور جمعی را در استراباد با خود متفق ساخته به طریق شبیخون به ساری رفت و برادر را از آن کشور بیرون کرده بار دیگر بر آن دیار سالار و سرور گردید.

دیگر از وقایع آن بود که به تقریب ورود ایلچی فولادخان پادشاه دشت قبچاق به جهت رسانیدن تهنیت فتح ماوراءالنهر یکی از طرزدانان رسوم سفارت را به نزد فولادخان روان نمود که مخدره‌ای از بنات خانی و دودمان چنگیزخانی به جهت شاهزادهٔ جوانبخت میرزا محمد جوکی خواستگاری نماید.

دیگر آن که طایفه‌ای از ترکمانان که در اعرنجه و داغستان بسر می‌بردند و در فتنهٔ پیر پادشاه فراری و متفرق شده بودند در آن اوان جمع آمده به یورت قدیم خود بازگردیده طریق اطاعت و انقیاد گزیدند.

دیگر آن که حکام سیستان از کردار ناصواب خود نادم و پشیمان قدم در دایرهٔ اطاعت و فرمان نهادند.

دیگر آن که فرمان والا به تعمیر ولایت مرو که به آتش قهر تولی خان پسر چنگیزخان سوخته از دیر باز خراب و ویران بود نافذ گردیده در اندک زمانی معمور و آبادان شد.

ذکر اصرار امیر شیخ نورالدین بر مخالفت [فرمانفرمای] روی زمین و مآل حال او بعد از وقوع محاربات با اولیای دولت ظفر قرین

سبق ذکر یافت که بعد از واقعهٔ امیر خداداد، امیر شیخ نورالدین که از تربیت کرده‌های صاحبقران ظفر قرین بود از خاقان سعید مرخص گردید که به یورت خویش رفته بعد از آن که از رهگذر ایل والوس خود خاطر جمع کند به میعادی مقرر بـه مـوکب هـمایون پیوندد و بنابر آن که در مراجعت مسارعت ننمود فرمان والا نافذ گردید که امیر شاه ملک با جمعی از سرداران او را به شاهراه اطاعت آورند در این ولا به تسـویلات شـیطانی و تخیلات نفسانی جمعی از متهوران بی‌باک را جمع آورده به اتفاق آن طایفهٔ سفاک روی به تسخیر سمرقند نهاد. امیر شاه ملک که به ضبط آن خطهٔ فردوس مانند مأمور بود چون از ورود وی خبر یافت با لشکرها از شهر بیرون آمد و فـریقین در مـوضع قـزل ربـاط بـه یکدیگر رسیده بعد از اشتعال نایرهٔ قتال و جدال، امیر شاه ملک روی به وادی فرار نهاد و امیر وفادار گرفتار گشت.

چون صورت واقعه به عرض خاقان سعید رسید جمعی از امراء را بـا لشکـرها بـه ۱ اطراف ولایات فرستاده فرمان دادکه از آن حدود با خبر باشند و دری سـماء سـلطنت میرزا بایسنغر را در دارالسلطنهٔ هرات به حکومت بازداشته در **چـهارم مـاه مـحرم سـال هشتصد و سینزده** رایت توجه بـه صـوب مـاوراءالنـهر افـراشت. در عـرض راه از اعـیان سمرقند عرضه داشتی به پایهٔ سـریر اعـلی بـه ایـن مـضمون رسـید کـه بـعد از آن کـه خبرمحاربهٔ امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک به شهر می‌رسد یکی از ملازمان امـیر شیخ نورالدین به رسانیدن پـیغام مشـتمله بـر وعـد و وعـید خـود را بـه دروازهٔ حـصار می‌رساند، سمرقندیان او را به تیر چرخ می‌زنند و بعد از دو سه روز امیر شیخ نورالدین خود به پای حصار آمده چـندان کـه فـریاد مـی‌کند و اعـیان آنـجا را مـی‌طلبد جـوابی نمی‌شنود. آخر خواجه عبدالاول نامی از ارباب عمایم جواب می‌دهد که ما مردم طالب علمیم و به حکومت کاری نداریم، حاکم ما میرزا شاهرخ سلطان است و قرةالعین خود را

اینجا گذاشته بود، چون تاب حرکات ناشایست شما نیاورد سر خود گرفت، اکنون تا فرمان شاهرخی نباشد شهر را به کسی نمی‌دهیم. و عریضهٔ مزبور را به استدعای[۱۹۵] توجه رایات نصرت آیات به رسم استعجال ختم نموده بودند که بدان سبب از تعرض اشرار ایمن گردند.

خاقان سعید چون بر مضمون عریضه مطلع گردید مژدهٔ قرب ورود موکب مسعود را به وساطت فرستادگان مسرعان به اهل سمرقند رسانیده خود به نفس نفیس متوجه آن خطهٔ خلد مانند گردید. و چون رایت ظفر آیت وارد جیجکتو گردید عریضهٔ امیر شاه ملک مشعر بر اقامت میرزا الغ بیک در کذا و کلف و بر آن که با اتفاق امیر نوشیروان برلاس متوجه سمرقند گردیده به نظر کیمیا اثر رسید.

اما امیر شیخ نورالدین چون از دروازهٔ سمرقند مأیوس برگشت امیر شیخ حسن، عم زادهٔ خود را به محاصرهٔ حصار گرگین روان نمود. مقارن آن پسر امیر خداداد بی‌رخصت وی به ولایت خود رفت و ازاین رهگذر پریشان خاطر گشته امیر وفادار را که محبوس داشت به قتل رسانید و به ترمد رفته میرزا محمد جهانگیر را به حیله و تزویر با خود متفق گردانید و در این زمان که امیر شاه ملک به سمرقند رفته موکب همایون به کنار جیحون رسید امیر شیخ نورالدین جمعی از سرداران را بر سر راه شاهزاده الغ بیک و امراء که به اطراف رفته بودند فرستاده خود به اتفاق میرزا پیر محمد جهانگیر به تصور آن که شاید سمرقندیان در به روی شاهزاده بگشایند متوجه آنجا گردید و چون به مقصد رسیده جمال مقصود چهره ننمود و سمرقندیان در به روی وی نگشودند چند روزی به ضرورت پریشان خاطری در باغ دلگشای کان کل اقامت نمود. و بعد از ورود موکب مسعود به موضع کلف که محل نزول میرزا الغ بیک بود سرداران امیر شیخ نورالدین که بر سر راه شاهزاده و سایر امراء آمده بودند احمال و اثقال گذاشته گریزان گردیدند.

و چون رایت ظفر آیت از آب عبور نموده خبر به امیر شیخ نورالدین رسید از راه جرأت و جلادت از نواحی سمرقند متوجه کنار آب گردید و امیر شاه ملک سوار و پیادهٔ سمرقند را جمع آورده بر اثر وی شتافت. امیر شیخ نورالدین به عطفهٔ عنانی سمرقندیان

را متفرق و پریشان ساخته اموال و اسلحهٔ ایشان را به دست انداخت و این معنی سبب ازدیاد غرور وی گردیده عازم آن شد که به مقابل لشکر ظفر اثر آید. در خلال این احوال لشکرهای اطراف به معسکر ظفر مطاف پیوسته جمعیتی عظیم روی نمود و امیر شیخ نورالدین نیز با سپاهی گران و لشکری بی‌کران در برابر معسکر ظفر نشان آمد. و چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف‌کشیدند و نیران قتال و جدال اشتعال یافت خاقان سعید خود به نفس نفیس متوجه میدان گردید و سپاه ظفر پناه چون پادشاه را متوجه معرکهٔ آوردگاه دیدند به یکبار ا زجای جنبیدند و چون سیل بی‌امان با تیغ و سنان و تیر و کمان روی به دشمنان نهادند و به شعلهٔ تیغ درخشان و سنان جان ستان، خرمن جمعیت مخالفان را به باد فنا دادند. و امیر شیخ نورالدین روی به وادی هزیمت نهاده سنگ تفرقه در میان لشکریانش افتاد و جمعی از ایشان به بلدی بخت بلند به معسکر ظفر پیوند پیوسته کمر اطاعت و فرمانبرداری بر میان جان بستند.

و رایت نصرت آیت بعد از وقوع این فتح نامدار که در نهم ربیع الاول اتفاق افتاد در یازدهم ماه مذکور به فتح و فیروزی وارد سمرقند گردید و اهل آن خطهٔ خلد مانند را از ورود موکب مسعود جانی تازه به تن رسید و امیر شاه ملک با لشکری گران به موجب فرمان بر اثر مخالفان به جانب اترار شتافت.

بعد از انجام مهام مملکت ماوراءالنهر خاقان سعید عنان عزیمت به صوب خراسان تافت و در بیستم ربیع الاول از سمرقند نهضت نموده در اوایل ماه مستقبل در دارالسلطنهٔ هرات نزول فرمود. مقارن ورود موکب مسعود از جانب دشت قبچاق و ازبک و اطراف آفاق به درگاه شهریار به استحقاق آمده مطالب حکام خود را به وسیلهٔ امراء به عز عرض رسانیده مقضی المرام باز گردیدند. و شهریار بی‌همال در این سال به احداث باغ سفید که در جانب شرقی مایل به شمال هرات واقع است فرمان داده در اندک فرصتی ابواب تمامی بر روی آن‌گشادند و بنابر آن که در آن مکان نزاهت بنیان[۱۹۶] در سوالف زمان باغی موسوم به باغ سفید بوده به این اسم موسوم گردیده.

و خاقان سعید در مفتتح سال هشتصد و چهارده متوجه ییلاق بادغیس گردیده در آنجا

میرزا عمر شیخ بن میرزا پیرمحمد و میرزا علی بن میرزا رستم نبیره‌های شاهزادهٔ شهید میرزا عمر شیخ که از استیلای میرزا اسکندر، عم خود، به جان آمده احرام کعبهٔ عز و شان بسته بودند به موکب همایون پیوسته به شرف پای بوس سرافراز و به عواطف بیکران ممتاز گردیدند.

در خلال این احوال به انهای شاهزادهٔ ستوده خصال میرزا الغ بیک به موقف عرض رسید که امیر شیخ نورالدین بعد از فرار از معرکهٔ کارزار به مغولستان رفته به محمدخان توسل جسته و خدمتش شمع جهان برادر خود را با لشکری گران به امداد و معاونت وی فرمان داده. همچنین از جانب کرمان از پیش سلطان اویس پسر ایدکو خبر رسید که میرزا اسکندر از ضبط و تسخیر ممالک فارس و عراق فراغت یافته روی عزیمت به تسخیر دارالامان کرمان نهاده و ابواب خرابی بسیار بر روی آن دیار گشاده. خاقان سعید به مقتضای مصلحت وقت لشکریان را که در ییلاق بادغیس جمع آمده بودند مرخص گردانید که به منازل خود رفته به تهیه و تدارک سفر قیام نمایند. و رایت فتح آیت نیز به صوب هرات توجه نموده در بیستم ماه صفر در باغ زاغان هرات نزول فرمود.

مقارن آن از جانب سمرقند خبر آمد که امیر شاه ملک به عزم تاخت و تاراج با لشکرگران متوجه مغولستان گردید.

ذکر توجّه شهریار سعادتمند دیگر باره به صوب سمرقند و اطفای نایرهٔ فتنهٔ شیخ نورالدین به تایید کردگار زمان و زمین

چون امیر شیخ نورالدین بعد از انهزام از لشکر ظفر قرین به مغولستان شتافته به محمد خان پیوست خدمتش به قصد امداد و اعانت وی با لشکرگران روی به ماوراءالنهر نهاد. این خبر در سمرقند به عرض شاهزادهٔ نامور میرزا الغ بیک رسیده معروض پایهٔ سریر سلطنت مصیر گردانید. فرمان والا به احضار لشرها نافذ گردیده رایت ظفر آیت در سلخ ربیع‌الاول از باغ زاغان به صوب سمرقند نهضت فرمود. بعد از ورود موکب مسعود

به کنار آب مرغاب فرستادهٔ شاهزاده از جانب سمرقند رسیده تقریر نمود که لشکری که از جانب مغولستان به قصد امداد شیخ نورالدین عازم سمرقند شده بودند به ولایت خود مراجعت نمودند.

بیان این سخن آن که چون محمدخان با لشکرگران به میان سکی[1] و صوران رسید و امیر شیخ نورالدین به وی ملحق گردید محمد خان با خواص و مقربان خود مشورت گزید و گفت چون لازم است که ما از برای خاطر شیخ نورالدین با صاحبان شوکت وقوت خصومت کنیم و با ایشان از در دشمنی درآئیم؟ بعد از آن که آراء بر ترک معادات اتفاق نمود محمدخان کس نزد امیرشاه ملک فرستاده پیغام داد که چون پیش از این در میان ما و تو عداوتی نبود و اندک نزاعی که روی نمود بنابر افساد ارباب غرض بود اکنون با تو دوستی می‌کنم و به حمایت شیخ نورالدین که دشمن تو است کاری ندارم. امیر شاه ملک ایلچی را خوشدل بازگردانیده ابواب مصادقت و موالات در میان ایشان مفتوح گردید. و چون مراجعت محمدخان و رفتن امیرشاه ملک بر سر شیخ نورالدین به جانب مغولستان به وضوح پیوست رایت ظفر آیت به صوب سمرقند مرحله پیمای شد و به موجب فرمان بر جیحون پل بسته موکب همایون در بیست و یکم شهر جمادی‌الاولی از آب بگذشت. و چون حدود سمرقند محل ورود جنود مسعود گردید میرزا الغ بیک و اعیان و اکابر آن خطهٔ فردوس مانند به استقبال شتافته عز بساط بوس دریافتند و شهریار جهان کامیاب و کامران به شهر سمرقند در آمد و بعد از ادراک زیارت مراقد اکابر آن دیار و تقبیل مضجع محفوف به مغفرت صاحبقران نامدار و ایصال صلات و صدقات به مستحقان و مجاوران آن بقاع فایض البرکات، مرغزار کان کل محل نزول خاقان سعید گردید.

اما امیر شاه ملک که به دفع فتنهٔ امیر شیخ نورالدین که به مغولستان رفته بود چون به کنار آب سیحون رسید و امیر شیخ نورالدین از ورود وی خبردار گردید آغاز اضطراب نموده[۱۹۷] به هر یک از شاهزادگان چنگی نژاد و امرای رفیع مقدار متوسل گردید که چنان کنند که در میان او و امیر شاه ملک ابواب صلح و صلاح مفتوح گردد. و چون امراء

---

۱. در زبدةالتواریخ: «نیکی».

در این باب با امیر شاه ملک سخن گفتند قرار به آن یافت که ایشان از پیش روان شده به تشیید مبانی صلح و صلاح پردازند. امراء به موجب فرمان روان شده امیر شاه ملک نیز بر اثر ایشان به قلعهٔ صوران آمد و قاصدی نزد امیر شیخ نورالدین فرستاده پیغام داد که اگر به تقصیر خود اعتراف می‌نمائی و از در عذرخواهی آن در می‌آئی با تو صلح می‌نمایم و الا میان ما و تو جنگ است. امیر شیخ نورالدین در جواب گفت که اگر امیرشاه ملک با دو کس از ملازمان به در قلعه آید و من نیز با دو کس از قلعه بیرون آمده بی وساطت غیری آنچه گفتنی باشد در باب صلح و صلاح بگوئیم به صواب اقرب باشد. امیر شاه ملک به در قلعه رفته امیر شیخ نورالدین با دو نوکر از قلعه بیرون آمده یکدیگر را د رکنار گرفته زبان به پرسش هم گشودند. آنگاه امیرشاه ملک گفت که بر عالمیان روشن است که صاحبقران مغفور ترا به مثابهی تربیت فرمود که بر آن مزیدی متصور نبود و ترا از اولاد امجاد خود عزیزتر می‌داشت و یکی از عنایات آن حضرت نسبت به تو آن بود که ترا در سلک امرای بزرگ منتظم فرمود، اکنون تو خود انصاف بده که به ازاء این همه حقوق که آن حضرت در ذمت تو داشت از تو نسبت به خاندان آن حضرت چه بی‌حرمتیها که واقع نشد، باری گذشته گذشت اگر اکنون از سر اخلاص قدم پیش‌گذاری و روی توجه به عتبهٔ اقبال خاقان سعید آری من متعهد می‌شوم که از جانب آن حضرت هیچ گزندی به تو نرسد بلکه به لطف و عنایت آن حضرت خوشدل و سرافراز شوی. امیر شیخ نورالدین به معاذیر نادلپذیر تمسک جسته عذرهای ناموجه گفت و چندان که در آن باب امیرشاه ملک مبالغه نمود اثری بر آن مترتب نگردید. عاقبت امیر شاه ملک گفت که روز بلند شد و هوا گرم گشت چون نصیحت مرا قبول نمی‌کنی برو و از برای ما شامیانه و ماحضری بفرست و خود از در قلعه دورتر رفت و دو تن از امراء را به نزد امیر شیخ نورالدین فرستاد شاید که او را به موعظه و نصیحت به راه اطاعت آورند و هر قداق نام ملازمی را که همراه داشت نزد خود طلبید و با وی تمهید نمود که به نزد امیر شیخ نورالدین رفته او را از مرکب غرور به زور سرپنجهٔ مردی و مردانگی پیاده سازد.

و چون امراء بی‌نیل مقصود از پیش امیر شیخ نورالدین بازگشتند هر قداق متوجه در

قلعه شد و چون به نزدیک امیر شیخ نورالدین رسید از مرکب پیاده شده چند نوبت زانو زد. امیر شیخ نورالدین خم شده خواست که او را در آغوش مهربانی درآورد، هر قداق به هر دو دست در کمر وی آویخت و به هر زوری که داشت او را از اسب فروکشید و زانو بر سینهٔ وی نهاده به تلاش تمام، سرآن مدبر را از تن جدا کرد و امری چنین غریب به نیروی دولت خاندان سعید از مکامن قوت به دارالظهور بروز رسید و امیر شاه ملک به نظر تربیت و نوازش د رهر قداق نگریسته پس از آن به محاصرهٔ قلعهٔ صوران پرداخت.

مقارن آن فرستادهٔ خاقان سعید به امیر شاه ملک رسیده فرمان رسانید که چون مردم قلعه از تو متوهمند به موکب‌همایون باز گرد تا دیگری را به جای تو بفرستیم و امیر شاه ملک به موجب فرمان به معسکر ظفر نشان مراجعت نمود.

ذکر معاودت خاقان سعید به صوب خراسان و انتقال شاهزادهٔ مغفور میرزا خلیل سلطان از این تیره خاکدان و رسیدن خبر واقعهٔ وی به موکب ظفر نشان و وقایعی که در آن اوان روی نمود

چون ممالک ماوراءالنهر و ترکستان دیگر باره مضبوط و محفوظ گردید خاقان سعید عنان عزیمت به صوب معاودت معطوف گردانید و شهریار دریادل، خوشدل و شادان از کان کل کوچ کرده گوگ گنبد را منزل ساخت. در آنجا میرزا میرک احمد و امیر شاه ملک به عز بساط بوس فایز گردیده به عواطف خسروانه سرافراز شدند. و هم در آن منزل شاهزادهٔ جوانبخت میرزا الغ بیک طوی شاهانه ترتیب داده پیشکشهای خسروانه کشید.

مقارن آن ایلچی شیخ حسن ـ برادر یا عم زادهٔ امیر شیخ نورالدین علی اختلاف القولین ـ از قلعهٔ صوران رسیده اطاعت و انقیاد وی را معروض گردانید. خاقان سعید، صدق دعوی اطاعت او را به ورود[۱۹۸] مهد علیا تومان آغا که به زعم ارباب سیر بعد از هایلهٔ صاحبقران مغفور، امیر شیخ نورالدین آن پردگی حریم عفت را به حبالهٔ نکاح خود در آورده بود موقوف نمود. و هم در آنجا بنابر آن که آئینهٔ خاطر شاهزاده الغ بیک از امیر

شاه ملک فی‌الجمله در غبار کدورت بود خاقان سعید، امیر مشارالیه را به خراسان روان نمود. و رایت ظفر آیت از گوگ گنبد به صوب مقصد مرحله پیمای شده به دارالسلطنهٔ هرات رسید. مقارن آن مهد علیا تومان آغا وارد و قصبهٔ کوسویه که در پانزده فرسنگی هرات واقع است از راه حزم و احتیاط به اقطاع وی مقرر گردید.

هم در این اثنا خبر ارتحال شاهزادهٔ مغفور میرزا خلیل سلطان را به مسامع علیه رسانیده غبار انگیز خاطر خطیر آئینه نظیر گردید. شرح این واقعهٔ غم‌اندوز آن که: خاقان سعید پیشتر از آن که به صوب ممالک ماوراءالنهر توجه نماید در صدد تربیت شاهزادهٔ مغفور درآمده اسباب پادشاهی او را مرتب داشته و دو هزا رسوار ملازم او فرموده اشارت علیه به صدور پیوست که به ولایت عراق و آذربایجان رفته از ولایاتی که به میرزا میرانشاه والد مرحوم وی متعلق بوده در هر جا که خواهد اقامت نماید. و شاهزادهٔ مبرور روی توجه به صوب عراق نهاده چند روزی در ولایت ری بار اقامت گشاد. در آن اثنا چون میرزا رستم خدمتش را به اصفهان طلب نمود روی توجه به آن صوب نهاده مدتی در اصفهان روزگار گذرانید و از آنجا دیگر باره عازم ری گردیده چون به آن ولایت رسید به عارضه‌ای دو سه روزه متوجه سفر باقی گردید. و هنوز داغ آن مصیبت از خاطر وضیع و شریف سپاهی نینداخته بود که خبر واقعهٔ والدهٔ ماجده‌اش ـ خان‌زاده ـ که در مشهد مقدس معلی روی نموده در جوار روضهٔ منورهٔ متبرکهٔ سدره متربهٔ رضیهٔ رضویه ـ علی ساکنها الف تحیة ـ مدفون گردیده بود به مسامع علیه رسیده نمک پاش ناسور آن جراحت گردید. رسیدن خبر اندوه اثر سلسله جنبان توجه خاقان سعید به صوب مشهد معلی به قصد ادراک زیارت و طواف آن روضهٔ ملایک مطاف گردید و به هنگام نزول خسرو انجم به بیت الشرف خویش عزم ادراک این موهبت جزم نموده در نهم ماه ذی‌القعده به صوب مقصد روان شد.

و ازجملهٔ وقایعی که در آن اثنا روی نمود واقعهٔ کشته شدن مودود گرمسیری بود.و این مودود به مدتی پیش از این بر ولایت گرمسیر حکمران و فرمانروا بود و چون خاقان سعید حکومت آنجا را به پیرک نامی از مردم گرمسیر عنایت فرمود مودود مذکور التجا به

درگاه عالم پناه آورده در اردوی معلی روزگاری به فلاکت می‌گذرانید. و در این اوقات که رایت نصرت آیات از دارالسلطنهٔ هرات به صوب مشهد مقدس معلی روان گردید مودود مردود فرصت یافته به جانب گرمسیر شتافت. در عرض راه جماعت بلوچان به وی رسیده بعد از قیل و قال بسیار در میانه، کار به قتال و جدال رسید و یکی از ایشان تیری چنان بر پشتش زد که از سینه‌اش سر برآورد و جماعت بلوچان سر آن گریز پای را با نوکران او که مقید ساخته بودند به دارالسلطنهٔ هرات روان نمودند و به حسب اتفاق در روزی که قاصد خاقان سعید که به تفحص حال وی مأمور بود وارد هرات گردید سر آن بد گهر را با ملازمان وی که مقید ساخته بودند به دارالسلطنهٔ هرات رسانیدند.

القصّه چون ماهچهٔ رایت ظفر آیت بر ولایت مشهد معلی پرتوافکن گردید بعد از ادراک شرف زیارت آن روضهٔ سدره مرتبت و ایصال صلات و صدقات به ارباب استحقاق به پژوهش حال مردم آن دیار پرداخته عنان به صوب مراجعت معطوف گردانید و روز جمعه دهم ماه محرم به مقر عز و شرف خود رسید.

مقارن آن خبر قرب ورود ایلچیان دای مینگ خان پادشاه ختای به مسامع علیه رسیده فرمان والا به آذین شهر و اسواق نافذ گردید و بعد از امتثال فرمان، امراء و اعیان به استقبال ایلچیان شتافته ایشان را در باغ زاغان که مجلس خلد نشان ترتیب یافته بود به شرف پای بوس رسانیدند. و خاقان سعید بعد از اطلاع بر مکاتیب پادشاه ختای که به زبانهای مختلف در قلم آورده بدند ایلچیان را به افسر انجاح مآرب سربلند ساخته به موافقت یکی از طرزدانان رسوم سفارت مرخص فرمود.

و هم در آن اوان قطب‌الدین والی سیستان که پیش از این در بوادی عصیان و طغیان سرگردان بود به بلدی بلد خرده دان با تیغ و کفن به آستان جلالت آشیان شتافته به شفاعت امراء[۱۹۹] معاذیر تقصیر وی موقع قبول یافت.

و هم در آن اوان شاهان بدخشان خیال استقلال به خود راه داده جمعی از امراء با لشکری گران به گوشمال ایشان روان گردیدند. و شاه بهاءالدین که سردار و سرکردهٔ ایشان بود به کوههای سخت و بیشه‌های پر درخت گریزان و اموال و اسباب و خزاین و

دفاین وی غنیمت سپاه نصرت توأمان گردید. و چون پیش از این شاه محمود برادر شاه بهاءالدین به آستان گردون شان توسل جسته بود حکومت بدخشان در وجه مشارالیه تفویض یافت.

و هم در این سال به اهتمام امیر شاه ملک و جمعی از امراء که به موجب فرمان با لشکر گران عزم خوارزم نمودند ولایت مذکور به سایر ولایات ممالک محروسه انضمام پذیرفت و بعد از چندگاه ایالت آن ولایت با مضافات و منسوبات به امیر مشارالیه عنایت شده تا آخر ایام حیات بر سریر حکومت آن دیار متمکن بود.

و در سال هشتصد و شانزده خاقان سعید، میرزا محمد جهانگیر پسر میرزا محمد سلطان را به مصاهرت خود سرافراز فرمود.

و هم در این سال چون خبر استیلای قرایوسف ترکمان بر ممالک عراق و آذربایجان از راه تواتر به مسامع جلال رسید به عزم گوشمال و استیصال وی فرمان والا به احضار لشکر ظفر شعار نافذ گردید. و بعد از جمعیت سپاه نصرت پناه که از ازدحام ایشان راه تردد بر یک نگاه بسته آمد رایت ظفر آیت در هیجدهم رجب سال مذکور به شوکت و جلالت تمام از دارالسلطنهٔ هرات نهضت فرمود. و چون موکب همایون وارد نیشابور گردید رای آفتاب ضیا اقتضای آن کرد که به ارسال مکتوبی صداقت اسلوب میرزا اسکندر را به شاهراه موافقت و متابعت دلالت نماید و منشیان بلاغت شعار آن نامهٔ نامی را به این عبارت در قید کتابت درآوردند.

سواد خاقان بروبحر به میرزا اسکندر

جناب فرزندی اعزی خلد ملکه به سلام مالاکلام مخصوص گشته معلوم فرماید که به فیض فضل الهی و یمن دولت نامتناهی احوال این مملکت و اکثر ممالک بر نهج استقامت استقرار پذیرفته و امور این ولایت بر مجاری استدامت استمرار پذیرفته. هر زمان از بارگاه صمدیت و درگاه احدیت نعمتی تازه و دولتی بی‌اندازه قسمت ما می‌آید و در حشمت پایدار می‌افزاید. هر مراد که در خاطر می‌گذرانیم دولت مساعدت می‌نماید و روزگار موافقت

می‌نمایدو حالا همت بر تفریق جمع و تمزیق شمل قرایوسف ترکمان و ضبط و نسق ولایت آذربایجان مصروف گشته عزیمت آن است که زمستان در مازندران گذرانیده شود و چون طلیعهٔ بهار رخ نماید رایت شاهی افراخته سوار و پیادهٔ لشکر با اسبان پیل پیکر، رخ به آن عرصه آورده فرزین بند خصم راگشاد دهیم و دستبردی به او نمائیم. چه از آن زمان باز که نازلهٔ هایلهٔ برادر مخدوم و پادشاه سعید شهید به وقوع پیوسته تدارک آن قضیه را فرض عین بل عین فرض دانسته‌ایم اما به سبب بعضی از قضایا که در ممالک واقع شد چنان که جناب فرزندی را معلوم است توجه به این طرف میسر نمی‌گردید تا امروز بحمد الله والمنة که ممالک خوارزم و خراسان و زابل تا اقصای هندوستان و مملکت ماوراءالنهر تا نواحی ترکستان و مازندران با تمامت طبرستان در تحت تصرف با خاطری از جوانب جمع حق تعالی قوت انتقام ارزانی فرموده صد هزار سوار هر یک ابر غران و برق درخشان در اردوی همایون ملازمند و هیچ آفریده‌ای با این خاندان که عقد ایامش از نقصان مصون باد این جرأت را که قرایوسف نموده ننموده و حالا نیز سودای استبداد از سر بیرون نکرده همچنان در شیوهٔ مخالفت مستمر است و انتقام از او طبعاً و عقلاً و شرعاً و نقلاً از شمار واجبات است و دفع او از قبیل مفروضات.

اگر ما با یکدیگر راه مباسطت گشاده نداریم و جادهٔ اتحاد نسپریم و در جذب منافع و دفع مضار، متشارک و متسالک نشویم، دشمن قوت گیرد و طمع او در ممالک زیادت شود، همی باید که در اول با لشکر متوجه شده در حدود ری اتفاق ملاقات افتد و به هیئت مجموعی روی بدین مهم آورده هر چه صلاح وقت باشد به تقدیم رسد و پیش از ملاقات از امراء هر که را صلاح دانند بفرستند تا مشورت نموده هرچه مقرر شود به اتمام رسد. انتهی.

و بعد از اختتام آن مکتوب مرغوب ابوسعید ملک به سفارت منسوب گشته آن درج گوهر را به نظر میرزا اسکندر رسانید. و در اوایل میزان، خاقان عالی‌شان[۲۰۰] شکارکنان کامیاب و کامران روان شده به جلگاه مازندران درآمد و ملوک و حکام

طبرستان و گیلان و سایر ممالک آن نواحی و حوالی با پیشکشهای فراوان به آستان اقبال آشیان شتافته به عنایات بی‌کران سرافرازی یافتند و بعد از انجاح مقاصد و مآربی که داشتند دستور یافته هر یک روی توجه به جا و مقام خود گذاشتند.

ذکر عصیان میرزا اسکندر و جمع آوردن سپاه و لشکر به عزم رزم خاقان بلند اختر و مآل حال آن شاهزادهٔ زیاده‌سر

چون فرستادهٔ خاقان سعید به میرزا اسکندر رسیده نامهٔ نامی آن سرور را به نظر وی رسانید شاهزادهٔ نادان به گمان آن که مگر خاقان عالی‌شان قصد ممالک فارس و عراق دارد سرگردان وادی طغیان و عصیان گردید و یکی از ملازمان خود را با ابوسعید ملک همراه کرده جوابی دور از طریق صواب به عرض رسانید و به‌کثرت مال و منال و بسیاری اعوان و انصار مغرور گشته اسم و لقب خاقان سعید را از سکه و خطبه‌ای که پیش از آن به آن آرایش داده بود بیفکند و رایت استقلال و استبداد برافراخته راهها را مسدود و مضبوط ساخت و فرمان داد که مراحل و منازلی را که ممر عبور و مرور لشکر منصور بود آتش زدند و مسرعان به سرحد هاروان نموده مردم را به اطاعت و متابعت خود دعوت نمود. از آن جمله کافی اسلام را با اسبهای گزین و زینهای زرین و خلاع قیمتی به جانب سیستان و قندهار و گرمسیر فرستاده ملوک و حکام آن دیار را به عنایت خود مستظهر و امیدوار ساخت.

و چون خدمتش به حدود سیستان رسید و شاه قطب‌الدین را از ورود خود مطلع گردانید در زمان کسان روان نمود که به استقبال وی شتافته او را گرفتند و با مکاتیب میرزا اسکندر و آنچه با خود آورده بود به دارالسلطنهٔ هرات و از آنجا به اردوی اعلی فرستادند. و خاقان سعید چون مکاتیب میرزا اسکندر را به مهر و نشان وی دید به مخالفت وی که تا غایت مظنون بود متیقن گردید. و چون کوکبهٔ سلطان بهار به دروازهٔ چمن رسید شهریار کامران، نوگل گلستان تا جداری میرزا بایسنقر را به مقر عز و شرف بازگردانیده خود به نفس نفیس از مازندران به عزم گوشمال میرزا اسکندر زیاده سر به

جانب وی روان گردید. در عرض راه جمعی از ملازمان میرزا اسکندر از اصفهان گریزان فوج فوج بر اثر یکدیگر به معسکر ظفر اثر می‌پیوستند و به عنایت بی‌کران شهریار جهان سرافراز شده نطاق فرمانبرداری بر میان می‌بستند تا بـه مسـامع عـلیه رسید کـه مـیرزا اسکندر، امیر یوسف خلیل و جمعی از امراء را با فوجی از لشکر بر سر داروغهٔ ساوه که از دیوان اعلی تعیین یافته بود فرستاده. به فرمان والا جمعی از امراء به دفع فتنهٔ ایشان روی به ساوه نهادند.

امرای میرزا اسکندر چون از توجه لشکر ظفر اثر با خـبر شـدند بـا یکـدیگر طـرح مشورت افکنده گفتند که ما همه بنده و بنده زادهٔ صاحبقران مغفوریم و اگر چـه مـیرزا اسکندر نبیرهٔ آن حضرت است اما بر قول و فعل او اعتماد نیست و این دولتیار که به این دیار با لشکر ظفر شعار توجه نموده فرزند صاحبقران نامدار و گل آن بهار و دلکش ثمر آن شاخسار و به ولایت عهد آن عالی مقدار از نبیره سزاوارتر است به تخصیص چنین گرامی خلفی که فرمانفرمای اکثر ربع مسکون و سریر آرای سلطنت ابد مقرون است. بعد از تقریر این سخنان همگی یکدل و یکزبان اتفاق نمودند که روی توجه به درگاه عالم پناه نهند و چون به اعتقاد ایشان بر یوسف خلیل اعتمادی نبود خدمتش را گرفته بند کردند و به امرای خاقان سعید پیوستند. و هنوز آن حضرت در حدود ری بساط اقامت گسترده داشت که اقبال بی‌زوال، رایت فتحی چنین نامدار برافراشت.

و چون رایت ظفر آیت وارد ساوه گردید امرای میرزا اسکندر به آستان جلالت آشیان رسیده یوسف خلیل را مقید به نظر کیمیا اثر رسانیدند و مراحم بی‌کران هر یک از ایشان را به عواطف بی‌پایان اختصاص داده ابواب عفو و احسان بر روی جرایم یوسف خلیل نیز گشاد.

و چون موکب‌ظفر نشان به حوالی معمورهٔ جنت نشان اصفهان رسید جمعی از مردم شهر به بلدی بخت بیدار به دربار سپهر مدار پیوسته کمر اطاعت و فرمانبرداری بر میان بستند و روز بروز از هر راه فتوحات به استقبال موکب اقبال می‌آمد و آثار عجز و انکسار از وجنات حال سپاه میرزا[۲۰۱] اسکندر واضح و لایح می‌گردید و هر ساعت شکستی

تازه و کسری بی‌اندازه به مردم اصفهان می‌رسید تا میرزا اسکندر امارات ضعف و افتقار بر صفحات روزگار خود مشاهده نموده ابواب عجز و انکسار بر رخسار اقتدار خود گشوده روی از معرکهٔ نبرد تافته در چهار دیوار حصار تحصن اختیار نمود.

و ا زجملهٔ فتوحات که در آن اثنا به استقبال موکب جاه و جلال آمد اطاعت و انقیاد اهالی شیراز بود که چون خبر ورود موکب مسعود به حدود اصفهان به ایشان رسید در عواقب امور نظر کرده با یکدیگر گفتند که چون بی‌شک سپاه ظفر نشان بر اصفهان استیلا خواهد یافت و پس از این سیل بی‌امان روی به ما خواهد شتافت آن به که ما پیشدستی کنیم و پای اخلاص و دولتخواهی پیش نهاده خود را در حصار عافیت درآریم. لاجرم پسر میرزا اسکندر را که در شیراز بود با مخصوصان و متعلقان شاهزادهٔ مشارالیه گرفته خطبه و سکه به نام نامی و القاب گرامی جناب شاهرخی موشح ساختند و پیشکشهای سزاوار به درگاه آسمان جاه فرستاده لوای اخلاص مندی و دولتخواهی افراختند. و خاقان سعید یکی از امراء را به حکومت آن ولایات سربلند گردانیده پسر میرزا اسکندر و سایر گرفتاران را به موکب ظفر نشان طلبید.

با وجود این فتوحات و وقوع این حالات، اصفهانیان تجلد پیش گرفته هر روز بامداد پای جرأت و جلادت از دروازه بیرون می‌نهادند و داد مردی و مردانگی و بهادری و دلاوری می‌دادند تا مدت محاصره به پنجاه روز کشید. عاقبت در دویم ماه جمادی‌الاولی که مفتتح‌ایام دولت و غرهٔ صباح فتح و نصرت بود سپاه فیروزی نشان به موجب فرمان به هیئت اجتماعی روی جرأت و جلادت به تسخیر حصار نهادند و از غریو غلغله و کوس، روز رستاخیر بر روی شهریان گشادند و از شهر نیز لشکری قیامت علامت با تیغ و سنان روی به معرکهٔ میدان نهاده با مبارزان سپاه ظفر نشان دست و گریبان گردیدند و آن روز از بام تا شام نعمت حیات بر دوست و دشمن حرام و کار تفرقه در میان ارواح و اجسام به کام بود تا نسیم فتح و نصرت بر پرچم رایت ظفر آیت خاقان سعید وزیده شهر مسخر گردید و میرزا اسکندر با خواص و مقربان گریزان خود را به قلعه رسانیدند. و چون رایت زرنگار خورشید را به نهانخانهٔ مغرب دوانیدند و ظلمت ظلام پردهٔ دیدهٔ ایام شد جمعی

از اعیان اصفهان که به موافقت میرزا اسکندر پناه به قلعه برده بودند از آن حرکت پشیمان خود را به موکب ظفر نشان رسانیدند. میرزا اسکندر از رفتن ایشان با خبر شده دیگر در قلعه مجال اقامت ندید و با جهان جهان تفرقه و تشویش راه فرار در پیش گرفته از قلعه گریزان گردید و لشکر ظفر لوادست به غارت و یغمابرآورده چندان سیم و زر و در و گوهر و اوانی طلا و نقره و نفایس اقمشه و امتعه و غیر آن غنیمت گرفتند که محاسب اندیشه از تعداد عشر عشیر آن به عجز اعتراف نمود.

و چون میرزا اسکندر عروس ملک را نه چنان طلاق داده بود که دیگر باره به وی رجوع تواند نمود از قلعه گریزان روی سرگردانی به دشت و بیابان نهاد و جمعی از لشکریان طریق تعاقب وی پیش گرفته بر اثر آن شاهزادهٔ زیاده سر روان گردیدند و خدمتش را گرفته با بند و زنجیر گران به بارگاه عز و شان رسانیدند. مراحم بی‌کران رعایت صلهٔ رحم فرموده او را به برادرش میرزا رستم سپرد که شاید به مواعظ و نصایح سودمند وی قدم در طریق اطاعت فرمان گذارد و به حبل صداقت و دوستی برادری او را از چاه تیره بختی برآرد. او خود مانند برادران یوسف چشم از علاقهٔ اخوت پوشیده به میل آتشین، جهان بین آن شاهزادهٔ نازنین را آفت رسانید و مدت سلطنت آن شاهزادهٔ از چشم روزگار افتاده به پایان رسید.

و چون فتحی چنین قرین روزگار دولت ابد مدت گردید خاقان سعید، جنود مسعود را از غارت و تاراج منع فرموده ظل عاطفت و احسان بر سر اهل اصفهان گسترانید و همه را در پناه امن و امان درآورده ثلث مال آن سال را به ایشان بخشید. و چون میرزا رستم از دیرباز به ملازمت شهریار سرافراز قیام داشت ایالت ولایت اصفهان به وی متعلق گردیده تا در قید حیات بود سررشتهٔ شهریاری از کف نگذاشت. همچنین ایالت ولایت همدان و بروجرد ونهاوند و تمامت لرستان را به میرزا بایقرا که آثار جرأت و پهلوانی [۲۰۲] و انوار معدلت و جهانبانی در ریعان جوانی از پیشانی کاردانی خدمتش تابان بود کرامت فرمود. و هم در آن اثنا حکومت مملکت ری به میرزا ایجل بن میرزا میرانشاه و ایالت و لایت قم

به امیرزاده سعد و قاص اختصاص یافت.

ذکر توجه خاقان سرافراز به جانب شیراز و تفویض سلطنت آن مملکت به میرزا ابراهیم سلطان و سوانحی که بعد از آن روی داد

چون خاطر خطیر شهریار جهانگیر از نظام و انتظام مهام انام فراغت یافت ومهمات ممالک عراق بر وجه دلخواه انجام پذیرفت رایات اقبال و الویهٔ جاه و جلال به صوب صواب فارس مرحله پیمای شد. و چون ماهچهٔ طوق ظفر طراز از افق شیراز طالع گردید اکابر و اعیان وکلانتران وکلویان آن دیار که پیش از این به خدمات سزاوار به دربار اقبال توسل جسته بودند به رسم استقبال به موکب اقبال پیوسته نطاق فرمانبرداری بر میان جان بستند. همچنین حکام وسرداران شولستان و لرستان به موکب ظفر نشان شتافته به عز بساط بوس سرافرازی یافتند. و چون امیر مضراب که به حکومت ولایت شیراز سرافراز شده بود در آن اثنا به عارضهٔ چند روزه سفر باقی اختیار نمود سریر سلطنت آن ولایت به جلوس شاهزادهٔ کامبخش کامران، میرزا ابراهیم سلطان که نور حدقهٔ دولت و نور حدیقهٔ سلطنت بود زیب و زینت‌یافت وکار مردم شیراز خداساز شده به مراحم عدل و احسان شاهزاده سرافراز و ابواب امن و امان بر روی خود باز کردند و بسی برنیامد که صیت مناقب و مفاخر و آوازهٔ اخلاق حمیده و اوصاف پسندیدهٔ وی در اقطار آفاق انتشار یافت.

و چون خاقان سعید خاطر از انتظام و اتساق ممالک فارس و عراق بازپرداخت رایت عزیمت به صوب صواب خراسان برافراخت و از تختگاه فارس به دارالعبادهٔ یزد آمده از آنجا به راه بیابان مغیثان روان گردید و بعد از قطع مراحل در بیست و دویم شهر رجب‌المرجب به دارالسلطنهٔ هرات رسید.

مقارن آن سران و سروران اطراف و سرداران وگردنکشان اکناف روی توسل به

آستان جهانیان مطاف آوردند. از جملهٔ ایشان امیربسطام جاگیر[1] از اعاظم امرای عراق عجم بود که از قرا یوسف ترکمان روی گردان شده به درگاه عالم پناه پناه آورده بود که بیشتر از دیگران به موايد انعام عام شهریار گردون غلام شیرین کام گردید.

و از جمله قضایای ماوراءالنهر که در آن اوان روی نمود آن بود که شاهزاده کامکار میرزا الغ بیک از سمرقند به طلب میرزا میرک احمد فرستاده خدمتش را طلب داشت و او توهم نموده به خدمت نیامد. دیگر باره میرزا الغ بیک یکی از امرای معتبر خود را به اندجان نزد وی فرستاده پیغام داد که هر عهد و پیمان که خواهد با فرستاده در میان آرد که سخن او سخن من است. از این راه نیز میرزا میرک احمد قدم به راه اطاعت نگذاشت و با آن که وعده کرد که بعد از چند روز پسر خود را به خدمت فرستد به آن وعده نیز وفا ننمود. بنابراین میرزا الغ بیک لشکر به اندجان کشید و میرزا میرک احمد بـه اسـتحکام قلاع آن حدود پرداخته خود پناه به کوههای صعب‌المسالک برد. چون شاهزاده بر فرار وی مطلع گردید و دانست که وصول به وی از طریق امکان بیرون است عنان به صوب معاودت معطوف گردانید. و چون میرزا میرک احمد از مراجعت وی خبر یافت به صوب اندجان شتافت و جمعی از امراء که به آهنگ جنگ وی از اندجان بیرون آمده بودند چون خبری از وی به تحقیق نداشتند در منزلی سربر بالین استراحت گذاشتند و میرزا میرک احمد که از حال ایشان خبر داشت ناگاه بر سر ایشان تاختن آورده امرای مذکور و سایر بهادران را به قتل آورد و بعد از قتل امراء توهم وی زیاده گشته عزم کاشغر کرد و قصد آن نمود که به محمدخان پادشاه ترکستان پیوندد. خاقان سعید چون خبر عزیمت او را شنید استمالت نامه ای مشعر بر انواع جرم بخشی و عواطف مصحوب یکی از ملازمان وی به خدمتش روان گردانید.

دیگر آن که چون خبر معاودت خاقان سـعید از یـورش عـراق و فـارس بـه عـرض شاهزاده الغ بیک رسید از سمرقند روی توجه به صوب مقر سلطنت ابد پیوند نهاد و بعد

---

۱. در نسخه «حالگیر».

از قطع منازل به دارالسلطنهٔ هرات رسیده ادراک شرف دستبوس خدمتش را دست داد.

دیگر از وقایع آن زمان آن که خاقان سعید فرزند سعادتمند خود میرزا بایسنغر را منظور نظر [۲۰۳] تربیت و احسان گردانیده خدمتش را به پایهٔ ارجمند حکومت و دارائی ولایت طوس و مشهد معلی و سملغان و جرمغان و خبوشان ونسا و ابیورد و استراباد وکبود جامه مع مضافات و منسوبات رسانید و ولایات مذکوره به دیوان شاهزادهٔ والاشان منتقل گردید.

دیگر آن که به موجب فرمان لازم الاذعان قلعهٔ اختیارالدین که ملک فخرالدین کرت متصل به دیوار شمالی شهر هرات به بنای آن پرداخته بود و صاحبقران مغفور آن را خراب و ویران ساخته در سال هشتصد و هیجده به حال عمارت باز آوردند. و از غرایب اخبار ـ والعهدة علی‌الراوی ـ آن که به موجب نسخه و تفصیل اسامی هفت هزار مرد در آنجا کار می‌کردند تا به اتمام رسید.

دیگر آن که امیر قرایوسف درخلال این احوال یکی از خواص و مقربان خود را به درگاه سپهر اشتباه فرستاده قلعهٔ سلطانیه را به التماس از خاقان سعید درخواست که به ازاء آن لوازم اخلاص و دولتخواهی به تقدیم رساند. آن حضرت در جواب فرمود که صدق سخن قرایوسف زمانی به وضوح پیوندد که یکی از پسران خود را به«نوا» پیش ما فرستد و چون چنین کند ما را با او در سلطانی آن دیار ـ تا به سلطانیه چه رسد ـ مضایقه نباشد، و ایلچی قرایوسف را به نوازش و احسان دلجوئی نموده رخصت انصراف کرامت فرمود.

دیگر آن که در خلال این احوال خبر رسید که میرزا ایجل که بعد از تسخیر ممالک عراق و فارس به حکومت مملکت ری اختصاص یافته بود به عارضهٔ چند روزه به سپنج سفر باقی نمود. شهریار دریادل از واقعهٔ میرزا ایجل کوفته خاطر و پریشان دل گردیده ایالت آن ولایت را به میرزا املنکیز عنایت فرموده جمعی از امرای نامدار را با لشکرهای بی‌شمار به حفظ و حراست آن حدود مأمور و مقرر فرمود که از حال زیاده‌رویهای

قرایوسف خبردار بوده باشند. امراء بنابر امتثال فرمان روان شده در آن حدود اقامت نمودند.

ذکر توسل جستن امیرزاده سعد و قاص از بلدهالمؤمنین قم به جانب امیر قرایوسف ترکمان به اغوای جمعی از مردمان و مخالفت میرزا بایقرا به تحریک میرزا اسکندر

امیر بسطام جاگیر که از امیر قرایوسف ترکمان روی گردان شده به موجب فرمان خاقان سعید در سلطانیه روزگار می‌گذرانید چون خبر توجه قرایوسف را به صوب سلطانیه شنید پسر خود را در آنجا گذاشته عازم دارالمؤمنین قم گردید و میرزا سعد وقاص که در آن ولا به حکومت دارالمؤمنین مزبور ممتاز و سرافراز بود امیر بسطام را گرفته محبوس نگاه داشت و عریضه‌ای بر این ماجرا به خدمت خاقان سعید نگاشته به خراسان روان نمودو آن عرضه داشت در دهم ماه **ربیع‌الاول سال هشتصد و هیجده** به پایهٔ سریر اعلی رسیده غبارانگیز آئینهٔ خاطر انور شهریار هفت کشور گردید و فرمان داد تا در جواب شاهزاده منشیان دیوان اعلی در قلم آوردند که بسطام تربیت کردهٔ ما است و چون دشمن قصد او کرده پناه به ولایت ما آورده سزاوار آن بود که او را به مال و رجال مدد کنیم نه آن که مقید و محبوسش گردانیم، باری چون کاری چنین ناهنجار روی نموده می‌باید که تا نوشتهٔ ما به مطالعهٔ او رسد بلاتوقف و تعلل بسطام را مطلق‌العنان سازد و به تلافی و تدارک آنچه روی نموده به واجبی بپردازد.

چون فرستادهٔ خاقان سعید آن منشور عاطفت را به مطالعهٔ میرزا سعد و قاص رسانید جمعی از ارباب اغوا و افساد به زبان دولتخواهی با شاهزاده گفتند که کسی را که چون امیر بسطام پیشکشی در دست باشد چرا به امیر قرایوسف توسل نجوید و راه رضای او به قدم اهتمام نپوید تا او مدت‌العمر از آن کس ممنون باشد؟ هیچ چیز بهتر از آن نیست که چون شاهزاده را تحفه‌ای چنین به دست افتاده آن را وسیله سازد و به امیر قرایوسف

پیوسته پای بر سریر سروری گذارد. میرزا سعد و قاص به سخنان آن طایفهٔ حق ناشناس از راه رفته قتلغ خواجه را به حفظ و حراست عراق در قم بازداشت و خود امیر بسطام راگرفته با سیصد سوار روی به راه گمکرده راهی گذاشت و چون به مقصد رسید مشمول نوازشات گوناگون امیر قرایوسف گردید. و امیر قرایوسف به استظهار مطاوعت میرزا سعد و قاص طمع در ولایت [۲۰۴] عراق عجم کرده امیر بسطام را به کام دل مطلق‌العنان و منظور نظر تربیت و احسان گردانید.

و چون میرزا سعدو قاص به دلجوئی و نوازش امیر قرایوسف اختصاص یافت در آنجا میل اقامت نموده عنان از صوب مراجعت بر تافت. و چون شاهزاده در آذربایجان اقامت نمود امیر قرایوسف پسر بسطام را به جهت آوردن پردگیان حریم حرم به جانب قم ارسال فرمود. دختر میرزا میرانشاه که در حبالهٔ شاهزاده منتظم و بانوی عاقلهٔ رشیده‌ای بود چون از ورود پسر امیر بسطام آگهی یافت با خود اندیشید که کاری که شاهزاده کرده از طریق صواب مرحله‌ها دور است چه پناه به دشمن این خاندان برده و اگر خداناکرده به آنجا رویم بسا بود که تراکمه قصد او کنند آنگاه حال ما در میان مردم بیگانه به کجا رسد؟ بعد از این اندیشه فکری به صواب کرده مقرر فرمود که مجموع ملازمان و نوکران وی مهیای حرب و آمادهٔ طعن و ضرب شدند. و چون ترکمانان به قم رسیدند همه را بگرفت و آنان را که به اغوا و افساد ایشان شاهزاده عزیمت آذربایجان نموده بود به قتل رسانید و سرهای آن مفسدان را مصحوب کس خود به درگاه خاقان سعید روان گردانید. آن حضرت مهد علیا را در این حرکت مورد آفرین و تحسین ساخت و فرستاده را رعایت فرموده روانهٔ قم گردانید.

اما سبب مخالفت میرزا بایقرا آن بود که چون میرزا رستم چشم از رعایت اخوت پوشیده میرزا اسکندر برادر خود را میل کشید میرزا بایقرا برادر کوچک ایشان به موجب فرمان خاقان سعید متکفل حال میرزا اسکندر گردید و خدمتش با آن که چشم از جهان پوشیده بود پیوسته ابواب فتنه‌انگیزی بر روی جهانیان می‌گشود. و چون به سبب رفتن

میرزا سعدو قاص به جانب آذربایجان مملکت قم و کاشان تا حدود همدان به هم برآمد میرزا اسکندر از در فتنه‌گری در آمده با برادر خود میرزا بایقرا گفت که بعد از این بودن ما در این ولایت مصلحت نیست چه هر لحظه ممکن است که میرزا سعد و قاص با لشکر ترکمان جلو ریز برسد و آن زمان مجال گریز نماند، اولی آن که تا فرصت در دست است از پای ننشینیم و خود را به شیراز رسانیم. جمعی نیز از ارباب فساد، این عزیمت را در نظر میرزا بایقرا به حسن مآل جلوه دادند و خدمتش به مرافقت میرزا اسکندر طریق مخالفت را سر کرد. و چون خیر عزیمت ایشان در اصفهان به میرزا رستم رسید بنابر آن که عقد جمعیت ایشان را پریشان کند جمعی را بر سر راه ایشان فرستاد. کسان میرزا رستم در گلپایگان به ایشان رسیده میرزا اسکندر که نور چشم را بر سر زیاده سری نهاده بود گرفتار شده فی‌الجمله فتوری نیز درعمر میرزا بایقرا به هم رسید.

و چون میرزا ابراهیم سلطان در شیراز از توجه میرزا بایقرا آگهی یافت جمعی از ملازمان میرزا اسکندر را که در شیراز اقامت داشتند گرفته مقید و مغلول به خراسان فرستاد. ایشان در عرض راه بندها را شکسته پاسبانان خود را کشته به میرزا بایقرا پیوستند و به باد دامن افساد و ترغیب، آتش عزیمت او را تند کردند و میرزا بایقرا که به این افسانه و فسون هر لحظه خود را پادشاه ربع مسکون خیال می‌کرد به امداد فکر محال روی به تسخیر فارس آورد. و چون میرزا ابراهیم سلطان نیز با لشکر گران از شیراز به استقبال وی روان شده بود فریقین در بیضای فارس به یکدیگر رسیده نیزان محاربه را مشتعل گردانیدند و بنابر آن که در اثنای گیرودار جمعی از لشکریان میرزا ابراهیم سلطان به میرزا بایقرا پیوسته طایفه‌ای نیز از عراقیان کمر مخالفت شاهزاده بستند خدمتش به جانب شیراز بازگشت و شب به شهر درآمده چندان که توانست از خزانه سیم و زر و در و گوهر برداشت و با مادر خود روی توجه به صوب ابرقوه گذاشت. و مردم شیراز که چون نهال نازک پیوسته از هر نسیمی در اهتزاز می‌باشند میرزا بایقرا را به اکرام و اعزاز به شهر در آوردند. و چون خبر استیلای میرزا بایقرا بر شیراز در اصفهان به میرزا رستم رسید

میرزا اسکندر را که باعث این فتنه و فساد می‌دانست از میان برداشت و یکباره عالم را در نظر او تیره و تار گردانید. و سنوح این قضایا باعث [۲۰۵] آن گردید که دیگر باره خاقان از دارالسلطنهٔ هرات عازم فارس و عراق گردید.

ذکر توجه خاقان سرافراز از خراسان نوبت دویم به جانب شیراز و سوانح آن راه دور و دراز

چون اخبار مذکوره در دارالسلطنهٔ هرات به عرض خاقان ملکی ملکات رسید عزم یورش صوب عراق و فارس جزم گردانید و پیشتر از توجه موکب ظفرنشان، فیروز شاه را با فوجی از مبارزان از راه بیابان یزد به جانب عراق فرستاد که به شاهزادهٔ کامران میرزا ابراهیم سلطان پیوسته به انسداد ابواب خللها پردازند. همچنین امیر شاه ملک را با فوجی از سپاه ظفر لوا به جانب ری مرحله پیما فرمود تا به امرای آن حدود ملحق شده طرق مفاسد را مسدود سازند. و میرزا شیخ لقمان به جمع آوردن سپاه فیروزی نشان مأمور گردیده بعد از جمع آمدن لشکر قیامت اثر، خاقان بحر وبر درهیفدهم شهر جمادی‌الاخر قدم در دیدهٔ رکاب فتح و ظفر نهاد.

و چون رایت ظفر آیت به مزار متبرک جام رسید از جانب سمرقند قاصد میرزا الغ بیک خبر رسانید که محمدخان ـ پادشاه مغولستان ـ از تخت سلطنت برخاسته نفس جهان نبیرهٔ خواجه اوغلان به جای وی نشست. همچنین جاسوسی که از مردم قرایوسف ترکمان گرفتار شده بود اخبار عراق عجم و آذربایجان را به عرض رسانید. و بعد از ورود اعلام ظفر فرجام به حدود بسطام ولات و حکام اطراف به آستان جلالت مطاف توسل جسته به عواطف بی‌کران خوشوقت و شادان گردیدند. و معصوم برادر امیر بسطام از اردبیل رسیده اخبار آذربایجان و اقتدار قرایوسف ترکمان را معروض گردانید.

و بر حسب فرمان، امراء که در حدود ری اقامت داشتد روی توجه به صوب شیراز گذاشتند و امیر فیروز شاه نیز در قصر زر به میرزا ابراهیم سلطان پیوسته در رکاب شاهزاده با لشکرهای گران به جانب شیراز روان گردید. اما میرزا بایقرا چون از توجه

سپاه ظفر لوا خبردار شد و میرزا ابراهیم سلطان به حوالی شیراز رسید غریق بحر حیرت و دهشت گردیده چون گمان آن نداشت که موکب همایون روی توجه به این طرف گذاشته باشد به مصدوقهٔالغریق یتشبث بکل حشیش در برابر تیرباران حوادث، سپر اضطراری از چهار دیوار حصار شیراز بر سر کشید. و میرزا ابراهیم سلطان صورت تحصن میرزا بایقرا را در حینی که رایت ظفر آیت از حدود قم و کاشان گذشته به صوب اصفهان روان شده بود به مسامع علیه رسانیده باعث آن گردید که شهریار گردون و قار از موضع مهیار قومشه بر سبیل ایلغار به جانب فارس روان شد.

و چون الویهٔ دولت و اعلام فتح و نصرت به باغ سعادت شیراز نزول نمود میرزا بایقرا که به مرحله‌ها از تصور ورود موکب مسعود به آن حدود دور بود از خواب گران بی‌خبر بیدار شد و در بحر حیرت و ندامت آغاز دست و پا زدن کرد. عاقبت چون مستمسکی دیگر نداشت دست توسل به سفینهٔ رستگاری که شفاعت میرزا بایسنغر بود زد و شاهزاده در محل فرصت، حقیقت انفعال و خجالت وی را وسیله ساخته التماس عفو جرایم و زلات وی نمود. مسئول به عز قبول موصول شده خدمتش درپنجم ماه رمضان با جهان جهان شرمساری از شیراز بیرون آمده به شرف دستبوس فایز گردید. و بنابرآن که میرزا بایسنغر از عهدهٔ عهد التماس خود بیرون آمده باشد شهریار جرم‌بخش خطاپوش از مؤاخذهٔ میرزا بایقرا چشم پوشیده دو سه تن از سرکرده‌های ارباب افساد را به حکم مصلحت دولت معروض تیغ یاسا گردانید و میرزا بایقرا را که از بس خجالت و انفعال یارای آن نداشت که به عز ادراک خدمت فایز گردد، مصحوب معتمدی به جانب گرمسیر و قندهار فرستاد. و خاقان سلیمان مکان بعد از آن کامیاب و کامران داخل خطهٔ ارم نشان شیراز شده امراء و لشکریان را به علفخوارهای اطراف روان گردانید.

مقارن این فتح نمایان حکام لرستان و سرداران شولستان با تحف و هدایای بی‌کران به موکب ظفر نشان پیوسته منظور نظر عواطف و احسان گردیدند. و چون به میامن التفات شهریار فریدون‌فر بار دیگر آن کشور زیب و زیور یافت به مقتضای مصحلت دولت، ایالت و دارائی آن ولایت به امیر مبارزالدین[۲۰۶] الیاس خواجه که در عقل و کفایت و

جرأت و جلادت آیتی بود مرجوع گردید. و مال وجهات مملکت قم و کاشان و ری و رستمدار تا حدود گیلان در وجه اخراجات لشکریان که ملازم او باشند مقرر گردید.

بعد از انجام این مهام چون طوف مرقد زبدةالسالکین شیخ ابواسحاق کازرونی سلسله جنبان بود رایت ظفر آیات به صوب کازرون توجه نمود و از آنجا دیگر باره به شیراز آمده ایالت آن ولایت را به شاهزاده سرافراز میرزا ابراهیم سلطان که چشم و چراغ آن دودمان بود رجوع فرمود.

و چون خاطر خطیر آئینه نظیر از انتظام مهام آن ولایت به کلی فراغت یافت عنان عزیمت به صوب دارالامان کرمان معطوف ساخت. باعث بر این عزیمت آن گردید که از سلطان اویس پسرایدکو به کرات آثار مخالفت و نافرمانی به ظهور رسیده بود لاجرم خاقان سعید به عزم گوشمال وی از شیراز عازم کرمان گردید. و چون به نواحی سیرجان رسید و خبر توجه آن حضرت در کرمان متواتر شد سفینهٔ اطمینان سلطان اویس در بحر اضطراب، دریائی گردید. عاقبت ذیل شفاعت میرشمس‌الدین بمی را که از اجلهٔ سادات آن دیار بود دست‌آویز عذر تقصیر خود ساخته خدمتش را به اردوی اعلی فرستاد. جناب سیادت مآب چون به مجلس همایون رسیده منظور نظر اعزاز و احترام گردید به حسن تقریر و مواعظ دلپذیر، خاقان کشورگیر را از مؤاخذه سلطان اویس درگذرانید و متقبل شد که چون شهریار عدالت شعار از سر خرابی کرمان درگذرد و عنان عزیمت به صوب خراسان انعطاف دهد آن جناب سلطان اویس را از هر راه که تواند به ملازمت رساند. ملتمس سید مشارالیه به عز انجاح مقرون گردیده رایت ظفر آیت از قصبهٔ سیرجان به راه بیابان عازم خراسان شد و در اواسط ماه محرم سال هشتصد و نوزده ماهچهٔ طوق ظفر پیکر از افق دارالسلطنهٔ هرات طالع گردید.

مقارن ورود موکب مسعود، میرزا میرک احمد که با میرزا الغ بیک اظهار مخالفت کرده جمعی از امراء را چنانچه گذشت به قتل رسانیده عازم مغولستان گردیده بود و خاقان سعید استمالت نامه‌ای به نزد او فرستاده، به دارالسلطنهٔ هرات رسید و شرف دستبوس دریافته در سلک ملازمان آستان جلالت نشان منتظم گردید اما پیوسته

ملازمت و مصاحبت میرزا املنکیزبن[1] میرزا ابابکر را سرمایهٔ حصول مآرب خود شمرده با یکدیگر دست از دامن شیشه و ساغر بر نمی‌داشتند و به اغوای نوکران فتنه‌انگیز، چهرهٔ شاهد ملک را به خانهٔ آرزو بر پرنیان خیال می‌نگاشتند. همچنین میرزا قیدو از جانب گرمسیر و قندهار، میرزا بایقرا راکه به اتفاق مردمان بی‌سر و پا قصد شاهزاده کرده بود مقید و مغلول به درگاه آسمان جاه فرستاده بود و با آن که امراء و ارکان دولت به کرات مضمون‌الاقارب کالعقارب را به عرض خاقان عالی‌شان می‌رسانیدند و مصلحت در افنا و اعدام ایشان می‌دیدند آن حضرت این معنی را در کیش مردمی و خویشی روا ندیده هر یک از ایشان را به طریقی آوارهٔ دیار غربت و سرگردانی گردانید و پس از آن هیچکس از ایشان نشان ندید.

دیگراز وقایعی که در آن اوان روی نمود توجه امراء و لشکریان به جانب کرمان بود. باعث بر صدور فرمان آن گردید که امیر شمس‌الدین بمی که در قصبهٔ سیرجان تعهد آوردن سلطان اویس پسر ایدکو به آستان عزوشان نموده بود در آن اثنا به درگاه والا آمد و عدم اطاعت او را در آمدن به عتبهٔ اقبال به مسامع جاه و جلال رسانید. از استماع این مقال، آتش خشم جهانسوز اشتعال یافته جمعی از امرای نامدار را با سپاه و لشکر بی‌شمار به تسخیر دارالامان کرمان روان نمود. امرای عظام با لشکری بیش از اندازهٔ عقول و اوهام در ماه جمادی‌الاولی به ظاهر کرمان رسیده آغاز محاصره نمودند و از جانبین نایرهٔ قتال و جدال اشتعال یافته مدت هفتاد روز محاصره امتداد پذیرفت و کاربر مردم کرمان از شدت محاصره و دست‌انداز سلطان اویس و گماشتگان او دشوار و رعایا دست فرسود بلا و شهریان پایمال و بال و نکال گردیدند. سلطان اویس چون دید که کار مردم آن دیار به کجا رسید در طلب امان به امراء متوسل گردید و ایشان حقیقت عجز و افتقار او را به عرض شهریار گردون اقتدار رسانیده به امان دادن سلطان اویس مأذون گردیدند و امراء [۲۰۷] چون رخصت مصالحه یافتند خدمتش را به مژدهٔ امان مطمئن

۱. در زبدة‌التواریخ: «ایلنگیز».

ساخته رایت مراجعت برافراختند. و سلطان اویس به امید عفو و احسان شهریار جهان در دوازدهم شوال سال هشتصد و نونزده متوجه کعبهٔ آمال گردیده به عز بساط بوس رسید و خاقان سعید، سلطان اویس وکسان او را به تشریف عفو واحسان و عواطف بی‌کران دلجوئی نموده در مهاد امن و امان جای داد.

و در آن اوان که دارالامان کرمان به حوزهٔ تصرف کارکنان دولت والا در آمده بود نوکران میرزا قیدو عزم آن داشتند که شاهزاده را از میان برداشته میرزاسنجر برادرش را به جای وی نصب کنند. میرزا قیدو خود را به گوشه‌ای کشیده حقیقت معروض گردانید و به سبب امداد پادشاه نیکونهاد، دیگرباره شاهزاده بر دشمنان ظفر یافته بر سریر سلطنت خود متمکن گردید.

و هم در این سال سید فخرالدین که منصب وزارت خاقان سعیدمن حیث‌الاستقلال به او مفوض بود و از راه نخوت و تکبر قدم بر تارک کیوان می‌سود به اهتمام میرزا بایسنغر از وزارت معزول و هم در آن زودی به امراض مختلفه مبتلا شده بدرود جهان گذران نمود.

و هم در این سال شاهزادهٔ صاحب دادودهش میرزا سیورغتمش بنابر اظهار شکایت بدخشانیان از شاهان آنجا به پایهٔ حکومت آن ولایت سرافراز گردید و به موجب فرمان اسباب سلطنت شاهزادهٔ والاشان مهیاگردیده به صوب بدخشان روان شد. بعد از غیبت شاهزاده به اندک زمانی اختر بخت بلند میرزا علاءالدوله در سال هشتصد و بیست از افق ولادت طالع گردید.

و هم در این سال شاهزادهٔ بلند اقبال میرزاالغ بیک به عزم ادراک خدمت شهریار ستوده خصال از ماوراءالنهر عزم خراسان نموده در نوزدهم ربیع‌الآخر به شرف دستبوس پدر والاگهر رسید. به تقریب ورود شاهزادهٔ والا قدر جشنهای پادشاهانه مرتب و ایلچیان ختائی نیز که پیش از این به چند گاه آمده بودند مشمول عواطف بی‌کران و مرخص گردیدند. و هم در آن چند روز میرزا الغ بیک بزم شاهانه بر روی میرزامحمد

جهانگیر و امیر شاه ملک که در آن نزدیکی از خوارزم آمده بودند آراسته بعد از رعایت و تفقد ارکان دولت جناب بایسنغری عازم سمرقند گردیده میرزا محمد جوکی را با خود همسفر گردانید.

و هم در سال مذکور[1] چون به مسامع علیه رسید که حکام ولایت گرمسیر وقندهار که گماشتگان دولت ابد مدت‌اند با یکدیگر بر سر نزاع و جدال و از این رهگذر رعـایا و عجزه پایمال و بال و نکال‌اند، شهریار به استحقاق صلاح در آن دید که قشلاق در آن دیار اتفاق افتد. لاجرم رایت ظفر آیت در اواسط سنبله که منتصف رجب بود به صوب مقصد نهضت فرمود و در چهاردهم شهر شعبان در کنار آب هیرمن که به جهت قشلاق معین شده بود نزول نمود. مقارن آن اخبار جماعت مزبوره از جانب قـندهار رسیده امـرای نامدار بر سبیل ایلغار روان شدند و رایت ظفر آیت در بیست و دویم ماه مذکور با جهان جهان لشکر و عالم عالم سپاه که در رکاب میرزا بایسنغر و میرزا سیورغتمش از جانب بدخشان و به اتفاق ملک قطب‌الدین از طرف سیستان به موکب ظفر نشان ملحق شده بودند به ظاهر قندهار رسیده شادروان جلال افراخته گردید و به موجب فرمان، امرای میرزا بایسنغر عازم صوب هزاره به طریق ایلغار بـودند کـه خـبر ورود کـلانتران ایشـان رسید. و در سیم ماه مبارک رمضان اعیان غزنین و کلانتران هزاره به موکب همایون ملحق گردیدند.

در خلال این احوال خبر فرار میرزا قیدو را به مسامع علیه رسانیدند و خاقان سعید بر زبان گوهر بار گذرانید که شاید ترسیده باشد! و در نهم ماه مذکور به تجدید خبر رسید که کابل از مردم قیدو تهی گردید. خاقان سعید، میرزا ابراهیم را روانـهٔ آن صـوب نـموده فرمود که اگر قیدو به صلح پیش آید غزنین را به او بازگذاشته مراجعت نماید والا به ضبط آن مملکت پردازد. بعد از دو سه روز دیگر میرزا سنجر برادر میرزا قیدو به موکب ظفر اثر پیوسته منظور نظر عاطفت خاقان بحر و برگردید و سرداران هزاره پیشکشها فرستاده باج و خراج قبول کردند.

---

۱. یعنی سال ۸۲۰ هجری قمری.

و بعد از فیصل مهام آن دیار شهریار گردون اقتدار به جانب اغرق همایون که در کنار هیرمن گذاشته بود مراجعت فرمود.

دیگر از وقایعی که در مدت توقف قشلاق روی نمود آن بود که خسروگردون سریر از سمند صبا خرام به هنگام سیر چون پرتو مهر از اوج سپهر بر زمین افتاد [۲۰۸] و از این راه دست دریا نوالش راکسری روی داد اما به زودی به مراحم ایزدی روی به التیام نهاد و استاد میری کمان‌کش که در شکسته‌بندی نظیر و عدیل نداشت در معالجه یدطولی به‌کار برد.

دیگر از وقایع آن زمان تفویض منصب والای وزارت به خواجه غیاث‌الدین پیرمحمد خوافی بود که بنابر تجلی ذات ستوده صفات آن دستور دانا به انواع محامد و محاسن، خاقان سعید به صوابدید ارباب رای و رویت قامت قابلیتش را به تشریف والای این منصب گرامی زیب و بها افزود. جناب آصفی به نوعی در آن شغل خطیر شروع نمود که قرب سی‌سال به استقلال و فراغ بال بر سریر وزارت و اقبال متمکن بود.

دیگر ازوقایع ایام توقف قشلاق آمدن میرزا علی پسر میرزا رستم بود که با پیشکش فراوان از اصفهان رسیده بعداز ادراک شرف دستبوس واستلذاذ به موايد انعام خاص مرخص گردید.

همچنین خبر ورود میرزا قیدو به کابل رسیده ظاهر گردید که عازم ادراک شرف ملازمت است.

و خسرو جم اقتدار بعد از انجام زمستان و آغاز بهار، شاهزادهٔ بزرگ‌منش میرزا سیورغتمش را به ولایت خودمرخص فرموده از یورت قشلاق روی توجه به مقر عز و شرف خویش نهاد. و فرمان نافذ شد که میرزا سنجر برادر میرزا قیدو به اتفاق جمعی از امراء به ضبط اموال آن ولایت پرداخته میرزا قیدو را از راه خوشدلی و مهربانی با خود به هرات آورد و اگر نیاید الوس او را تاخته و او را بیدار ساخته به درگاه عالم پناه رساند و ایالت ولایت گرمسیر را به امیر عبدالصمد و حکومت دارالقرار قندهار را به یکی از بندگان معتمد تفویض فرمود. بعد از قطع مفاوز و مراحل در دویم محرم سال هشتصد و

بیست و یک در مستقر سریر سلطنت نزول اجلال نمود. و ایلچیان قرایوسف و امیر عثمان که پیش از آن آمده در درگاه معلی بودند مرخص گردیدند.

در خلال این احوال شاهزاده غفران مآل میرزا سعد و قاص در ریعان جوانی و آغاز بهار زندگانی در ولایت آذربایجان به جهان جاودان انتقال یافته خبر ارتحال وی در اوایل ربیع‌الاول به مسامع جاه و جلال رسید. ورود این خبر محنت اثر، غبارانگیز خاطر انور خاقان بلند اختر گردید. و هم در آن نزدیکی امراء که به عقب میرزا قیدو رفته بودند خدمتش را به مراحم بی‌کران خاقان ستوده خصال مستمال ساخته به آستان گردون‌شان آوردند و بعد از ادراک شرف دستبوس به عنایت بی‌کران اختصاص یافت. و هم در آن اوان بنابر آن که شاهان بدخشان علم طغیان برافراخته بودند جمعی از امراء با لشکرهای قندز و بقلان در رکاب میرزا سیورغتمش بر حسب فرمان به جانب بدخشان روان شدند. و چون از ورود جنود مسعود کار بر شاهان بدخشان دشوارشد خواجه تاج‌الدین حسن عطار را که از اجلهٔ ارباب وجد و عرفان بود شفیع جرایم.خود ساخته رقم عفو و احسان بر جراید جرایم ایشان کشیده آمد و دیگر باره حکومت بدخشان بر شاهان قرار گرفت.

دیگر از وقایع آن زمان گرفتاری میرزا قیدو در قلعهٔ اختیارالدین بود. خلاصهٔ این مقال آن که بعد از واقعهٔ شهادت میرزا پیر محمد جهانگیر به تیغ غدر پیر علی تاز چنانچه ایمائی به آن شد و تفویض حکومت بلخ به پسرش میرزا قیدو، اعوان و انصار او بسیار شدندو خاقان سپهر اقتدار، مملکت قندهار و بلاد سند را تا حدود هند بر وی مسلم داشت. پس از آن بادهٔ هوش ربای دولت، خدمتش را چنان بیهوش کرد که از ایادی و احسان خاقان سعید فراموش نمود و بعد از معاودت ظفر آیت از قشلاق به مستقر سریر سلطنت که امراء به موجب فرمان والا خدمتش را به راه آورده به درگاه عالم پناه رسانیدند و مدتی در دارالسلطنهٔ هرات به اعزاز و احترام و فراغت تمام بگذرانید به افساد مفسدان، اندیشه‌های خام در دماغش جایگیر آمد و در شب نوزدهم ماه رجب از مقام امن وامان گریزان عازم قندهار شد. چون خبر فرار وی به مسامع علیه رسید میرزا بایسنغر به تعاقب آن شاهزادهٔ گریزپا مأمور گردید، همچنین جمعی دیگر از هر طرف بر

اثر وی روان شدند. و میرزا قیدو گریزان می‌رفت و در هرمنزل او را با جمعی که در طلب او بودند محاربات روی می‌نمود تا اکثر ملازماتش به قتل رسیدند. عاقبت در یکی از مراحل که به ضرورت واماندگی منزل گزیده بود میرزا بایسنغر از گرد راه رسیده کار فرار را بروی دشوار [۲۰۹] نمود، و میرزا قیدو متحیر و سراسیمه چون مجال فرار نیافت به ناچار از مرکب فرود آمده دست به بند داد. خدمتش را بسته پیش شاهزاده آوردند و ملازمانش را بجز صدر جهان که خمیر مایهٔ فساد بود و به فرمان میرزا بایسنغر به قتل رسید آسیبی نرسانیدند. و شاهزادهٔ والاشان چون میرزا قیدو را به نظر خاقان سعید رسانید در قلعهٔ اختیارالدین محبوس گردید و تمامت ولایات کابل و غزنین و قندهار و افغان و هزاره و غیر آن به رسم سیورغال در وجه میرزا سیورغتمش مقرر شد و شاهزاده به رسم‌و آئین شاهان به آن ولایت روان گردید.

و هم در این سال خاقان ستوده خصال به بلدی قائد حسن عقیدت، عزم ادراک سعادت زیارت هشتمین گوهر بحر عصمت و طهارت جزم نموده به ارادت تمام و شوق مالاکلام متوجه مشهد مقدس معلی گردید و بعد از ورود به حریم حرم و وصول به آن مقام محترم و ادراک شرف زیارات و ایصال صلات و صدقات به ارباب حاجات، قندیلی را که از طلای احمر در کمال زیب و زیور به اتمام رسیده بود مقرر فرمود که از آن گنبد منور آویختند. و چون قبل از این مهد علیا گوهرشاد آغا در جوار روضهٔ منوره جامعی بنا نهاده بود و در این اوقات به اتمام پیوست، چون تکلف و تزئین عمارت آن مسجد در نظر انور خاقان سعادت یاور مستحسن نمود در مدتی که در آن ارض مقدس اقامت داشت اساس چهارباغی و سرائی در طرف شرقی روضهٔ منوره به یادگار گذاشت و بعد از حصول اسباب سعادات، رایات نصرت آیات متوجه دارالسلطنهٔ هرات گردیده به مقر عز و شرف خود رسید.

مقارن آن دیگر باره از جانب ختای ایلچیان با تحف و هدایای شایان رسیده مکاتیب مشعر بر تأسیس مبانی وداد از دای مینگ خان رسانیدند و فرستادهٔ خاقان سعید که به اتفاق ایلچیانی که سابقاً از ختای آمده بودند به آن دیار رفته بود به مرافقت ایلچیان

مذکور باز گردید.

دیگر از وقایع آن بود که دختر شمع جهان پادشاه مغولستان را که سابقاً جهت میرزا محمد جوکی بهادر خواستگاری شده بود در این وقت باتجمل و زینت تمام به دارالسلطنهٔ هرات رسانیدند و مهد علیا گوهرشاد آغا طویهای پادشاهانه مرتب داشته آن دو گوهر ارزنده را با یکدیگر اتصال بخشیدند. و آن سال قشلاق در بادغیس اتفاق افتاده در ایام توقف قشلاق به مشورت امراء عزم یورش آذربایجان تصمیم یافت.

ذکر توجه موکب جهان ستان به صوب آذربایجان به دفع فتنهٔ قرایوسف ترکمان و وقایعی که در آن اوان روی نمود

چون به کرات به آمد و رفت سفراء و انهای منهیان، طغیان و عصیان امیر قرایوسف ترکمان در مملکت آذربایجان به مسامع علیه خاقان سعید رسیده بود در این ایام که خاطر خطیر از انتظام مهام ممالکت محروسه بازپرداخت به عزم گوشمال ترکمانان، رایت عزیمت به صوب آذربایجان برافراخت و بعد از جمع آمدن لشکر قیامت اثر و تهیه و تدارک لوازم آن سفرخیر اثر در یازدهم شعبان، موکب جهانگشای از دارالسلطنهٔ هرات به صوب مقصد روان شد و روزی چند بنا بر شدت حرارت هوا وجمع آمدن لشکرها در ظاهر شهر اقامت اتفاق افتاده در چهاردهم رمضان که مطابق اول میزان بود از آنجا مرحله‌پیمای گردید و درعرض راه افواج سپاه مانند جداول و انهار که به بحر ذخار پیوندد به موکب ظفر شعار می‌پیوست تا گرد لشکر منصور در ظاهر دامغان راه تردد بر برید صبا و شمال بست و از افیال کوه تمثال که به موجب فرمان در مازندران پرستاری می‌نمودند چند زنجیر که طلب شده بود در آنجا به معسکر ظفر اثر رسید.

و چون حدود ولایت ری مضرب خیام جانشین فریدون وکی گردید شاهزادگان والاشان میرزا ابراهیم سلطان و میرزا رستم از شیراز واصفهان با لشکرهای گران به موکب ظفرنشان پیوستند. همچنین از ولایات قم وکاشان و یزد وکرمان امراء با لشکرها متعاقب یکدیگر رسیده به اردوی اعلی ملحق گردیدند تا شمار سپاه ظفر شعار از قرار

نسخهٔ عرضه تواچیان لشکر به دویست هزار رسید. از آن جانب نیز امیر قرایوسف با لشکری به عدد اوراق اشجار و قطرات امطار، بیت:

همه سپر تن وشمشیر دست و تیر انگشت　　همه سپه شکن و پیل بند و شیرشکار

مهیای معرکهٔ کارزار و آمادهٔ میدان گیرودار گردیده بود. و از ممالک آذربایجان واران و موغان و توابع و لواحق و عراق عرب لشکری قیامت اثر [۲۱۰] جمع آورد. مقارن آن امیر شاه ملک به قصد آن‌که شاید به نصایح سودمند آبی بر آتش استعلا و اقتدار وی‌زند و آن سیل بی‌امان را از رهگذار لشکر ظفر شعار در گذراند یکی را از جانب خود به نزد قرایوسف فرستاده پیغام داده بود که چون مردم خردمند از اموری که مآل آن شئامت و ملال باشد گریزان می‌باشند سزاوار آن است که ایشان نیز با شهریار جهان از در اعتذار و استغفار درآمده عذر زیاده‌رویهای خود راکه در این مدت به خلاف رضای آن حضرت از ایشان به صدر ظهور رسیده بخواهند تا در معاینه رعایا و زیردستان لگدکوب حوادث نگردند. امیر قرایوسف که به کثرت سپاه و لشکر و افزونی گنج وگوهر و اطاعت وانقیاد حکام و سران سپاه و جمعیت و آراستگی مبارزان کینه خواه مغرور بود گوشی به آن سخنان نداد و فرستادهٔ امیر شاه ملک را به زندان فرستاد.

و چون جرأت و جلادت وی به عرض خاقان سعید رسید روی نیاز به درگاه کریم کار ساز آورده جویای ظفر و نصرت گردید و مقرر فرمود که حفاظ و قراء که در پایهٔ سریر اعلی بودند آغاز ختم سورهٔ فتح کردند و دوازده هزار بار آن سورهٔ مبارکه را قرائت نمودند. بعد از آن امیر یوسف خواجه را با هزار سوار به صوب دارالسلطنهٔ قزوین روان نمود. چون مشارالیه به حدود قزوین رسید حاکم آنجاکه به قاسم تبرگر معروف بود شهر را گذاشته متوجه به صوب سلطانیه گردید. و چون ساکنان قزوین سایه‌نشین آفتاب عطوفت شهریار روی زمین گردیده بودند به ورود امیر یوسف خواجه به مقام امن و اطمینان رسیدند و اکابر و اعیان آنجا به آستان گردون شان توسل جسته به شرف پای‌بوس سرافراز گردیدند و فرمان نافذ شد که از عبور و مرور لشکر منصور، گرد فتوری بر آینهٔ حال قزوینیان ننشیند و هیچکس از لشکریان به آن بقعهٔ جنت‌نشان نرفته مزاحم

حال رعایای آنجا نشوند.

اما چون حاکم قزوین به سلطانیه رسیده صورت حادثه را به عرض میرزا جهانشاه پسرامیر قرایوسف که به حکومت و سلطانی سلطانیه قیام می‌نمود رسانید خدمتش به جمع آوردن سپاه و لشکر و تهیه و تدارک اسباب جنگ و آلات حصارداری مشغول گردید و تراکمه درهای خانه‌ها و تخته‌های دکانهای را به احتیاط بستن جسر و امثال آن کنده به قلعه در آوردند و رعایا و زیردستان را از سلطانیه کوچانیده به طرف طارم و گیلان روان کردند.

در خلال این احوال که رایات جاه و جلال در ولایت ری نزول اجلال داشت و خاقان ستوده خصال دربارهٔ محاربه با تراکمه هر لحظه به قلم تدبیر نقشی تازه بر پرنیان اندیشه می‌نگاشت قاصدی جلوریز از جانب تبریز رسیده خبر رسانید که امیر قرایوسف در حدود اوجان ناگهان طبل رحیل کوفته رخت به جهان جاویدان کشیده و میرزا جهانشاه از این راه سلطانیه را گذاشته عازم تبریز گردیده. همچنین از قزوین و سایر ولایات مسرعان بر اثر یکدیگر رسیده همین خبر را به عرض می‌رسانیدند.

خاقان سعید بعد از تواتر این خبر به وظایف شکر و سپاس کرامت کنندهٔ فتح و ظفر پرداخته رایت عزیمت به صوب سلطانیه و تبریز بر افراخت، و در پانزدهم ذیقعده ظاهر سلطانیه محل نزول الویهٔ دولت و اعلام فتح و نصرت گشت. و چون عجزه و رعایا هنوز از بیم دست‌انداز لشکر ظفر طراز از خانه‌های خود جلای وطن اختیار ننموده بودند از راه شمول مرحمت و احسان قاصدی به نزد ایشان روان شده فرمان رسانید که در منازل خود چندان توقف کنند که تمام لشکر منصور از آنجا عبور نمایند و پس از آن در فراغ بال به مساکن و منازل خود ساکن بوده در معموری شهر و بازارها اهتمام پیش گیرند، و امیرموسی را به محافظت قلعه و شهر سلطانیه باز داشته رایت عزیمت به صوب تبریز برافراشت، و چون به اردبیل رسید از راه موغان روان شده در هشتم ذی‌الحجه از آب ارس عبور فرمود و روز دیگر رایت آفتاب اشراق دراران قراباغ به عزم قشلاق نزول اجلال فرمود.

اما از آن جانب چون امیر قرایوسف از جهان ندامت و تأسف رخت بر بست اساس جمعیت ترکمانان چنانچه گزارش آن در مقام خود از مساعدت بخت مأمول است خود به خود در هم شکست و چون خبر به تبریز رسید اکابر و اشراف آنجا فرستادهٔ امیر شاه ملک راکه در تنگنای [۲۱۱] زندان امیر قرایوسف به جان آمده بود از محبس نجات داده بعد از عذرخواهی و دلجوئی به پایهٔ سریر اعلی فرستادند. و چون شاهزادهٔ جوانبخت میرزا بایسنغر پیشتر از توجه رایات جهانگشای متوجه آذربایجان شده بود در منتصف ذیقعدهٔ سال هشتصد و بیست و سه که یک هفته از واقعهٔ امیر قرایوسف گذشته بود به تبریز رسیده در دولتخانهٔ آنجا نزول نمود و اتباع قرایوسف در زوایای گمنامی خزیده خطبه و سکه به نام و القاب همایون خاقان سعید مزین گردید و حکام اطراف و گردنکشان اکناف به درگاه شاهزادهٔ ستوده اوصاف توسل جسته مراسم تهنیت به جای آوردند و رعایا و زیردستان در مهاد امن وامان آرمیده مجاری امور مملکت بر نهج استقامت قرار گرفت و سران سروران ولایات عراق در اران قراباغ که یورت قشلاق بود ادراک خدمت شهریار به استحقاق نمودند مگر بابا حاجی گاورودی که از امرای بزرگ امیر قرایوسف بود. سبب محرومی او از ادراک این موهبت آن که در عهد سلطنت میرزا عمربن میرزا میرانشاه یکی از امراء را به قصاص پدر خود کشته بود و در این اوان به توهم بازخواست، برادر خود را به درگاه والا فرستاده خود از آمدن متقاعد گردید. و چون صورت حال به عرض شهریار ستوده خصال رسید بر زبان گوهربار گذرانید که چون ما رقم عفو بر جراید جرایم او کشیده‌ایم تخلف او از ادراک خدمت، صورتی ندارد، و فرمان والا نافذ گردید که میرزا بایسنغر به گاورود رفته باباحاجی را به هر طریق که تواند به حضور آورد. شاهزاده در میان زمستان به آن طرف روان شده بعد از ورود به ظاهر قلعه گاورود باباحاجی را به مراحم بی‌کران شاهانه امیدوار و خشنود گردانیده از قلعه بیرون آورد. و امیر مشارالیه در رکاب شاهزاده به پایهٔ سریر اعلی پیوسته مشمول عواطف و نوازش بی‌کران وازجملهٔ امرای عظیم‌الشان گردید.

همچنین در یورت قشلاق سایر ملوک آفاق و حکام ولایات و مستحفظان ثغور با

پیشکشهای موفورو هدایای نامحصور به موکب منصور شتافته عز بساط بوس و شرف حضور دریافتند. از جملهٔ ایشان یکی امیرخلیل‌الله پسر امیر شیخ ابراهیم شر و انشاه بود که از راه اتصاف به صفات حمیده و اخلاق پسندیده احرام حریم اقبال بسته به مرافقت امیر منوچهر برادر خویش که در شجاعت و دلاوری آیتی بود به موکب ظفر نشان پیوست و هردو برادر پیشکشهای در خورگذرانیده منظور نظر احسان و مشمول عواطف بی‌کران گردیدند. سیدی احمد پسر سیدی علی حاکم شکی نیز از جملهٔ جمعی بود که در یورت قشلاق به شرف پای‌بوس پادشاه به استحقاق سرافراز و منظور نظر احترام واعزاز گردید. و سایر سرداران و حکام اطراف و ارکان دولت امیر قرایوسف و ایلچیان ملوک گرجستان با پیشکشهای شایان به آستان اقبال آشیان آمده شرف پای بوس دریافتند.

و هم در آن ایام شاهزادهٔ والامقام میرزا ابراهیم سلطان که بر حسب فرمان به جانب مراغه روان شده بود به پایهٔ سریر اعلی پیوسته شرف دستبوس خاقان نامدار و پدر بزرگوار دریافت. همچنین ایلچی پادشاه مغولستان به آستان گردون‌شان آمده مراسم سفارت به تقدیم رسانید. و هم در آن اوقات ملک عزالدین شیر که به کمال حسب و جمال نسب اتصاف داشت از جانب وسطان با پیشکش فراوان رسیده به عنایت بی‌کران مخصوص گردید. و مقارن وصول ملوک و حکام اطراف، امراء که به جهت ساوری به ساوه رفته بودند نصرالله صحرائی را که از تربیت یافتگان دولت بود و کفران نعمت را شعار خود ساخته در آن دیار خطبه و سکه به نام امیرقرایوسف کرده بود گرفته به درگاه آسمان جاه آوردند و شهریار خطاپوش جرم‌بخش از سر جریمهٔ او در گذشت. همچنین حاکم باب‌الابواب در بند به معسکر ظفر پیوند آمده به نوازش بی‌کران اختصاص یافت.

و چون فصل زمستان به آخر آن رسید و ماهچهٔ رایت سلطان بهار بر ساحت روزگار پرتوافکن گردید شهریار گردون وقار مجموع ملوک و حکام نامدار و تمامی سران و سروران و گردنکشان هر دیار را که پروین‌آسا در درگاه معلی جمع آمده بودند به جزایل و مواهب و کرایم عطایا سرافراز فرموده رخصت انصراف به مساکن و اوطان خود کرامت

نمود. و رایت ظفر آیت از یورت قشلاق به صوب تبریز روان شده چون به بیلغان[1] رسید منهیان به عرض اقدس رسانیدند که عطا بهادر نوکر قدیم میرزا بهادر را که بر حسب فرمان [۲۱۲] به ضبط ایل و الوس خود رفته بود امیر اسپند پسر امیر قرایوسف گرفته به طرف نخجوان برده است. آن حضرت شاهزاده والاشان میرزا ابراهیم سلطان و امیرشاه ملک را با بیست هزار سوار به جانب نخجوان روان گردانید.

مقارن آن مادر امیرخلیل‌الله پسر شروانشاه که مراحم خسروانه دختر میرزا ابابکر پسر میرزا میرانشاه را نامزد او کرده بود از شروان با تجمل تمام و اسباب طوی شاهانه وارد گردیده به آئین شرع انور عقد مواصلت آن پری پیکر با امیر خلیل‌الله پسرشروانشاه بسته آمد.

و هم در آن اوقات بنابرظهو عصیان و طغیان یار احمد قرامان، میرزا بایسنغر به دفع فتنهٔ او نامزد گردیده چون به آن حدود رسید یار احمد مذکور از گنجه عازم گرجستان و در قلعهٔ اسفرزن[2] که از قلاع حصینهٔ آن دیار است متحصن گردید و شاهزاده از راههای دشوار خود را با لشکر به پای حصار رسانیده قلعه را محاصره وتسخیر نمود و یاراحمد را که از راه عجز و اضطرار ازحصار بیرون آمده جرایم او را به عفو و اغماض مقرون ساخته بود با خود همراه آورده در منزل حسن‌خانی به پایهٔ سریر اعلی رسانید و چون از در دیگر او را سر و پای برهنه و دست و گردن بسته آوردند خاقان مرحمت گستر به نظر عنایت در وی نگریسته زیاده بر این حرفی با وی نگفت که خود را بی‌اعتبار کردی. آنگاه خدمتش را به امیر چهارشنبه سپرد.

و چون رایت ظفر آیت از موضع حسن خانی نهضت نموده به کنار آب ارس رسید قاصد امیر شاه ملک خبر رسانید که میرزا اسکندر پسر امیر قرایوسف که جانشین پدر گردیده باامیر قراعثمان بایندری عرب در پیوسته قراعثمان انهزام یافته است. و رایات منصور از آب ارس عبور نموده فرود آمد. و بنابرآن که در آن اثنا به مسامع علیه رسید که

---

۱. امروزه با قاف به صورت بیلقان نوشته می‌شود امامن ضبط نسخه را حفظ کردم.

۲. اسفرزن قلعهٔ معروفی است در گرجستان (دهخدا). در متن: «اسفرزق».

امیر اسپند مردم خود را به قلعهٔ بایزید کشیده در آنجا متحصن گردیده است اقبال قلعه‌گشائی به صوب تسخیر آن قلعه مرحله‌پیمای گردیده آن قلعه را که کمند اقتدار هیچیک از پادشاهان رفیع مقدار به کنگرهٔ حصار آن نرسیده بود از بامداد تا هنگام زوال به حیطهٔ تسخیر در آورد و غنایم بی‌شمار فتوح روزگار فرخندهٔ آثار لشکر ظفر شعار گشت. و از آنجا خسرو آفاق عازم ییلاق اله‌تاق گردیده در دامن در نجی[1] به سعادت و اقبال نزول اجلال روی نمود.

و خاقان سعید بعد از تسخیر قلعهٔ بایزید اغرق همایون را در دامن درنجی اقامت فرموده با پنج‌هزار سوار نامدار توجه به صوب اخلاط و ارجیش نهاد. و چون نزول اجلال در کول شامی[2] اتفاق افتاد، امراء و سرداران که با لشکرهای گران به تسخیر قلعهٔ عادلجواز و اخلاط و غیر آن روان شده بودند مظفر و منصور باز گردیدند و سرداران قلاع مذکوره را به درگاه عالم پناه رسانیدند. و چون امیر اسپند که در صحرای موش اقامت داشت آوازهٔ توجه لشکر منصور را شنید از آنجا به دیار بکر شتافت و امیر شمس‌الدین به بلندی بَخت بلند به پایهٔ سریر آسمان پیوند پیوسته امیرعبدالرحمان حاکم قلعهٔ موش نیز شرف پای‌بوس حاصل کرده قلعهٔ موش را بسپرد، و امیر دولدای حاکم قلعهٔ اونیک نیز که از نصب کرده‌های صاحبقران مغفور بود در این ولا احرام سعادت ملازمت بسته به شرف دستبوس مشرف گردید، و ملک محمد پسر عزالدین شیر از وان ووسطان به آستان دولت آشیان رسیده به مراحم بی‌کران مفتخر و مباهی گردید. همچنین امیرعلی پسر امیر قرا عثمان با سرداران قرانلوق[3] به موکب همایون پیوسته چون اعلام ظفر فرجام به ولایت ارجیش رسید در آنجا پسر دیگر امیر قراعثمان، امیر بایزید به شرف پای بوس سرافراز گردید.

---

۱. این اسم در زبدةالتواریخ «زرنجی» آمده و مصحح محترم آن کتاب مرقوم فرموده‌اند: «دامن زرنجی در منابعی که در دست بود مشاهده نگردید ممکن است تصحیفی توسط کتاب روی داده باشد».

۲. در زبدةالتواریخ: «کول‌سنای».

۳. در متن زبدةالتواریخ: «آق قوبین» با نسخه بدل: «آق قوتلق» دریا ورقی.

و هم در آن چند روز که شادروان جلال شهریار به استحقاق را در آق‌بلاق برافراختند امیر قراعثمان با تحف و هدایای شایان و پیشکشهای نمایان به آستان اقبال آشیان آمده به عنایت بی‌کران محسود سلاطین والاشان گردید. و در آنجا سرداران و کلانتران ولایات را که در درگاه عالم پناه جمع آمده بودند به اصناف عواطف شاهانه و انواع مراحم خسروانه سرافراز فرموده رخصت انصراف به ممالک و اوطان خود کرامت نمود، و امیر قراعثمان همچنان ملازم رکاب همایون بود. مقارن آن [۲۱۳] موکب ظفرنشان به جانب دارالسلطنهٔ تبریز روان شد.

ذکر محاربهٔ خاقان سعید با میرزا اسکندر پسر امیر قرایوسف و شکست لشکر ترکمان و گریختن میرزا اسکندر از صولت سپاه ظفرنشان

چون در عرض راه به عرض پادشاه والاجاه رسید که پسران امیر قرایوسف ـ امیر اسکندر و امیر اسپند ـ با لشکری فزون از چون وچند عازم تبریز شده قریب به اخلاط و عادلجواز رسیده‌اند مصلحت دولت مقتضی آن گردید که دربارهٔ ایشان با ارباب عقل و کیاست مشورت نماید. بنابراین عقلا و ارباب خرد و فرهنگ را به یک جا جمع آورده در آن باب جویای اندیشهٔ صواب گردید. امراء و نوئینان به اتفاق امیر قراعثمان یکدل و یک‌زبان معروض داشتند که تا اولاد قرایوسف به کلی مستأصل و ناچیز نگردند این مملکت به رواج و رونق نیاید. لاجرم خاقان سعید سخنان دولتخواهان را به سمع قبول شنیده از شهر نو به جانب ارجیش باز گردید و امیر الیاس خواجه و امیر قراعثمان بر حسب فرمان به رسم منغلای از پیش روان شدند. و چون رایت قیامت علامت به ارجیش رسید خبر فتح و ظفر شاهزادهٔ بلند اختر میرزا ابراهیم سلطان را که به اتفاق امیر شاه ملک به صوب نخجوان رفته بود به مسامع علیه رسانیدند. مقارن آن جمعی از پردگیان حریم حرمت از مستقر سریر سلطنت رسیده موجب ازدیاد خوشدلی و مسرت گردیدند. و رودمیرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک به موکب مسعود نیز علاوهٔ انبساط

خاطر اقدس شد.

در خلال این احوال با آن که اولاد امیرقرایوسف به کرات ایلچیان فرستاده داد مبالغه در مصالحه دادند فایده‌ای بر آن مترتب نگشت. و خاقان سعید عزم رزم جزم فرموده به جانب تراکمه نهضت نمود و ایشان نیز پیشتر آمده در موضعی مناسب خیام اقامت بر افراختند و پیرامون اردوی خود را به خندق و چپر و امثال آن محکم ساختند. مقارن آن چند هزار سوار جرار نیزه‌گذار از معسکر ظفر شعار جدا شده پای جرأت پیش نهادند و قرب دو فرسنگ راه رفته داد جلادت و مردانگی دادند. و چون ترکمانان پیش از آن آواز پیلان و آوازهٔ ایشان را شنیده‌بودند و از هیئت و صورت و قوت وقدرت ایشان به غایت هراسان گردیده در آن اوقات فیلان مجسم از گل می‌ساختند و برگستوانها بر اسبان انداخته بر آن تماثیل بی‌جان می‌تاختند.

بالجمله چون آن دو لشکر خونخوار و آن دو بحر ذخار به یکدیگر رسیده قول و برانغار و جوانغار برآراستند چابک‌سواران شیر شکار نخست به معرکهٔ کارزار تاخته به حمله‌های دلیرانه دامن‌زن آتش حرب و پیکار گردیدند. و چون صفوف قتال و جدال آراستگی یافت دلاوران هر دو لشکر و بهادران هر دو کشور به تیغ و خنجر و تیر وتبر به قصد جان یکدیگر روی به میدان نهادند و به تیغ و سنان و تیر و کمان، ابواب هلاک و بوار بر روی یکدیگر گشادند و آن روز تا شب نیران قتال و جدال در اشتعال بود تا خورشید جهان تاب از هول آن معرکهٔ پرانقلاب سر درنقاب احتجاب کشید. و چون شب زنده‌داران ثوابت و سیار بر بام این فیروزه حصار به طلایه‌داری مشغول گردیدند شهریار گردون اقتدار در میدان کارزار از مرکب بادرفتار فرود آمد و فرمان داد تا در پیش لشکر خندق و چپر کندند و از هر دو جانب مبارزان هر دو سپاه شب را به پاس داشتن به روز آوردند. و روز دیگر هر دو لشکر چون بحر اخضر به جوش و خروش در آمده دیگر باره خسرو خاور از بیم آن معرکهٔ پر شور و شر به نهانخانهٔ مغرب خزید و هر دو سپاه معرکهٔ میدان را آرامگاه خود ساخته به مراسم پاسداری پرداختند. و روز دیگر که خورشید انور با تیغ زر از گوشهٔ میدان افق سر بدر کرد و دلیران هر دو کشور روی به معرکهٔ فتح و ظفر

نهادند در این روز از کثرت حملات ترکمانان، نزدیک به آن رسید که چشم زخمی به لشکر منصور رسد. مقارن آن خاقان پاک اعتقاد فرمان داد که در کنار میدان خیمهٔ عبادت بر سر پای کردند و به آرام و اطمینان تمام، وضوی کامل ساخته به عبادتخانه درآمد و آغاز نماز کرده به عجز و نیاز از خداوند کریم بنده نواز طلب ظفر [۲۱۴] و نصرت نمود و از راه صدق نیت به اجابت آن مسئلت امیدوار قدم در دیدهٔ رکاب مرکب بادرفتار در آورد.

مقارن آن به مصدوقهٔ خبرالحرب خدعة امیر شاه ملک که ملازم رکاب آن حضرت بود اشارت نمود تا نقارهٔ بشارت نواخته آوازه در انداختند که میرزا اسپند گرفتار گردید. از شنیدن این خبر کار امیر اسکندر از دست و دستش از کار رفت و پای ثبات و قرار ترکمانان تزلزل پذیرفته شکسته خاطر ومتوزع البال گردیدند و لشکر فیروزی اثر به هیئت اجتماعی به یکبار روی به معرکهٔ کارزار آورد و کار اولاد امیر قرایوسف یکباره زار گردید و هر چند خواستند که به تدبیر و حیله پای ثبات و قرار استوار کنند صورت نبست و به ناچار روی فرار به بادیهٔ ادبار نهادند و شیرشکاران لشکر ظفر شعار سر در عقب آن گروه خاکسار نهاده بسیاری از ایشان را به وادی هلاک و بوار فرستادند و سران و سروران ایشان در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شدند و نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایت ظفرنگار شهریار کامکار وزید. این فتح نامدار که در غرهٔ شهر شعبان سال هشتصد و بیست و چهار درالشکرد به وقوع انجامید طراز فتوحات خسروان گردون اقتدار گردید. به موجب فرمان، منشیان بلاغت نشان فتحنامه‌ها در سلک تحریر کشیده به عراق و آذربایجان و مازندران و خراسان و سیستان و کابلستان و خوارزم و ماوراءالنهر و ترکستان وسایر ممالک محروسه روان گردانیدند.

و چون رایت ظفر پیکر روز دیگر از الشکرد کوچ نمود در اثنای راه اسیران ترکمان منظور نظر کیمیا اثر گردیده به مقتضای مرحمت جبلی حکم به اطلاق ایشان فرمود. و موکب همایون به راه خوی روان شده در منتصف شعبان بار اقامت در تبریز گشود و مردم آنجا که بیم گونه گونه تفرقه وتشویش داشتند به یمن مراحم بی‌کران در مهاد امن و امان آسودند.

ذکر مراجعت رایات نصرت آیات به صوب صواب دارالسلطنهٔ هرات و بیان وقایعی که بعد از آن دست داد

چون به نیروی اقبال بی‌زوال شهریار ستوده خصال در استیصال تراکمه، ظفر و نصرت دواسبه به استقبال موکب جاه و جلال آمد و مهام آذربایجان بر وفق دلخواه اولیای دولت روزافزون نظام و انتظام گرفت رای صواب نمای شهریار کشورگشای عنان عزیمت به صوب معاودت به مستقر سریر سلطنت معطوف گردانید و به مبارکی و فیروزی از تبریز رایت ظفر آیت در حرکت آمده در اوایل ماه مبارک رمضان به سلطانیه رسید و در آنجا حکام و سرداران آذربایجان با احکام و مناشیر حکومت و دارائی رخصت انصراف یافتند. و چون موکب ظفر قرین به معمورهٔ خلد آئین قزوین رسید لشکرهای فارس و عراق اجازت یافته به منازل و مساکن خود شتافتند. ومیرزا ابراهیم سلطان از راه در جزین متوجه شیراز و میرزا رستم عازم اصفهان و حکام یزد و کرمان و قم وکاشان به ولایات مذکوره روان شدند. و چون رایات ظفر آیات به سبب حرارت هوا به رسم شبگیر از ولایت ری بگذشت امیر الیاس خواجه را با لشکری جلادت آئین در حدود ری و قزوین بگذاشت. و چون موکب ظفر قرین وارد مملکت خراسان گردید امیر شاه ملک دستوری یافته از راه استراباد به خوارزم شتافت و پس از آن سمند عزیمت را گرم رفتار ساخته کوچ بر کوچ قطع مسافت می‌فرمود تا در نوزدهم شوال در دارالسلطنهٔ هرات بار اقامت گشود. مقارن آن ایلچیان خضرخان والی دهلی با تحفه‌های پادشاهانه که یکی از آن جمله یک فرد کرگدن بود به آستان اقبال آشیان آمده تحف و هدایای دیار هند را از نظر کیمیا اثرگذرانیدند. همچنین محمد طبیب که از قشلاق قراباغ به رسم سفارت به دیار مصر و شام رفته بود در اواخر شوال به آستان جاه و جلال پیوسته عرضه داشت مظفر و تاتار را که بعد از سلطان شیخی فرمانفرمای آن دیار شده بودند به نظر انور رسانید. و سلطان قوشچی نیز که هم از قراباغ متوجه دشت قبچاق شده بود از آنجا خشنود و شادان بازگشته در ماه ذی‌القعده به دارالسلطنهٔ هرات رسید وکیفیت محبت و دولتخواهی فرمانفرمای دشت را به عرض رسانید.

و از جلایل نعم‌الهی که در آن اوقات قرین روزگار فرخنده ساعات گشت آن بود که در شانزدهم رجب سال هشتصد و بیست و پنج میرزا بایسنغر را فرزندی ارجمند به وجود آمده به میرزا ابوالقاسم بابر موسوم گردید [۲۱۵] و به ورود آن گرامی مولود طوی عظیم ترتیب یافت و ابواب عشرت و سرور بر روی خواص و عوام و وضیع و شریف ونزدیک و دور گشوده گردید.

و در سال مذکور[۱] ایلچیان که به ختای رفته بودند مراجعت نمودند و خواجه غیاث‌الدین نقاش که از قبل میرزا بایسنغر مأمور به آن شده بود که احوال و اوضاع ولایت ختای را بی‌زیاده و نقصان در سلک تحریر درآورده به هنگام رجوع به عرض رساند به فرموده عمل نموده آنچه دیده و شنیده‌بود معروض داشت و شرح آن مناسب سیاق این مختصر نیست.

و هم در اواخر شعبان سال مذکور فرستادگان امیر خلیل‌الله شروانی و امیر سیدعلی والی شکی که با تحف و هدایای کرامند وارد شده عرایض ایشان را با بیلاکات که آورده بودند از نظر کیمیا اثر گذرانیدند و به عنایت بی‌کران و رخصت انصراف سرافرازی یافته به اوطان خود بازگردیدند.

و هم در رمضان این سال از جانب عراق و آذربایجان منهیان خبر رسانیدند که از سرداران تراکمه دلو احمد نامی لشکر به سلطانیه کشیده بسیاری از مواشی و دواب مردم آن ولایت را عرضهٔ نهب و غارت گردانیده و آنچه از رهگذر تاراج فراهم آورده بود به جانب تبریز برده. بر اثر این خبر دیگر باره با گروهی بر سر سلطانیه آمد و نوکر امیر الیاس خواجه سر راه بر وی گرفته قتالی شدید روی نمود و دلو احمد تاب مقاومت نیاورده جریده از معرکه گریزان گردید و بسیاری از اتباع وی به قتل رسیده طایفه‌ای گرفتار گردیدند و احمال و اثقال دلو احمد به دست لشکریان آمد.

دیگر از طرف دشت قبچاق ایلچیان محمدخان پادشاه آن دیار با کرایم تحف و جلایل هدایا به درگاه والا آمده منظور نظر عنایت و احسان بازگردیدند و برای

---

۱. یعنی در سال ۸۲۵.

محمدخان تبرکات شایان روان فرمود.

و در شوال سال مذکور رایت ظفر آیت به عزم شکار از مقر سلطنت به عزم فراه نهضت فرموده حکام ولایات قندهار و سیستان و کابل و زابل تا حدود آب سند و نواحی هند با پیشکشهای شاهانه به استقبال موکب مسعود شتافته شرف پای بوس دریافتند و شهریار جهان مطاع دربارهٔ ایشان انواع عاطفت مبذول داشته همگی را خشنود و شادان به ولایات ایشان روان نمود.

و بعد از فراغ از سیر و شکار عنان به صوب مراجعت معطوف فرموده در هفتم ذی‌الحجه رایت ظفرنشان در باغ زاغان بار اقامت گشود و زمستان آن سال را در آن مکان نزاهت بنیان گذرانیده چون کوکبهٔ سلطان بهار به دروازهٔ چمن رسید نشاط شکار، شهریار شیر شکار را متوجه شکارگاه سرخس گردانید. و بعد از فراغ از صید و شکار به زیارت مزار کثیرالانوار سلطان‌العارفین شیخ ابوسعید ابوالخیر ـ قدس سره ـ توسل جسته اولاد امجاد شیخ بزرگوار را که در حین ورود خاقانت سعید خدمات شایسته به تقدیم رسانیده بودند مشمول عواطف بی‌کران و انعام و احسان بی‌پایان گردانید. و شاهزادهٔ جوانبخت میرزا بایسنغر از آنجا به دستوری پدر بزرگوار، احرام طواف کعبهٔ مقصود بسته عازم زیارت آن آستان، نظم:

امامی که رو بند خاک درش را   خلایق به مژگان ملایک به شهپر

گردیده بعد از تقبیل عتبهٔ علیای آن روضهٔ منورهٔ سدره مرتبه در حینی که قراباغ بادغیس محل نزول موکب همایون بود به معسکر ظفر اثر پیوست. و خاقان سعید از سرخس عزم متنزهات بادغیس نموده از آنجا لشکری گران به صوب ولایت ری روان فرمود که به واجبی به حفظ و حراست آن حدود قیام نمایند.

و در اوقاتی که شاهباز عزم شاهانه در ییلاق بادغیس گرم نشاط شکار بود از جانب سمرقند خبر رسانیدند که براق اوغلان خان، ولایت محمدخان را از وی گرفته اکثر الوس اوزبک را مطیع و منقاد خود ساخته. بعد از رسیدن این خبر خاقان بلند اختر در اواخر جمادی‌الاولی بعد از آن که میرزا بایسنغر را پیشتر به تختگاه روان کرده بود عزم

دارالسلطنهٔ هرات نمود.

مقارن ورود موکب مسعود، بخشندهٔ بی‌منت گرامی خلقی به میرزا محمد جوکی کرامت فرموده به امیرزاده میرزا علی موسوم گشت. همچنین امیرزاده محمد جهانگیر پسر میرزا محمد سلطان‌بن میرزا جهانگیر راکه به عز مصاهرت آن حضرت سرافراز بود چشم جهان بین به دیدار گرامی فرزندی روشن و همنام جد امجد «میرزا محمد سلطان» گردید. و جشنهای شاهانه اقامت افتاده داد عشرت و خوشدلی دادند.

هم در آن اوقات میرزا بوزنجر بن میرزا پیر محمد جهانگیر و امیرحسن صوفی برادر مهد علیا [۲۱۶] گوهرشاد آغا که منصب وزارت داشت و امیر یونس که از امرای میرزا بایسنغر بود به تهیهٔ سفر ناگزیر پرداخته مضمون نظم:

در این عبرت سرای آبنوسی　　　گهی ماتم بود گاهی عروسی

را حالی پیر و جوان ساختند. به موجب فرمان، امیر محراب ترخان پسرامیرحسن صوفی که در جود و احسان، غیرت ابرگوهربار و در جرأت و جلادت، همچشم رستم و اسفندیار بود به منصب والای پدر سرافراز گردید.

و در سال هشتصد و بیست و نه فرمان والا به عمارت مزار فایض‌الانوار ندیم حضرت باری خواجه عبدالله انصاری که در گازرگاه دارالسلطنهٔ هرات واقع است نافذ گردید و فرمان‌پذیران، ابواب طراوت و نزاهت بر آن عمارت سراپا کیفیت گشادند.

و زمستان آن سال را شهریار ستوده خصال در مقر عز و شرف گذرانیده به هنگام بهار به عزم شکار متوجه سرخس و از آنجا عازم بادغیس گردید. و میرزا بایسنغر نیز که به عزم شکار به جانب سیستان رفته بود مراجعت نموده در ییلاق بادغیس به شرف دستبوس پدر بزرگوار رسید. و شهریار جم اقتدار بعد از اقامت مراسم شکار عازم درالسلطنهٔ هرات گردیده به مقر عز و شرف نزول اجلال فرمود.

دیگر از وقایع این سال انتقال نوئین ستوده خصال امیر شاه ملک از دار ملال به عالم وصال بود و چون خدمتش را در ذمت این خاندان سوابق خدمات ثابت بود چون خبر ارتحال وی به مسامع علیه رسید آیینهٔ ضمیر منیر، غبارآلود کلفت و ملال گردید و

سلطنت خوارزم که سالها متعلق به امیر مشارالیه بود به امیر ابراهیم سلطان خلف ارجمند وی کرامت شد.

دیگراز اخبار اندوه آثار که به عرض شهریار جم اقتدار رسید خبر ملالت اثر ارتحال شاهزادهٔ بلند اقبال میرزا سیورغتمش از ولایت کابل بود که در **سال هشتصد و سی**[1] روی نمود و خاقان سعید از رهگذر فقدان فرزند رشید، قرین گونه‌گونه اندوه و ملال گردید. عاقبت چون آن درد بی‌درمان را بجز نوشداروی صبر، مداوائی نبود زبان به کلمهٔ استرجاع گشوده سلطنت قلمرو شاهزادهٔ مغفور را به فرزند ارجمندش میرزا سلطان مسعود ارزانی فرمود.

از جملهٔ معظمات وقایع، کارد خوردن خاقان سعید بود. تبیین این مقال وتفصیل این اجمال آن که خاقان ستوده خصال به عادت مقرر و رسم معهود در جمعهٔ بیست و سیم ماه جمادی‌الثانی **سال هشتصد و سی** مسجد جامع هرات را به حضور موفورالسرور، معدن فیوضات ومنبع برکات گردانید و به هنگام بیرون آمدن، نمدپوشی احمد لرنام از مریدان مولانا فضل‌الله استرابادی بر سر راه آن حضرت آمده به رسم دادخواهان،کاغذی بلند کرد و تا خاقان والاشان به تحقیق عرض حال وی توجه می‌نمود آن مخذول بدفعال، قدم جرأت پیش گذاشته کاردی چون زبان مار از آستین برکشید و به آن کارد زخمی به شکم آن حضرت رسانید. و چون خواست که سرخود گیرد ملتزمان رکاب قرب، به دستوری آن حضرت پاره پاره‌اش کردند. از سنوح این واقعهٔ هایله هول روز قیامت آشکار شد و فریاد و فغان خلایق به آسمان رسید اما به سپرداری حفظ حافظ حقیقی آن زخم کارگر نیامد و امراء که پیش از آن حضرت از مسجد بیرون رفته در درِ مسجد، سواره منتظر ورود آن جناب بودند فزع روز اکبر را در درون مسجد مشاهده نمودند و امیر فیروز شاه بی‌اختیار سواره به درون مسجد در آمده چون دید که خاقان سعید عزم آن دارد که در محفه نشسته به دولتخانه بازگردد مانع آمده نگذاشت. و چون بیم آن بود که فتنهٔ عظیم روی نیامد آن حضرت را بر اسب سوار کرده اشاره نمود که نقاره

---

۱. متن: «هشتصد و سی و سه». از روی زبدةالتواریخ تصحیح شد.

را به هیبت تمام فرو کوفتند و شهریار نامدار از راه بازار به باغ زاغان تشریف حضور ارزانی داشت و اطباء و جراحان به معالجهٔ آن زخم پرداخته دراندک زمانی التیام‌پذیر ساختند. و یکی از شعراء تاریخ این واقعه را بدین نظم و ترتیب در سلک نظم کشید، نظم:

سال تاریخ هشتصد و سی بود　　روز جمعه پس از ادای صلات
بوالعجب حالتی پدید آمد　　در خراسان ولی به شهر هرات
کجروی در بساط چون فرزین　　خواست تا «شهر خی» زند شد «مات»

و پس از آن میرزا بایسنغر و امراء از قتل آن واجب‌القتل پشیمان شده در صدد تفحص و تفتیش حال وی در آمدند و عسسان به کلیدی که در میان اسباب او یافتند در تیمچه قفل در حجره را به آن کلید گشودند و اهل تیمچه تقریر نمودند که چنین شخصی که شما نشان می‌دهید در این حجره طاقیه‌دوزی می‌کرد و مردم بسیار به مصاحبت و آشنائی او سروکار داشتند و از آن جمله مولانا معروف خطاط بغدادی بود. و این مولانا معروف بجز آن که خط را نیکو می‌نوشت به کمالات دیگر نیز متصف بود و شعر را نیکو می‌گفت، این مطلع از جملهٔ اشعار آبدار اوست، نظم:

ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کامد راست　　درون سینه نشست آن چنان که دل می‌خواست

بالجمله مولانای مذکور در بدایت حال از سلطان احمد جلایر روی گردان شده به خدمت میرزا اسکندر بن‌میرزا عمر شیخ کمر بست و در کتابخانهٔ شاهزاده روزگار بسر می‌برد و مقرر بود که هر روز پانصد بیت کتابت کند. نوبتی به عرض میرزا اسکندر رسانیدند که مولانا کتابت دو روزه را از قلم انداخته، و چون از وی پرسیدند گفت می‌خواهم که در یک روز از عهدهٔ کتابت سه روزه بیرون آیم، و شاهزاده بر دعوی مولانا هنگامه‌ای فرو چید و مجلسی برآراست. و شخصی به جهت مولانا قلم می‌تراشید و مولانا کتابت می‌کرد تا از عهدهٔ دعوی خود بیرون آمد و تا نماز دیگر هزار و پانصد و بیست بیت در قلم آورده مورد استحسان ومشمول عواطف بی‌کران شاهزادهٔ عالی‌شان گردید. و در آن اوان که رایت ظفرنشان خاقان سعید عازم عراق گردیده به تسخیر اصفهان

پرداخت مولوی را در کتابخانهٔ خاص به کتابت مشغول ساخت و چون موکب همایون به مقر سلطنت بازگردید مولانا در رکاب ظفر انتساب به هرات آمد.

القصه ارباب کمال جویای صحبت وی بودند و به حسن منظر و لطف مقال، سرحلقهٔ مستعدان آن زمان بود. نمدی عسلی پوشیدی و کلاه نمد بلندی هم به آن رنگ بر سرنهادی و الف نمدی بر گرد آن پیچیدی و چون مولانا به تهمت مصاحبت احمدلر گرفتار شد زرها از کیسهٔ مصاحبان وی بیرون رفت و به کرات جناب مولوی را به پای دار دوانیدند. عاقبت خدمتش را در قلعهٔ اختیارالدین محبوس گردانیدند. و خواجه عضدالدین دخترزادهٔ مولانا فضل‌الله استرابادی و جمعی دیگر به شئامت این تهمت به قتل رسیدند. و سیدبزرگوار امیر سیدقاسم تبریزی را که از جملهٔ اعاظم آن دیار بود به تهمت آن که احمدلر گاهی به لنگر[1] آن جناب می‌رفته از وطن جلا فرموده به سمرقند فرستادند. گویند که چون خبر جلا به آن بزرگوار رسید غزلی مشعر بر شکایت روزگار در سلک نظم کشید که مطلع و مقطع آن این است، نظم:

ای عاشقان! ای عاشقان! هنگام آن شد کزجهان — مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان

قاسم سخن کوتاه کن، برخیز و عزم راه کن — شکر بر طوطی فکن مردار پیش‌کرکسان

و همچنین آن سید جلیل به هنگام رحیل، گوهر این نظم در سلک بیان کشید، نظم:

نمی‌دانم چه افتاده است قسمت از قدر مارا — کز این درگاه می‌رانند دایم در بدر مارا

القصه چون خدمتش را به سمرقند رسانیدند و میرزا الغ بیک ادراک صحبت وی فرمود از مریدان و معتقدان آن جناب گردیده در اعزاز و احترام سید عالی مقام مبالغهٔ تمام به تقدیم رسانید.

دیگر از وقایع آن زمان توجه خاقان سعید به عزم گوشمال براق اوغلان به جانب ماوراءالنهر بود. بیان این سخن آن است که براق اوغلان که به تربیت و عنایت میرزا الغ بیک به پایهٔ والای سلطنت رسیده بود از بادهٔ هوش ربای دولت، بدمستی پیش گرفته لشکر به سقناق کشید و میرزاالغ بیک با لشکرگران چنانچه بیان آن در شرح احوال

---

۱. یکی از معانی لنگر، خانقاه است (معین).

شاهزادهٔ مشارالیه ازمساعدت وقت مأمول است به دفع فتنهٔ براق اوغلان روان و منهزم و پریشان بازگردید و خاقان سعید بعد از آن که از زحمت زخم کارد صحت یافت به عزم انتقام عازم ماوراءالنهر گردید و اعلام ظفر فرجام از راه بلخ روان شده چون از جیحون عبور نمود میرزا بایسنغر را جهت محافظت تختگاه به خراسان بازگردانید.

و چون موکب همایون از ساحل جیحون در حرکت آمد اکابر و اشراف دیار ماوراءالنهر با پیشکشهای سزاوار به استقبال رایات جاه و جلال اقبال نمودند و آن حضرت همعنان دولت و همرکاب اقبال در کمال حشمت و جلال درخطهٔ خلد مانند سمرقند نزول اجلال فرمود و بعد از ادراک سعادت زیارت اکابر و مشایخ آن دیار و ایصال صلات و صدقات به مجاوران و مستحقان بر سریر عظمت و شان آرام گرفته نخست از حادثهٔ براق اوغلان تفحص فرمود و جمعی از امرای ماوراءالنهر راکه در حرب براق اوغلان تقصیر کرده بودند به چوب یا ساق [۲۱۸] تأدیب نمود، و جناب الغ بیگی نیز مورد عتاب و خطاب آن جناب گردیده چند روزی از پایهٔ والای اختیار و اقتدار دوری گزید. و چون بی‌گناهی شاهزاده بر آیینهٔ ضمیر منیر عکس‌پذیر شد به شفاعت بی‌گناهی و عطوفت ابوت نسبت به آن حضرت بر سر شفقت آمد و دیگر باره فرزند ارجمند را از حضیض مذلت به اوج عزت رسانیده بر تخت سلطنت ماوراءالنهر متمکن گردانید.

و براق‌خان که آتش بیدادوی دود از دود مانهابر آورده بود به مجرد ورود موکب مسعود به آن حدود این‌المفرگویان و ناکام راه انهزام پیش گرفت و به حسرت تمام دل از سلطنت و ننگ و نام برگرفته آوارهٔ دیار گمنامی گردید.

و چون خاطر والا از انتظام مهام مملکت ماوراءالنهر فراغت یافت رایت معاودت به مستقر سریر سلطنت برافراخت و در پانزدهم ماه محرم‌الحرام سال هشتصد و سی و یک به دارالسلطنهٔ هرات رسیده باغ زاغان را به ورود خویش رشک روضهٔ رضوان ساخت.

مقارن ورود خاقان سعید میهمانی جدید از عالم غیب به مهمانسرای خاطر شاهزاده جوانبخت میرزا محمد جوکی رسیده به میرزا ابابکر موسوم گردید.

ذکر توجه خاقان عالی‌شان دیگر باره به صوب مملکت آذربایجان به عزم رزم امیراسکندر پسر قرایوسف ترکمان

چون در اوایل محرم سال هشتصد و سی و دو به مسامع علیه رسید که امیر اسکندر پسر قرایوسف ترکمان دیگر باره رایت عصیان و طغیان افراخته با لشکر گران به حدود مملکت عراق تاخته و پسر امیر الیاس خواجه را که حاکم سلطانیه و قزوین و زنجان بودگرفته کمند تسخیر بر کنگرهٔ حصار سلطانیه انداخته لاجرم خسرو جم اقتدار عزم یورش آن دیار جزم نموده به احضار عساکر ظفر شعار فرمان داد.

و چون عساکر فیروزی مآثر از اطراف ولایات به موکب اقبال پیوسته هجوم لشکر ظفر مآل، راه تردد بر نسیم صبا و شمال بست خاقان سعید فرزند رشید خود میرزا بایسنغر را با جمعی از امراء در مقدمه روان گردانید و خود به ساعت سعد و طالع مسعود در روز یکشنبه پنجم ماه رجب از دارالسلطنهٔ هرات متوجه صوب مقصود گردید.

و چون رایات جهانگشای مرحله پیما گردید، به مملکت ری رسید چند روز آن دیار مرکز اعلام ظفر فرجام گردید. در آن ایام شاهزادهٔ جوانبخت میرزا ابراهیم سلطان از جانب فارس با لشکرهای بی‌قیاس و حکام و سرداران ایران و توران هر یک با سپاه گران و لشکر بی‌پایان به معسکر ظفر نشان پیوستند و شمار جنود ظفر شعار به صدهزار پیوست.

و الویهٔ دولت و اعلام فتح و نصرت از مملکت ری نهضت فرموده در بیست و یکم رمضان در حدود سلطانیه نزول اجلال فرموده و گماشتگان میرزا اسکندر پیشتر از آن که موکب ظفراثر به آن حوالی رسد قلعهٔ سلطانیه را انداخته گریخته بودند. لاجرم خاقان سعید بعد از گذرانیدن عید و اقامت فرایض و سنن آن روز سعید عازم تبریز گردید و روزی چند در موضعی که به مزار ابوایوب انصاری اشتهار دارد اقامت گزیده از آنجا به شنب غازان نقل مکان فرمود.

و چون خبر میرزا اسکندر و جمعیت لشکر وی در طرف خوی و سلماس به مسامع

علیه رسید رایت گردون مماس عازم خوی وسلماس گردید. و چون قبهٔ بارگاه سپهر اساس در ظاهر سلماس به اوج مهر وماه رسید و خبر قرب ورود میرزا اسکندر و برادران با لشکرهای گران متواتر گردید خاقان ظفر پیشگاه به ترتیب لشکر و تعبیهٔ سپاه پرداخت. از آن جانب امیراسکندر نیز میمنه و میسره و قلب و جناح برآراسته رایت مقابله و مقاتله برافراخت و مبارزان در دو لشکر و شیرشکاران هر دو کشور دل از جان شیرین برگرفته چون بحراخضر در جوش و خروش در برابر یکدیگر صف‌آرای شدند و بعد از تسویهٔ صفوف و تعبیهٔ لشکر، خاقان فریدون‌فر به دستور مقرر فرمان داد که در میان میدان، خیمهٔ عبادت برافراختند و از سمند کوه‌پیکر فرود آمده در آن خلوت راز به عجز و نیاز از خداوند بنده‌نواز و مهیمن کارساز طلب فتح و نصرت نمود و پس از آن به استظهار تمام بر مرکب گردون خرام سوار شده در مقام احتشام آرام گرفت. نخست شاهزادهٔ والاشان میرزا ابراهیم سلطان با شیرشکاران بیشهٔ جنگ و صف شکنان معرکهٔ نام و ننگ، قدم جرأت [۲۱۹] به میدان نهاد و امیر اسکندر، میرزا جهانشاه برادر خود را با فوجی از دلیران معرکهٔ شور و شر برابر شاهزادهٔ نامور فرستاد و هر دو لشکر به تیغ و خنجر در یکدیگر آویخته نزدیک به آن رسید که میرزا جهانشاه به حال تباه و روز سیاه روی به راه فرار نهد. مقارن آن میرزا اسکندر به جرأت شیر نر و هیبت پلنگ مردم در، به امداد و معاونت برادر قدم در معرکهٔ شور و شر نهاده به جوهر تیغ مردانیگی، دلیران شیراز را از سر برادر واکرد و به نوعی شمشیر انتقام از نیام بر کشید که دوست و دشمن بردست و بازوی او آفرین خوان گردید و نیران قتال و جدال آن روز تا شب در اشتعال بود و از هر دو جانب به شعلهٔ تیغ درخشان، خرمن حیات یکدیگر را به باد فنا می‌دادند. و چون آفتاب جهان تاب از هول آن واقعه سر در نقاب احتجاب کشید دلیران هر دو لشکر دست از گریبان یکدیگر برداشته روی به آرامگاه خود گذاشتند و آن شب را به پاسداری و لوازم حزم واحتیاط به روز رسانیده چون صبح صادق از افق مشرق بدمید دیگر باره هر دو لشکر کمر به کین یکدیگر بستند و با تیغ و سنان و تیر و کمان روی به معرکهٔ میدان نهادند و چندان که توانستند دادمردی و مردانگی دادند. عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم

اعلام فیروزی پیکر خاقان بلند اختر وزیده مخالفان از ستیز و آویز عاجز گردیده راه گریز پیش گرفتند. و خاقان سعید فرزند رشیدمیرزا محمد جوکی را به تعاقب مخالفان مأمور گردانیده خود مظفر و منصور به موکب ظفر قرین بازگردید. و بر این فتح نامدار که ازجلایل نعمای بی‌منتهای پروردگار بود لوازم شکر وسپاس به تقدیم رسانید و به موجب فرمان، منشیان بلاغت شعار، فتحنامه‌ها در قلم آورده به اطراف اقطار فرستادند. و شاهزادهٔ نامدار که به تکامیشی اعدای خاکسار ایلغار فرموده بود ایشان را از ارزن‌الروم و صحرای موش گذرانیده با غنایم نامحصور بازگردید. و خاقان سعید بعد از انطفای شعلهٔ طغیان اولاد امیر قرایوسف، چمن آمال شاهزادگان و امراء و نوئینان و سایر سران و سروران و ارباب جرأت و جلادت را به رشحات سحاب احسان سرسبز و ریان گردانید.

و در اوقاتی که موکب همایون در ظاهر سلماس اقامت داشت اخبار بی‌شمار از اطراف اقطار به مسامع علیه رسید. از آن جمله قاصد میرزا الغ بیک از جانب ماوراءالنهر رسیده معروض داشت که میان سلطان محمود اوغلان و براق‌خان جنگی صعب روی نموده سلطان محمود بر براق غالب آمده او را به قتل رسانید.

دیگر آن که از جانب خراسان خبر رسید که میرزا مظفربن‌میرزا بایقرا و میرزا سنجربن‌میرزا محمد جهانگیر و میرزا عمر شیخ‌بن میرزا پیر محمد عمر شیخ بدرود جهان گذران نمودند. خاقان سعید از واقعهٔ شاهزادگان ملول و محزون گردیده بعد از اقامت لوازم ختمات کلام مجید و اطعام فقراء و مساکین از ظاهر سلماس به جانب قلعهٔ‌النجق روان شد. و چون ماهچهٔ رایت ظفر آیت بر آن ولایت پرتوافکن گردید اهل قلعه از در عجز و انکسار در آمده پیشکش ونثار به دربار سپهر مدار فرستادند. و شهریار عالی مقدار به نظر مرحمت بر حال زار ایشان نگریسته عنان عزیمت به جانب یورت قشلاق معطوف ساخت و چتر همایون فال سایهٔ وصول بر قراباغ اران انداخت.

مقارن آن امیر سعید پسر امیر قرایوسف ترکمان به راهنمائی بخت بیدار به موکب ظفر شعار توسل جسته به شرف بساط بوس شهریار جم اقتدار سرافراز گشت و منظور نظر عنایت و تربیت گردیده به حکومت و دارائی ممالک آذربایجان رسید.

و در ایام توقف قشلاق، رسل و رسایل سلاطین آفاق به تخصیص ملوک روم و فرنگ و مصر و شام به درگاه خاقان به استحقاق رسیدند و به جلایل عنایات خاص اختصاص یافته خوشدل و شادمان به ولایت خود شتافتند.

و چون زمستان به نهایت رسید و خاطر والا از انتظام مهام آن ولایت جمع گردید عزم معاودت به صوب صواب خراسان جزم فرموده در پانزدهم شعبان از قراباغ اران نهضت نمود و روز دیگر از آب ارس عبور فرموده میرزا بایسنغر را به جهت تخریب عمارات تراکمه به جانب تبریز روان نمود. و موکب همایون از راه ولایت ری روان شده در هفتم ماه مبارک رمضان به سلطانیه رسید و بقیهٔ ماه صیام را درآن مقام به انجام رسانیده چون هلال فرخ فال ماه شوال از کنار آسمان تابان گردید [۲۲۰] خاقان سعید روز عید را به عظمت و جلالت تمام گذرانیده صلات و صدقات به مستحقان رسانید. و بعد از انقضای مجلس عید، شاهزاده ابراهیم سلطان به صوب ولایت فارس و میرزا رستم به جانب اصفهان و سایر حکام ولایات عراق به موجب فرمان به ولایات خود روان شدند. و رایت ظفرنشان به جانب دارالسلطنهٔ هرات مرحله پیمای گردیده در هشتم ماه محرم سال **هشتصد و سی و چهار** به مقر سلطنت پایدار رسید. و میرزا بایسنغر که به عزم تخریب منازل ترکمانان به جانب تبریز روان شده بود به موجب فرمان عمل نموده به رسم ایلغار برسمند برق رفتار سوار شده آن راه دور و دراز را در عرض نه روز قطع کرده در هشتم ذی‌الحجه که یک ماه قبل از ورود موکب مسعود بود به باغ سفید نزول نمود.

مقارن وصول موکب مسعود به دارالسلطنهٔ هرات از جانب خوارزم خبر رسید که لشکر اوزبک عزم خوارزم جزم کرده امیر ابراهیم پسر امیر شاه ملک که بعد از پدر حاکم آن لشکر شده بود تاب مقاومت ایشان نیاورده گریزان به جانب کات و خیوق رفته و با آن که خواجه اصیل‌الدین وزیر، رایت حصارداری افراخته کاری نساخته و لشکر اوزبک به تسخیر ونهب وعارت خوارزم پرداخته رایت مراجعت به جانب دشت برافراختند. خاقان سعید از این رهگذر ملول وکدر گردیده فوجی از لشکر ظفر اثر را به تکامیشی آن طایفهٔ کم فرصت روان نمود. و ایشان به موجب فرمان به میان ایل و الوس اوزبک در آمده

مخالفان را متفرق و پریشان گردانیدند.

و از وقایع این سال ارتحال جمعی از متعنیان دارالسلطنهٔ هرات و ملتزمان موکب اقبال بودکه ایراد اسامی و تاریخ وفات ایشان مناسب سیاق این مختصر نیست!

و از جملهٔ وقایع سال هشتصد و سی و پنج توجه شاهزادهٔ کامکار میرزا بایسنغر به مرافقت جمعی از امراء و لشکریان به موجب فرمان به صوب مملکت جرجان و مازندران بود و ایشان به مقصد رسیده چندگاه در آن مملکت به دولت و اقبال گذرانیدند.

دیگر از وقایع این سال آن بود که مسرعان از جانب عراق رسیده به مسامع علیه رسانیدند که میرزا اسکندر پسر قرایوسف دیگر باره از زوایهٔ گمنامی قدم بیرون نهاده دست زیاده سری گشاده است و امیر ابوسعید برادر خود را که در مملکت آذربایجان نصب کردهٔ خاقان عالی‌شان بود به قتل رسانیده از راه استعلا و اقتدار بر آن دیار مستولی گردیده و اکنون به تهییج مواد فتنه و فساد قیام دارد.

در خلال این احوال میرزا بایسنغر گرامی خلف خویش میرزا سلطان محمد را از ولایت جرجان که محل قشلاق وی بود به اردوی اعلی فرستاد و آن بسیار دان اندک سال چون شرف دستبوس جد بزرگوار دریافت آن حضرت شاهزاده را در آغوش مهربانی کشید و از هر چه پرسید جواب بر وفق صواب شنید. لاجرم هر بار که شاهزاده را از دور می‌دید می‌فرمود که بایسنغر رسید. در خلال این احوال شاهزاده بلند اقبال میرزا بایسنغر نیز از دیار مازندران بازگشته به دولت ملازمت مستسعد گردید.

مقارن آن خبر ارتحال میرزا عبدالرحمان پسر میرزا الغ بیک از صوب سمرقند رسیده خاقان سعید یکی از اعاظم دولت را به پرسش شاهزاده به سمرقند فرستاد.

و هم در این سال[1] خواجه صاین‌الدین ترکهٔ اصفهانی که ذکر جمیلش در افواه ارباب کمال سایر و دایر است در دارالسلطنهٔ هرات روی به عالم آخرت نهاد.

و در سال هشتصد و سی‌و شش امیر خلیل‌الله ولد امیر شیخ ابراهیم شروانی، امیرزاده یارعلی ولد امیر اسکندر پسر امیر قرایوسف راکه از پدر گریخته به ذیل عاطفت

---

۱. یعنی در سال ۸۳۵

وی آویخته بود گرفته مقید به درگاه والا فرستاد. نخست خاقان سعید به نظر تربیت و عنایت در وی نگریسته در سلک شاهزادگانش منسلک گردانید اما آخرالامر ورق آن احسان برگشت و مقید و محبوسش به سمرقند فرستاد. سبب آن بود که یکی از ریخته‌گران[۱] کمان رعدی ساخته بود که چهار صد من سنگ می‌انداخت و آن حضرت روزی به عزم تماشای آن سوار شده به دامن کوهی که محل تیرانداختن آن کمان بود توجه فرمود و خلقی بی‌نهایت جمعیت فرموده [۲۲۱] انتظار انداختن سنگ می‌کشیدند. مقارن آن امیرزاده [یارعلی] با رخساری زیبا و عارضی جان‌افزا به حسن بهار و رنگینی لاله‌زار چون بوی گل بر باد سوار از یک جانب سواره پیدا شد. مردمان چون آن گلدستهٔ تماشا را دیدند و این معنی بر خاطر انور گران آمد چون از خانهٔ زین به مجلس بهشت آئین بازگشت فرمان والا به صدور پیوست که امیرزاده را گرفته با بند گران به سمرقند بردند.

و هم در این سال مدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا را که بر شمال شهر بر سر پل انجیل بنا نهاده بودند در کمال زیب و زینت به اتمام رسید.

و هم در این سال حکومت ولایت قزوین و سلطانیه و غیر آن از سر حد ری تا حدود تبریز به امیر خواجه یوسف منوض گردید.

و هم در این سال مبشر اقبال مژده رسانید که بخشندهٔ بی‌منت به میرزا ابراهیم سلطان مولودی خجسته ورود کرامت کرده به میرزا عبدالله موسوم گردید.

همچنین میرزا علاءالدوله [پسر] میرزا بایسنغر در سال مذکور زینب سلطان بیگم صبیهٔ امیر یادگار شاه ارلات را در سلک ازدواج کشید.

و چون در این کارخانه سبب‌سازی راحت و محنت و شادی و غم با هم می‌باشد هم در این سال میرزا محمد جهانگیر بن میرزا جهانگیر که به عز مصاهرت خاقان سعید سرافراز بود از عالم مجاز به جهان حقیقت نقل مکان نمود.

و در اواخر این سال منهیان از جانب آذربایجان خبر رسانیدند که شاه محمد ولد قرایوسف در دست باباحاجی همدانی به قتل رسید.

و در سال هشتصد و سی و هفت واقعهٔ هایلهٔ شاهزادهٔ فلک قدر گردون سریر میرزا

---

۱. نام این شخص، استاد فرخ ریخته‌گر بوده (روضة‌الصفا، ج ۶، ص ۷۰۳).

بایسنغر در عنفوان شباب به سبب افراط شراب در دارالسلطنهٔ هرات روی نمود و شرح این واقعهٔ غم اندوز به تقریب نگارش احوال شاهزادهٔ مغفور در محل خود گزارش خواهد یافت ان‌شاءالله‌تعالی.

و در سال هشتصد و سی هشت خاقان سعید، خواجه سیدی احمد اندخودی را که در میان مردمان به سیدی احمد شیرازی اشتهار دارد منصب وزارت داد.

و هم در این سال امیرخلیل‌الله شروانی عرضه داشتی مشعر بر شکوهٔ اقتدار امیر اسکندر پسر امیر قرایوسف به پایهٔ سریر والا فرستاد و خاقان سعید از راه مصلحت دولت بار دیگر لشکر یه جانب آذربایجان کشید.

ذکر توجه خاقان عالی‌شان نوبت سیم به جانب آذربایجان

چون عرضه داشت امیر خلیل‌الله به درگاه عالم پناه رسید و تسلط و اقتدار امیر اسکندر بار دیگر بر ممالک آذربایجان و شروان مسموع خاقان سعید گردید آیینهٔ ضمیر انور از این رهگذر غبار کدورت گرفت و عزم انتقام جزم فرمود و با آن که امراء در آن وقت مصلحت در حرکت نمی‌دانستند بنابر آن که امیر جلال‌الدین فیروز شاه در خلوتی به عرض رسانید که اگر توجه رایت نصرت آیت به صوب آذربایجان در عقدهٔ تعویق افتد هر آینه گمان مردم کوته‌نظر آن شود که قدرت واقتدار لشکر ظفر شعار به وجود شاهزادهٔ عالی مقدار میرزا بایسنغر بوده فرمان والا به تأکید تمام به احضار عساکر ظفر فرجام نافذ گردید و از اقصای بلاد ماوراءالنهر و ترکستان و هندوستان و خوارزم و سیستان و مجموع بلاد خراسان و عراق و فارس و کرمان لشکر ظفر نشان روی توجه به موکب ظفر قران نهادند. و بعد از جمع آمدن عساکر ظفر مآل، شهریار ستوده خصال یکی از امرای نامدار را جهت حفظ و حراست مقر سلطنت و اقبال در دارالسلطنهٔ هرات بگذاشت و به توفیق ربانی در دویم ربیع‌الثانی از مقر عز و شرف رایت عزیمت به صوب آذربایجان برافراشت و به دستور معهود مراحل و منازل می‌پیمود تا در حدود مملکت ری نزول

اجلال فرمود. و چون در آن سال شدت برف و باران به مرتبهٔ کمال بود قشلاق در آن ولایت اتفاق افتاد و عساکر ظفر مآل به فراغ بال به تهیهٔ یراق قشلاق اشتغال نمودند.

و چون خبر توجه لشکر قیامت اثر به امیر اسکندر زیاده سر رسید چون تیری که از کمان صدمنی بیرون جهد از مملکت آذربایجان بیرون جست و دیگر باره به پای فرار آوارهٔ دیار ادبار گردید و اکابر و اعیان و کلانتران و سرخیلان ولایت آذربایجان با پیشکش و هدایای بی‌کران به آستان جلالت آشیان پیوستند و به مراحم بی‌کران سرافرازی یافته خوشدل و شادان به اوطان خود شتافتند. و امیر خلیل‌الله شروانی نیز که سوابق اخلاصش [۲۲۲] نسبت به این خاندان به لواحق اختصاص اتصال داشت با پیشکشهای سزاوار به دربار آسمان کردار شتافته خدمات شایستهٔ او عز قبول یافت.

در خلال این احوال میرزا جهانشاه‌بن قرایوسف بلدی بخت بلند و مرافقت طالع ارجمند از اسکندر برادر خود روی‌گردان شده به آستان آسمان پیوند شتافت و به عز بساط بوس فایز گردیده به صنوف عواطف خاص اختصاص یافت.

و هم در آن اواخر خبر محنت اثر شاهزادهٔ بلند اختر میرزا ابراهیم سلطان از مملکت فارس به کریاس گردون مماس رسید و معروض گردید که شاهزادهٔ مغفور درچهارم شوال سال **هشتصد و سی و هشت** به عارضهٔ چند روزه به سرابستان جنان خرامید. از استماع این خبر اندوه اثر آیینهٔ خاطر انور خاقان سعید غبارآلود اندوه وملال گردید و به لوازم مراسم تعزیت و سوگواری پرداخته به ختمات کلام ملک علام و اطعام فقرا و مستحقان، روح پرفتوح شاهزاده را قرین روح و ریحان ساخت و حکومت مملکت فارس را به گرامی خلف شاهزادهٔ مغفور میرزا عبدالله با آن که در آغاز اهتزار بهار زندگانی بود کرامت فرمود و شیخ محب‌الدین ابوالخیر را صاحب اختیار مهام کلی و جزئی آن ولایت نمود. و هم در آن اوان در سیم ماه رمضان گرامی خلفی به میرزا علاءالدوله از عالم غیبت کرامت شده به میرزا بایسنغر موسوم گردید.

دیگر از وقایع آن زمان که در سال هشتصد و سی و هفت روی نمود وقوع وبا وطاعون در درالسلطنهٔ هرات بود و چون خلق آن دیار را به سبب لطافت هوا و عذوبت

آبها هرگز مثل آن مصیبتی روی ننموده بود در مقام دهشت و حیرت بودند و روزبروز شدت این مرض، خرمن سوز حیات پیر و جوان می‌گردید تاجمعی کثیر از مردم شهر و بلوکات، سفر آخرت پیش گرفتند و بسیاری از اهل آن ولایت جلای وطن اختبار کرده متاع زندگانی را از غارتگر آن داهیهٔ عظمی به سلامت گذرانیدند. گویند که پیشتر از آن که شعلهٔ این آتش بی‌امان دود از دودمانها برآورد صوفی بوریائی نام شخصی از مردم هرات که دعوی کشف و کرامات می‌کرد در خواب دید که گروهی بی‌شمار و حساب از زنگیان به شهر هرات ریختند و به هر که رسیدند آب دهان بر روی او افکنده آن بیچاره را روسیاه گردانیدند. و یکی از زنگیان او را نیز ازجملهٔ روسیاهان گردانید. روز دیگر اثر آن خواب غیر مکرر ظاهر گردیده آتش وبا و طاعون برافروخت و صعوبت این حال به مرتبه‌ای رسید که در یک روز خرمن هستی ده‌هزار کس به آن برق بی‌امان سوخت. از غرایب اخبار آن که یکی از مشایخ کبار در باب دفع آن حادثه دعا فرموده علت طاعون بر زبانش عیان شده همسفر دیگران گردید. و چون این خبر به یکی از عرفا رسید بر زبان گذرانید که در این اوقات شعلهٔ غضب الهی به نوعی برافروخته که هر کس به خلاف ارادهٔ جناب جلال کبریا دستی بلند کرده در ساعت از پای درآمده.

القصه جمعی از مشاهیر دیار خراسان، کشتی حیات را در آن غرقاب حادثات به گرداب فنا انداختند. از جملهٔ ایشان سرآمد ادوار خواجه عبدالقادر بود که از جمیع فنون به تخصیص فن موسیقی بهرهٔ وافر داشت و در آن اوان که ملازمت سلطان احمد جلایر می‌نمود از سلطان پیوسته به خطاب «یار عزیز» سرافراز و در کار صورت و عمل یگانهٔ ادوار و از اماثل واقران ممتاز بود. و چون آن آتش بی‌امان روی به نهاد حرف و صوت و نقش و عمل سودی نداد و او نیز همسفر یاران افتاد.

ملخص سخن آن که خرابی بلده و بلوکات هرات به جائی رسید که خاقان سعید فرمان داد که مراسلات و مکاتبات مردم هرات را با عرایضی که در این باب به اردوی اعلی آید از مردمان پنهان دارند تا باعث دهشت و دل شکستگی مردم خراسان نشود.

همچنین در همان اوقات از جانب شیراز خبر ارتحال سید بزرگوار سید نورالدین

محمد گرامی خلف علامهٔ علمای زمان و سرآمد دانشوران جهان میرسید شریف جرجانی به دربار اقبال رسید و سیورغالات سید مغفور در وجه اولاد او مقرر گردید و میرسید شریف پسر بزرگ مشارالیه را به عنایت و تربیت اختصاص بخشیده قصبهٔ رادکان را که به سیورغال امیرالیاس خواجه مقرر بود به سیورغال او مقرر گردانید.

ذکر تفویض حکومت آذربایجان به میرزا جهانشاه پسر امیرقرایوسف ترکمان و مراجعت خاقان کشورستان به صوب خراسان و وقایعی که در آن اوان روی نمود

چون زمستان [۲۲۳] به پایان رسید و شاهد گل عذار بهار از پردهٔ استتار بدر آمد شهریار گردون اقتدار از یورت قشلاق به چمن اوجان نقل مکان نمود و از آنجا به صوب تبریز توجه فرموده تابستان را در آن دیار بسر آورده و دیگر باره به عزم قشلاق عازم قراباغ گردید. و امیرزاده شاه علی ولد امیر شاه محمد بن قرایوسف که از امیر اسپند عم خود روی گردان شده بود به اتفاق امیر با یزید که از اعیان امرای ترکمان بود روی نیاز به درگاه پادشاه سرافراز گذاشته به عنایات بی‌کران ممتاز گردیدند.

مقارن آن میرزا محمد جوکی که از قشلاق ری به تعاقب امیر اسکندر مأمور شده بود بعد از ورود به تبریز و خواستگاری دختر امیر قراعثمان به موکب ظفر نشان پیوست و عرضه داشت، نظم:

چندان که خرابه‌ها دویدم　　آن خانه خراب را ندیدم

لاجرم خاقان سعید حکومت مملکت آذربایجان را به میرزا جهانشاه پسر امیر قرایوسف ارزانی داشته رایت اقتدار او را در آن مملکت برافراشت و حکام و سرداران را که از اطراف آمده بودند رخصت انصراف کرامت فرمود و شیخ نورالدین محمد کازرونی را به رسم رسالت به نزد سلطان مرادقیصر روم فرستاده پیغام داد که اسکندر ترکمان به هر مدتی از راه جسارت جرأت نموده به ممالک محروسه در می‌آید و چون موکب همایون به عزم گوشمال او حرکت می‌نماید چون پشه از باد صرصر می‌گریزد، ترقب آن

که اگر به نزد شما آید او را گرفته بند کرده به درگاه ما فرستند.

و چون خاطر خطیر شهریار جهانگیر از نظام و انتظام مهام آذربایجان فراغت یافت به عزم معاودت به صوب صواب خراسان در یازدهم شوال **سال هشتصد و سی و نه** از قراباغ اران به صوب اوجان روان شد و از آب ارس گذشته منازل و مراحل می‌پیمود تا در دویم ربیع‌الثانی به دارالسلطنهٔ هرات مراسم نثار و پیشکش به تقدیم رسانیدند و میرزا علاءالدوله که قبل از ورود موکب مسعود به دارالسلطنهٔ هرات ایلغار نموده از حدود آذربایجان به دوازده روز به هرات آمده بود به شرف دستبوس مشرف گردید.

و هم در این سال پادشاه سیف‌الدین والی جرون بنا بر مخالفت و اقتدار برادر کهتر خود ملک فخرالدین تورانشاه به درگاه عالم پناه ملتجی گردیده استدعای مدد و لشکر نمود. امرای عراق و فارس و کرمان به موجب فرمان در میان برادران بنای کار را بر مصالحه گذاشته ولایت هرموز را در میان ایشان منقسم ساختند و هر دو برادر با یکدیگر از در دلجوئی در آمده به انسداد ابواب منازعه پرداختند.

و هم در این سال به فرمودهٔ خاقان سعید میرزا سلطان مسعودبن میرزا سیورغتمش، عایشه بیگه دختر میرزا بایسنغر را به آئین دین مبین در سلک ازدواج کشید اما بعد از دو سال از وی مفارقت گزیده عازم سفر آخرت گردید.

و در سال هشتصد و چهل و دو خاقان مؤید به عزم زیارت آستان سدره‌نشان سلطان خراسان متوجه مشهد معلی شد و چون به مقصد رسید در عمارت موسومه به چهار باغ که بنا کردهٔ معمار همت بلند آن حضرت بود نزول نمود و روز دیگر به تقبیل عتبهٔ علیای روضهٔ رضا ـ علیه التحیة و الثنا ـ سرافراز گردیده خدام آن روضهٔ مینو نظام را مشمول نوازش و انعام گردانید و بعد از استلذاذ به موابد فیوضات نامتناهی به صوب مراجعت راهی گردیده به مستقر سریر سلطنت رسید.

و در سال مذکور میرزا سلطان محمد جهانگیر که دخترزادهٔ شهریار کشورگیر بود به عالم باقی نقل مکان نمود.

و در سال هشتصد و چهل و سه ایلچی [پادشاه] مصر چقماق‌الملقب به ملک‌الظاهر

با گونه گونه تحف و هدایای خسروانه به درگاه جهان پناه پیوسته اظهار محبت و ودادنمود. سبب این معنی آن بود که سلطان چقماق پیش از وصول به پایهٔ والای سلطنت شبی در خواب دید که خاقان سعید کمربند او را گرفته بر تخت سلطنت نشانید و چون بیدار شد با خود قرارداد که اگر دست در گردن مقصود حمایل آید قدم از دایرهٔ اخلاص‌مندی و یکجهتی آن حضرت بیرون ننهد، و چون ملک اشرف فرمانفرمای مصر و شام از جهان گذران به عالم جاویدان نقل مکان نمود امراء و ارکان اشرف بعد از تقدیم لوازم مشورت، چقماق بیک را که در آن هنگام میر آخور بود شایستهٔ این منصب والا دیده خدمتش را بر سریر سلطنت متمکن گردانیدند. و سلطان چقماق بنا بر قراری که با خود داده بود با خاقان سعید از در وفا و وفاق در آمده و کیفیت آمد و رفت ایلچی مزبور و رعایت و مراقبت وی حواله به کتب مبسوطه است.

و هم در این سال در شب سیم شعبان [۲۲۴] مولودی مسعود به میرزاعلاءالدوله کرامت شده به سلطان ابراهیم موسوم گشت.

و در سال هشتصد و چهل و چهار چون فرمان والا به اراقهٔ خمور و مسکرات جریان یافته بود و محتسب جرأت به ریختن خمهای شراب شاهزادگان میرزامحمد جوکی و میرزا علاءالدین نمی‌نمود خاقان شرع پرور، خود برسمند اقتدار سوار شده آبروی دختر رز را در کوچه وبازار ریخت.

هم در این سال امیر علاءالدوله علیکهٔ کوکلتاش که عمر عزیزش از نود تجاوز نموده امیری عادل باذل بود بدرود جهان گذران نمود و خاقان سعیدمنصب و مقام او را به شیخ ابوالفضل، گرامی خلف او کرامت فرمود. الحاصل ثروت و سامان امیر مشارالیه به حدی رسیده بود که بذر مزروعات او هر ساله از صد هزار خروار متجاوز بود.

و در اواخر این سال منار فلک‌الدین که در بازار عراق بر جانب شرقی مدرسهٔ نظامیه واقع بود به علت سقوط دوازده کس را که در صحن مدرسهٔ مذکوره به خواب رفته بودند به خواب عدم فرستاد. گویند که این فلک‌الدین از امرای سلطان سنجر سلجوقی و سالها به حکومت هرات ممتاز و سرافراز و ممدوح عبدالواسع جبلی بوده.

و در سال هشتصد و چهل و پنج منصب والای وزارت خاقان سعید به تغییر امیر علی شقاقی به خواجه شمس‌الدین سمنانی مفوض گردید.

و هم در این سال مهد علیا گوهر شاد آغا محمل آرای عزیمت صوب سمرقند شد. سبب تصمیم این عزم آن بود که میرزا عبداللطیف پسر میرزا بایسنغر بنا بر محبتی زیاد که مهد علیا نسبت به میرزاعلاءالدوله برادر وی اظهار می‌فرمود رنجیده خاطر به سمرقند رفت و غیبت او امتداد یافته خاقان سعید مفارقت نبیرهٔ ارجمند را از رهگذر بی‌عنایتی به جدهٔ مخدره فهمید و عنایت آن حضرت نسبت به حرم محترم بسیار کم شد. لاجرم مهد علیا از راه اضطرار سفر سمرقند اختیار نموده شاهزاده را باز گردانیده به جد بزرگوار رسانید.

و هم در این سال فرمان والا به حبس میرزاجلال‌الدین ولد میرزا رستم که سلسله جنبان مواد فتنه و فساد می‌شد نافذ گردید.

و در اوایل سال هشتصد و چهل و شش رایت نصرت آیت بنابر ظهور عصیان و طغیان ملک کیومرث رستمداری که پیوسته بر جاده عبودیت مستقیم بود به طرف قومس و دامغان نهضت نمود. و چون موکب منصور ازنیشابور عبور فرمود تزلزل در ارکان ثبات و قرار ملک کیومرث افتاده شفعا انگیخت تا شهریار جهانگیر از سر تقصیر وی گذشته از ملک کیومرث خشنود گشت و پس از آن به صوابدید امراء وارکان دولت، حکومت و دارائی مملکت عراق به تخصیص قزوین و سلطانیه و ری به میرزا سلطان محمد، گرامی خلف میرزا بایسنغر عنایت و مرحمت شده رایت ظفر آیت به مستقر سریر سلطنت معاودت فرمود.

و در سال هشتصد و چهل و هفت ذات ستوده صفات خاقان سعید آن حضرت را بر آن داشت که جامه‌ای در کمال زیب و زینت به جهت خانهٔ کعبه به اتمام رسانیده خود را با ارسال آن در بیت‌الله‌الحرام نیکنام سازد، و چون این معنی بی‌رخصت و معاونت سلطان مصر صورت نمی‌بست رای آفتاب ضیا اقتضای آن کرد که نخست یکی از طرز دانان رسوم سفارت را به جانب مصر روان ساخته والی آنجا را از مافی‌الضمیر خود آگاه گرداند

و امیر سید محمد زمزمی به استصواب امیر فیروز شاه به این خدمت مأمور گردیده سالما نمانما به مصر رسید و سلطان مصر ـ ملک چقماق ـ شرایط استقبال و اعزاز و احترام وی به تقدیم رسانیده متقبل گردید که هرگاه آن حضرت جامهٔ خانه را ارسال دارد خدمتش دررسانیدن آن اهتمام تمام مرعی شمرد. و چون سید مشارالیه از مصر مراجعت نموده اخبار آن حدود را که مشعر بر قبول فرمان و اظهار محبت و اخلاص بی پایان بود عرض نمود خاقان سعید بعد از رفع عارضه‌ای که عارض ذات ستوده صفات شده بود جامهٔ کعبه را که در دارالعبادهٔ یزد به چابکدستی استادان نادره‌کار در کمال زیب و زینت به اتمام رسانیده نقل دارالسلطنهٔ هرات نموده بودند مصحوب شیخ محمد مرشدی و مولانا شمس‌الدین ابهری به جانب حریم حرم روان نمود. و ایشان بعد از قطع منازل و عبور از مملکت شام چون به حدود مصر رسیدند و سلطان چقماق از قرب ورود آن سعادتمندان خبردار گردید شرایط استقبال و لوازم اعزاز و احترام مرعی داشته ایشان را در موضعی لایق و منزلی موافق فرود آورد. و چون وقت آن رسید که به صوب مقصد روان شوند کسان خود را همراه ایشان نمود تا به اعزاز واحترام تمام ایشان را به مکهٔ معظمه ـ زادهاالله شرفا و تعظیما ـ رسانیدند. و آن سعادتمندان بعد از ادراک [۲۲۵] مناسک حج و لوازم طواف به اتفاق حکام و خدام آنجا بیت‌الله را جامه پوشانیده و چون از آن مقام به خراسان بازگشته به پایهٔ سریر اعلی رسیدند وقایع آن سفر دور و دراز را معروض گردانیده مشمول نوازشات گوناگون گردیدند.

در خلال این احوال استقلال امیر جلال‌الدین فیروز شاه به درجهٔ کمال پیوسته از حد و پایهٔ خویش تجاوز نمودن پیش گرفت و هر چند این معنی بر مزاج همایون گران بود اما بنابر رعایت مصلحت دولت، تغافل و تساهل می‌ورزید. و بعد از آن که زیاده‌رویهای او و گماشتگان او در ولایات از حد اعتدال بگذشت میرزا محمد جوکی در مجلس همایون با وی در مقام معارضه آمده از اقتدار و استیلای او آنچه می‌دانست به عرض رسانید و خاقان سعید در مقام تحقیق و تفتیش از امیر فیروز شاه جواب آن سخنان را پرسید. امیر فیروز شاه را کجا در خیال می‌گذشت که مورد این قسم اعتراضات تواند گشت؟ لاجرم

در اثنای گفتگو برخاست و دست بر دامن زده از مجلس همایون بیرون رفت و چند روز در خانه نشسته به دیوان حاضر نشد. خاقان گردون شان یکی از مقربان را نزدامیر فیروز شاه فرستاده پیغام داد که از این جانب امری که باعث ملال خاطر ایشان باشد روی ننموده غرض آن بود که تحقیق درازدستی امراء و وکلای ایشان در مال دیوان بشود، باری اگر توره و آئین چنین است که پادشاه را در میان سخن گذاشته از مجلس بیرون روند کسی را در آن باب حرفی نخواهد بود والا باید که از غضب و سخط پادشاهی برحذر باشند. چون از مضمون پیغام، روایح انتقام به مشام امیر فیروز شاه رسید از کرده پشیمان شد و در کنج تنهائی همنشین گونه‌گونه اندوه و ملال گردید و رفته رفته کار روزگارش به جائی رسید که از غصه رنجور گشت و با آن که چند نوبت خاقان بنده‌پرور به عیادت او رفت و تفقد و دلجوئی بسیار نمود گرهی از رشتهٔ اندوه و ملال او نگشود و روزبروز مرض اشتداد می‌یافت و ضعف قوت می‌گرفت تا از تنگنای جهان گذران به عالم جاودان نقل مکان نموده در گنبد مدرسه‌ای که در راه خیابان از بناهای آن امیر عالی‌شان بود مدفون گردید.

دیگر از وقایع سال هشتصد و چهل و هشت انتقال شاهزادهٔ ستوده خصال میرزامحمد جوکی از دار ملال به عالم وصال و اتصال بود و شرح آن در محل خود گزارش خواهد یافت ان‌شاءالله‌تعالی.

ذکر توجه خاقان ستوده اخلاق به صوب ممالک فارس و عراق به ضرورت ظهور مخالفت میرزا سلطان محمدبن‌میرزا بایسنغر

چون بر حسب فرمان خاقان سعید میرزا سلطان محمد به سلطنت عراق رسید سران و سروران آن دیار غاشیهٔ متابعتش بر دوش جان کشیدند و به آستان اقبال آشیان شاهزادهٔ عالی مقدار متوسل گردیند. و چون امیر حاجی حسین ولد باباحاجی همدانی قدم در طریق نافرمانی نهاده بود شاهزاده جمعی از امراء را به نزد وی روان نمود که از راه دلجوئی واعطاف، خدمتش را به آستان خلایق مطاف رسانند. حاجی حسین امرای

شاهزاده را گرفته در قلعهٔ همدان محبوس گردانید. این حرکت ناشایست باعث گردید که میرزا سلطان محمد لشکر به همدان کشیده حاجی حسین و سپاه وی را منهزم گردانیده لشکر همدان گریزان و هراسان در کوه و بیابان متفرق و سرگردان گشتند و حاجی حسین بامفلوکی چند خود را به همدان رسانیده خواست که در قلعهٔ آنجا حصاری شود. مردم قلعه دست رد بر سینهٔ ملتمس وی نهاده خدمتش را به قلعه راه ندادند. و چون حاجی حسین[۱] به یأس و حرمان منسوب گردید به ضرورت خود را در صحرای گمنامی آواره گردانید. و مردم همدان امرای شاهزاده را که گرفتار بند و زندان بودند مطلق‌العنان ساخته کلید قلعه ومفاتیح دروب را به ایشان سپردند و در طلب حاجی حسین قدم در کوه و بیابان گذاشته خدمتش را به دست آوردند و به امراء سپرده به اردوی شاهزاده فرستادند. و چون امراء به خدمت شاهزاده پیوسته حاجی حسین را مقید و مغلول به نظر آن سرور رسانیدند بدون آن که در باب او تأملی بسزا کند آن گرفتار دام اندوه و غم را به پسر عم او سپرد تا به قصاص پدر او را به قتل رسانید. و چون خبر کشته شدن حاجی حسین وحالات عراق مسموع خاقان سعید گردید آن حرکت را از میرزا سلطان محمد [۲۲۶] نپسندید و میرزا سلطان محمد را غایبانه معاتب و مخاطب گرانیده این معنی غبارانگیز آیینهٔ ضمیر انور گردید.

اما میرزا سلطان محمد بعد از این فتح ارجمند پایهٔ قدر سلطنت خود را بلند دید و سرهای گردنکشان آفاق را به بذل درم و دینار در حلقهٔ کمند اطاعت کشید و دخل ولایت به خرج بی‌فایدهٔ شاهزاده وفا نکرد و رعایا از مطالبهٔ بیجا در بلا افتادند و ایصال خبر رنجوری و ضعف مزاج خاقان ستوده خصال که در سال هشتصد و چهل و هشت روی نموده بود مزید علت گردید و ارباب نفاق ملک عراق میرزا سلطان محمد را از راه وفاق شهریار آفاق منحرف گردانیدند و به اتفاق عرضه داشتند که خطهٔ خلد مانند اصفهان بی‌خداوند و خالی است و برادرزادهٔ امیر فیروزشاه که داروغای آنجا است بنده و خدمتکار شما است و رؤسای اصفهان نیز منتظر آنند که رایت ظفر نشان بدان جانب روان شود. لاجرم شاهزاده در سال هشتصد و چهل و نه رایت عزیمت به صوب آن

---

۱. در نسخه: همدانیان.

مملکت برافراخت و داروغهٔ آنجا را گرفته محبوس ساخت و اموال بی‌شمار از اهل آن دیار به اکراه و اجبار گرفته بر لشکر ظفر شعار قسمت کرد. و چون خاطر از ضبط و تسخیر اصفهان فارغ گردانید اکابر اصفهان را مستمال ساخته عازم تسخیر مملکت فارس گردید و با لشکرگران به جانب شیراز روان شد. و چون آوازهٔ توجه میرزا سلطان محمد به میرزا سلطان عبدالله پادشاه فارس رسید چون مکنت مقابله و محاربه با وی نداشت رایت حصار داری برافراشت و برج و باروی شهر را مضبوط و مستحکم ساخته مهیای قتال و جدال گردید و تا حقیقت زیاده‌رویهای میرزا سلطان محمد را به خاقان عالی‌شان رساند به سرعت برق و باد قاصدی به صوب خراسان فرستاد.

و در آن اوان که اخبار وحشت آثار از جانب عراق و فارس به شهریار عالی مقدار می‌رسید هر چند آن حضرت را بنابر نقاهت علتی که بر مزاج شریفش از این پیش غالب آمده بود یارای حرکت نبود و قطع نظر از ضعف مزاج، سن شریفش نیز اقتضای تحمل مشقت اسفار و تعب و شدت شبگیر و ایوار نمی‌کرد اما دو چیز بر حرکت آن حضرت به صوب مملکت فارس و عراق باعث آمد: یکی پاس ناموس سلطنت و دیگری رعایت جانب مهد علیا گوهرشاد آغا که در تصمیم آن عزیمت غلوی تمام داشت.

بالجمله چون اخبار وحشت آثار بر هم خوردگی دیار عراق و فارس متواتر گردید شهریار گردون اقتدار با وجود ضعف بسیار عازم آن دیار شد و عساکر نصرت شعار به موجب فرمان والا از اطراف اقطار روی به دربار آسمان کردار آوردند. و بعد از جمع آمدن سپاه ظفر پناه پادشاه والاجاه در سال هشتصد و پنجاه روی به راه نهاد و میرزا علاءالدوله را در دارالسلطنهٔ هرات قائم مقام خود گردانیده رسم و راه جانشینی داد.

و چون موکب منصور به نیشابور رسید ایلچی میرزا جهانشاه از جانب آذربایجان با عریضهٔ عبودیت عنوان و پیشکش فراوان وارد اردوی اعلی گردید و حسن اخلاص و فرمانپذیری وی را به مسامع علیه رسانید. شهریار عالی مقدار ایلچی میرزا جهانشاه را بر حسب دلخواه مشمول عواطف و مراحم بی‌کران فرموده به جانب آذربایجان بازگردانید. و چون در حینی که سپاه بی‌عدد میرزا سلطان محمد به سرکردگی مغولی موسوم به احمد به تسخیر حصار سلطانیه آمد ولات گیلانات حفظ‌الغیب مرعی داشته

لشکرها به امداد امرای جناب شاهرخی فرستاده بودند و ایشان شرایط معاونت به جای آورده بودند خاقان سعید ازراه تفقد و دلجوئی دو کس از مقربان را به رسم سفارت به نزد امیرسید ناصر کیا والی لاهیجان وامیر محمد رشتی فرمانفرمای رشت روان نموده پایهٔ قدر و منزلت ایشان را همدوش فرقدان گردانید.

و چون رایت ظفر آیت به ولایت ری رسید مصلحت دولت مقتضی آن گردید که جمعی از امرای عالی‌شان با لشکری گران به رسم منغلای پیشتر روان شوند. و خاقان گردون شان چون خیام اقامت در گندمان برافراشت میرزا سلطان محمد که به محاصرهٔ شیراز قیام داشت ترک محاصره نموده دل از ملک ومال و جاه و جلال که دل بر آن بسته بود برداشت و با پردگیان حریم حرم و معدودی چند از عبید و خدم روی هزیمت به صوب لرستان گذاشت. و شهریار سرافراز مظفر و منصور از جانب شیراز باز گشته در اصفهان نزول نمود و فرمود که جمعی [۲۲۷] از سادات عالی درجات و اعیان و اشراف و رؤسای اصفهان را که با میرزا سلطان محمد از در اطاعت و دولتخواهی در آمده بودند گرفته مقید و محبوس گردانیدند.

و بعد از آن که موکب مسعود از دارالسلطنه اصفهان به صوب ری نهضت نموده به ظاهر ساوه رسید در اواسط رمضان به قتل آن بی‌گناهان فرمان داده آن حرکت بر آن حضرت مبارک نیامد.

القصه خاقان سعید از ساوه به عزم قشلاق متوجه ری گردیده زمستان را در آن ولایت به پایان رسانید و چون کوکبهٔ سلطان بهار به دروازهٔ چمن رسید جمعی از امراء را به جانب لرستان روان گردانیده مقرر فرمود که چون به آن حدود رسند میرزا سلطان محمد را به نصایح سودمند و مواعظ دلپسند به راه اطاعت و فرمان‌پذیری آورند. امراء از راه امتثال فرمان به صوب مقصد روان شده با شاهزاده ملاقات نمودند و زبان به نصایح دلپذیر گشوده شاهزاده را به آمدن به درگاه والا مایل نمودند اما چون صورتی دیگر از پردهٔ غیب چهره می‌گشود ارادهٔ شاهزاده از ورای استتار چهره نگشود.

ذکر ارتحال خاقان عالی‌شان از جهان گذران به عالم جاودان و روضه رضوان و وقایعی که در آن اوان روی نمود

از روزی که درتاریک جای امکان چراغ هستی بنی نوع انسانی به چرب نرمی دمی فروزان است هر کس از تنگنای عدم روی توجه به بندر وجود و کشور شهود نهاد دیگر باره به‌کام و ناکام بار اقامت در جمعیت آباد نیستی گشاد و در بهار نشو و نمای این مرحله عبرت‌زا هر گلی که بر شاخسارِ نمود شکفت، عاقبت صرصر خزانِ بی‌برگیش به باد فنا داد. ماه تابان را از خسوفِ انتقال و مهر درخشان را از کسوفِ زوال ناچار است. کوکب اقبال کدام پادشاه والاجاه از گردش مهر و ماه به ذروهٔ کمال رسید که باز از گردش سپهر و آمد و رفتِ ماه و مهر به حضیض و بال نرسید؟ کدام گلرخسار در گلشن روزگار چهره برافروخت که به طپانچهٔ بادِ خزانِ نیستی بر خاک فنا نریخت؟ وکدامین نهال سر و بالا بر جویبار حیات بالاکشید که به دهرهٔ بی‌مهری دهر از پای در نیامد؟ نظم:

ز هر چه در نظر آید زمانه گرد برآرد　　　چنان بگرد که در دیدهٔ جهان ننمائی

مصدق این مقال، صورت حال خاقان ستوده خصال است که با آن که ارتفاع آفتاب اقبالش به درجهٔ کمال پیوست و منصوبهٔ پادشاهی و جهان ستانیش بر وفق دلخواه نشست و به عمر دراز و بخت سرافراز ممتع گردید و معموری مملکت و خوشحالی سپاهی و رعیت در اواخر ایام دولتش به جائی رسید که در اردو بازارش دوازده هزار دکان به شمار آمد. چون هنگام رحیل رسید نه پادشاهی به کار آمد و نه عمر دراز، و نه معموری ولایت به فریاد رسید و نه بخت سرافراز.

بالجمله خاقان سعید در ایامی که در قشلاق ری انتظار ورود میرزا سلطان محمد می‌کشید گاهی از درد معده وگاه از ضعف مزاج می‌نالید. و چون فصل زمستان به پایان رسید در صباح روز نوروز عازم زیارت مقابر اکابر آن دیار گردیده نخست بر استرکوه پیکر سوار شد. و چون در اثنای راه مرکوب پادشاه مانند توسنِ بدلگامِ ایام، سرکشی می‌کرد به محفه درآمده روان گردید و بعد از قطع مسافتی اندک، ضعف مزاج و درد معده چنان قوت گرفت که آن حضرت را یارای دم زدن نبود و از این راه شاه و پیاده روی به بارگاه فلک پیشگاه گذاشته رایت مراجعت برافراشتند. و در اثنای راه در صباح روز یکشنبه بیست و پنجم ماه ذی الحجهٔ سال هشتصد و پنجاه پادشاه آگاه، روح پرفتوح خود

را به موافقت ادای شهادتین و همراهی جهان جهان فتح و فتوح روانهٔ سرابستان جنان نمود و از سرای غرور به دار سرور و از سر منزل ملال به دارالامان وصال انتقال فرمود.

از سنوح این هایله قیامت خفته بیدار شد و هول یوم‌النشور پدیدار گشت اما از بیم آن که مبادا افشای این خبر مصیبت اثر، سفینهٔ پابرجای چرخ اخضر را در بحر شور و شر، لنگر برگیرد، آن واقعهٔ هایله و آن حادثهٔ نازله را از جهانیان پنهان داشتند و چون اکثر شاهزادگان و امرا به طلب میرزا سلطان محمد رفته بودند در اردوی اعلی از شاهزادگان بجز میرزا ابوالقاسم بابر و میرزا عبداللطیف پسر میرزا الغ بیک و میرزا خلیل سلطان بن میرزا جهانگیر ـ نبیرهٔ دختری خاقان سعید ـ و از امراء بغیر از امیر لقمان برلاس کسی دیگر نبود میرزا عبداللطیف به صوابدید مهد علیا گوهرشاد آغا [۲۲۸] به ضبط اردوی اعلی مشغول گردید. و روز دیگر که این خبر اندوه اثر از پرده بدر افتاد و فریاد و فغان امیر و وزیر و صغیر و کبیر و برنا و پیر به کرهٔ اثیر رسید میرزا عبداللطیف از جانب بر انغار به پای طوق ظفر شعار آمد و میرزا بابر و میرزا خلیل سلطان به موافقت یکدیگر عازم خراسان شدند. و چون مرور و عبور ایشان بر اردو بازار بود لشکریان دست به غارت و تاراج دراز کردند و میرزا عبداللطیف بر گرد اردو برآمده چند کس را معروض تیغ سیاست گردانید تا شعلهٔ آن آتش سوزان فرو نشست و به سرعت برق و باد قاصدی به سمرقند فرستاد تا میرزا الغ بیک را از آن واقعهٔ هایله اعلام دهد. و بعد از سه روز نعش محفوف به مغفرت را در محفه جای داده عازم خراسان شدند و وقایعی که در آن راه بعد از آن روی نمود عن‌قریب رقمزدهٔ کلک وقایع نگار خواهد شد انشاءالله‌تعالی.

بالجمله خاقان سعید چنانچه از فحاوی مضامین اخبار گذشته به ظهور پیوست پادشاهی شرع‌پرور معدلت گستر بود، و در تقویت دین مبین و ترویج شرع سید المرسلین ـ صلوات‌الله‌علیه و آله الی‌یوم‌الدین ـ و تعظیم سادات عالی درجات و احترام علماء و مشایخ سعی بلیغ می‌فرمود. و سنین عمر عزیزش در حینی که متوجه سفر آخرت گردید هفتاد و دوسال و اعوام سلطنت و پادشاهیش به چهل و نه سال رسید. هفت سال قبل از [فوت] صاحبقران مغفور حکومت خراسان داشت و چهل و دو سال به استقلال در اکثر ربع مسکون رایت سلطنت برافراشت. ولادت آن حضرت چنانچه

ایمائی به آن شد روز پنجشنبه چهاردهم ربیع‌الثانی سال هفتصد و هفتاد و نه اتفاق افتاد و یکی از افاضل، تاریخ ولادت و مدت سلطنت و سال ارتحال آن شهریار ستوده خصال را بدین طریق در سلک نظم کشیده، نظم:

**سلطان جهان شاهرخ آن مظهر نور		در هفتصد و هفتاد و نه آمد به ظهور**

**در هشتصد و هفت شد به شاهی مشهور		در هشتصد و پنجاه شد از دار غرور**

دراری سپهر سلطنت ولآلی درج جلالت که از آن حضرت باعث زیب و زینت آسمان جلال و آب و رنگ بساط ابهت و اجلال گردید پنج پسر عالی گهر بودند:

نخست: میرزا الغ بیک که سلطنت ماوراءالنهر وترکستان به وی اختصاص داشت.

دویم: میرزا ابراهیم سلطان فرمانفرمای مملکت فارس.

سیم: میرزا بایسنغر

چهارم: میرزا سیورغتمش که فرمانفرمای ولایت غزنین و حدود هند بود.

پنجم: میرزا محمد جوکی.

و به غیر از میرزا الغ بیک که در حین سنوح هایلهٔ پدر بزرگوار مسندنشین سریر ابهت و اقتدار بود باقی شاهزادگان چنانچه در شرح حال هر یک از ایشان ایراد می‌یابد در ایام حیات والد نامدار سفر ناگزیر اختیار کردند.

ذکر شهریار عالی مقدار میرزا الغ‌بیک بن میرزا شاهرخ بهادر سلطان و سلطنت آن حضرت در مملکت ماوراءالنهر و مجملی از حال خیر اشتمال آن شهریار ستوده خصال

تا اورنگ سلطنت و جهانداری به وجود وافرالجود پادشاهان والاشان زیب و بها پذیرفته چون او پادشاهی بر سریر صاحب کلاهی ننشسته و هیچ تاجداری کمر برخورداری سلطنت صوری و معنوی مانند آن حضرت بر میان نبسته. پادشاهی دادگستر هنرپرور و شهریاری به فنون کمالات، مجموعهٔ هنر بود. در جمیع علوم به تخصیص علم

ریاضی نظیر و عدیل نداشت و دانش فلاطون و حشمت فریدون را با هم جمع داشت. میلاد با اسعادش در عهد خجستهٔ جد بزرگوارش امیر تیمور گورکان ـ چنانچه در محل خود ایمائی به آن شده ـ در سال هفتصد و نود و شش در سلطانیه اتفاق افتاد و در حجر تربیت جد بزرگوار و والد نامدار قدم برمدارج کمال می‌نهاد تا در سال هشتصد و دوازده به فرمان والد ارجمند و امداد بخت بلند قدم بر تخت سلطنت ماوراءالنهر و ترکستان نهاد. در ایام دولت روزافزون، خدمتش را با پادشاهان ترکستان و خانان مغولستان محاربات دست دادو به نیروی بخت بلند و طالع ارجمند در اکثر معارک مظفر و منصور گردید و به کرات به عزم ادراک خدمت والد بزرگوار از سمرقند به دارالسلطنهٔ هرات آمد و شد می‌نمود و پیوسته به عواطف بی‌کران آن حضرت سرمایهٔ سعادت می‌اندوخت [۲۲۹] و بسیاری از وقایع که این مختصر احتمال گنجایش آن را ندارد در زمان دولت آن حضرت در ماوراءالنهر و ترکستان روی نمود. از آن جمله کریمهٔ میرزا محمد سلطان‌بن میرزا جهانگیر که در حبالهٔ وی بود در هفتم ماه محرم سال هشتصد و بیست و دو به عارضهٔ چند روزه به ریاض روضهٔ رضوان خرامیده باعث اندوه و ملال خاطر آن سرور گردید.

دیگر آن که در ربیع‌الاول همان سال براق خان پادشاه ترکستان پیشتر از آن که بر سریر خانی متمکن گردد به آستان دولت آشیان آن جناب توسل جسته منظور نظر تربیت و عنایت وی گردید و شاهزادهٔ والاقدر به تهیهٔ اسباب سلطنت و شهریاری وی پرداخته به مملکت خویش روان ساخت.

دیگر آن که در اوایل سال هشتصد و بیست و چهار ایلچیان دای‌مینگ‌خان پادشاه ختای که به خدمت خاقان سعیدرسیده مرخص گردیده بودند به اتفاق فرستادگان خاقان عالی‌شان و شاهزادگان رفیع مکان میرزا بایسنغر و میرزا ابراهیم سلطان و میرزا سیورغتمش و کسان امیر شاه ملک و شاهان بدخشان که به مرافقت ایشان به رسم سفارت به ختای می‌رفتند وارد سمرقند فردوس مانند گردیدند. میرزا الغ بیک ایلچیان ختای ورفقا را طویهای پادشاهانه داده ابواب رعایت و مرافقت بسیار بر روی ایشان

گشاد و بسیاری از تجار خیرمدار و مردم اطراف و اقطار به مرافقت ایشان سفر ختای اختیار کرده در غرهٔ ماه صفر عازم آن کشور شدند.

دیگر آن که در همین سال مدرسه‌ای رفیع و خانقاهی منیع در وسط آن بلدهٔ فاخره اساس انداخته در اندک فرصتی در کمال زیب و زینت به آسمان افراخت و چندان از مستقلات و قری و مزارع بر آن دو بقعهٔ شریفه وقف نمود که هر ساله از مقرری و مدد معاش مدرسان و خادمان و جاروب کشان و مؤذنان و سایر خدمه و وظایف طلبهٔ علوم دینیه مبلغی فاضل آمده در خزانهٔ آن دو بقعه مضبوط می‌گشت.

دیگر آن که در سال هشتصد و بیست و سه فرمان داد تا استادان چابکدست در شمال سمرقند مایل به مشرق رصدی بنیاد نهادند و در اندک زمانی در غایت تکلف و تزئین ابواب تمامی بر روی آن گشادند. و چون عمارت رصد به اتمام پیوست جناب الغ‌بیگی به اتفاق رصد بندان فلک دقیقه‌شناسی مولانا صلاح‌الدین موسی قاضی زادهٔ رومی و مولانا غیاث‌الدین جمشید و مولانا معین‌الدین کاشی و مولانا علی قوشچی شارح تجرید که از آن جناب به خطاب فرزندی پیوسته سرافراز می‌گردیدند زیجی ببست که مدار علیه منجمان روزگار در استخراج تقاویم ثوابت وسیار و احکام مترتبه بر آن در تعاریف الیل و نهار گردید و به زیج جدید گورکانی اشتهار یافت.

دیگر آن که چون خبر فتح آذربایجان و کسر لشکر ترکمانان به سمرقند رسید شاهزاده را هوای ملازمت والدهٔ قدسیه مهد علیا گوهرشاد آغا در سر افتاده چون توجه خدمتش به صوب هرات بنابر مقتضیات مصلحت دولت متعذر بود کسان فرستاد تا آن بانوی عظمی را به اتفاق برادر ارجمند خود میرزامحمد جوکی به سمرقند آوردند و بعد از آن که به سبب ورود مهد علیا جشنهای شاهانه و طویهای خسروانه انجام پذیرفت چندان از اصناف تنسوقات و تبرکات و اسبان بازین زر و قطارهای شتر و استر و انواع نفایس دیگر پیشکش آن بانوی عظمی نمود که محاسب اندیشه از شمار آن عاجز آمد. و بعد از استلذاذ به موايد گوناگون و صحبتهای خاطرخواه که مهد علیا عازم خراسان گردید میرزا الغ‌بیک از راه اعزاز و احترام تا رباط بام مشایعت والدهٔ مخدره نمود. و آن

بانوی عظمی فرزند ارجمند را به مبالغهٔ تمام به سمرقند بازگردانیده میرزا محمد جوکی بعد از وداع برادر بزرگوار با مادر مهربان عازم خراسان شد.

دیگر آن که در آن اوقات که به عزم رزم سپاه جته لشکر به آن حدود کشیده ارادهٔ مغولستان داشت به مژدهٔ ولادت فرزندی سعادتمند خوشدل گردیده آن در صدف یکتائی را به میرزا عبدالرحمان موسوم گردانید. و چون در اثنای راه امراء که به رسم منغلای از پیش رفته بودند خبر یک جهتی و دولتخواهی سلاطین مغول را به عرض رسانیدند به صوب سمرقند بازگردید. همچنین در زمستان [۲۳۰] آن سال که در ظاهر بخارا قشلاق فرموده بود وهاب علی‌الاطلاق، خسرو آفاق را گرامی خلفی دیگر کرامت فرموده به امیرزاده عبدالله موسوم گردید. و بعد از انقضای فصل شتا و آغاز بهار عالم آرا از ظاهر بخارا به صوب خراسان نهضت فرموده در سال هشتصد و بیست و پنج به دارالسلطنهٔ هرات رسیده به سعادت دستبوس والد بزرگوار سرافراز گردید و مراسم تهنیت و مبارک باد فتح اران به تقدیم رسانید. در اثنای این اوقات میرزا بایسنغر نیز از جانب ولایت طوس و مشهد مقدس معلی آمده برادران عالی گهر به دیدار یکدیگر خوشدل و شادمان گردیدند.

و چون در آن اوان خاقان سعید به تجدید از یورش عراق و آذربایجان بازگردیده حکم میهمان عزیز داشت میرزا الغ بیک دقیقه‌ای از دقایق خدمت و نیکو بندگی فرو نگذاشت. و بعد از مدت دو ماه که بر حسب دلخواه در ملازمت خاقان سعید روزگار گذرانید رخصت انصراف یافته به شوکت و عظمت بی‌نهایت به صوب سمرقند شتافت. و بعد از ورود به آن حدود چون سرداران جته بعد از اظهار اطاعت و فرمانبرداری قدم در وادی عصیان و طغیان نهاده بودند رای آفتاب اشراق اقتضای آن نمود که به عزم گوشمال سرکشان آن جماعت به آن ولایت نهضت فرماید. بنابراین یکی از طرزدانان رسوم ادب و آداب را به جهت استیذان به خدمت خاقان عالی‌شأن روان و دستوری توجه به صوب جته حاصل نمود و به عزمی ثابت و نیتی راسخ در پانزدهم ذی‌الحجه سال هشتصد و بیست و هفت به صوب شاهرخیه نهضت فرمود که بعد از آن که چند گاه در آنجا توقف

نماید و لشکر ظفر اثر جمعیت نمایند به صوب مقصد حرکت کند. به موجب فرمان لشکریان که در نواحی سمرقند و کش و نخشب و بخارا جمع آمده بودند با سایر عساکر فیروزی مآثر از ترمد و فرغانه و اترار و شاش وینکی‌طراز (؟) و سایر ولایات در ساحل آب سیحون جمعیت نموده خیام اقامت برافراختند. و چون صحرا و کوه از جمعیت سپاه ظفر پناه به ستوه آمده بود و شهریار کامکار دانست که کنار آب تاب جمعیت آن دریای لشکر ندارد هر یک از افواج بحر امواج جنود مسعود را به ولایتی نامزد فرمود چنانچه میمنهٔ میمنت ورود به جانب اندجان و میسرهٔ بایسر را به صوب استراباد فرستاده قلب را در ساحل آب سیحون اقامت فرمود و به تهیه و تدارک مایحتاج لشکریان پرداخته ابواب خزاین بر گشاد و لشکریان را اکلکا[1] داده آلات حرب و ادوات طعن و ضرب جهت عساکر ظفر مآثر مهیا و آماده ساخت.

در تضاعیف این حالات ایلچی براق‌خان از دشت قبچاق با چند دست شونقار و چند سراسب صبا رفتار و غیر آن از بیلاکات و تبرکات به درگاه والا رسیده موجب مسرت و ارتباح خاطر خطیر آیینه نظیر گردید. و هم در آن اوان ایلچی مذکور را خشنود و شادروان رخصت انصراف ارزانی داشته یکی از امرای عظیم‌الشأن را به مرافقت وی مأمور نمود که به اتفاق به دشت قبچاق رفته تهنیت جلوس به براق‌خان رساند و جهان جهان خواسته و عالم عالم ارمغان از خلعتهای طلادوز و جامه‌های زربفت و تاج و کمر و ترکشها و شمشیرها با بند زر و اسب و استر و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و طبل و علم ودینار و درم با سایر اسباب سلطنت و جهانداری مصحوب وی گردانید.

در خلال این احوال به آمد و شد سفراء از دارالسلطنهٔ هرات ظاهر گردید که خاقان سعید به توجه میرزا الغ بیک به جانب جته راضی نیست و چون شاهزاده به هنگام عزیمت دستوری حاصل نموده بود در جواب فرستادگان فرمود که شروع در این یورش بی‌رخصت حضرت نبوده و بعد از تهیهٔ سفر و تجهیز لشکر و آمدن تا بدین مقام اگر تأخیر و تسویفی در این عزیمت روی دهد هر آینه عالمیان آن را بر رکاکت رای و تلون مزاج و

---

۱. اکلکا = (اُکَ) = انعام و بخشش (ناظم الاطباء).

قلت ثبات ما حمل نموده بعد از این بر اقوال و افعال ما اعتماد ننمایند.

و چون فرستادگان جواب خود شنیده ساکت گردیدند جناب الغ‌بیگی تصمیم عزم یورش صوب جته فرموده در صباح شنبه بیست و هفتم ربیع‌الاول سال هشتصد و بیست و هشت از شاهرخیه به صوب مقصد نهضت نمود و با لشکری رعد جوش بحر خروش به شمار قطرات امطار و اوراق اشجار روی عزیمت به آن دیار نهاد و بعد از تقدیم مشورت در اثنای راه جمعی از امراء را با بسیاری از لشکر و سپاه بر سر قوم کرایت که سردار ایشان ابراهیم پسر توقتمور بزرگ بود و قبیلهٔ سلدوز و غیر آن‌که در حدود ینکی‌طراز (؟) اقامت داشتند فرستاد. امراء به موجب فرمان [۲۳۱] بر سر قبایل و اقوام مذکوره روان شده به مخالفان رسیدند و به شرحی که متون کتب مبسوطه به آن ناطق است مظفر و منصور گردیدند و سر ابراهیم را آورده در پای سمند شهریاری انداختند و از سرهای ارباب عصیان و طغیان منارها ساختند.

بعد از آن‌که امراء قرین فتح و نصرت به موکب ظفر قرین پیوستند رایت ظفر آیت عزیمت اشتره نمود و بعد از ورود به آن منزل مسعود دو روز در آن مکان به جهت تعبیهٔ لشکر و تسویهٔ صفوف اقامت فرمود و میمنه و میسره و قلب و جناح و هراول و قیتّل دست راست و دست چپ به مبارزان شیر شکار و بهادران معرکهٔ کارزار سپرده آمد. و بعد از تعبیهٔ لشکر قیامت اثر که جای هر کس در مکانی معین مقرر شد جنود مسعود فوج فوج از محل خود در جنبش آمدند. و چون موکب همایون به آقسو رسید مصلحت دولت مقتضی آن گردید که جمعی از امراء با پنجاه هزار سوار بر سر امیر جهانشاه روند و نخست او را به اطاعت و انقیاد دلالت نمایند، اگر از در فرمانبرداری و ایلی درآید لوازم اعزاز و احترام او به جای آورند و اگر خدا ناکرده طریق عناد و لجاج پوید جمع او را پریشان وزن و فرزند او را اسیر و ایل و الوس او را به غارت و تاراج ویران سازند. جهانشاه چون از توجه سپاه کینه‌خواه آگاه گردید مصلحت در توقف ندیده رخت به وادی هزیمت کشید و ارسلان خواجه مصلحت در مراجعت دیده به موکب ظفر قرین باز گردید.

و چون رایت ظفر آیت به موضع قوش بلاق رسید امراء و لشکریان که به اطراف ولایات جته رفته بودند مظفر و منصور با غنایم نامحصور به موکب ظفر قرین رسیدند و میرخداداد که در میان الوس به علوشأن و سمو مکان اتصاف داشت و تا عایت سر به دایرهٔ هیچیک از سلاطین ذی‌شأن در نیاورده بود به بلدی قاید توفیق، طریق رستگاری پیش گرفته به موکب ظفرنشان پیوست و مشمول عواطف بی‌کران به موجب فرمان به جانب سمرقند روان شد.

و چون رایت ظفر آیت اطراف ولایت جته را تاخته و در تمامی آن معارک لوای فتح ونصرت افراخته کنار آب نعوتو را محل اقامت ساخت در آنجا به مسامع علیه رسید که سیاهی سپاه مخالف را دیده‌اند. لاجرم فرمان والا به رعایت لوازم حزم و احتیاط نافذ گردیده سپاه ظفر پناه خندقی عریض عمیق برگرد معسکر ظفر اثر کندند و پیرامن آن را به چپر و غیر آن استوار ساختند و در آخر آن روز لشکر جته فوج فوج رسیده پشت به کوه داده آرمیدند و چون ظلمت ظلام، پردهٔ دیدهٔ ایام شد آن شب را هر دو لشکر به کار سازی جنگ و پاسداری نام و تنگ به روز رسانیدند.

ذکر محاربهٔ میرزا الغ‌بیک گورکان با پادشاه جته شیرمحمد اوغلان

روز دیگر که علمداران قضا، رایت زرنگار خورشید عالم آرا را از کنار افق برافراشتند و سپاه ثوابت و سیار از پیش تیغ جهانگیر مهر منیر روی به وادی فرار گذاشتند رایت ظفر آیت الغ‌بیگی به قصد استیصال مخالفان روی به معرکهٔ میدان نهاد و سپاه رو سیاه جته نیز از فرازکوه فوج فوج وگروه‌گروه عازم معرکهٔ نبردگردیدند. و چون صفوف قتال و جدال از هر دو جانب آراسته گردید و میمنه ومیسره و قلب و جناح هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف کشیدند دلاوران گزین و شیرشکاران بیشهٔ کین روی زمین را به خون هم رنگین کردند و آتش پیکار به نوعی در معرکهٔ کارزار بر افروخت که بهرام خون‌آشام را دل بر کشتگان آن معرکه سوخت. عاقبت میرزا الغ‌بیک به سنت آبای بزرگوار متشبث به ذیل

مرحمت کریم کارساز گردیده بعد از عرض نیاز، ظفر و نصرت از خداوند بنده نواز مسئلت نمود و فرمود که لشکر ظفر شعار به یکبار بر آن گروه خاکسار حمله کنند. ایشان به موجب فرمان سپرهای فراخ دامن بر سر کشیده با تیغ و سنان روی به معرکهٔ میدان نهادند. و دلاوران سپاه جته که از پیل دمان و شیر ژیان روی گردان نمی‌شدند چون صدمات سپاه خصم افکن را بدان‌سان دیدند دست از جان شیرین شسته طمع از زندگی بریدند و چون گریزگاهی بجز کوچهٔ فرار نبود از هر طرف متفرق و پریشان رخت به وادی هزیمت کشیدند و عساکر ظفر مآل از دنبال گریختگان چون باد وزان و آتش سوزان تاخته بسیاری از آن بخت برگشتگان را به تیغ خونفشان به خاک مذلت و هوان انداختند و طایفه‌ای را اسیر و دستگیر به نظر شهریار کشورگیر رسانیده به موجب فرمان همسفر دیگران ساختند.

و چون نسیم فتح و ظفر بر پرچم اعلام فیروزی پیکر شاهزاده بلند اختر و زید زبان خجسته بیان به ادای محامد جناب جلال کبریا گویا گردانیده مراسم شکرگزاری به تقدیم رسانید و امراء و ارکان دولت و سایر بهادران معرکهٔ [۲۳۲] ظفر و نصرت رابه تحسن و آفرین دلجوئی نمود و فرمود که اگر چه اساس اقتدار دشمن، شکستی فاحش یافت اما بسا بود که جمعی از سرداران سپاه جته که از معرکه گریزان خود را به کناری کشیده‌اند دیگر باره بخار پندار به دماغ راه داده دست تعرض به حواشی ممالک محروسه دراز کنند، اکنون مصلحت وقت مقتضی آن است که روی هزیمت به استیصال ایشان آوریم و یکباره اساس مکنت و جمعیت ایشان را از بیخ بر کنیم و بر این عزیمت هر یک از امراء را با فوجی از لشکر ظفر لوا به اطراف و جوانب که گمان جمعیت مخالفان در آنجا بود روان نمود. امرای نامدار ودلیران شیرشکار به ایلغار روان شده خود نیز به نفس نفیس بر اثر سپاه جته، سرعت سیر از برق و باد استعاره نموده و چون به قتل و غارت بسیاری از الوس جته پرداخت رایت عزیمت به صوب قرشی که مقر و آرامگاه اغرق همایون بود افراخت.

و بعد از چند روز که خیام اقامت در آن مکان نزهت بنیان افراخته گردید در آنجا به

مسامع علیه رسید که جهانشاه پسر قمرالدین که از صولت سپاه ظفر قرین هر روز در جایی و هر شب در مأوایی بسر می‌برد در عرض راه به اغرق میر خداداد که به سمرقند می‌رفته باز خورده بعد از محاربه غالب آمده و اغرق امیر مشارالیه را غارت کرده‌اند. بنابراین جمعی از امراء را با لشکری گران بر سر راه جهانشاه فرستاده فرمان داد که چون مخالفان به مجرد استماع خبر فتح و ظفر شاهزادهٔ والاگهر خائف و هراسان باز گردیده‌اند دو فرقه شده سر راه بر ایشان بگیرند و خود به نفس نفیس عازم تختگاه سمرقند گردید. امراء به موجب فرمان دو فرقه شده از دو جانب روان شدند که سرهای راه بر جهانشاه پسر قمرالدین بگیرند. به حسب اتفاق یکی از آن دو فرقه را با سپاه جهانشاه مقابله و مقاتله روی نموده نزدیک به آن رسید که چشم زخمی روی نماید. ناگاه امیر فرقهٔ دیگر خبردار شده خود را چون برق خاطف به معرکهٔ کارزار رسانید. وصول وی باعث انهزام سپاه مخالف گردیده هر دو فریق به یکدیگر پیوستند و به جد تمام و اهتمام مالاکلام کمر تفحص و تجسس فراریان بسته از دنبال جهانشاه و سپاه جته روان گردیدند و هر چند از عقب مخالفان شتافتند از ایشان اثر و نشان نیافتند. لاجرم به ضرورت مراجعت نموده بعد از قطع منازل به معسکر ظفر اثر پیوستند. جناب الغ‌بیگی جمعی از امراء را که در آن یورش به مساهله و اغفال متهم بودند مورد عتاب و خطاب گردانیده از سعادت قرب خدمت محروم ساخت و بعد از چند روز به شفاعت امیر خداداد رقم عفو و اغماض بر جراید جرایم ایشان کشیده هر یک را به عواطف بی‌کران بنواخت.

و چون ماهچهٔ رایت ظفر آیت بر حدود سمرقند پرتوافکن گردید فرزند ارجمند شاهزادهٔ اقبال‌مند ـ میرزا عبدالرحمان ـ با اکابر و اعیان سمرقند به استقبال موکب ظفر طراز تا قریهٔ شیراز اقبال نموده سعادت دستبوس دریافتند و از آنجا همعنان دولت و همرکاب اقبال در دهم ماه شعبان به آن خطهٔ خلد نشان در آمده در باغ جنان نزول اجلال فرمود و به ورود آن حضرت، غنچهٔ آمال خلایق لب به خندهٔ شادی گشود و مردمان در مهاد امن و امان آسودند و تا انعام شاهزادهٔ سپهر احتشام نسبت به کافهٔ انام تمام باشد

فرمان نافذ گردید که در مرغزار کان کل جشنی شاهانه و طوی خسروانه مرتب داشته خواص و عوام بر مائدهٔ انعام‌الغ‌بیگی مهمان گشتند و وضیع و شریف بر سر آن خوان احسان به کام دل نشستند.

........[1]

....

سبق ذکر یافت که براق اوغلان ادراک سعادت خدمت میرزا الغ‌بیک نموده به میامن تربیت و عنایت آن حضرت بر سریر سلطنت ولایت اوزبک متمکن گردید و چون رایت استیلا و استعلا بر اردوی محمدخان پادشاه آنجا برافراخته بر ایل و الوس او مستولی شد از راه کفران نعمت، بیراهه روی پیش گرفته قدم از حد خویش فراتر نهاد و به حدود سقناق در آمده کس نزد میرزا الغ‌بیک فرستاد و پیغام داد که به یمن تربیت و عنایت شما بر تخت سلطنت اروس خان جد خود متمکن گردیدم و چون به این ولایت رسیده‌ام امیدوارم که دیگر باره به تربیت و عنایت تازه بلند آوازه گردم. و چون ورود براق به ولایت سقناق به دستوری و رخصت شهریار [۲۳۳] به استحقاق نبود و نیز به مسامع علیه رسانیده بودند که براق می‌گوید که ولایت سقناق را جد من عمارت کرده و شرعاً و عرفاً به من می‌رسد، فرستادهٔ وی از شاهزادهٔ والاجاه جوابی دلخواه نشنید. و در طی این حالات شکوه و شکایت رعایا و زیردستان از براق به کرات به عرض میرزا الغ‌بیک رسیده به عزم گوشمال آن بی‌ادب عازم سقناق گردید. و پیش از توجه به آن حدود عرضه داشتی مشعر بر عزیمت خود به خدمت خاقان سعید فرستاده طلب رخصت نمود، و با آن که آن حضرت بهر ظاهر کار بنا بر آن که آن عزیمت سبب تخریب بلاد و دیار می‌گردد شاهزاده را از آن حرکت مانع آمد اما میرزا محمد جوکی را بالشکری گران به جانب سمرقند روان نمود که اگر شاهزاده را به مدد و کمک احتیاج افتد به معاونت برادر از خود بزرگتر پردازد. میرزا جوکی وقتی به سمرقند رسید که میرزا الغ‌بیک به صوب مقصد

---

۱. در نسخه سفید است.

رایت عزیمت برافراخته بود لاجرم شاهزاده نیز بر اثر برادر بزرگوار به ایلغار روان شده لشکرخراسان و سپاه ماوراءالنهر به یکدیگر پیوستند. و چون در خیال هیچکس نمی‌گذشت که براق‌خان در برابر آن دو شاهزادهٔ والاشأن پای ثبات و قرار تواند افشرد و کاری از پیش تواند برد لشکر منصور از رعایت حزم دور افتاده دشمن را حقیر شمردند و به جرأت و دلیری بی‌باکانه بر سر براق، تاختن آوردند. براق پای ثبات و قرار فشرده با لشکری که داشت به یکبار بر سپاه منصور حمله آورد و نایرهٔ قتال و جدال به نوعی اشتعال یافت که کار لشکر ظفر شعار از دست و دستشان از کار رفته فزع روز قیامت آشکار گردید و صفوف سپاه ظفر پناه که پیوسته چون سداسکندر پایدار و برقرار می‌بود به یکبار به هم برآمده کاربر دلیران معرکهٔ کارزار دشوار گردید.

و چون امرای نامدار کار را از قبضهٔ اختیار و حیز اقتدار بیرون دیدند به هر دو دست بر عنان مرکب بادرفتار کامکار چسبیده خدمتش را از معرکهٔ گیرودار به کنار بردند و پهلوان محمود دندانی که از ملازمان حضرت خاقان بود و به هواخواهی شاهزاده محمد جوکی بی‌رخصت به آن معرکه حاضر شده داد جرأت و جلادت داده بود چون دید که کار به کجا انجامید او نیز به عنان شاهزداه آویخته خود را از میان معرکه به کنار رسانید. و شاهزادگان با لشکر گریخته و سپاه از هم فرو ریخته به تعجیل تمام متوجه سمرقند گردیدند و آنچه داشتند از برای دشمنان برجا گذاشتند نصیب دشمنان پسندیدند. و از رهگذر این حادثهٔ بی‌خبر، مملکت ماوراءالنهر چنان به هم برآمد که بعضی از مردمان کوته‌نظر خواستند که دروازه‌های سمرقند را بسته ابواب قلعه‌داری بر روی خود بگشایند، اما اکابر و اعیان آن بقعهٔ خلد نشان با آن فضیحت همداستان نگردیدند و لشکریان براق اوغلان مانند برق و باد روی ظلم و بیداد به اطراف ممالک ماوراءالنهر و ترکستان نهادند و دست جرأت به قتل و غارت بلاد و عباد گشادند.

و چون این خبر وحشت اثر به عرض خاقان سعید رسید به تلاقی وتدارک آن جرأت و جسارت مشغول گردید و چنانچه در طی نگارش واقعات زمان دولت آن حضرت گزارش یافت عنان عزیمت به صوب آن ولایت تافت و شعلهٔ سرکشی براق به مجرد

توجه شهریار به استحقاق در آن دیار فرو نشست و به کام و ناکام طمع از آن مملکت بریده راه گریز پیش گرفت و به حسرت بی‌نهایت دل از سلطنت و حکومت برداشته آوارهٔ دیار گمنامی گردید. و خاقان جم اقتدار چند روزی نسبت به شاهزادهٔ نامدار بر سر عتاب و خطاب آمده آن حضرت را در معرض گونه‌گونه توبیخ و سرزنش در آورد اما به زودی شفقت ابوت در حرکت آمده کلفت به الفت مبدل شد و به تجدید فرزند رشید را بر تخت سلطنت ماوراءالنهر و ترکستان به اعزاز و احترام تمام متمکن گردانید و پس از جناب میرزا الغ بیک بر سریر سلطنت و اقتدار متمکن بود و گاه گاه به تقریبات از سمرقند به دارالسلطنهٔ هرات می‌آمد و ادراک ملازمت خاقان سعید می‌نمود تا زمانهٔ پر بهانه ابواب اندوه و عنا و قتنه و بلا بر روی جهانیان گشود و خاقان سعید به شرحی که سبق ذکر یافت در ولایت ری متوجه به مملکت باقی گردید.

ذکر واقعهٔ سقناق و وقوع محاربه فی‌مابین میرزا الغ‌بیک و شاهزاده براق و چشم زخمی که روی نمود به حسب اتفاق

سبق ذکر یافت که میرزا عبداللطیف، گرامی خلف آن حضرت که به هنگام وقوع حادثهٔ خاقان مغفور ملازم رکاب آن جناب بود بعد از سنوح سانحه قاصدی به سرعت برق و باد به جهت اعلام حادثه به سمرقند فرستاد [۲۳۴]. و چون قاصد به سمرقند رسیده خبر واقعه را رسانید جناب الغ بیگی بعد از تقدیم لوازم تعزیت خواست که پیش از آن که اختلال به احوال ممالک محرومه راه یابد عنان عزیمت به صوب مملکت ایران تابد، لاجرم لشکرهای ماوراءالنهر و ترکستان را جمع آورده از سمرقند به صوب خراسان نهضت نمود. و چون به کنار آب جیحون رسید مسموع وی گردید که میرزا ابابکر پسر کهتر میرزا محمد جوکی که به کمال شجاعت و دلاوری و جلادت و بهادری اتصاف دارد و بعد از فوت پدر به فرمان خاقان نامور بر دیار ختلان وارهنگ و سالی سرای که به سیورغال والد مرحوم او مقرر بود فرمانفرما است لشکر فراوان و حشر

بی‌پایان فراهم آورده داعیهٔ جهانگیری بر سر دارد. بنابراین میرزا الغ بیک نخست به دفع آن حادثه توجه نموده به ارسال رسل و رسایل و وعده‌های جمیل شاهزاده را به راه اطاعت آورده نزد خود برد و به شرف دامادی خویشش امیدوار گردانید. و میرزا ابابکر در آن ایام هر صبح و شام به عظمت و شوکت تمام به خدمت عم عالی مقام می‌آمد و می‌رفت اما پیوسته بر افعال و اقوال جناب الغ بیگی انکار بلیغ می‌نمود و گاه‌گاه زبان به طعن و اعتراض آن جناب نیز می‌گشود و آثار تمرد و سرکشی از چهرهٔ حال وی ظاهر بود.

در خلال این احوال یکی از امرای میرزا ابابکر در خلوتی به عرض میرزا الغ بیک رسانید که شاهزاده اندیشهٔ غدری در خاطر دارد و به محرمان خود اظهار آن نموده. بنابر رعایت حزم و احتیاط جناب میرزا الغ‌بیک به تفتیش حال میرزا ابابکر مشغول شد و بعد از تفحص بلیغ آنچه به عرض وی رسانیده بودند به تحقیق پیوست، لاجرم خدمتش را بند کرده به سمرقند فرستاد و از جیحون عبور نموده بلخ را معسکر لشکر ظفر اثر گردانید. و چون شنیده بود که میرزا عبداللطیف از پل ابریشم عازم سمرقند بوده پیوسته منتظر ورود شاهزاده می‌بود. و چون خبر گرفتاری فرزند ارجمند به آن حضرت رسید به غایت ملول و محزون گردید و با اعاظم امراء در آن باب مشورت نموده رایها بر آن قرار گرفت که با میرزا علاءالدوله که در دارالسلطنهٔ هرات به جای خاقان سعید بر تخت سلطنت متمکن گردیده و میرزا عبداللطیف را بنا بر حرکات ناشایست گرفتار بند وزندان دارد از در صلح در آید تا شاهزاده از حبس و قید رهائی یابد. بنابراین در حینی که میرزا علاءالدوله با لشکری گران و حشری بی‌پایان به عزم قتال و جدال از آب مرغاب گذشته بود مولانا میرک احمد صدر را به رسم سفارت به نزد میرزاعلاءالدوله روان نموده از راه صداقت و دوستی میرزا عبداللطیف را طلب فرمود. میرزاعلاءالدوله بنابر توجه میرزا ابابکر از جرجان به صوب خراسان با میرزا الغ بیک به شرط آن که فاصله در میان طرفین جلگاه جیجکتو باشد صلح نمود و بعد از مراجعت به دارالسلطنهٔ هرات میرزا عبداللطیف را از قید و بند نجات داده به رسم و آئین تمام به نزد پدر فرستاد. میرزا

الغ‌بیک به ورود فرزند به جان پیوند ـ بلکه دشمن جان ـ خوشحال و خندان گردید و ولایت بلخ را به رسم سیورغال به وی ارزانی داشته خود از جیحون گذشته رایت مراجعت به صوب سمرقند افراشت. و بنابر وقوع محاربات و مناقشات که در آن ایام در میان میرزا علاءالدوله و میرزا عبداللطیف روی نمود جناب میرزا الغ‌بیک به عزم انتقام با میرزا عبداللطیف گرامی خلف خویش متوجه صوب صواب خراسان گردید و با لشکرهای ماوراءالنهر و ترکستان و سپاهی گران که میرزا عبداللطیف همراه آورده بود از آب مرغاب عبور نمود. میرزا علاءالدوله نیز چون از عزیمت آن حضرت آگهی یافت با لشکری قیامت اثر به استقبال عم بزرگوار شتافت و با آن که در اثنای راه از حرکت بیجای خود پشیمان شده کس به طلب شیخ بهاءالدین عمر به هرات فرستاد که به وسیلهٔ صلاح اندیشی وی با عم بزرگوار از در صلح درآید پیش از ورود شیخ بزرگوار نایرهٔ قتال و جدال در میان فریقین اشتعال یافته میرزا علاءالدوله شکست یافت و به عزم ملاقات میرزا بابر به استراباد شتافت. و تفصیل هر یک از این قضایا در محل خود از مساعدت وقت مأمول است.

بالجمله چون نسیم فتح و ظفر بر پرچم اعلام فیروزی پیکر جناب میرزاالغ بیک وزیده مظفر و منصور گردید لشکریان را از قتل مخالفان منع نمود و بر حال آن طایفهٔ پریشان احوال ترحم فرمود. و عساکر ظفر مآل از کثرت غنایم و اموال، کان یمین و بحر شمال شدند و شهریار ستوده خصال [۲۳۵] به لوازم شکر و سپاس اشتغال نموده فتحنامه‌ها به اطراف دیار و بلاد فرستاد و با آن که میرزا عبداللطیف در آن معرکه داد شجاعت و مردانگی داده بود از پدر بزرگوار به اظهار تحسین و آفرینی سرافراز نشد و به موجب فرمان، منشیان عطاردنشان فتحنامه‌ها را به نام میرزا عبدالعزیز برادر کهتر وی در قلم آوردند. این معنی غبارانگیز آیینهٔ ضمیر شاهزاده گردیده چون مار بر خود پیچید اما بنابر مصلحت وقت دم درکشید.

بالجمله بعد از این فتح نامدار رایت ظفر شعار الغ بیگی به صوب دارالسلطنهٔ هرات در رفتار آمد و لشکریان در موضع چل دختران جناب ارشاد مآب شیخ بهاءالدین عمر را

که از هرات به عزم تشیید مبانی صلح و صلاح متوجه اردوی میرزاعلاءالدوله شده بودبا مریدان و همسفران غارت کردند. و چون صورت حال به عرض شهریار ستوده خصال رسید در همان منزل متوجه دلجوئی شیخ بزرگوار گردید و لوازم تعظیم و احترام وی به تقدیم رسانیده مقرر فرمود که آنچه از شیخ و رفقا به غارت برده بودند باز دادند. و در حقیقت حرکت لشکریان بر میرزا الغ‌بیک چنانچه بعد از این مبین گردد مبارک نیامد.

القصه آن جناب عازم مرکز دولت و مستقر سریر خلافت خاقان سعید گردیده چون به حدود هرات رسید اکابر و اعیان آن خطهٔ خلدنشان به استقبال الویهٔ دولت و اقبال استعجال نمودند و آن حضرت بر سریر سلطنت به جای پدر جلوس فرموده ابواب عدل و احسان بر روی زمانه و زمانیان به تخصیص مردم اطراف و اقطار مملکت خراسان گشوده سادات عالی درجات و علمای اعلام و فقهای کرام و سایر اکابر و اشراف دارالسلطنهٔ هرات را به تربیت و عنایت خشنود گردانید و ظل‌ظلیل عاطفت و مرحمت خویش را بر مفارق فقراء و زیردستان مبسوط گردانید و امیر جلال‌الدین محمد ولد امیر سلطان شاه برلاس که به اتفاق پدر در حوالی مرغاب از میرزاعلاءالدوله روی گردان شده به موکب ظفرنشان پیوسته بود تاریخ این فتح نمایان را بدین عنوان در سلک نظم کشیده به موقف عرض رسانید، نظم:

مظفر الغ بیگ کشورگشای — که در سلطنت بود شاهی عجب
چو لشکر به سوی خراسان کشید — میسر شدش فتح و فتحی غریب
خرد از پی نصرت لشکرش — به تاریخ گفت: إنّ‌فتحاًقریب = ۸۵۲

و امیر جلال‌الدین محمد در زمان خود به لطف طبع وحدت ذهن و حسن مقال سرآمد ارباب کمال بود و پدرش امیرسلطان شاه فی‌الحقیقه باعث بر توجه میرزا الغ بیک بر خراسان و انقراض دولت میرزا علاءالدوله گردید. بیان این سخن آن که در ایامی که میرزا عبداللطیف در قلعهٔ اختیارالدین با بند و زندان همنشین بود میرزاعلاءالدوله با امراء در باب ابقا و افنای میرزا عبداللطیف مشورت می‌فرمود. امیر شیخ حاجی عباس نامی از ایشان بیان نمود که رای من آن است که میرزا عبداللطیف را تیرباران کنند و اول

کسی که سینهٔ وی را هدف کند امیر سلطان شاه باشد. و چون میرزا عبداللطیف از بند و زندان رهایی یافت امیر سلطان شاه به سمرقند گریخت و میرزا الغ بیک را به دمدمه و افسون به صوب خراسان رهنمون شد.

بالجمله چون مسند جهانبانی به وجود وافرالجود میرزا الغ بیک زیب و بهاپذیرفت نخست کمند تسخیر بر کنگرهٔ قلعهٔ تیره‌تو انداخت. و این قلعه بر جانب شرقی شمال هرات واقع است و از آنجا تا شهر قرب دوازده فرسنگ راه باشد. در آن اوان آن قلعه مشحون به ذخایر فراوان و نقود و اجناس بی‌پایان بود و یکی از معتمدان میرزاعلاءالدوله به کوتوالی و محافظت آن قیام می‌نمود. همچنین حصار اختیارالدین نیز که حفظ و حراست آن به عهدهٔ اهتمام آقاحاجی بیک منوط و مربوط بود به وسیلهٔ حسن معاشرت میرزاعبداللطیف در ایام حبس با آقاحاجی مذکور به اهتمام شاهزادهٔ مشارالیه مفتوح گردید و نقود و اجناس بی‌قیاس از آن حصار سپهر اساس به تصرف جناب الغ‌بیگی در آمد. و از جملهٔ نقود که در آن قلعه مضبوط بود مبلغی به خاصهٔ میرزا عبداللطیف تعلق داشت. و شهریار والامقدار با آن که حصار به حسن سعی شاهزاده مفتوح شده بود از غنایم فتوحات خراسان دیناری به فرزند ارجمند نداده در آن مبلغ نیز با گرامی خلف مضایقه نمود. این معنی علاوهٔ وحشتهای سابق و باعث ازدیاد کدورت خاطر شاهزاده گردید [۲۳۶] و بعد از تسخیر قلاع و دیار منصب وزارت و قضا را به سید عمادالدین جنابدی و مولانا احمد امامی تفویض فرموده امیرزاده یارعلی پسر امیر اسکندر ترکمان را که امیر خلیل‌الله شروانی به خراسان فرستاده بود بنابر آن که آثار فتنه در ناصیهٔ او مشاهده می‌فرمود بند کرده با سلطان ابوسعید داروغه که او نیز به درد گرفتاری گرفتار بود به حصار تیره‌تو فرستاد.

بعد از این قضایا توجه موکب همایون به صوب مشهد مقدس معلی اتفاق افتاد. باعث بر این یورش آن بود که به عرض میرزا الغ بیک رسانیدند که میرزاعلاءالدوله چون به میرزا بابر پیوست هر دو برادر سپر مخالفت بر سر کشیده با یکدیگر موافقت نموده‌اند و لشکری گران در ظل رایت شاهزادگان جمع آمده. بنابراین شهریار عالی مقدار با لشکری

به شمار اوراق اشجار و قطرات امطار به مشهد معلی آمده و بعد از ادراک سعادت زیارت شاهنشاه کشور امامت، نخست جمعی از امراء را به تسخیر قلعهٔ عماد فرستاد. و چون مسموع آن جناب گردید که کمند اقتدار شهریاران روزگار از کنگرهٔ تسخیر آن حصار کوتاه است کس فرستاده امراء را باز طلبید و بعد از ورود امراء به بهانهٔ تغییر آب و هوا رخت اقامت از مشهد مقدس به چمن رادکان کشید و چند روز در چهار باغ آنجا به کام دل بگذرانید. و در آن مکان نزاهت‌فزا ایلچی میرزا ابوالقاسم بابر با تحف و هدایا به اردوی اعلی پیوسته از جانب شاهزاده اظهار اطاعت و اخلاص‌مندی نمود. شهریار عالی مقدار فرستاده را مشمول عنایت بی‌کران خشنود و شادان باز گردانید و متعاقب ایلچی روان شده تا اسفرایین هیچ جا عنان باز نکشید و از تسلط و اقتدار آنچه مقدور باشد به ظهور رساند و خود به نفس نفیس تا پل ابریشم رفته بی‌سببی معاودت نمود.

و چون میرزا عبداللطیف در حدود بسطام از معاودت پدر آگاه شد بلا توقف بازگشت. واز مراجعت بی‌تقریب میرزا الغ بیک رایت اقتدار او در خاطرها انکسار یافت چه در آن اوان زعم مردمان آن بود که اگر خدمتش تا چمن بسطام می‌رفت میرزاعلاءالدوله و میرزا بابر در رفتن به ولایت عراق با یکدیگر اتفاق کرده ملازمت میرزا سلطان محمد برادر خود اختیار می‌کردند.

القصه چون رایت ظفر آیت از پل ابریشم معاودت نموده در مشهد مقدس رحل اقامت انداخت و میرزا عبداللطیف بنابر عارضه‌ای که در عرض راه عارض مزاج شاهزداه شده بود در دنبال بود سخن‌سازان به عرض میرزا الغ‌بیک رسانیدند که شاهزاده تمارض نموده و مکروهی ندارد، آن جناب جمعی را به شتاب فرستاد تا شاهزاده را در محفه انداخته حاضر ساختند. و چون بر شهریار رفیع مقدار عارضهٔ شاهزاده ظاهر شد فرمان داد تا اطباء به معالجه پرداختند. بعد از چند روز سر از بالین ناتوانی بر گرفت. این حرکت نیز در خاطر شاهزاده علاوهٔ کدورتهای سابق گردید.

ذکر شورش و فتنهٔ امیرزاده یار علی و معاودت رایات ظفر آیات به جانب دارالسلطنهٔ هرات و وقایعی که در آن اوان روی نمود

سبق ذکر یافت که شهریار عالی مقدار قبل از توجه به صوب مشهد معلی امیرزاده یار علی پسر میرزا اسکندر ترکمان را با سلطان ابوسعید داروغه مقید و محبوس به حصار تیره تو فرستاد و ایشان در قلعهٔ تیره‌تو اسیر بند و زندان بودند تا شخصی از کسان سلطان ابوسعید، سوهانی در میان کماج جای داده به نزد وی فرستاد و از بـرای نـجات آن دو عزیز دست آویزی به هم رسیده به آن سوهان، بند از پای خود برداشتند و چند تن را با خود متفق ساخته تیغ در اهل قلعه گذاشتند و به این تقریب قلعه را به تصرف در آورده اهل قلعه را مطیع و منقاد خود گردانیدند. و چون خیالی که امیر یارعلی با خود به آتش خام کاری می‌پخت شریک برنمی‌داشت سلطان ابوسعید را رخصت داده از قلعه بیرون فرستاد و خود به تنهایی اندیشهٔ سلطنت و پادشاهی در سر جای داده ابواب خزاین قلعه را بگشاد و گروهی انبوه به طمع زر پیش او جمع آمدند و لشکری گران سامان داده روی عزیمت به تسخیر دارالسلطنهٔ هرات نهاد و با سپاه جنگجو از حصار تیره‌تو رایت عزیمت برافراخته ولایت کروخ را محل [۲۳۷] اقامت ساخت. امیر با یزید پروانچی که حـاکـم شهر بود صورت حادثه را معروض پایهٔ سریر سلطنت مصیر گـردانـید و از درگـاه والا فرمان نافذ گردید که خدمتش به ضبط و استحکام برج و باروی حصار شهر پرداخته مقرر دارد که از مردم شهر هر کس اسباب سواری داشته باشد عزم رزم امیر یار عـلی جـزم نموده از شهر بیرون رود. به موجب فرمان، شهریان چنانچه به سیر خیابان روند بر اسبان سوار شده روی به جانب کروخ نهادند و چون به آنجا رسیدند بحر بلا را بر خود محیط دیدند و امیرزاده یارعلی صباحی بر ایشان تاخته همه را غارت کرد اما آسیبی به جـان ایشان نرسانید. از رهگذر این غارت و تاراج، احوال امیرزاده و لشکریان او انتظام تمام یافته عنان توجه به جانب شهر تافت و چون به اجانب شهر رسید فرود آمد و به جد تمام واهتمام مالاکلام آغاز جنگ و محاصره نمود و مردم بیرون شهر را چون از وی آسیبی

نرسید طایفه‌ای از اراذل و اوباش آن جماعت با بعضی از نوکران امراء که در آن ولا بیکار و بی‌خداوندکار می‌کردند به وی پیوستند و مردم شهر و ترکان سمرقند در محافظت برج و بارهٔ حصار، کار رستم و اسفندیار می‌کردند و به زخم نیزهٔ خارا گذار نمی‌گذاشتند که مخالفان به حوالی حصار گذرند. بر این و تیره چندین روز روشن وشب تیره بر محصوران بگذشت که خیال خواب به گرد دیدهٔ ایشان نگشت و به قدر وسع و امکان در دفع مخالفان و حفظ و حراست برج و بارهٔ حصار کوشش می‌نمودند.

در اثنای گیرو دار نوبتی یار علی با حشری بی‌شمار به کنار حصار تاختن آورده از خندق بگذشتند و سپرها بر سر کشیده خود را به فصیل رسانیدند و شروع در کندن دیوار و تسخیر حصار نمودند. این معنی باعث آن شد که ترکمانان از برج و بارو گریزان شده شهریان از هم فرو ریختند. مقارن آن جمعی از کمانداران به قدم جرأت پیش آمده بر آنان که به تخریب حصار مشغول بودند تیرباران کردند و از شصت قضا تیری به گوش یار علی رسیده مجروح گردید و یکی از سردارانش که از آب خندق می‌گذشت هم به زخم تیر به آتش جحیم رسید و دیگران چپرها را انداخته از خاکریز به زیر آمده پاک بگریختند. و بعد از دو سه روز از جانب میرزا الغ بیک برادرزادهٔ گوهرشاد آغا با جمعی از امراء به مدد شهریان رسیده در شب داخل حصار گردیدند و قوت و شوکت اهالی هرات ازدیاد پذیرفت. امیرزاده یارعلی هر چند خواست که ناخنی بر حصار بند کند دستش نداد و عاجز و متحیر، سرگردان کار خود بود که ماهچهٔ رایت ظفر آیت الغ بیگی از طرف مشهد معلی طالع گردیده شهریار گردون اقتدار به حدود هرات رسید و یارعلی تبهکار از صدمات لشکر ظفر شعار از در شهر برخاسته آوارهٔ دیار ادبار گردید و اجامره و اوباش که به تلاش نزد او جمع آمده بودند پریشان گردیدند و میرزا الغ‌بیگ به عظمت و استقلال در دارالسلطنهٔ هرات نزول اجلال فرمود.

در خلال این احوال امیر با یزید به عرض رسانید که اگر مردم بیرون شهر یاری یارعلی نمی‌کردند کار اقتدار او به اینجا نمی‌رسید. این معنی دامن زن آتش خشم شهریاری گردیده فرمان نافذ گردید که محلات ظاهر شهر را بر امراء قسمت کرده غارت

کنند و در حینی که از شدت سرما شعله چون شاخ مرجان در هوا می‌افسرد لشکریان دست به غارت و تاراج برآوردند و بعد از سه شبانه روز که بجز دست تهی چیزی با کسی نماند دریای مرحمت شهریاری به موج آمده از سر تقصیر آن بیچارگان درگذشت و فرمان داد که لشکریان دست از گریبان مردمان برداشتند و آن بیچارگان گریان و عریان در آن زمستان شدید و سرمای قوی طریق دعاگوئی میرزا الغ بیگ در پیش سر خویش گرفتند! و چون این رعیت‌پروری! در اواخر ماه رمضان اتفاق افتاده بود در روز عید که هر کس به قدر مقدور شکفته خاطر از آن روز سعید می‌باشد یکی از آن رعایا که اسباب زندگانی وی را به تاراج برده بودند با شکم گرسنه و تن برهنه در جلو شهریار عادل دویدن گرفته می‌گفت: ای شهریار عادل! عجب عیدئی به مسلمانان و درویشان دادی! حق تعالی بر عمر و دولت تو برکت کناد!

در اثنای این حالات آوازهٔ آمد آمد میرزا بابر در دارالسلطنهٔ [۲۳۸] هرات انتشار یافت. از رهگذر این خبر میرزا عبداللطیف که بی‌سببی تا عید صیام در مشهد معلی مقام داشت به شتاب تمام به صوب هرات روان شده به پدر بزرگوار پیوست و جناب میرزا الغ‌بیگ بعد از ورود گرامی فرزند حکومت هرات را به وی گذاشته خود رایت عزیمت به صوب سمرقند افراشت و مانندکسی که مال از یاغی باز ستاند دست تصرف به خزانهٔ هرات درازکرده آنچه در نظر دیده‌ور پسندیده‌تر بود از سیم و زر و در و گوهر و نفایس امتعه وکرایم اقمشه مصحوب خودگردانید و بسیاری از اهل هنر راکوچانیده با بعضی از بدایع به سمرقند فرستاد از آن جمله دری چند از فولاد بود که خاقان سعید از تبریز آورده در مدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا به کار داده بودند.

القصه چون میرزا الغ‌بیک متوجه صوب سمرقند شد میرزا عبداللطیف به جای پدر بر تخت زر نشست اما قرب ورود میرزا بابر نگذاشت که به کام دل نفسی کشد و بعد از چند روز در پناه تاریکی شب فرار بر قرار اختیار کرده به والد بزرگوار پیوست. و شهریار عالی مقدار بنابرگیر و دار بسیار که خدمتش را در عرض راه با لشکر جرار میرزا بابر روی نمود به مشقت بسیار چنانچه در شرح احوال شاهزادهٔ کامکار رقمزدهٔ کلک وقایع نگار

خواهد شد ـ انشاءالله تعالی ـ خود را به بخارا رسانید و قشلاق نیز در آنجا اتفاق افتاده زمستان را در بخارا به پایان رسانید. و در ایام توقف قشلاق خاقان سعید را که از دارالسلطنهٔ هرات مصحوب خود گردانیده بود به آئین تمام روانهٔ سمرقند نمود و مقرر فرمود که چون به آن خطهٔ خلد مانندرسند نعش محفوف به مغفرت را چون دجله به دریا رسانند و درجوار صاحبقران روزگار و پدر بزرگوارش مدفون گردانند. فرمان پذیران به موجب فرمان عمل نمودند.

ذکر مخالفت میرزا عبداللطیف با پدر بزرگوار و وقایعی که در میان پدر و پسر روی نمود و واقعهٔ شهادت آن حضرت

چون ارباب تنجیم پیوسته دولت‌آسا مقیم پیشگاه سلطنت والا بودند به موجب فرمان درزایجهٔ طالع میرزاالغ بیک ومیرزا عبداللطیف به نظر امعان نظر نموده حکم کرده بودند که عاقبت، پدر سر در سر بی‌مهری پسر کند و پسر به تیغ ستم، پدر را از پای درآورد، میرزا الغ‌بیک نیز که رصد بند فلک دقیقه‌یابی بود این معنی را از انظارکواکب و احکام آن فهم کرده بود. قطع نظر از آن خاقان والی هندوستان نیز در آن اوان مکتوبی به شهریار جهان در قلم آورده شمه‌ای از آن به اخبار منجمان یا به اعلام جوکیان و ریاضت کشان مملکت هندوستان در آن نامهٔ صداقت عنوان درج کرده بود و مولانا محمد اردستانی نیز که در فن نجوم اعجوبهٔ زمان بود پیوسته در این باب با شهریار عالی جناب سخنان می‌گفت چنانچه نوبتی میرزا الغ بیک در حین توجه به صوب خراسان می‌فرمود که عن قریب تمام ممالک محروسهٔ خاقان سعید را به حیطهٔ ضبط و تسخیر در خواهیم آورد. مولانا محمد بر فور عرض نمود که اگر میرزا عبداللطیف بگذارد! و این مولانا در علم نجوم و رمل وامثال آن سرآمد زمان و یگانهٔ دوران بود. و از جملهٔ غرایب احکام که مولانا علی قوشچی در مجلس میرزاالغ بیک از وی مشاهده نموده بوده ونقل می‌کرده یکی آن است که روزی میرزا الغ بیک در مجلسی که خدمتش حاضر بوده به مولانا می‌گوید که

رملی بکش و از ما فی‌الضمیر من خبر ده! مولانا به فرموده عمل نموده عرض می‌نماید که سؤال از حرمت، سکوت اختیار می‌کند! پادشاه دیگر باره می‌فرماید که ملاعلی در خدمت ما کمال محرمیت دارد آنچه به خاطرت رسیده بی‌اندیشه بیان نمای. مولانا به عرض می‌رساند که در این ایام شهریار گردون غلام از جملهٔ پردگیان حریم حرم که در حبالهٔ نکاح دارد یکی را می‌کشد و دیگری را که دختر خاقان است طلاق می‌دهد. میرزا الغ بیک از طلاق دختر خاقان که علاقه‌ای عظیم به او داشت استبعاد تمام نمود و بعد از چند روز اثر حکم مولانا ظاهر شده میرزا الغ بیک آن را که حکم به قتل او شده بود بکشت و دختر خاقان را به جرم آن که اظهار مسرت و شماتت بسیار بر قتل نخستین می‌نمود طلاق داد.

القصه بنا بر جهات مذکوره میرزا الغ‌بیک را چندان التفاتی به میرزا عبداللطیف نبود و پیوسته میرزا عبدالعزیز پسر کهتر [۲۳۹] خود را در رعایت و تربیت بر وی تقدیم و ترجیح می‌فرمود و این معنی بر مزاج میرزا عبداللطیف گران آمده بر کدورتهائی که سبق ذکر یافت می‌افزود تا رفته رفته اظهار مخالفت و عصیان نمود. و سبب ظهور مخالفت آن گردید که چون میرزا الغ بیک بنابر توجه میرزا بابر به صوب خراسان از دارالسلطنهٔ هرات به صوب سمرقند شتافت. و به شرحی که سبق ذکر یافت بر معبر اندخود پل بسته از آب بگذشت و میرزا عبداللطیف را به رسم حکومت در هرات بگذاشت، خدمتش قاصدی پیش پدر روان کرده از قرب ورود میرزا بابر به دارالسلطنهٔ هرات اعلام نمود. آن حضرت نشانی به گرامی فرزند فرستاد که چون در هرات اقامت متعذر است به صوب بلخ که به سیور غال او مقرر است نقل مکان نموده به ضبط آن مملکت قیام نماید. میرزا عبداللطیف این معنی را مغتنم شمرده از هرات شبگیر نموده به بلخ رفت و در آنجا به فراغ بال بر سریر سلطنت متمکن گشته پرتو التفات بر نظام وانتظام مهام سپاهی و رعیت افکند.

در خلال این احوال جناب میرزا الغ بیک که پیوسته در فکر زوال و انتقال فرزند ارجمند از دار ملال بود نشانی در خفیه به میرزا امیرانشاه که از نبایر صاحبقران منصور

بود و با ایل و الوس خود در بلخ و شبورغان بسر می‌برد فرستاد و به حبس و قید میرزا عبداللطیف فرمان داد و خدمتش به موجب فرمان انصار و اعوان خود را جمع آورده بر سر میرزا عبداللطیف لشکر کشید. و چون خبر عصیان و طغیان میرزا میرانشاه که باخدمتش پیوسته درمقام هواداری و جان‌سپاری بود رسید به غایت متعجب گردید و از راه ضرورت با لشکر بلخ به دفع فتنهٔ او روان شد و در میانه حربی شدید روی نموده نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم میرزا عبداللطیف وزید و لشکر میرزا میرانشاه متفرق و پراکنده گردیده سردار سپاه به قتل رسید و بعداز قتل آن بی‌گناه، نشان پادشاه در میان اسباب میرزا میرانشاه ظاهر شده به دست میرزا عبداللطیف افتاد و به کلی از جانب پدر بزرگوار مأیوس گشته خونی که از آن حضرت داشت یکی‌هزار شد و نخست فرمان داد که صندوق تمغارا که میرزا الغ‌بیک در باب آن اهتمام تمام داشت بشکستند و منادی کردند که بعد از این هیچکس به علت مال تمغا متعرض کسی نشود که شاهزاده آن رسم مذموم را از میان مردمان برداشت و زیان دنیا را سود آخرت انگاشت، آن گاه به جمع آوردن سپاه و لشکر پرداخته رایت مخالفت پدر بزرگوار برافراخت و از ایل و الوس آنان که از میرزا الغ‌بیک هراسان به خدمتش پیوستند با لشکری فزون از چون و چند عازم سمرقند گشت. جناب میرزا الغ بیک چون از توجه فرزند ارجمند به صوب سمرقند خبردار گردید با لشکر ماوراءالنهر و سپاه ترکستان روی به راه آورده متوجه کنار آب شد و میرزا عبداللطیف که پیشتر به کنار آب جیحون رسیده بود گذارها را ضبط نموده انتظار ورود لشکر پدر می‌کشید. و چون رایت ظفر آیت میرزا الغ بیک به کنار آب رسید و گذارها را مضبوط دید به ضرورت در آن طرف آب منزل گزید و پسر و پدر در برابر یکدیگر بنشستند. و در آن مدت که آب در میان فریقین حایل بود چند نوبت از بالا و نشیب آب لشکریان از دو جانب دل به دریا کرده بر آب زده آتش محاربه را مشتعل ساختند و در هر بار نسیم فتح و فیروزی بر رایت ظفر پیکر میرزا عبداللطیف وزید. و نوبتی میرزا عبدالله شیرازی به موجب فرمان بر آب زده آتش حرب برافروخت وبه دست لشکریان شاهزاده افتاده میرزا عبداللطیف خدمتش را به جان امان داد. و بعد از

چند روز جناب میرزا الغ بیک اسباب پادشاهی را بجا گذاشته از کنار آب رایت عزیمت به صوب سمرقند افراشت.

باعث بر این حرکت بیجا آن که آن حضرت در حین توجه به کنار جیحون، میرزا عبدالعزیز پسر کهتر خود را در سمرقند قائم‌مقام خود ساخته بود و خدمتش در سمرقند به حرکات ناپسند از دست درازی به اهل و عیال امراء و رعیت و غیر آن اقدام می‌نمود و با آن که بر طبق شکایت امراء به کرات نشانها مشتمل بر تهدید و وعد و وعید شدید به اسم میرزا عبدالعزیز صادر گردید اما خدمتش نشنید و همچنان بر افعال ذمیمهٔ خود اصرار نمود تا امراء بی‌طاقت شده نزدیک به آن رسید که آن جناب را گرفته به میرزا عبداللطیف سپارند، لاجرم عازم سمرقند گردید.

مقارن آن از نیامدکار شهریار گردون اقتدار، خبر خروج [۲۴۰] میرزا سلطان ابوسعید ابن میرزا میرانشاه بن صاحبقران مغفور نیز به مسامع علیه رسید. شاهزادهٔ مذکور که شرح حال خیر اشتمالش عن‌قریب رقمزدهٔ کلک وقایع نگار خواهد گشت ـ انشاءالله تعالی ـ پیوسته به ملازمت میرزا الغ بیک قیام می‌نمود و در آن هنگام که پدر و پسر با یکدیگر در مقام معارضه و مناقشه بودند قوم ارغون را با خود متفق ساخته متوجه سمرقند شد و چون میرزا عبدالعزیر قوت و مکنت معارضه و محاربه در خود ندید حصاری گردید و میرزا سلطان ابوسعید خیام اقامت در ظاهر سمرقند افراخته آغاز محاصره نمود. چون میرزا الغ بیک در کنار آب از صورت واقعه آگاه شد غیرت و حمیت خسروانه سلسله جنبان شده میرزا عبداللطیف را به حال خود بگذاشت و رایت مراجعت به صوب سمرقند برافراشت و چون به آن حدود رسید میرزا سلطان ابوسعید ترک محاصره نموده رخت اقامت به میان قوم ارغون کشید. میرزا الغ بیک وارد سمرقند گردیده متوجه انتظام مهام سپاهی و رعیت گردید.

اما میرزا عبداللطیف بعد از مراجعت پدر از آب عبور نموده به خطهٔ دلکش کش در آمد و لشکرهای آن نواحی را جمع آورده با دریا دریا لشکرو عالم عالم سپاه عازم سمرقند شد. چون خبر قرب ورود پسر به پدر رسید با لشکری قیامت اثر به عزم

گوشمال فرزند ناخلف از خطهٔ سمرقند بدرآمد و در حدود قریهٔ دمشق هر دو لشکر به یکدیگر رسیده میرزا الغ بیک بر فراز پشته‌ای قرار گرفت و هر دو سپاه کینه‌خواه روی به آوردگاه نهاده روز روشن بر یکدیگر چون شب تار سیاه کردند. مقارن آن ناگاه پادشاه والاجاه بی‌آن‌که عجز و فتوری به سپاه ظفر پناه راه یابد از طرف دیگر پشته به زیر آمده روی به راه فرار نهاد و با جهان جهان تأسف و سرگردانی و عالم عالم آوارگی و پریشانی تا دروازهٔ سمرقند در هیچ جا نایستاد و چون خواست که به شهر در آید میرزا میرانشاه کوتوال قلعه که گماشته و از خاک برداشتهٔ او بود آن حضرت را از دخول مانع آمد و شهریار جم اقتدار به ناچار بامیرزا عبدالعزیز و معدودی چند از اعوان و انصار از دروازهٔ حصار سمرقند روی سرگردانی به شاهرخیه نهاد. در آنجا نیز کوتوال قلعه که یکی از ممالیک آن جناب بود از در نمک به حرامی در آمده قاصد جان آن حضرت گردید. خدمتش بر این حال اطلاع یافته از آنجا نیز رخت آوارگی به جانب دیگر کشید. و در آن زمان که میرزا عبداللطیف به سمرقند رسیده بر سریر سلطنت و پادشاهی متمکن گردیده بود کمند تقدیر آن جناب را با میرزا عبدالعزیز کشان کشان به سمرقند آورد و در میان آن حضرت و فرزند صداقت پیوند ـ میرزا عبداللطیف ـ مناظراتی روی نمود که خامه را از ایراد آن عرق انفعال بر جبین می‌نشیند.

القصه فرزند ارجمند به بهانهٔ فرستادن پدر به سفر خیرالبلاد، آن سرور را به امیر حاجی محمد خسرو سپرده از سمرقند بیرون فرستاد و عباس نام نمک به حرامی را برانگیخت تا در پیش خانی که به یوسون[1] صاحبقرانی به پادشاهی برداشته بود زانو زد و عرضه داشت که میرزا الغبیک در ایام اقتدار، پدر مرا به غیر حق کشته است. به فرمان خان مقرر شد که با آن سرور به مقتضای شرع انور عمل نمایند و به تکلیف میرزاعبداللطیف تمام علماء و مشایخ سمرقند فتوا بر قتل آن جناب نوشتند مگر قاضی آنجا که به آن فتوای بی‌معنی همداستان نشد.

بالجمله از امیری که آن جناب را به حج می‌برد منقول است که گفت به هنگام شام که

۱. یوسون = عادت و رسم و طریقه (ناظم الاطباء).

از حوالی سمرقند در رکاب آن جناب روی به راه آوردیم خدمتش در غایت سرور و مسرت مرکب می‌راند و از هرگونه سخنان بامن در میان داشت. چون اندک مسافتی قطع کردیم ناگاه یکی از عقب دست بر دوش من نهاد. من باز پس نگریسته گفتم: خیر است، جواب داد که خان فرمان داده که میرزا الغ بیک را در محلی که آبادانی باشد فرود آورند و چندان توقف نمایند که تهیهٔ سفر آن سرور بر وجه دلخواه نموده آید. من گفتم: فرمان خان بر دل و جان ما روان است چنین کنیم، آن جناب به جانب ما توجه نموده فرمود که چه می‌گوید؟ من آنچه از وی شنیده بودم عرض نمودم. آن حضرت چون خبر توقف از من شنید زبانش از گفتار و پایش از رفتار باز مانده حالش متغیر گردید و ما در خدمتش می‌رفتیم تا به قلعهٔ مختصری که در آن نزدیکی بود فرود آمدیم وچون فی‌الجمله هوا به سردی وبرودت مایل بود اشاره فرمود که آتشی بر افروخته کبابی نیز بر آتش اندازند. و چون بعضی [۲۴۱] از نوکران به آن کار مشغول شدند ناگاه شراری از آن آتش به ردائی که بر دوش آن حضرت بود رسیده شعله و رشد و آن جناب آتش را به دست خود فرونشانیده در اثنای آن آتش را مخاطب ساخت و از حال میرزاعبدالعزیز و حکم قتل خویش پرسیدن گرفته سخنان سوزناک از آتش دل و سوز و جگر با آن آتش در میان آورد و من گرم تسلی و تسکین خاطر حزین آن حضرت بودم که ناگاه عباس حق نعمت ناشناس با یکی دیگر از در درآمد. و چون نظر شهریار تا جور بر عباس بیدادگر افتاد مانند سپند از آتش سوزان بی‌اختیار از جای خود برجست و از روی هراس مشتی بر سینهٔ عباس زده به جای خود نشست و رفیق آن حق ناشناس پوستینی را که بر دوش آن جناب بود بر بود و با عباس به آوردن ریسمان از آن خانه بیرون رفت و من از جای جسته در آن خانه را بر روی ایشان بستم تا آن سرور غسلی برآورد و فرمود که اکنون در خانه را بگشای. من به فرموده عمل نمودم. مقارن آن عباس به خانه در آمده آن حضرت را از آنجا بیرون برد و نزدیک به مشعلی که در صحن سرای می‌سوخت بنشاند و ما چشمهای خود راگرفته به گوشه‌ای رفتیم و آن کافر بیدادگر آن پادشاه عادل فاضل رعیت پرور را به یک ضربت شمشیر، بی‌سر و افسر کرد و ماگریان و نالان به سمرقند بازگشتیم. و چون

وارد سمرقند شدیم شنیدیم که میرزا عبداللطیف پیش از قتل پدر به دو سه روز میرزا عبدالعزیز برادر کهتر خود را نیز همسفر پدر گردانیده و رعایت صلهٔ رحم را به معراج کمال رسانیده.

و هم از حاجی محمد مذکور منقول است که در آن هنگام که پادشاه مغفور به فرمان میرزا عبداللطیف گرفتار بند و زندان بود من به خدمتش رفتم و گفتم که اگر پادشاه در روزی که قریب به موضع دمشق نیران قتال و جدال در میان لشکر ظفر مآل و سپاه میرزا عبداللطیف در اشتعال بود از این جانب پشته نزول می‌فرمود مجموع لشکر وی می‌گریختند. آن جناب فرمود که ای حاجی! عجب سخنی می‌گویی! دانای آشکار و نهان و پدید آورندهٔ زمین و آسمان مرا از آن جانب پشته فرود آورد و به حقیقت هیچکس را در این کارخانه اختیاری نیست.

القصه چون آن شاهزادهٔ بیدادگر، شهریاری چنان را که پدر بزرگوار وی بود به قتل آورد و بدنامی دنیا و آخرت را به جهت خود حاصل کرد از نهال سلطنت و جلال ـ چنانچه در شرح حال وی گزارش خواهد یافت انشاءالله وحده‌العزیز ـ بری‌بر نداشت و در طریق حصول کام، گامی به دل نگذاشت و بعد از کشتن پدر، نظم:

چون کافر مفلس شد و چون قحبهٔ زشت — نه دین ونه دنیا و نه امید بهشت

مدت سلطنت پادشاه مغفور میرزا الغ بیک در خطهٔ سمرقند و غیر آن چهل و یک سال و ایام حیاتش پنجاه و هفت سال بود. یکی از شعرای بلاغت پیشه تاریخ واقعهٔ ناگزیر آن جناب را بدین سیاق در سلک نظم کشید، نظم:

شاه مغفور الغ‌بیک علیه‌الرحمة — آن که خود را به سر کعبهٔ مقصود رساند
راست در عاشر شهر رمضان گشت شهید — خلق را ماتم او بر سر آتش بنشاند
اگر ای دل زتو تاریخ وفاتش پرسند — گوی کای بی‌خبران دردالغ بیک نماند

و دیگری نیز به این بیت گویا گردید، بیت:

چو عباس کشتش به تیغ جفا — بود سال تاریخ «عباس کشت» = ۸۵۳

ذکر میرزا عبداللطیف‌بن میرزا الغ بیک و شرح چگونگی احوال و مآل حالِ آن شاهزادهٔ خسران مآل

خدمتش در میان شاهزادگان به لطف طبع وحدت ذهن موصوف و به خصایل رضیه و شمایل مرضیه معروف بود و پیوسته خدمت خداجویان کردی و در مجالس ایشان به دو زانوی ادب نشستی. با وجود این حالات به غایت تندخوی بود و سیاستی به کمال داشت و به گناه اندک، عقوبت بسیار می‌کرد و هیچکس از مقربان ونزدیکان او را یارای آن نبود که در باب صلاح و فساد مملکت با او سخنی گویند یا از راه نیکخواهی او حرف بر زبان آرد. و با آن که در ایام ظهور مناقشه فی‌مابین او و پدر و برادر و کسان و ملازمان ایشان در قلع و قمع بنیان حیات او رنگها می‌ریختند و حیله‌ها می‌انگیختند و به خاصان و نزدیکان او می‌رسید مجال دم زدن نداشتند.

القصه مجاری حالات میرزا عبداللطیف تا زمانی که با پدر بزرگوار در افتاد و خرمن حیات پدر و مادر را به شعلهٔ تیغ بیداد به باد داد به تقریب نگارش احوال پدر نامدارش سبق ذکر یافته، چون پدر و برادر را به قتل رسانید و بر تخت سلطنت سمرقند به جای پدر متمکن گردید بأس و سطوتش [۲۴۲] در ضبط مملکت به جائی رسید که لشکر اوزبک که هر سال تا پنج فرسنگی سمرقند می‌آمدند و با غنایم نامحصور به مساکن خود می‌رفتند تا او در حیات بود از بیم صولت و سیاست او به صد فرسنگی آنجا عبور ننمودند. و بعد از آن که بر سریر سلطنت ماوراءالنهر متمکن گردید میرزا سلطان ابوسعید را از میان ایل ارغون بیرون آورده به مجالست خود رهنمون گردانید، و جمعی از امرای خود را که در هنگام قتل پدر با او از در جانفشانی در آمده بودند با ایشان بدگمان شده از شهر بند وجود بیرون کرد و دود از دودمان آن بیچارگان برآورد و کار به جائی رسید که مجموع مقربان و خواص ملازمان از وی خائف و هراسان گشتند و با نوکران میرزا عبدالعزیز قرار به آن دادند که به هنگام فرصت خدمتش را از میان برگیرند. از غرایب اتفاقات آن که در آن ایام آن شاهزداهٔ نکوهیده فرجام این بیت را که خسرو اقلیم شیرین کلامی ـ شیخ نظامی ـ در واقعهٔ قتل پرویز بر دست شیرویه گفته و گوهر بلاغت

سفته که، نظم:

پدرکش پادشاهی را نشاید　　　وگر شاید بجز شش مه نپاید[۱]

القصه آن بداندیشان [زمانی] که میرزا عبداللطیف از باغ چنار به شهر می‌آمد از کمین غدر تیری به جانب او انداختند و کار او را به یک چوبه تیر که حکم تیر تقدیر داشت برحسب دلخواه ساختند. و چون تیر به شاهزادهٔ بی‌تدبیر رسید و معدودی چند که با او بودند از مشاهدهٔ ان حال متفرق و پریشان گشتند آن گروه بی‌شکوه فی‌الحال از کمینگاه بیرون آمده بر سر وی تاختند و به تیغ ستم، سرش را که هوای سروری روی زمین در سر داشت از تن جدا ساختند و آن سر را که به افسر جمشید و فریدون سر فرود نمی‌آورد به شهر در آورده از پیش طاق مدرسهٔ میرزا الغ بیک بیاویختند و تن نازنینش راکه از راه بی‌قدری با حریر و پرنیان سرگردان بود در میان خاک و خون به صدخواری و زاری بگذاشتند و به مکافات عمل خود گرفتار گردیده آنچه با پدر و برادر کرده بود بعد از مدت شش ماه که ایام سلطنت او بود به او رسید. و بنابرآن که اندازندهٔ آن تیر «باباحسین» نام داشت یکی از شعراء تاریخ آن واقعه را بدین سیاق بر صحیفهٔ بیان نگاشت، نظم:

تاریخ قتل اوست که «بابا حسین کشت»　　　بابا حسین کشت شب جمعه‌اش به تیر = ۸۵۲

و بعد از واقعهٔ میرزا عبداللطیف که وضیع وشریف به آن شادمانیها نمودند مجموع امراء و ارکان دولت و اکابر و اصاغر سمرقند به پادشاهی میرزا عبدالله شیرازی همداستان شدند و خدمتش را بر تخت سلطنت متمکن گردانیدند.

و در اواخر ایام حیات میرزا عبداللطیف بنا بر حرکات ناشایست خدمتش میرزا سلطان ابوسعید از سمرقند به بخارا گریخته بود و در همان روز که او را در سمرقند کشتند سلطان ابوسعید در آنجا خروج کرد و مردم بخارا و داروغهٔ آنجا به احتمال کذب آن خبر و بیم اندیشه از میرزا عبداللطیف، خدمتش را گرفته در محبسی تنگ و تاریک باز

---

۱. این شعر در لغتنامهٔ دهخدا (ذیل پدرکش) و نیز در امثال و حکم دهخدا آمده اما بدون ذکر نام سراینده، در کشف‌الابیات خمسهٔ نظامی گنجوی (به کوشش گیتا اشیدری) و نیز در کشف‌الابیات خمسهٔ نظامی (خطی کتابخانهٔ مؤسسهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا) این شعر سرودهٔ نظامی نیست.

داشتند و جمعی از سفلگان کوته‌اندیش عزم آن داشتند که خدمتش را از میان برگیرند و روز دیگر که خبر قتل میرزا عبداللطیف به تحقیق پیوست همان جماعت که دست جرأت به حبس آن سرور دراز کرده بودند به پای عذرخواهی از راه ادب پیش رفتند و خدمتش را بر سریر سلطنت متمکن ساخته رایت اقتدارش را به چرخ اخضر افراختند. و میرزا سلطان ابوسعید چنانچه در نگارش احوال خیر اشتمال وی ایمائی به آن خواهد شد با وجود بدایت حال و عدم استقبال به مملکت بخارا قناعت ننمود و روی همت عالی نهمت به صوب تسخیر سمرقند آورد و میان او و میرزا عبدالله محاربات روی نمود میرزا عبدالله مظفر و منصور گردید وسلطان ابوسعید مدتی در اطراف و جوانب سرگردان می‌گردید تا زمانی که کوکب اقبالش از حضیض و بال روی به ذروهٔ شرف و اوج جاه و جلال نهاد.

ذکر شاهزادهٔ والاشأن میرزا ابراهیم سلطان

جلایل ذات و محامد صفات شاهزادهٔ پسندیده سمات ابوالفتح میرزا ابراهیم سلطان زیاده از آن است که شرح آن در حوصلهٔ بیان گنجد. گوهری بود از دریای عدل و انصاف به کنار آمده و اختری از اوج سلطنت و تا جداری تابان گردیده. ولادت با سعادتش در شوال سال هفتصد و نود و شش در عهد سلطنت صاحبقران مغفور اتفاق افتاد و مادر روزگارش به شیر قابلیت و استعداد پرورش داد. روزگار فرخنده آثارش پیوسته در زمان جد بزرگوار و والد نامدار چنانچه در طی خلاصهٔ اخبار [۲۴۳] آن دو شهریار عالی مقدار اشعاری به آن شده در عین خوشدلی و کامرانی گذران و مدت بیست سال بر تخت سلطنت فارس جهانداری نافذ فرمان بود. آستان جلالش مرجع ارباب دانش و کمال و مجلسیان محفل خلد آئینش پیوسته مسند آرایان انجمن فضل و افضال.

در عهد سلطنت آن شاهزادهٔ سرافراز دارالعم شیراز، مصر جامع دانشمندان و هنروران جهان گردید و بناهای خیر از مساجد و مدارس به تخصیص مدرسهٔ موسومه به دارالصفا از آن شاهزادهٔ عالی‌شان به ذروهٔ آسمان رسید. ارباب استعداد و اصحاب رشد

و رشاد در زمان آن حضرت در مهاد امن و امان آسوده و منشرح‌البال روزگار می‌گذرانیدند از آن جمله گوهر طراز لئالی دانشوری و غواص بحر گوهر بار عبارت گستری مولانا شرف‌الدین علی یزدی که در جمع منشیان عبارت نگار بلاغت دثار، بالانشین بزم سخنوری است در ظل ظلیل خدمتش از تابش آفتاب حوادث در امان بود و پیوسته از بحرین لفظ و معنی، لئالی منضود و منثور به کنار آورده به نام نامی آن حصرت صحایف اوراق را گهربار می‌نمود. شاهد بر این مدعا کتاب مستطاب «ظفر نامه» است که بی‌شائبهٔ تکلف از روزی که گوهرکشان لئالی اخبار، عقود جواهر آبدار از گنجینهٔ بلاغت برآورده بر بساط ظهور و اظهار جای داده‌اند و به خامهٔ بدایع نگار، ابواب سحر طرازی بر روی لفظ و معنی گشاده، عقد گوهری به این رنگینی، گوشوار گوش قبول ارباب کمال نشده و صیت بلند آوازگی این شاه بیت دیوان بلاغت گستری به گوشی نیست که نرسیده باشد. و این گنجنامهٔ هنر به فرمان آن شهریار دانشور در سال هشتصد و بیست و هشت بر بساط نظم و تألیف جلوه‌گر شد و به نام نامی آن سرور، پیرایهٔ نگارش در بر کرد.

بالجمله شاهزادهٔ رفیع مقدار در روزگار جوانی و عهد کامرانی در سال هشتصد و سی‌و هشت به عارضهٔ چند روزه از تخت سلطنت فارس برخاسته متوجه سرابستان جنان گردید. و چون این خبر مصیبت اثر به خاقان گردون اقتدار و والد نامدار آن سرور رسید بعد از تقدیم لوازم گریه و زاری و مراسم تعزیت و سوگواری، فرزند ارجمندش میرزا عبدالله را که در صغرسن و اوایل نشو و نما بود بر تخت سلطنت فارس به جای پدر متمکن گردانید.

ذکر شاهزادهٔ والاقدر گردون جناب، میرزا بایسنغر که از درج سلطنت و شهریاری یکدانه در بود و خلاصهٔ احوال سعادت اشتمال آن ستوده خصال

میرزا بایسنغر در میان اولاد امجاد خاقان نیکو نهاد میرزا شاهرخ بهادر سلطان به فرط کیاست و فراست و وفور ذکاء و فطنت از سایر برادران ممتاز و به متانت رای رزین و

استقامت فکر دوربین در عداد سلاطین روی زمین، شهریاری سرافراز بود. ولادت آن جناب در شب جمعه بیست و یکم ذی‌الحجهٔ سال هفتصد و نود و نه در عهد فرخندهٔ صاحبقران مغفور امیر تیمور اتفاق افتاد. شهریاری بود قدر قدرت قضا توان و تاجداری بر تخت سلطنت به نشر عدل و احسان قائم مقام کسری و نوشیروان. ابر کف دریا نوالش در بحارجود و احسان، نسخهٔ شهرت بخشش حاتم و کرم قاآن را به آب انفعال داده و برق تیغ آتش بارش، کارنامهٔ رستم و اسفندیار را برطاق نسیان نهاده. مجلس همایونش پیوسته مرجع ارباب فضل و کمال و درگاه فلک پیشگاهش بوسه‌گاه اصحاب دانش و حال. علمای اعلام و فضای انام و شعرای دانشور و منشیان بلاغت گستر و سایر ارباب استعداد در زمان دولت آن حضرت پیوسته بر بستر آسایش به فراغ بال غنوده و هنرمندان و پیشه‌وران از اصحاب صناعت و ارباب حرفت در سایهٔ آفتاب عنایت و احسانش به رفاه حال آسوده بودند. از جملهٔ ارباب استعداد بسیاری از خوشنویسان مانند مولانا شمس‌الدین هروی که شاگرد مولانا معروف خطاط بود و مولانا جعفر تبریزی و مولانا ظهیر ومولانا عبدالله هروی به حسن خطوط سبعه در شش جهت هفت اقلیم به حسن اهتمام آن شاهزادهٔ سعادت فرجام، علم شدند و نقاشان و مذهبان و صحافان و زرگران و خاتم‌بندان و درودگران به تربیت آن حضرت در نازکی، کار را به جائی رسانیدند که مزیدی بر آن متصور نبود.

روزگار فرخنده آثارش در عهد جد بزرگوار و والد نامدار چنانچه در مجاری احوال ایشان [۲۴۴] اشعاری به آن شده بر سریر سلطنت پایدار در کمال شوکت واقتدار می‌گذشت و عمر عزیزش با وجود اشتغال به مشاغل سلطنت و جهانبانی در تحصیل فضایل نفسانی و کمالات روحانی بر حسب دلخواه گذران بود اما پیوسته چون گل پیاله در کف و چون غنچه صراحی در آستین، دامن عیش مدام را از دست نمی‌داد و بی‌مرافقت ساقی و ساغر، قدم به سیر گلستان و تماشای باغ و بستان نمی‌نهاد. دور از جامش از صباح به رواح پیوسته و شعف باده‌گساری صبوحش را به غبوق[۱] و بامش را به

۱. غبوق (غُ) = شراب شبانگاهی خوردن (منتهی‌الارب).

شام بسته بود.

ارباب اخبار از مخبری راست گفتار اخبار نموده‌اند که چون شاهزادهٔ رفیع مقدار به سن رشد و تمیز رسید فرمان داد که رصدبندان فلک دقیقه‌یابی به نظر تأمل در زایـچهٔ طالع همایونش نگرند و احکام ایام عمر عزیزش را که بر ایشان ظاهر شود به ورق اظهار برند. ارباب صناعت تنجیم برحسب فرمان عمل نموده آنچه از اوضـاع فـلکی و انـظار سعد و نحس نجوم معلوم کردند در قلم آورده در محل مرغوب به عرض رسانیدند و چون اشعاری به کمیت عمر عزیزش در آن روزنامهٔ خوشدلی نبود شاهزاده به کرات از آن سوال نمود و ایشان به ناچار بنابر اطاعت فـرمان عـرضه داشـتند کـه ایـام زنـدگانی شاهزادهٔ والاقدر در عین مسرت و شادمانی به چهل سال خواهد پیوست، و آن جناب چون بنای عمر گذران را مانند حباب بر آب روان دید به هر دو دست به دامن حیات چند روزه چسبیده با شاهد کام قدم در حجلهٔ مرام گذاشته صبح و شام، گـردن صـراحـی و غبغب ساغر را از کف نگذاشت تا رفته رفته سورت شراب در مزاج و هـاج آن جـناب موثر افتاد و قوت طبیعت روی به ضعف و ناتوانی نهاد و چندان که اطبای حذاقت پیشه در صدد منع ادمان[1] شراب آن عالی جناب در آمدند اثری بر ممانعت ایشان مترتب نشد و ازجام نشاط و ساغر انبساط جرعه‌ای کم نکرد. عاقبت قوت غاذیه[2] ضعیف گشت و میل به مآکل و اغذیه باقی نماند و بجز شراب چیزی نمی‌خورد تا رورگار بی‌مروت، کار خود را کرد و در صبح شنبه هفتم جمادی‌الاولی سال هشتصد و سی[3] و هفت در بـاغ سفید، آن نو نهال چمن جوانی را به گلزار جنان برد. و چون آن گل تازه شکفتهٔ گلستان شهریاری در آن سحرگاه از تندباد اجل افسرد قیامت خفته بیدار گردید و هول یوم‌النشور آشکارا گشت. از نهیب صیحهٔ مردمان زلزله در زمین و زمان افتاد و فریاد و فغان پیر و جوان، اساس صبر و سکون و بنیان تاب و توان را بر باد داد. خاقان سعید با چشم گریان و

---

۱. ادمان = پیوسته کاری کردن (لغت‌نامهٔ دهخدا).

۲. قوهٔ غاذیه نام قوتی است که در غذا تصرف کند و آن را مشابه جوهر بدن گردانـد و مـتصل و ملصق بـه اعضاء نماید (غیاث‌اللغات).

۳. در متن: «بیست».

دل بریان از اورنگ سلطنت، رخت اضطراب به باغ سفید کشید و بعد از تجهیز و تکفین، نعش محفوف به مغفرت شاهزادهٔ ناکام را امرای عظام و اکابر و اشراف ذوی‌الاحترام به مدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا رسانیده به اعزاز و احترام تمام مدفون گردانیدند و خاقان جم اقتدار به جهت ترویح روح شاهزاده بزرگوار چهل روز در باغ سفید هر روزه به اطعام فقراء و ارباب استحقاق و ایصال صدقات به ارباب حاجات پرداخته سادات عظام و علمای کرام و اشراف و موالی و ارباب و اهالی آن شهر معظم را به مجالس ختمات حاضر می‌ساخت و شعرای بلاغت شعار مراثی آبدار آتش شرار گفته به عرض شهریار گردون وقار می‌رسانیدند. از آن جمله ترجیع بندی به عرض رسید که بند ترجیعش این بود، نظم:

شهزاده بایسنغر عالی جناب کو　　　جمشید را چه آمد و افراسیاب کو

و یکی دیگر از افاضل تاریخ فوت شاهزادهٔ مغفور را به این سیاق به ادا رسانید، رباعیه:

سلطان سعید بایسنغر سحرم　　　گفتا که بگو به اهل عالم خبرم

من رفتم و تاریخ وفاتم این است　　　«بادا بجهان دراز عمر پدرم» = ۸۳۷

و بعد از چهل روز خاقان سعید خلایق را از لباس سوگواری بیرون آورده به تشریفات فاخر سرافراز گردانید و به موجب فرمان والا متروکات شاهزاده کما فرض‌الله در میان ورثه قسمت پذیرفت.

بالجمله در دار ملال اقامت شاهزادهٔ عالی منقبت سی و هفت سال و چهار ماه بود و از آن سرور سه گرامی پسر به یادگار ماند: میرزا علاءالدوله، و میرزا سلطان محمد، و میرزا بابر بهادر، و این هر سه شاهزاده چنانچه در محل خود گزارش خواهد یافت قدم بر سریر سلطنت گذاشتند. و در آن وقت خاقان سعید میرزاعلاءالدوله را در ولایاتی که به سیور غال شاهزادهٔ مغفور مقرر بود قائم مقام پدر گردانید [۲۴۵] و مقرر فرمود که در دیوان بزرگ به جای پدر مهر زند.

مقارن آن میرزا محمد جوکی که به موجب فرمان عازم گرمسیر و قندهار شده بود

خبر ارتحال برادر را شنیده به تعجیل باز گردید و به تقبیل انامل فیاض سرافراز گشته آغاز جزع و اضطراب نمود و شهریار گردون وقار یعنی پدر بزرگوار خدمتش را به نصایح پادشاهانه تسکین داد. همچنین چون خبر وفات میرزا بایسنغر به سمرقند رسید شاهزادهٔ عالی قدر میرزا الغ‌بیک با اشراف سمرقند به درگاه آسمان پیوند شتافت و به سعادت دستبوس پدر بزرگوار سرافرازی یافته به لوازم رسم تعزیت پرداخت. و بعد از آن‌که به نوازشات گوناگون خاقان سعید سرافراز گردید به دستوری آن حضرت عنان عزیمت به جانب سمرقند معطوف گردانید.

ذکر شاهزادهٔ بزرگ منش میرزا سیورغتمش

خدمتش گرامی گوهر از بحر سلطنت وجلال و فروزان اختری از آسمان ابهت و اجلال بود. ولادت با سعادتش در عهد خجستهٔ صاحبقران مغفور در روز شنبه هشتم شهر رمضان‌المبارک سال هشتصد و یک روی نمود و در سال هشتصد و نوزده به فرمان پدر عالی گهر به ایالت و دارائی بدخشان سرافراز و پس از آن به سلطنت غزنین و کابل و بعضی از ولایت هندوستان از سایر شاهزادگان ممتاز گردید و روزگار بی‌مروت، روزگار دولتش را در سال هشتصد و سی و سه در ولایت کابل به اختتام رسانید. مدت عمر عزیزش سی و دو سال بود.

ذکر بعضی از وقایع که در اثنای نقل نعش محفوف به مغفرت خاقان سعید به دارالسلطنهٔ هرات دست داد

سبق ذکریافت که بعد از واقعهٔ هایلهٔ آن حضرت به صوابدید مهد علیا گوهرشاد آغا، میرزا عبداللطیف‌بن‌میرزا الغ بیک بعد از سه روز از آن واقعهٔ غم اندوز، نعش محفوف به مغفرت را در محفه جای داده روی توجه به خراسان نهاد و بنابرآن‌که در اثنای راه جمعی از مفسدان فتنه‌انگیز به سمع میرزا عبداللطیف رسانیدند که مهد علیا گوهرشاد آغا به اتفاق ترخانیان قصد غدری دارند و نیز محبت مهد علیا را با میرزاعلاءالدوله معلوم داشت در سلخ ذی‌الحجه در میان خوارری و سمنان، مهدعلیا را با توابع غارت فرمود و

هر که را از وی توهمی داشت گرفته محبوس گردانید و سودای سروری در سر جای داده اردوی بزرگ را سر کرده به سمنان آمد و در آنجا دستور اعظم خواجه پیر احمد خوافی و خواجه شمس‌الدین علی سمنانی که در شب اول واقعهٔ خاقان سعید از اردوی اعلی بیرون رفته بودند به موکب شاهزاده پیوسته به موجب فرمان به دستور سابق در دیوان میرزا عبداللطیف مهر زدند. و از آنجا متوجه صوب دامغان گردیده چون حاکم آنجا دروازه‌های شهر را بر روی شاهزاده بر بست و چون عبور از آنجا بنابر شیوع قحط و غلا در اردوی اعلی بدون تدارک راه ممکن نبود شاهزاده لشکریان را به تسخیر حصار مأمور فرمود. مقارن آن امیر پیر لقمان از شاهزاده روی گردان شده متوجه هرات گشت و لشکریان بعد از آن شهر دامغان را به قهر و غلبه مفتوح ساختند به اشارهٔ شاهزاده دست به غارت و تاراج بگشادند و خاک آن ولایت را به این آتش خرمن سوز به باد فنا دادند.

و چون شاهزاده از دامغان به بسطام آمد در آنجا مسموع وی گردید که میرزا ابوالقاسم بابر در استراباد به پایهٔ والای سلطنت رسیده. صورت واقعه آن که خاقان سعید هر سال بعضی از امرای تومان را به ولایت جرجان می‌فرستاد تا از سر حد قبچاق باخبر باشند. به حسب اتفاق در آن سال «امیر هندوکه» که در آن دیار، اقامت داشت چون خبر واقعهٔ شهریار سعید به سمع وی رسید اول به ضبط اسبان دیوان و اموال وجهات امراء پرداخته پس از آن کسان به سر راهها روان ساخت تا هرجا که به میرزا بابر دچار شوند خدمتش را به جانب استراباد ترغیب و تحریض نمایند. کسان امیر هندوکه در بسطام ادراک خدمت میرزا بابر نموده خدمتش را به استراباد بردند و امیر هندوکه به شرایط استقبال و لوازم خدمتکاری قیام نموده اسباب سلطنت شاهزاده را مهیا گردانید و تفصیل ایلخیهای اسبان را به عرض رسانیده خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و سایر اسباب شهریاری را [۲۴۶] از نظر گذرانید و به حسن اهتمام امیر هندوکه مملکت مازندران به حیطهٔ ضبط و تسخیر میرزا بابر در آمد.

چون میرزا عبداللطیف بر این حال مطلع گردید به پل ابریشم آمد و نخست عازم آن گردید که به صوب ماوراءالنهر توجه نموده به والد بزرگوار پیوندد. باز فسخ آن عزیمت

نموده به جانب سبزوار در رفتار آمد و در آنجا از جملهٔ امراء که به فرمان خاقان سعید به طلب میرزا سلطان محمد رفته بودند امیر سلطانشاه برلاس و امیر بایزید برلاس وارد اردوی شاهزاده گردیده شرف دستبوس دریافتند و به عرض رسانیدند که امیر شیخ ابوالفضل در عراق توقف کرده و امیر نظام‌الدین احمد فیروزشاه از راه ترشیز به هرات رفته. میرزا عبداللطیف از سبزوار به نیشابور شتافت و ترخانیان را همچنان مقید و محبوس همراه داشت و چون به نیشابور رسیدمسموع وی گردید که میرزا علاءالدوله در هرات بر تخت سلطنت متمکن شده و ابواب خزاین گشاده لشکرها جمع آورده و جمعی از سرداران را به جانب مشهد مقدس فرستاده است.

ذکر شاهزادهٔ بلند اقبال میرزا محمد جوکی

خدمتش در میان شاهزادگان پادشاهی بود در غایت عظمت و جلال و صاحب کلاهی در نهایت ابهت و اجلال. مردی و مروت هر دو در سایهٔ آفتاب‌پایهٔ ذات صفاتش پویان و بوارق انوار شجاعت و جوانمردی در جبین مبینش چون پرتوی از مهر منیر فروزان. پیوسته سعادت ملازمت پدر بزرگوار را سرمایهٔ سعادت دارین می‌شمرد و به چوگان ادراک این سعادت، گوی ارجمندی و پایهٔ بلندی از میدان امتیاز می‌برد اما مهد علیا گوهرشاد آغا که مادر آن شاهزادهٔ نامور و صدف آن گرامی گوهر بود مزاج خاقان سعید را نسبت به فرزند رشید به حال خود نمی‌گذاشت و پیوسته افعال و اعمال فرزند سعادتمند را در نظر خاقان ستوده خصال، نکوهیده و ناپسند می‌داشت و میرزاعلاءالدوله و میرزا عبداللطیف ـ نبیره‌های خود را که برادرزادگان شاهزاده می‌بودند ـ تربیت می‌فرمود و ایشان را شایستهٔ سریر سروری و سزاوار ملک و مال می‌انگاشت. از این رهگذر لشکر حزن و اندوه بر کشور شاهزادهٔ نامور هجوم آورده مهم به آن منجر شد که امراض متضاده بر مزاج شریفش غالب آمد و جون روی دلی از مادر مهربان نمی‌دید پیوسته رنجور و مریض به محفه گرد جهان می‌گردید تا در اثنای سیر و سفر در حدود سرخس در سال هشتصد و چهل و هشت مرغ روحش همپرواز طایران

جنان گردید. و از آن بحرذخار اقتدار دو گرامی گوهر یکی موسوم به میرزا محمد قاسم و دیگری میرزا ابابکر به کنار رسید.

و چون این خبرمحنت اثر به خاقان سعید رسید بعد از گریه و زاری و تعزیت و سوگواری، ولایاتی را که به سیورغال میرزا محمد جوکی مقرر بود به پسران وی کرامت فرمود و نعش محفوف به مغفرت شاهزادهٔ مبرور را نقل دارالسلطنهٔ هرات نموده در گنبد مدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا مدفون ساختند.

ذکر جلوس میرزا علاءالدوله بن میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ بر سریر سلطنت و گرفتاری میرزا عبداللطیف به سبب مخالفت

سبق ذکر یافت که خاقان سعید در حین توجه به صوب عراق میرزا علاءالدوله را در دارالسلطنهٔ هرات قائم مقام خود گردانید و چون آن حضرت عزم سفر آخرت کرد گوهر شاد آغا قاصدی به سرعت برق و باد به دارالسلطنهٔ هرات فرستاد. قاصد مهد علیا از ولایت ری در عرض مدت هفت روز خود را به هرات رسانیده میرزا علاءالدوله را از کیفیت حادثه اعلام داد و آن حضرت بعد از تقدیم لوازم تعزیت عزیمت آن نمود که به ارسال تحف و هدایای سزاوار با عم بزرگوار خود میرزاالغ بیک از در دوستی و مصالحت در آید اما چون حرکت ناپسند میرزا عبداللطیف نسبت به مهد علیا گوهر شاد آغا مسموع وی گردید فسخ آن عزیمت نموده ابواب خزاین بگشاد و روی اهتمام به جمع آوردن سپاه نصرت فرجام نهاد. و چون تلون مزاج میرزا عبداللطیف به وضیع و شریف رسیده بود و در آن ایام پیوسته از جانب اردوی او [۲۴۷] خبر می‌رسید که امراء و لشکریان چنان از دست تلون مزاج شاهزاده به تنگ آمده‌اند که اگر از دور سیاهی سپاه ظفر پناه را به نظر در آورند تمامی از وی روی گردان شده به معسکر ظفر اثر می‌پیوندند میرزا علاءالدوله لشکری‌گران در رکاب شاهزاده میرزا صالح به سرکردگی جمعی از امراء بر سر راه میرزا عبداللطیف به جانب نیشابور روان نمود که به قدر مقدور در

استخلاص مهد علیا و ترخانیان مساعی جمیله مبذول دارند. امراء در ملازمت شاهزاده از راه سرخس به مشهد مقدس معلی آمده در آنجا دانستند که میرزا عبداللطیف در نیشابور مشغول عشرت و سرور به دولت چند روزه مغرور به فراغ بال روزگار می‌گذراند و مجموع امراء و لشکریان از تندخوئی و درشت گوئی او به جان آمده‌اند، لاجرم به تعجیل از مشهد معلی مرحله پیما شده چون به حدود نیشابور رسیدند به مشورت یکدیگر طریق شبیخون گزیدند و در صبح شنبه سیزدهم ماه صفر که روزی از آن نحس‌تر نتوان یافت به معسکر میرزا عبداللطیف تاخته مهد علیا و ترخانیان را مطلق‌العنان ساختند و از اردوی وی بیرون برده به خاطر جمع باز گردیدند وصفها راست کرده برغو[1] کشیدند و نفیر کرنا و کوس و خروش مبارزان جوشن پوش به گوش چرخ آبنوس رسانیدند. میرزا عبداللطیف که شب همه شب با شاهد کام شراب خوشدلی در جام دیده در آن شب بر بستر راحت و خواب خوش آرمیده بود چون آن ولوله و خروش به گوش او رسید سراسیمه از جای برجست و با فوجی از لشکر که جمع آمدن ایشان میسر شد به دفع آن نازله کمر بست. و چون از دو جانب مبارزان به معرکهٔ میدان تاختند نایرهٔ حرب را فروزان ساختند در اثنای کروفر از بخت زبون و طالع وارون، اسب میرزا عبداللطیف بسر در آمد و جمعی از دلاوران تاخته شاهزادهٔ افتاده را دستگیر کردند و جمعی از مخصوصان و منتسبان وی را از پای درآوردند و بسیاری از اسیران راکه در معرکهٔ میدان گرفتار دام تقدیر شده بودند به شفاعت خویشان و آشنایان به جان امان دادند و اردوی شاهزاده به باد غارت و تاراج رفته مضمون خبر صدق اثر کماتدین تدان وصف‌الحال آمد، چه در همان چند روز آنچه بر سر میرزا عبداللطیف و اردوی وی آمد بر سر مهد علیا گوهرشاد آغا و ترخانیان آمده بود.

القصه چون نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایت ظفر آیت میرزا صالح وزید هودج مهد علیا و محفهٔ نعش محفوف به مغفرت خاقان سعید را بر شتران کوه کوهان بار کرده عازم مراجعت گردید. و میرزا علاءالدوله بعد از استماع خبر فتح و ظفر در نهایت جاه و جلال

---

۱. برغو شاخی میان‌تهی است که آن را مانند نفیر نوازند (انجمن آرا).

تا سعدآباد جام به استقبال مهد علیا و سپاه ظفر لوا شتافت و در آنجا به شرف ملاقات مهد علیا مشرف گشته خیام اقامت برافراخت. روز دیگر به موجب فرمان، میرزا عبداللطیف را به دستور سایر گنهکاران از طرف چپ بارگاه در آورده در پایهٔ تخت سلطنت باز داشتند و میرزا علاءالدوله به زبان عتاب با وی خطاب فرمود که این همه بدی چرا کردی؟ میرزا عبداللطیف جواب داد که من بدی کردم جزاجفا دیدم تو نیکی کن تا وفا بینی. میرزا علاءالدوله رقم عفو بر جراید جرایم میرزا عبداللطیف کشیده مقرر فرمود که سراپرده‌ای خاص به جهت وی برپای کردند و جمعی را به محافظت وی گماشته رایت مراجعت به دارالسلطنهٔ هرات برافراشت. و چون موکب همایون به مقر سلطنت ابد مقرون رسید میرزا عبداللطیف را در قلعهٔ اختیارالدین محبوس و نعش محفوف به مغفرت را در گنبد مدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا در جوار مزار میرزا بایسنغر مدفون گردانید و به رسم و آئین سلاطین مراسم تعزیت و لوازم آن را به تقدیم رسانید.

در خلال این احوال خبر توجه شهریار عالی مقدار میرزا الغ بیک از جانب سمرقند به عزم استخلاص فرزند ارجمند میرزا عبداللطیف و خبر وصول میرزا ابوالقاسم بابر از صوب جرجان به حدود خراسان به سمع میرزا علاءالدوله رسیده در میان دو دندان شیر اسیر تفرقه و تشویر گردید. عاقبت به مقتضای مصلحت وقت به شرحی که در وقایع [۲۴۸] حالات الغ بیکی سبق ذکریافت با عم بزرگوار از در مصالحه در آمده عازم دفع میرزا بابر گردید و از کنار آب مرغاب تا آنجا که با لشکرگران به دفع میرزا الغ‌بیک روان شده بود به دارالسلطنهٔ هرات مراجعت نموده میرزا عبداللطیف را از حبس بیرون آورده در مجلس خاص با خود همنشین کرد و به عهد و پیمان با یکدیگر قرار دادند که طریق خلاف هم نپویند و رضای یکدیگر جویند مشروط بر آن که میرزاعلاءالدوله ملازمان و کسان میرزا عبداللطیف را که در واقعهٔ نیشابور گرفتار شده بودند و در هرات محبوس دارند مطلق‌العنان شمارد و با بعضی از تحف و هدایای خزانه به سمرقند ارسال دارد. و بعداز تأسیس اساس عهد و پیمان مولانا جلال‌الدین صدر را ملازم میرزا عبداللطیف ساخته به اردوی میرزا الغ بیک که در بلخ بود روان نمود و میرزا الغ بیک مملکت بلخ را

به فرزند ارجمند ارزانی داشته خود به سمرقند مراجعت فرمود.

و میرزا علاءالدوله چون خاطر از جانب عم بزرگوار جمع نمود به فکر برادر نامدار افتاد و چون قراولان لشکر میرزا بابر در حدود جام با محمد پیرزاد که از قبل میرزا علاءالدوله حاکم آنجا بود محاربه نموده او را گرفته بودند شاهزادهٔ مشارالیه به رسم ایلغار به جانب مشهد معلی روان شد و چون به آن مقام والا احترام رسید متوقف گردید و سران سپاه را با لشکری کینه‌خواه به جنگ برادر که در ولایت خبوشان با لشکری گران مهیای حرب و پیکار بود فرستاد و چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف‌آرای شدند صلاح‌اندیشان مصلحت کیش به شرط آن که عرصهٔ خبوشان در میان برادران فاصله باشد مهم را بر مصالحه قرار دادند و بعد از تشیید مبانی عهد و پیمان میرزا علاءالدوله به هرات بازگردید و میرزا بابر رخت اقامت به جرجان کشید.

و چون میرزا علاءالدوله به هرات رسیده بر سریر سلطنت متمکن گردید به استظهار لشکر ظفر شعار و کثرت اعوان و انصار و افزونی خزاین و ذخایر بیرون از اندازهٔ شمار از شروط مصالحهٔ میرزا عبداللطیف یاد نکرد و با آن که میرزا عبداللطیف چند نوبت کس به طلب گرفتاران فرستاد اثری بر آن مترتب نگشت و فایده‌ای نداد. با وجود آن جمعی از امراء ولشکریان را در رکاب میرزا صالح به جانب آب مرغاب فرستاد تا از آن حدود باخبر باشند. و چون خبر توجه میرزا صالح با لشکر و سپاه به میرزا عبداللطیف رسید به قصد انتقام واقعهٔ نیشابور و عدم التفات میرزا علاءالدوله به مراعات شرایط مصالحه با لشکری جرار از بلخ ایلغار کرده بر سر میرزا صالح تاخت و عقد جمعیت او را از هم گسیخته لشکریانش را تارومار ساخت. و خدمتش را چندان مجال نشد که پای در رکاب آورد و پیاده و سرگردان به هر طرف گریزان بود تا به هزار مشقت خود را از آن مهلکه به کنار کشیده به میرزا علاءالدوله پیوست. و چون خدمتش از صورت واقعه آگهی یافت علی‌الفور نوکران میرزا عبداللطیف را که در زندان بودند بکشت و با آن که فصل زمستان بود لشکری گران جمع آورده متوجه بلخ و شبورغان شد. چون میرزا عبداللطیف از

عزیمت وی آگاه گردید به اعلام واقعه کس به سمرقند نزد پدر فرستاده در استحکام برج و بارهٔ حصار بلخ اهتمام تمام به تقدیم رسانید.

میرزا الغ بیک چون از توجه میرزا علاءالدوله به جانب بلخ و شبورغان مطلع گردید ایلچی نزد وی فرستاده پیغام دادکه چون آسان آسان اساس محبت را ویران نتوان کرد و در استحکام آن باید کوشید مناسب آن بود که اگر از عبداللطیف حرکتی ناپسند روی نموده باشد به مقام اعلام در آورند که در تأدیب وی اهتمام رود، اکنون صواب آن می‌نماید که عزم معاودت جزم و لشکریان را از خرابی مملکت منع نمایند.

میرزا علاءالدوله بعد از وصول این پیغام در معاودت بی‌آرام گشت اما لشکریانش ولایت اندخود و شبورغان را غارت کرده جمعی را به اسیری گرفتند و میرزا علاءالدوله به دارالسلطنهٔ هرات مراجعت نموده بر سریر سلطنت پایدار تکیه فرمود.

و چون فصل زمستان از مجلس مستان بیرون رفت و زمان گلریزان بهار از در درآمد میرزا علاءالدوله جهت ختان فرزند ارجمندمیرزاابراهیم طوی عظیم ترتیب داد و در آن بهار ابواب عیش و عشرت بر روی ساکنان آن دیار گشاد و فرمان نافذ گردید که خلایق، ترخان [۲۴۹] باشند و هیچکس را بر ارتکاب مناهی و ملاهی بازخواستی نباشد و مردم در باغ زاغان که چون پر طاووس و رخسار عروس به جهت این کار آراسته بودند به عیش و عشرت مشغول گشتند. ناگاه روزگار به مقتضای طبیعت خویش سنگ تفرقه بر ساغر این جمعیت زد و خبر توجه میرزا الغ بیک با سپاه کینه‌خواه به عزم تسخیر خراسان به دارالسلطنهٔ هرات رسید و شادی به غم و سور به ماتم تبدیل یافته هرکس به تهیهٔ رزم، رخت اقامت به منزل خود کشید.

ذکر محاربهٔ میرزا علاءالدوله ومیرزاالغ بیک گورکان و انهزام سپاه خراسان و بیان حال ایشان

چون میرزا علاءالدوله نوکران میرزا عبداللطیف را که به فرستادن ایشان وعده کرده

بود بکشت و از تحف و هدایای خزانهٔ خاقان سعید چیزی به سمرقند نفرستاد و به جانب بلخ و شبورغان لشکرکشیده آن ولایت را زیر و زبر گردانید سنوح این قضایا باعث آن گردید که میرزا الغ‌بیک به عزم انتقام روی توجه به صوب خراسان نهاد و با لشکر ماوراءالنهر از آب آمویه عبور نمود و میرزا عبداللطیف به فرمان پدر با لشکرهای قندز و بقلان وارهنگ و سالی سرای و ختلان و بلخ و اندخودو شبورغان تاحدود آب مرغاب به آن سرور پیوست و پدر و پسر به اتفاق یکدیگر روی توجه به دفع میرزا علاءالدوله آوردند.

و چون میرزا علاءالدوله از توجه طالبان ملک خبردار گردید افواج حشم و طبقات خدم را از زر و زیور بی‌نیاز گردانید و سپاهی جمع آورد که در وسعت آباد خیال، گنجائی آن احتمال نداشته باشد. و بعد از تهیهٔ اسباب راه به دستور زمان خاقان سعید، امیر محمد صوفی ترخان و امیر ابوسعید را به ضبط و حکومت هرات تعیین نمود و قلعهٔ اختیارالدین را با چهار هزار تومان نقد که از جملهٔ هیجده هزار مانده بود به یکی از معتمدان خود سپرد و مولانا احمد یساول راکه محل اعتماد وی بود به حفظ وحراست قلعهٔ عماد که از خزاین و ذخایر، نمود از گنج قارون بود فرستاده با آن سپاه کینه‌خواه روی به راه نهاد.

از آن جانب جناب میرزا الغ بیک چون فلک از ایوار و شبگیر نمی‌آسود تا از آب مرغاب عبور نموده قریب به ترتاب نزول فرمود. و چون میرزا علاءالدوله از کوتل سنجاب بگذشت از عزیمت گیرو دار با عم بزرگوار پشیمان گشت و داعیهٔ صلح و صلاح درخاطر شریفش رسوخ یافته خواست که به وساطت یکی از ارباب سدادوصلاح در صلح زند. لاجرم یکی از محرمان را به طلب شیخ بهاءالدین عمر که در آن اوان مقتدای ارباب عرفان بود به هرات فرستاده استدعای حضور آن جناب نمود. شیخ جلیل‌الشأن با مریدان و معتقدان، ملتمس شاهزاده را مبذول داشته به صوب معسکر آن سرور روان شدند اما پیش از ورود شیخ و همراهان، طوفان بلا بالاگرفت و هر دو لشکر چون دو بحر اخضر به یکدیگر ریختند. در اثنای کروفر میرزا عبدالله شیرازی از معسکر میرزا

علاءالدوله روی گردان شده به موکب همایون الغ بیکی پیوست و از این رهگذر وهن و فتور تمام به لشکر خراسان رسید، با وجود آن میرزا علاءالدوله چون شیر ژیان و پیل دمان به هر طرف می‌تاخت و لشکریان را حریص جنگ می‌ساخت تا رفته رفته آثار ضعف بر صفحات احوال لشکر شاهزاده هویداگردیده روی به وادی هزیمت نهادند. و چون از یک دست صدا برنمی‌خیزد میرزا علاءالدوله نیز توقف خود را در معرکهٔ میدان بی‌فایده دیده بر اثر لشکریان روان گردید و نسیم فتح و فیروزی بر پرچم اعلام جناب میرزا الغ بیک وزیده مظفر و منصور گردید.

اما میرزا علاءالدوله چون از جنگ گاه بیرون رفت خود را به قلعهٔ عماد رسانید و ابواب خزاین و دفاین آنجا راگشوده لشکریان و کسان خود را به اموال فراوان دلجوئی نمود و به تهیهٔ اسباب سفر پرداخته به عزم ملازمت برادر کهتر میرزا ابوالقاسم بابر رایت توجه به صوب استراباد برافراخت. و چون برادران به یکدیگر رسیده بساط انبساط به ملاقات یکدیگر مبسوط گردانیدند. میرزا بابر زبان به تفقد و دلجوئی میرزا علاءالدوله گشوده خدمتش را به مال و لشکر و هر چه دلخواه او باشد امیدوار گردانید.

و چون خبر انهزام میرزا علاءالدوله به هرات رسید مهد علیا گوهرشاد آغا با برادر خود امیر محمد صوفی ترخان و جمعی دیگر از اعیان به رسم استعجال به صوب عراق شتافتند [۲۵۰] و به میرزا سلطان محمد پیوسته دلجوئی تمام یافتند. و میرزا علاءالدوله بر بساط عشرت و کامرانی به یمن عاطفت ومهربانی میرزا بابر به خوشدلی و شادمانی روزگار می‌گذرانید تا آن زمان که مملکت خراسان به حیطهٔ ضبط و تسخیر میرزا بابر درآمد و شاهزاده بعد از استیلا و اقتدار بر آن دیار، مال و منال سرکار تون را به رسم سیورغال به برادر شوریده احوال میرزا علاءالدوله ارزانی داشت و خدمتش میرزا ابراهیم ولد رشید خود را با جواهر و نقود بی‌شمار که از قلعهٔ عماد بیرون آورده بود به آن حدود فرستاد.

و چون دارالسلطنهٔ هرات به تصرف میرزا بابر درآمد بنابر افساد مفسدان و دو به هم اندازی سخن‌چینان که در مجلس هر دو برادر راه داشتند میرزا بابر به توهم آن که مبادا

میرزا علاءالدوله از در سرکشی در آید و ابواب مجادله و مناقشه بـر روی وی‌بگشـاید فرمان داد تا خدمتش را گرفته به زندان بردند و فوجی از لشکریان را فرمان داد که به تون رفته میرزا ابراهیم را با گنج و گوهر بی‌کران که با خود داشت به خدمت میرزا بابر آوردند و شاهزاده دست دریانوال به بخشش و عطای آن اموال بگشاد و بدره‌های سیم و زر و صندوقهای جواهر را ناگشاده و نادیده به ملازمان بخشیده پسر را نیز در کنج زندان با پدر همنشین گردانید.

و چون روزگاری بر این بگذشت و میرزا بابر از تسخیر ولایت سیستان که ملک آنجا سر از ربقهٔ فرمان پیچیده بود بازگشت میرزا علاءالدوله شبی پاسبانان را از خود غـافل کرده از تنگنای زندان بیرون جست و از راه عبور به سیستان شتافته کارش فی‌الجمله در آنجارواج گرفت و چون دید که میرزا بابر دست از گریبان جان وی برنمی‌داد از سیستان رخت اقامت به عراق کشید و خواست که بـه مـیرزا سـلطان مـحمد پـیوندد. خـدمتش خبردار شده به بهانهٔ توجه به صوب خراسان از ملاقات برادر سر پیچیده و کس نزد وی فرستاده پیغام داد که چون ما عازم خراسانیم آمدن شما لازم نیست و در حدود دارالعبادهٔ یزد توقف نمائید تا در آنجا ملاقات روی نماید و میرزا علاءالدوله گاهی در عراق و گاهی در خراسان حیران و سرگردان می‌گشت تا واقعهٔ میرزا عبداللطیف روی نمود و امراء و اعیان سمرقند میرزا عبدالله شیرازی را بـه پـادشاهی بگـذاشـتند. در آن زمـان مـیرزا علاءالدوله در حصار شادمان بود، چون این خبر را استماع نمود به عزم تسخیر سمرقند لشکری زیاده از چون و چند بر هم بافت و به عظمت و شوکت بی‌نهایت به حرب میرزا عبدالله شتافت. میرزا عبدالله نیز با لشکرگران به استقبال شاهزاده به جانب شهر سـبز روان شد و در میان شاهزادگان گرگ آشتی روی نموده میرزا عـلاءالدوله لشکـر بـه در هرات کشید و میرزا عبدالله به سمرقند بازگردید. و چون در آن اوان میرزا سلطان محمد از هرات به دفع فتنهٔ میرزا بابر به جانب طوس روان شده‌بود میرزا علاءالدوله بی‌مانع و منازعی به هرات آمد و بر سریر سلطنت جد بزرگوار متمکن گردید.

میرزا بابر بعد از مراجعت میرزا سلطان محمد به صوب عراق چنانچه در محل خود

ایمائی به آن شده عزیمت به صوب مستقر سریر سلطنت معطوف گردانید و میرزا علاءالدوله از قرب ورود وی خبردار شده از صدمات سپاه میرزا بابر عازم بلخ گردید. و چون از جیحون عبور نموده به بلخ رسید لشکرهای آن نواحی را در ظل رایت خود مرتب گردانید و عزم آن داشت که لشکر به هرات کشد ناگاه خبرِ آمدِ میرزا بابر به جانب بلخ مسموع شاهزاده گردید و چون تاب مقاومت در خود ندید رخت اقامت به دیار طالقان و کوهستان بدخشان کشید. و چون میرزابابر واردبلخ گردیده از برادر گریز پا اثری ندید بر اثر وی شتافته خدمتش را سرگردان بادیهٔ فرار و آوارگی گردانید و کوچ و اغرق میرزا علاءالدوله و اغرق وی را به حیطهٔ ضبط و تسخیر در آورده به جانب هرات بازگردید. و چون روزگاری بر این بگذشت روزی یکی از مخصوصان میرزا علاءالدوله به عرض میرزا بابر رسانید که شاهزاده به نزدیک رسیده در دامن گازرگاه نزول نمود و اکنون غایب شده و در میان نیست. میرزا بابر فرمود تا شرایط تفحص به جای آورده خدمتش را در وثاق اسکندر بیک یافتند و با چند تن از مخصوصان وی به خدمت میرزا بابر آوردند و به فرمان شاهزاده مقید و محبوس گردید و روزگارش در بند و زندان گذران بود تا آن زمان که میرزا بابر و میرزا سلطان محمد در موضع خبازان استراباد روی به محاربهٔ [۲۵۱] یکدیگر نهادند و میرزا بابر چنانچه در مجاری حالات وی مسطور است مظفر و منصور گردیده میرزا سلطان محمد به قتل رسید.

و چون شهریار برادرکش خاطر از رهگذر آن برادر جمع ساخت به فکر این برادر که گرفتار بندو زندان و با وی همراه بود افتاد و فرمان داد که به میل آتشین، جهان‌بین او را از حلیهٔ بینش عاطل و باطل ساختند اما در آن زمان که دیده از نور دیده می‌پوشید آب در دیده گردانیده میل آتشین به مردم دیده‌اش چنانچه باطل شود نرسید و بعد از آن که میرزا بابر از عراق عزیمت خراسان نمود میرزا علاءالدوله به لطایف تدبیر، خود را از مشهد مقدس به کنار آب مرغاب رسانید و از آنجا به میمنه و فاریاب رفته در آن مملکت رایت سلطنت و جلالت مرتفع گردانید. و بناب۴رآن که در آن ولایت یورت ایل والوس طایفهٔ ارلات و امیر یادگار شاه که رأس و رئیس ایشان بود و افسر سروری از رهگذر مصاهرت

شاهزاده بر سر داشت امرای ارلات بر سلطنت شهریار به استحقاق اتفاق نمودند و به اهتمام تمام درصدد اجتماع لشکر و انتظام حال و انشراح بال شاهزادهٔ والاگهر در آمده مصلحت در آن دیدند که نخست در رکاب شاهزاده به تسخیر بلخ پردازند و خاطر از رهگذر اقتدار امرای هزار اسبی فارغ و مطمئن سازند و به این عزیمت با لشکرهای آراسته متوجه بلخ شدند. امیر پیر درویش و برادرش امیر علی هزار اسبی سپاه بلخ و آن نواحی را جمع آورده به عزم محاربهٔ قوم ارلات به جانب ایشان روان شدند و بعد از تقارب فئتین و تلاقی فریقین از جانبین در هم آویخته به تیغ و سنان، جوهای خون در معرکهٔ میدان روان ساختند. عاقبت امرای هزار اسبی مظفر و منصور و قوم ارلات مغلوب و مقهور گردیده امیر سلطان محمود پسر امیر یادگار شاه در معرکه به قتل رسید و میرزاعلاءالدوله با طایفه‌ای که طریق فرار می‌پیمودند از راه لنگر میر غیاث متوجه دارالسلطنهٔ هرات گردید. از ورود شاهزاده غبار فتنه و آشوب به ذروهٔ چرخ کبود رسید و امرای عظام که از قبل میرزا بابر به حکومت هرات و بلخ و مرو و ماخان قیام داشتند با یکدیگر در دفع میرزا علاءالدوله یکدل و یکزبان شده روی به وی گذاشتند و بیش از همه امیر پیر درویش هزار اسبی که از جانب بلخ رایت عزیمت به دفع فتنهٔ شاهزاده افراخته بود در حدود هرات به وی رسید، خدمتش تاب مقاومت نیاورده در ضمان سلامت رخت اقامت به کناری کشید و لشکریانش چون اوراق رزان که در فصل خزان از باد وزان به هر طرف متفرق و پریشان شوند به هرجانب پراکنده و گریزان گشتند.

میرزا علاءالدوله بعد از فرار از معرکهٔ کارزار به سیستان افتاد و چون توقف در آن مکان مقرون به مصلحت دولت سرا پا مذلت وی نبود عزم توجه به جانب عراق جزم نمود و به میرزا جهانشاه ترکمان پیوسته درخدمت وی به کام دل کمر بست و منظور نظر اعزاز و احترام میرزا جهانشاه گردیده بر مسند کامرانی به رفاه حال و فراغ بال زندگانی پیش گرفت و چون سری که به سروری خو کرد هوای گرد نفرازی از سر نمی‌تواند گذاشت به اندیشهٔ آن که شاید کارش به کام دل برآید از پیش میرزا جهانشاه روی به راه نهاده به دشت قبچاق و ترکستان افتاد و مدتی مدید در آن ولایت سرگردان می‌گردید تا

خبر واقعهٔ میرزا بابر به وی رسید و زوال اقبال برادر را باعث کمال استقلال خود شمرده از اقصای ولایت اوزبک رخت اقامت به جلگاه خراسان کشید. و چون در آن اوان فرزند ارجمندش میرزا سلطان ابراهیم از مضیق زندان قدم بر مدارج عز و شان نهاده بود قاصدان نزد وی فرستاده از وصول خود اعلام داد و با آن که به حکم «لا ارحام بین‌الملوک» این معنی بر خاطر شاهزاده گران آمد اما به ظاهر کاراظهار خوشدلی و استبشارنموده تحف و هدایای سزاوار مصحوب ایلچیان زباندان به نزد پدر بزرگوار روان نمود و چون مسافت فی‌مابین پدر و پسر به نزدیک رسید پسر متوجه استقبال پدر گردید و در کنار آب سنجاب به یکدیگر رسیده دو گوهر فروزان در یک درج و دو اختر تابان دریک برج مجتمع گردید و میرزا علاءالدوله فرزند ارجمند را در آغوش عطوفت و مهربانی کشیده پدر بزرگوار و پسرنامدار به دیدار یکدیگر خوشدل و شادمان گردیدند و بعداز طی مواد محبت و وداد قرار به آن دادند که میرزا سلطان ابراهیم با لشکرها [۲۵۲] در تخت ملک اقامت نماید و میرزا علاءالدوله رخت اقامت به هرات کشیده چند روزی از رنج راه بیاساید.

بنابراین قرارداد میرزا علاءالدوله روی توجه به دارالسلطنهٔ هرات نهاد و به ورود خویش ابواب عیش و نشاط بر روی مردم هرات گشاد و از گرد راه به مدرسهٔ گوهرشاد آغا رسیده فرود آمد و بعد از اقامت لوازم زیارت از آنجا متوجه باغ زاغان گردید و چند روز در آن مقام طرب‌افزا با پری پیکران حورلقا به عشرت و خوشدلی بگذرانید و بعد از انقضای مجالس عشرت و شادمانی به التماس مولانا احمد یساول به حصار اختیارالدین قدم رنجه فرمود و مولانا خدمات شایسته به تقدیم رسانیده آنچه در سوالف ایام از نفایس تبرکات جمع آورده بود پیشکش نمود. خدمات شایستهٔ وی موقع قبول یافته مولانا را به عواطف بی‌کران خرسند فرمود. مقارن آن فرمان والا به نفاذ پیوست که فرمان‌پذیران به سرشمار عبید و مواشی پرداخته مال مقرران را به خزانه واصل سازند و هنوز دیناری از آن به وصول نرسیده بود که دیگر باره مفارقت ملک و مال روی نمود.

تفصیل این اجمال آن که در خلال این احوال از جانب میرزا سلطان ابراهیم قاصدی

به سرعت برق و باد رسیده خبر رسانید که لشکر بی‌امان ترکمان به نزدیک رسیده مقام امن و آرام از ما و شما دور گردیده اولی آن که تا کار به اضطرار نرسیده چون مجال توقف نیست روی به اطراف نهیم، اکنون موکب همایون ما به راه لنگر میر غیاث به جانب ... النگ نهضت نمود باید که آن جناب نیز زودتر خود را از مضیق شهر بیرون افکند. میرزا علاءالدوله بعد از استماع این خبر بار دیگر وداع ملک و مال کرده بر جناح استعجال روی به وادی سرگردانی نهاد و اکابر و اشراف و اعیان و اهالی هرات از بیم سپاه ترکمانان چنان سراسیمه و حیران به هم برآمدند که دست از پا نشناختند و یتیم مشربان بدمعاش به همدستی اجامره واوباش در بیرون شهر سر به فتنه‌گری برآورده دست جرأت به نهب و تاراج اموال آینده و رونده دراز کردند ومدارا و مواسا از میان مردمان گریزان شد و فزع روز اکبر آشکارا گردید. و چون تفرقه و تشویش غنی و درویش از حد اعتدال تجاوز نمود صبح امید تیره روزان از مطلع سعادت جاوید دمید و از ظلمت آبادان تیره شب، روز پیروزی عیان گردید.

بیان این سخن آن است که چون میرزا جهانشاه به قصبهٔ کوسویه رسیده براین قضایا مطلع گردید استمالت نامه‌ها به هرات فرستاده رعایا و بیچارگان را به عدل و داد مژده داد و امیر پیرزاد بختیاری راکه از امرای میرزا سلطان محمد بود به داروغگی هرات روان نمود. این معنی باعث آرام و اطمینان مردمان شده دست سرکشان از گریبان جان مسلمانان کوتاه گردید و میرزا جهانشاه از راه آهستگی و همواری به دارالسلطنهٔ هرات رسیده ظلال عاطفت بر سر ساکنان آن دیار مبسوط گردانید و اکابر و اشراف که در آن بلدهٔ فاخره باقی مانده بودند به مراسم نثار و پیشکش قیام نموده منظور نظر رعایت و عنایت میرزا جهانشاه گردیدند و فرمان داد تا در شهر منادی کردند که هیچکس از گماشتگان و لشکریان به شلتاق آن که فلان، نوکر فلان بوده مزاحمت به احدی نرسانند و مردمان در مهاد امن و امان به دعای دوام دولت میرزا جهانشاه مشغول شدند.

و چون روزی چند از تمکن میرزا جهانشاه بر سریر سلطنت آن ولایت بگذشت عازم تسخیر حصار اختیارالدین گشت و جمعی را از راه دلجوئی به نزد مولانا احمد یساول که

به فرمان میرزا ابراهیم سلطان سالها بود که به کوتوالی آنجا قیام داشت و در بر روی شهریاری چون میرزا سلطان ابوسعید بسته از پیش برده بود فرستاد تا معلوم کند که مولانا چه خیال در سر دارد. فرستادگان به قلعه رفته به رأی العین دیدند که خدمتش به تهیه و تدارک قلعه‌داری مشغول است و آسان آسان قلعه به کس نخواهد داد. لاجرم بازگشته حقیقت حال به عرض رسانیدند. میرزا جهانشاه چون از بلند پروازیهای مولانا آگاه شد فرمان داد تا امراء و اعیان ولشکریان از درون و بیرون شهر براطراف حصار اختیارالدین دیواری به ارتفاع ده‌گز اساس نهادند و از برای کمانداران ابواب تیراندازی از آن دیوار به درون قلعه گشادند و کمانداران [۲۵۳] قدرانداز بر فراز آن دیوار جابجا قرار گرفته به زخم ناوک جان‌ستان نمی‌گذاشتند که در برج و بارهٔ حصار هیچکس حرکت کند و باقی سپاه جلادت پناه از سر جد و جهد به نقب زدن و لوازم اسباب قلعه‌گیری مشغول شدند. مولانا احمد و سایر بهادران قلعه‌دار چون سعی و اهتمام شاه و سپاه را در تسخیر حصار بدان‌سان مشاهده نمودند خوف و هراس بی‌قیاس چنان بر ایشان هجوم آورد که هرچند می‌خواستند که یک تیر به جانب ترکمانان اندازند دست به هم نمی‌داد. عاقبت مولانا احمد از در تضرع و زاری در آمده شفعاء انگیخت تا میرزا جهانشاه از سرخون او درگذشت و روز دیگر از قلعه بیرون آمده منظور نظر عاطفت گشت. و مفاتیح قلعه را به خدام بهرام انتقام سپرده خود نیز در سلک آن طایفه انتظام یافت و میرزا جهانشاه بر سریر سلطنت متمکن گشته امثله و احکام حاقان سعید را ممضی شمرد و بر تخت سلطنت هرات متمکن بود تا سلطان سعید لشکر به خراسان کشید و به شرحی که در مجاری حالات میرزا سلطان ابوسعید مسطور است با آن جناب از در صلح در آمده متوجه جانب آذربایجان گردید.

اما میرزا علاءالدوله و میرزا سلطان ابراهیم چون به سبب استیلای میرزا جهانشاه، راه سرگردانی پیش گرفتند قاید قضاء عنان اختیار ایشان را به ولایت غور کشید و پدر و پسر با یکدیگر در آن ولایت ساخته پسر در غور بالا و پدر در غور پایین بر سریر عز و تمکین بالانشین بودند و به سببی از اسباب که در مجاری حالات سلطان سعید میرزا

سلطان ابوسعید مسطور است از یکدیگر رنجیده کمر به خدمت یکدیگر نبستند و واقعه‌ای روی نمود که میرزا سلطان ابراهیم از راه اضطرار پناه به درگاه پدر بزرگوار آورد و میرزا علاءالدوله رابطهٔ پدر فرزندی را در میان ندیده فرزند ارجمند را محبوس گردانید ومقارن آن فرستادهٔ شاهزاده که به رسم رسالت به خدمت سلطان سعید رفته بود بازگردیده شاهزاده را از محنت زندان خلاص گردانید و دیگر باره لشکری فراهم آورده رخت اقامت به ولایت ساخر و تولک کشید.

و چون میرزا جهانشاه از ماجرای پدر و پسر آگاه گردید رسولی زبان دان به درگاه میرزاعلاءالدوله فرستاده استدعای حضور آن جناب نمود و خدمتش این معنی را فوزی عظیم شمرده به سرعت برق و باد روی به اردوی میرزا جهانشاه نهاد. امرای میرزا جهانشاه میرزا علاءالدوله را به احترام تمام در روز عید اضحی به مجلس پادشاه در آوردند و میرزا جهانشاه از راه تفقد و دلجوئی و رعایت رسوم ادب و آداب، خدمتش را در یک مسند با خود همنشین ساخت و تا میرزا جهانشاه بر تخت سلطنت هرات متمکن بود میرزا علاءالدوله در پناه عاطفت او روزگاری می‌گذرانید. و چون آفتاب دولت سلطان سعید از افق تسخیر خراسان طالع گردید و میرزا جهانشاه از راه صلح و صلاح رخت اقامت به ولایت عراق و آذربایجان کشید میرزا علاءالدوله که از احفاد ملوک سابق رستمدار بود به دیار طبرستان و رستمدار افتاد و در آن ولایت در سال هشتصد و شصت و پنج در خانهٔ ملک بیستون رستمداری بعد از سرگردانی چندین ساله به عارضهٔ چند روزه روی توجه به جهان جاودان نهاد ونعش محفوف به مغفرتش را نقل دارالسلطنهٔ هرات نموده در گنبد مدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا مدفون ساختند. ایام حیاتش چهل و پنج سال بود.

القصه چون خبر ارتحال آن حضرت به دارالسلطنهٔ هرات رسید صبیهٔ محترمه‌اش رقیه سلطان بیگم که حرم محترم سلطان سعید بود به لوازم رسوم و آداب تعزیت و سوگواری پرداخته پرتو التفات بر ختمات کلام ملک علام و اطعام فقرا و مساکین انداخت.

ذکر شاهزادهٔ بلند اقبال میرزا سلطان محمدبن میرزا بایسنغربن خاقان سعید میرزا شاهرخ بهادر

از جمله شاهزادگان عالی‌شأن که بر سریر سلطنت و پادشاهی متمکن گردیدند نخستین بلند اقبالی که بر اورنگ فرماندهی نشست میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر بود؛ چه آغاز سلطنت و فرمانروائی وی به فرمان خاقان سعید در مملکت عراق اتفاق افتاد ورایت اقتدار شاهزاده به شرحی که در مجاری حالات خاقان عالی‌شأن [۲۵۴] سبق ذکر یافت ارتفاع پذیرفته لاف استقبال و استبداد زد و لشکر به اصفهان کشیده بعد از تسخیر مملکت متوجه ولایت فارس گردید و میرزا عبدالله پادشاه آن ولایت به ضبط و استحکام شیراز پرداخته حقیقت زیاده‌رویهای میرزا سلطان محمد را به عرض خاقان سعید رسانید و آن حضرت به عزم گوشمال وی در اواخر ایام جاه و جلال، الویهٔ دولت و اعلام اقبال به صوب مملکت عراق و فارس برافراخت. و چون خاقان سعید به ولایت ری رسید میرزا سلطان محمد که به محاصرهٔ شیراز قیام داشت ترک محاصرهٔ شیراز کرده رایت عزیمت به صوب لرستان برافراشت و جمعی از امراء بنابر امتثال فرمان خاقان عالی‌شأن به صوب لرستان روان شده به نصایح سودمند، شاهزاده را ازراه نافرمانی جد بزرگوار باز گردانیدند و خدمتش عازم ادراک ملازمت آن حضرت بود که ناگاه واقعهٔ هایلهٔ آن جناب روی نمود.

و چون میرزا سلطان محمد از واقعهٔ خاقان سعید خبردار گردید بلا توقف از نواحی چمچمال و خرم‌آباد و جنوب مملکت ری روان شده در یورت اقامت آن حضرت نزول نمود و از آنجا رایت عزیمت به صوب اصفهان برافراخته به تسخیر آن دیار پرداخت و بعد از تسخیر اصفهان، مملکت فارس را وجههٔ همت عالی نهمت ساخت. و چون خبر توجه شاهزاده به میرزا عبدالله پادشاه فارس رسید لشکرهای آن ولایت را جمع آورده به عزم مدافعه و محاربهٔ خدمتش از شیراز بیرون آمد و چند گاه در آن نواحی روزگار می‌گذرانید تا اقبال میرزا سلطان محمد مساعدت نموده امیر حاجی محمد عناشیری با لشکرگران به موکب ظفر نشان آن حضرت پیوست و مسافت بین‌الفریقین سمت تقارب

پذیرفته نایرهٔ قتال و جدال اشتعال یافت و بعد از گیر و دار بسیار، نسیم فتح و نصرت بر پرچم رایت ظفر آیت میرزا سلطان محمد وزیده و میرزا عبدالله طریق انهزام سپرده با حال تباه خود را به قلعهٔ اصطخر رسانید و لشکر عراق اردوی شاهزاده را غارت کرده غنیمت فراوان گرفتند. و میرزا سلطان محمد به آئین سلاطین و طریق پادشاهان گردنفراز به شیراز در آمد و سید نظام‌الدین احمد راکه از اکابر فارس بود به نزد میرزا عبدالله روان نمود تا خدمتش را به عهد و پیمان اطمینان بخشیده به خدمت شاهزادهٔ عالی‌شأن آورد و آن جناب شاهزاده را منظور نظر عنایت و مرحمت فرموده خدمتش را در میان اقامت در شهری از شهرهای فارس و حرکت به صوب خراسان مخیر گردانید. میرزا عبدالله به هوای مصاهرت پادشاه والا جاه میرزا الغ بیک که به وعدهٔ آن حضرت به آن امیدوار بود سفر خراسان اختیار نمود و چون به هرات رسید میرزا علاءالدوله که در آن وقت بر سریر سلطنت هرات متمکن بود خدمتش را مشمول نوازش و احسان بی‌کران گردانید. و بعد از آن‌که در میان میرزا الغ‌بیک و میرزا علاءالدوله کار از الفت به کلفت کشید و میرزا الغ بیک از سمرقند متوجه حرب میرزا علاءالدوله گردید میرزا عبدالله در معرکهٔ آوردگاه به ناگاه از میرزا علاءالدوله روی گردان شده به میرزا الغ‌بیک پیوست ـ چنانچه سبق ذکر یافت ـ و بعد از توجه میرزا عبدالله به صوب خراسان شاهزادهٔ والاشان میرزاسلطان محمد بر سریر سلطنت عراق و فارس متمکن گردید و گردنکشان آفاق بجیز میرزا جهانشاه پسر امیر قرایوسف ترکمان که به فرمان خاقان سعید حاکم آذربایجان بود و اظهار مخالفت کرده معمورهٔ جنت قرین قزوین و ولایت سلطانیه را تصرف نمود سر بر خط فرمان شاهزاده نهادند.

و میرزا سلطان محمد چون از مخالفت و طغیان میرزا جهانشاه آگاه شد نخست فرمان داد که منشیان عطاردنشان حکم همایون به یوسون خاقان سعید به این مضمون در قلم آوردند که امیر جهانشاه به عنایت پادشاه اختصاص یافته بداند که چنین استماع افتاد که مردم او به خلاف حکم همایون در سلطانیه و قزوین مدخل نموده‌اند و این صورت به غایت بی‌قاعده و بی‌راه است باید که آن ولایت را به نواب دیوان اعلی گذارد و به ولایتی

که حضرت خاقان سعید جهت او تعیین فرموده قناعت نماید و در حدود ممالک محرومه مدخل نکند والا میدان قتال و جدال معین گرداند تا آنچه در مشیت باری عزشأنه باشد به ظهور آید [۲۵۵] و روی نشان را به مهر خود مزین ساخته مصحوب یکی از طرزدانان رسوم سفارت به نزد میرزا جهانشاه فرستاد. و چون فرستاده روی به راه نهاد به نفس نفیس با جهان جهان لشکر و عالم عالم سپاه عازم دفع فتنهٔ میرزا جهانشاه گردید. و چون فرمان والا به مطالعهٔ میرزا جهانشاه رسید از جرأت و جلادت شاهزاده انگشت تعجب به دندان گزید و با لشکر آذربایجان عنان به صوب مملکت فارس و عراق منعطف گردانیده بعد از تقارب فئتین از طرفین به ارسال رسل و رسائل، ابواب مصالحه مفتوح گردید و مهم بر صلح و صلاح و آشتی و فلاح قرار گرفته میرزا سلطان محمد به مقر عز و شرف خویش بازگشت و میرزا جهانشاه به صوب آذربایجان مراجعت نمود.

بعد از وقوع مصالحه با میرزا جهانشاه چون شاهزادهٔ والاجاه به مقر سلطنت خود باز گردید و در ممالک عراق و فارس خدمتش را منافری نماند و از طرف آذربایجان نیز فراغ خاطری روی نمود بنابر آن که پیوسته هوای تسخیر خراسان که تختگاه خاقان سعید و مسقط راس شاهزادهٔ رشید بود در سر داشت رایت عزیمت به صوب تسخیر خراسان افراشت. و چون موکب همایون شاهزاده وارد بسطام گردید و خبر رسید که میرزا الغ‌بیک روی توجه به صوب ماوراءالنهر آورده لاجرم عزم توجه آن جناب به صوب خراسان جزم گردیده قاصدی از پیش به صوب هرات فرستاده میرزا بابر را از عزیمت خود اعلام داد. میرزابابر نیز لشکرهای خراسان را جمع آورده از دارالسلطنهٔ هرات روی توجه به دفع میرزا سلطان محمد نهاد. در نواحی جام آن دو سپاه خون‌آشام به هم رسیده چون دو بحر بلا روی به یکدیگر آوردند.

در اثنای گیرودار از جانب میرزا بابر، امیر خداداد که دخترش در حبالهٔ نکاح شاهزاده بابر بود به دست لشکر میرزا سلطان محمد افتاد. بیچاره خواست که به ربط قرابت شاهزاده خود را از غرقاب هلاک نجات دهد لاجرم نام خود اظهار کرد و به دولت همان نام در زمان به قتل رسید! این معنی باعث دلشکستگی میرزا بابر و شکست لشکر

خراسان گردید و نسیم فتح و نصرت بر پرچم رایت میرزا سلطان محمد وزید و لشکر فارس و عراق از غنایم آن فتح نامدار، کان یمین و بحریسار گشتند. و میرزا بابر با هفت نفر پناه به قلعهٔ عماد که در آن نزدیکی مفتوح شده بود برد و به تعب و مشقت بسیار خود را به قلعه رسانیده متحصن گردید و میرزا سلطان محمد قرین فتح و نصرت رایت عزیمت به صوب دارالسلطنهٔ هرات برافراخت و به مبارک تر ساعتی سایهٔ وصول بر تختگاه جد بزرگوار انداخت. و بعد از تمهید قواعد عدل و داد روی توجه به استمالت رعایا و انتظام مهام برایا به بسط بساط عشرت و نشاط پرداخت و میرزا ابراهیم ولد میرزا علاءالدوله را که در حبس میرزا بابر بود مطلق‌العنان و منظور نظر عنایت و احسان گردانیده به نزد پدر روان ساخت.

در اثنای این حالات از جانب سمرقند، ایلچی میرزا عبداللطیف با مکتوب محبت اسلوب رسیده مژدهٔ فتح خراسان رسانید و میرزا سلطان محمد، مولانا شمس‌الدین محمد صدر نخشبی را به مرافقت ایلچی مذکور مأمور فرموده به جانب سمرقند بازگردانید و در جواب مکتوب میرزاعبداللطیف سخنان مرغوب نوشت. و در آن زمان که میرزاسلطان محمد در خراسان بود قحط و غلائی شدید در دارالسلطنه هرات روی نمود اما کسی را به سبب آن شدت آفتی نرسید.

در خلال این احوال خاطرها از دولت میرزا سلطان محمد نفور شده خلایق جویای میرزا بابر گشتند. باعث بر این معنی آن گردید که در آن اوان که میرزا سلطان محمد در ولایت عراق اظهار مخالفت خاقان سعید نمود امیر حاجی محمد عنا شیری در خاطر طریق موافقت شاهزاده می‌سپرد و بعد از واقعهٔ آن حضرت که شاهزاده بر سریر سلطنت تمکن یافت امیر مشارالیه به ملازمت آن جناب شتافت و به موجب فرمان در دیوان بزرگ مهر زده روزبروز مهم او در ترقی بود تا در امور دولت شاهزاده هیچ کس را بجز وی اختیار نبود، و چون مملکت خراسان به حیطهٔ تسخیر میرزا سلطان محمد آمد [۲۵۶] امیر حاجی محمد مذکور رسم مطالبه و مؤاخذه آغاز نهاد و ابواب ظلم و بیداد بر روی ترک و تاجیک و دور نزدیک و سپاهی و رعیت بگشاد و آنچه میرزا بابر در ایام دولت

خویش به هرکس از هر راه داده بود استرداد می‌نمود و به منع هیچکس از اعاظم و امراء ممنوع نمی‌گردید. عاقبت مردمان از میرزا سلطان محمد روی‌گردان شده فوج‌فوج می‌گریختند و به میرزا بابر می‌پیوستند. در آن اوان میرزا بابر از قلعهٔ عماد به استراباد شتافته بر آن مملکت دست یافته بود. و چون میرزاسلطان محمد دید که زمام اقتدار از قبضهٔ اختیار او بیرون می‌رود همت بر دفع میرزا بابر گماشت و تا خاطر از رهگذر برادر بزرگتر ـ میرزا علاءالدوله ـ جمع داشته باشد خدمتش را به حکومت گرمسیر روان نمود. و بعد از رفتن میرزا علاءالدوله فرمان داد که امیرحاجی محمدمشارالیه با امراء و سرداران و لشکری بی‌کران به محاربهٔ میرزا بابر روان شوند و امرای عراق بر دفع فتنهٔ میرزا بابر اتفاق نموده به جانب استراباد روان شدند.

از آن جانب میرزا بابر نامدار با لشکر جرار و سپاه کینه گذار چون شیران گرسنه از بیشهٔ جرجان بیرون آمدند و به استقبال امرای عراق شتافته در مشهد معلی به یکدیگر رسیدند و صفوف قتال و جدال آراسته چون آتشی سوزان به یکدیگر دویدند و بعد از ستیز و آویز تمام و کشش و کوشش مالاکلام شکست بر لشکر عراق افتاد و امیر حاجی محمد با سایر سرداران و امرای تومان به قتل رسیدند و لشکر میرزا بابربه فتح و فیروزی اختصاص یافته دست به اخذ غنایم گشادند و هنوز بر تفصیل اموال اطلاع به هم نرسیده بود که آوازهٔ آمدآمد میرزا سلطان محمد در اردوی میرزا بابر برآمد. صورت واقعه آن بود که بعد از توجه امراء به صوب استراباد، شاهزاده چند روزی به بسط بساط عیش و نشاط پرداخت و امراء پیشتر رفته چون از وعدو وعید میرزا بابر به ایشان خبر رسید امیر حاجی محمد به کرات عرایض به خدمت شاهزاده فرستاده وصول موکب اعلی را استدعا نمود و میرزا سلطان محمد بنا بر مشغولی به عیش و عشرت چند روزی عزیمت حرکت را موقوف داشته آخرالامر اغرق را در حدود طوس به خواجه پیر محمد خوافی که وزیر اعظم بود سپرده موکب همایون به سرعت برق و باد روی به استراباد نهاد. در اثنای راه گریختگان به موکب ظفر نشان می‌رسیدند و صورت حادثه را به عرض می‌رسانیدند و به باد دامن این خبر، آتش خشم شاهزادهٔ عالی گهر شعله‌ور شده به

سرعتی راند که بجز سیصدتن از سران سپاه در رکاب همایونش نماند، و چون قضای نازل بر اردوی برادر کهتر میرزا بابر فرود آمد و لشکری که مظفر و منصور به تقسیم غنایم مشغول بودند متفرق و پراکنده ابواب فرار به هر طرف گشودند و میرزا بابر از راه اضطرار به طرف قلعهٔ عماد شتافت.

و میرزا سلطان محمد چون به فتح و فیروزی اختصاص یافت شب هنگام روی توجه به جانب اردوی خود تافت. در عرض راه خبر به وی رسید که اغرق همایون به تمامی ویران گردید و مردم سر خویش گرفتند. کیفیت حال چنان بود که چون میرزاسلطان محمد از حدود طوس ایلغار فرمود خبر قتل امراء و انهزام لشکر عراق به اردوی همایون وی رسید و از این رهگذر اغرق همایون به نوعی به هم برآمد که وزیر صائب تدبیر از عهدهٔ ضبط آن بر نیامد و بازار ارجوفه در میان مردمان گرم شده هر کس به طرفی گریخت. شاهزاده بعد از شنیدن این خبر چون باد صرصر خود را به یورت اغرق رسانیده از آن همه خلایق که گذاشته بود متنفسی ندید. و چون مردمان از سلامتی شاهزاده [خبردار شدند] یک یک و دو دو از بیغوله‌ها و گوشه‌ها بیرون آمده به معسکر همایون شتافتند و فی‌الجمله جمعیتی روی نمود. میرزاسلطان محمد جمعی از ایشان را به جرم نافرمانی معروض تیغ یاسا گردانیده جمهور ایشان را به جان و مال امان داد.

و در اثنای آن که میرزا سلطان محمد به تدارک کسری که روی نموده بود قیام می‌نمود خبر آمدن میرزا علاءالدوله از گرمسیرات به دارالسلطنهٔ هرات به شاهزاده رسید و به وضوح پیوست که بر سریر سلطنت جد بزرگوار به اقتدار نشست. لاجرم میرزاسلطان محمد خواص و مقربان خود را به مجلس مشورت طلب داشته فرمود [۲۵۷] که چون مردم خراسان بالطبع خواهان میرزا اعلاءالدوله‌اند که به تجدید بر سریر سلطنت هرات متمکن گردیده و ویرانی لشکرها خود بر همه عیان است اکنون صلاح در آن است که آوازه در اندازیم که میرزاعبداللطیف با سی هزار سوار به هرات رسیده بر تخت سلطنت متمکن گردید و ما به فراغ بال رخت اقامت به عراق کشیده در دار اقتدار خود چند روزی بسر آوریم. آرا بر آن عزیمت قرار گرفته رایت ظفر آیت میرزاسلطان محمد به صوب

عراق در حرکت آمد. و چون خبر معاودت آن حضرت به میرزا علاءالدوله رسید به فراغ بال بر سریر سلطنت و اقبال متمکن گردید و خاطر بر سلطنت خراسان قرار داده ابواب عدل و احسال بر روی مردمان گشاد لیکن روزگار بی‌مروت چنانچه در شرح حال وی مسطور است امانش نداد و میرزا بابر دست یافته قدم بر سریر سلطنت خراسان نهاد.

اما میرزا سلطان محمد بعد از آن که به عراق رسیده بر سریر سلطنت متمکن گردید چون روزگاری بر این بر آمد دیگر باره به هوای تسخیر خراسان لشکری گران فراهم آورد و از دارالعلم شیراز به عزم تسخیر خراسان روان شد و به شرحی که در طی واقعات زمان دولت میرزا بابر نگارش پذیرفت در حدود استراباد در موضعی که به «خبازان» معروف است با میرزا بابر مصاف داد و با آن که در آن معرکه داستان رزم رستم دستان و سام نریمان را بر طاق نسیان نهاد اما چون اقبال مساعدت ننمود زخمی گران یافته گرفتار شد و هم در معرکهٔ میدان به حکم برادر باجان برابر ـ میرزا بابر ـ روزگارش را به پایان رسانیدند. ایام زندگانیش سی و چهار سال و مدت سلطنتش ده سال بود، از آن جمله پنج سال به متابعت خاقان سعید و پنج سال دیگر به استقلال. بعد از واقعهٔ هایله نعش محفوف به مغفرتش را به دارالسلطنهٔ هرات رسانیده در گنبد مدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا در جوار پدر بزرگوارش میرزا بایسنغر مدفون ساختند، نظم:

اگر صد سال ما نی ور یکی روز — که باید رفت از این کاخ دل افروز

از غرایب اتفاقات آن که پردگی حریم حرم شاهزاده در جدائی آن گرامی سرور آه سرد از سینهٔ پر درد می‌کشید تا در همان دو سه روز شربت ناگوار مرگ چشید و در کنار شاهزاده به کام دل آرمید.

ذکر شاهزاده کامکار میرزا ابوالقاسم بابربن میرزا بایسنغر بن خاقان سعید میرزا شاهرخ بهادر

شاهزادهٔ جوانبخت میرزا ابوالقاسم بابر در میان برادران و احفاد خاقان سعید، پادشاهی بود کامیاب و کامران و به مزید حشمت و اجلال سرآمد شهریاران گردون شان.

بعد از واقعهٔ پدر والا گهرملازمت جد بزرگوار را سرمایهٔ اعتبار و افتخار خود شمرده پیوسته ملازم رکاب همایون می‌بود و چون واقعهٔ هایلهٔ خاقان سعید در حدود ری روی نمود و در هر سر سوادئی و هر کس را رائی پدید آمد شاهزادهٔ جوانبخت به مرافقت میرزا خلیل سلطان نبیرهٔ دختری خاقان سعید عازم خراسان گردید. و چون مرور شاهزادگان بر اردو بازار خاقان سعید بود لشکریان ایشان دست جرأت به غارت اردو بازار دراز کرده بگذشتند. و چون رایت ظفر آیت شاهزاده بابر به حدود بسطام رسید امیر هندوکه که در آن سال به فرمان خاقان سعید در ولایت جرجان و استراباد بود تا از سرحد قبچاق باخبر شد خبر عبور شاهزاده را از آن حوالی شنیده کسان به سر راهها روان ساخت تا هر جا که به شاهزادهٔ کامکار دچار شوند خدمتش را به جانب استراباد ترغیب و تحریض نمایند. کسان وی در بسطام شرف خدمت شاهزاده دریافته خدمتش را به اعزاز و احترام تمام به استراباد بردند و امیر هندوکه به شرایط استقبال و لوازم خدمتکاری قیام نموده اسباب سلطنت شاهزاده را مهیا گردانید و به حسن اهتمام امیر مذکور، مملکت مازندران به حیطهٔ ضبط و تسخیر میرزا بابر درآمد. و چون در آن اوان به کرات خبر اختلال اوضاع خراسان به شاهزاده می‌رسید با لشکری گران عازم خراسان شد و در حدود جام با محمد پیرزاد که از قبل میرزا علاءالدوله به تخت سلطنت هرات متمکن شده بود و حکومت آن دیار داشت محار به نموده او را بگرفت و مظفر و منصور با لشکرگران در حدود خبوشان خیام اقامت برافراشت.

و چون ورود شاهزاده به خراسان و گرفتاری [۲۵۸] محمدپیرزاد مسموع میرزا علاءالدوله گردید به سرعت برق و باد روی توجه به صوب مشهد معلی نهاد و در آن مقام والا احترام متوقف گردیده سرن سپاه را با لشکری کینه خواه به حرب میرزا بابر روان گردانید و چون هر دو لشکر در خبوشان به یکدیگر رسیدند و صفوف قتال و جدال آراسته گردید امراء از هر دو طرف به میدان رانده در باب صلح و جنگ و محاسن و مفاسد آن با یکدیگر سخنها در میان آوردند و گفتند که اگر این دو برادر با یکدیگر در مقام خصومت و نزاع در آیند میرزا الغ‌بیک که درحقیقت وارث ملک است فرصت یابد و

لشکر به خراسان کشد و کار مردم خراسان دشوار شود. عاقبت بنای کار را بر صلح و صلاح نهاده مشروط را بر آن که خبوشان در میان برادران فاصله باشد مهم را بر مصالحه قرار دادند. و بعد از تشیید مبانی عهد و پیمان، میرزا علاءالدوله به هرات بازگردید و میرزا بابر در کمال شوکت و جلال رخت اقامت به جرجان کشید.

میرزا علاءالدوله بعد از مراجعت به هرات به سببی چند که در طی حالات مشارالیه سبق ذکر یافت با میرزاالغ‌بیک در حدود آب مرغاب در موضع ترتاب حرب در پیوسته شکست یافت و از جنگ گاه متوجه قلعهٔ عماد شد و ابواب خزاین و دفاین آنجا را گشوده لشکریان خود را به اموال فراوان دلجویی نمود و از آنجا با گنج خانهٔ قارون و اندوختهٔ کاوس و فریدون به عزم ادراک ملازمت برادر کهتر شاهزاده بابر روی توجه به استراباد نهاد و بعد از وصول به آنجا که برادران با یکدیگر بر بساط انبساط نشستند میرزا بابر به تفقد دلجویی میرزا علاءالدوله گشوده فرمود که خاطر جمع باید داشت که هیچ چیز از مال و لشکر دریغ نیست. و پیشتر از ورود میرزا علاءالدوله چون خبر زیاده سری امیرشمس‌الدین محمد والی ساری و ظهور مخالفت و طغیان وی به عرض شاهزاده بابر رسیده بود بعد از تقدیم مشورت با امراء و سران سپاه، امیر هندوکه را با جمعی از متعینان لشکر و دلاوران عسکر به رسم منغلای از پیش روان نمود و خود به نفس نفیس با بقیهٔ لشکر منصور از عقب ایشان به صوب ساری روان شد. والی ساری چون گریز گاهی نداشت به ضرورت دل بر محاربه گذاشت و بعد از آن که هر دو لشکر با یکدیگر از در ستیز و آویز در آمده محاربات شدید در میانه روی نمود و از بسیاری بیشه و جنگل و افزونی لای و وحل، کاربر لشکر ظفر شعار دشوار گردید نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایت شاهزادهٔ جوانبخت وزید و از پیش امراء که به رسم منغلای از پیش رفته بودند خبر انهزام مخالفان رسید. و شاهزاده به وقوع این فتح نامدار مراسم شکر پرورگار به تقدیم رسانیده متوجه ساری گردید و لشکریان با غنایم بی‌کران به موکب همایون پیوستند و حاکم ساری که از معرکهٔ حرب فراری و در بیشه‌ها مختفی و متواری بود شفعا انگیخته به مقام عبودیت و خدمتگزاری آمد و شاهزاده رقم عفو بر ذلات و جرایم وی کشیده

خدمتش را به صنوف عواطف دلداری فرمود و یکی از امرای کبار را نزد وی فرستاده کریمه‌ای از بنات مکرمات او را خواستگاری نمود. سید شمس‌الدین محمد این معنی را فوزی عظیم شمرده متقبل شد که بعد از تهیهٔ اسباب، آن مخدرهٔ تتق عصمت را هر وقت که اشارهٔ عالی نافذ گردد با جهان جهان خواسته و عالم عالم اسباب روانهٔ حجلهٔ خاص گرداند. و بعد از آن که چند روز بلدهٔ ساری به عز قدوم مسرت لزوم، رشک نگارخانهٔ چین بود تمامت آن ولایت را به امیر شمس‌الدین محمد کرامت نموده رایت مراجعت به صوب صواب استراباد برافراخت و در آن دیار به تجدید خطبه و سکه به نام و لقب شاهزادهٔ نیکنام مزین گردید.

در خلال این احوال در سال هشتصد و پنجاه و دو شاهزادهٔ بلند اقبال راگرامی مولودی به وجود آمده به میرزا شاه محمود موسوم شد و ورود آن گرامی مولود، ابواب خوشدلی بر روی زمانه و زمانیان گشود.

ذکر اتفاق شاهزادگان میرزا بابر و میرزا علاءالدوله بر مخالفت عم بزرگوار میرزا الغ‌بیک و ارتفاع رایت‌اقبال شاهزاده [بابر] و وقایعی که فی‌مابین ایشان روی نمود

چون میرزاعلاءالدوله به شرحی که سبق ذکر یافت از معرکهٔ حرب میرزاالغ‌بیک گریزان به میرزا بابر پیوست هر دو برادر در مخالفت عم والاگهر با یکدیگر اتفاق نمودند و جمعی از گریختگان [۲۵۹] و بسیاری از سپاهیان به ایشان پیوسته خلقی کثیر در ظل رایت شاهزادگان مجتمع گشتند.

و چون خبر جمعیت و اتفاق برادران به میرزا الغ‌بیک رسید به شرحی که در طی واقعات زمان دولت آن جناب نگارش پذیرفت با لشکری گران به جانب مشهد مقدس روان شد و از آنجا به جانب النگ رادکان توجه نموده با آن که شاهزاده بابر رعایت خاطر عم بزرگوار را مرعی داشته یکی از طرزدانان رسوم سفارت را با تحف و هدایای بی‌کران به خدمت آن جناب روان نمود بعد از معاودت فرستادهٔ شاهزاده از عقب وی روان شده

تا اسفرائین عنان باز نکشید و از آنجا میرزاعبداللطیف و میرزا عبدالله شیرازی را به بسطام فرستاده فرمان داد که میرزا عبدالله از آنجا راه استراباد در پیش گرفته چون به آنجا رسد آثار تسلط و اقتدار به تقدیم رساند و خود تا پل ابریشم رفته بی سببی معاودت نمود. از این مراجعت بی‌هنگام حشمت او در خاطرها نقصان پذیرفت و میرزا عبداللطیف نیز بعد از مراجعت پدر از بسطام برگشت.

چون میرزا بابر در حدود بسطام و دامغان شنید که میرزاالغ‌بیک از سرپل ابریشم بی‌سببی بازگردید به دولت و سلطنت خود امیدوارشده رایت عزیمت به تعاقب او برافراخت و تسخیر هرات بلکه مجموع بلاد خراسان را وجههٔ همت عالی نهمت ساخت و به سرعت هر چه تمامتر با لشکری قیامت اثر از عقب عم نیک اختر تاخت تا وارد مشهد معلی گردید. و چون در آنجا به مسامع علیه رسید که میرزا الغ‌بیک از راه مرو عازم سمرقند گشته امیر هندوکه را با فوجی از بهادران به جانب مرو فرستاد و فوجی از افواج بحر امواج جنود قاهره را به صوب هرات روان نموده خود به نفس نفیس روی توجه به جانب سرخس نهاد. امیر هندوکه به سرعت برق و باد منازل می‌پیمود تا شب هنگامی به حوالی اردوی میرزا الغ‌بیک رسید و امیر ابراهیم ایکوتیمور را که بر ساقهٔ لشکر بود گرفته مقید و محبوس گردانید و با غنایم فراوان مراجعت کرده عازم دارالسلطنهٔ هرات گردید. و میرزا الغ‌بیک دلشکسته و پریشان بر معبر آمویه پل بسته بگذشت و لشکریان بعضی از آب گذشته و بعضی در کار گذشتن بودند که لشکر اوزبک رسیده دست به غارت و تاراج بر آوردند و سپاه سمرقند به هزار جان کندن خود را به بخارا رسانیدند و چنانچه ایمائی به آن شد میرزا الغ‌بیک زمستان آن سال را در بخارا بگذرانید.

و فوجی از سپاه که به موجب فرمان میرزا بابر به صوب هرات روان شده بودند منازل می‌پیمودند تا به قصبهٔ فوشنج رسیدند. و میرزا عبداللطیف که به فرمان پدر بر سریر سلطنت هرات متمکن بود چون خبر ورود جنود مسعود به وی رسید بعد از سلطنت پانزده روزه در پناه تاریکی شب با خیل و خدم خود روی به وادی فرار نهاد و لشکریان

شاهزاده بابر به اتفاق بای خواجه و امیر هندوکه که رأس و رئیس ایشان بودند به هرات در آمدند و دست جرأت به ظلم و بیداد گشاده جور و ستم آغاز نهادند و امیرزاده یار علی پسر میرزا اسکندر ترکمان که شرح عصیان و طغیان وی در طی حالات میرزا الغ‌بیک تقدیم یافته از قلعهٔ تیره‌تو که از صدمهٔ سپاه الغ‌بیکی از هرات گریزان شده در آنجا پنهان بود به ظاهر قلعهٔ هرات آمد و مردم آن خطهٔ دلپذیر چون از دست‌انداز ظلم و بیداد لشکر میرزا بابر به جان آمده بودند امیرزاده را از دروازهٔ عراق به شهر در آوردند و امرای میرزا بابر از راه اضطرار پناه به حصار اختیارالدین بردند و روز دیگر به عهد و پیمان از قلعه بیرون آمده باز به قلعه رفتند و مبلغی خطیر که از مردم به عنف و تعدی گرفته بودند برداشته روی به وادی فرار گذاشتند.

چند روزی که یار علی در هرات حاکم مطلق العنان بود با رعایا و زیردستان بر وجه پسندیده سلوک نمود امامدار روزگارش بی‌مصاحبت ساقی و ساغر نمی‌گذشت و در عشرت‌اندوزی و باده‌گساری، صباحش به رواح و بامش به شام متصل می‌گشت. و چون خبر بی‌خبری امیرزاده به اردوی شاهزاده رسید عبدالعلی نامی از رکابداران آن جناب، طریق حیله و تزویر پیش‌گرفته از راه مکر و خداع به هرات آمد و به وسایل مرغوب خود راندیم مجلس امیرزادهٔ ساده دل کرده در شبی که به یقین می‌دانست که موکب ظفر قرین شاهزاده به نزدیک رسیده است امیرزاده را به باد پیاله گرفت و رطلهای گران بر آن ترکمان [۲۶۰] ساده لوح پیمودن آغاز نهاد و تا صبحدم به نای و نوش آن شب را بر امیرزاده نمودار صبح عید و روز نوروز نمود. و چون طلیعهٔ طلوع صبح صادق از افق مشرق هویدا شد فوجی از شیر شکاران لشکر منصور، غرق آهن و فولاد با تیغهای کشیده از دروازهٔ ملک روی به باغ شهر که عشرت سرای آن ترک ساده دل بود نهادند و یار علی را از بغل محبوبه‌ای که داشت نیم مست بیرون کشیده دست و گردن بستند. و چون در آن اثنا ماهچهٔ رایت شاهزادهٔ بلند اقبال بر آن خطهٔ همایون فال پرتوافکن بود یارعلی را در سر خیابان به آن حال پریشان به نظر انور رسانیدند. و چون شاهزاده به طالع سعد و بخت همایون بر تخت سلطنت خاقان سعید متمکن گردید شحنهٔ غضب به

موجب فرمان، آن ترک هیچ مدان را در سر چهار سوی هرات بسزا و جزا رسانید. و این واقعه در اواخر ذی‌الحجهٔ سال هشتصد و پنجاه و دو به وقوع پیوست.

بالجمله کارکنان قضا سریر جهانبانی را بی‌مانع و منازعی به جلوس شاهزاده بابر زیب و زینت داده رایت اقتدار او را بر مفارق صغار و کبار پرچم گشادند.

و چون شاهزادهٔ بلند اقبال بر تخت سلطنت و مسند جاه و جلال متمکن گردید امیر هندوکه که به جانب مرو رفته بود امیر ابراهیم ایکوتیمور را که اسیر کرده با بعضی از ارباب حرف به هرات رسانیده بود ایشان را به نظر انور رسانیده زانو زد و درخواست خون امیرابراهیم نمود. مسئول وی به عز قبول موصول شده امیر هندوکه به صنوف عواطف خسروانه سرافراز گردید و به ازاء حسن خدمات شایسته، فرق اقتدارش را از فرقدان بگذرانید و در اکثر بلاد خراسان خطبه و سکه به نام نامی شاهزاده بابر زیب و زینت پذیرفت و میرزا علاءالدوله و فرزند ارجمندش میرزا ابراهیم را در قلعهٔ اختیارالدین محبوس ساخت.

بیان این سخن آن که میرزا علاءالدوله از آن زمان که از معرکهٔ میرزا الغ‌بیک روی گردان شد تا این وقت که میرزا بابر فتح خراسان نمود در سایهٔ عنایت و عاطفت خدمتش از تابش آفتاب حوادث بر کران بود و شهریار عالی مقدار بعد از استیلای بر آن دیار سرکارتون را به رسم سیورغال به میرزا علاءالدوله کرامت فرمود و خدمتش فرزند ارجمند خود میرزا ابراهیم را با جواهر و زر و سیم که از قلعهٔ عماد با خود آورده بود بدان حدود روان نمود و در این ولا که سریر سلطنت هرات به جلوس میرزا بابر سر به اوج سماوات کشید جمعی از مردم شریر که اگر زود فتنه‌انگیزند دیر باشد به عرض شهریار کشورگیر رسانیدند که میرزا علاءالدوله داعیهٔ سرکشی و هوای لشکرکشی در سر دارد و پیوسته بر صحیفهٔ حال، نقش محال جاه و جلال می‌نگارد و چون رعایت حزم و احتیاط از همه کس به تخصیص از صاحبان دولتهای بزرگ پسندیده است جناب میرزا بابر به قید و حبس میرزا علاءالدوله فرمان داده جمعی کثیر را به گرفتن و باز گردانیدن میرزا ابراهیم به تون فرستاد. چون آن جماعت به تون رسیدند مولانا احمد یساول که از اعیان دولت

میرزا علاءالدوله بود و ملازمت ولینعمت زادهٔ خود می‌نمود با آن جماعت از در ممانعت در آمد و سپر رعایت حقوق قدیم بر سر کشیده پای به معرکهٔ حرب نهاد و جنگی عظیم کرده زخمی به دست او رسید و چون کار اقتدارش از دست رفت رقیه سلطان بیگه را که خواهر میرزاابراهیم بود از میان بربود و به عراق برده به مهد علیا گوهرشاد آغا تسلیم نمود و کسان میرزا بابر، میرزا ابراهیم را با خزاین در و گوهر و زر و سیم که همراه داشت پیش شاهزاده بابر آوردند و آن جناب صندوقهای جواهر و طلا را ناگشاده و ناکشیده بر ملازمان قسمت فرمود و میرزا ابراهیم را نیز در کنج زندانش همنشین پدر نمود.

در خلال این احوال شاهزادهٔ بلند اقبال از انتظام مهام ملک و مال روی توجه به عیش و عشرت و انجمن وصال مالکان ازمهٔ[1] غنج و دلال نهاد و زمام نظام مملکت را به اهتمام همنفسیهای ساغر و جام از دست داد و از این راه اکثر امراء بنیاد جور و ستم کردند و کار بر مردمان دشوار شد، وامیر هندوکه که متصف به صفات حمیده و سمات پسندیده و منکر اوضاع و اطوار امراء بود از شاهزاده مرخص گردید رخت اقامت به ییلاق بادغیس کشید، و امیر ابراهیم ایکوتیمور را که محبوس داشت مصحوب خود گردانید.

در این اثنا از پیش میرزاعبداللطیف که فرمانفرمای بلخ بود قاصدی آمده خبر رسانید که میرزا الغ‌بیک لشکرهای ماوراءالنهر [۲۶۱] و ترکستان را جمع آورده عازم خراسان است و چون ما بعد از این به ایشان طریق مصادقت و موالات مسلوک خواهیم داشت به توفیق الهی نخواهیم گذاشت که از آب عبور کند.

القصه بعد از توجه امیر هندوکه به جانب بادغیس در آن وقت که میرزا عبداللطیف در ولایت بلخ به تمهید و تدارک اسباب معارضهٔ پدر بزرگوار خودگرفتار بود میرزابابر بنا بر ظهور مخالفت شاه حسین حاکم سیستان با لشکرهای گران عزم سیستان نمود و قاصدی به النگ بادغیس نزد امیر هندوکه فرستاده خدمتش را طلب فرمود و امیر مشارالیه به بهانهٔ آن که میرزا عبداللطیف در بلخ به جمع آوردن سپاه و لشکر مشغول است و خالی

---

۱. ازمه جمع زمام به معنی مهارها و افسارها است (معین).

گذاشتن این سرحد مصلحت نیست از آمدن متقاعد گردید. و میرزا بابر با لشکر ظفر شعار تا اسفزار رفته از آنجا امرای نامدار را به جانب سیستان فرستاد. ملک نیمروز چون دید که میدان‌داریِ خس و خار با آتش سوزان و معارضهٔ قطره با بحر بی‌کران بیرون از کجائی تاب و توان است لاجرم در مقام عجز و اضطرار در آمده از کرده پشیمان شده وسائل انگیخته به عهد و پیمان سر بر خط فرمان نهاد و شاهزادهٔ عالی‌شأن کامیاب و کامران به دارالسلطنهٔ هرات مراجعت نمود.

دیگر از جملهٔ وقایع زمان دولت میرزا بابر آن بود که چون امیر هندوکه توجه آن جناب را به جانب سیستان شنید به اعلان کلمهٔ عصیان جرأت کرده نخست امیر ابراهیم ایکوتیمور را به طرف سمرقند روان نمود. او را در اند خود گرفته پیش میرزاعبداللطیف بردند و مدتی محبوس ماند و خود چون برق و باد متوجه استراباد گشت. و چون خبر سرکشی وی به میرزا بابر رسید لشکری گران به سرکردگی امیر شیخعلی بهادر و امیر سلطان ابوسعید داروغه به تعاقب امیر هندوکه مأمور فرمود و ایشان در حدود خبوشان به او رسیده از جانبین مرکب جلادت به میدان تاختند و حربی صعب روی نموده امیر ابوسعید را زخمی قوی رسیده به آن رخم متوجه سفر آخرت گشت. به این دستبرد پای ثبات و قرار لشکر ظفر اثر شاهزاده از جای رفته گریزان شدند و لشکریان امیر هندوکه به تعاقب گریختگان شتافتند و با امیر هندوکه در معرکهٔ میدان چند تن بیش نماند. مقارن آن اقبال روزافزون میرزا بابر امیر شیخعلی بهادر را به سروقت امیر هندوکه رسانید و هر دو به یکدیگر بر خورده بر هم آویختند و امیر شیخعلی به نیروی دولت قاهره مظفر و منصور گردیده امیر هندوکه را به قتل رسانید و سر او را بر سر نیزه کرده چون مقام اقتضای توقف نمی‌نمود به تعجیل خود را به هرات رسانید و سر آن کافر نعمت را به جهت عبرت در دروازهٔ ملک بیاویختند.

دیگر از وقایع زمان دولت شاهزادهٔ عالی‌شأن تسخیر قلعهٔ عماد بود که در حیطهٔ ضبط و تسخیر گماشتگان میرزا علاءالدوله قرار و استقرار داشت و به سعی و حیطهٔ میر محمد صالح نام، جوانی که پر دل و خردمند بود مفتوح شد و نقود و ذخایر فراوان به

دست ملازمان میرزا بابر افتاد.

دیگر از وقایع آن که در اثنای این اوقات شبی پاسبانان میرزا علاءالدوله از مراقبت حال وی غافل شدند و خدمتش از حبس بیرون جسته به جانب غور شتافت و از آنجا به سیستان رفته کارش در آنجا فی‌الجمله عروج یافت. میرزا بابر، امیر خداداد نامی را از امراء به دفع فتنهٔ میرزا علاءالدوله روان نموده خدمتش چون از توجه لشکر ظفر شعار خبردار گردید از سیستان رخت اقامت به جانب عراق کشید و عزم آن داشت که به میرزا سلطان محمد برادر خود پیوسته چند روزی به رفاهیت بگذراند و میرزاسلطان محمد در ملاقات [فایده] ندیده کس نزد وی فرستاد و پیغام داد که ما در این ولا عازم خراسانیم آن برادر در مفازهٔ یزد اقامت نماید که در آنجا شرف ملاقات روی نماید.

القصه چون شاهزاده بعد از فرار از معرکهٔ میرزا سلطان محمد که ایمائی به آن شد و با هفت نفر به قلعهٔ عماد در آمد میرمحمدصالح مذکور خدمتگزاری به تقدیم رسانید و بعد از چند روز از آنجا به ابیورد رفته از اولاد خواجه قنبر کونکی[1] خدمات پسندیده دید و بعد از چند گاه از ابیورد عازم استراباد شده بعد از ورود به آن حدود گماشتگان میرزا سلطان محمد را متفرق و پریشان نمود و دیگر باره بر آن مملکت استیلا یافت. و چون مردم از ظلم و جور امیر حاجی محمد عناشیری که در دولت میرزا سلطان محمد بجز از وی صاحب اختیاری نبود به جان آمده بودند روی به درگاه میرزا بابر نهادند. و میرزا سلطان محمد [۲۶۲] چون دید که زمام اختیار از قبضهٔ اقتدار او بیرون می‌رود همت بر دفع میرزا بابر گماشت و میرزا بابر نیز با لشکرگران از استراباد به استقبال وی شتافته در مشهد مقدس به یکدیگر رسیدند و بعد از ستیز و آویز ـ چنانچه در شرح حال میرزا سلطان محمد تحریر یافت ـ نخست سپاه میرزا بابر به فتح و ظفر اختصاص یافته امیر حاجی محمد مذکور و امرای عراق به قتل رسیدند، و بعد از انهزام لشکریان، میرزا سلطان محمد اغرق را در حدود طبس گذاشته با فوجی از سپاه چون قضای ناگاه از راه رسید و چون آتش سوزان خود را بر آن لشکر بی‌کران زده ورق فتح و ظفر برگشت و لشکر میرزا بابر را متفرق و پریشان ساخته میرزا بابر دیگر باره به قلعه عماد گریخت و

۱. در روضةالصفا: «کریکی» (ج ۶، ص ۷۶۸).

میرزا سلطان محمد عنان به صوب مراجعت تافته چون به اغرق خود رسید از آن همه مردمان که در آنجا گذاشته بود به سبب رسیدن خبر قتل امراء و شکست لشکر اثری ندید.

مقارن آن رسیدن خبر استیلای میرزا علاءالدوله بر تخت هرات علاوهٔ تفرقهٔ خاطر شاهزاده گردیده به مشورت امراء عزم مراجعت به صوب مملکت عراق جزم نمود. و چون این اخبار مسرت آثار به شاهزادهٔ کامکار میرزا بابر رسید رایت هزیمت به جانب هرات برافراشت و میرزا علاءالدوله از توجه وی خبردار شده عنان عزیمت به جانب بلخ معطوف ساخت و میرزا بابر رایت توجه به صوب هرات افراخته دیگر باره پای بر مسند جهانبانی نهاد و دست به تدارک امور مملکت که در غایت پریشانی بود گشاد و همت بر تسخیر قلعهٔ اختیارالدین که مولانا محمد یساول به فرمان میرزا علاءالدوله کوتوال آنجا بود معطوف گردانیده بعد از ان که مدت چهل روز لشکریانش در محاصره داد مبالغه دادند و کاری از پیش نرفت جمعی از صلاح اندیشان در میان آمده میرزا بابر را سوگند دادند که نسبت به مولانا محمد بدی نیندیشد و کسی را نیز نفرماید که با او از در بداندیشی درآید و مولانای مذکور از سر وثوق و استظهار از حصار بیرون آمده قلعه را تسلیم گماشتگان شاهزادهٔ عالی مقدار نمود. میرزا بابر نیز به وعده وفا نموده مولانا را در کنف امن و امان جای داد.

ذکر توجه شاهزادهٔ عالی مقدار از دارالسلطنهٔ هرات به صوب تسخیر بلخ و بدخشان

چون به عرض شاهزادهٔ کامران رسید که میرزاعلاءالدوله در بلخ به جمع آوردن سپاه و لشکر مشغول است مهتر اویس‌بیک را به کوتوالی قلعهٔ اختیارالدین تعیین نموده با لشکرهای خراسان به صوب قبة‌الاسلام بلخ نهضت فرمود و در میان زمستان که از شدت برودت هوا شرار در زمستانخانهٔ بیدرسنگ یخ می‌بست قطع منازل و طی مراحل می‌نمود تا به حدود بلخ پیوست. میرزا علاءالدوله چون از توجه رایت ظفر آیت شاهزاده

خبردار شد رخت اقامت به دیار طالقان و کوههای بدخشان کشید و میرزا بابر کامیاب و کامران در بلخ نزول اجلال فرمود و با آن که از کثرت برف و بارندگی خیال حرکت در ضمیر اندیشه نمی‌گذشت عنان عزیمت به جانب میرزاعلاءالدوله معطوف گشت و میرزاعلاءالدوله چون از قرب ورود میرزا بابر آگهی یافت از راه اضطرار به وادی آوارگی و فرار شتافت و از سطوت سپاه ظفر پناه در شکاف کوهی خزیده دم درکشید و اسباب جمعیّت و اقتدار وی غنیمت لشکر منصور گردید و شاهزاده کوچ و اغرق میرزاعلاءالدوله را به حیطهٔ ضبط و تسخیر درآورده رایت مراجعت به جانب بلخ افروخت. و بعد از تقدیم لوازم مشورت، ایالت ولایت بلخ و شبورغان و قندز و بقلان و ارهنگ و سالی سرای را با ضمایم و مضافات به امیر پیر درویش هزار اسبی و برادرش امیرغلی ارزانی داشته ماهچهٔ علم نصرت پرچمش بر سر ساکنان هرات پرتو انداخت.

و در ایام غیبت شاهزادهٔ بلند اقبال در دارالسلطنهٔ هرات امری که متوقع و متصور هیچکس نبود ظاهر شده بود. صورت واقعه چنان بود که میرزا بابر در حین توجه به جانب بلخ چنانچه ایمائی به آن شد مهتر اویس بیک را کوتوال قلعهٔ اختیارالدین نموده بود و در مدت غیبت شاهزاده بخار سرکشی و پندار به دماغ آن ناپاک غدار بد اصل و تبار صعودنموده اسباب حصارداری به نوعی مرتب گردانید که دیدهٔ اندیشه به تماشای آن حیران گردید و بر در دروازهٔ حصار عمارتی محقر اساس نهاده گاهی ابواب عیش و عشرت در آن عمارت بر روی خود می‌گشاد. و در آن روزکه روز عیش و سرور آن مغرور [۲۶۳] بودگروهی انبوه از پیاده و سوار با تیغهای آبدار و سپرهای زرنگار و قندیلهای تبر و سایر اسلحه در برابر آن نابکار صف کشیده می‌ایستادند و آن مدهوش نشئهٔ شراب تبهکاری گاهی شراب می‌خورد و گاه لب بر لب دلبران ماه سیما می‌نهاد و صاحب حسنی راکه از پای حصار می‌گذشت به زجر و تکلیف به آن مجلس می‌بردند و با آن پلید همپیاله می‌گشت. و با آن که شاهزادهٔ عالی‌شأن، کامیاب و کامران به دارالسلطنهٔ هرات رسیده به نزول همایون باغ سفید را رشک گلستان امید گردانیده بود آن خار گلزار روزگار را خارخار آن کار ناهنجار بی‌قرار داشت و دامن فسق و فجور و فساد و افساد را که در

عهد غیبت شاهزاده به دست آورده بود از کف نمی‌گذاشت. و چون حصار اختیارالدین در متانت و حصانت نمونهٔ سپهربرین و به ذخایر فراوان و اسباب قلعه‌داری سرآمد قلاع روی زمین بود بعد از ورود جنود مسعود، امراء در تسخیر آن حیران شدند. آخرالامر شاهزادهٔ جوانبخت به کلید رأی صائب، دربستهٔ آن حصار را بر روی دولت پایدار بگشود و یکی از محرمان را به نزد آن سرکردهٔ مجرمان به قلعه روان نمود و به آن مردود نمک به حرام پیغام داد که هر چند من ترا طلب نمایم از قلعه بیرون میا که من خود به دیدن تو خواهم آمد و شبی از راه ایفای وعده جمعی ازگویندگان و اهل طرب را پیشتر به قلعه فرستاد و فرمان داد که بگویند که پادشاه نیز متعاقب می‌رسد. و ازدنبال ارباب طلب طایفه‌ای از بهادران را به در قلعه در آن شب روان نمود و به ورود ایشان غلغله در حصار افتاد که میرزا بابر به نزدیک رسید و اویس مردود تا به دهلیز حصار به استقبال شهریار آمد. مقارن آن یکی از دلاوران در وی آمیخته به ضرب خنجر، آن منافق فاسق در خندق افتاده هلاک شد و سایر بهادران خود را به وی رسانیده دستگیرش کردند، و چون از حصارش بیرون کشیدند و سرپلیدش را به تیغ تیز بریدند و بعد از دو سه روز که حصار به تصرف کارکنان دولت پایدار در آمد یوسف شاه ـ برادر آن بدگهر ـ را با یکی دیگر از مقربان او به چهار سوی هرات آورده گردن زدند.

مقارن آن به انهای یکی از ملازمان میرزاعلاءالدوله، خدمتش را در سرای اسکندر بیک نامی یافته مقید و محبوس گردانیدند. و در آن اوان که رایت اقتدار میرزا سلطان ابوسعید ارتفاع یافته به معاونت ابوالخیرخان پادشاه اوزبک لشکر به سمرقند کشیده میرزا عبدالله پادشاه آنجا را به قتل رسانید خواجه مولاناکه رأس و رئیس ارباب عمایم بود و با شاهزادهٔ ناکام صداقتی تمام داشت بعد از واقعهٔ وی جلای وطن اختیار نموده عازم خراسان گردید. و چون خبر قرب ورود جناب مولوی با اخبار سمرقند در حینی که شهریار عالی مقدار میرزابابر متوجه صوب صواب مازندران بود به سمع وی رسید نشان لازم‌الاذعان به احضار مولانا عز صدور یافته خدمتش متوجه اردوی اعلی گردید. شاهزادهٔ قدردان بعد از قرب وصول وی امرای عالی‌شأن را به استقبال وی روان نموده

چون خدمتش را به مجلس همایون درآوردند به تعظیم از جای برخاست و لوازم اعزاز و احترام به تقدیم رسانیده از کماهی حالات ماوراءالنهر استفسار نمود و پس از ان ملتزم رکاب ظفر انتساب می‌بود تا آن زمان که به استدعای میرزا سلطان ابوسعید به وطن مألوف مراجعت نمود.

ذکر توجه شاهزادهٔ بلند اقبال میرزابابر به استقبال موکب جاه و جلال میرزا سلطان محمد و وقوع جنگ و جدال در میان آن دو شاهزادهٔ بی‌همال و مآل حال میرزا سلطان محمد در معرکهٔ قیل و قال

سبق ذکر یافت که میرزا سلطان محمد به سبب آن‌که مردم خراسان جویای میرزا بابر بودند اقامت در آن ولایت را مقرون به مصلحت دولت خود ندیده رخت اقامت به مملکت عراق کشید و چون روزگاری بر این برآمد دیگر باره هوس تسخیر خراسان از خاطر خطیرش سر برزد و تواچیان بهرام صولت به احضار لشکرهای اطراف روان نموده بعد از جمعیت لشکر ظفر طراز از دارالعلم شیراز به عزیمت فتح خراسان روان شد و چون به معمورهٔ جنت نشان اصفهان رسید شاهزادهٔ عالی گهر میرزا بابر از توجه وی خبردار گردیده رای صواب نمای شهریار کشورگشای اقتضای آن نمود که با برادر تاجور [۲۶۴] از در صلح و صلاح در آید. لاجرم خواجه مولانا راکه دولت‌آسا ملتزم رکاب والا بود به رسم سفارت نزد میرزا سلطان محمد فرستاد تا آتش فتنه‌ای را که به تجدید شعله‌ور شده به زلال مواعظ و نصایح سودمند فرونشاند و مهم مصالحه را بر وجهی که مقرون به صلاح حال جانبین باشد به فیصل رساند. جناب مولوی چون به مقصد رسید میرزا سلطان محمد لوازم تعظیم و احترام وی به تقدیم رسانید و به شرایط ادای رسالت قیام نموده خیریت صلح و صلاح را به آیات و احادیث، مبرهن گردانید و با آن که در بدایت امر میرزا سلطان محمد در رد و قبول مصالحه متردد بود اما چون مولانا به کرات در آن بابت داد مبالغه داد بنای صلح را بر آن نهادند که مختصر ولایتی از مملکت

خراسان داخل عراق گردد و در قلمرو شاهزاده بابر اما خطبه و سکه به نام و لقب میرزا سلطان محمد مزین شود. و بر این جمله از جانبین قواعد عهد و پیمان استحکام پذیرفته خواجه مولانا به معسکر ظفر قرین میرزا بابر بازگردید و میرزا بابر از راه اعتماد بر مصالحهٔ مزبور به مازندران رفت و مردم خراسان در آنجا به تهیهٔ قشلاق مشغول شدند.

مقارن آن به انهای منهیان معلوم گردید که میرزا سلطان محمد رقم بطلان بردفتر عهد و پیمان کشیده از دامغان و بسطام گذشته به اسفرائین رسیده، از استماع این خبر آتش خشم میرزا بابر شعله‌ور گردیده عازم محاربهٔ برادر گردید و چون شیر خشم‌آلود با جنود مسعود از بیشهٔ مازندران بیرون آمد.

از آن جانب میرزا سلطان محمد چون به اسفرائین رسید حکام و داروغگان به اطراف ممالک خراسان روان نمود از آن جمله امیر عبدالرحیم دولدای را به ضبط ولایت قهستان روان ساخت. و چون به آن حدود رسید حکام قائین[1] و تون به عزم محاربهٔ وی از ولایات مذکوره بیرون آمدند و هر دو گروه به یکدیگر رسیده نیران محاربه را مشتعل گردانیدند و لشکر خراسان به فتح و فیروزی اختصاص یافته سپاه عراق به وادی هزیمت شتافتند. و در اثنای گیرو دار عبدالرحیم که سردار ایشان بود از پای در آمد و سر او را به آستان میرزا بابر فرستادند. و چون در بدایت حال فتحی چنین به استقبال موکب جاه و جلال شاهزادهٔ بلند اقبال آمد خراسانیان به فتح و فیروزی امیدوار شده حیاتی تازه و قوتی بی‌اندازه یافتند.

و میرزا سلطان محمد چون شنید که میرزا بابر رایت عزیمت به حرب او افراخته از اسفرائین بازگشته روی توجه به استراباد نهاد و آن دو دریای جوشان و آن دو بحر خروشان در موضع خبازان به یکدیگر پیوسته کمر به کین یکدیگر بستند. و چون صفها راست گردید و مبارزان هر دو سپاه روی به آوردگاه نهادند آن دو شاهزادهٔ عالی مقام، تیغ زمرد فام ازنیام انتقام کشیده چون آتش سوزان و برق فروزان به میدان تاختند و سرهای گردنکشان را به چوگان تیغ درخشان چون گوی به میدان انداختند و بسیاری از سرداران

---

۱. امروزه «قاین» گفته و نوشته می‌شود.

گزین را در معرکهٔ کین از زین بر زمین افکنده داد شجاعت و دلیری دادند و هر دو لشکر به تیر و شمشیر و خنجر، خون یکدیگر می‌ریختند و از هر دو جانب دریای بلا در موج بود تا زمانی که رایت زرنگار خورشید به وسط‌السماء رسید. مقارن آن میرزا سلطان محمد بر سمند کوه پیکر باد رفتار سوار با فوجی از نامداران شیر شکار، لوای جلادت به جانب لشکر شاهزاده بابر بر افراخت. لشکریان از مهابت شاهزاده دل از دست داده از پیش حملهٔ او گریزان شدند و شاهزاده در میان لشکر قول در آمد و سپاه میرزا بابر قدم جرأت پیش نهاده راه رسیدن مدد و کمک بر شاهزادهٔ شیر دل بستند و آن یکه‌تاز معرکهٔ جگرداری یک تنه با تیغ خون چکان به هر طرف می‌تاخت و از کشته پشته می‌ساخت. عاقبت نسیم فتح و فیروزی بر پرچم اعلام ظفر فرجام فرمانفرمای خراسان وزیده عراقیان منهزم گردیدند و میرزا سلطان محمد را تنها در میان معرکه بگذاشتند و خدمتش را زخمی گران رسیده بدان سبب گرفتار گردید. و چون آن گرفتار کمند تقدیر را هم در معرکهٔ داروگیر پیش میرزا بابر آوردند زبان به طعن و سرزنش وی بگشاد [۲۶۵] و فرمود که از جانب من چه واقع شده بود که آن نوبت آمدی و قصد خون و مال مسلمانان کردی و با آن که شکسته و پریشان رفتی هیچ تنبیهی ترا حاصل نشد و دیگر باره لشکر بدین جانب کشیدی و بدین سان گرفتار گشتی؟ میرزا سلطان محمد جواب داد که ای برادر! در امور ملک، امثال این قضایا بسیار روی نموده و می‌نماید! آنگاه میرزا بابر به سعی و اغوای کوته‌اندیشان به قتل برادری چنان که در شجاعت و مروت مانندش از مادر دهر به وجود نیامده بود فرمان داد و ابواب بدنامی دنیا و نکال آخرت را بر روی خود گشاد.

القصه به سبب این فتح نامدار، رایت استیلای اقتدار میرزا بابر سر به فلک دوار کشید و طنطنهٔ کوس عظمت و جبروتش به ملک و ملکوت رسید. و چون خاطر از جانب یک برادر باز پرداخت مهم برادر دیگر میرزاعلاءالدوله را که با خود مقید و محبوس همراه داشت وجههٔ همت ساخت و فرمان داد که به میل آتشین، جهان‌بین او را از حلیهٔ بینش عاطل و باطل سازند و آن شاهزادهٔ از نظر برادر افتاده در آن زمان که دیده از نور دیده

می‌پوشید به تعلیم آن کس که به این امر ناشایست مأمور بود آب دردیده گردانید و میل آتشین به مردم دیده‌اش چنان که باطل شود نرسید.

ذکر توجه میرزا بابر به صوب فارس و عراق و وقایعی که بعد از آن دست داد

چون شاهزاده بابر خاطر ازجانب برادران جمع نمود تصمیم عزیمت به جانب عراق و فارس فرمود. و چون عبور شاهزادهٔ مغفور میرزاسلطان محمد بر ولایت ری که شاهراه سلاطین کشور پناه بود اتفاق افتاده از غلات اثری باقی نمانده بود میرزابابر از راه یزد به جانب فارس و عراق نهضت فرمود و امری چند در آن راه روی نمود که موافق قانون رعایت سلطنت ابد مقرون نبود:

نخست: اختیار این راه، چه میرزا جهانشاه ترکمان این معنی را حمل بر عجز و ضعف پادشاه والاجاه نمود.

دیگر آن که بعد از واقعهٔ میرزا سلطان محمد در فرمانی که به آذربایجان فرستاد مهر بر پشت آن زد و این صورت مؤکد خیال میرزا جهانشاه شد.

دیگر آن که چون موکب همایون به تون رسید و رعایا غله را به امید غلا نمی‌فروختند و غله نایاب بود حکم فرمود که لشکریان هر جا غله یابند تصرف نمایند و به این بهانه لشکریان در آن ولایت از صامت و ناطق نشان نگذاشتند و مجموع منازل و مساکن ساکنان آن دیار رابه جاروب نهب و غارت رفتند.

القصه چون رایت ظفر آیت شاهزاده از دارالعبادهٔ یزد عبور نموده به شیراز رسید بعد از آن که اکابر و اعیان فارس به لوازم استقبال و مراسم تهنیت و نثار، خود را منظور نظر عاطفت شهریار گردون اقتدار ساختند شاهزاده کامیاب و کامران بر بساط عیش و نشاط و خرمی و انبساط نشست و بجز ساقی و ساغر و خورشید عذاران ماه‌پیکر و ارباب عیش و طرب و اصحاب لهو و لعب، در آمد و شد بر روی آشنا وبیگانه بست و بنابر آن که ممالک فارس و عراق بعد از واقعهٔ میرزا سلطان محمد در میانهٔ امراء تقسیم یافتند به هر

ولایت حاکمی شتافته بود و رعایای ساوه از مطالبات بیجای حاکم خود به جان آمده جمعی از ترکمانان راکه در آن نواحی بودند به تسخیر آن ولایت بلدی نمودند ترکمانان چون بلای ناگهان و قضای آسمان بر آن دیار دست یافته حاکم آنجا راگرفتند و به نزد میرزا جهانشاه فرستاده به کلید فتح ساوه ابواب تسخیر مملکت عراق را بر روی خود گشادند و بعد از فتح، عزم تسخیر بلدةالمؤمنین قم نموده چون حاکم آنجا طریق قلعه‌داری پیش گرفت به محاصره مشغول گردیدند. و در اوقاتی که شاهزاده در شیراز به عیش و عشرت می‌گذرانید میرزاالوند پسر امیرزاده اسکندر ترکمان به موکب ظفر نشان پیوسته منظور نظر اعزاز و احترام گردید.

و بعد ازانقضای مدت چهار ماه که پادشاه والاجاه از بساط عشرت ونشاط برخاسته بر اورنگ جهانداری نشست خبر فتح ساوه و محاصرهٔ قم را به مسامع علیه رسانیدند وعزم خسروانه متوجه صوب عراق ودفع و رفع ترکمانان جزم کرده امرای عالی‌شأن را به جانب اصفهان روان کرد و مملکت فارس را به میرزا معین‌الدین [۲۶۶] سنجر ارزانی داشته روی توجه از شهر شیراز به صوب مملکت عراق گذاشت. در اثنای راه خبر شورش خراسان به سبب خروج میرزاعلاءالدوله که در محل خود ایمائی به آن شده به مسامع جاه و جلال پیوست. لاجرم مصلحت در توقف مملکت عراق ندیده عازم خراسان گردید و رایت ظفر آیت در شانزدهم ماه رجب از کوشک زرد نهضت فرموده در بیست و دویم ماه مذکور به دارالعبادهٔ یزد رسید و بعد از ادراک صحبت وافی مسرت عارج معارج بلاغت گستری مولانا شرف‌الدین علی یزدی که گرامی خلفی چون کتاب مستطاب «ظفر نامه» در زمانه به یادگار دارد اعلام ظفر فرجام از آنجا مرحله پیمای شد.

و چون ماهچهٔ رایت ظفر طراز پرتو وصول بر ساحت دارالسلطنهٔ هرات انداخت نخست به تفحص حال میرزا علاءالدوله پرداخت و به وضوح پیوست که خدمتش بعد از تک و تاز بی‌شمار به عراق رفته و به میرزا جهانشاه پیوسته اکنون در آن دیار به فراغ بال روزگار می‌گذراند. و چون شهریار عالی مقدار خاطر از رهگذر برادر فتنه‌گر جمع کرد به بسط بساط عشرت ونشاط رغبت نمود و دوران کامش چون دور از جام از دست ساقیان

سیم اندام از صبح تا شام و از شام تا بام به هم پیوست و نقش مرامش را راح ریحانی و شراب ارغوانی به کام دل نشست.

بعد از توجه شهریار آفاق از مملکت فارس و عراق به صوب خراسان انواع قضایا در آن بلاد اتفاق افتاد:

یکی از آن جمله آن که میرزا سلطان سنجر که به فرمان شهریار دادگر در مملکت فارس مالک سریر و افسر شده بود از صدمات سپاه ترکمان از آنجا روی گردان شده به خراسان آمد و به شرف دستبوس میرزا بابر مشرف گردید و تراکمه بر ولایت فارس و عراق استیلا یافته آن ولایات را بعد از هشتاد سال که در تحت تصرف این خاندان بود بیرون بردند چه تراکمه بعد از فتح بلده ساوه به محاصرهٔ قم پرداخته کار بر محصورین دشوار ساختند و با آن که اهالی آنجا مدتها به مدافعه و محاربه قیام نموده دست تصرف آن جماعت بی عاقبت را از دامن مقصود کوتاه داشتند اما به امداد طایفه‌ای از اهل شر و فساد که با آن گروه بد نهاد طریق الفت و وداد پیش گرفته بودند آن بارهٔ طیبه نیز از تصرف این خاندان بیرون رفت. و چون تراکمه بعد از این فتوحات لشکرگران به اصفهان کشیدند رئیس قطب‌الدین ورزنه و جمعی دیگر از اهالی آن دیار با مخالفان از در موافقت در آمده آن معمورهٔ خلدنشان را نیز به ترکمانان سپردند. و بعد از تسخیر اصفهان و رفتن کسان میرزا بابر به خراسان، ترکمانان بر ابرقوه نیز دست یافتند و در آن ولایت بنابر آن که اهالی ابر قوه سپر مخالفت ایشان بر سر کشیده حصاری گردیده بودند قتل و غارت بی‌نهایت نمودند. وقوع این قضایادر سال هشتصد و پنجاه و پنج اتفاق افتاد.

و چون این اخبار به عرض شاهزادهٔ کامکار میرزا بابر رسید به عزم انتقام ارباب عناد و شقاق عازم صوب فارس و عراق گردید و در اواسط فصل تابستان به صوب جرجان روان شده بعد از قطع مراحل در یلغر آغاج خبوشان نزول اجلال فرمود.

و از وقایعی که در آن منزل به وقوع انجامید بیراهه رویهای میرزا خلیل و تنبیه و تأدیب آن شاهزادهٔ جلیل بود. خلاصهٔ این مقال آن که چنانچه سبق ذکر یافت میرزا بابر در وقت یورش عراق حکومت دارالعبادهٔ یزد را به میرزا خلیل ارزانی داشت و بعد از

استیلای ترکمانان بر ولایت عراق که شاهزاده از راه اضطرار رایت توجه به صوب خراسان افراشت میرزا بابر خدمتش را در آغوش عاطفت در آورده به تربیت و عنایت سزاوار امیدوارساخت. و چون شاهزاده شراب خوشدلی درجام و روزگار جوانی را به کام دید هوای سلطنت و شهریاری در دماغ راه داده بیراهه روی پیش گرفت و به اغوا و افساد جمعی از ارباب فتنه و فساد به میرزا بابر با خود قرار غدری داد. صورت این تمهید را یکی از محرمان به عرض شاهزاده رسانیده صدق این سخنان بعد از تحقیق و تفتیش بر آئینهٔ ضمیر انور عکس‌پذیر گردید و به موجب فرمان، بدآموزان را که از آن جمله دو تن از سرکرده‌های قاتلان میرزا عبداللطیف بودند به قتل رسانیدند و میرزا خلیل چند روزی اسیر سلسلهٔ زندان و پس از آن در بیست و دویم ماه مبارک رمضان روانهٔ دیار خاموشان گردید. مقارن آن میرزا سنجر منظور نظر تربیت شهریار فریدون‌فر گردیده افسر سلطنت [۲۶۷] دارالامان کرمان را بر سر وی نهاد و اسباب سلطنت او را مهیا داشته به آن صوب فرستاد.

و چون ماه مبارک رمضان به آخر آن رسید و هلال فرخ فال شوال، انجمن آرای عید سعید گردید شهریار بلنداقبال را الویهٔ جاه و جلال به صوب مقصد در حرکت آمده سلطان میدان استراباد محل نزول موکب سلطنت و اجلال گشت. و چون زمستان نزدیک بود به عزم قشلاق از آنجا به جانب جرجان و مازندران توجه نمود و فرماندهان آفاق در مدت توقف قشلاق به آستان خاقان به استحقاق توسل جسته به اردوی ظفرین پیوستند و تمامی را به تشریفات فاخر سربلند ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت.

و چون زمستان به پایان آمد و سلطان بهار رخت اقامت به دشت و کوهسار کشید شهریار گردون اقتدار از یورت قشلاق کوچ کرده روی توجه به صوب عراق آورد و هنوز در مسیر متنزهات جرجان بود که از جانب بلخ خبری که هیچکس متوقع رسیدن آن نبود رسید. تفصیل این اجمال آن که چون امیر پیر درویش هزار اسبی و برادرش امیرعلی که بر ولایت بلخ فرمانفرما بودند پیوسته به حدود سمرقند و ولایات سلطان سعید تاخت و تاراج می‌نمودند و به کرات آن جناب آن حرکات ناصواب را به عفو و اغماض از ایشان

درگذرانیده بود عاقبت به مصدوقهٔ، نظم:

تحمل مرد زیرک راست درکار　　نه چندان کاورد بی‌غیرتی بار

به عزم گوشمال ایشان با لشکر ظفر نشان به صوب بلخ توجه نمود و آن دو برادر زیاده سر نیز قدم جرأت پیش نهاده بعد ازکشش وکوشش سر به باد دادند و آن مملکت به حیطهٔ ضبط و تسخیر سلطان سعید در آمده ظاهر بلخ محل نزول موکب همایون گردید. میرزا بابر بعد از استماع این خبر از تسخیر عراق و فارس قطع نظر کرده دفع دشمن خانگی را اهم و اولی شمرد و به سرعت برق و باد از متنزهات استراباد روی توجه به صوب خراسان نهاد و چون به دارالسلطنهٔ هرات رسید به تهیه و تدارک یورش سمرقند مشغول گردید و بعد از جمع آمدن سپاه و لشکر و تدارک لوازم آن سفر پرخوف و خطر از دارالسلطنهٔ هرات نهضت فرموده به کنار آب مرغاب رسید. در آنجا به تحقیق پیوست که سلطان سعید از معبرترمد عبور نموده به سمرقند پیوسته است، و میرزا بابر بر سبیل تعجیل وارد بلخ گردیده جمعی از امراء را به رسم منغلای متوجه جانب سمرقند گردانید و رایت ظفر آیت متعاقب ایشان در حرکت آمده به کشتی از جیحون عبور نمود. در عرض راه ایلچیان سلطان سعید به امراء که از پیش رفته بودند رسیده سخن مصالحه در میان آوردند و چون از امراء در جواب، سخنان ناصواب شنیدند یکی از ایشان به آواز بلندی که داشت فریاد برآورد که: «و ما علی‌الرسول الاالبلاغ»[1] سخنی دیگر مانده که مرا در ایصال آن سوگند داده‌اند، رخصت فرمائید تا بگویم. امراء گفتند که بگوی. ایلچی به آواز بلند گفت که میرزا سلطان ابوسعید می‌گوید که من این مملکت را کپنک‌پوش گرفته‌ام آسان آسان دست از آن بر نخواهم داشت. امراء سخنان خشونت‌آمیز گفته ایلچیان را مضبوط ساختند و اردوی کیهان پوی قطع مراحل می‌فرمود تا در یک فرسخی سمرقند نزول اجلال نمود. و چون از بدایت دخول به دیار ماوراءالنهرتا غایت نزول به ظاهر سمرقند هیچکس در مقابل جنود مسعود نیامد سپاه خراسان چنان پنداشتند که سمرقندیان اصلاً قوت مقاومت ایشان ندارند و از راه غرور هر یک از

---

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۹۹.

بهادران لشکر منصور تا دروازهٔ سمرقند در هیچ مقام آرام نمی‌گرفت.

اما چون سلطان سعید شنید که میرزا بابر به نواحی سمرقند رسید به تهیه و تدارک قلعه‌داری مشغول گردید و جمعی از دلاوران سپاه میرزا بابر از یک فرسنگ راه که معسکر ظفر پناه بود به جانب شهر تاختند و چون گمان حیاتی به سمرقندیان نداشتند رایت جرأت و جلادت افراختند. ناگاه سمرقندیان دروازه را بگشادند و روی جرأت و جلادت به مبارزان بهرام صولت نهادند و هرساعت از شهر مدد می‌رسید تا امیر خلیل و مولانا احمد یساول باسیاری از دلاوران لشکر منصور گرفتار گردیده معدودی چند به هزیمت رفتند. و چون گرفتاران را با بندگران به نظر سلطان سعید رسانیدند و آن جناب ایشان را در معرض عتاب و خطاب در آورد مولانا احمد جرأت نموده گفت که امید چنان است که به واسطهٔ [۲۶۸] ما گرفتاران در میان شما برادران صلح واقع شود. این سخن موافق مزاج همایون آمده تمامی محبوسان را رعایت فرمود. روز دیگر که این خبر به اردوی اعلی رسید پیشتر رفته در طرف عیدگاه، قبهٔ بارگاه پادشاه را به اوج مهر و ماه برافراشتند واز گرد راه روی توجه به تسخیر حصار گذاشتند و کوششهای مردانه نموده به هنگام شام به مقام خود باز گشتند و بدین سان چند روز نیران قتال و جدال اشتغال می‌یافت و به هنگام شام به آرامگاه باز می‌گشتند. در آن اثنا شدت سرما به مرتبه‌ای بود که شرار از زمستانخانهٔ بیدرسنگ، آهنگ بیرون آمدن نمی‌توانست نمود چنانچه از حدود مرغاب تا ظاهر سمرقند زیاده بر صدهزار شتر تلف شده بود.

بالجمله نوبتی سپاه سمرقند از شهر بیرون آمدند و در میان هر دو لشکر جنگی عظیم اتفاق افتاده هول روز محشر ظاهر گشت. و چون صورت فتح در آئینهٔ ظهور جلوه ننمود و مدت محاصره قرب چهل روز امتداد یافت و هر دو گروه در ستیز و آویز به ستوه آمدند مصلحان خیراندیش قدم پیش نهاده مهم فریقین را بر مصالحه قرار دادند و از جانبین قواعد عهد و پیمان به شرط آن که از جانبین اسیران را اطلاق فرمایند و رود جیحون در میان دو مملکت فاصله باشد استحکام یافت. و چون کار صلح اختتام پذیرفت میرزا بابر در ظاهر سمرقند بساط عیش و نشاط گسترد و بعد از فراغ از لوازم عشرت و

انبساط، رایت مراجعت برافراخت ودر اوایل ذی‌الحجه سال هشتصد و پنجاه و هشت با مجموع لشکر و سپاه از معبر کرکی عبور نموده جمعی را که در آن یورش لوازم جان سپاری به تقدیم رسانیده بودند به مراتب علیه و مناصب سنیه سرافراز فرمود و بر هر یک از ولایات بلخ و اندخود و قندز و شبورغان و سایر ممالک آن حدود حکام نافذ فرمان تعیین نمود.

و چون رکاب ظفر انتساب از آب مرغاب بگذشت میرزا سنجر از کرمان وارد موکب همایون گشت و رایات اقبال در چهارم شوال به دارالسلطنهٔ هرات رسیده باعث نشاط و انبساط مردم خراسان گردید. مقارن آن خبر عصیان و طغیان شاه حسین والی سیستان به مسامع علیه رسیده امیر خلیل را که از اعاظم امرای جلیل بود با لشکری گران به گوشمال وی روان نمود و امیر مذکور با لشکر منصور به تسخیر سیستان پرداخته شاه‌حسین و شاه قطب‌الدین برادر بزرگتر او را به درگاه عز و شان روان ساخت.

دیگر از وقایعی که در خلال این احوال روی نمود انتزاع قلعهٔ عماد از دست تصرف مازندرانیان بد نهاد بود. بیان این سخن آن است که بابا حسین والی مازندران جمعی از سرداران گردنکش آن دیار را که آثار فتنه و فساد در ناصیهٔ حال ایشان ظاهر بود گرفته بعضی را به قتل رسانید و باقی را شست بریده در قلعهٔ عماد محبوس گردانید و از قبل خود داروغه بر آن حصار استوار گماشته ضبط و ربط آن قلعه را به حسن اهتمام وی باز گذاشت و هر شب یکی از ساکنان آن قلعه به فرمان داروغه محبوسان را طعام داده به محافظت ایشان قیام می‌نمود. و روزگار بدین وتیره گذران بود تا تمام مردم قلعه از خدمت محبوسان به جان رسیده کار بر ایشان دشوار گردید. از قضا شبی از شبها یکی از اهل قلعه که نوبت خدمت او بود با محبوسان از در مصاحبت در آمده از عجز و درماندگی خود شمه‌ای با ایشان بیان نمود. ایشان گفتند تقصیر از جانب تست! چرا با ما اتفاق نمی‌کنی که هم از این شدت و تعب برهی و هم سرور و سالار این دیار گردی؟ و سخن خروج در میان آورده با یکدیگر عهد بستند و محبوسان بندها را شکسته با تیغهای برهنه از زندان بیرون آمدند و داروغه را با جمعی که از ایشان متوهم بودند از میان

برداشتند و جمعی را از قلعه اخراج کرده رایت قلعه داری به ذروهٔ سپهر افراختند.

چون صورت واقعه به عرض میرزا بابر رسید به غایت ملول و محزون گردید اما بنابر مصلحت وقت اظهار ملالت نفرموده وگناه را به گردن داروغه افکنده که شاید داروغه با ایشان بدسلوکی کرده باشد! اکنون باید که کسی به استمالت رعایا به مازندران روان شود و خواجه عمادالدین استرابادی را بدین مهم نامزد فرموده به مازندران روان ساختند و مازندرانیان اگرچه به ظاهر از در اطاعت وانقیاد در آمدند اما باطناً در پس دیوار نافرمانی ماندند. عاقبت به امداد اقبال [۲۶۹] بی‌زوال شاهزادهٔ بی‌همال، قلعهٔ عماد مفتوح گردید و رئوس سرکشان آن دیار به دربار آسمان کردار رسید و تا گردنکشان بلاد ودیار به دیدهٔ اعتبار در آنها نگرند سرها را به اطراف ممالک فرستادند.

دیگر از وقایع رسیدن ایلچی شهریار سعید میرزا سلطان ابوسعید با تحف و هدایای لایعد و لایحصی به طلب جناب خواجه مولانا بود و میرزا بابر چون خدمتش را مایل به وطن مألوف دید جناب خواجگی را به تجمل تمام با ایلچی به صوب سمرقند روان گردانید.

دیگر از وقایع آن بود که میرزا الوند ولد میرزا اسکندر ترکمان که در مجلس همایون مقدم بر شاهزادگان می‌نشست و میرزا بابر او را به لفظ «برادر» خطاب می‌فرمود بی‌دستوری و اجازت روی گردان شده به جانب سیستان و از آنجا به کرمان رفت و بعد از آن وقایعی که او را با لشکر ترکمان روی می‌نمود به موقف عرض می‌رسانید و لوازم اطاعت و بندگی مرعی می‌داشت چنانچه به کرات ایلچیان او با پیشکشهای نمایان به آستان عز و شان می‌آمدند و مشمول نوازش بی‌کران می‌رفتند. همچنین در آن ایام ایلچیان سلطان محمد خواندگار روم از آن مرز و بوم و فرستادگان اولاد امیر طهرتن از ارزنجان با تحف و هدایایی بی‌کران به دربار اقبال آمده منظور نظر عنایت و احسان به دیار خود بازگردیدند. و امثال این قسم امور در آن مدت بسیار به ظهور رسید.

و از آمد و رفت ایلچیان سلاطین روزگار و رسیدن اخبار مسرت آثار از فتح بلاد و امصار، آفتاب جهانتاب سلطنت و شهریاری به اوج کمال پیوست و چون هر کمالی را

زوالی در دنبال می‌باشد پس از آن آفتاب اوج اقبال روی به غروب زوال نهاد و بعد از آن آنچه روی نمود مشعر بر انتقال شاهزادهٔ بی‌همال از دار ملال بود. از آن جمله ذوذوابه در برج ثور که طالع هرات و هشتم خانهٔ طالع شاهزادهٔ ستوده صفات بود طالع گردید و به هنگام سحر تا طالع شدن مهرانور به جانب مشرق به غایت عریض و طویل و مهیب می‌نمود و بعد از چند روز در غایت مغرب روشن و هویدا بود. دیگر انحراف مزاج صاحب تخت و تاج به سبب شرب مدام و عیش بر دوام بود و با آن که در آن ایام به تدابیر صائبهٔ اطبای حاذق شدت مرض زایل گشت اما همچنان اثر ضعف و نقاهت باقی بود و گاهی به محفه نشسته به سیر اطراف توجه می‌فرمود. دیگر آن که در آن اثنا به مسامع علیه رسید که در قلعهٔ عماد گنجی مدفون است. به موجب فرمان جمعی به قلعه رفته چندان که تفحص نمودند از آن گنج بجز رنج چیزی به دست نیامد.

بالجمله در آن اوان قافله سالار توفیق، محمل عزم شاهانه را به صوب صواب مشهد مقدس معلی کشید و از این راه مرض به کلی رفع شده بر مرکب باد رفتار سوار متوجه آن دیار گردید و به سعادت و اقبال به آن خطهٔ خلد مثال رسیده در چهار باغ مشهد معلی نزول و اجلال فرمود و اکثر اوقات به سعادت زیارت آستان ملایک پاسبان سلطان خراسان و شاهنشاه کشور ولایت عرفان سرافرازی یافته به انتظام مهام انام می‌پرداخت تا به سبب قرب وصول زمستان آن بلدهٔ فاخره را محل قشلاق ساخت. و در مدت توقف قشلاق، شهریار آفاق در اوایل ماه محرم سال هشتصد و شصت و یک جمعی از امراء را با فوجی از سپاه ظفر لوا به صوب نسا و ابیورد فرستاد و فرمان داد که از آن حدود باخبر بوده باشند و جمعی از امراء را که به تقریب دو به هم اندازی ارباب افساد با یکدیگر طریق عناد می‌سپردند به روضهٔ نورپاش فروز آن اختر برج امامت و هدایت فرستاد که در آنجا با یکدیگر صلح نموده از غدر ونفاق تائب گردند و عهد و پیمان را به غلاظ ایمان مؤکد گردانند. ایشان به موجب فرمان عمل نموده این معنی باعث مسرت و ابتهاج مزاج همایون آمد و امرای نامدار طویهای شاهانه ترتیب داده ابواب خوشدلی و نشاط بر روی شهریار عالی مقدار گشادند و به التماس تمام شاهزادهٔ گردون احترام را به آن محافل خلد

مشاکل دعوت فرموده آن حضرت اجابت نمود و سایهٔ عنایت و عاطفت بر سر امرای عالی‌شأن انداخته مجالس ایشان را به نور قدوم مسرت لزوم، رشک روضهٔ رضوان ساخت.

و از غرایب وقایع که در اوان توقف قشلاق اتفاق افتاد آن بود که چون شهریار جهاندار و شاهزادهٔ گردون وقار با امرای نامدار و ارکان دولت رفیع مقدار اکثر اوقات به سیر متنزهات آن دیار سوار مرکب [۲۷۰] باد رفتار می‌رشد و ارباب طرب و اصحاب نغمه و ساز با گویندگان خوش‌آواز و بزم آرایان انجمن حسن و زیبایی در رکاب ظفر طراز می‌بودند روزی به هنگام رسیدن مهر درخشان به دایرهٔ نصف‌النهار به دستور مقرر سوار مرکب گردون خرام در یکی از متنزهات دلگشای روح‌افزا مقام نمود و امرای نامدار و مه طلعتان خورشید رخسار، جوزاوار کمر خدمت بر میان بسته مانند ثوابت و سیار، بدرطلعت همایونش را در میان داشتند و هر یک به آئینی شایان قدم در طریق خدمتکاری می‌گذاشتند که ناگاه درویش دلریش محبت اندیشی با دل نالان و حال پریشان از کناری به میان آن جمع در آمد و بر فراز سنگی مقام نموده آغاز خواندن ترجیعی نمود مشتمل بر بی‌اعتباری دنیا و انتقال دولتهای سریع‌الزوال از این مرحلهٔ رنج و عنا که بند ترجیعش این بود، نظم:

این همه طمطراق کن‌فیکون　　　　شمه‌ای نیست پیش اهل جنون

و مجموع ترجیع را که زاید بر پنجاه بیت بود به آوازی مهیب و تأثیری عجیب به گوش هوش مستمعان رسانید و خاطرها را به مضامین آن ملول و محزون گردانید. و بعد از آن که ترجیع را به پایان برد گمان مردمان آن شد که چون شرر در سنگ پنهان گردید و هیچکس ندانست که به کجا رفت و پس از آن خاطرها در زیر بار گران اندوه مانده چون برگ بید بر دولت شاهزادهٔ سعید می‌لرزیدند.

القصه چون زمستان به پایان رسید شهریار عالی مقدار به عزم شکار سوار شده تا النگ رادکان گرم جولان شد. و در اثنای اسب تاختن و صید انداختن امری دیگر به صدر ظهور رسید که باعث دلشکستگی شاه و سپاه گردید. و آن واقعهٔ اندوه فزا چنان بود که

روزی پادشاه در صیدگاه مشغول شکار بود ناگاه ناخن آق شونقار که محبوب طبع شهریار بلند مقدار بود بشکست و از این شکست، غبار اندوه و ملال بر آئینهٔ خاطر شهریار ستوده خصال بنشست و در همان روز از شکارگاه عزم معاودت جزم نموده به مشهد معلی مراجعت فرمود و چون وارد آن مکان نزاهت بنیان گردید از بس تنگدلی و بی‌دماغی بزم عشرت و نشاط فرو چید و دختر رز راکه قرب یک سال بود که از مجلس همایون اخراج فرموده بود به بزم حضور طلبید و ساقیان سیمین ساق، گردن صراحی و غبغب ساغر در دست در آن بزم ارم نظیر به جلوه در آمدند و آب رفتهٔ عیش و طرب به جوی می‌کشان باز آمد و چند روز از صباح تا رواح و از بام تا شام بادهٔ خوشگوار درجام و روزگار خوشدلی به‌کام بود تا دیگر باره افراط شراب، خمار ناکامی داد و شهریار جهان را مستانه به سیر گلستان جنان فرستاد.

شرح این واقعهٔ جگرسوز آن که شهریار گیتی فروز در بیست و پنجم ربیع‌الثانی سال هشتصد و شصت و یک ساغر کامرانی در کف انجمن آرای بزم عشرت بود که ناگاه تغییر مزاجی در خود مشاهده نمود و به اضطراب تمام از مجلس همایون برخاسته اهل مجلس نیز متفرق گردیدند. و چون شاهزاده را قوت رفتار از پای رفته بود به جای خود باز آمد و بر وی ظاهر گردید که هنگام سفر ناگزیر رسیده لاجرم زبان به ادای شهادتین گشاده از جمیع مناهی توبه فرمود و در چاشت همان روز ودیعت حیات را به متقاضی اجل سپرده عزم سرابستان جنان نمود. از سنوح این داهیه و صنیع و شریف و صغیر و کبیر و برنا و پیر در ناله و نفیر آمدند و فزع روز اکبر در این سرای دو در ظاهر و هویدا گردید. روز دیگر به تجهیز و تکفین آن سرور پرداخته نعش محفوف به مغفرتش را در گنبدی که خاقان سعید در جوار روضهٔ کثیرالانوار اساس انداخته بود مدفون ساختند و زبان پیر و جوان به مضمون این مقال که، نظم:

دریغا که خورشید روز جوانی چو صبح دویم بود کم زندگانی

گویا گردید. مدت عمر عزیزش بیست و پنج سال و نه ماه و نه روز و ایام دولت و اقتدارش از روزی که در استراباد قدم بر سریر سروری نهاد تا اوان انقطاع ایام حیات

مدت ده سال بود و از آن جمله مدت هفت سال در تمام خراسان و سیستان و مازندران فرمان لازم الاذعانش روان و تاریخ وفات شاهزادهٔ عالی مقدار را مولانا شرف‌الدین عبدالقهار بدین سیاق در سلم نظم کشیده، نظم:

آفتاب ملک بابر خان نماند — کی چنان خورشید پنهان در خور است
در ربیع‌الثانی و فصل ربیع — لاله را ساغر ز خون دل پر است
چرخ را گفت جگرها پاک شد — دیده را از اشک دام پر در است
این چه حال است [۲۷۱] این چه تاریخ است گفت — «موت سلطان مؤید بابر» است = ۸۶۱

همچنین این تاریخ نیز از نتایج طبع سحرآفرین افضل‌المورخین محمدبن خاوند شاه‌البلخی‌المعروف به «امیر خواند» به طریق تعمید از ارتحال شاهزاده ستوده خصال خبر می‌دهد، نظم:

شیری که به شمشیر ستانیده[۱] جهان — ناگاه فتاد در دلش میل جنان
هر کس که ز تاریخ وفاتش پرسد — برگوی که سر نهاد «شه بابرخان»[۲]

ذکر میرزا شاه محمودبن میرزابابربن میرزا بایسنغربن میرزا شاهرخ بهادربن امیر تیمور گورکان و وقایع زمان سلطنت آن شاهزاده عالی شان

چون میرزابابر از تخت سلطنت رخت به تختهٔ تابوت کشید در همان روز امراء و ارکان دولت شاهزادهٔ مغفور میرزا شاه محمود خلف ارجمندش را که در سن یازده سالگی بود به جای پدر بر تخت زر متمکن گردانیدند و به اندیشهٔ آن‌که مبادا از رهگذر رسیدن این خبر در دارالسلطنهٔ هرات فتوری روی نماید امیر حسینعلی برادر شیخ ابوسعید با تومان او متوجه صوب هرات گردید و شاهزاده در مشهد مقدس معلی به

---

۱. در نسخه: ستد.

۲. شه بابرخان به حساب ابجد ۱۱۶۱ می‌شود که اگر سر «شه» یعنی «ش» را که ۳۰۰ است از آن کم کنیم ۸۶۱ خواهد شد.

مراسم تعزیت پدر بزرگوار و آمد و رفت حکام و فرماندهان اطراف به عزم تعزیت و تهنیت رسانیدن مشغول بود که عرضه داشت امیر حسینعلی از جانب هرات رسید مضمون آن که میرزا سلطان ابراهیم پسر میرزا علاءالدوله که گرفتار بند و زندان بود در روزی که خبر واقعهٔ شاهزاده بابر به هرات رسید شب هنگام خود را از قید و حبس نجات داده عازم جانب مرغاب می‌گردد. شاهزاده از شنیدن این خبر عزم توجه به جانب هرات جزم فرموده بعد از هیجده روز که به لوازم تعزیت پدر قیام نمود از مشهد معلی به صوب مستقر سریر سلطنت مرحله پیما گردید. در عرض راه فرستادهٔ امیر بابا حسین والی جرجان و مازندران به موکب ظفر نشان پیوسته خبر امنیت مملکت رسانید. همچنین از پیش امیر شیخ‌ابوسعید که به موجب فرمان به جانب سرخس روان شده بود خبر رسید که میرزا سلطان سنجر بعد از رسیدن خبر واقعهٔ شاهزادهٔ مبرور عزم آن داشت که خود را به شرف دستبوس رساند اماچون مسموع وی گردید که امیر شیخ ابوالفضل عازم ملازمت آن سرور است بنابراین دو سه روزی توقف نمود. مقارن آن شیخ‌زاده از مرو آمده خبر رسانید که میرزا سنجر نخواهد آمد و هوای سرکشی در دماغ وی جایگیر آمده سر به متابعت کسی فرود نمی‌آورد. و چون شاهزاده و امراء وارد جام گردیدند به تجدید از جانب هرات خبر رسید که امیر حبیب داروغهٔ آنجا از شنیدن خبر واقعهٔ میرزا بابر چنان سراسیمه و پریشان گردید که از مخالفت و محارست میرزا سلطان ابراهیم غافل و ذاهل مانده خدمتش فرصت غنیمت شمرد و در پناه تاریکی شب از باغ شهر خود را بر سر باره رسانید و به لطایف الحیل خود را از داربست هرات بیرون انداخت و به تعلیم ملهم اقبال و بلدی بخت بلند، خانهٔ امیر احمد ترخان را محل اقامت و دار استقامت ساخت. امیر مشارالیه مقدم شاهزاده را گرامی شمرده اظهار مسرت و استبشار نمود و به قدر مقدور لوازم پیشکش و نثار به تقدیم رسانیده منزل مشارالیه محل اجتماع بندگان دولتخواه گردیدو بعد از جمعیت و ازدحام تمام شاهزاده و امیر احمدمذکور خود را از شهر و حصار دور کرده دامن کوه مختار را لشکرگاه ساختند. مقارن آن شنیدند که از جانب مشهد معلی گروهی انبوه به عزم ادراک خدمت شاهزاده

می‌رسند. چون میرزا سلطان ابراهیم را بر آن کثرت اعتمادی نبود به جانب آب مرغاب و صوب میمنه و فاریاب توجه نمود و چون به مقصد رسید لشکری گران و سپاهی بی‌پایان در ظل رایت فتح آیت وی مجتمع گردید. و چون امیر حسینعلی که به فرمان میرزا شاه محمود به هرات آمده بود بر این قضایا مطلع گردید امیر حبیب را به بهانهٔ فرار میرزا سلطان ابراهیم گرفته مبلغی خطیر از وی به حصول رسانید و از شهر و بلوکات نیز اموال فراوان گرفته علاوهٔ آن گردانید.

القصه رایت مسعود میرزا شاه محمود بعد از ورود اخبار مذکور از جام عازم هرات گردیده در بیست و ششم ماه جمادی‌الاولی به باغ مختار نزول نمود و بعد از چند روز به باغ زاغان نقل مکان فرموده آن باغ را مستقر سریر سلطنت گردانید.

و در این سال که سال **هشتصد و شصت و یک هجری** بود انواع بلایا و اقسام [۲۷۲] رزایا در مملکت خراسان به تخصیص در دارالسطنهٔ هرات روی نمود و چون ساحت آن مملکت از پادشاهی ذو شوکت خالی مانده بود ابواب محن بر روی مردم آن ولایت مفتوح گردید و هرج و مرج به احوال آن مملکت راه یافته اسباب تشویش و تفرقهٔ رعایا به مرتبهٔ کمال رسید.

از آن جمله نخستین بلائی که بر خلق آن دیار نازل شد آن بود که چون امیر شیخ ابوسعید از جانب مشهدمعلی و ولایت سرخس وارد هرات گردید به سرشمار مردمان فرمان داد و مبلغهای خطیر بر مسلمانان تحمیل نموده محصلان شدید به خانه‌های ایشان فرستاد و به افساد دو مفسد بدکردار محصولات بقاع خیر را که به علماء و فقراء و ارباب استحقاق اختصاص داشت از ایشان بازگرفت و سرشمار را یکی نه جمع کرده خلق به مطالبهٔ آن گرفتار شدند و از راه تشدد محصلان، بسیاری از مردمان طریق فرار اختیار کرده گروهی به شکنجه گرفتار گشتند و فریاد و فغان مظلومان به گوش آسمانیان رسید و ناله و نفرین ستم رسیدگان باعث درد سر ساکنان ملاء اعلی گردید. عاقبت دست دعای از پا افتادگان، حلقه بر در اجابت زد و صبح بهروزی از شب تیره بختی طالع گردید. تبیین این مقال آن که امیر شیخ حاجی بنابر مصلحت ملکی، میرزا شاه محمود را از باغ زاغان به شهر در آورد و دروازه‌ها را مضبوط ساخته فرمان داد تا در اسواق و محلات منادی

کردند که هیچکس از وجه حوالات مذکور فلسی به هیچ آفریده ندهد و آنچه داده باشند به استرداد آن پردازند. همچنین حکم کرد که محصلان و نوکران امیرشیخ ابوسعید رادر شهر هر جا که یابند غارت کنند. بسیاری از ملازمان آن ظالم بی‌ایمان را به بلای ناگهان غارت و تاراج و به نان شب محتاج کرده به هزار مشقت نیم جانی از آن مهلکه بیرون بردند و جمعی از امراء که از ترفع و اقتدار و نخوت و استکبار امیرشیخ ابوسعید غدار گرفتار گونه گونه عجز و انکسار بودند از خارج حصار طریق فرار پیموده به شهر در آمدند و به رغبت تمام دست در دامن موافقت امیر شیخ حاجی زدند. و با آن که امرای ترخانی از منازل خود که در بیرون داشتند حرکت نکردند اما از راه زیاده‌رویهای آن بیهده رای طریق موافقت امیر شیخ حاجی می‌سپردند.

و چون امیر شیخ ابوسعید دید که کار به کجا رسید با برادر خود امیرحسینعلی و طایفه‌ای از بهادران نامی شبی را به تهیه و تجهیز سفر گذرانیده صبح روز دیگر هر دو برادر با حشری از مبارزان نامور از دروازهٔ دو برادران بیرون رفتند. و چون امیر شیخ حاجی از فرار ایشان خبردار شد با گروهی انبوه که هامون و کوه از کثرت و ازدحام ایشان به ستوه می‌آمد بر اثر ایشان تاختن آورد. امرای ترخانی نیز از راه متابعت، موافقت امیرشیخ حاجی نمودند و هجوم عام به مرتبه‌ای رسید که راه تردد برآمد و شد نفس بسته آمد و این لشکر قیامت اثر و این دریای تیر و تبر در دامن کوه مختار به آن دو برادر غارتگر و سپاه و لشکر ایشان رسیده برآن طایفهٔ بی ایمان محیط گردیدند. و از ورود امرای عظام و تماشای غوغای عام، وحشت و حیرت بر آن گروه گمنام چنان استیلا یافت که دست از پا نشناختند و هیچکس را مجال آن نشد که تیری در کمان نهد یا دستی به تیغ و سنان برد و نتیجهٔ ظلم و بیداد، امیر شیخ ابوسعید را از مرکب استقلال و استبداد فرود آورده مبارزان بهرام صولت خدمتش را از پای در آوردند و سر پرشور و شر او را که بر چرخ اخضر فرود نمی‌آمد از تن جدا کرده عبرةلاولی‌الابصار از دروازهٔ ملک از دار اعتبار بیاویختند و خار اقتدار آن غدار نابکار از سر راه صغار و کبار دور گردید و گلهای انبساط در گلزار خارها شکفتگی از سر گرفت و خلایق، سجدات شکر الهی به تقدیم رسانیده

صدقات و نذورات به مستحقان رسانیدند.

دیگر از معظمات وقایع این سال زوال امرای ترخانی و قتل بعضی از ایشان است. مفصل این مجمل آن‌که در خلال این احوال پیوسته خبر می‌رسید که لشکر بی‌شمار همه جوشن پوش نیزه گذار در ظل رایت میرزا سلطان ابراهیم جمع آمده خدمتش خیال تسخیر دارالسلطنهٔ هرات در سر دارد و در آن اوان زمام اختیار مملکت میرزا شاه محمود در قبضهٔ اقتدار امیر شاه حاجی بود. و امرای ترخانی [۲۷۳] از صلاح و صوابدید امیرنظام‌الدین احمد تخلف روا نمی‌داشتند. و چنان اتفاق افتاد که آن دو امیر نیکو نهاد در باب صلاح و فساد سلطنت آن دو شاهزادهٔ بادین و داد مشورت کرده قرار به آن دادند که در آن باب از مقتضای رای صواب نمای بانوی عظمی گوهرشاد آغا نگذرند. و چون نسبت آن دو شاهزاده به مهد علیا سمت تساوی داشت بانوی عظمی بنای کار آن دو گرامی گوهر درج سلطنت را بر مصالحه گذاشت و به جهت تمشیت این مهم معتمدی از کسان خود به جانب مرغاب نزد میرزاسلطان ابراهیم فرستاد. مجموع امراء نیز به این معنی همداستان شده عرایض روان نمودند.

در طی این حالات جمعی از مفسدان فتنه‌انگیز که را سخن به امیر شیر حاجی گشاده داشتند به قلم تزویر بر صحیفهٔ بیان نگاشتند که میل و محبت مهد علیا نسبت به میرزاعلاءالدوله و فرزندان او از آفتاب روشن‌تر است و از این راه ترخانیان جانب ایشان را نخواهند گذاشت، اگر در این امر تأملی بسزا کرده شود هر آینه به صواب اقرب باشد. امیر شیر حاجی متوهم شده از راه عاقبت‌اندیشی با جمعی به مجلس امرای ترخانی رفت و قصد امرای ترخانی کرده جمعی از ایشان را به قتل رسانید و خود نیز زخمدار گردیده به دامن سعی ارباب افساد، آتش فتنه روی در اشتعال نهاد و امیر غیاث‌الدین ترخان و مولانا احمد یساول به دست و پازدن بسیار، جان از آن ورطهٔ خونخوار به کنار کشیده عازم دربار میرزا ابراهیم سلطان گردیدند. امیر شیر حاجی چون دید که کار به کجا رسید میرزا شاه محمود را به قلعهٔ اختیارالدین در آورده حصاری گردانید و مهد علیا گوهر شاد آغا به صوابدید خدمتش به شهر آمد و در مدرسهٔ خاقان سعید ساکن گردید.

و در آن ایام امیر شیر حاجی به اهتمام تمام به معالجهٔ زخم خود قیام داشت که ناگاه خبر متواتر گردید که میرزا سلطان ابراهیم عزم توجه به جانب هرات را جزم گردانیده بنابراین میرزا شاه محمود و امیر شیر حاجی رخت اقامت به باغ مختار کشیده قاضی احمد امامی به اشارهٔ مهدعلیا برج و بارهٔ حصار را مضبوط گردانید. و میرزا سلطان ابراهیم چنانچه در طی احوال وی گزارش پذیرفته از حدود آب مرغاب لشکر به هرات کشید و چون قریب به باغ مختار رسید میرزا شاه محمود عنان عزیمت به جانب مشهد مقدس معطوف گردانید و امیر شیرحاجی به طرف حصار تیره‌تو شتافته میرزا سلطان ابراهیم به باغ مختار نزول نمود. و چون میرزا شاه محمد وارد جام گردید امرای میرزا بابر به خدمتش پیوسته از دل و جان کمر جانفشانی بر میان بستند و شاهزاده را دل داده عازم تسخیر هرات گردانیدند. میرزا سلطان ابراهیم نیز از هرات لشکر به حدود جام کشیده دیگر باره شاهزاده را متوجه مشهد معلی گردانید و وجوه و اعیان سپاه که میرزا شاه محمود را به آن راه باز داشته بودند اکثر گرفتار شدند.

و چون میرزا شاه محمود از معرکهٔ حرب میرزا سلطان ابراهیم گریزان به جانب مشهد مقدس شتافت چند روزی در آن مقام لازم‌الاحترام گذرانیده عنان توجه به صوب استراباد تافت و امیربابا‌حسین برادر امیر شیخ‌ابوسعید که حاکم جرجان بود به استقبال شاهزاده استعجال نموده خدمتش را به استراباد رسانید و لوازم خدمات سزاوار به جای آورده اسباب پادشاهی شاهزاده را چنان که باید مرتب گردانید.

و چون خبر جمعیت اسباب و آراستگی سپاه میرزا شاه محمود به میرزا سلطان ابراهیم رسید با لشکر گران به صوب مازندران روان شده از راه نساوابیورد وارد حدود مازندران گردید و میرزا شاه محمود نیز با سپاهی نامعدود به عزم مقابله و مقاتله از استراباد حرکت فرمود.

در خلال این احوال پیشتر از آن که نیران قتال و جدال اشتعال یابد امری غریب و سانحه‌ای عجیب روی نمود. مفصل این مجمل آن که امیر باباحسین مذکور چون مدتها در جنگل مازندران آب بی‌لجام خورده و زیاده از حوصلهٔ خویش اسباب ترفع فراهم

آورده و در غایت نخوت [۲۷۴] و استکبار روزگار می‌گذرانید و هیچیک از امرای رفیع مقدار را به چیزی نمی‌شمرد و گوی تفوق و رجحان از میدان اکفا و اقران به چوگان بلند پروازی می‌برد، چون واقعهٔ ناگزیر میرزا بابر روی نمود بر اطوار ناهنجار او بسیار افزود و سرداران و گردنکشان مازندران از این رهگذر آزرده خاطر می‌بودند و پیوسته از میرزا جهانشاه استدعای تسخیر ولایت استراباد می‌نمودند و میرزا جهانشاه نیز پیوسته در آرزوی تسخیر مملکت جرجان و خراسان می‌بود در آن وقت که میرزا سلطان ابراهیم عازم تسخیر استراباد گشت میرزا جهانشاه نیز به ترغیب و تحریض ملوک و حکام مازندران عازم جرجان شد و از راه عقبهٔ صندوق‌شکن که بر پیک سبکسر، خیال گذشتن از آن راه محال می‌نمود به حدود مملکت جرجان در آمد. میرزا شاه محمود و امیر باباحسین که به عزم محاربهٔ میرزا سلطان ابراهیم از استراباد قدم جرأت بیرون نهاده بودند از استماع خبر میرزا جهانشاه روز دولت خود را سیاه دیدند و سراسیمه و حیران، پریشان و گریزان گردیدند. و چون این خبر به میرزا سلطان ابراهیم رسید این معنی را محمول بر مکرهای امیر باباحسین شمرده از وصول میرزا جهانشاه مطلقاً متأثر نگردید و از همان منزل که این خبر به او رسید به طریق ایلغار متوجه استراباد گردیده تا یک فرسخی استراباد در هیچ جا عنان باز نکشید و چندان که دولتخواهان معروض داشتند که در این موضع چندان توقف باید نمود که اغرق به موکب همایون پیوندد و خبر وصول ترکمانان نیز به تحقیق انجامد از ایشان نشنید و گمان برد که مگر امراء این سخن را از غایت خوف و جبن می‌گویند لاجرم جمعی از بهادران را به رسم قراولی از پیش فرستاد و لشکر ترکمان در راهی پر گل و لای مشتمل بر گذرهای تنگ که بجز یک سوار از آن راه به دشواری گذرد خود را به قراولان سپاه میرزا سلطان ابراهیم نموده عنان باز کشیدند و خراسانیان به گمان آن که مخالفان اندک و بسیار ضعیفند مرکب جرأت پیش راندند. و چون ترکمانان صید مراد در دام دیدند جمعی کثیر از جنگلها برآمده بر ایشان تاختند و به تیغ خون چکان و سنان جان ستان بنیان جمعیت ایشان را پریشان و ویران ساختند.

مقارن آن میرزا سلطان ابراهیم با دلی از تفرقه دو نیم از عقب رسیده چون کار را از

دست رفته و تیر را از شست جسته دید ناچار طریق هزیمت گزید و عنان سمند باد رفتار از معرکهٔ کار زار به وادی فرار منعطف گردانید و ترکمانان از قفای خراسانیان در آمده بسیاری از جغتای را از پای در آوردند و اکثر سرداران و گردنکشان را اسیر و دستگیر به خدمت میرزا جهانشاه بردند. و میرزا جهانشاه از میان اسیران، امیر سلطان حسین ولد امیر فیروز شاه را که از اعاظم امرای خراسان بود مخاطب و معاتب ساخته فرمود که تو سالها است که دعوی سپاهیگری می‌کنی و نان سپاهیگری می‌خوری، هرگز دیدی یا شنیدی که بر سر چون من کسی چنین آیند؟! او جواب داد که دولت پادشاه قوی بود و بخت ما مساعدت ننمود و پادشاهزادهٔ خود رای سخن خیر خواهان نشنید تا این روز پیش آمد والا چنانچه پادشاه فرمود در این باب اندیشهٔ به صواب لازم بود. میرزا جهانشاه فی‌الحال سخن بر وی کوتاه کرده بر بقیهٔ گرفتاران به نظر مرحمت نگریست و تمامی رامطلق العنان ساخته در ضمان امن و امان به خراسان فرستاد و سپاه خراسان تا مدت سه ماه شکسته و پریشان و مجروح ونالان به جا و مکان خود می‌آمدند.

اما میرزا سلطان ابراهیم بعد از فرار از معرکهٔ کارزار با یازده کس به نیشابور رسید و در آنجا جمعی به او پیوسته عازم دارالسلطنهٔ هرات گردید. و چون اعیان و اکابر آنجا از قرب ورود شاهزاده آگهی یافتند در رکاب امیر احمد ترخان که به موجب فرمان شاهزاده حاکم مطلق‌العنان آن ولایت بود به استقبال میرزا سلطان ابراهیم شتافتند و آن سرور در یکشنبه نهم ماه صفر باردیگر در مستقر سریر سلطنت بر تخت زر نشست و امیر احمد ترخان از در نیکو خدمتی در آمده پیشکشهای سزاوار از در وگوهر و زر و زیور و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه ومراکب بادرفتار [۲۷۵] و استران قطار و شتران باربردار به نظر شهریار کامکار رسانید و مولانا احمد یساول که مدتها در حصار اختیارالدین سینه سپر سهام حوادث ساخته رایت مقاومت با سلطان سعید برافراخته بود از حصار به زیر آمده به شرف دستبوس مشرف گردید و چون خدمتی چنان به تقدیم رسانیده با پادشاهی نافذ فرمان چون میرزا سلطان ابوسعید قدم در میدان معارضه نهاده بود و بجز آن متصدی کارهای بزرگ شده بود چشم آن می‌داشت که به مزید عواطف و احسان اختصاص یابد،

و میرزا سلطان ابراهیم مجموع آنها را کان لم یکن انگاشته خدمتش را منظور نظر عاطفت نداشت و با وجود این بی‌عنایتی در ایصال وجه علوفه وانعام، معزز و احترام نفرمود و خفت و اهانت تمام به تقریبات به وی رسانید و مولانا احمد با دلی پرخون هر روزه از حصار بیرون آمده به مجلس همایون می‌شتافت و بعد از انقضای مجلس باجگری لخت لخت عنان مراجعت به جانب قلعه می‌تافت تا در آن اثنا یکی از ثقات خود را به قلعه رسانیده با وی گفت که عن قریب شما را خواهند گرفت باید که در محافظت خود شرایط احتیاط مرعی دارید. این خبر در مزاج مولانا مؤثر افتاده خائف و هراسان قدم در طریق نافرمانی نهاد و در سلخ ماه صفر سر به مخالفت آورده تخته پل را از در دروازهٔ حصار برکشید.

و چون میرزاسلطان ابراهیم از سرکشی مولانا احمد خبردار گردید مضطرب و سراسیمه شده از در دلجوئی و احسان در آمد و سوگند امان یاد کرد که هرگز مرا با مولانا اندیشهٔ بدی در خاطر نبوده بلکه می‌خواستم که در بارهٔ وی عاطفت بی‌کران و عنایت بی‌پایان مبذول دارم. آنگاه امیر احمد ترخان را با جمعی از امراء نزد مولانا فرستاده وعده‌های مرغوب پیغام داد و علی‌الحساب داروغگی شهر را علاوهٔ کوتوالی حصار فرموده ابواب دلجوئی غایبانه بر روی مولانا گشود اما خدمتش به ریسمان پوسیدهٔ آن سخنان به چاه نیفتاد و چندان که یاران از در مبالغه در آمدند که یکبار دیگر آن کهنه گرگ دم به تله دهد صورت نبست و دروازه را نگشاد و مصحوب فرستادگان به شاهزاده پیغام داد که من بنده و خدمتکار پادشاهم لیکن مصلحت روزگار خود را در بیرون آمدن از حصار نمی‌بینم. بالجمله چون پادشاه و امراء جزم نمودند که مولانا سر به دام آن افسانه و فسون در نمی‌آورد و نقد حیات را به آن وعده‌های نسیه از کف نمی‌دهد دست از دامن طلب او کوتاه کردند و به خواه وناخواه قلعه‌ای چنان رادر بسته به وی مسلم داشتند و مرسوم و علوفهٔ جدید به جهت مولانا و نوکران او که مستحفظ حصار بودند معین و مقرر فرمودند.

در تضاعیف این احوال امرای میرزا سلطان ابراهیم مصلحت چنان دیدند که با

سلطان سعید از در مصالحه در آمده بنیان مصادقت و موالات را به امر مصاهرت مؤکد سازند و از برای اتمام این کار جمعی از اعاظم علما را به خدمت شهریار گردون وقار فرستادند وایشان در اثنای زمستان و اوان شدت برودت هوا مرحله پیما شده وارد بلخ گردیدند و سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید شرایط تعظیم واحترام ایشان به جای آورده لوازم تبجیل و تعظیم به تقدیم رسانید و از طرزدانان رسوم سفارت در مجلسی خاص صورت دولتخواهی و اخلاص وداعیهٔ مصاهرت و اختصاص شاهزاده را به عرض رسانیده متقبل شدند که چون زهرهٔ زهرا و مشتری ماه سیما در یک برج با هم قران نمایند و در تمام خراسان به تخصیص در دارالسلطنهٔ هرات خطبه و سکه به نام و لقب همایون سلطان سعید زیب و زینت و بها پذیرد. شهریار گردون غلام در جواب علمای اعلام فرمود که میرزاسلطان ابراهیم مرا به جای فرزند ارجمند است و آنچه دلخواه او باشد بی‌مضایقه و اکراه به صدر ظهور می‌رسد مشروط بر آن‌که در دفع لشکر ترکمان که هوای تسخیر این مملکت در سر دارند با ما اتفاق کند و اگر ملاقات ما را به فرض نخواهد در آن باب مضایقه نداریم اما می‌باید که در روز مصاف با ما از در موافقت درآید و ابواب امداد و اسعاد بر روی سپاه ما گشاید. و سخن بر این اختتام پذیرفته سلطان سعید نسبت به علمای اعلام و مشایخ کرام‌لوازم انعام و اکرام مرعی داشته ایشان را مقتضی‌المرام به جا و مقام خود روان نمود و ایشان به مقصد رسیده آنچه دیده و شنیده بودند به عرض میرزاسلطان ابراهیم رسانیدند.

و در آن اوان که اوایل سال هشتصد و شصت و دو بود از غرایب اتفاقات چندین پادشاه نافذ در مملکت خراسان جمع آمده بود چه میرزا جهانشاه از آذربایجان و عراق با لشکرهای گران [۲۷۶] روی به خراسان آورده در اسفرایین اقامت داشت و میرزا سلطان ابوسعید در قبةالاسلام بلخ رایت سلطنت می‌افراشت و میرزاعلاءالدوله بعد از آن که چند سال در دشت قبچاق و ترکستان سرگردان بسربرده بود از آنجا بازگشته در ولایت ابیورد مقیم بود و فرزند ارجمندش میرزاسلطان ابراهیم در دارالسلطنهٔ هرات پادشاهی می‌نمود و میرزا شاه محمود پسر میرزا بابر با بعضی از امرای پدر در ولایت طوس بسر

می‌برد و میرزا سنجر در ولایت مرو نان نفاذ فرمان می‌خورد و ملک قاسم پسر میرزا اسکندر ترکمان به اتفاق امیر خلیل رایت اقتدار از سیستان تا قصبهٔ اسفزار افراشته بود و مولانا احمد یساول درحصار اختیارالدین خودنمایی می‌نمود و قلعهٔ سرخس را امیر عبدالله پیرزاده و حصار عماد را امیر باباحسین به حیطهٔ ضبط و تسخیر در آورده بودندو در قلعهٔ طبس امیر اویس‌بن امیر خاوند شاه و در ولایت خبوشان امیرحسن تیمور سلطنت و فرمانروایی می‌نمودند و مانند این جمعیت و پریشانی که نقیض یکدیگرند در یک اقلیم غالباً کمتر روی نموده باشد.

بالجمله چون آفتاب دولت سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید از افق جاه و جلال طالع گردید کوکب اقبال هر یک از این جماعت چنانچه به تقریب نگارش احوال ایشان در این مختصر گزارش پذیرفته به مغرب زوال رسید.

اما میرزا شاه محمود و امیر باباحسین به مجرد شنیدن خبر قرب ورود میرزا جهانشاه از استراباد روی به وادی فرار و وادی آوارگی نهادند. شاهزاده عالی گهر پناه به امیر خلیل والی سیستان برده چند روزی متوجه تسخیر کابل گردید و امیر بابای حاکم کابل به عزم محاربه و مقاتله سر راه بر سپاه امیر خلیل گرفته امیر خلیل گریزان و شاهزادهٔ جلیل به زخم تیری که در معرکه به وی رسید در سال هشتصد و شصت و سه متوجه جهان جاودان گردید. مدت اقامتش در دار ملال یازده سال و زمان ارتفاع و انخفاض کوکب دولتش قریب به دو سال بود.

ذکر حال میرزا سلطان ابراهیم‌بن میرزاعلاءالدوله‌بن میرزا بایسنغربن‌میرزا شاهرخ بهادر و ارتفاع کوکب اقبال وی بعد از انخفاض و بال

در مجاری احوال میرزا شاه محمود سبق ذکر یافت که چون میرزا بابر رخت زندگانی به سرای جاودانی کشید و خبر این داهیهٔ عظمی به دارالسلطنهٔ هرات رسید امیر حبیب که داروغهٔ آن ولایت بود چنان مضطرب و سراسیمه گردید که از محافظت میرزا سلطان

ابراهیم غافل و ذاهل ماند و شاهزاده فرصت غنیمت شمرده خود را از زندان به جانب آب مرغاب و میمنه و فاریاب کشید و بعد از تفرقه و پریشانی که در آن حدود روی نمود دیگر باره قدم بر ذروهٔ اقتدار نهاده اسباب پادشاهی او انتظام یافت و با لشکری گران از حدود آب مرغاب عنان توجه به صوب درالسلطنهٔ هرات تافت و بعد از قطع مراحل صباح روز سه‌شنبه هفتم رجب سال هشتصد و شصت و یک قریب به باغ مختار رسیده میرزا شاه محمود پسر میرزا بابر که به جای پدر بر تخت سلطنت هرات متمکن بود به جانب مشهد مقدس معلی فرار نمود و امیر شیر حاجی که صاحب اختیار دولت او بود ابواب فرار به جانب حصار تیره‌تو گشود. در همین روز میرزا سلطان ابراهیم به طالع خجسته و بخت فیروز به هنگام نصف‌النهار به باغ مختار نزول فرموده جمعی را به تعاقب میرزا شاه محمود و طایفه‌ای را به تکامیشی امیر شیر حاجی روان نمود. آنان که بر اثر میرزا شاه محمود روان شده بودند ملک [.....] ولد امیر اسکندر ترکمان و جمعی از امرای عالی‌شأن را گرفته به درگاه پادشاه باز گردیدند. ملک قاسم و قرامان ترکمان که از جملهٔ گرفتاران بودند به شفاعت مهد علیا گوهرشاد آغا به جان امان یافته دیگران به قتل رسیدند. و گروهی که تعاقب امیر شیر حاجی نموده بودند به وی رسیده حربی صعب در میان ایشان روی نمود و زخمی گران به دست امیر شیر حاجی رسیده مجروح و نالان به قلعهٔ تیره‌تو در آمد. و میرزا سلطان ابراهیم به یاوری بخشندهٔ تخت ودیهیم بر تختگاه آباد و اجداد بر مسند ناز و نعیم نشست و به آئین سلاطین روی زمین افسر سروری بر سر نهاده کمر خسروی برمیان بست. و چون روزی چند از رنج راه و مشقت حرکت و تعب شبگیر و ایوار بر آسود خواجه شمس‌الدین محمد بخاری را به مشارکت خواجه شمس‌الدین محمد به منصب وزارت سرافراز فرمود.

در این اثنا به مسامع علیهٔ شهریار جدید رسید که امرای میرزابابر در حدود جام به معسکر میرزا [۲۷۷] شاه محمود پیوسته عازم تسخیر درالسلطنهٔ هرات شده‌اند و گاهی آوازهٔ توجه سلطان سعید نیز به سمع شاهزاده می‌رسد. میرزا سلطان ابراهیم گوشمال میرزا شاه محمود را تقدیم فرموده رایت جرأت برافراخت و قرابهادر را که از

مخصوصان میرزا علاءالدوله بود در شهر، داروغه ساخت و مولانا احمد یساول راکه محل اعتماد وی بود به کوتوالی قلعهٔ اختیارالدین سرافراز فرمود. و به هنگام توجه به جانب جام امیر حبیب داروغه راکه در زمان حبس شاهزاده به کرات پای از پایهٔ خودشناسی فرا نهاده اهانت بسیار به آن حضرت رسانیده بود فرمود تا سرنگون از چاهی در آویختند و او از آن راه روانهٔ چاهسار عدم گردید. مقارن آن خواجه وجیه‌الدین اسماعیل که سالها به منصب وزارت میرزا بایسنغر و میرزاعلاءالدوله سرافرازی داشت به امید مزید عنایت شاهزاده از میرزا محمود روی گردان شده پناه به درگاه فلک پیشگاه آورد اما تا رسید به اشارهٔ والا گرفتار گردیده بعد از شکنجه و عقوبت بسیار در قصبهٔ فوشنج به قتل رسید.

القصه آن دو شاهزادهٔ تازه پای بر سریر سروری نهاده در طلب ملک در حوالی رباط امیر شاه ملک به هم رسیدند و به قصد جان یکدیگر در برابر هم صف کشیده نیران محاربه را مشتعل گردانیدند و با آن که در بدایت کار میمنه و میسرهٔ میرزا شاه محمود حمله آورده بر انغار و جوانغار میرزا سلطان ابراهیم را از جای برداشتند و چند فرسنگ راه سر در عقب گریختگان گذاشتند اما چون قلب بر جا بود امیراحمد ترخان با جوانان شیردل بر قلب میرزا شاه محمود حمله آورده پای ثبات و قرار مخالفان را متزلزل گردانیدند و میرزا شاه محمود روی از معرکه تافته گریزان به جانب مشهد معلی شتافت و بسیاری از سران و سروران سپاه وی اسیر و دستگیر گردیده نسیم فتح و نصرت بعد از شکست بر پرچم اعلام میرزا سلطان ابراهیم وزید، و امیر احمد ترخان بعد از آن جرأت نمایان از عقب گریختگان به جانب مشهد معلی روان گردید. چاشت روز دوشنبه بیست و پنجم شعبان بعد از آن که خبر فتح میرزا شاه محمود به هرات رسیده بود مژدهٔ ظفر و نصرت میرزاسلطان ابراهیم متعاقب آن رسیده روز دیگر شاهزادهٔ بلند اختر قرین فتح و ظفر وارد دارالسلطنهٔ هرات گردید.

در تضاعیف این حالات میرزا سلطان ابوسعید چنانچه در مجاری حالات او ایمائی به آن شده لشکر به هرات کشید و میرزا سلطان ابراهیم مصلحت در اقامت ندیده عنان عزیمت به ولایت خواف و محال دوردست منعطف گردانید و ضبط و محافظت شهر و

حصار اختیارالدین را به عهدهٔ اهتمام مولانا احمد یساول که اعتماد تمام بر او داشت فرمود. بعد از معاودت میرزا سلطان ابوسعید به جانب بلخ و ماوراءالنهر مولانا احمد یساول و قرابهادر که در حصار اختیارالدین اقامت داشتند و قلعه را از آسیب صدمات سپاه ظفر پناه سلطان سعید محافظت نموده بودند در قلعه بگشادند و شهر را که روی به خرابی آورده بود دیگر باره معمور و آبادان ساختند.

میرزا سلطان ابراهیم که در ولایت خواف و باخرز بود چون از توجه سلطان سعید به جانب بلخ آگهی یافت اظهار مسرت و انبساط نمود و مفسدان را که در زمان فترت سپاه سمرقند سر برآورده بودند سیاست فرمود. و چون دارالسلطنهٔ هرات از سرداری صاحب وجود خالی بود امیر احمد ترخان را به حکومت آن مملکت نصب فرمود و امیر مشارالیه وارد هرات گردیده به تدارک خلل و زلل مشغول شد و روز عید اضحی جهت ترویح روح مهد علیا گوهرشاد آغا به اطعام فقرا و ختمات ملک علّام اقدام نمود.

و چون در آن اوان میرزا سلطان ابراهیم شنید که میرزا شاه محمود از مشهدمقدس معلی رخت اقامت به استراباد کشید با لشکری‌گران عازم مازندران شد و از سپاه میرزا جهانشاه که به استدعای مردم آن ولایت او نیز لشکر به آن مملکت کشیده بود شکست یافت و چون به حال پریشان وارد دارالسلطنهٔ هرات گردید به اهتمام امیر احمد ترخان دیگر باره اسباب سلطنت مهیا گردانید و از راه بی‌عنایتی شاهزاده، مولانا احمد یساول که در حصار اختیارالدین خدمات شایسته به تقدیم رسانیده بود روی گردان گردیده تخته پل دروازه را برکشید و چون مقام مقتضی مناقشه و محاصرهٔ شاهزاده نبود شاهزاده به آن فروتنی در داد. و به مشورت امراء در آن اثنا [۲۷۸] جمعی از علماء را به خدمت میرزا سلطان ابوسعید فرستاد تا به خواستگاری یکی از بنات مکرمات وی عقد موالات را استحکام دهند. ایشان به صوب مقصد روان شده با جوابهای کدخداپسند بازگردیدند.

در خلال این احوال میرزاعلاءالدوله چنانچه در مجاری حالات وی سبق ذکر یافته از دشت قبچاق و ترکستان به خراسان بازگردید. شاهزاده به استقبال پدر شتافته بعد از آن که به یکدیگر رسیده به دیدار هم آرمیدند میرزاعلاءالدوله به هرات رفته چند روزی از

موج خیز حوادث آرمید. مقارن آن میرزا جهانشاه و لشکر ترکمان نزدیک رسیده از این رهگذر پدر و پسر دیگر باره سر به صحرای سرگردانی نهادند و قاید قضا، عنان اختیار پدر و پسر را به ولایت غور کشید و مدتی در آن ولایت با یکدیگر بسر برده عاقبت به سببی از اسباب که در مجاری احوال میرزا سلطان ابوسعید مذکور است کمر به کین یکدیگر بسته لشکر بر سر یکدیگر کشیدند و چون در میان ایشان مسافت بیش از یک منزل نماند امرای ترخانی که باعث استظهار و اقتدار میرزا سلطان ابراهیم بودند از وی روی‌گردان شده به میرزاعلاءالدوله پیوستند و این معنی باعث کسر شوکت شاهزاده گردیده از راه اضطرار پناه به پدر بزرگوار برد و میرزاعلاءالدوله به حکم‌الملک عقیم رابطهٔ پدر فرزندی را بر طاق نسیان نهاده به حبس فرزند ارجمندفرمان داد. از اتفاقات حسنه امیر عبدالله خواجه ترخان که به موجب فرمان شاهزاده به رسم رسالت به درگاه سلطان سعید رفته بود در تضاعیف این حالات مراجعت نمود و چون خبر حبس و قید شاهزاده را شنید امرای ترخانی را که نسبت به شاهزاده طریق نامهربانی سپرده بودند مخاطب و معاتب گردانید. ایشان نیز چون از کرده پشیمان بودند با امیر خواجه‌عبدالله اتفاق نموده شب بر سر زندان رفتند و شاهزاده را از مضیق حبس و قید نجات داده در رکاب شاهزاده رایت عزیمت به جانب ساخرو تولک بر افراختند و دیگر باره کوکب اقبال شاهزاده روی به درجهٔ اعتبار نهاد و در آن ولایت بر مسند کامرانی، داد خوشدلی می‌داد.

و چون ماهچهٔ رایت ظفر آیت سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید پرتو تسخیر بر ولایت خراسان انداخت و میرزا جهانشاه از راه صلح و صلاح رایت مراجعت به صوب خراسان و عراق افراخت دیگر باره میرزا سلطان ابراهیم و میرزاعلاءالدوله و میرزا سنجر چون شنیدند که سلطان سعید سپاه سمرقند را بنابر عدم ضرورت به وجود ایشان به منازل و اوطان خویش مرخص گردانید و بیش از دو هزار سواردر ظل رایت ظفر شعار نگاه نداشت فرصت غنیمت شمرده به اتفاق یکدیگر لشکر بر سرسلطان سعید کشیدند و در میان مرو و سرخس فریقین به یکدیگر رسیده نیران محاربه را مشتعل گردانیدند و

میرزا سنجر در آن معرکه به قتل رسیده میرزا علاءالدوله و میرزاسلطان ابراهیم دیگرباره گریزان و سرگردان گردیدند و تا حدود دامغان در هیچ مکان اقامت ننمودند و در آنجا پدر از پسر مفارقت اختیار کرده روی توجه به دیار دیگر نهاد. میرزا سلطان ابراهیم را دیگر باره هوای تخت و دیهیم در سر افتاده با لشکری‌گران به عزم معاودت روی به صوب مشهد مقدس معلی نهاد، اما روزگار بی‌مروت امانش نداده در عرض راه مزاجش از منهج اعتدال افتاد و روزبروز ضعف قوت می‌گرفت و مرض شدت می‌نمود تا در ششم ماه شوال سال هشتصد و شصت و سه به سرابستان جنان نقل مکان نمود و نعش محفوف به مغفرتش را نقل دارالسلطنهٔ هرات نموده در گنبد مدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا که مدفن شاهان و شهریاران آن دودمان بود مدفون ساختند. مدت حیات شاهزاده مبرور بنابرتاریخ ولادت آن حضرت که مصراع:

تاریخ شود «شب سیم از شعبان» = ۸۴۳

از آن اخبار می‌نماید بیست سال و ایام خروج و ظهورش بعد از فوت میرزا بابر قریب به دو سال بود.

ذکر حال شهادت مآل میرزاعبداللەبن میرزا ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ

شاهزادهٔ والاجاه میرزا عبدالله گرامی خلف میرزا ابراهیم سلطان بعد از آن که پدرش در هشتصد و سی و هشت بدرود جهان گذران نمود به موجب فرمان [۲۷۹] جد بزرگوار بر تخت سلطنت فارس به جای پدر متمکن گردید و بعد از قتل میرزاعبداللطیف پسر میرزا الغ‌بیک به شرحی که گزارش یافت در ماوراءالنهر به پادشاهی رسیده در سمرقند بر تخت سلطنت نشست و در بدایت سلطنت خدمتش میرزا سلطان ابوسعیدبن میرزا سلطان محمدبن میرزا میرانشاه‌بن‌صاحبقران مبرور امیر تیمور بر وی بیرون آمد و به حرب وی شتافته شکست یافت.

و چون مدت یک سال از سلطنت میرزا عبدالله بگذشت دیگر باره میرزا سلطان

ابوسعید ابوالخیر خان جد شیبک خان شیبانی که از پادشاهان الوس جوجی خان به مزید جاه و حشمت و وفور اقتدار و شوکت ممتاز بود به محاربهٔ وی شتافت و در چهار فرسنگی سمرقند چنانچه ایمائی به آن از مساعدت وقت مأمول است در شهر جمادی‌الاولی سال هشتصد و پنجاه و پنج حرب در پیوسته میرزا عبدالله شهادت یافت و بعد از وی میرزا سلطان ابوسعید بر سریر سلطنت ماوراءالنهر متمکن گردید.

ولادت میرزا عبدالله در بیست و پنجم رجب سال هشتصد و سی و شش در دارالسلطنهٔ هرات اتفاق افتاد و ایام عمر عزیزش نوزده سال بود.

ذکر ارتفاع کوکب اقبال پادشاه فلک پیشگاه میرزا سلطان ابوسعیدبن میرزا سلطان محمدبن میرزا میرانشاه‌بن صاحبقران مغفور امیر تیمور

آثار انوار پادشاهی و انوار اقتدار صاحب کلاهی از جبین مبینش ساطع و فروزان و در میان احفاد صاحبقران مغفور چون خورشید جهانتاب در میان ستارگان ظاهر و نمایان بود. ذات پسندیده سماتش به کرایم صفات عدل و داد آراسته و وجود وافرالجودش به جلایل محامد اطوار و محاسن اخلاق، پیراسته، و در آن اوان که عم بزرگوارش میرزا الغ‌بیک در خطهٔ فردوس مانند سمرقند بر سریر سلطنت متمکن بود پیوسته ملازمت آن حضرت می‌نمود و از افعال آن جناب قوانین آداب سلطنت و پادشاهی اقتباس می‌فرمود و پیوسته پیشنهاد خاطر ملکوت ناظرش اعلای اعلام کشورستانی و احیای مراسم جهانبانی بود تا روزگار ناساز بساط نزاع و جدال در میان پدر و پسر فروچید و میرزا عبداللطیف تیغ خلاف بر روی پدر بزرگوار میرزا الغ بیک کشیده و در آن اوان که میرزا الغ‌بیک به دفع فتنهٔ میرزا عبداللطیف روان می‌شد میرزا عبدالعزیز پسر کهتر خود را در سمرقند قائم مقام خود نموده بود و میرزا عبدالعزیز دست جرأت به اهل و عیال امراء و رعیت دراز می‌کرد و امراء از ظلم و طغیان وی به جان آمده نزدیک به آن رسیده بودکه در کنار جیحون میرزا الغ‌بیک را گرفته به پسر سپارند، سلطان ابوسعید فرصت غنیمت

شمرده خروج کرد و قوم ارغون را با خود متفق ساخته روی توجه به تسخیر سمرقند نهاد و چون به ظاهر سمرقند رسید شادروان عظمت و جلال به اوج آسمان بر افراخته میرزا عبدالعزیز حصاری گردید.

میرزا الغ‌بیک چون بر وقوع این حادثه مطلع شد دست از گوشمال پسر کوتاه کرده و روی مراجعت به سمرقند آورد و سلطان ابوسعید مصلحت در توقف ندیده دست از محاصرهٔ سمرقند بازکشید و به یورت ارغون بازگردید و بعد از واقعهٔ میرزا الغ‌بیک که میرزا عبداللطیف به تسخیر سمرقند پرداخت سلطان سعید را از میان قوم ارغون بیرون آورده با خود قرین و همنشین ساخت و آن جناب تاب تندخوئی و حرکات ناشایست میرزا عبداللطیف نیاورده رایت عزیمت به صوب بخارا افراخت و روزگار فرخنده آثارش در آن دریار در تنگنای انتظار لطیفهٔ غیبی می‌گذشت تا میرزا عبداللطیف به تیر تقدیر متوجه سفر ناگزیر گشت. در همان روز که خبر قتل میرزا عبداللطیف به شاهزاده رسید در بخارا خروج کرد و مردم بخارا به توهم آن که مبادا میرزا عبداللطیف در حیات و آن خبر غیر واقع باشد سلطان سعید را گرفته در مجلسی تنگ و تاریک بازداشتند و جمعی از مردمان کوته‌اندیش همت بر آن گماشتند که آن فروزان چراغ شبستان جلال را به آستین جرأت منطفی سازند و خاطر از رهگذر اقتدار آن سرور بپردازند. ناگاه در آن اثنا صبح اقبال از افق جلال طالع شد و روز دیگر خبر قتل میرزا عبداللطیف به وضیع و شریف رسید و همان جماعت [۲۸۰] که به حبس آن حضرت جرأت کرده بودند به پای عجز و عبودیت به خدمتش شتافتند و زبان به گونه گونه عذر تقصیر گشوده آن حضرت را بر سریر سلطنت بخارا متمکن ساختند. و میرزا سلطان ابوسعید که بعد از این از آن سرور به «سلطان سعید» تعبیر خواهد رفت با آن که آغاز بهار سلطنت پایدار وی بود به ملک بخارا قناعت ننمود و روی همت والا نهمت به صوب تسخیر سمرقند آورد و با میرزا عبدالله شیرازی که بعد از قتل میرزا عبداللطیف بر سریر سلطنت سمرقند متمکن گردیده بود در اثنای راه محاربه نمود و چون هنوز وقت طلوع کوکب اقبال وی نرسیده بود روی از معرکه بر تافت و مدتی در اطراف و جوانب سرگردان می‌گشت تا آن زمان که

شادروان جلالش از قبهٔ چرخ اعلی گذشت.

ذکر بدایت ارتفاع کوکب اقبال سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید

شهریار والا تبار میرزا سلطان ابوسعید بعد از سیر و سلوک در بلاد ترکستان و سرگردانی در صحرا و بیابان دشت توران، حصار بسی را به تصرف در آورد و روزی چند در آن بلده بساط اقامت گسترد. و چون میرزا عبدالله از این حال آگاه شد در میان زمستان امراء و ارکان دولت خود را با لشکری‌گران بدان صوب روان نمود. امرای عظام بعد از قطع مراحل به شهر بسی رسیدند و سلطان سعید به ضبط و استحکام برج و بارهٔ حصار آنجا پرداخته در آنجا رایت تحصن افراخت و امراء به محاصره اشتغال نموده چند روز نیران قتال و جدال اشتعال یافت و گروهی انبوه مقتول و مجروح شدند اما دست سمرقندیان به دامن حصار نرسید و کمند تدبیرشان گرد تسخیر کنگرهٔ برج و باره نگردید و مدت محاصره امتداد یافته بیم و هراس بی‌قیاس بر ایشان غالب شد. چون سلطان سعید دید که سمرقندیان آسان آسان دست از دامن تسخیر حصار بر نمی‌دارند از راه حسن تدبیر، طایفه‌ای از مردم خود را به شعار سپاه اوزبک پنهان از مردمان از شهر بیرون فرستاد و فرمان داد که از دور سیاهی به سمرقندیان نموده آوازه دراندازند که ما لشکر اوزبکیم که به مدد میرزا سلطان ابوسعید آمده‌ایم. ایشان به موجب فرموده عمل نموده در شهر نیز نقارهٔ شادی به آمدن خان اوزبک بلند آوازه گردانیدند. سپاه میرزا عبدالله را از مشاهدهٔ این حال دست و دل از کار رفته روی به وادی فرار نهادند و مجموع احمال و اثقال و اسباب و اموال ایشان به دست ملازمان سلطان سعید افتاد، و بعضی از مردم میرزا عبدالله سالک شاهراه سعادت گردیده ملازمت سلطان سعید گزیدند و دیگران به محنت و مشقت تمام به سمرقند رسیده صورت حادثه را معروض گردانیدند و میرزا عبدالله درصدد انتقام در آمده با سپاه کینه‌خواه از سمرقند به صوب شاهرخیه که شارع مقصود بود نهضت فرمود. و چون آوازهٔ توجه خدمتش به سلطان سعید رسید به

مقتضای مصلحت وقت به ابوالخیر خان پادشاه اوزبک که از نژاد جوجی‌خان و در میان خانان مغول، خانی نافذ فرمان بود و پیوسته دم ازولا و وداد آن حضرت می‌زد متوسل گردید و یکی از معتمدان را از راه اظهار صداقت و دوستی نزد وی فرستاده مدد وکمک طلبید. ابوالخیرخان خود منتظر این اشارت و مترصد این بشارت بود. چون فرستاده به وی رسید بر فور از یورت خود کوچ کرده به اردوی سلطان سعید پیوست و بـه اتـفاق رایت تسخیر ماوراءالنهر بر افراخته استیصال میرزا عبدالله را وجـهۀ هـمت والا نـهمت ساختند و با لشکری گران از جانب تا شکنت و خجند عزیمت صوب سمرقند نمودند. و چون در آن راه لشکر اوزبک و سپاه ظفر پناه از شدت حرارت هوا در تعب بـودند بـه فرمان خاقان، اوزبکان به سنگ یده[1] ابرهای تیره و بـارندگی و سـرما پـدید آوردنـد و سایبان سحاب چند روزه راه تابش آفتاب را از سر سروران دور کرد و تا رایت ظفر طراز به قریۀ شیراز که در چهار فرسنگی طرف شمال سمرقند واقع است می‌رسید هر روزه فوج فـوج از سـپاه مـیرزا عـبدالله از وی روی گـردان شـده بـه اردوی سـلطان سـعید می‌پیوستند.

و چون موکب همایون به قریۀ شیراز رسید جمعی که قصد میرزا عبداللطیف کـرده بودند و از میرزا عبدالله عنایتها دیده از راه قدر نعمت ناشناسی به معسکر ظفر اثر ملحق شدند. عاقبت میرزا عبدالله به خواه و ناخواه با سپاهی کینه خواه از آب کوبک گذشته در برابر سپاه ظفرپناه صف‌آرای شد و هر دو لشکر به کین یکدیگر دست به تیغ و خنجر برده داد مردی و مردانگی دادند و میرزا عبدالله چندان که تاب و طاقت و توان داشت پای ثبات و قرار افشرده قبضۀ شمشیر از دست نگذاشت اما چون نسیم فتح و ظفر بر پرچم اعلام سلطان سعید وزیدنی بود کوشش شاهزاده بی‌فایده نمود و کار لشکریان از دست و دستشان از کار [۲۸۱] باز مانده عار فرار اختیار نمودند و میرزا عبدالله کـه در آسمان حسن و زیبائی، غیرت خورشید و ماه بود به ضرورت طریق هزیمت پیمود و در

۱. سنگ یده سنگی است که هرگاه عزیمت بر آن خوانده بر کف دست مقابل آسمان کنند ابـر و بـاران بسیار ببارد و این عمل در ترکان شایع است (آنندراج).

اثنای فرار، قوایم مرکب باد رفتارش در وحلی که در عرض راه پیش آمد تا به زانو فرو رفت و جمعی که بر اثر وی می‌تاختند از عقب رسیده خدمتش را گریبانگیر ساختند و در همان ساعت به نظر سلطان سعیدش رسانیده به موجب فرمان بـه مـحلهٔ خـاموشانش فرستادند. و این واقعهٔ غم‌افزا در اواخر جمادی‌الاخرهٔ سال هشتصد و پنجاه و پنج اتفاق افتاد.

و چون سلطان سعید به یقین می‌دانست که اگر لشکر اوزبک به سمرقند در آید ابواب گونه‌گونه محنت و بلا بر روی ساکنان آن خطهٔ فردوس مانند گشاید لاجرم چون نزدیک به دروازهٔ سمرقند رسید مرکب را گرم رفتار ساخته تا دروازه تاخت و مستحفظان را آواز داد که منم سلطان ابوسعید! دروازه باز کنید تا از گزند لشکر بیگانه سالم مانید، برفور دروازه را گشوده آن جناب را داخل شهر نمودند. و چون شهریار گردون اقـتدار داخـل حصار شد برج و بارهٔ شهر را به مردان کار و دلیران معرکهٔ کارزار سپرده ابوالخیرخان در بیرون حصار متحیر و مبهوت ماند. و چون سلطان سعید شاهکاری چنین برخان اوزبک زد تمهید بساط معذرت نموده از در عذرخواهی در آمد و کس نزد وی فرستاده پیغام داد که چون ظاهر است که خان به نفس شریف در این حدود توقف نخواهند فرمود و این ولایت را نیز از سرداری ناچار است و به حسب ارث و استحقاق حکومت این دیار به من می‌رسد اگر خان چندان توقف فرماید که لوازم میزبانی و مراسم میهمان نوازی به تقدیم رسد عین عنایت باشد! ابوالخیرخان چون علاجی نـداشت صـلاح در مـصالحه دیـده سخنان ملایم در برابر زبان آورد و سلطان سعید در استرضای خاطر اوکوشیده خدمتش را به بذل اموال از خود خشنود گردانید.

و چون ابوالخیرخان شاکر و شادان به بلاد خود بازگشت رایت سلطنت سلطان سعید از قبهٔ جوزا درگذشت.

در خلال این احوال خواجه مولانا که رأس و رئیس ارباب عمایم بود و با شـاهزادهٔ بی‌گناه میرزا عبدالله صداقتی تمام داشت بعد از واقعهٔ وی جلال وطن اختیار نموده به خراسان رفت و بعد از آن در خدمت میرزا بابر معزز و محترم بسر می‌برد تا آن زمان که به

فرمان سلطان سعید متوجه صوب سمرقند گردید.

القصه بعد از تمکن سلطان سعید بر تخت سلطنت ماوراءالنهر که پرتو آفتاب اقتدارش براطراف آن دیار تافت حکام و فرماندهان و سران و سروران آن ولایت به رسم تهنیت جلوس بر اورنگ شهریاری به آستان اقبالش شتافتند. و چون امیر پیر درویش هزار اسبی و برادرش امیر علی که از قبل میرزا بابر حاکم بلخ و شبورغان و قندز و بقلان و سالی سرای بودند از راه زیاده‌سری گاهی سری به تاخت و تاراج حدود سمرقند و ولایات متعلقه به سلطان سعید می‌کشیدند و آن حضرت بنابر رعایت جانب میرزا بابر آن جرأت و جسارت را از ایشان می‌گذرانید عاقبت چون عفو و اغماض پادشاهانه باعث انفعال و پشیمانی ایشان نمی‌شد و بیراهه روی را از دست نمی‌گذاشتند خاقان سعید با لشکرگران عازم گوشمال ایشان گردید. آن دو برادر زیاده سر نیز لشکرهای آن حدود را جمع آورده به استقبال موکب مسعود شتافتند و فریقین در اندخود به یکدیگر رسیده نیران محاربه را مشتعل گردانیدند و بعد از کشش و کوشش بسیار، نسیم فتح و ظفر بر پرچم اعلام سلطان سعید وزیده هر دو برادر در اثنای کروفر سر به باد دادند و ممالک ایشان به حیطهٔ ضبط و تسخیر شهریار عالی‌شأن در آمد و شادروان جلال سلطان سعید در ظاهر بلخ به عظمت واقبال همدوش آسمان گردید.

چون این خبر اندوه اثر به هنگام توجه به صوب مملکت عراق و فارس به عزم استرداد آن ولایت ازید تغلب ترکمانان در استراباد به میرزا بابر رسید دفع دشمن خانگی را از گوشمال ترکمانان اهم و اولی شمرده به سرعت برق و باد متوجه خراسان گشت. سلطان سعید چون از توجه میرزا بابر خبردار شد از راه رعایت قرابت و مصلحت دولت ابد مدت، آن ولایت را نگرفته انگاشته رایت مراجعت به صوب سمرقند برافراشت و از معبرترمد عبور نموده در مستقر عز و شرف خود نزول فرمود.

اما میرزا بابر چون وارد دارالسلطنهٔ هرات گردید لشکرهای اطراف راجمع آورده عنان عزیمت به صوب سمرقند معطوف گردانید. و چون [۲۸۲] درکنار آب مرغاب خبر مراجعت سلطان سعید به شاهزاده رسید از راه بلخ متوجه مقصد گردیده از جیحون

بگذشت و جمعی از امراء را از پیش به رسم منغلای روان نموده خود متعاقب ایشان روان گشت و بعد از قطع مراحل چون به یک فرسخی حصار سمرقند رسید و سلطان سعید شنید که میرزا بابر از بیشه مازندران چون شیر ژیان بیرون آمده مانند سیل بهار که از کهسار منحدر گردد با لشکر بسیار و سپاه بی‌شمار به یک فرسخی سمرقند رسیده نخست عزیمت آن نمود که چند روزی رخت اقامت به صوب ترکستان کشد تا از پردهٔ غیب چه رخ نماید اما بنابر آن که ارباب و اهالی سمرقند و کلانتران محلات و وجوه و اِعیان بلوکات به وساطت خواجه ناصرالدین عبدالله که در آن زمان رأس و رئیس ارباب عرفان بود و سلطان سعید ارادتی تمام به آن جناب داشت به عرض رسانیدند که لله‌الحمدوالمنة که در این شهر ذخیرهٔ فراوان جمع است و تا رمقی در بدن ما بندگان باشد در دفع لشکر بیگانه می‌کوشیم فسخ عزیمت ترکستان نموده به تهیهٔ اسباب قلعه‌داری توجه فرمود و فرمان داد که از مسافت پنج شش فرسنگ راه هر که استعدادی داشته باشد به شهر در آید و بقیهٔ خلایق از اطراف راهها کوچ کرده به مواضع دور دست روند و به اهتمام تمام به استحکام برج و بارهٔ حصار پرداخته بر هر کنگره سه کس که یکی از ایشان ترک و دو تن تاجیک بوده باشد مستحفظ و پاسبان ساخت و بر حسب فرمان در هر برج خم آبی و سبوئی با روغن و هیزم فراوان مهیا کردند که چون نیران محاربه اشتعال یابد روغن بر سر مخالفان می‌ریخته باشند و همچنین میان هر دو برج صندوقی مستحکم ساختند که در میان آن توان نشست و تیر توان انداخت و چوبهای بزرگ را که در آغوش نمی‌گنجید به طنابها بسته تالی صندوقها ساختند که به وقت ضرورت گشاد توان داد، و تاتیری که بیرونیان اندازند شکست نیافته به کار کمانداران درون آید فرمان نافذ گردید که بر اطراف حصار نمدها آویختند تا تیری که اندازند به نمد رسیده از آن در نگذرد. و در هر برج یکی از بهاداران را به داروغگی تعیین نمود که کمانداران به هنگام احتیاج تیر را به صرفهٔ وقت به کار برند و از اول شب تا هنگام طلوع صبح در هر یک از بروج، مشاعل مشتعل بوده باشد.

و چون میرزا بابر به سمرقند رسید و نیران قتال و جدال از جانبین اشتعال یافت

چنانچه در شرح حال میرزا بابر ایمائی به آن شد محاربات شدید در میان لشکر خراسان و سپاه سمرقند به وقوع انجامید و از هر دو لشکر جمعی از امرای معتبر اسیر و دستگیر یکدیگر گردیدند و زمان محاصره قرب چهل روز امتداد یافته هر دو گروه از ستیز و آویز به ستوه آمدند، صلاح اندیشان قدم پیش نهاده بنای کار را بر مصالحه نهادند و قرار به آن یافت که از جانبین اسیران را از بند و زندان آزاد کنند ورود جیحون در میان دو مملکت فاصله باشد و بر این جمله از طرفین مبانی عهد و پیمان استحکام پذیرفته میرزا بابر به صوب خراسان مراجعت نمود و سلطان سعید به استقلال تمام در مقام خود بر سریر اقتدار متمکن گردید و تا میرزا بابر در حیات بود فی مابین آن دو پادشاه ابواب مکاتبات ومراسلات به تقریبات مفتوح بود. و چون میرزا بابر از سریر سلطنت خراسان برخاست سلطان سعید به عزم تسخیر خراسان بل مجموع بلاد و امصار ایران لشکر آراست.

ذکر توجه سلطان سعید به جانب خراسان و وقایعی که در آن اوان تا هنگام مراجعت به صوب سمرقند روی نمود

چون شهریار بلند اقبال میرزا سلطان ابوسعید از روزی که بر تخت سلطنت ماوراءالنهر متمکن گردید پیشنهاد همت والا آن داشت که رایت عزیمت به فتح خراسان برافرازد و وقوع مصالحه با میرزا بابر و رعایت شرایط آن سد راه این عزیمت بود چون خبر واقعهٔ شاهزادهٔ مبرور به سمع شریف آن حضرت رسید عزم یورش خراسان را جزم گردانیده به اهتمام تمام متوجه انتظام مهام این عزیمت گردید. مقارن آن از جانب امیر شیخ حاجی که به فرمان سلطان سعید بر ولایت بلخ فرمانفرما بود قاصدی رسیده عرضه داشت وی را به نظر اکسیر اثر رسانید مشعر بر آن که در این اوان که عرصهٔ خراسان از پادشاهی ذو شوکت خالی است اگر عنان عزیمت به آن طرف معطوف گردد بی‌غائله تکلف مجموع آن دیار به تصرف کارکنان دولت پایدار در آید. مضمون عرضه داشت مذکور سلسله جنبان عزم شاهانه گردیده عنان توجه به صوب این عزیمت معطوف گردانید و رایت ظفر آیت از دارالسلطنهٔ [۲۸۳] سمرقند به سرعت روان شده از جیحون

عبور نمود.

و چون موکب همایون از جیحون بگذشت شب مراحل و منازل می‌پیمود و روز به هر جا که می‌رسید اقامت می‌گزید و چنان به تعجیل می‌راند که نسیم سبکخیز از سرعت رفتار سمند صبا خرامش در دنبال می‌ماند.

القصه چون به حدود هرات رسید اشراف و اعیان آنجا از قرب ورود موکب مسعود خبردار گردیده در روزی که قاصد سلطان سعید به هرات رسید میرزا سلطان ابراهیم بنابر مصلحت وقت، شهر و حصار را به مولانا احمد یساول سپرده خود رخت اقامت به محال دور دست کشید و مولانا احمد به ضبط و استحکام حصار پرداخته دروازه‌ها را مسدود و مضبوط ساخت.

در آن اثنا چون خبر آمد که امیر سید مزید از جملهٔ عظمای امرای سلطان سعید به دروازه رسید مولانا احمد اشراف و اعیان شهر را طلبیده بر زبان گذرانید که می‌خواستیم که به اتفاق شهر را محافظت نمائیم اکنون بنابر عدم مساعدت روزگار از آن گذشتیم، اینک کلید دروازه‌ها را بستانید و بعد از این شما دانید و چون حصار اختیارالدین خانهٔ ولی نعمت من است و آن را اعتماد کرده به من سپرده است مرا به ضبط و محافظت آن می‌باید پرداخت و تا رمقی درتن باقی باشد دست تصرف لشکر بیگانه را از تسخیر آن کوتاه می‌باید ساخت. بعد از تقریر این کلمات عنان توجه به صوب حصار اختیارالدین معطوف گردانیده خود را به قلعه رسانید. و قاضی قطب‌الدین احمد امامی و سایر اشراف و اعیان هرات به دروازهٔ ملک شتافته دروازهٔ ملک را بگشادند که امیر مزید و جمعی از لشکریان سلطان سعید قدم جرأت به شهر نهادند. روز دیگر که خبر قرب ورود موکب ظفرنشان به اکابر و اعیان رسید به استقبال موکب جاه و جلال روان گردیدند و در عرض راه شرف دستبوس دریافته پیشکش و نثار بی‌شمار به نظر انور رسانیدند و شهریار یه استحقاق از دروازهٔ قبچاق به شهر در آمده در باغ شهر که تختگاه سلاطین قدیم آن بلدهٔ خلد قرین بود نزول فرمود. و چون از تفقد و دلجوئی اکابر و اعیان هرات بازپرداخت کمند اندیشه بر کنگرهٔ تسخیر حصار اختیارالدین انداخت و جمعی از

مخصوصان بارگاه سلطنت را نزد مولانا احمد یساول فرستاده خدمتش را به عواطف بی‌کران وعده داد. مولانا احمد در جواب گفت که ولی‌نعمت من که میرزا سلطان ابراهیم است بنابر اعتمادی که بر من داشته مرا در این قلعه گذاشته و آن را به من سپرده، اگر در امانت آن حضرت خیانت کنم هر آینه در نزد دوست و دشمن معاتب و مخاطب باشم و تا مخدوم و ولی‌نعمت من ـ که دست تصاریف زمان به دامن دولتش مرساد ـ در قید حیات باشد از من توقع امثال این امور نباید داشت و مرا در این نافرمانی معذور باید انگاشت، اکنون باید که پادشاه گردون بارگاه به یقین بداند که اگر از آسمان تیغ بارد و از زمین سنان روید از آنچه گفتم تجاوز از آن امکان نخواهد داشت، باقی اختیار با شهریار عالی مقدار است.

چون فرستادگان بازگشته آن سخنان را به مسامع علیه رسانیدند آتش خشم جهانسوزش سر به کرهٔ اثیر کشیده سپاه ظفر پناه را به تهیهٔ اسباب محاصرهٔ مأمور گردانید. و در تضاعیف این حالات بیرون رفته با مهد علیا گوهرشاد آغا ملاقات نمود و در احترام و تعظیم آن بانوی عظمی لوازم اهتمام به تقدیم رسانیده باغ زاغان را مستقر سریر سلطنت گردانید. لشکر قیامت اثر بعد از تهیهٔ اسباب محاصره روی به تسخیر حصار اختیارالدین آورده نیران محاربه را شعله‌ور گردانیدند و اهل حصار قدم جرأت در محافظت استوار داشته به جد و جهد بی‌شمار رایت مدافعه و محاربه برافراشتند و با آن که چند روز نایرهٔ قتال و جدال در اشتعال بود بیرونیان را کاری از پیش نرفت و چندان که دستور اعظم خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان در تسخیر آن سعی نمود به جائی نرسید.

در خلال این احوال واقعهٔ ارتحال مهد علیا گوهرشاد آغا از این سراچهٔ عنا به سببی چند روی نمود: نخست آن که جمعی از ارباب فتنه و فساد به مسامع جلال رسانیدند که در این ایام قاصدان میرزا سلطان ابراهیم ابواب آمد و شد به حریم حرمسرای مهد علیا گوهرشاد آغا مفتوح دارند و اخبار این دیار را تحقیق نموده باز می‌گردند مبادا که از این راه صورتی روی نماید که تدارک آن امکان نداشته باشد. دیگر آن که در آن اوقات سلطان

سعید کس نزد امیر شیر حاجی [۲۸۴] به قلعهٔ تیره‌تو فرستاده خدمتش را طلب داشته بود و امیر مشارالیه در جواب بر صحیفهٔ بیان نگاشت که بر شهریار جهان عیان است که تا گوهر شاد آغا در هرات باشد آمدن کمترین به آن مکان امکان ندارد چه با وجود قتل ترخانیان و حیات میرزا ابراهیم سلطان چگونه از او ایمن توان بود؟ و بنا بر جهات دیگر که شرح آن در این مختصر نگنجد خاقان سعید، قیدافهٔ زمان را در نهم ماه مبارک رمضان به قتل رسانید و آن منبع خیرات و منشأ مبرات را که به مکارم ذات و محاسن صفات آراسته بود از این راه به روضات جنان روان گردانید. بعد از واقعهٔ قتل بانوی عظمی امیر شیر حاجی از قلعهٔ تیره‌تو آمده به شرف پای‌بوس سلطان سعید مشرف گردید. و چون امیر شیرحاجی از قلعهٔ تیره‌تو عزم اردو نمود از مردم معتمد خود یکی را به کوتوالی و ضبط قلعه معین فرمود. مقارن رفتن مشارالیه بیرکه نام مجهولی از یساقیان ولایت بادغیس قلعه را به حیله‌ای بوالعجب از دست تصرف کوتوال ربود.

صورت این واقعه آن بود که بیرکهٔ مذکور آخر روزی گوسفندی چند به بهانهٔ بیع و شری به در قلعه آورد و سخن را با اهل قلعه در سودا و معامله به دراز کشید تا آفتاب غارب گردیده هنگام نماز شام در رسید و چون شب رسیده بود و کسی دیگر با وی نبود التماس نمود که آن شب را در قلعه بگذراند و چون صبح طالع شود خود را به مقام خود رساند. ملتمس وی مبذول افتاده قدم در حصار نهاد و چون پاسی از شب بگذشت و مردم قلعه را خواب غفلت در ربود آن مردود بر بالای حصار در آمد و به کمندی که با خود برده بود جمعی را که با ایشان مواضعه در میان داشت به کمند بالای حصار برآورد و با تیغهای کشیده بر سر کوتوال رفتند و چند زخم بر وی زده بیچاره را زخمدار از حصار بیرون کردند و قلعه‌ای چنان را که در حصانت و رصانت زبانزد جهانیان است به این حیله به حیطهٔ تسخیر در آوردند. خاقان سعید چون دیدکه قلعهٔ تیره تو به تصرف دیگران در آمد و حصار اختیارالدین مسخر نگردید و اخبار ناملایم نیز از جانب بلخ و ماوراءالنهر می‌رسید به مشورت امراء عازم مراجعت گردید و بعد از آن که چند گاه در دارالسلطنهٔ هرات اقامت نموده بود بنابر مصلحت دولت و تدارک خللهای مملکت عزم مراجعت

جزم فرمود و قاضی احمد امامی را با سایر اشراف و اعیان هرات طلب داشته با ایشان سخن در میان آورد و فرمود که مکنون خاطر و مخزون ضمیر آن بود که من بعد دارالسلطنهٔ هرات را تختگاه ساخته در اینجا اقامت نمایم اما امری چند در جانب بلخ و ماوراءالنهر روی نموده که به ناچار عازم آن دیار می‌باید شد، اکنون این شهر را به شما می‌سپارم و امیدوارم که به میامن توفیق پروردگار در فصل بهار متوجه این دیار شوم. و به التماس اقضی‌القضات فرمان داد تا منادی کردند که هیچ آفریده به علت باقی حوالات و مطالبات، تعرضی به رعایا نرساند و همعنان دولت و همرکاب اقبال در نهم شوال الویهٔ جاه و جلال به جانب بلخ و ماوراءالنهر به سرعت حرکت نمود. و چون میرزا احمد ولدمیرزا عبداللطیف در نواحی بلخ پای از حد خود فرا نهاده هوای سروری در سر داشت جمعی از امراء را پیشتر به رسم ایلغار به آن حدود فرستاد تا غبار فتنهٔ وی را به آب تیغ درخشان فرو نشانند. امراء در نواحی بلخ به وی رسیده بساط محاربه چیدند و خاطر از جانب او مطمئن گردانیدند و برادرش میرزا احمد جوکی جان از آن معرکه بیرون برد و سلطان سعید وارد بلخ گردیده آن سال به فراغ بال در بلخ قشلاق فرمود.

ذکر توجه سلطان سعید به دفع فتنهٔ میرزا جهانشاه و وقوع مصالحه فی‌مابین ایشان و معاودت میرزا جهانشاه به جانب آذربایجان

در طی گزارش واقعات زمان میرزاعلاءالدوله به تقریب سبق ذکر یافت که چون خبر فوت میرزا بابر در ولایت اوزبک به میرزاعلاءالدوله رسید عازم خراسان گردیده در حینی که میرزا سلطان ابراهیم خلف ارجمندش بر تخت سلطنت هرات متمکن بود به حدود خراسان رسیده پدر و پسر به ملاقات یکدیگر خوشدلی از سر گرفته پسر در تخت ملک توقف نموده میرزاعلاءالدوله به هرات رفت و بر مسند کامرانی متمکن گردیده در فکر جمع آوردن اسباب سلطنت بود که ناگاه ورود میرزا جهانشاه روی نمود و

پدر و پسر چون باد صرصر خود را به محال دوردست کشیده میرزا جهانشاه بر تخت سلطنت هرات متمکن گردید و به مراسم عدل و داد پرداخته احکام و امثلهٔ خاقان سعید را ممضی ساخت.

و چون اخبار اقتدار میرزا جهانشاه و فرار میرزاعلاءالدوله ومیرزا سلطان ابراهیم به مسامع علیه سلطان سعید رسید به احضار لشکرهای بی‌شمار فرمان داده عازم صوب خراسان گردید [۲۸۵]. و چون خبر توجه رایات ظفر آیات سلطان سعید به میرزا جهانشاه رسید از دارالسلطنهٔ هرات به عزم مقابله و مقاتلهٔ جنود مسعود حرکت نموده و روزی چند در النگ کهدستان ـ که در طرف شرقی هرات واقع است ـ خیام اقامت برافراشت. در آن مکان نزاهت بنیان ایلچیان میرزا سنجر از طرف مرو شاهجان و کسان امیرخلیل‌الله از جانب شروان به درگاه میرزا جهانشاه آمده اخبار موافقت ایشان رامعروض داشتند و میرزا جهانشاه فرستادگان را مشمول عواطف و احسان گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و فرزند ارجمند خود امیرزاده محمدی را با لشکری گران در مقدمه روان نموده خود نیز با دریادریا لشکر بر اثر وی روان فرمود.

و چون النگ لک‌لک خانه محل نزول خیام اقامت میرزا جهانشاه گردید لشکری‌گران از جانب کرمان به معسکر ظفر اثر وی ملحق شده مواد حشمت و مکنت وی به اعلی درجهٔ کمال رسید. و چون هنوز از قرب ور.ود موکب مسعود سلطان سعید خبری در خراسان نبود میرزا جهانشاه نیز در حدود هرات اقامت نمود.

در خلال این احوال به مسامع جلال رسید که میرزاعلاءالدوله و میرزا سلطان ابراهیم در ولایت غور رحل اقامت انداخته با یکدیگر به این طریق ساخته بودند که پدر در غور پایین و پسر در غور بالا روزگار به عشرت وسرور می‌گذرانیده‌اند. در تضاعیف این حالات امری به وقوع انجامید که باعث نقار خاطر و رنجش پدر و پسر از یکدیگر شد. مفصل این مجمل آن که امیرخلیل در پیش میرزا علاءالدوله به مزید قرب از دیگران ممتاز بود و پسر امیرخلیل شبیخون بر سر قرابهادر قراول لشکر میرزا سلطان ابراهیم برده اموال و اسباب او را در معرض نهب و تاراج در آورد و چون میرزا سلطان ابراهیم از

وی شکایت به پدر کرد خدمتش در جواب فرمود که جون از قرابهادر که غلام من است غباری بر آئینه ضمیرانور نشسته است این واقعه بر سر وی آمده! و از این رهگذر در میان پدر و پسر محبت و یگانگی به وحشت و بیگانگی تبدیل یافته پس از آن پدر و پسر کمر به کین یکدیگر بستند و هر یک با لشکری‌گران به قصد جان هم روان شدند و چون در میان ایشان مسافت بیش از یک منزل نماند امرای ترخانی از میرزا سلطان ابراهیم روی‌گردان شده به معسکر میرزاعلاءالدوله پیوستند و این معنی باعث تفرقهٔ خاطر و پریشانی میرزا سلطان ابراهیم شده خدمتش از روی اضطرار پناه به درگاه پدر بزرگوار برد و میرزا علاءالدوله چشم از علاقهٔ پدر فرزندی پوشیده فرزند ارجمند را محبوس گردانید. و چون قبل ازاین شاهزادهٔ زندان‌نشین، امیر عبدالله خواجه ترخان را به رسم رسالت به خدمت سلطان سعید فرستاده بود در تضاعیف این حالات باز گردیده خبر حبس و قید شاهزاده به وی رسید امرای ترخانی را که در غیبت وی نسبت به شاهزاده طریق نامهربانی سپرده بودند مورد عتاب و خطاب گردانید و چون ایشان نیز متابعت امیرخلیل را عاری عظیم می‌شمردند با امیر عبدالله خواجه اتفاق نموده شب یرغو کشیده بر سر زندان شاهزاده تاختند و خدمتش را از حبس و قید نجات داده در رکاب شاهزاده رایت عزیمت به صوب ساخر و تولک برافراختند و دیگرباره کوکب طالع شاهزاده از حضیض نکبت و مذلت به اوج دولت و عزت رسید.

القصه چون تفصیل این وقایع به عرض میرزا جهانشاه رسید رسولی زباندان به سرعت برق و باد به نزد میرزاعلاءالدوله فرستاده استدعای حضور او نمود و آن جناب این معنی را فوزی عظیم شمرده سرعت سیر از برق و باد استعاره نمود و به عزم ادراک ملاقات میرزا جهانشاه روی به راه آورده در روز عید اضحی به اردوی اعلی پیوست وبه فرمان میرزا جهانشاه، امرای عظام، میرزاعلاءالدوله را به احترام تمام به مجلس پادشاه در آوردند و میرزا جهانشاه به شرایط تعظیم و احترام وی پرداخته خدمتش را در یک مسند با خود همنشین ساخت و ایلچیان سلطان سعید راکه در اردوی او بودند به مجلس طلب نموده به آئین سلاطین با ایشان سلوک فرمود و همه را شاکر و خشنود به منازل

ایشان باز گردانید. و چون میرزا جهانشاه از بیم لشکر ظفر اثر سمرقند و هجوم مخالفان که در ولایت خراسان در کمین فرصت بودند امیرزاده پیر بوداق ولد رشید خود را که حاکم فارس بود به خراسان طلب داشته بود امیرزاده مشارالیه در این وقت با لشکری پر شور و شر به معسکر پدر ملحق شد و ورود وی باعث استظهار میرزا جهانشاه گردیده سید عاشور وزیر خود را به رسم سفارت مصحوب فرستادگان سلطان سعید [۲۸۶] به صوب سمرقند روان گردانید تا در میان دو پادشاه به تشیید مبانی صلح و صلاح پردازد و خاطر میرزا جهانشاه را از رهگذر استیلای سپاه سمرقند فارغ سازد. وزیر صائب تدبیر چون به مجلس خاقان کشورگیر رسید به آواز بلند به عرض رسانید که میرزا جهانشاه بنده را به جهت آن بدین درگاه فرستاده تا آنچه قاصدان پادشاه ازراه جویایی صلح و صفا به مسامع علیهٔ آن حضرت رسانیده‌اند به مشافهه و مواجهه معلوم کند تا اساس محبت استحکام یابد. سلطان سعید از در ملایمت در آمده سخنان صلح‌آمیز مودت‌انگیز بر زبان گوهر بیان گذرانید و یکی از مقربان بساط جلالت مناط را به رسم رسالت مصحوب سید عاشور به درگاه میرزا جهانشاه روان نمود و ایشان بعد از چند روز به موکب میرزا جهانشاه پیوسته از جانب سلطان سعید اخبار مودت آثار به عرض رسانیدند و خاطرها به امید صلح و صلاح در میان دو پادشاه آرام و اطمینان یافت.

در خلال این احوال امیراحمد ترخان باجمعی از اقوام واقارب خود با میرزا سلطان ابراهیم از در بی‌وفائی در آمده از وی روی‌گردان شدند و روی امید به درگاه میرزا جهانشاه نهاده به عواطف خسروانه اختصاص یافتند.

میرزا جهانشاه چون از جانب سلطان سعید به ورود سید عاشور مطمئن گردید از النگ کهدستان به دامن کوه مختار ـ که در جانب شمال هرات واقع است ـ رخت اقامت کشید و قصد آن داشت که قشلاق هم در آن مکان اتفاق افتد. ناگاه خبر متواتر گردید که میرزا سلطان ابوسعید از آب مرغاب گذشته از راه لنگر میر غیاث با دریا دریا لشکر و عالم عالم سپاه به حدود قصبهٔ اوبه رسیده و جمعی از ترکمانان که در آن حدود بودند گرفتار شده معدودی چند از ایشان گریزان متوجه هرات گردیدند. میرزا جهانشاه را از

شنیدن این خبر شعله‌سان دود به سر برآمده میرزا پیر بوداق پسرخود را که اشجع و ارشد اولاد خود می‌شمرد با فوجی از سپاه کینه خواه به رسم قراولی از پیش فرستاد. ایشان به منغلای لشکر ظفر نشان سلطان سعید رسیده نیران محاربه را مشتعل گردانیدند و نسیم فتح و نصرت بر پرچم اعلام فیروزی آیت سلطان سعید وزیده بسیاری از سران و سروران سپاه ترکمان گرفتار شده به قتل آمدند و امیرزاده پیر بوداق با چشم گریان و دل بریان «این‌المفر» گویان گریزان به خدمت پدر رسید و شرح شدت آن حادثه را به عرض رسانید. میرزا جهانشاه چون پیش از این بعضی از اخبار موحش از طرف آذربایجان از قبیل خلاص یافتن پسرش میرزا حسنعلی از زندان و استیلای او برآن ولایت شنیده بود و در خراسان نیز چنین حادثه‌ای روی نمود دل از سلطنت و حکومت برگرفت و همگی همت بر نجات خود از این ولایت برگماشت و بعد از تأمل و اندیشه تمام، وزیر صائب تدبیر را در خلوتی طلب داشته این راز را با او درمیان گذاشت و فرمود که ترا یکبار دیگر پیش سلطان ابوسعید می‌باید رفت و در باب وقوع صلح و صلاح، سعی تمام می‌باید نمود شاید که به وقوع مصالحه زودتر خود را از این کشور بدر توانیم انداخت. سیدعاشور دیگر باره آن راه دور را طی کرده به خدمت سلطان سعید رسید و به وسیلهٔ امراء التماس امر مصالحه را به عرض شهریار مظفر لوا رسانید و از خان سعید جواب شنید که وقتی صورت این مدعا در آئینهٔ ظهور جلوه‌گر آید که میرزا جهانشاه دست تصرف از ولایت خراسان و عراق کوتاه کند و به مملکتی که خاقان سعید به او عنایت نموده قناعت نماید. بعد از گفت و شنید بسیار و آمد و رفت بی‌شمار، سلطان سعید از سر آن مبالغه درگذشت و بنای قضیهٔ صلح بر آن گذاشته آمد که میرزا جهانشاه مجموع مملکت خراسان را به نواب دیوان اعلی گذارد و سمنان را در میانه حد فاصله شمارد. و بدین جمله عهد و پیمان بسته آمد و سیدعاشور مقضی‌المرام به خدمت میرزا جهانشاه [پیوسته] دست از ولایت خراسان کوتاه کرده راه عراق پیش گرفت و آتش ظلم تراکمه که قرب شش ماه در آن دیار، شعله به فلک دوار می‌رسانید به آب تیغ و حسن تدبیر خاقان سعید منطفی گردید و غبار گیرودار آن طایفهٔ بی‌زینهار که مدتها در آن ولایت ساطع بود

فرو نشست و میرزا سلطان ابوسعید به طالع سعد و بخت سعید بر سریر سلطنت متمکن گردید و عموم رعایا و کافهٔ برایا در ظل عاطفت شهریار عالی مقدار قرار و استقرار گرفتند. و این قضایا در سال هشتصد و شصت و دو به وقوع انجامید.

در زمستان آن سال قحط و غلائی شدید در تمام مملکت خراسان به تخصیص در دارالسلطنهٔ هرات روی نموده کار به جائی رسید که از نان [۲۸۷] نشان نماند و هر روز خلقی بی‌نهایت از گرسنگی جان می‌دادند. و در آن زمستان روزگار مردمان بدین آئین گذران بود تا رزاق روزی رسان، خوان احسان بگسترانید و بلای قحط و غلا و محنت تنگی و عسرت را از میان مردمان دور گردانید.

ذکر محاربهٔ سلطان سعید با میرزا علاءالدوله و میرزا سلطان ابراهیم و میرزا سنجر و مآل حال شاهزاده والاگهر میرزا سنجر

چون خاطر خطیر شهریار کشورگیر از رهگذر شور و شر لشکر بیگانه یعنی سپاه ترکمان فراغت یافت رایت عزیمت به دفع دشمن خانگی که شاهزادگان عالی تبار بودند به حکم ضرورت برافراخت. تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آن که چون میرزا جهانشاه دست تصرف و اقتدار خود را از گریبان مملکت خراسان کوتاه کرده راه عراق و آذربایجان پیش گرفت سلطان سعید سپاه سمرقند را به منازل و اوطان خویش مرخص گردانید و بیش از دو هزار سوار در ظل رایت ظفر شعار نگاه نداشت و چون شاهزادگان عالی‌شأن میرزا سنجربن‌میرزا احمدبن میرزا بایقرای‌بن‌میرزاعمر شیخ‌بن صاحبقران مغفور و میرزا علاءالدوله‌بن میرزا بایسنغربن میرزا شاهرخ بهادر و میرزا سلطان ابراهیم‌بن میرزا علاءالدوله از قلت سپاه سمرقند آگهی یافتند عنان عزیمت به صوب محاربهٔ خاقان سعید منعطف ساختند و به ارسال رسل و رسایل با یکدیگر قرار دادند که هر یک لشکرها جمع آورده به هم پیوندند و به اتفاق یکدیگر رایت جلادت به حرب سلطان سعید برافرازند. چون رایحهٔ این خبر به مشام‌شعور سلطان دادگر رسید بی‌وهم و

هراس با آن اندک مایه سپاهی که داشت به عزم گوشمال شاهزادگان، الویهٔ جاه و جلال برافراشت. از اتفاقات حسنه در اثنای راه امیر سید مزید و امیر سلطان احمد تمورتاش با سپاهی کینه خواه به موکب همایون پیوستند و وصول ایشان وسیلهٔ استظهار لشکر ظفر شعار گردید و آن دو لشکر قیامت اثر و آن دو دریای تیغ و تیر و تبر در مابین مرو و سرخس به یکدیگر رسیده در برابر هم صف کشیدند و امواج بحر بلا متلاطم گردیده مخالفان فدائی‌وار به یکبار حمله آوردند و میمنه و میسرهٔ سلطان سعید را از جای برداشته رایت فتح و فیروزی افراشتند و از این راه جمعی از فراریان گریزان خود را به سمرقند رسانیده به ورود ایشان خبر شکست خاقان سعید شایع گردید و از اخبار غیرواقع ولایت سمرقند به نوعی به هم برآمد که منطوق کریمهٔ یوم‌یفرالمرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه[1] مصدوق حال مردم آن دیار گردید و خبر انهزام شهریار گردون غلام به اقطار آفاق به تخصیص خراسان و مازندران نیز رسید.

القصه با آن که خاقان سعید از امداد و معاونت سپاه بر انغار و جوانغار ناامید گردید چون شیر عرین و ببر خشمگین با لشکر قول که در ظل رایت ظفر آیت جمعیت داشتند حمله آورده به ضرب تیغ درخشان و سنان جان‌ستان، عقد جمعیت ایشان را پریشان ساختند و میرزاعلاءالدوله و میرزا سلطان ابراهیم با عالم عالم ترس و بیم عنان به وادی هزیمت تافته میرزا سنجر اسیر و دستگیر گردید و چون خدمتش را به نظر خاقان سعید رسانیدند به موجب فرمان، شعلهٔ حیاتش را به آب تیغ درخشان فرو نشانیدند و سفینهٔ زندگانی بسیاری از امرای عالی شان میرزا سنجر و میرزا سلطان ابراهیم در موج‌خیز آن بحر بلا غریق دریای فنا گردیده از مهب تأیید، نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایت ظفر آیت سلطان سعید وزید و سلطان سعید به شکرانهٔ این فتح جدید که در اواسط جمادی‌الاولی سال مذکور به وقوع انجامید نذورات و صدقات به مستحقان رسانید و جبین نیاز به سجدات شکر و زبان خضوع به جلایل حمد و ثنا آشنا گردانید و جمعی از امرای نامدار و بهادران شیر شکار که در آن مصاف، داد مردی و مردانگی داده بودند بر

۱. سورهٔ عبس، آیهٔ ۳۴.

مدارج ترقیات عروج نمودند و فتحنامه‌ها به اطراف دیار و بلاد متطایر گردید. و چون میرزا علاءالدوله و میرزا سلطان ابراهیم گریزان تا مزینان در هیچ مکان اقامت ننموده بودند خاقان سعید جمعی از امرای عالی شان را با لشکری گران به تعاقب ایشان مأمور گردانید و رایت ظفر آیت در ضمان امن و رفاهیت به جانب مستقر سریر سلطنت حرکت کرده از راه باد غیس به دارالسلطنه هرات رسید.

مقارن ورود موکب مسعود، سالک طریق خداجوئی خواجه کوسوی سفر ناگزیر اختیار فرموده [۲۸۸] قریب به مسجد جامع در سرائی که توطن داشت مدفون گردید.

و هم در این سال به فرمان شهریار ستوده خصال، مهندسان باریک بین ، رنگ عمارت عیدگاه دارالسلطنهٔ هرات را ریخته در اندک فرصتی در غایت تکلف و تزئین به اتمام رسانیدند.

و چون سبق ذکر یافت که بیرکه نام مجهولی از یساقیان ولایت بادغیس کمند حیله و تزویر بر کنگرهٔ حصار تیره تو که در متانت و حصانت زبانزد جهانیان است افکنده قلعه را از تصرف کارکنان دولت والا بیرون برد در این اوقات که خاطر خطیر شهریار کشورگیر از جانب دشمنان قوی بازو مطمئن گردید تمامی همت بلند و نیت ارجمند به تسخیر آن حصار آسمان پیوند مصروف و معطوف گردانید و فرمان نافذ گردید که خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان و امیر جلال‌الدین سید مزید از جملهٔ امرای عالی‌شأن، مقابل کوبی در برابر قلعه بنا نهاده به پایان رسانیدند و فوجی از لشکر ظفر قرین را به محاصرهٔ قلعه مأمور و مشغول گردانیده خود متوجه درگاه سپهر اشتباه گردیدند و از راه مقابل کوب کار بر محصوران دشوار شده متوهم و اندیشناک با یکدیگر گفتند که این همه محنت و مشقت که به ما و مردم ما می‌رسد از راه مخالفت و نافرمانی شهریار سعید میرزا سلطان ابوسعید است و مطاوعت و موافقت این یساقی مجهول بی‌نام و نشان بجز آن که دود از دودمان ما برآورد حاصلی دیگر ندارد اکنون بیائید تا با یکدیگر اتفاق نمائیم و بیرکه را به پیرش رسانیده پیر و جوان خود را از مضیق محاصره و تنگنای نافرمانی برهانیم و بعد از تصمیم این عزیمت، صورت اندیشهٔ خود را بر ورق اظهار نگاشته آن

نوشته را از بالای حصار به زیر انداختند و به این وسیله امرای نامدار را که به محاصرهٔ قلعه قیام داشتند از عزیمت خود آگاه ساختند و سحرگاهی با تیغهای کشیده بر سر بیر که تاخته کار آن مدبر تیره روزگار را ساختند و سرش را از قلعهٔ بدن جدا کرده به دارالسلطنه هرات فرستادند و کلید قلعه را به امراء سپرده ابواب عنایت و عاطفت شاهانه را بر روی روزگار خود گشادند.

همچنین پیش از این رقمزدهٔ کلک اظهار شد که طرازندهٔ تخت ودیهیم میرزا سلطان ابراهیم بعد از فرار از معرکهٔ کارزار، گذارش به حدود دامغان افتاد و پدرش میرزا علاءالدوله در آن نواحی از پسر مفارقت اختیار کرده روی توجه به دیار دیگر نهاد. بعد از مفارقت پدر از پسر گروهی انبوه در ظل رایت ظفر آیت میرزا سلطان ابراهیم جمع آمدند و شاهزاده عنان به صوب مراجعت معطوف ساخته رایت توجه به صوت مشهد مقدس برافراخت و در اثنای راه مزاج شریفش از منهج اعتدال افتاده روزبروز مرض روی به شدت می‌نهاد و ضعف قوت می‌گرفت تا در سال هشتصد و شصت و سه به جوار رحمت رئوف رحیم پیوست.

دیگر از وقایع این سال ولادت گرامی گوهردرج سلطنت میرزا شاهرخ بود که از ابر گوهر بار صلب سلطان سعید در صدف رحم قیدافهٔ روزگار رقیه‌سلطان بیگم بنت میرزا علاءالدوله پرورش یافته به عالم وجود و جهان نمود نقل مکان نمود و ورود آن مولود عاقبت مسعود ابواب عشرت و نشاط بر روی زمانه و زمانیان گشود.

دیگر از وقایع این سال فتح قلعهٔ عماد است که میرزاعلاءالدوله در زمان اقتدار خود عمارت و مرمت آن قلعه فرموده بود و خزاین و دفاین خود را به آنجا نقل نموده و در زمان دولت میرزا بابر چنانچه ایمائی به آن شد آن قلعه مفتوح گردید و بعد از ارتحال شاهزادهٔ مبرور آن قلعه به دست امیر باباحسین والی استراباد افتاد و او دل در آن حصار بسته محمد دیوانه نام شخصی از ملازمان معتمد خود را به کوتوالی آنجا فرستاد و بعد از کشته شدن امیر باباحسین، محمد دیوانه نواحی و حوالی حصار را دیوانه‌وار غارت کرده رایت مکنت و اقتدار در آن حصار بر افراخت و بعد از آن که سلطان سعید بر سریر

سلطنت خراسان متمکن گردید نخست استمالت نامه‌ای به محمد دیوانه فرستاده او را به عواطف خسروانه مستمال و امیدوار ساخت و آن دیوانهٔ از خود بیگانه با آن که فرمان لازم‌الامتثال [اجرا] نموده به عزم وصول به موکب همایون از قلعه بیرون آمد اما چند روز در سپردن حصار، تغافل و مساهله را شعار خود ساخته عزیمت صوب مشهد معلی نمود. و چون سلطان سعید بعد از ارسال آن [۲۸۹] استمالت نامه امیرعلی فارسی و جمعی از امراء را به تسخیر قلعه فرستاده بود بعد از ورود امراء چون بغیر از تسلیم چاره‌ای نداشت قلعه را به امراء باز گذاشت. و امیر علی مذکور صورت حال را به عرض شهریار بلند اقبال رسانیده مشمول تربیت و نوازش بی‌کران گردید. و چون آبادی آن حصار بجز خرابی مردم آن دیار ثمری نداشت فرمان نافذ گردید که برج و بارهٔ قلعه را کوفته اساس آن را از بیخ برکندند. و چون در اواخر این سال رایات جاه و جلال به عزم تماشای قلعهٔ تیره‌تو روان شده وضع بنیان آن در نظر فرخنده اثر پسندیده آمد فرمان والا به عمارت و مرمت آن نفاذ یافته ذخیرهٔ بسیار به حصار در آوردند و موکب همایون به مقر سلطنت ابد مقرون مراجعت نموده در دویم سال مذکور در دارالسلطنهٔ هرات نزول اجلال فرمود.

دیگر از وقایع این سال انتقال میرزا شاه محمود ـ گرامی خلف میرزا بابر ـ از دار ملال به عالم وصال بود. باعث بر نزول این نازله آن گردید که شاهزادهٔ عالی گهر که پیش از واقعهٔ میرزا سلطان سنجر به امیر خلیل والی سیستان پناه برده خواست که چند روزی در ولایت نیمروز از کید اعدا فارغ باشد، امیر خلیل ورود شاهزادهٔ جلیل را مقدمهٔ برآمد کار اقتدار خود شمرده در رکاب آن جناب متوجه تسخیر کابل گردید و امیر بابا که حاکم آن دیار بود به عزم محاربه استقبال سپاه سیستان نمود. و چون امیرخلیل از راه ازدیاد غرور و پندار در آمده سپاه وی را وقعی نگذاشت امیربابا فرصت غنیمت شمرده بر سر وی تاختن آورد و سپاه سیستان را پریشان و گریزان ساخته رایت فتح و فیروزی برافراخت. و چون در اثنای گیرودار از شست قضا تیری به شاهزادهٔ عالی تبار رسیده بود به زخم آن تیر بدرود جهان گذران نمود و امیر خلیل به مشقت بسیار جان از آن ورطهٔ خونخوار به

سلامت بیرون برده امیر بابا صورت واقعه را عرضه داشت سریر سلطنت مصیر گردانید. و چون از رسیدن این خبر به وضوح پیوست که امیر خلیل سیستانی هوای زیاده‌سری در دماغ دارد خاقان سعید در سال هشتصد و شصت و چهار شاه‌یحیی سیستانی راکه از اولاد ملک علی و متصف به صفت شجاعت و سخاوت بود منظور نظر تربیت فرموده تمامت ولایت نیمروز را به رسم سیورغال به وی کرامت نمود و مقرر فرمود که جمعی از امرای عالی‌شأن به جانب سیستان روان شده دست اقتدار امیرخلیل را از آن‌دیار کوتاه سازند.

در خلال این احوال چون شهریار بلنداقبال [را] به سبب ظهور و خروج خاقان مظفر لوا سلطان حسین میرزای بایقرا یورش ضروری مازندران پیش آمد امراء را که به جانب سیستان روان شده بودند به معسکر ظفر نشان طلب نمود و ایشان به موکب ظفر قرین باز گشتند. امیرخلیل بعد از توجه رایات ظفر آیات به صوب مقصد، دارالسلطنهٔ هـرات را خالی شمرده لشکرگران به قصد تسخیر هرات به آن ولایت برد و مدتی مدید محاربات شدید در میان سپاه نیمروز و ساکنان هرات روی می‌نمود و امیرخـلیل کـاری از پـیش نمی‌برد تا از محاصره به تنگ آمده در جمعه‌ای از جمعات با مجموع اعوان و انصار خود روی توجه به تسخیر دارالسلطنهٔ هرات آورد و مردم شهر چون از تنگنای محاصره بـه جان آمده بودند از مسجد جامع بیرون آمده دروازه‌ها را بگشادند و به هیئت اجتماعی از شهر بیرون رفته روی به امیر خلیل نهادند و آوازهٔ قرب وصول موکب سلطان سعید در میان خلق در انداختند. از این راه خوف و رعب تمام بر ضمایر سیستانیان هجوم آورده دست و پا کردند و امیر خلیل خوار و ذلیل از معرکه روی گردان شده سـپاه نـیمروز از عقب وی روی به وادی هزیمت آوردند و تا حوالی سیستان در هیچ مکان آرام نگرفتند.

و چون خبر زیاده‌رویهای امیرخلیل با بعضی ازاخبار ماوراءالنهر در اثنای مراجـعت شهریار جلیل از یورش مازندران به مسامع علیه رسید بعد از وصول به مستقر سـریر سلطنت جمعی از امراء وارکان دولت را به قلع و استیصال امیرخـلیل و گـروهی را بـه جانب ماوراءالنهر روان گردانید. آنان که به عزم گوشمال امیرخلیل زیاده سر بـه جـانب سیستان روان شده بودند به مقصد رسیده اطراف سیستان را [۲۹۰] احـاطه نـمودند و

امیرخلیل از این رهگذر سراسیمه و حیران چاره در اطاعت فرمان دیده به اتفاق امراء خود را به آستان گردون‌شان کشید و شهریار جرم بخش خطاپوش از جرایم و زلات وی فراموش کرده خدمتش را منظور نظر احسان و در سلک سایر ملازمان منتظم گردانید و شاه یحیی باردیگر افسر سروری مملکت نیمروز بر سر نهاده متوجه سیستان گردید. و امراء که به جانب ماوراءالنهر رفته بودند به موجب فرمان به حفظ و حراست آن ولایت قیام نمودند اما امیر نور سعید که سرکرده وسردار ایشان بود در سال **هشتصد و شصت و پنج** طریق عصیان و طغیان پیش گرفته نواحی سمرقند و بخارا را غارت کرد و به موجب فرمان، جمعی از امرای آن دیار به دفع فتنهٔ وی روان شده به او رسیدند و بعد از ستیز و آویز خدمتش را آوارهٔ دیار گریز گردانیدند و احمال و اتقال و اسباب و اموال او عرضهٔ نهب و غارت لشکر ظفر خاصیت گردید.

دیگر از وقایع این سال انتقال شهریار ستوده خصال میرزاعلاءالدوله‌بن میرزا بایسنغربود که بعد از آن که چندین سال در اطراف واکناف جهان سیر فرمود در کنار دریای قلزم در ولایت رستمدار در خانهٔ ملک بیستون که از احفاد ملوک رستمدار بود روی نمود.

و هم در این سال به التماس خواجه ناصرالدین عبدالله که از اکابر مشایخ سمرقند بود به موجب فرمان صندوق تمغای سمرقند و بخارا را که از مال آن مبلغی خطیر به خزانه واصل می‌شد شکستند و سلطان سعید آن مال خطیر را بخشیده مقرر فرمود که بعد الیوم گرد آن رسم مذموم نگردند.

و هم در سال مذکور خواجه مظفر مختار سبزواری و خواجه نعمةالله قهستانی و مولانا امیر سمرقندی به مشارکت یکدیگر قدم بر سریر وزارت نهادند و در باب اشاعت عدل و احسان و کفایت مال دیوان داد کاردانی دادند.

و هم در این سال خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان به موجب فرمان به جانب بلخ وارهنگ و سالی سرای روان گردید.

در خلال این احوال به مسامع جلال رسید که میرزا محمد جوکی ولد میرزا

عبداللطیف در ولایت ماوراءالنهر رایت مخالفت برافراخته و جمعی از ارباب فتنه و فساد را با خود متفق ساخته است. بنابراین سلطان سعید پرتو اهتمام بر دفع فتنهٔ وی انداخته رایت عزیمت به صوب ماوراءالنهر برافراخت.

ذکر توجه سلطان سعید به صوب ماوراءالنهر و مراجعت آن حضرت به سبب ظهور حوادث و فتن در ولایات خراسان

آفتاب اوج سلطنت میرزا سلطان ابوسعید در هنگامی که آفتاب در بیست و یکم درجهٔ حوت بود به قصد گوشمال میرزا محمد جوکی از دارالسلطنهٔ هرات به صوب مملکت ماوراءالنهر نهضت فرمود و چند روزی به سبب کثرت بارندگی و شدت سرما در «تغوز رباط» اقامت اتفاق افتاده بعد از طلوع طلیعهٔ سلطان بهار روی توجه به صوب مقصد نهاد.

و چون موکب ظفر قرین از شبورغان عبور نموده عازم بلخ گردید خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان به استقبال رایت ظفر نشان شتافته کیفیت پل بستن خود را بر آب جیحون به مسامع علیه رسانید و از این راه قدر و مرتبهٔ خود را در خدمت پادشاه از مهر و ماه درگذرانیده حریم حرم قرب و جلیس مجلس انس گردید. و چون رایات منصور از پل مذکور عبور نموده خبر قرب ورود موکب مسعود به ماوراءالنهر رسید میرزا محمد جوکی به امداد و معاونت امیر نور سعید و امیر سلطان ارغون که از تربیت یافتگان دولت سلطان سعید بودند و به غارت و تاراج اموال دیار ماوراءالنهر گروهی انبوه فراهم آورده به مجرد آوازهٔ توجه رایت ظفر آیت از آن ولایت عنان به صوب هزیمت منعطف گردانید و سراسیمه و حیران مدتها در صحرا و بیابان سرگردان می‌گشت تا به مشقت و تعب تمام، خود را به شاهرخیه که در حصانت و متانت زبانزد جهانیان است رسانید. و رایت ظفر آیت چون به سمرقند رسیده بر صورت واقعه مطلع گردید عزم تسخیر شاهرخیه را مطمح نظر همت والانهمت ساخته رایت توجه به ظاهر شاهرخیه افراخت و آن حصاری

است به غایت استوار که آب سیحون ـ که در آنجا به رود خجند اشتهار دارد ـ بر سه طرف آن قلعه می‌گردد و یک طرف که آب ندارد از کثرت بیغوله و مغاک، خیال عبور از آن در متخیلهٔ اندیشه نمی‌گذرد.

بالجمله فرمان شهریار کشورگیر به تهیه اسباب قلعه‌گشائی و تسخیر حصار نافذ گردیده فرمان پذیران، دایره‌وار حصار را در میان گرفتند و به قوت بازوی توانا منجنیقها برافراخته کار را بر محصوران دشوار ساختند ونزدیک به آن رسید که صورت فتح در آئینهٔ مقصودجلوهٔ ظهور نماید. ناگاه از جانب خراسان منهیان خبر رسانیدند که خاقان مظفر لوا میرزا سلطان حسین بایقرا از خوارزم عزم [۲۹۱] توجه به صوب استراباد جزم کرده است و با آن که از این رهگذر، شرار شعلهٔ شور و شر به چرخ اخضر رسید خاقان سعید از راه تمکن و وقار متوجه صدق و کذب آن خبر نگردید و بیشتر از پیشتر لشکر ظفر اثر را به تسخیر حصار مأمور گردانید و از راه حزم و احتیاط امیر سید اصیل و جمعی از امراء و سرداران را به حفظ و حراست ولایت خراسان روان نمود. و چون امراء به خراسان رسیدند میر سید اصیل به صوب نیشابور دلیل گرفت و امیر سید مراد قرار اقامت در سبزوار داد.

و چون خبرتوجه میرزا سلطان حسین از جرجان به صوب خراسان متواتر گردید آن دو امیر با دلیران نیشابور و سبزوار به رسم ایلغار خود را به دارالسلطنهٔ هرات رسانیده برج و باروی حصار را مضبوط و مستحکم گردانیدند و میرزا سلطان حسین به ظاهر هرات رسیده سپاه ظفر پناه را به محاصره و حرب و پیکار مأمور گردانید.

و چون خبر محاصرهٔ هرات به سلطان سعید رسید با میرزا محمد جوکی از در مدارا درآمد و صلح گونه در میان آورده عازم هرات گردید.

و چون خبر عبور موکب منصور از جیحون به میرزا سلطان حسین رسید دست از محاصرهٔ هرات باز داشته رایت عزیمت به صوب قلعهٔ سرخس برافراشت و به ضبط و استحکام حصار آنجا پرداخته سمند عزیمت را به جانب دیار مازندران گرم جولان ساخت. اما سلطان سعید چون از جیحون عبور نموده عازم صوب صواب دارالسلطنهٔ

هرات گردید در عرض راه به مسامع علیه رسید که میرزا سلطان حسین به ضبط و استحکام قلعهٔ سرخس پرداخته متوجه جانب مازندران گردیده لاجرم عنان توجه به صوب قلعهٔ سرخس معطوف گردانیده منازل می‌پیمود تا در ظاهر حصار سرخس نزول اجلال فرمود و «آقا» که نویان میرزا حسین و به ضبط و محافظت قلعه قیام داشت تاب مقاومت نیاورده زینهار خواست و با جماعتی که در قلعه‌داری ممد و معاون وی بودند از قلعه بیرون آمده روی ارادت به آستان گردون‌شان گذاشت و سلطان سعید چون از «آقا» نقاری در خاطر داشت خدمتش را به سخن نگذاشت و برفور به قتل وی فرمان داده ابواب امن وامان بر روی دیگران گشاد و از آنجا به صوب مازندران روان شده چون رایت ظفر نشان به حدود مازندران رسید میرزا سلطان حسین با لشکری‌گران تا «خراس خانهٔ استراباد» به استقبال موکب ظفر نشان آمد و سپاه دو پادشاه والاجاه روی به آوردگاه نهاده در قلع و قمع یکدیگر، داد مردی و مردانگی دادند و چون هنوز وقت ارتفاع کوکب اقبال میرزا سلطان حسین نبود گریز به صوب یورت اصلی توجه نمود و سلطان سعید مظفر و منصور گردیده شهر استراباد را به نور قدوم مسرت لزوم منور گردانید و در «گل‌فشان» نزول اجلال فرموده به بسط بساط عشرت و نشاط فرمان داد و چند روز ابواب عشرت و نشاط بر روی دولت والا گشاده داد میگساری و خوشدلی داد.

در خلال این احوال چون به مسامع جلال پیوست که امیر خلیل که به کرات طریق نافرمانی سپرده و از راه نفاق درملازمت شهریار آفاق بسر می‌برد اندیشه غدری در سر و خیال محالی در دماغ دارد. چون صدق این خبر بر آئینهٔ ضمیر انور پرتوافکن گردید شحنهٔ قهر شاهانه جمعی را به قتل وی مأمور گردانید و در صباح آن روز که خدمتش را از میان برمی‌داشتند چون خواست که به دستور معهود قدم در خلوتخانهٔ خاص گذارد یکی تسمهٔ کاردهای او را ببرید و امیر خلیل آن حرکت را بر خوش طبعی و ظرافت حمل نموده با آن شخص خطاب نمود که این چه ظرافت است که می‌کنی؟! مقارن آن دیگری دستار از سر پر شور و شرش برگرفت و بر وی ظاهر گردید که مآل حال چیست؟ لاجرم نخست بر زبان گذرانید که «کلاه از سر کل او فتاد». آنگاه سبوئی آب طلبید و به غسلی که

محتاج بود اقدام نمود و به فراغ بال چرک از بن ناخنان برآورده سر تسلیم در پیش افکند و به جلاد تعلیم داد که تیغ را به گاه فرود آوردن محرف به کار برد تا در کشته شدن انتظار نبرد و جلاد به حکم تعلیم، داد چابکدستی داده سرش را بر سینهٔ وی نهاد. و چون پسرش محمدخلیل را به آن خانه‌ای که پدرش را در آنجا به قتل آورده بودند در آوردند و سر پدر را در سینهٔ وی دید بنالید و گفت ما به پای خود به سلاخ خانه آمده‌ایم، و فی‌الحال از دنبال پدر روان گردید، و پسر کهترش را که امیر قاسم نام داشت و به حسن [۲۹۲] و زیبائی، باج دل‌ربائی و مال رعنایی ازخورشید تابان و ماه درخشان می‌گرفت و شخصی پیش از آن بر سبیل امتحان از وی پرسیده بود که آیا امیرزاده دامن رخسار عالم آرا را به خون کسی گلگون کرده باشد؟ و او جواب داده بود که تا غایت چهل و سه کس را به دست خود کشته‌ام به خون یکی از آنها از دنبال برادر فرستادند. امرای خراسان از این سیاست بغایت متوهم شدند و سلطان سعید به انواع عواطف دلجوئی ایشان نموده جرایم امیر خلیل را که به کرات از وی صادر شده بود بر زبان گوهر بیان گذرانیده اطمینان بخش خاطر پریشان ایشان گردانید.

و چون شعلهٔ طغیان امیرخلیل به آب تیغ سیاست شهریار جلیل فرو نشست همت والا نهمت، کمر اهتمام به دفع فتنهٔ ایل جلایر که در حدود استراباد سر به فتنه و فساد برآورده بودند بربست و نخست فرمان داد که امرای الوس آن جماعت را به بشارت عنایت شاهانه یکجا جمع آوردند و پس از آن قهرمان قهر به گرفتن ایشان فرمان داده در روزی که به «گل‌فشان» نزول اجلال روی می‌نمود همه را بگرفتند و در سر میدان تمامی ایشان را گردن زدند و به این سیاست دست جرأت سایر متهوران بی‌باک از دامن مسلمانان کوتاه گردید. و بنابر ازدیاد عنایت به حال مردم استراباد آن مملکت را به سیور غال میرزا شاه محمود گرامی خلف خود ارزانی داشته جمعی از امرای عالی‌شأن را در ملازمت وی بازداشت و ایلچیان فرماندهان اطراف را که به درگاه خلایق مطاف آمده بودند خشنود و شادان رخصت انصراف ارزانی داشته عزیمت به صوب مراجعت افراشت و به هردیار که می‌رسید رسوم مبتدعهٔ مذمومه را که وزرای کاردان آن را صرفه

مال دیوان انگاشته بلای جان مسلمانان ساخته بودند از میان برگرفت و به اشاعهٔ انوار عدل و احسان، گلستان مملکت را به تازگی شکفته و ریان ساخت و آنچه عمال به ناواجب از رعایای قصبهٔ کوسویه به ظلم و تعدی ستانده بودند از خزانه عامره عوض داد. و موکب همایون به سعادت و کامرانی در بیست و سیم ربیع‌الثانی به دارالسلطنهٔ هرات رسیده در باغ سفید نزول اجلال فرمود.

و بعد از چند روز که [شهریار] از رنج راه برآسود درصد تفحص و تفتیش وقایع زمان غیبت موکب همایون در آمده چنان به وضوح پیوست که خواجه معزالدین که به توجیه زر لشکر مأمور بوده مبلغی خطیر جهت خاصهٔ خود از میان ربوده و همچنین شیخ احمد علی مغول صراف که از بازرگانان به جهت دیوان به موجب فرمان دستگردان می‌نموده به رشوتها که از جمعی گرفته حیف و میل بسیار بر تجار واقع شده. ظهور این حرکات ناپسندیده باعث آن شد که شحنهٔ قهر هر یک از آن دو مفسد بی‌باک را به نوع هلاک گردانید که باعث عبرت عالمیان گردید چه احمد صراف را پوست کنده به عقوبت تمام کشتند و خواجه معزالدین را دریای حصار قریب به در مدرسهٔ خاقان سعید دست و گردن بسته در دیگ آب جوشان انداختند و به این سیاست دیگ آرزوی دست‌انداز سایر مفسدان از جوش و خروش فرو نشست. و به فرمان شهریار عدالت شعار، زرنامبردار در بلده و بلوکات هرات به تخفیف مقرر گشته نشانی که در این باب عز صدور یافت بر سنگ نقش کردند و در مسجد جامع هرات قریب به صفحهٔ مقصوره نصب نمودند.

همچنین در خلال این احوال جمعی بر خواجه مظفر وزیر تقریر نموده از منصب وزارت معزول گردید وقطب‌الدین طاوس سمنانی که سالها وزیر و مشیر میرزا بابر بود به مشارکت خواجه اسماعیل جرجانی به منصب والای وزارت رسید.

و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از ممر سرکشی میرزا محمد جوکی به کلی جمع نشده بود به تجدید عزم یورش ماوراءالنهر جزم نموده به احضار لشکرها فرمان داده رایات جهانگشا از دارالسلطنهٔ هرات روی توجه به ماوراءالنهر نهاد و اعیان و اشراف را به انعامات و اعطاف سربلند ساخته شهر را به ایشان سپرد.

و چون موکب همایون بعد از عبور از جیحون و وصول به سمرقند با لشکرهای جهان به ظاهر شاهرخیه رسید دولت در محاربه و محاصره مصلحت ندیده فرمان والا نافذ گردید که در برابر قلعه، مقابل کوبی بنا نهاده اسباب قلعه‌گشایی و حصارگیری مرتب دارند و عنان به صوب مراجعت به سمرقند بازگردانیده مقرر فرمود که چون مقابل کوب انجام پذیرد و اسباب قلعه‌گیری مهیا شود حقیقت به عرض رسانند و همعنان دولت و همرکاب اقبال وارد سمرقند گردیده در موضع [۲۹۳] کان کل به ترتیب طوی عظیم فرمان داد و به بهانهٔ سنت ختان شاهزادگان، ابواب عیش و عشرت بر روی آرزوی پیرو جوان گشاد. و بعد از فراغ از آراستن بزم خوشدلی و نشاط روی توجه به صوب تاشکنت و شاهرخیه نهاد.

و چون قبهٔ بارگاه رفعت پناه در ظاهر حصار شاهرخیه به اوج مهر و ماه پیوست به موجب فرمان، شهربندی بر پیرامون قلعه بنا نهاده در اتمام آن داد مبالغه و اهتمام دادند تا مخالفان ناگاه بر معسکر ظفر اثر تاختن نیاورند و بعد از انجام مهام قلعه‌گیری از جانبین داد مبالغه و اهتمام دادند وکوششهای مردانه به تقدیم رسیده و جنگهای رستمانه اقامت افتاد. آخرالامر از بی‌قوتی اهل قلعه را قوت مقاومت نماند و کارشان از عدم نان‌بر جان و کاردشان از فقدان گوشت به استخوان رسید اما همچنان به حیله و تدبیر در داروگیر تقصیر نمی‌کردند و این معنی با وجود تیقن عدم آذوقه در قلعه بر امراء و ارباب کیاست ظاهر بود که از بیرون مأکولات به حصار نقل می‌شود اما کیفیت آن معلوم ایشان نبود. آخرالامر امیر شیر حاجی تدبیری صواب اندیشید و نوکری راکه میرزامحمد جوکی او را می‌شناخت پوشیده و پنهان به قلعه روان ساخت و با او گفت که چون ترا به نزد شاهزاده ببرند چنین و چنین بگوی. آن نوکر به قلعه رفته چون به خدمت شاهزاده رسید متفقد احوال وی گردیده سبب آمدن از او پرسید. آن شخص معروض داشت که امیر شیر حاجی مبلغی تحویل من کرده بودو جز وی از آن وجه باقی من بود، چون در این وقت در مطالبه تشدد می‌نمود و من قدرت بر ادای آن نداشتم فرصت یافته خود را به قلعه انداختم و خود را از تشدد بی‌وجه وی فارغ ساختم. میرزا محمد جوکی او را دلجوئی

نموده به شغلی مشغول گردانید و او چند روز در قلعه به تفحص و تفتیش قیام نمود تا صورت احوال رامعلوم کرده باز گردید و به عرض امیر شیر حاجی رسانید که شخصی از مردم اردو بازار موسوم به فلان مایحتاج اهل قلعه را از مأکول و ملبوس مرتب می‌گرداند و در نیم شب به کشتی از فلان محل به قلعه می‌رساند. امیر شیر حاجی کیفیت واقعه را به مسامع علیه رسانیده به موجب فرمان به تفحص آن شخص مشغول گردیدند و چون بعد از جستجوی تمام آن گمنام را یافتند پالهنگ در گردن به برابر قلعه آوردند و فریاد کردند که این آن کسی است که به حسن خدمت، شما را در قلعه زنده داشت اکنون فکر خود کنید که کار او به اینجا رسید و در همانجا یار بازاری را به خواری و زاری تمام پاره پاره کردند و اهل قلعه از این رهگذر مضطر شده روی اضطرار به راه دیگر آوردند و امیر نور سعید به خواجه ناصرالدین عبدالله که در سمرقند از معارف اهل‌الله بود ملتجی گردید و این بیت رانوشته به نزد وی فرستاد، بیت:

جامی زغم تو بس خراب است گفتیم ترا دگر تو دانی

و حضرت خواجه از سمرقند به موکب ظفر پیوند رسیده سلطان سعید شرایط تعظیم و احترام وی به تقدیم رسانید. و چون مدت محاصره قرب یک سال امتداد یافت مردم بیرون از گردوغبار و کثرت حشرات مانند مور و مار در آزار بودند و از بسیاری پشه و مگس زحمت بسیار به ایشان می‌رسید و کار اهل حصار نیز به حد اضطرار انجامیده بود جناب عرفان مآب واسطه شده سلطان سعید را سوگند داد که قصد قتل آن جماعت نکند و هیچ آفریده را نیز نفرماید بلکه جمعی را از ایشان نیز به عنایت بی‌غایت رعایت نماید. سلطان باذل همه را متقبل شد وحضرت خواجه به قلعه آمده امیر نورسعید و امیرسلطان و باقی سروران و گردنکشان را از قلعه بیرون آورد و به شرف دستبوس شهریار خطاپوش مشرف گردانید و سلطان سعید از سر جرایم ایشان گذشته ایشان را در آغوش عنایت کشید و پرسش و دلجویی نموده ابواب امن و اطمینان بر روی خجالت و سرافکندگی ایشان گشود. و میرزا محمد جوکی را در روز جمعه نهم ماه محرم سال **هشتصد و شصت و هشت** به مجلس بهشت آئین آوردند و شهریار جرم پذیر خدمتش را در کنار گرفته در

پهلوی خود جای داد و دلجوئیهای خاطرخواه نموده خدمتش را از آن خوف و وحشت برآورد.

و چون خاطروالا از انتظام مهام آن ولایت باز پرداخت رایت مراجعت به صوب صواب سمرقند برافراخت. وچون رایت ظفر آیت قرین [۲۹۴] فتح و نصرت به آن خطهٔ خلد مانند رسید فتحنامه‌ها به اطراف دیار و بلاد متطایر گردانید و بعد از انتظام کلیات امور ماوراءالنهر و ترکستان عنان عزیمت به صوب خراسان معطوف گردیده در بیست و سیم ربیع‌الثانی در باغ سفید نزول اجلال فرمود و میرزا محمد جوکی را که از قلعهٔ شاهرخیه تا ظاهر دارالسلطنهٔ هرات سواره با جمعی از معتمدان از پیش می‌فرستاد و خود به نفس نفیس از عقب روان می‌شد چون به مستقر سریر دولت پایدار رسید خدمتش رادر حصار اختیارالدین درزندان برابر در حصار محبوس گردانید و در آنجا روزگارش به تلخی می‌گذشت تا روانهٔ عالم باقی گشت.

و از جملهٔ وقایع غریبه که در زمان غیبت سلطان سعید در مستقر سلطنت به وقوع انجامید کشته شدن پهلوان محمد پیاده است. مفصل این مجمل آن که پهلوان محمد مذکور که از توابع ترشیز بود مدتی مدید در ملازمت سلطان سعید می‌گذرانید و در معارک آثار جرأت و جلادت به ظهور می‌رسانید تا رفته رفته کارش به جائی رسید که نشان شحنگی هرات به موجب فرمان به نام او قلمی گردید و آن بی‌مروت پلید به اندک تقصیری مؤاخذ بسیار می‌نمود و مردمان را بدون عرض سلطان سعید به بهانهٔ اندک جریمه به قتل می‌رسانید و چون مورد عتاب و خطاب نمی‌گردید کارش به جائی رسید که رستم دستان و سام نریمان را در پهلوانی نمی‌پسندید! تا در **سال هشتصد و شصت و هفت** که قرةالعین سلطنت میرزاسلطان محمد به فرمان پدربزرگوار از سمرقند به ضبط خراسان آمد مجموع یتیمان و رندان بلده وبلوکات هرات غاشیهٔ متابعت وی بر دوش کشیدند و ملازم شبانه‌روزی خدمتش گردیدند. در خلال این احوال به بهانهٔ دفع یکی از امثال خویش «محمد نائی» نام که در کوهستانهای ترشیز بسر می‌برد با تابعان خویش راه ترشیز پیش گرفت و چون به مسقط رأس خود که قریه‌ای از قرای آن ولایت بود رسید از

در خودنمائی درآمد و اساس ظلم و بیدادبنیاد نهاد و هوای سلطنت در دماغ راه داده در آن ده ویران، پنج نوبت شاهان به نوازش در آورد! و هر یک از رعایا ودهاقین را به مناصب جلیل مستمال گردانید و ایشان نیز به پر و بال مناصب خیالی بلندپروازی پیش گرفتند. به حسب اتفاق محمدنام تیغ یاری از معمورهٔ جنت قرین قزوین به آن سرزمین رسیده در صدد آن در آمد که دستبردی به پهلوان نماید. از قضا رندان از عزیمت وی آگهی یافته خبر به آن بداختر رسانیدند و آن مغرور از غایت غرور التفات به آن سخنان نکرده گفت که او را چه حد و یارای آن که قدم در بیشهٔ شیران تواند نهاد؟ و تیغ یار قزوینی منتهز فرصت بود تا شبی که یتیمان پهلوان از شدت برف و باران به خانه‌های خود رفته بودند و زیاده بر دوکس در خدمت پهلوان نبود و آتشی افروخته با هم گرم سخن بودند فرصت یافته چون بلای ناگهان و قضای آسمان بر سر پهلوان شتافت وتا پهلوان بر خود جنبید تیغ یار قزوینی سر بی مغزش را چون گوی به چوگان تیغ، غلطان گردانید و چون آتش فتنهٔ آن بدکردار را به آب تیغ درخشان فرو نشانید خود را به قلهٔ کوهی آسمان کردار رسانیده از شر اعوان وانصار او مطمئن گردید.

دیگر از وقایع آن زمان عزل خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان بود. باعث بر این معنی آن گردید که چون سلطان سعید بعد از تسخیر حصار شاهرخیه به دارالسلطنهٔ هرات رسید متوجه تحقیق اموال دیوانی گردید و وزراء دفترها مرتب داشته به عرض رسانیدند و یکی از ایشان نسبت به صاحب دیوان سخنی مشعر بر اسناد خیانت بر زبان گذرانید وسلطان سعید، خواجه را طلبیده حقیقت آن سخن رابه راستی از وی پرسید. خواجه در جواب عرض نمود که در این مدت به دولت پادشاه چیز بسیار از مردم به ازای حسن خدمت گرفته‌ام اما خیانتی درمال ولی نعمت خود نکرده‌ام و در ضبط مال دیوان تقصیری در خود گمان ندارم. سلطان سعیدفرمود که هرچه گرفته‌ای و خورده‌ای به تو بخشیدم اما چون گاهی عملهٔ دیوان به غضب من گرفتار می‌شوند و نمی‌خواهم که به تو آسیبی رسد ترا از خدمت دیوان معاف داشتم! صاحب دیوان زانو زده انگشتری از انگشت بیرون آورد و قدمی چند پیش رفته بر گوشهٔ تخت نهاد و باز گشته در جای خود

ایستاد و گفت: در هیچ تاریخی نیست که وزیر بی‌تقصیری چنین عزل شده باشد.

دیگر از وقایع آن بود که یونس‌خان که به عین [۲۹۵] اعتنا و حسن اهتمام شهریار گردون غلام بر تخت سلطنت آباء و اجداد عالی مقام خود متمکن شده بود از راه صوارف ایام، پناه به درگاه آسمان جاه آورد و چون به نزدیک رسید سلطان سعیدمتوجه استقبال آن خان والاشان گردید و در عرض راه‌آن دو پادشاه عالی جاه به یکدیگر رسیده به دیدار هم اظهار مسرت و خوشدلی نمودند و آن حضرت لوازم رعایت خان به تقدیم رسانیده خدمتش را با چند تومان لشکر به کشور اصلی و یورت قدیم او روان گردانید و دیگر باره به یمن امداد شهریار نیکو نهاد به تختگاه آباء و اجدادخود رسید.

ذکر توجه خسرو آفاق به یورت قشلاق و وقایعی که در آن اوان اتفاق افتاد

سلطان سعید در سال هشتصد و شصت و نه فرزند رشید خود میرزا سلطان محمد را بر تخت سلطنت هرات قائم مقام خودگردانیده به عزم قشلاق متوجه ولایت مرو گردید و جمعی از امراء را به ملازمت شاهزاده باز داشته پای دولت در رکاب سعادت گذاشت و چون به بلدهٔ فاخرهٔ مرو و یورت قشلاق رسید آن زمستان را که در تمام خراسان به شدت و صعوبت بی‌نهایت گذشته بود در یورت قشلاق به پایان رسانیده در فصل بهار متوجه مقر سلطنت پایدار گردید. و در مدت توقف قشلاق «سید که سلطان» برادر ابوالخیرخان را که در زندان هرات محبوس داشت به درگاه آسمان جاه‌طلب نموده اسباب سلطنت و پادشاهی به او کرامت فرموده و خدمتش را به آئین شاهان به ولایت اوزبک فرستاد.

بعد از وصول سلطان سعیدبه دارالسلطنهٔ هرات و نزول در باغ سفید از جانب ماوراءالنهر خبر رسید که طایفه‌ای از کفرهٔ قلماق به تاخت و تاراج ممالک محروسه آمده خرابی بی‌نهایت به این ولایت رسانیده‌اند و به هنگام بازگشتن، فوجی از دلاوران سپاه ظفر پناه سر راه بر ایشان گرفته همگی را به تیغ بی‌دریغ از پای در آوردند و آنچه برده

بودند با سرهای ایشان بار عرابه‌ها کرده به سمرقند آوردند.

و چون سلطان سعید چند روزدر دارالسلطنهٔ هرات به خوشدلی انیس و جلیس گردید هوای سیر متنزهات بادغیس از خاطر آفتاب اشراقش سرزده عنان توجه به آن طرف معطوف گردانید. وچون فصل تابستان را در ییلاقات بادغیس به خوشدلی بگذرانید به مستقر سلطنت ابد مدت بازگردید و طایفه‌ای از امرای نامدار را با لشکر بسیار و سپاه بی‌شمار در **سال هشتصد و هفتاد** به مملکت ماوراءالنهر فرستاد تا از آن دیار خبردار بوده اگر میرزا سلطان حسین بایقرا از آن طرفها خود را ظاهر سازد سپر مدافعه بر سر کشیده به دفع حملهٔ جرأت و جلادت وی پردازند.

و از وقایع این سال یکی دیگر آن بود که در زمانی که میرزا جهانشاه به محاصرهٔ دارالسلام قیام می‌نمود پانزده هزار خانوار از احشام و صحرانشینان آن دیار از ظلم و طغیان تراکمه در فغان به مملکت خراسان در آمدند و به موجب فرمان، یورت و مقام ایشان بر وفق دلخواه معین گشت.

دیگر آن که قلع و استیصال قوم هزاره که همواره پیشنهاد خاطر ملکوت ناظر بود چون کلانتران ایشان به آستان جلالت پاسبان آمده دست در دامن استیمان زدند به شفاعت مشایخ عظام در حین تعویق ماند و امنای کاردان به جهت وصول وایصال مال آن جماعت معین و مقرر گردید.

در تضاعیف این احوال مزاج ستوده خصال از منهج اعتدال منحرف شده ضعفی قوی رو نمود و زمان آن متمادی گردیده بیم آن بود که سررشتهٔ نظام زمانه ازانتظام افتد اما آخرالامر از دارالشفای مرحمت بی‌منتها نوشداروی صحت عاجل کرامت شد و مرض به صحت و زحمت به راحت مبدل گشت و مردم آن دیار از صحت شهریار گردون اقتدار حیاتی تازه یافتند و نذور و صدقات بیرون از اندازه به فقرا و مستحقان رسید. و سلطان سعیدبه شکرانهٔ صحت ذات قدسی صفات، مال سرانهٔ خراسان را که مبلغهای خطیر می‌شد به رسم تصدق بخشید.

دیگر از وقایع این سال، ختان شاهزادگان بلند اقبال بودکه خاقان ستوده خصال به آن

اقبال نمود و فرمان پذیران بنابر امتثال فرمان، باغ زاغان را به بستن آذین و آراستن به اعجوبه‌های بدیع آئین، رشک نگارخانهٔ چین نمودند و مجلس عیش و شادمانی به گردش اقداح راح ریحانی، نمونهٔ نوبهار جوانی گردید [۲۹۶] و ساقی بی‌نظیر به ساغر دلپذیر، دستگیر امیر و وزیر و غنی و فقیر و برنا و پیر شد و زاهدان خشک که هرگز نام شراب بر زبان نیاورده بودند از گردش اياغ، تردماغ گردیدند و مشایخ گوشه‌نشین که هر یک فلاطون زمان خود بودند در این عیش مدام و خوشدلی عام، خود را به پای خم کشیدند، و این مجلس شاهانه و این بزم خسروانه مدت پنج ماه امتداد یافت و بسیاری از شاهزادگان و امرای عالی‌شأن به موجب فرمان به این بزم دلپذیر شتافته به کام دل رسیدند. و بعد از بسط بساط عشرت وانبساط، همت والا به انتظام مهام انام توجه فرمود.

و چون از جانب خوارزم قاصد امیر نور سعید رسیده عرضه داشت او را مشعر بر رسیدن سلطان حسین میرزای بایقرا از جانب دشت قبچاق و وقوع تاخت و تاراج در ولایت خوارزم به نظر انور رسانید شهریار آفاق در سال **هشتصد و هشتاد و دو** جمعی از امرای عالی مقدار را به آن دیار فرستاد که تفحص بلیغ به جای آورده سزای تقصیر هر کس را در کنار وی نهند. امراء به موجب فرمان روان شده چون وارد آن ولایت گردیدند بعد از تفحص و تفتیش به وضوح پیوست که سپاه خوارزم در معرکهٔ رزم پیشتر از آن که دست جرأت از آستین جلادت برآورند پای ستیز به صحرای گریز آوردند و امیر نور سعید نیز به تجدید به این تقصیر متهم گردید. بنابراین خدمتش را گرفته مصحوب معتمدان با بندگران به آستان گردون شان فرستادند و با آن که به جرم گریزپائی در زندان حصار اختیارالدین گوشه‌نشین گردید اما در همان زودی خاقان سعید به التماس شیخ نورالدین که از احفاد مشایخ عظام بود رقم عفو و اغماض بر جراید جرایم وی کشید و خدمتش را به مجلس همایون طلبیده در سلک مجلسیان بزم ارم آئین با سایر امراء و سلاطین همنشین گردانید. اما امیر نور سعید از غایت خجالت در نهایت فلاکت روزگار می‌گذرانید چنانچه نوبتی از پیاده روی به جان آمده این رباعی به سلطان فرستاد، رباعیه:

این بندهٔ شرمندهٔ درمانده به جان — دارد اسبی توقع ازشاه جهان

چون همت او بلند و چون بخت قوی   چون دولت او جوان و چون حکم روان

و شهریار کامکار، مرکبان بادرفتار و استرهای قطار و شتران باربردار و آنچه از اسباب اقتدار، امرای عالی مقدار را در کار باشد به وی عنایت فرمود و دیگر باره کوکب اقبال امیرنورسعید، مسعود گردیده به اوج دایرهٔ ارتفاع صعود نمود.

ذکر وصول اخبار عراق در یورت قشلاق به مسامع جلال شهریار به استحقاق و توجه رایات جهانگشای به صوب مملکت عراق و وقایعی که در آن سفر از خیر وشر روی نمود

چون اسباب اقتدار سلطان سعید بر حسب دلخواه مهیا گردید و ارتفاع اعلام اقبال بی‌زوالش به درجهٔ کمال رسید در زمستان **سال هشتصد و هفتاد و دو** که قشلاق پادشاه به استحقاق در مملکت مرو اتفاق افتاده بود عزم جهانگیری نمود و در اندیشهٔ تهیه وتدارک این امر خطیر بود که ناگاه از جانب عراق قاصدان رسیده از امراء و اعیان آنجا عرضه داشتها به نظر اکسیراثر رسانیدند. خلاصهٔ مضمون تمامی آنها آن که چون میرزا جهانشاه در دست سپاه حسن پادشاه به ناگاه به قتل رسید و دود از آن دودمان برآمده خاندان وی مستأصل گردید امیدواریم که رایت آفتاب اشراق روی توجه به صوب مملکت عراق آورد که از ملک و مال و خزاین و دفاین و اسلحه و اسباب و زر و لشکر و جان و سر هیچ چیز از ملازمان آن سرور دریغ نداریم و هر چه در تحت تصرف ما بندگان باشد در راه آستان دولت آشیان مبذول شماریم، رجاء واثق که چتر زرنگار، سایهٔ عاطفت بر سر ساکنان این دیار اندازد و دست بیداد ارباب بغی و عناد را از گریبان جان مظلومان کوتاه سازد.

و چون این اخبار در ولایت مرو به مسامع جلال شهریار جهاندار رسید همگی همت والا به امضای عزم جهانگیری که پیش از این از خاطر انور سربرآورده بودمصروف گردید و فرمان والا به نفاذ پیوست که از اقطار دیار ماوراءالنهر و خراسان و سیستان و

خوارزم و مازندران لشکر ظفر اثر در موضعی مقرر جمع آیند تا در رکاب شهریار آفاق متوجه ولایت عراق شوند و بعد از تسخیر آن ولایت در ظل رایت آفتاب [۲۹۷] اشراق، کمند فتح و فیروزی بر کنگرهٔ قلاع و بقاع ایران و آذربایجان بل مصر و شام و سایر آفاق اندازند. و چون پیوسته پادشاه والاجاه در معظمات امور بی‌مشورت خواجه عبدالله که از مردان راه و سالکان آگاه بود مدخل نمی فرمود استدعای حضور خدمتش به خراسان نمود و آن سالک راه طریقت به عزم مشورت از سمرقند به خراسان آمد و در قشلاق مرو به صحبت سلطان سعید رسیده بعد از آن که در مجالس متعدده طریق مشورت گزیدند صلاح در آن دیدند که شاه و سپاه متوجه قتلگاه خود یعنی مملکت عراق شوند و بعد از تصمیم عزیمت رایت ظفر آیت در ساعتی که قمر در عقرب بود به صوب یورش عراق حرکت نموده خواجه عبدالله طریق معاودت به سمرقند پیمود. و سلطان سعید در اواخر حوت که اوایل شعبان سال مذکور بود پای اقلیم‌گیری در رکاب مرکب جهان پیما در آورده به سرعت برق و باد روی به راه نهاد.

و چون اعلام ظفر فرجام به مشهد مقدس رسید بعد از ادراک زیارت شاهنشاه کشور هدایت و ولایت متوجه النگ رادکان گردید و چند روز در آن مقام دلگشا و مرحلهٔ فرح‌افزا به نای و نوش گذرانیده از آنجا متوجه کالپوش شد. و چون ماهچهٔ رایت ظفر شعار از افق آن دیار طالع گردید فرمان قضا مضا به صدور پیوست که کارکنان دولت والا سه هزار عرابه را که در مقر سلطنت پایدار پیش از این مرتب شده بود به زودی به معسکر ظفر اثر رسانند و قدغن نمایند که لشکر پیادهٔ خراسان از راه تعجیل به موکب ظفرنشان ملحق شوند.

در خلال این احوال حکام و سرداران محال عراق و فارس که عرایض به کریاس گردون مماس فرستاده بودند متعاقب یکدیگر به معسکر ظفر اثر می‌رسیدند و به شرف پای‌بوس و عواطف خسروانه سرافراز می‌گردیدند. همچنین در حدود کالپوش امراء و سران سپاه به حکومت و ضبط مملکت میرزا جهانشاه بل ممالکی که صاحبقران مغفور به میرزا میرانشاه داده بود مأمور گردیده به هر ولایت روان شدند و روزبروز اخبار وصول و تمکن ایشان بر مسند حکومت به مسامع جلال می‌پیوست و نقش مرام دولت مطابق

دلخواه می‌نشست. همچنین از روزی که رایت آفتاب اشراق از قشلاق مرو متوجه صوب عراق گردید تا آن زمان که شهریار آفاق به ییلاق کالپوش رسید به کرات ایلچیان امیرکبیر امیرحسن بیک که بعد از قتل میرزا جهانشاه بر اکثر ممالک وی فرمانروا شده بود باتحف و هدایای شاهانه به موکب همایون می‌پیوستند و به مسامع علیه می‌رسانیدند که امیرحسن بیک به زبان نیاز عرضه می‌دارد که من از بندگان موروثی صادق‌الاخلاص پادشاهم و نمی‌خواهم که از هیچ رهگذر غبار ملالی بر آئینهٔ خاطر انور نشیند، و چون هرگز اولاد قرایوسف ترکمان از صمیم قلب قدم در طریق یکجهتی نخواهند داشت اگر پادشاه عالم پناه بر حسب تورهٔ بزرگ در قلع و قمع ایشان اهتمام مرعی دارد به پاسداری دولت بی‌زوال پرداخته باشد و خاطر اشرف را از دغدغهٔ فساد و افساد ایشان جمع ساخته، و سلطان سعید در هر بار ایلچیان وی را به عواطف بی‌کران دلجویی نموده رخصت انصراف کرامت فرمود. و چون از ایلچیان امیرکبیر یکی در ییلاق کالپوش به موکب اقبال پیوسته بود خاقان دریا نوال ایلچی را طوی داد و به جهت امیرحسن‌بیک کلاه زردوزی و کمر شمشیرطلا و سایر تحف و هدایا فرستاده پیغام داد که جناب امارت مآب با لشکرهای خود از جانب عراق رایت عزیمت برافرازد که عساکر گردون مأثر از این طرف رسیده با یکدیگر اتفاق نمایند و آن طایفه مفسد و آن قوم بدکردار را از میان برگیرند. و چون پیش از این از جانب امیرزاده حسنعلی پسر میرزا جهانشاه ایلچی کاردان با گنجینه بحر و کان به آستان اقبال آشیان آمده اظهار عبودیت و اخلاص و یکجهتی و اختصاص کرده بود سلطان سعید ایلچی امیرزاده را نیز مشمول عنایت بی‌غایت گردانیده به مجلس همایون طلبید و به امیرزاده نوید داد که در این نزدیکی رایت جهانگشای با دریا دریا لشکر به آن کشور می‌رسد و بعد از ورود موکب مسعود بدان حدود آنچه مقرون به مصلحت وقت باشد به ظهور خواهد آمد.

و چون ایلچیان هر یک به راهی که داشتند روان شدند موکب ظفرنشان از کالپوش نهضت فرموده بعد از قطع مفاوز و منازل در هزار جریب [۲۹۸] نزول نمود. و در آنجا ایلچیان ملوک و حکام دیار رستمدار و ولایت ساری و مملکت گیلان با پیشکش و هدایای بی‌کران به معسکر ظفرنشان آمده به دولت پای بوس سرافرازی یافتند و بعضی

از ایشان که از راه حسن اعتقاد، اولاد خود را همراه ایلچیان به آستان عزوشان فرستاده بودند منظور نظر تربیت و عنایت گردیده به نزد پدران خود بازگشتند و رایت فیروزی آیت از راه فیروزکوه به ولایت ری نزول نموده قرب ده روز در آن دیار اقامت فرمود و امراء و سرداران که به اطراف ولایات رفته بودند اموال آن ولایات را به حصول و وصول رسانیده به خزانهٔ عامره فرستادند و امراء و حکام وولات ممالک همگی در مقام اطاعت و فرمانبرداری در آمدند مگر امیر سیدعلی که حاکم شیراز بود. تبیین این مقال آن‌که امیر سیدعلی مذکور نخست از امرای میرزا پیر بوداق بود و بعد از قتل وی منظور نظر تربیت میرزا جهانشاه نیز گردیده ایالت ولایت فارس به وی اختصاص یافت و چون خاقان سعید حکام و ولات به اطراف ولایات عراق و فارس تعیین نموده به هر طرف فرستاد امیرنظام‌الدین احمد برلاس به حکومت فارس اختصاص یافته روی توجه به آن ولایت نهاد و بعد از ورود به کوتل مائین، امیر سیدعلی از شیراز با دو هزار سوار بر او ایلغار نموده امیر احمد را بشکست و مظفر و منصور به شیراز بازگشت. سلطان سعید بر این واقعه مطلع گردیده رسولی زباندان پیش امیر سیدعلی فرستاده سخنان خشونت‌آمیز پیغام داد و امیر سیدعلی مدتی فرستاده را به زبان دل‌آسا در شیراز بازداشت و گفت تسلیم شیراز موقوف به ورود شهریار سرافراز است، چون رایت ظفر آیت به این صوب توجه نماید مفاتیح قلاع فارس به کارکنان دولت والا سپرده آید. بعد از این قیل و قال شهریار بلند اقبال، خواجه قطب‌الدین طاوس را به ضبط مملکت فارس و عراق و استخراج اموال از رعایا و تکثیر مزارع و تعیین مواضع تعیین فرمود.

دیگر از وقایعی که در آن اوان روی نمود آن بود که امیرسیدمزید ارغون و سایر امراء که از راه قراولی پیش رفته‌بودند به امیرزاده قاسم ولد میرزا جهانشاه رسیده بساط محاربه چیدند و خدمتش تاب مقاومت نیاورده گریزان به میرزا حسنعلی برادر خود پیوسته هم در آنجا به قتل رسید و مبلغ دو هزار تومان از اموال و جهات وی فتوح روزگار امیر سید مزید گردید. بعد از این قضایا امیر سید مزید بر سلطانیه دست یافته باقی امراء جلو ریز به تبریز شتافتند.

دیگر از وقایع ویران شدن اساس دولت میرزا حسنعلی‌بن میرزا جهانشاه بود. بیان این واقعه آن که میرزا حسنعلی‌بن میرزا جهانشاه که بعد از واقعهٔ پدر مالک گنج و گوهر و صاحب سپاه و کشور شده بود در آن اوقات در مرند اقامت داشت و دل بر مقابله و مقاتلهٔ حسن پادشاه گذاشته جمعی از امراء را به رسم قراولی به جانب امیر حسن‌بیک روان نمود و ایشان بنابر توهمی که از او در خاطر داشتند حقوق قدیم میرزا جهانشاه را نابود انگاشته روی به اردوی حسن پادشاه گذاشتند. و چون خبر وحشت اثر بی‌وفائی امراء و وصول لشکر جغتای به سلطانیه و تبریز به اردوی میرزا حسنعلی رسید معسکر وی چنان به هم برآمد که از ضبط آن عاجز گردیده ناچار هزیمت گزید و بعضی از سپاه او نزد حسن پادشاه رفتند و گروهی به اردوی کیهان پوی شهریار والاجاه پیوستند.

بالجمله سلطان سعید بعد از اقامت ده روزه در ولایت ری رایت عزیمت به صوب سلطانیه برافراشت. و چون موکب همایون وارد سلطانیه گردید عرضه داشت امیر سیدمزید و سایر امراء از تبریز مشعر براستدعای مسارعت به آن ولایت رسیده امیر مزید مکتوب امیر حسن بیک را که به وی نوشته بود تالی عرضه داشت خود گردانید و به عرض رسانید که امیرحسن‌بیک مکاتیبی که تا غایت به بندهٔ دولتخواه می‌نوشت مهر بر پشت می‌زد و اکنون بر روی زده نوشته است که امرای جغتای باید که از تبریز بیرون روند که من آن مملکت را به پسر خود اغورلو محمد داده‌ام و از مکتوب جلالت اسلوب به وضوح می‌پیوندد که خدمتش گردن از طوق اطاعت پیچیده داعیهٔ سروری در سر دارد.

مقارن وصول این اخبار امیر حسن بیک پیشتر آمده پسر خود را به ظاهر تبریز فرستاد و امرای جغتای از شهر بیرون رفته در برابر هم قرار گرفتند و از هر دو لشکر مردم به شهر در آمده معامله می‌کردند و متعرض [۲۹۹] یکدیگر نمی‌شدند. و چون امیرحسن بیک شنید که موکب همایون سلطان سعید به سلطانیه رسید از مقامی که داشت رایت مراجعت برافراشته روی توجه به قراباغ گذاشت. چون خبر مراجعت وی به سلطان سعید رسید امیر یوسف شیرازی را به داروغگی تبریز فرستاده خود به نفس همایون در میانه اقامت گزید و در آنجا میرزا حسنعلی و امیرزاده یوسف مکحول ـ پسر دیگر میرزا

جهانشاه ـ وامیرزاده سلطانعلی ـ پسر میرزا حسنعلی ـ که به حسن و زیبائی باج دلربائی از حسن بهار و طراوت لاله‌زار می‌گرفت و بسیاری از امرای تراکمه با پنجاه هزار سواربه معسکر ظفر شعار پیوستند. به فرمان سلطان سعید، امیرزاده یوسف مکحول به تبریز رفته و بر سر قبر مادر خود مجاور گردید و امیرزاده حسنعلی منظور نظر تربیت و رعایت آن حضرت شده خدمتش را به پرسشهای گوناگون سربلند گردانید.

در تضاعیف این خلاف فرستادگان از جانب امیرحسن بیک متعاقب یکدیگر به معسکر ظفر اثر پیوسته اطاعت و انقیاد خدمتش را به موقف عرض رسانیدند. از جملهٔ ایشان یکی یوسف بیک برادرزادهٔ وی بود که مصحوب مشاراله پیغام داده بود که هنوز آفتاب از جانب مغرب طلوع نکرده و در توبه باز است اگر تقصیری از بنده صادر شده باشد عفو می‌توان نمود چه قرب صد سال است که ما و پدران ما طریق بندگی و سرافکندگی این خاندان مسلوک می‌داریم و خود را از جملهٔ مخصوصان و دولتخواهان این دودمان عالی شان می‌شماریم و در این مدت خدمات پسندیده از ما به صدر ظهور پیوسته از آن جمله در زمان صاحبقران مغفور، مملکت فارس و عراق را که به بیگانگان انتقال یافته بود از ایشان باز ستانده به گماشتگان دیوان اعلی مسلم داشتیم و دیار آذربایجان را که ایشان را به هیچگونه در آنجا مدخل نبود به دستور به کارکنان آن دولت والا گذاشتیم، اکنون که زمین و زمان راشدت زمستان و هجوم برف و باران فروگرفته هر چند التماس می‌نمائیم که ما را در این زمستان چندان امان دهند که در راهها برف کمتر شده مراجعت ما ممکن گردد از ما نمی‌شنوند و از این راه با ما مناقشه می‌نمایند و اگر از ما باور ندارند از دشمنان ما که در اردوی همایونند بپرسید که در این ایام معاودت ممکن هست یا نه؟

القصه چون یوسف بیک به اردوی اعلی رسید به فرمان سلطان سعید مجلسی با عظمت و هیبت مرتب داشتند و امرای عظام یوسف بیک را به پایه سریر سپهر احتشام رسانیده اشاره نمودند تا بیست و هفت نوبت زانو زده چون شرف دستبوس دریافت خاقان سعید سخنان از وی پرسید و امراء ملتمس امیر حسن‌بیک را به عرض رسانیدند و

آن جناب در جواب فرمود که رایت ظفر آیت متوجه آن ولایت است بعد از ورود به آن حدود آنچه مقرون به مصلحت باشد به وقوع خواهد انجامید، آنگـاه یـوسف بـیک را رعایت فرموده رخصت انصراف کرامت نمود و پسرعمهٔ خود میرزا محمود خواجه را به رسم رسالت به مرافقت یوسف بیک به نزد امیر حسن بیک فرستاد. و چون یوسف بیک به مرافقت میرزا محمود خواجه به معسکر امیرکبیر پیوستند یـوسف بـیک در خـلوتی خاص آنچه ا زعظمت و جلالت و اعتلای‌شان و ارتفاع مکان وتجبر و تکبر و مـجلس آرائی سلطان سعید دیده بود به عرض رسانید و در طی آن سخنان بیان نمود که میرزا سلطان ابوسعید نظر بر خزاین و دفاین تو دارد و تمام اوقات هر دیناری از آن را هزار بار از خود می‌شمارد بنابراین به این حرف و صوت کاری از پیش نخواهد رفت و آسان آسان دست از گریبان جان تو بر نخواهد داشت. سخنان یوسف‌بیک در خاطر خطیر امیرکبیر جایگیر آمده روز دیگر مقرر فرمود تا سراپردهٔ عظمت و جلال به آئین سلاطین بلند اقبال بر افراشتند و مجلسی شکوه آئین آراسته تختی زرین در صدر آن مجلس گـذاشـتند و میرزا یادگار پسر میرزا سلطان محمدبن مـیرزا بـایسنغر را تـاج شاهی بـر سـر و قـبای پادشاهی در بر برفراز آن تخت زرجای داد و خود به عظمت و شوکت هر چه تمامتر در طرف ایسر شاهزادهٔ والا گهر قرار گرفت و امراء و سرداران و اکابر و اعیان بر اطراف آن بزم ارم نشان جابه‌جا آرام گرفتند و تواچیان بهرام انتقام به آئین تمام، سپاه ظفر پناه را بر اطراف بارگاه محیط گردانیدند. چون مجلس به شکوه تمام و زیب و زیـنت مـالا کـلام آراستگی یافت امرای عظام، میرزا محمود را به آن محفل خلد مشاکل در آوردند و اشاره نمودند تا چندین بار زانو زد و ترسان و لرزان چون به پایه سریر امیرکبیر رسید خدمتش فرمود که نخست خواجه خود میرزا یادگار محمد را دریاب! و میرزا محمود [۳۰۰] بـه دهشت تمام به جانب تخت شاهزاده روان شده شرایط ادب و آداب در هر باب به تقدیم رسانید و بعد از آن به شرف دستبوس امیرحسن بیک مشرف گردیده سخنی که داشت معروض گردانید.

چون دو سه روز از این قضیه بگذشت امیرکبیر، میرزا محمود را مرخـص فـرمود و

چون خدمتش به خدمت سلطان سعید رسید آنچه دیده و شنیده بود به عرض رسانید و بعد از تقدیم مشورت با امرای رفیع مقدار، آراء بر آن قرار گرفت که به بهانهٔ قشلاق به قراباغ روند و امیرحسن بیک را سزا درکنار نهاده از آن دیار اخراج نمایند و به امضای این عزیمت رایت ظفر آیت نهضت نموده تبریز را بر دست چپ گذاشتند و به طرف دست راست میل نموده از راه اردبیل روی توجه به صوب قراباغ نهادند. و چون رایت آفتاب اشراق به هفت فرسنگی قراباغ رسید بنابر قلت آذوقه و کمی مأکولات، مصلت وقت مقتضی آن گردید که به جانب محمودآباد روند و در کنار آب ارس در برابر محمودآباد خیام اقامت برافرازند تا نقل آذوقه از جانب شروان بر لشکریان آسان باشد چه در آن اوان به کرات ایلچیان شروانشاه به درگاه عالم پناه آمده اظهار اطاعت و انقیاد و تعهد نمودند که چندان آذوقه که در موکب ظفر شعار درکار باشد از آن دیار نقل نمایند و به این عزیمت از آن منزل حرکت نموده به صوب محمودآباد روان شدند. به جسب اتفاق از نیامدکارصحرائی به سر راه موکب ظفر شعار آمد که علف آن صحرا زهردار بود و آب خوشگوار نیز در آن صحرای خونخوار یافت نمی‌شد، از این راه چهار پای بسیار از خوردن علف زهردار به صحرای عدم شتافتند و از این رهگذر اکثر لشکر قیامت اثر پیاده و سرگردان به جانب محمودآباد روان شدند.

و چون شادروان جلال شهریار بلنداقبال در برابر محمودآباد افراخته گردید امیر علی بیک پسر بایزید بسطام با لشکری‌گران به آستان گردون شان رسید و ورود ایشان باعث آن گردید که در معسکر ظفر نشان مأکولات روی به نقصان آورد چنانچه یک من بار از جو و گندم به ده دینار کپکی یافت نمی‌شد و بیشتر چهارپایان لشکریان از این رهگذر به چراگاه عالم دیگر رفتند و غنی و فقیر بر سر یک خوان مهمان شدند و بزرگ و کوچک به یک بلا مبتلا گردیدند و روزی چند که از راه موافقت شروانشاه گاهگاه مأکولات به کشتی از جانب شروان به معسکر ظفر نشان می‌رسید به مشقت بسیار مدار می‌گذشت. ناگاه درآن اثنا ورق موافقت شروانشاه برگشت و اظهار مخالفت کرده به اعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمود و سبب آن بود که امیرحسن بیک یکی از نزدیکان خود را نزد

شروانشاه فرستاده پیغام داد که عاقبت لشکر جغتای از این دیار دوری اختیار کرده به راه خود خواهند رفت و آن زمان خواهی دانست که نتیجهٔ دوستی و دشمنی ایشان چه بوده. شروانشاه از این تهدید شدید خائف و هراسان گردیده محبت سلطان سعید را به عداوت مبدل گردانید و سد باب آمد و رفت کشتیها نموده گروهی انبوه از مردم اردوی اعلی را که به جهت معامله و سودا به آن طرف رفته بودند غارت فرمود. و امیرحسن بیک پیشتر از آن سایر راهها را چنان مضبوط ساخته بود که از هیچ راه احدی را یارای گذار نبود. و چون راه آمد و شد خلایق به جانب شروانشاه مسدود گردید کار شاه و سپاه از راه فقدان طعام به صعوبت کشید و چون دیدند که کار مردم از اضطرار به کجا رسید بر فور طبل رحیل کوفته متوجه اردبیل گردیدند. و چون روزگار بی‌مروت را خیال دیگر در سر بود در اثنای راه از راه دور افتاده به صحرائی پر گل و لای که گذار از آنجا دشوار بود رسیدند و از راه ضرورت قالی و نمد و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه را به فرمان پادشاه والاجاه بر آن گل و لای می‌انداختند و به مشقت تمام، راه ساخته می‌گذشتند تا زیاده بر نیم فرسنگ راه بر آن گل و لای به این طریق عبور نموده به راه هموار رسیدند و از این رهگذر اکثر چهارپایان و اسباب معسکر ظفر اثر عرضهٔ تلف گشت و سلطان سعید خود به نفس نفیس اهتمام و ایستادگی تمام نمود تا مجموع مردمان از آن وحل، رخت اقامت به وادی سلامت کشیدند.

و چون موکب همایون از آن گل و لای بیرون آمده در منزلی مناسب نزول نمود سلطان سعید، امیر بایزید بسطام و خواجه [۳۰۱] برهان کرمانی را که صاحب دیوان بود با سه هزار شتر و دویست تومان نقد به جهت نقل آذوقه به جانب قزل آقاج مأمور فرمود، همچنین امیر سید مزید را با فوجی از لشکر ظفر اثر در دوازدهم رجب به قراولی روان نمود. ایشان به موجب فرمان روان شده چون اندک مسافتی قطع کردند ناگاه در اثنای راه به چهار صد سوار آراسته از لشکر ترکمان باز خوردند و سردار ایشان که امیربیک نام داشت چون به امیر مزید رسید گفت که میرزا سلطان سعید دشمنان صد ساله را دوست و بندگان صدساله را دشمن گردانید اکنون بی‌آن که صلح کند یا جنگ نماید به کجا

می‌رود؟ فردا باید که امرای بزرگ خود را بفرستد که امیرحسن بیک نیز که ضمناً در مقام دولتخواهی است خواص و مقربان خود را خواهد فرستاد تامهم مصالحه را قراری دهند. روز دیگر امیر سید مزید و بسیاری از امرای عالی مقدار از معسکر ظفر شعار بیرون رفتند و چون به آن مکان که در روزگذشته ترکمانان را دیده بودند رسیدند و آن جماعت را به غایت اندک دیدند امیر مزید بر ایشان تاخت و به یک حمله تمامی را متفرق و پریشان ساخت و جمعی را دستگیر کرده به اردوی اعلی فرستاد و عزم تعاقب گریختگان جزم کرده هر چند امراء گفتند که این جماعت مدد وکمک در عقب دارند از ایشان نشنید و به سرعت برق و باد از دنبال گریختگان روان گردید. ناگهان امیر حسن بیک با دوهزار مبارز نامدار بر مرکبان فربه آسوده سوار از کمینگاه بیرون آمده بر امیر مزید و سپاه خراسان حمله آورد و چون مراکب ایشان از لاغری و ضعف قوت جولان نداشتند در حملهٔ اول روی اضطرار به وادی فرار گذاشتند و لشکر ترکمان قرب پانصد کس از امیر و امیرزاده و بهادران نامی را به ناکامی به قتل رسانیدند و امیر سید مزید گرفتار گردیده بقیةالسیف افتان و خیزان و هراسان وگریزان به مشقت تمام نیم‌جانی به اردو رسانیدند. و چون کار لشکر ظفر شعار به اینجا کشید سلطان مصلحت در آن دید که شخصی راکه به کمال حسب و جمال نسب آراسته باشد جهت تشیید مبانی مصالحه نزد امیر حسن بیک فرستد و قرعهٔ اختیار به نام عمدهٔ اعاظم سادات عظام امیر غیاث‌الدین محمد پادشاهزادهٔ آمل و ساری افتاد. خدمتش چون به اردوی امیرحسن بیک رسید امیرکبیر به استقبال وی اقبال نموده از بارگاه بیرون آمد و سیدجلیل رادر آغوش مهربانی در آورده مراسم اعزاز و احترام وی به تقدیم رسانید و به گشاده روئی جناب سیادت مآب را به مجلس عالی در آورده در یک بساط با خود همنشین گردانید و فرمود که هر چند مرا داعیهٔ صلح نبود اما از اشارهٔ جناب سیادت مآب تجاوز نمی‌توانم نمود. وهنوز سیدعالی نسب در مجلس امیرحسن بیک آرام نگرفته بودکه امیرسیدابراهیم قمی به اتفاق مهد علیا والدهٔ سلطان سعید به جهت تمشیت همین مهم به معسکر امیرکبیر واردگردیدند و سید اردبیلی که پیش از این به موجب فرمان امیرکبیر به جهت تشیید مبانی صلح و صلاح

به اردوی سلطان سعید رفته بود به مرافقت ایشان مراجعت نموده به عرض رسانید که چون مردم خراسان را قدرت و توانی نمانده و خودبخود ویران می‌شوندبه صلح راضی نباید شد که صلاح در مصالحه نیست. این سخن در ضمیر امیرکبیر جایگیر گردیده فرستادگان سلطان سعید را به مجلس طلبید و ایشان پیغام شهریار آفاق را به این سیاق به عرض رسانیدند که میرزا سلطان ابوسعید می‌گوید که اول تو در مقام التماس صلح بودی ما بدان راضی نشدیم لاجرم روزی که از آن می‌ترسیدیم پیش آمد، اکنون ما طالب صلحیم، به هر چه می فرمائی عمل می‌نمائیم و تخلف از آن روا نمی‌داریم. امیر حسن بیک درجواب گفت که کار پادشاه شما از صلح گذشت و قصر سلطنت او زیر و زبر گشت شما را فکر کار خود باید کرد. آنگاه امیر سید غیاث‌الدین را از میان ایشان به زبان دل آسا دلجویی نموده فرمود که شنیده‌ام که میرزاسلطان ابوسعید که وعدهٔ حکومت ساری به تو داده با وجود قدرت بر آن به آن وفا ننموده، پس در همان مجلس منشی خود را طلبید و منشور سلطنت ساری را به اسم جناب سیادت مآب نویسانیده به مهر خود مزین گردانید و تسلیم آن جناب نموده خدمتش را خوشوقت و شادان با سایر فرستادگان مرخص فرمود.

و چون والدهٔ سلطان سعید و امیر سید ابراهیم قمی با جهان جهان یأس و حرمان [۳۰۲] به معسکر ظفرنشان سلطان سعید پیوستند مجموع امرای خراسان عرضه داشتها به خدمت امیرکبیر فرستاده پیغام دادند که ایام دولت میرزا سلطان ابوسعید به نهایت انجامیده و آفتاب اقبال او به مغرب زوال رسیده بنابراین دلاوران لشکر ترکمان بی‌اندیشهٔ دغدغه وتشویش قدم جرأت پیش نهادند و چون سیل بی‌زینهار که در فصل بهار از فراز کهسار انحدار یابد به هیئت اجتماعی روی به اردوی شهریار روزگار آوردند. مقارن آن امرای خراسان از آستان خدیو جهان روی گردان شده به اردوی امیرحسن بیک پیوستند. و چون سلطان سعید دید که دولت از وی روی گردانید و کار دولتی چنان به کجا رسید به هنگام زوال که زمان انتقال سلطنت وی بود عنان به وادی فرار منعطف گردانید و پسران امیر حسن بیک به سرعت برق و باد از عقب شتافته خدمتش را بگرفتند و نیم شب به

اردو رسانیده مضبوط و محبوس گردانیدند. بعد از دو روز امیر حسن بیک خدمتش را به مجلس طلب داشت و چون پادشاه والاجاه را به نزدیک بارگاه رسانیدند امیرکبیر به استقبال آن حضرت اقبال نموده مراسم تعظیم و اجلال به تقدیم رسانید. و چون مجلس به وجود دو پادشاه زیب و بها گرفت و امرای ترکمان جای به جای قرار گرفتند امیرحسن بیک از هر گونه شکایت حکایت آغاز کرد و سخنان سابق را در میان آورد و نیکوبندگیهای خود را به پادشاه نیکو نهاد رسانید و جفاهای آن سرور را که در برابر دیده بود بر زبان گذرانید. آن جناب نیز در جواب، سخنان مناسب به ادا رسانید و بعد از گفت و شنید، شهریار جم اقتدار را به مقامی که محفوظ و مضبوط بود بازگردانید و در خاطر نداشت که آسیبی به آن جناب رساند بلکه عازم آن بود که اسباب سلطنت و تجمل چنان شهریاری را مرتب داشته خدمتش را به دیار خویش فرستد اما چون در آن امر با امراء و ارکان دولت خود مشورت نمود تمامی ایشان به افنا و اعدام شهریار جهان همداستان گشتند و به اتفاق عرضه داشتند که در آن زمان که هیچگونه مخالفتی در میان نبود اندیشهٔ اعتماد بر جانب او محال می‌نمود اکنون که از رهگذر این دولت چندین محنت و مشقت به او رسید و گونه گونه مذلت و خواری کشید چگونه از وی ایمن و مطمئن توان بود؟ ولامحاله چون بر مقام انتقام دست یابد عالمی را از پای درآورد و جهانی را زیر و زبر گرداند. و چون قاضی شروان در آن نزدیکی به تقریب ادراک خدمت سلطان ذو شوکت شنیده بود که آنچه بر سرما آمد از رهگذر مخالفت شروانشاه آمد که آذوقه از ما بازگرفت والا امیرحسن بیک کجا و استیلای لشکر جغتای کجا؟ و می‌اندیشید که اگر سلطان سعید رهائی یابد به هنگام فرصت به نقاری که از شروانشاه در خاطر دارد خاک شروان را به توبرهٔ اسبان به خراسان برد لاجرم بیشتر از همه در آن باب سعی می‌نمود.

القصه امیرکبیر شهریار بی‌نظیر را در دویم ماه رجب هشتصد و هفتاد وسه به سرای میرزا یادگار محمد که نبیرهٔ بانوی عظمی گوهر شاد آغا و طالب خون او بود فرستاد. شاهزاده چون از قرب ورود شهریار سعید آگاه گردید از بارگاه خود به استقبال آن حضرت بیرون دوید و زمانی پادشاه را در آغوش کشیده به مقام خود بازگردید. سلطان

سعید خواست که از عقب او روان شود چون منع بر سر راه وی نهاده گفتند همین جا بنشین! و خدمتش فهمید که کار به کجا کشید، لاجرم در همان مکان دست از جان شسته پای از جهان کشید و روی به قبله نشسته جلاد ناسازی روزگار به کار خود مشغول گردید.

ذکر وقایعی که پیش از واقعهٔ شهادت سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید و بعد از آن واقع گردید و عدد اولاد امجاد و مدت سلطنت و حیات آن پادشاه نیکونهاد

چون سلطان شهید میرزا سلطان ابوسعید را دست قضا بند از پای برداشته به انتقام مهد علیا گوهر شاد آغا به بارگاه میرزا یادگار محمد نبیرهٔ وی دوانید هول روز محشر و فزع اکبر در معسکر وی پدیدار آمد و قیامت خفته بیدار گردید و خلایق چنان سراسیمه و پریشان حال شدند که پسر، پدر را نشناخت و پدر نظر شناسایی به حال پسر نینداخت. سران و سروران از بیم جان از سایهٔ خود گریزان گشتند و شیرشکاران [۳۰۳] سوراخ موشی را به نقد جان خریدار شدند. سپاه تراکمه که منتظر چنین روزی بودند به اردوی شهریار نامجوی ریخته دست جرأت به قتل و غارت گشودند. متاع نهب و تاراج در بازار سودای ایشان رواج یافت و سرمایهٔ سود وزیان پیر و جوان در معامله جای امن و اطمینان به کسادی نام برآورد. و چون امیرکبیر امیر حسن بیک دیدکه دیوخصلتان تراکمه از شیشهٔ ضبط بیرون جسته راه نجات و خلاص بر آدمیزاد بسته‌اند پیشتر از آن که خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه پادشاه شهادت دستگاه را با خاک راه برابر سارند به عزم گوشمال ایشان سوار شد و بر دربارگاه سلطان سعید عنان کشید و امنای صاحب رای را به ضبط خزاین و دفاین و محافظت و محارست پردگیان حریم حرم شهریار محترم مأمور گردانید و خواجه سرایان و خادمان حرم را فرمود که هر یک به دستور پیش و آئین معهود به خدمات مرجوعهٔ خود قیام می‌نموده باشند و تا دست اقتدار آن جماعت در مهمات مرجوعه قوی و مطلق باشد داروغگان بهرام صولت به امداد و معاونت ایشان تعیین نمود و چون دید که سپاه ترکمان آسان آسان دست از قتل و غارت مسلمانان برنمی‌دارند و فرمان او را

محض حرف و صوت می‌شمارند به سنان جان ستان بر ایشان تاختن آورد و چند تن از ایشان را بر خاک بوار و هلاک انداخت و طوفان بلا را که بالاگرفته بود فرو نشانیده دست بیداد ظلم و فساد آن جماعت را از گریبان خلایق کوتاه ساخت و فرمان داد که سپاه ترکمان و یساقیان جغتای از اردوی شهریار شهید بیرون روند و مجموع ایشان به موجب فرمان عمل نموده عجزه وزیردستان روی امید به آستان عدالت بنیان امیرکبیر نهادند و مقرر شد که امرای خراسان و لشکر جغتای از آفتاب حوادث خود را به سایهٔ چتر فلک فرسای میرزا یادگار محمد درآورند و به نظر عاطفت در احوال ایشان نگریسته سران و سروران آن جماعت را مشمول عواطف بی‌کران خود گردانید.

بالجمله چون فی‌الجمله قرار و استقراری در اطوار روزگار به هم رسید و خاطرهای پریشان از دست‌انداز زمانه و زمانیان به جمعیت گرائید شاهزادگان اقبالمند وامراء و اعیان سمرقند و خواص و مقربان سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید خود را از میان بحر بلا به کنار کشیدند و گروهی تن به مذلت اسر داده در اطراف آفاق متفرق و آواره گردیدند و از مقربان ومخصوصان سلطان سعید از جامه خانهٔ احسان کبیر خلعت امان در بر کرده به عنایت و عاطفت وی مستمال و امیدوار شدند و هر که را هوای معاودت به وطن مألوف در سر افتاد رخصت انصراف کرامت نمود و بیشتر مردم خراسان از راه گیلان به صوب مقصد روان گردیده از ملوک و حکام آن دیار رعایت و مراقبت دیدند.

و چون خبر وحشت اثر قتل شهریار سعید به دارالسلطنهٔ هرات رسید فزع یوم‌النشور ظهور نمود و فتنه و شورشی عظیم در بلده و بلوکات پدید آمد. مدت سلطننت سلطان سعید در سمرقند به انفراد هشت سال و به انضمام خراسان تقریباً هیجده سال بود. یکی از شعرای عهد، تاریخ واقعهٔ سلطان سعید را به این سیاق در سلک نظم کشیده، نظم:

قضا چو لشکر سلطان ابوسعید شکست	**زکس مدان که زسیر ستاره و ماه است**
به شیروان چو سپه برد ماند بر لب آب	**به منزلی که نه آنجا مقام و نی راه است**
لطیفه‌ای است عجایب که لشکر او را	**اوزون حسن زد و تاریخ «شیروانشاه» است =۸۷۳**

همچنین عارف معارف ربانی علامهٔ دوانی مولانا جلال‌الدین محمد نیز در این باب

گوهر بلاغت سفته و گفته، نظم:

سلطان ابوسعید که در فر خسروی   **چشم سپهر پیر جوانی چو او ندید**
الحق چگونه کشته نگشتی که گشته بود   **تاریخ سال مقتل سلطان ابوسعید**

و چون از این جهان به ناکامی بار سفر بست ده پسر گرامی از آن سرور به یادگار ماند: میرزا سلطان احمد، میرزا سلطان محمود، میرزا سلطان محمد، میرزا شاهرخ، میرزا الغ‌بیک، میرزا شاه عمر شیخ، میرزا ابابکر، میرزا سلطان [۳۰۴] مراد، میرزا خلیل، میرزا سلطان ولد.

از جملهٔ شاهزادگان میرزا سلطان محمد و میرزا سلطان محمود و میرزا شاهرخ در حین گرفتاری پدر و بر هم خوردگی سپاه و لشکر از معسکر اندوه اثر بیرون رفتند. میرزا سلطان محمد و میرزا شاهرخ را لشکر ترکمان که به تعاقب ایشان روان شده بودند گرفته در اردوی امیرحسن بیک آوردند و به موجب فرمان در قلعه‌ای از قلاع آذربایجان محبوس شدند و میرزا سلطان محمود با جمعی از امراء در ضمان سلامت از عراق به خراسان آمد و از آنجا عزم سمرقند جزم نموده به میرزا سلطان احمد برادر بزرگ خود که به فرمان سلطان سعید پادشاه ماوراءالنهر بود پیوست. میرزا سلطان احمد مقدم برادر را گرامی شمرده چند گاه با یکدیگر در مقام محبت بسر بردند. عاقبت میرزا سلطان محمود به ترغیب و تحریض جمعی از ملازمان به عزم جهانگیری و کشورستانی از ظاهر سمرقند به عزیمت شکار سوار شد و مملکت حصار و ولایت بدخشان را با توابع و مضافات به حیطهٔ ضبط و تسخیر در آورده سلطنت آن ولایات بر وی قرار گرفت و چون برادرش سلطان احمد در سال هشتصد و نود و نه به اجل طبیعی از تحت سمرقند برخاست میرزا سلطان محمود به جای برادر بر تخت زر نشست اما سلطنتش بعد از دو ماه به پایان رسیده در ماه ربیع‌الاول سال نهصد هجری از دنبال برادر روان گردید و از وی پنج پسر در روزگار به یادگار ماند: میرزا سلطان مسعود، میرزا سلطان علی، میرزا سلطان حسین، میرزا بایسنغر، میرزا سلطان اویس، که شرح احوال ایشان بر سبیل اجمال رقم‌زدهٔ کلک بیان خواهد گشت ان‌شاءالله تعالی.

اما میرزا سلطان احمد که به فرمان سلطان سعید پادشاه ماوراءالنهر بود بعد از پدر قرب بیست و هفت سال بر تخت سلطنت متمکن بود و به شرحی که گذشت متوجه عالم باقی گشت.

مجملی از حال میرزا الغ‌بیک

آن که در زمان سلطان سعید به فرمان آن حضرت به حکومت کابل و توابع رسید و امیر بابا که صاحب اختیار آن سرزمین بود بعد از اظهار اطاعت و انقیاد از راه کفران نعمت بر شاهزاده بیرون آمده و جمعی از مخصوصان او را به قتل رسانیده خدمتش را مقید و محبوس گردانید و برادران امیربابا که از او کینهٔ دیرینه در سینه داشتند امیربابا را از میان برگرفته شاهزاده را به پادشاهی برداشتند و چون جمعی از امراء در اوان عصیان امیربابا و گرفتاری شاهزاده به خلاص و نجات وی می‌آمدند برادران امیر بابا بعد از آن که شاهزاده را از قید و بند نجات داده بودند به تصور آن که امراء به تسخیر کابل می‌آیند شاهزاده را بر گرفته به حدود هند رفتند و اوغانیان خبریافته نیم شب به کنار اردوی ایشان آمده شاهزاده را دزدیده بردند! و چون برادران امیر بابا از عقب آن جماعت شتافتند اوغانیان شاهزاده را به دره‌ای که هزارهٔ ایشان در آنجا بود در آوردند و پیش دره را سنگ‌چین کرده استوار ساختند و مخالفان تا سنگها را از راه برمی‌داشتند اوغانیان شاهزاده را به امراء که از دنبال می‌آمدند رسانیدند و دیگرباره شاهزاده بر مسند سلطنت کابل و غزنین و تختگاه سلطان محمود غازی متمکن گردید و تا سال هشتصد و نود و نه در آن ولایت به عیش و کامرانی روزگار می‌گذرانید.

مجملی از حال میرزا ابابکر

آن است که سلطان سعید مملکت بدخشان را نامزد فرزند ارجمند نمود و امیر سید مزید و جمعی از امراء را به تسخیر ولایت بدخشان فرمان داد. ایشان چون به حدود بدخشان رسیدند سلطان محمد پادشاه آنجا که سالها به حکومت آن دیار اشتغال داشت.

به رهنمونی اقبال، عازم تقبیل قوایم سریر سلطنت مصیر شد و پسرش که در آن ولا صاحب اختیار ملک شده بود هر چند ممانعت نمود مفید نیفتاد. و چون شاه سلطان محمد به جانب هرات شتافت پسرش نیز به جانب ترکستان و کاشغر بیرون رفت و امیر سیدمزید به تسخیر بدخشان پرداخته اموال و اسباب فراوان از خزاین شاهان بدخشان بیرون برد.

و چون خبر تسخیر بدخشان به میرزا سلطان ابوسعید رسید فرزند رشید میرزا ابابکر را به جانب بدخشان روان گردانید و شاهزاده به آن ولایت رفته بر کل حکومت متمکن شد. ناگاه [۳۰۵] شاهزادهٔ بدخشانی از جانب کاشغر بر سر امیر الامرای میرزا ابابکر تاخت آورده او را به قتل رسانید و بار دیگر بر ولایت موروث فرمانروا گردید. چون این خبر در قندز و بقلان به سایر امراء و سرداران رسید به ایلغار به بدخشان رفته شاهزادهٔ بدخشان را به قتل آوردند. و چون صورت قضیه معروض سلطان سعید گردید حکم به کشتن شاه سلطان محمد بدخشانی که در آستان جلالت آشیان پیوسته از فتنه و فساد گریزان بود فرمود و نوبت دیگر میرزا ابابکر بر بدخشان استیلا یافت و تا زمان دولت سلطان حسین میرزای بایقرا بر مسند حکومت آن ولایت متمکن بود.

اما احوال میرزا عمر شیخ

که در شجاعت آیتی بود آن که سلطان سعید فرزند رشید را به حکومت ولایت اندخود سربلند فرمودو خدمتش آن ولایت را به نوعی ضبط نمود که یونس خان و لشکر مغول دندان طمع از آن ولایت برکندند و او نیز تا زمان پادشاهی سلطان‌حسین میرزا بر آن ولایت فرمانروا بود.

اما قضیهٔ میرزا سلطان مراد

در کتب اخبار چنین ثبت افتاد که پدر بزرگوار، او را به حکومت گرمسیر و قندهار فرستاد و چندین سال در آن دیار به فراغ بال روزگارش گذران بود و چون ولایت عراق و

آذربایجان به حیطهٔ ضبط و تسخیر شهریار کشورگیر میرزا سلطان ابوسعید درآمد شاهزاده مراد را به حکومت کرمان فرستاد، و خدمتش بر حسب فرمان از قندهار به جانب کرمان روان شده بود که ناگاه در عرض راه خبرواقعهٔ جانکاه پدر به وی رسیده از راه اضطرار به جانب گرمسیر و قندهار بازگردید و در زمانی که به کشتی از آب هیرمن می‌گذشت امیر یوسف ترخان که برحسب فرمان در سلک ملازمان شاهزاده انتظام داشت از آب گذشته آوازه در افکند که لشکر دشمن به شاهزاده رسید! از این رهگذر اکثر مردمان که از آب گذشته بودند متفرق و پریشان گردیدند و یوسف ترخان فرصت غنیمت شمرده اردوی شاهزاده و خزاین و دفاین او را غارت کرد و میرزا سلطان مراد به حالی که نصیب کس مباد شکسته و نامراد روی امید به درگاه میرزا سلطان حسین بایقرا نهاد و آن حضرت او را به سمرقند نزدبرادران میرزا سلطان احمد و میرزا سلطان محمود فرستاد و چون ایشان با وی نسبت برادران یوسف ـ علیه‌السلام ـ نمودند دیگر باره به خراسان آمد و منظور نظر ترتیب و خدمت میرزا سلطان حسین گردیده بعد از مدتی خدمتش را از راه مصلحت ملک به قلعهٔ تیره‌تو فرستاد و دیگر خبری از آن نامراد نیامد.

اما میرزا سلطان خلیل

سلطان سعید در حینی که متوجه قشلاق مرو می‌گردید در دارالسلطنهٔ هرات قائم مقام خودگردانید و بعد از واقعهٔ سلطان سعید که میرزا سلطان حسین بر تخت سلطنت هرات متمکن گردید شاهزاده را روانهٔ سمرقند گردانید.

اما حال میرزا سلطان ولد

چنان بود که امرای ارلات به فرمان سلطان ابوسعید به محافظت و ملازمت وی قیام می‌نمودند و نشوونمای شاهزاده در میان ایشان وقوع یافت.

ذکر مجملی از احوال اولاد میرزا سلطان محمودبن میرزا سلطان ابوسعید

از جملهٔ پسران میرزا سلطان محمود، میرزا بایسنغر و میرزا سلطان علی مدت چهار سال با یکدیگر بر سر جای پدر نزاع و جدال می‌نمودند و هر یک لشکرها فراهم آورده قصد یکدیگر می‌کردند تا آن که میرزا سلطان علی را نصرت و ظفر میسر گشته میرزا بایسنغر طریق هزیمت سر کرد و گریزان خود را به قندز و بقلان رسانیده به امیر خسرو شاه که از تربیت یافتگان پدرش بود پیوست و آن کافر نعمت غدار بی‌وفا به تیغ جفا او را در محرم سال نهصد و پنج از پای درآورد.

مقارن آن شیبک‌خان‌بن بوداق سلطان‌بن ابوالخیرخان از نژاد تولی‌خان‌بن چنگیزخان رایت عزیمت به تسخیر مملکت ماوراءالنهر برافراخت و نخست به تسخیر بخارا پرداخته بعد از آن تسخیر سمرقند را وجههٔ همت بلند ساخت. و چون میرزا سلطان علی در آن اوان بر مملکت ماوراءالنهر استیلا داشت و برج و بارهٔ حصار سمرقند را استحکام داده دل بر مخاصمت و محاربت شیبک خان نهاده بود و آسان آسان [۳۰۶] حصار سمرقند مفتوح نمی‌گردید شیبک خان چون به ظاهر سمرقند رسیده ابواب تسخیر حصار را بر روی خود بسته دید از در حیله و تزویر در آمده مادر میرزا سلطان علی را به ازدواج خودنوید داد و شاهزادهٔ والاگهر به ترغیب و تحریص مادر، قلعه را بسپرد و نزد شیبک خان رفت و آن بی‌مروت ظالم طبیعت چون بر سمرقند مستولی گردید او را با مادرش به قتل رسانید و خواجه یحیی پسر خواجه عبیدالله که نصب سلاطین ماوراءالنهر بعد از پدر به صلاح و صوابدید او روی می‌نمود در آن هنگام به قتل رسید. و چون روزگاری بر این بگذشت در غیبت شیبک خان مردم سمرقند میرزا بابربن‌میرزا عمر شیخ‌بن میرزا سلطان ابوسعید را که جد امجد پادشاهان دیار هندوستان است به سمرقند آورده خدمتش را به پادشاهی برداشتند. و شیبک‌خان چون از عصیان و طغیان سمرقندیان خبریافت دیگر باره لشکر به سمرقند کشید و میرزا بابر تاب مقاومت وی نیاورده گریزان گردید و به تجدید سمرقند به تصرف شیبک‌خان درآمد. و در آن واقعه

اکثر اکابر واشراف آن خطهٔ خلد مانند به قتل رسیدند و خسرو شاه نمک به حرام نیز در آن داروگیر به قتل رسید و سایر اولاد میرزا سلطان محمود که در زمان دولت سلطان حسین میرزای بایقرا گرفتار طی فراز و نشیب روزگار بودند به عالم دیگر نقل مکان نمودند.

ذکر خلاصهٔ احوال خیر مآل محمد بابر میرزا که مبدأالمبادی سلاطین هندوستان زمین است

شهریار قوی دستگاه محمد بابر پادشاه‌بن میرزا عمر شیخ‌بن میرزا سلطان ابوسعیدبن‌میرزا سلطان محمدبن میرزا میرانشاه‌بن صاحبقران مغفور امیر تیمور گورکان پادشاهی بود به علو همت و سمو منزلت آراسته و به کمال عقل و فراست و فهم و کیاست پیراسته. ابراحسانش بر کشتزار آمال ارباب استحقاق و استیهال پیوسته‌باران، و کف دریا نوالش برآرندهٔ آرزوی پیر و جوان بود چنانچه مشهور است که در زمان دولت بی‌زوالش هر سال هیجده هزار تومان به رسم سیورغال به ارباب استحقاق و استیهال می‌رسانید و غنی و فقیر و عالم و جهان و جوان و پیر و قابل و ناقابل از آستان او به یأس و حرمان منسوب نمی‌گردیدند. نهال اقبالش در آغاز بهار نشو ونما به سبب هبوب ریاح عواصف[۱] که از مهب اقتدار فرماندهان روزگار می‌وزید پیوسته بر خویش لرزان بود و پیوسته خدمتش را با خانان ترکستان و غیر آن مناقشات و محاربات روی می‌نمود تا آن زمان که درهندوستان پادشاه نافذ فرمان گردید.

بالجمله مجملی از احوال خیر مآل آن پادشاه ستوده خصال آن که در بدایت حال که در اندجان قائم مقام پدر خود میرزا عمر شیخ بود بعد از استیلای شیبک‌خان بر مملکت سمرقند چنانچه در شرح حال وی ایمائی به آن خواهد شد خواجه ابوالمکارم که از اولاد صاحب هدایه خواجه عبدالجلیل مرغینانی بود بعد از چهارماه قاصدی به درگاه محمد بابر پادشاه فرستاده پیغام داد که اگر شاهزاده بر وجهی طی مسافت نماید که در فلان

۱. هبوب = وزیدن باد، ریاح = بادها، عواصف = بادهای سخت و تند (لغتنامهٔ دهخدا)

شب به سمرقند رسد این بنده تعهد می‌نماید که دروازه‌های شهر را بر روی آن حضرت بگشاید. بنابراین آن جناب با دویست و چهل تن از سران سپاه پای در رکـاب ایـلغار و شتاب آورده عازم سمرقند گردید و چنان به تعجیل می‌راند که نسیم سبکخیز از غبار سم بادرفتارش در دنبال می‌ماند و تاکسی از توجه آن سرور پیشتر خـبربه آن کشـور نـبرد هیچکس را نمی‌گذاشت که راه سمرقند سـرکند و در آن راه بـه شب چـون مـاه مـنازل پیموده در روز به هر جا که می‌رسید مانند قطب می‌آرمید تا در شب موعود به دروازهٔ سمرقند رسیده و خواجه به وعده وفا نموده آن حضرت را به شهر در آورد و دروازه‌ها را مضبوط ساخته در آن خطهٔ فردوس مانند رایت سلطنت برافراخت. و چـون بـر مسـند اقتدار متمکن گردید به تحریک سمرقندیان قرب پانصد کس از مـردم خـان را بـه قـتل رسانید.

چون این خبر وحشت اثر به شیبک خان رسید با سپاه سنگین به دروازهٔ آهنین آمد و چون دانست که کاری از پیش نمی‌تواند برد روانهٔ ترکستان گردید و شهریار گردون اقتدار چون آن غدار ستمکار را بر مرکب فرار سوار دید با هزار مبارز نامدار از عقب وی ایلغار نمود و با آن که شیبک خان شبی بر سر [۳۰۷] مرکب همایون شبیخون آورد به سبب جرأت و جلادت بهادران سپاه منصور کاری نساخت و رایت هزیمت به معسکر خود بر افراخت، و شاهزاده چون خدمتش را گریزان دید عنان به صـوب تـعاقب وی مـعطوف گردانید. از آن جانب شیبک خان با هشت هزار سوار جرار در برابر شهریار نامدار صف کارزار برآراست و شهریار نصرت یزک با آن قوم اندک در برابر هشت هزار اوزبک غول هیئت عفریت ماهیت صف‌آرای گردیده نیران محاربه را مشتعل گردانید و با آن کـه در بدایت کار آن طایفه مغرور از صدمات لشکر منصور مهیای گریز گردیدند اما آخرالامر شیبک‌خان لشکریان را دل داده جگردار گـردانـید و آن قـوم عـاقبت نـامحمود، جـنود مسعود را در میان گرفته به تیغ و سنان و تیر و کمان حمله‌آور گردیدند و شاهزاده به ناچار عنان به صوب فرار منعطف ساخته به سمرقند آمد و چون شیبک خان از عقب رسیده به محاصرهٔ سمرقند مشغول گردید و بـنابر امـتداد ایـام مـحاصره قـحط و غـلائی شـدید

در سمرقند به هم رسید آن سرور دیگر مجال اقامت درتنگنای محاصره ندیده به جانب اندجان روان گردید و در آنجا نیز چون دید که دست اقتدار شیبک‌خان قوی گردید و به تدریج تمام مملکت ترکستان و اندجان را به حیطهٔ ضبط و تسخیر در آورد عزم توجه به جانب کابل جزم کرد و با خیل و سپاه روی به راه آورده در ظاهر شهر نزول فرمود و محمد مقیم پسر امیر ذوالنون ارغون که در آن زمان حاکم کابل بود در حصار تحصن اختیار نمود. عاقبت چون اکابر و اعیان شهر را به خدمت شاهزاده مایل دید به عهد و پیمان به آستان بابری آمده قلعه را بسپرد و به دستوری آن حضرت عازم صوب قندهار گردید وکابل به حیطهٔ ضبط و تسخیر محمد بابر میرزا درآمده مردم آن ولایت را در سایهٔ عدل و احسان خود جای داد.

و چون روزگاری براین برآمد و شعلهٔ اقتدار شیبک‌خان در ولایت مرو به آب تیغ درخشان سلطان سلاطین جهان ابوالمؤید شاه اسماعیل بهادرخان که در این روضهٔ مینونشان بعد از این از القاب همایونش به «خاقان سکندرشان» اکتفا می‌رود فرو نشست وگلزار ملک خراسان از خار وجود لشکر اوزبک پاک شد محمد بابر میرزا در سال نهصد و هیفده به عزم تسخیر ماوراءالنهر متوجه حصار شادمان و بدخشان و قندز و بقلان گردید و حمزه سلطان و مهدی سلطان که حکام آن ولایت بودند لشکرهای طخارستان را جمع آورده به معارضه و مقابلهٔ سپاه بابری شتافتند و در اثنای راه فریقین به یکدیگر رسیده چون شیران گرسنه در هم آویختند، و شهریار شیر دل در آن معرکه به نفس نفیس کاری کرد که داستان رستم و اسفندیار را در نظرها خوار گردانید. عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت ظفر پیکر وزیده اوزبکان فرار اختیار کرده آوارهٔ دیار ادبار گردیدند و حمزه سلطان و مهدی سلطان در معرکهٔ میدان به قتل رسیده در آن ولایت نشان از دشمنان نماند و بابر میرزا بر بدخشان استیلا یافته در کمال عظمت و جلال در آنجا نزول اجلال فرمود و جمعی از طرز دانان رسوم سفارت را از راه ارادت و اخلاص با تحف و هدایای بی‌قیاس به کریاس گردون مماس خاقان سکندرشان روان و التماس مدد و کمک نمود و

چنانچه نگارش آن در پریخانهٔ گزارش واقعات زمان دولت خاقان سکندرشان از مساعدت وقت مأمول است آن حضرت جمعی از غازیان ظفر تلاش قزلباش را از راه امداد به کمک بابر میرزا فرستاد. خدمتش به ورود جنود مسعود مستظهر و امیدوار و قوی‌بازو متوجه دفع فتنهٔ اوزبکان فتنه‌جو گردید. و چون تیمور سلطان و عبیدخان در سمرقند و بخارا از آمدن وارث ملک خبر یافتند گریزان به جانب ترکستان شتافتند و بابر پادشاه با سپاه ظفر تلاش قزلباش، کمند تسخیر بر کنگرهٔ حصار سمرقند افکنده برتخت سلطنت آن خطهٔ خلد مانند بر آمد و بنابر وعده‌ای که کرده بودخطبه و سکه را به القاب همایون شهریارربع مسکون مزین فرموده در سکه اسامی سامی ائمهٔ اثنی عشر را نقش نمود. و بعد از این فتح نمایان بابر پادشاه، خان میرزا را به حکم خاقان سکندرشان به حکومت بدخشان و احمدبیک صوفی اوغلی راکه از سران سپاه ظفر تلاش قزلباش بود با پیشکش فراوان و تحف و هدایای بی‌پایان به درگاه خاقان سکندرشان روان نمود. و چون محمدخان ایشیک آقاسی نجم ثانی که وکیل جناب خاقانی بود و به مهمی به سمرقند رفته بود رعایتی دلخواه از بابر پادشاه ندیده بود بعد از آن که از ماوراءالنهر [۳۰۸] مراجعت نموده در دارالمؤمنین قم به موکب همایون پیوست عرض نمود که بابرپادشاه میل سرکشی دارد و خاقان سکندرشان از استماع این خبر در اندیشه دفع میرزا بابر فرو رفت. عاقبت به صوابدید نجم ثانی او را با سپاهی به شمار ریگ بیابان و قطرات باران به صوب ماوراءالنهر روان گردانید و امیر نجم با شوکت تمام و عجب و غرور مالاکلام متوجه مقصد گردید.

اما میرزا بابر در سال نهصد و هیجده در سمرقند چون شنید که عبیدخان و تیمور سلطان و جانی بیک سلطان با لشکر گران رایت عزیمت به تسخیر بخارا برافراشته منغلای ایشان به حدود بخارا رسیده به تاخت و تاراج مشغول گردیده‌اند با اندک مایه سپاهی که در درگاه والا حاضر داشت روی توجه به قلع و قمع ایشان گذاشت و با آن که دولتخواهان عرضه داشتند که به این سامان و سپاه به دفع خصم کینه خواه نمی‌توان پرداخت گوش به آن سخنان نینداخته سمند عزم راگرم جولان ساخت. و چون رایت

ظفر آیت به حوالی بخارا رسید و به مسامع علیه رسانیدند که اوزبکان چند منزل پس نشسته‌اند. این خبر باعث دلیری و جرأت آن حضرت گردیده ایشان را تعاقب نمود و بعد از قطع مسافت دو سه منزل راه ناگاه به آن گروه بی‌شکوه رسید و از طرفین به تسویهٔ صفوف و تعبیهٔ لشکر پرداخته نیران محاربه را مشتعل ساختند و حربی صعب روی نموده دلیران جغتای، سپاه اوزبک را آوارهٔ دیار فرار گردانیدند و جمعی از سران سپاه را دستگیر کرده‌به خدمت پادشاه آوردند و فرمان والا به قتل ایشان و تعاقب گریختگان نافذ گردید و سپاه رزم آزمای جغتای به قصد آن که از دشمنان در آن معرکه نشان نگذارند چون برق و باد روی به تعاقب گریختگان نهادند. عبیدخان چون دید که کار به کجا رسید حیله‌ای اندیشید و در اثنای گریز با دویست مبارز خونریز در مغاکی پنهان شده منتظر ستیز و آویز گردید و چون دید که از لشکر ظفر اثر زیاده بر پانصد نفر بر سر شهریار دادگر نماند فرصت غنیمت شمرده با آن دویست نفر از کمینگاه بر سر پادشاه حمله آورد و شیر شکاران بیشهٔ آوردگاه نیز تیغ جلادت آخته بر آن جماعت تاختند و لشکر اوزبک چون از سر متاع جان برخاسته معرکهٔ جدال آراسته بودند رستمانه داد مردی و مردانگی می‌دادند چنانچه یکه‌تاز معرکهٔ میدان «ماقوبهادر» نامدار بیست سوار را به ضرب کسکن[1] از پای در آورد و بابر پادشاه بعد از آن که به مشاهدهٔ فتح و ظفر امیدوار شده بود طریق هزیمت پیموده دل از ملک و مال برگرفته گریزان عزم بخارا نمود. و عبیدخان چون مظفر و منصور گردید از برای استیصال جمعی که به تعاقب گریختگان رفته بودند حیله‌ای دیگراندیشید و علم خود را خوابانیده علم بابری برافراخت و به این مکر و تزویر زیاده بر پانصد نفر از لشکر جغتای را در دام هلاک و بوار انداخت، چه آن جماعت به هنگام مراجعت به‌گمان آن که آن علم پادشاه ایشان است شتابان به پای علم می‌آمدند و به تیغ قهر اوزبکان به دیار عدم می‌رفتند.

القصه بابر پادشاه چون به بخارا رسید مصلحت در اقامت آنجا ندیده عازم سمرقند گردید و بعد از وصول به سمرقند، منتسبان دودمان سلطنت را با خود همراه کرده عنان

---

۱. کسکن = گرز (لغت‌نامهٔ دهخدا).

عزیمت به صوب حصار شادمان معطوف گردانید و به اتفاق خان میرزا ارک حصار را مضبوط گردانیده از بلخ کمک و مدد طلبید. و عبیدخان و جانی بیک سلطان که بعد از آن فتح نمایان هر یک به عزم تهیهٔ یورش حصار شادمان به جا و مکان خود رفته بودند بعد از تهیه و سامان به صوب مقصد روان شده بودند چون شنیدند که حاکم بلخ لشکری گران از راه امداد به حصار شادمان فرستاد از عزیمت خود پشیمان به جا ومکان خود مراجعت نمودند.

در خلال این احوال امیرنجم ثانی با لشکر ظفر تلاش قزلباش وارد ظاهر بلخ گردیده استدعای حضور بابر پادشاه نمود که به بلدی رای رزین آن حضرت با سپاه اوزبک طریق معادات پوید. رایت نصرت آیت بابری در حدود بلخ به معسکر ظفر اثر پیوسته غایبانه کمر خدمتگزاری و خدمتکاری خاقان سکندرشان بر میان بست و در هر باب لوازم امداد و اسعاد امیرنجم ثانی به تقدیم رسانید. و چون امیر نجم در اثنای محاصرهٔ حصار غجدوان به سوء تدبیر خود کشته گردید بابر پادشاه روانهٔ حصار شادمان شد و چون روزگاری بر این برآمد و در میان دشمنان زیستن برآن حضرت دشوار بود عزیمت کابل نمود و آن ولایت را دارالملک ساخته در آنجا رخت اقامت انداخت و در سال نهصد و بیست و شش [۳۰۹] لشکر به قندهار کشیده شجاع بیک ولد امیر ذوالنون ارغون را که کوتوال حصار و حاکم آن دیار بود محاصره نمود. شجاع بیک مسرعان نزد امیرخان حاکم هرات فرستاده کمک و مدد طلب کرد و امیرخان جمعی از طرزدانان رسوم سفارت را نزد بابر پادشاه فرستاده پیغام داد که هر چند شجاع بیک پیش از این قدم در طریق نافرمانی نهاده اما چون در این وقت از کردار ناهنجار خود استغفار می‌کند و تعهد می‌نماید که من بعد سر از ربقهٔ فرمان نپیچد مناسب آن است که آن حضرت ترک محاصرهٔ قندهارکرده به صوب کابل عنان مراجعت معطوف سازد. بابر پادشاه در جواب فرمود که بعد از فتح قندهار شجاع بیک را به درگاه شاه دین پناه خواهم فرستاد و ملک قندهار را به هر کس عنایت کند تسلیم خواهم نمود و به سعی و اهتمام تمام، تسخیر قندهار را پیشنهاد همت والا ساخته قرب سه سال به محاصره پرداخت و کار بر

محصوران قندهار دشوار شده به گونه گونه محنت و رنج که یکی از آنها قحط و غلا بود گرفتار شدند. و چون از آستان خاقان سکندرشان دور میش‌خان به حکومت هرات آمد مصحوب مظفر بیک نامی از ملازمان خود التماس امیرخان را تجدید نمود و بابر پادشاه ملتمس وی را به عز قبول موصول گردانیده متوجه کابل گردید. و چون شجاع بیک از تنگنای محاصره رهائی یافت قلعه را به مولانا باقی نامی از ملازمان خود سپرده عازم خراسان گردید و مولانا باقی از راه رعایت حقوق تربیت شجاع بیک قاصدی به سرعت برق و باد به خدمت بابر پادشاه فرستاده صورت واقعه را اعلام داد و خدمتش را طلب داشته کلید قندهار را در پیش آن حضرت بر زمین گذاشت و آن جناب حکومت قندهار را به فرزند ارجمند خود کامران میرزا مسلم داشته رایت مراجعت به صوب کابل برافراشت.

ذکر توجه میرزا محمدبابر پادشاه به صوب هندوستان واستیلای وی بر اکثر دیار و بلاد آن سرزمین و مآل حال آن پادشاه والاشان

چون وقت آن رسید که ملک فسیح‌الفضای دیار هندوستان جولانگاه یکران اقتدار شهریار والا اقتدار محمد بابر میرزا گردد در سال نهصد و سی و دو عازم آن دیار و بلاد گردید و در بدایت حال لشکر ظفر مآل به ولایت نهره کشید. و چون افغانان که در آن ولایت حکمران بودند خبر توجه آن سرور را به آن کشور شنودند ترک آن ولایت گفته طریق هزیمت پیمودند. و چون موکب مسعود بابری به آن حدود رسید یکی از ملازمان درگاه را به حکومت آن دیار منصوب ساخته متوجه تسخیر لاهور گردید.

و چون کمند تسخیر شهریار کشورگیر بر کنگرهٔ حصار لاهور نیز افتاد سلطان ابراهیم که در ممالک هندوستان صاحب تخت و دیهیم بود سپاهی به شمار ریگ بیابان و قطرات باران جمع آورده با افیال کوه تمثال متوجه معرکهٔ قتال و جدال گردید و امید می‌داشت که چون بابر پادشاه از کثرت و عدت سپاه وی آگاه گردد ترک لاهور گفته به کابل مراجعت

نماید. چون اندیشهٔ وی نظر به عزم خسروانهٔ شهریار ستوده خصال خیالی بود محال، رایت عظمت و جلال به عزم استیصال سلطان ابراهیم برافراخت و در موضع «پانی‌پت» تلاقی فریقین روی نموده هر دو لشکر چون دو بحر پرشور و شر در یکدیگر ریختند و شیر شکاران لشکر ظفرنشان، گرد بلا انگیخته نخست نطاق طاقت و توان پیلان کوه بنیان را به تیغ وسنان گسیختند. و جنود سلطان ابراهیم که مادهٔ استظهار ایشان در معرکهٔ میدان، افیال کوه تمثال بود چون دیدند که اکثر آنها به زخم تیر و تفنگ بهادران تیزچنگ از پای در افتادند به ناچار قرار فرار با خود داده روی به وادی هزیمت نهادند و در آن دیار از ایشان دیار نماند و نسیم فتح و ظفر بر پرچم اعلام نصرت پیکر شهریار بلند اختر وزیده سلطان ابراهیم که پناه به ویرانه‌ای برده بود گرفتار گردیده به قتل رسید و ماهچهٔ رایت ظفر آیت بابری به تدریج بر ممالک هندوستان می‌تافت تا رفته رفته بر تمام مملکت هند استیلا یافت و بر هر ولایت حاکمی و در هر دیار صاحب اقتداری را به حکومت نصب نموده خود در اگره اقامت فرمود.

و چون وقت آن رسید که روزگار بی‌مروت، دادهٔ خویش بستاند در دارالملک اگره **سال نهصد و سی و هفت** ایام دولتش [۳۱۰] به نهایت انجامیده متوجه سفر ناگزیر گردید. مدت عمر عزیزش چهل و نه سال و ایام سلطنتش سی و هشت سال بود. در اوایل ایام پادشاهی ملکش فرغانه و سمرقند و بعضی از دیار ماوراءالنهر بود و چون مملکت ماوراءالنهر از حیطهٔ ضبط و تسخیرش بیرون رفت ولایات دیار قندهار و ولایات اگره و لاهور و دهلی و کابل و بدخشان را تا آخر ایام حیات در تصرف داشت. و چون روزگارش به نهایت رسید فرزندان رشیدش همایون میرزا و کامران میرزا قائم مقام پدر گردیدند و رفته رفته تخت سلطنت هندوستان به همایون پادشاه رسید و چون خدمتش از سریر سلطنت برخاست فرزند ارجمندش اکبر پادشاه به جای پدر نشست و چون سلطنتش به پایان رسید شهریار جهانگیر شاهزاده سلیم وارث تاج و تخت گردید، و بعد از انقضای دولت پادشاه جهانگیر، چوبک زنان تقدیر، پنج نوبت سلطنت را به نام «شاه جهان» سلطان به نوازش در آوردند، **و در این ایام خجسته آغاز فرخنده ایام که عدد سنین**

هجری به هزار و نود و هفت رسیده تخت سلطنت هندوستان به جلوس پادشاه عالمگیر سلطان اوزنگ زیب، گرام خلف شاه‌جهان، زیب و بهادارد. و چون جواهر واقعات ایام سلطنت هر یک از این سلاطین رفیع الشان را درجی جداگانه در کار است در این مقام به ذکر اسامی سامی ایشان اختصار نمود.

ذکر مجملی از احوال سعادت اشتمال پادشاه مظفر لوا سلطان حسین میرزا بایقرا

تاارایک سلطنت و جلال به وجود شهریاران بلند اقبال و پادشاهان ستوده خصال زیب و بها پذیرفته چون او جهانداری براورنگ شهریاری ننشسته و هیچ تاجداری کمر برخورداری از عمر ودولت مانند آن حضرت بر میان نبسته. صحایف روزگار به نشر مناقب ذات ستوده صفاتش غیرت باغ و بهار و اوراق کتب اخبار به ذکر رنگینی روزگار فرخنده آثارش نمونه گلزار. پادشاهی هنرور دادگستر و صاحب کلاهی به انواع دانش و کمال گنجینهٔ گهر و مجموعهٔ هنر بود. در عهد سلطنت پایدارش گلزار مملکت خراسان به آبیاری سحاب عدل و احسانش نمونهٔ روضات جنان و غیرت بهشت جاویدان گردید و کوکب طالع ارباب دانش و کمال واصحاب فضل و افضال در زمان دولت بی‌زوالش به اعلی درجهٔ ارتفاع رسید و در پژوهش حال رعایا وزیردستان در چمن ملک و ملت حکم آفتاب تابان داشت و به دست گوهربار، پیوسته تخم محبت خویش در مزرع دل ارباب استعداد می‌کاشت. در تعظیم علما و فضلا و احترام شعرا وندما و دلجویی منشیان سحربیان و تربیت هنروران دوران گوی تفوق و رجحان از پیشینیان می‌ربود و ابواب کام دل بر روی مجلسیان مجلس بهشت آئین خود به انواع بخشش و احسان می‌گشود چنانچه در ایام سلطنت خدمتش قرب ده هزار کس از طالبان علوم در دارالسلطنهٔ هرات جمع آمده مدار گذار ایشان به فواضل انعام و احسان آن حضرت بود و به جهت ایشان مدرسه‌ای در هرات اساس نهاده ابواب تمامی بر روی ساکنان آن گشاد که سیاحان ربع مسکون و دیده وران کوه وهامون شبیه و قرینش در تمام روی زمین ندیداند و به روایت

کهنسالان هرات ـ والعهدة علی‌الراوی ـ آن مدرسهٔ سپهر تمثال را از آغاز بنا تا انجام آن در عرض مدت هیجده سال به اتمام رسانیده‌اند و در تمام آن ایام بغیر از جمعات و اعیاد هر روز هیجده هزار استاد نادره کار بغیر از عمله و فعله و شاگرد پیشگان در آن کار می‌کرده‌اند. والحق آن مدرسه‌ای است که تاکسی آن را نبیند و از گلزار تماشای آن گلستان همیشه بهار گلهای رنگارنگ نادره کاری نچیند نداند که حسن اهتمام آن پادشاه سعادت فرجام در اتمام آن تابچه پایه و مقام بوده. و بجز این مدرسه که به معماری همت بلندش سر به چرخ اخضر کشیده چندان از عمارات عالی شان وباغات ارم نشان در دارالسلطنهٔ هرات اساس انداخته که شرح آن در حوصلهٔ بیان [۳۱۱] نمی‌گنجد. یکی از آن جمله باغ مراد است که تا باغبان صنع در چهار باغ آخشیجان به طراحی بساتین جنت قرین و باغهای خلد آئین پرداخته گلستانی به آن زیبائی سایه بر سر زمانه و زمانیان نینداخته. و در آن باغ آراسته و گلزار پیراسته از قصرهای سپهر مثال و کوشکهای آسمان تمثال چندان اساس نهاده که در تمام ایام سال دو روز نوبت مجلس آراستن به یک قصر و سرا نمی‌رسید! و هر روز در سرائی و هر شب در جائی انجمن آرای بساط عشرت وانبساط می‌گردید و مجلس همایونش اکثر اوقات مشحون به حضور علمای دانشور و شعرای بلاغت گستر و بالانشینان محافل کمال و مسند آرایان مجالس فضل و افضال آراستگی می‌یافت، و هر یک از این طایفهٔ جلیله در خدمت آن حضرت راه سخن داشتند، مدار صحبت به مناظرات عقلی و مباحثات نقلی و عرض قصاید غراء و استماع اشعار آبدار می‌گذشت و شعرای بلاغت شعار و نادره طبعان شیرین گفتار به تقریب تعریف و توصیف هر یک از باغات و عمارات دارالسلطنهٔ هرات که به معماری همت والای آن جناب سر به اوج سماوات می‌کشید قصاید بدیع آئین و قطعات رنگین در سلک نظم کشیده در مجالس انس به عرض می رسانیدند و به اعطای صلات و جوایز کرامند سرافراز می‌گردیدند. و امراء وارکان دولت آن حضرت چون میلان خاطر فیض مظاهر وی را به احداث عمارات رفیع و ابداع باغات بدیع می‌دانستند هر یک از ایشان سراهای خوب ومنازل مرغوب اساس انداختند و قصور خالی از عیب و قصور در کمال تکلف و

زیبائی ساختند. شاهد بر این مدعا آن که امیر علیشیر که امیرالامراء و صاحب اختیار دولت آن شهریار مظفرلوا بود چندان مساجد و مدارس و رباطات و خوانق و بقاع خیر در بلاد خراسان و صحاری و براری آن بنا نموده به اتمام رسانید که زبان خامه و خامهٔ زبان از شرح وبیان آن به عجز اعتراف می‌نماید و شاید که بعد از گزارش حال این پادشاه ستوده خصال ایمائی به ذکر احوال این امیر بلند اقبال نموده آید.

بالجمله این گرامی گوهر درج شهریاری از بحرین وجود شاهزادهٔ مغفور میرزا منصور بن میرزا بایقرای بن میرزا عمر شیخ صاحبقران مبرور امیر تیمورگورکان به کنار آمده و میلاد با اسعادش در محرم سال هشتصد و چهل و دو در دارالسلطنهٔ هرات اتفاق افتاد. والدهٔ قدسیه‌اش فیروزه بیگم نیز از راه نسب به صاحبقران مبرور می‌رسد چه آن مهد علیا دختر میرزا سلطان حسین پسر محمد بیک بن امیر موسی است که مادرش صبیهٔ صاحبقران مبرور بوده. و چون سلطان حسین میرزا تشریف وجود در بر کرد به اسم جد مادری خود موسوم شد، و آن بانوی عظمی بعد از ولادت فرزند ارجمند سالهای فراوان سایه‌نشین آفتاب عنایت آن گرامی گوهر بود تا در سال هشتصد و هفتاد و چهار بدرود جهان گذران نمود.

القصه آن زیبندهٔ اورنگ جهانبانی در آغاز جوانی و اول اهتزاز ازاهیر زندگانی بعضی اوقات در مملکت ماوراءالنهر در خدمت سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید بسر می‌برد و سالی چند در ولایت خراسان در ملازمت میرزا بابر بن میرزا بایسنغر می‌گذرانید و تا روزگار فرخنده آثارش در سعت عیش و رفاه حال گذران باشد میرزا بابر ده تومان کپکی از خزانه در وجه علوفهٔ سالیانهٔ آن گوهر یکدانه به خزانه دار آن حضرت می‌رسانید. و چون میرزا بابر در سال هشتصد و شصت و یک به تهیهٔ سفر ناگزیر پرداخت و از این رهگذر تفرقه و تشویش تمام به حال خراسان راه یافت و میرزا شاه محمود ـ پسر میرزا بابر ـ و میرزا بابر ـ و میرزا سلطان ابراهیم ـ پسر میرزاعلاءالدوله ـ چنانچه سبق ذکر یافت به هم در افتادند و ابواب نزاع و جدال بر روی یکدیگر گشادند و مقارن آن سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید از جانب ماوراءالنهر لشکر به خراسان

کشید و میرزا جهانشاه نیز از مملکت عراق به عزم کشور ستانی عازم خراسان گردید و در حدود استراباد میرزا [۳۱۲] شاه محمود و میرزا سلطان ابراهیم را منهزم گردانید و لشکرهای گران که در ظل رایت شاهزادگان جمعیت داشتند متفرق و پریشان شدند و از هر طرف غبار تفرقه و تشویش ارتفاع یافت و فتنهٔ خوابیده بیدار شد میرزا سلطان حسین در ولایت مرو آغاز سرکشی نمود و به فکر پادشاهی وکشورگشائی افتاده در طلب ملك، قدم جرأت پیش نهاد و نخست با سپاه ظفر بنیاد عازم تسخیر استراباد شد و با حسین بیک سعدلو که از قبل میرزا جهانشاه حاکم استراباد بود در سال هشتصد و شصت و دو در موضع سلطان روین مصاف داده او را بشکست و آن مملکت را به حیطهٔ ضبط و تسخیر در آورد. و بعد از آن که سلطنت خراسان بر میرزا سلطان ابوسعید قرار گرفت خدمتش با وی طبل یاغیگری فرو کوفت و در مدت ده سال که میرزا سلطان ابوسعید بر مسند جاه و جلال متمکن بود میرزا سلطان حسین قزاقانه با وی سلوک می‌نمود و چون فرصت می‌یافت به میان ولایت او می‌شتافت و لوازم تاخت و تاراج به تقدیم می‌رسانید و چون لشکری‌گران به دفع فتنهٔ او روان می‌شد رخت اقامت به صحراهای دور دست می‌کشید. و چون خبر فوت میرزا سلطان ابوسعید در ولایت ابیورد به آن حضرت رسید جمعی از امرای خود را با لشکرها از راه نیشابور و مشهد معلی به هرات فرستاده خود به نفس نفیس عازم مرو گردید و در آنجا به تهیهٔ اسباب سلطنت پرداخته رایت عزیمت به جانب هرات برافراخت و به عظمت وجلال تمام به هرات رسیده در روز جمعه دهم ماه مبارک رمضان سال هشتصد و هفتاد و سه بر تخت سلطنت هرات متمکن گردید.

در خلال این احوال به مسامع علیه رسانیدند که بعد از واقعهٔ میرزا سلطان ابوسعید، امیرکبیر امیر حسن بیک عروس مملکت خراسان را نامزد میرزا یادگار محمدبن میرزا سلطان محمدبن میرزا بایسنغربن میرزا شاهرخ نموده خدمتش به تقویت امیرکبیر عازم خراسان گردیده و به استراباد رسیده لاجرم سلطام حسین میرزا در مبادی سلطنت، سپاهی کینه خواه جمع آورده روی توجه به دفع میرزا یادگار محمد آورد. و چون جنود مسعود به حدود استراباد رسید میرزا یادگار محمد با لشکرگران به استقبال شتافته در

نواحی در بند شعان درهشتم ربیع‌الثانی سال هشتصد و هفتاد و چهار فریقین به یکدیگر رسیدند و بعد از اشتعال نایرهٔ حرب و قتال میرزا یادگار محمد منهزم به امیر حسن بیک پیوست و میرزا سلطان حسین مظفر و منصور به مستقر سریر سلطنت مراجعت نمود. و چون امیرحسن بیک دیگر باره در مقام تربیت و تقویت میرزا یادگار محمد در آمد خدمتش را با لشکری گران به جانب خراسان روان نمود، در این نوبت جمعی از امرای سلطان حسین میرزا از در بی‌وفائی در آمده از آن حضرت روی گردان به میرزا یادگار محمد پیوستند. این معنی باعث آمد که میرزا سلطان حسین از تخت هرات رخت اقامت به میمنه و فاریاب کشید و میرزا یادگار محمد به هرات رسیده بر تخت سلطنت متمکن گردید و چون از هیچ طرف مانع ومنازعی با خود گمان نمی‌برد ابواب عیش و عشرت بر روی کام دل گشود. و چون خبر بی‌خبری وی به سلطان حسین میرزا رسید از موضع بابا الهی از حدود مرغاب با هزار سوار ایلغار نموده بر سر آن خون گرفته شبیخون آورد و در حالی که میرزا یادگار محمد از کید دشمن قوی غافل با آرام جان و راحت دل خود مست مستان در باغ زاغان در خواب ناز بود به بالین وی آمد و خدمتش را از خواب بیدار و از بی‌خبریهای وی خبردار کرده بازش به گران خواب عدم فرستاد.

بعد از قتل میرزا یادگار محمد که نسل میرزا شاهرخ در خراسان منقطع گشت و سلطنت آن مملکت بر سلطان حسین میرزا قرار گرفت بر سر هر دشمنی که تاخت ظفر یافت و به هر جانب که روی آور ظفر و نصرت دواسبه به استقبال وی شتافت و هیچکس با او طریق مخالفت نسپرد که مغلوب نگشت. و چون پای دشمن بیگانه را از ساحت مملکت کوتاه کرد سرو کارش با دشمنان خانگی افتاد و روی توجه به دفع فتنهٔ فرزندان کامکار نهاد از آن جمله مخالفت میرزا بدیع‌الزمان خلف صدق آن حضرت بود که بعد از توجه به صوب حصار شادمان و محاصرهٔ آن با سلطان مسعود میرزا پادشاه آنجا صلح کرده عنان عزیمت به صوب سمرقند معطوف گردانید و خسرو شاه حاکم آنجا نیز از در [۳۱۳] اطاعت در آمده پیشکش فراوان به آستان اقبال آشیان روان گردانید. و به هنگام مراجعت به مستقر سلطنت فرزند ارجمند را در سال نهصد و یک به حکومت بلخ

فرستاده بود و شاهزاده در سال دیگر یاغی شده با سپاه و لشکر عزم محاربهٔ پدر کرد و شهریار بلند اختر از این معنی با خبر شده متوجه دفع فتنهٔ پسر گردید. و چون چشم بدیع‌الزمان میرزا در درهٔ پل چراغ از حدود مرو که مقام تقارب فریقین بود بر رایت ظفر آیت آن حضرت افتاد روی ادبار به وادی فرار نهاده تا قندهار در هیچ جا نایستاد و شهریار کشور گشای با غنایم لایعد و لایحصی به مقر عز و شرف خود مراجعت نموده در سال نهصد و سه به ییلاق النگ آبشن[1] توجه فرمود. و بنابر آن که سپاه ظفر پناه بنابر [عدم] کاردانی و حسن کفایت وزرای روسیاه به مرسوم و علوفهٔ خود نرسیده متفرق گردیده بودند بدیع‌الزمان میرزا از تفرقهٔ لشکر ظفر شعار خبردار شده به اتفاق شجاع بیک پسر امیرذوالنون ارغون با چهار هزار سوار نیزه‌گذار از قندهار دیگر باره به رسم ایلغار روی توجه به حرب پدر بزرگوار نهاد. شهریار گردون وقار در ییلاق مذکور بر پرسش جرایم وزراء مشغول بود که شاهزاده در عرض شش روز خود را به نواحی سبزوار رسانیده فریدون حسین میرزا به اتفاق جمعی از امراء در قلعهٔ سبزوار تحصن اختیار نمودند. چون این خبر اندوه اثر به انهای فریدون حسین میرزا به پادشاه والاگهر رسید تواچیان بهرام صولت به هرات فرستاده فرمان دادکه امیر علیشیر خودگرد محلات هرات برآمده از عساکر ظفرمآل هر که را یابد به اردو فرستد. امیرکبیر به موجب فرموده عمل نموده در آخر همان روز آن جماعت را با جمعی از امراء و لشکریان که مقارن از استراباد رسیده بودند روانهٔ اردوی اعلی گردانید.

قبل از وصول ایشان قراولان معسکر ظفرنشان خبر رسانیدند که بدیع‌الزمان میرزا به محاصرهٔ قلعه و حصار التفات ننموده به سرعت برق و باد بر سر معسکر ظفر بنیاد می‌آید. لاجرم اضطراب شهریار بادین و داد روی به ازدیاد نهاده در بحر بی‌پایان تفکر افتاد و فی‌الحقیقه اگر شاهزاده در آن شب به اردو می‌رسید کاربر شهریار جنگجو دشوار می‌گردید، نهایت ترک رعایت حرمت پدر راه صواب را بر وی بسته در حوالی اردو به عیش و عشرت نشست و تا دمیدن صبح به خواب و استراحت گذرانیده به هنگام بامداد با شجاع بیک و لشکریان روی به معسکر پدر نهاد و خاقان مظفر لوا به تسویهٔ صفوف و

---

۱. متن: «نشین».

تعبیهٔ لشکر پرداخته مبارزان را به معرکهٔ میدان گرم جولان می‌ساخت که مقارن آن سلطان میرزا که به سبب عصیان امیر خسرو شاه از حصار شادمان به امید امداد روی به درگاه پادشاه نیکو بنیاد نهاده بود با پانصد سوار به معسکر ظفر شعار پیوست. همچنین لشکری که امیر علیشیر به آستان شهریار کشورگیر فرستاده بود به اتفاق لشکر استراباد وارد گردیدند، و هنوز گرد آن سپاه از راه دور نشده بود که از جانب سبزوار فریدون حسین میرزا و امراء به ایلغار رسیده صف برکشیدند. بدیع الزمان میرزا و شجاع بیک به خلاف تصور خود چون کثرت و عدت سپاه ظفر خاصیت را دیدند انگشت تعجب به دندان گزیدند و به ناچار متوجه معرکهٔ میدان گردیدند و چون به ستیز و آویز آن دو لشکر خونریز علامت روز رستاخیز هویدا گردید و هر دو لشکر چون دو دریای پرشور و شر به یکدیگر ریختند نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایت شهریار عالی گهر وزیده بدیع‌الزمان میرزا با سپاه و لشکر به طرف کوهستان غور گریزان گردید و جمعی از امراء و لشکریان که طریق تعاقب ایشان پیموده بودند کاری نساخته باز گردیدند و در رکاب شهریار مظفرلوا رایت مراجعت به دارالسلطنهٔ هرات افراختند.

و هم در این سال از اولاد امجاد پادشاه نیکو نهاد ابوالحسن میرزا و کپک میرزا سر از دایرهٔ فرمان پدر پیچیده از آن سرور روی گردان شدند و آن حضرت از این جسارت و جرأت خبردار شده رایت عزیمت به جانب مرو که مقام طغیان ابوالحسن میرزا بود برافراخت. شاهزاده چون از توجه پدر بزرگوار خبردار شد در پس دیوار خجالت و انفعال خزیده حصاری گردید و لشکر ظفر شعار شهریار گردون اقتدار، حصار را دایره کردار در میان گرفتند. و چون [۳۱۴] امتداد ایام محاصره به چهارماه کشید ابوالحسن میرزا از در عجز وافتقار در آمده به پدر بزرگوار پیغام داد که اگر والد بزرگوار از سر تقصیر این بندهٔ شرمسار درگذرد و به مقر عز و شرف تشریف برد این بنده نیز بر سبیل تعجیل اطمینان یافته خود را به آستان بوس رساند. مرحمت شاهانه و عطوفت پدرانه مسئول شاهزاده را به عز قبول موصول ساخته رایت عزیمت به جانب مرغاب برافراخت.

و چون ابوالحسن میرزا از تنگنای محاصره رهایی یافت دیگر باره از در سرکشی در

آمده از راه ارسال رسل و رسایل در حدود ابیورد به کپک میرزا که مادهٔ هیجان سودای وی بود پیوست. چون این خبر در بابا خاکی به عرض شهریار عالی گهر رسید چون سالها بود که به عارضهٔ فالج گرفتار و مرکب سواری وی تخت روان بود به تخت روان در آمده به طرف ایشان روان شد. و شاهزادگان چون از توجه پدر خبر یافتند عنان گردانیده به جانب نسا شتافتند. چون شهریار نامدار بر فرار ایشان مطلع گردید مظفر حسین میرزا و ابن‌حسین میرزا و حیدر میرزا را با امیر محمد برندق به تعاقب ایشان فرمان داده رایت ظفر آیت نیز بر اثر شاهزادگان روان شد. برادران در حلوا چشمه به هم رسیده به قصد جان یکدیگر صف برکشیدند. مقارن آن رایت ظفرنشان شهریاری نیز از دنبال رسیده به معسکر شاهزادگان ملحق گردید. در آن اثنا چون بر انغار و جوانغار لشکر ظفر شعار که حیدر میرزا و ابن‌حسین میرزا بر ایشان سرکرده و سالار بودند به هم برآمده هزیمت اختیار نمودند و نزدیک به آن رسید که مظفر حسین میرزا که در قلب، دلجوئی لشکر می‌نمود بی‌جگرانه به وادی هزیمت روانه گردد شهریار نامدار با وجود ضعف بسیار از تخت روان برآمده بر سمند برق رفتار سوار روی به دفع فتنهٔ فرزندان غلطکار ابوالحسن میرزا و کپک میرزا نهاد. و چون چشم ایشان بر رایت ظفر آیت پدر بزرگوار افتاد ارکان ثبات و قرارشان تزلزل یافته گریزان هر یک به طرفی شتافتند.

و چون روزگاری بر این برآمد در سال نهصد و پنج دیگر باره سودای بیجای بدیع‌الزمان میرزا به جوش در آمد و در آن اوقات که شهریار نیکونهاد در استراباد بود از سیستان عزم تسخیر دارالسلطنهٔ هرات نمود و امیر ذوالنون ارغون نیز از زمین داور با سپاه و لشکر به معسکر شاهزاده پیوسته کمر به تسخیر آن کشور بستند. امیر علیشیر و جمعی از امراء که در هرات بودند از سنوح این خبر ابواب حیرت بر روی خود گشودند. و چون بدیع‌الزمان میرزا به اوبه رسید و امیر ذوالنون پیشتر با فوجی از لشکر متوجه هرات گردید مردم هرات چون او را تنها دیدند گمان ایشان آن شد که بدیع‌الزمان میرزا مراجعت نموده است و اگر امراء قدم جرأت از حصار بیرون گذارند ظن غالب آن است که امیر ذوالنون گرفتار گردد. مقارن آن محمد معصوم میرزا با سپاهی جنگجو از جانب

جیجکتو به هرات رسید و امیر محمد ولی بیک که از جملهٔ امراء بود به ورود وی مستظهر شده با دو سه هزار سوار جرار در رکاب شاهزادهٔ عالی مقدار از حصار بیرون رفت و به تعبیه لشکر و تسویهٔ صفوف مشغول بود که ناگاه بدیع‌الزمان میرزا باشیرشکاران بیشهٔ هیجا از دامن صحرا پیدا شده به امیرذوالنون پیوست و قراولان به هنگام کشیدن شیلان خبر قرب ورود جنود مسعود هرات را رسانیده امیر ذوالنون از سر خوان برخاست و با لشکری آراسته به استقبال شهریار شتافت و در نواحی النگ آبشن آن دو سپاه جلادت آئین به هم رسیده از سر خشم و کین دامن دشت را از خون یکدیگر رنگین ساختند. مقارن آن بدیع‌الزمان میرزا مرکب جلادت به میدان تاخته دست و دل مردم هرات را که گمان آمدن وی نداشتند از کاربرده گریزان ساخت و محمد معصوم میرزا و سید عبدالله میرزا منهزم و پریشان عنان توجه به صوب معسکر ظفر نشان شهریار جهان منعطف ساخته امراء به شهر در آمدند و دروازه‌ها را بسته بازوی جلادت به قلعه داری گشادند و بدیع‌الزمان میرزا حصار را مرکز وار در میان گرفته چون امید آن داشت که شهریان بی‌جنگ و جدل شهر را بسپارند سپاه را رخصت حرب نمی‌داد. و چون بعد از انقضای چهل روز خبر مراجعت رایت ظفر آیت سلطان حسین میرزا از استراباد در میان مردمان متواتر گردید امیر علیشیر کس نزد [۳۱۵] بدیع‌الزمان میرزا فرستاده شاهزاده را از مقابله و مقاتله با پدر تحذیر فرمود. بنابراین شاهزاده ترک محاصرهٔ هرات نموده از پل مالان به جانب مرغاب توجه فرمود. بعد از چهار روز موکب فیروز سلطان حسین میرزا وارد هرات گردیده چون خبر مراجعت شاهزاده از راه رعایت ادب و آداب به آن حضرت رسید حکومت بلخ را با توابع و لواحق به وی ارزانی داشته نام وی را در خطبه ردیف نام خود گردانید.

هم در این سال در میان محمد حسین میرزا و مظفر حسین میرزا به سببی از اسباب، کار به نزاع و جدال رسیده مظفر حسین میرزا سالک طریق هزیمت گردید. کپک میرزا نیز بعد از استماع این خبر مجال اقامت در مشهد معلی ندیده فرار بر قرار اختیار نمود و محمد حسین میرزا خراسان را خالی یافته از استراباد تا نیشابور به حیطهٔ ضبط و تسخیر

در آورد. چون خبر استیلای وی به عرض شهریار روزگار رسید عازم استراباد گردید. دراثنای راه مظفر حسین میرزا و امیر محمد برندق برلاس به کریاس گردون مماس رسیده منظور نظر عنایت و التفات گردیدند. و چون محمد حسین میرزا در استراباد از توجه پدر بزرگوار خبردار شد فرار بر قرار اختیارکرده موکب همایون بعد از قطع مراحل به استراباد رسید.

در خلال این احوال شهریار ستوده خصال امیرمحمد برندق را به استقبال کپک میرزا که احرام حریم جاه وجلال بسته بود فرستاد. امیر مشارالیه به شاهزاده ملحق شده به اتفاق متوجه اردوی همایون بودند که محمد حسین میرزا از مقامی که داشت ایلغار نموده خود را به کنار اردوی ایشان رسانید و بنابر آن که اکثر لشکر کپک میرزا در طلب جو و کاه به اطراف رفته بودند و معسکر شاهزاده از دلیران معرکهٔ فتح و ظفر خالی بود شاهزاده به ناچار به اتفاق امیر محمد فرار نمود و محمد حسین میرزا اردوی ایشان را غارت کرده رخت اقامت به جانب آب ترک کشید و کپک میرزا گریزان در سر پل سنگین خود را به موکب ظفر قرین رسانیده به شرف دستبوس فایز گردید. مقارن آن محمد حسین میرزا قاصدان زباندان با پیشکش فراوان به درگاه پدر والاشان فرستاده به حکم پدر دیگر باره به سلطنت استراباد رسید.

بعد از وقوع این قضایا رایات ظفر آیات به صوب درالسلطنهٔ هرات مرحله پیما شد و بعد از چندگاه پادشاه والاجاه بر طبق استدعای امیرخسرو شاه پادشاه بدخشان مقرر فرمود که بدیع‌الزمان میرزا با لشکر گران به جانب ترمدروان شود. شاهزاده با دوازده هزار سوار به صوب مقصد ایلغار نموده امیر وفادار را به طلب مدد و کمک به خدمت پدر بزرگوار ارسال فرمود. و چون حاکم ترمد امیر باقی به تقبیل عتبهٔ علیا سرافراز شده منظور نظر عاطفت گردید و در عرض راه خیر ورود وی به شاهزاده رسید امیر خسرو شاه نیز که کس به طلب وی فرستاده بود سر از ربقهٔ اطاعت پیچیده به اتفاق امیر ذوالنون عنان معاودت به جانب بلخ معطوف گردانید.

در خلال این احوال پادشاهان اوزبک که به تدریج مملکت ماوراءالنهر را از تصرف

اولاد میرزا سلطان ابوسعید برآورده هوای بلند پروازی در سرداشتند طمع در ملک خراسان کرده روی عزیمت به تسخیر آن گذاشتند و سلطان حسین میرزا با ضعف بیست سالهٔ مرض فالج به حکم ضرورت به قصد دفع فتنهٔ ایشان از مقر عزوشان به محفه بیرون رفت و چون به موضع باباالهی از توابع بادغیس نزول اجلال فرمود روزگار بی‌مروت درصدد استرداد دادهٔ خود درآمده در آخر روز شنبه شانزدهم ماه ذی‌الحجه سال **نهصد و یازده** بعد از غروب آفتاد در حوالی پل مالان که بر آب مرغاب بسته‌اند آفتاب حیاتش به مغرب ممات پیوست و سفینهٔ دولتش در آخر کار در دریای حادثات شکست. و بعد از چهار روز نعش محفوف به مغفرتش رانقل دارالسلطنهٔ هرات نموده در گنبدی که جهت مقبرهٔ خود در مدرسهٔ مشهوره ساخته بود مدفون ساختند. ایام حیاتش هفتاد و یک سال و مدت سلطنتش در تمام خراسان سی و هشت سال و چهار ماه بود و چنانچه گذشت در ایام سلطنت و پادشاهی مدت بیست سال به مرض فالج گرفتار بود [۳۱۶] و چون قدرت بر حرکت و سواری نداشت در سفر به محفه و تخت روان روان می‌شد و در حضر پیوسته چهار کس محفهٔ او را بر دوش گرفته به هر طرف می‌بردند. و چون پادشاهی عیاش کودک مزاج بود به عزم تماشا با تخت روان به کنار معرکه‌ها می‌رفت و به بازی کوچ[۱] وکبوتر و خروس میل تمام داشت و در سفرها قفسهای پرکبوتر و سایر اسباب ملاعبهٔ وی را همراه بر می‌داشتند.

بالجمله ازکنار آب آمویه تا دامغان به حیطهٔ ضبط وتسخیر در آورده روزگار دولتش به کام دل گذران بود. اما اولاد امجادش از ذکور چهارده نفر درکتب سیر به نظر رسید از آن جمله: فرخ حسین میرزا، شاه غریب میرزا، حیدر محمدمیرزا، محمد معصوم میرزا، ابراهیم حسین میرزا، محمد حسین میرزا، و ابوتراب میرزادر زمان حیات پدر به عالم باقی سفر اختیار کرده آنان که بعد از پدر از آن سرور به یادگار ماندند اسامی ایشان بدین تفصیل است: بدیع‌الزمان میرزا، مظفرحسین‌میرزا، کپک میرزا، ابن‌حسین میرزا، ابوالحسن میرزا، محمدقاسم میرزا، فریدون حسین میرزا، و اولاد اناث آن حضرت یازده

۱. کوچ = جغد، بوم (معین).

تن بوده‌اند.

القصه بعد از انتقال وارتحال آن پادشاه ستوده خصال، امراء و ارکان دولت چنان محلحت دیدند که بدیع‌الزمان میرزا من حیث‌الاستقلال پادشاه باشد اما بعضی از ایشان گفتند که از برای دفع مخالفت، اسم مظفر حسین میرزا را نیز در خطبه و سکه داخل کنند و در این باب قال و قیل به سرحد تطویل کشید. عاقبت به سبب اعتبار و اقتداری که خدیجه بیگی آغا ـ مادر مظفر حسین میرزا ـ داشت رای اخیر ترجیح یافت و هر دو شاهزاده بر تخت سلطنت نشستند و در روز جمعه در مسجد جامع هرات خطبه به نام هر دو خوانده شد و در یک سکه نام هر دو برادر را نقش کردند و ملک و مال و سایر اسباب سلطنت شهریار مبرور بالمناصفه در میان ایشان قسمت پذیرفت.

چون این خبر به شاهزادگان دیگر رسید همگی گفتند که اگر بدیع‌الزمان میرزا به تنهایی جانشین پدر بزرگوار می‌شد ما به تمامی اطاعت می‌کردیم اما چون مظفر حسین میرزا را با وی شریک ساخته‌اند بعد از این متابعت هیچیک بر ما لازم نیست و هر یک در مملکتی‌که در تصرف داشتند خطبه به نام خودخوانده رایت سلطنت بر افراشتند.

و چون یک سال از جلوس بدیع‌الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بر تخت سلطنت هرات بگذشت شیبک خان پادشاه اوزبک از ماوراءالنهر عازم خراسان گردید و چنانچه در طی وقایع زمان خان مذکور ایمائی به آن خواهد شد در محرم سال نهصد و سیزده با شاهزادگان جنگ کرده ایشان را منهزم گردانید و بدیع‌الزمان میرزا گریزان یک شب در حوالی شهر هرات پوشیده و پنهان بسر برده و روز دیگر به جانب قندهار سفر کرد و در آنجا چون فی‌الجمله اقتداری یافت لشکر به جانب ترشیز کشید و با امرای اوزبک مصاف داده بار دیگر منهزم گردید و چون به سبب استیلای پادشاهان اوزبک در خراسان مجال اقامتش نماند احرام حریم کعبهٔ اقبال بسته به آستان سپهر نشان خاقان سکندرشان آهنگ عراق ساز نمود و چون به شرف پای‌بوس برگزیدهٔ کردگار جلیل شاه اسماعیل ـ انارالله برهانه ـ مشرف گردید. شاه عالم پناه به نظر مرحمت در حال وی نگریسته مقرر فرمود که خدمتش را در شنب غازان تبریز منزل دادند و هر روز یک هزار دینار به جهت

اخراجات وی مقرر فرمودند و مدت هفت سال در تبریز به فراغ بال روزگار گذرانیده چون در سال نهصد و بیست سلطان سلیم قیصر روم به تبریز آمد او را مصحوب خود گردانیده به روم برد و در آنجا روزگارش بسر آمد. ومظفر حسین میرزا گریزان به استراباد شتافته در همان سال در آن دیار فرمان یافت. و سایر شاهزادگان در فترت خراسان و استیلای طایفهٔ اوزبک بعضی به قتل و بعضی به اجل طبیعی ناچیز گردیدند.

اما امیرنظام‌الدین علیشیر

که رکن رکین دولت شهریار ظفرلوا سلطان حسین میرزای بایقرا بودگرامی خلف امیر غیاث‌الدین کجکه‌ای است و اجداد وی در سلک مخصوصان امیرزاده عمر شیخ بن‌صاحبقران مغفور امیر تیمور انتظام داشته‌اند. خدمتش در ایام طفولیت در حینی که سلطان حسین میرزا در خدمت میرزا ابوالقاسم بسر می‌برده ملازم شبانه روزی میرزا بوده [۳۱۷] و بعد از واقعهٔ میرزا بابر که سلطان حسین میرزا از مشهد معلی رخت اقامت به مرو کشید امیر علیشیر در مشهد مقدس پای در دامن عزلت پیچیده به تحصیل کمال مشغول گردید و در زمان استیلای میرزا سلطان ابوسعید بر ولایت خراسان چند روزی در دارالسلطنهٔ هرات در ملازمت سلطان سعید اوقات گذرانید اما چون عنایتی دلخواه از پادشاه ندید رخت اقامت از خراسان به ماوراءالنهر کشید و در خانقاه خواجه فضل‌الله لیثی اکثر اوقات عمر عزیز را به مطالعهٔ مقاصد یقینی مصروف گردانید و در آن ایام که میرزاسلطان احمد بن میرزا سلطان ابوسعید بنابر استیلای سلطان حسین میرزا ترک خراسان گفته متوجه سمرقند شد امیر علیشیر به هرات آمد و در یکی از اعیاد خدمتش راشرف ملاقات سلطان حسین میرزا دست داده قصیدهٔ هلالیه به عرض رسانید و این معنی نخستین پلهٔ مسلم ترقیات وی گردیده روزبروز بر مدارج دولت و اقتدار مرتقی بود تاکارش به جائی رسید که محرم حریم قرب سلطان و مقدم امرای عالی‌شأن گردید و قرب سی و سه سال مجموع امراء و ارکان دولت و اکابر و اعالی و فضلا و شعرا و ندما و

ارباب استعداد در مقام اطاعت و انقیاد وی بودند و چنانچه ایمائی به آن شد بناهای خیرش در خراسان از حیز احصا تجاوز نمود و چون پیوسته علما و فضلا و شعرا و ارباب دانش و کمال را از موائد انعام عام خود محفوظ و بهره‌مند می‌داشت چندان کتب و رسایل و دواوین و تواریخ از نظم و نثر به اسم سامی او ساخته و پرداخته‌اند که زبان بیان از تعداد آن قاصر است. و در خدمت پادشاه پایهٔ جاهش به جائی رسیده بود که بدل منشور و فرمان به وی مکتوب صداقت عنوان به این عنوان می‌نوشتند که: جناب هدایت مآب عالی قباب، زبدهٔ ارباب دین و دولت، قدوهٔ اصحاب ملك و ملت، مؤسس‌الخیرات و موثق المبرات، رکن‌السلطنة، عمادالمملکة، اعتضادالدولة الخانی، مقرب الحضرة السلطانی، نظام‌الحق و الحقیقة والدین، امیرعلیشیر ضاعف‌الله توفیقه. و پایهٔ اقتدارش درمدارج اعتبار به جائی رسید که نوبتی خواجه مجدالدین نام شخصی که از جملهٔ ارباب مناصب آن زمان بود سلطان حسین میرزا را به ضیافت طلبیده پیشکشی نمایان کشید، و با آن که در آن زمان دستور نبود که چهار قب[1] شاهانه به امثال وی دهند قدردانیهای پادشاه بنا بر ظهور حسن خدمت، قامت قابلیتش را به تشریف مذکور مشرف گردانید و جناب خواجگی به قاعدهٔ جغتای نه جا زانو زد. و هم در آن مجلس بعد از ساعتی امیر علیشیر فرجی[2] خود را که چندان قدر و بها نداشت جهت خواجه فرستاد و خواجه بنابر رعایت احترام امیرکبیر آن را بر بالای چهار قب پادشاهی با آن که تا زانویش نبود پوشیده جهت امیرکبیر نه جا زانو زد.

بالجمله ولادت امیر علیشیر در سال هشتصد و چهل و چهار اتفاق افتاده بود و در آن سال که سلطان حسین میرزا از استراباد معاودت نموده به حوالی هرات رسید امیر علیشیر عازم استقبال آن حضرت گردید و بعد از قرب ورود موکب مسعود که محفهٔ پادشاه را به نزدیک رسانیدند خواجه شهاب‌الدین عبدالله بر محفهٔ پادشاه سبقت جسته شرف دستبوس امیرکبیر دریافت. خدمتش خواجه را در آغوش کشیده لوازم پرسش به تقدیم رسانید و هنوز از تفقد و دلجوئی فارغ نشده بود که حالتی غریب در خود مشاهده

۱. چارقب = نوعی از لباس پادشان وامرا (معین). ۲. فرجی = نوعی قبای بی‌بند گشاد (آنندراج).

نمود و از غایت اضطراب فرمود که ای خواجه! از احوال من غافل مباش! مقارن آن چون محفهٔ سلطان به نزدیک رسید پیاده شده متوجه ادراک شرف دستبوس سلطان گردید. و چون در آن وقت در پایش قوت رفتار نمانده بود یک دست بر دوش خواجه عبدالله و دست دیگر بر دوش مولانا جلال‌الدین قاسم خواند امیر انداخته خود را به محفهٔ پادشاه رسانید و شرف دستبوس دریافته چون قوت رفتار در پای نداشت همانجا بنشست و هرچند پادشاه به زبان لطف و احسان از وی احوال پرسید اصلاً جواب نتوانست گفت. عاقبت به فرمان پادشاه خدمتش را در محفه خوابانیده در همان شب به شهر بردند و بعد از ساعتی بنابر ظهور سکته فصد کردند و زیاده از پنج شش قطره خون [۳۱۸] در سیلان نیامد و در شب جمعه وی را به منزلش رسانیدند و روز جمعه تمامی اطبا بر بالین وی حاضر شده دیگر باره به احتیاط سکته فصدش کردند، فایده‌ای بر آن مترتب نگشته در روز یکشنبه از این مرحلهٔ دو در درگذشت. شعرای بلاغت شعار که پیوسته ریزه خوار خوان احسان او بودند تواریخ لطیف مشعر بر سال ارتحال امیر صاحب کمال در سلک نظم کشیدند. یکی از آن جمله این رباعی است که گفته‌اند، رباعیه:

آن میر بلند قدر عالی همت   **چون کرد از این جهان به جنت رحلت**
از سال وفات و جای او پرسیدم   **دادند جواب من که «جنت جنت» = ۹۰۶**

دیگری خوش طبعانه این تاریخ بی‌تکلفانه را گفته:

پنج حرفی بگفت و شد تسلیم   **الف و با و نا و تا و جیم**

و مصنفات و مؤلفات امیرکبیر بدین تفصیل است: خمسه و دیوان ترکی، مجالس النفایس، تحفة‌الملوک، دیوان فارسی، محبوب‌القلوب، خیرالابرار، حالات پهلوان محمد ابوسعید، فرهاد و شیرین، سد سکندری، لیلی و مجنون، منشآت ترکی، مفردات در فن معما، عروض ترکی، حالات سیدحسن اردشیر، خمسة المتحرین، نسایم‌المحبة.

ذکر مجملی از احوال شهادت مآل میرزا یادگار محمدبن میرزا سلطان محمدبن میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ بهادر

در طی واقعات زمان دولت شهریار شهید میرزا سلطان ابوسعید نگاشتهٔ خامهٔ اظهار شد که بعد از واقعهٔ سلطان سعید شهید امیر کبیر ابوالنصر امیرحسن بیک میرزا، یادگار محمد راکه در اردوی او بود قائم مقام سلطان ابوسعید گردانید. بنابراین چون شاهزاده بر تخت سلطنت متمکن گردید بسیاری از امراء و لشکریان جغتای که بعد از واقعهٔ سلطان سعید در مملکت آذربایجان گریزان و سرگردان می‌گشتند به خدمتش پیوستند و امیرکبیر در صدد انتظام مهام پادشاهی شاهزادهٔ والاگهر درآمده اسباب سلطنت او را مرتب ساخت و فوجی از سپاه کینه‌خواه تراکمهٔ آق قوینلو را به امداد و معاونت وی مأمور ساخته شاهزاده را به آئین و شان بی‌پایان به تسخیر خراسان روان نمود. و چون موکب ظفر بنیاد خدمتش به استراباد رسید سلطان حسین میرزای بایقراکه در آن اوان بر تخت سلطنت خراسان تمکن یافته بود از ورود شاهزاده به استراباد خبردار گردیده با جنود مسعود به مدافعهٔ وی توجه نمود و در نواحی در بند شغان ـ چنانچه در محل خود ایمائی به آن شد ـ بامیرزا یادگار محمد حرب در پیوسته خدمتش را گریزان گردانید.

و چون خبر شکست شاهزادهٔ دولت از کف داده به مسامع جلال امیرحسن بیک پیوست بیشتر از پیشتر خدمتش را به مال و لشکر مدد کرده دیگر باره به تسخیر خراسان فرستاد. و چون میرزا یادگار محمد به نواحی دارالسلطنهٔ هرات رسید در این نوبت جمعی از امرای سلطان حسین میرزا از خدمتش روی‌گردان شده به میرزا یادگار محمد پیوستند. از این رهگذر آن سرور را در هرات مجال اقامت نمانده رخت عزیمت به میمنه و فاریاب کشید و در غیبت آن حضرت میرزا یادگار محمد به عظمت و شوکت بی‌نهایت در محرم سال هشتصد و هفتاد و پنج وارد دارالسلطنهٔ هرات گردید. و چون عروس مملکت هر هفت کرده به آغوش مرام شاهزادهٔ شهادت سرانجام درآمد و از شش جهت صدای پنج نوبت سلطنت و اقتدار خود را در چهار رکن عالم به گوش هوش شنید شاهد

ملکداری و آئین شهریاری را سه طلاق بر گوشهٔ چادر بسته با دو مصاحب جانی که یکی از آن راح ریحانی و دیگری غرور سلطنت و جوانی بود مصاحبت اختیار نمود و از صباح تارواح و از بام تا شام با ساقی و ساغر و شاهدان خورشید منظر بسر می‌برد و از کید دشمن قوی غافل در باغ زاغان هرات که نمونهٔ روضات جنان بود از مواصلت شاهد جوانی چنان که افتد ودانی کام دل حاصل می‌کرد و اصلاً به انتظام مهام سلطنت نمی‌پرداخت و به هیچوجه نظر عاقبت‌بینی و مآل‌اندیشی بر روی روزگار خود نمی‌انداخت تا کار به جایی رسید [۳۱۹] که خاقان مظفر لوا سلطان حسین میرزا از بی‌خبریهای وی خبردار گردیده باهزار سوار از موضع بابا الهی از حدود مرغاب ایلغار نموده نیم‌شبی خود را به باغ زاغان رسانید و شاهزاده را مست مستان هم آغوش یکی از طاوسان بهشتی آن گلستان دیده خدمتش را از آن خواب غفلت بیدار گردانید. و چون آن مست بادهٔ بی‌خبری را چنان هشیارئی ـ که هرگز مباد ـ روی داد خصم قوی بازو زمانی با وی به زبان عتاب گفتگو کرده خدمتش را بعد از عتاب و خطاب به خوابگاه عدم فرستاد و به قتل وی نسل میرزا شاهرخ از مساحت خراسان برافتاد و سلطنت آن ولایت بر سلطان حسین میرزا قرار و استقرار یافت و مولانا کمال‌الدین عبدالواسع جبلی واقعهٔ شهادت شاهزادهٔ شهید را به این سیاق در سلک نظم کشید، نظم:

شد شهر صفر شهید و هم شهر صفر　　　از سال شهادتش دهد بازخبر[1]

هذا آخرالروضة السادسة من‌الریاض الثمانیة من هذا الکتاب المستطاب علی ید اقل‌الخلیفة بل لا شیيء فی‌الحقیقة ابن المرحوم المغفور میرزا عبدالغفار محمدرضاءالنجف آبادی الاصفهانی فی یوم‌السبت من شهر ربیع‌الاول سنة ۱۲۷۱.

---

۱. عبدالواسع جبلی تخمیناً در ۵۵۵ درگذشته (مقدمه دیوان، ص هفده) و ربطی به فوت یادگار محمد ندارد. وانگهی عبدالواسع جبلی لقب «کمال‌الدین» نداشته است. شاید مقصود مؤلف ما، کمال‌الدین عبدالواسع نظامی است که در اوایل جلوس سلطان حسین بایقرا همت بر تألیف وقایع و حالات او گماشت (رجوع شود به لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل کمال‌الدین).

روضهٔ هفتم

در بیان مجملی از احوال سلاطین تراکمه و اوزبکیه

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

چمن اول

در ذکر سلاطین تراکمه

مشعر بر دو قطعه:

قطعهٔ اول

در ذکر ملوک قراقویونلو که ایشان را «بارانی» خوانند

مدت سلطنت ایشان شصت و سه سال بوده. مبدأ این طبقه

قرایوسف بن قرامحمد بن بیرام خواجه

است که جدش بیرام خواجه درعهد سلطان شیخ حسین ایلکانی به کاردانی روشناس گردید و بعد از ارتحال سلطان بر موصل و سنجار و ارجیش به حیله و تلبیس سروری یافت. وچون نوبت سلطنت ایلکانیان به سلطان احمد بن سلطان اویس رسید و بیرام

خواجه در سال هفتصد و هشتاد و دو روانهٔ عالم باقی گردید پسرش قرامحمد در سلک امرای سلطان احمد انتظام یافت .رفته رفته در میان ترکمانان، رایت سروری برافراخت و صاحبقران زمان امیر تیمور گورکان در حینی که به عزم یورش سه ساله به ایران زمین آمد لشکرهای گران به استیصال قرامحمد روان نمود و ایل و الوس او را تاخته زن و فرزند و اهل و عیال او را عرضه نهب و غارت ساختند و قرامحمد به مقتضای من نجی برأسه فقد ربح از لشکر منصور گریزان پناه به کوهی بلند برده در آنجا متحصن گردید و هر روز در جائی و هر شب در مأوائی گریزان بسر می‌برد تا روزگارش به پایان رسید و سلطان احمد به نظر تربیت در قرایوسف نگریسته دختر او را در حبالهٔ نکاح خود درآورده سرداری الوس جغتای قراقویونلو را به او مسلم داشت و قرایوسف پیوسته در زمان دولت صاحبقران زمان با آن حضرت طریق یاغیگری و طغیان می‌سپرد تا وقتی‌که از بیم لشکر منصور گریزان به روم رفته به ایلدرم بایزید پیوست.

و چون لشکر ظفر پرگاله[1] دریورش هفت ساله به عزم رزم ایلدرم بایزید متوجه روم گردیده رایت منصور به قیصریه رسید قرایوسف از آن مرز و بوم گریزان خود را دیگر باره به عراق عرب رسانید و احشام ترکمان را جمع آورده درپایان هیت اقامت گزید.

مقارن آن سلطان احمد از بغداد به حله پیش سلطان طاهر پسر خود آمد و آقا فیروز نامی راکه مدار علیه دولت سلطان طاهر بود بگرفت و پسر از پدر متوهم گردیده به اتفاق جمعی از امرای پدر که از وی خائف بودند بنیاد یاغیگری نهاد و شب از جسر گذشته در طرف دیگر آب، ابواب مخالفت بر روی سلطان احمد گشاد. چون سلطان احمد از آن حال خبردار شد جسر ببرید و کنار آب را گرفته در مقابل پسر و امرای خود بنشست و کس نزد قرایوسف فرستاده او را به معاونت خود طلب داشت و قرایوسف به او پیوسته به اتفاق از آب بگذشتند و با لشکر سلطان طاهر از در جنگ درآمده شکست بر سپاه سلطان طاهر افتاد و سلطان طاهر در اثنای فرار به جوئی رسیده خواست که مرکب از آن جوی بجهاند، با اسب و اسلحه در آن جو افتاد و شعله حیاتش در آن آب فرونشست.

---

۱. پرگاله = پاره‌ای از هر چیز و وصله‌ای که بر جامه دوزند(معین).

و چون سلطان طاهر به جزای عقوق پدر به عالم دیگر سفر کرد و امراء و لشکریان که با او بودند متفرق و آواره گردیدند سلطان احمد از قرایوسف اندیشناک شد و روی به بغداد نهاد، و قرایوسف با لشکری که داشت ازحله به در بغداد آمده شهر را بگرفت. سلطان احمد را چون کاری ازدست برنیامد از بیم جان در چاهی پنهان گشت، و قراحسن نامی از هواخواهان وی از حال وی خبردا شده سلطان احمد را از آن چاه بیرون آورد و بر دوش گرفته قرب پنج فرسخ راه ببرد و بعد از قطع آن مسافت،گاوی تحصیل کرده سلطان احمد را بر آن سوار کرده خدمتش را به تکریت رسانید و در آنجا بعضی از امراء و لشکریانش که متفرق شده بودند به وی پیوستند و او از آنجا متوجه بلاد مصر و دیار شام گردید و قرایوسف، عراق عرب رابه حیطهٔ ضبط و تسخیر درآورده بر آن ولایت فرمانروا گردید. و بعداز مراجعت رایت ظفر آیت صاحبقرانی از دیار روم که امیرزاده ابابکر و امیرزاده رستم به موجب فرمان به تعمیر شهر بغداد و قلع و قمع ارباب فتنه و فساد رایت عزیمت به آن ولایت افراختند در پایان حله درکنار نهر الغنم به قرایوسف و سپاه بی‌کران وی رسیده حرب[۲] در پیوستند و با آن که لشکر منصور، عشر عشیر سپاه او نبودند مظفر و منصورگردید و قرایوسف با معدودی چند از مردم خود گریزان پناه به پادشاه مصر برد و عراق عرب به تصرف اولیای دولت قاهره درآمده امیرزاده ابابکر چنانچه در محل خود گزارش یافت به عمارت شهر بغداد مشغول شد.

بالجمله چون قرایوسف و سلطان احمد از صدمات لشکر منصور امیر تیمور پناه به سلطان فرج پادشاه مصر بردند و ایلچی سلطان فرج درحینی که صاحبقران دریا دل در کان کل جشن شاهانه ترتیب داده ابواب عیش و عشرت بر روی جهانیان گشاده بود به درگاه عالم پناه رسیده اطاعت وانقیاد او را به عرض رسانید آن حضرت مصحوب ایلچی مذکور به سلطان فرج پیغام داد که اگر در دعوی اطاعت و محبت ما صادقی سلطان احمد را بند کرده به درگاه ما فرست و قرایوسف را بند از بند جدا کن.

چون پیغام امیر تیمور به سلطان فرج حاکم مصر وشام رسید هردو را بگرفت وهر یک را در برجی از بروج قلعه بازداشت اما ابواب آمیزش و آمد وشد در میان ایشان باز بود

چنانچه در آن ایام قرایوسف را پسری به وجود آمده او را «پیربوداق» نام نهاد و سلطان احمد آن پسر را به فرزندی برداشت و به تعهد پسر و دایهٔ وی مشغول گشته ایشان را نزد خود نگاه داشت.

بالجمله در اثنای اختلاط روزی سلطان احمد به قرایوسف گفت که اگر دوستی تو با ما از صمیم قلب می‌بود مهمات به اینجا سرایت نمی‌کرد. قرایوسف نیز از سرعت غضب و حدت مزاج سلطان احمد شکایت در میان آورد. عاقبت به عهد و میثاق با یکدیگر قرار به آن دادند که اگر از ورطه خلاص شوند قصد یکدیگر نکنند و مدةالعمر با هم در مقام موافقت و اتحاد باشند و تبریز متعلق به قرایوسف و بغداد مخصوص به سلطان احمد بوده هیچیک متعرض مملکت دیگری نشوند. و مدتها روزگار ایشان در حبس و قید گذران بود تا خبر واقعهٔ امیر تیمور به ایشان رسید و خوف و بیم ایشان از رهگذر صاحبقران مغفور زایل گردید.

در آن ایام شبی قرایوسف در خواب دید که او را به مجلس صاحبقران مذکور حاضر ساختند وآن حضرت به دست خود انگشتری از انگشتریهای خود که در دست داشت بیرون آورده در انگشت او کرد. روز دیگر که قرایوسف صورت واقعه را با سلطان احمد در میان نهاد خدمتش در جواب گفت که تعبیر خواب تو آن است که بر قطری از اقطار ممالک صاحبقرانی پادشاه و فرمانروا خواهی شد.

در خلال این احوال خبر به مصر رسید که امیرالامرای دمشق حکام دیار شام را باخود متفق ساخته رایت عصیان و طغیان برافراخته است، ودیگری نیز از اعاظم آن دیار جمعی از سپاهیان را با خود یار گردانیده دم از استقلال و اقتدار می‌زند و سلطان مصر به صوابدید ارباب دانش و دید، چنان مصلحت دید که سلطان احمد جلایر و قرایوسف ترکمان را از حبس بیرون آورده تربیت نماید تا به هنگام کار به ناخن جرأت و جلادت ایشان گرهی از کار دولت گشاید. لاجرم سلطان فرج هر دو را طلب داشته به صنوف نوازش و دلجوئی رایت اقتدار ایشان را برافراشت و مقرر چنان شد که هرکدام از ایشان با پانصد سوار ملازم جدید، مرسوم و علوفه و مایحتاج خود را از سر کار سلطان مصر

بستانند. و چون مایحتاج هزار کس از اسب و اسلحه و زر نقد به هردو سردار رسید سلطان احمد بنا بر آن که از مردم کار آمدنی کسی با خود همراه نداشت خزانهٔ سلطان مصر را به خربندگان و شاگرد پیشگان که همراه وی بودند قسمت نمود، وآن جماعت بعضی به نوکری اهل مصر و بعضی به حرفت و پیشه‌وری مشغول گشتند. اما قرایوسف پانصد مرد را چنانچه دلخواه او بود اسب و جامه و جبه و زر داده ملازم و مرتب نمود و پس از آن مجموع مردم خود را به نظر سلطان مصر رسانیده معروض گردانید که از احشام ترکمان و سایر سپاهیان جواناجلد در مصر هستند که شایستگی ملازمت شهریار دارند اگر فرمان والا به ملازمت ایشان نافذ گردد هر آیینه به کار دولت پادشاه خواهند آمد. سلطان فرج به جان ممنون شده[۳] تمامی ایشان را با اسب و زر و جامه مرفه وآسوده خاطر گردانید و هر روز که قرایوسف سوار می‌شد جمعی کثیر در کمال آراستگی ملازم رکاب او می‌بودند و رفته رفته بر کثرت و شوکت ایشان می‌افزود تا کار به جائی رسید که از هیبت و شکوه تراکمه مردم مصر خائف و هراسان گردیدند و سلطان مصر از انتظام احوال قرایوسف که روز به روز سمت ازدیاد می‌پذیرفت غریق بحر حیرت وتأسف می‌بود تا روزی هوای چوگان بازی در سرش پدید آمده با امراء و خواص خود به میدان رفت و با خاصان و مقربان آغاز اسب تازی و چوگان بازی نمود.

مقارن آن قرایوسف با طایفه‌ای از ملازمان خود از جانبی نمایان شده مرکب جرأت به میدان تاختند و خود را مشغول چوگان بازی و اسب تازی ساختند. پادشاه و امرای مصر چون بی‌باکی و چالاکی ایشان را دیدند آن جرأت و دلیری را از قرایوسف و تابعان وی نپسندیدند و به اندیشهٔ آن که شاید فی‌الجمله آن جماعت بی ادب را از بادپای غرور فرود آورند فرمان دادند که ترکمانان از مرکبان پیاده شده عرصهٔ میدان را از ریگ وسنگریزه بپردازند. این معنی برایشان گران آمده چندان که امرای مصر گفتند ایشان نشنیدند. و چون مبالغه امراء از حد درگذشت قرایوسف را به خاطر رسید که مگر قصد گرفتن او دارند. بنابراین سواره به نزدیک سلطان فرج آمد وگفت که ما مردم غریب به این ولایت آمدیم وپادشاه دربارهٔ ما عنایت و عاطفت فرمود و مانیز به لوازم بندگی و

دعاگوئی قیام نمودیم اکنون به رخصت پادشاه به وطن خود می‌رویم و بعد از این هرجا که هستیم دعاگوی پادشاهیم. و بعد از تقریر این سخنان عنان بازگردانیده از میدان بیرون رفت و ترکمانان نیز مرکب تاخته از دنبال وی روان شدند و چون به منازل خود رسیدند اهل و عیال خود را برگرفته متوجه دیار شام گردیدند.

بعد از رفتن ایشان امرای مصر به عرض سلطان فرج رسانیدند که چون رفتن این جماعت بی‌رخصت، نقص تمام به دولت سلطان دارد اگر مصلحت باشد جمعی را به تعاقب ایشان روانه داریم تا ایشان را بازگردانند. سلطان مصر فرمود که این طایفه متهور و بی باکند و دست از جان شیرین خود شسته‌اند از دنبال ایشان رفتن از هیچ راه مناسب نمی‌نماید و مقرون به مصلحت وقت نیست، بگذارید که به هرجا که خواهند بروند.

و قرایوسف ترکمانان خود را برداشته فدائی‌وار قدم در راه گذاشت و از حدود مصر تا کنار فرات او را با مستحفظان طرق و امرای سرحدها و کوتوالان قلاع که بر سر راه تراکمه می‌آمدند صدوهشتاد مصاف روی داد که به حسب اتفاق در تمام آن معارک بر مخالفان فایق آمد و ترکمانان در آن راه هرچه می‌یافتند غارت می‌کردند تا به دیار بکر رسیدند و میان قرایوسف و ملک شمس‌الدین حاکم اخلاط و بتلیس موافقتی تمام روی نمود و قرایوسف دختر خود را به وی داد. و بنابر آن که فی‌مابین ملک شمس‌الدین مذکور و ملک عزالدین حاکم وان و وسطان نقاری تمام بود قرایوسف را بر آن داشت که لشکر به وان و وسطان کشید و احمال و اثقال و دواب و مواشی و اموال و اخیال ملک عزالدین و مردم آن ولایت را عرضهٔ نهب وغارت گردانید.

و چون خبر مراجعت قرایوسف از دیار مصر انتشار یافت ابنای اعمام و خویشان وی خبردار شده با ایل و الوس ترکمان به خدمتش پیوستند و نخست قلعه اونیک[1] را به حیطهٔ ضبط وتسخیر در آورد و در زمستان آن سال در حدود اران قشلاق کرد.

اما احوال سلطان احمد جلایر چنان بود که بعد از رفتن قرایوسف، مصریان را بر وی

---

۱. اونیک قلعهٔ استواری است در حوالی یکی از سرچشمه‌های ارس در هشت فرسخی ارز روم (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۱۲٦).

اعتماد نماند و چون سلطان احمد نمی‌توانست که به طریق قرایوسف آن راه دور و دراز را به قدم جرأت و جلادت قطع نماید لاجرم در زی درویشان و اهل فقر درآمده نمدپوش با معدودی چند از مصر بیرون آمد و روی توجه به شام نهاده مراحل می‌پیمود تا به دیار بکر رسید و از آنجا رخت اقامت به حله کشیده در گوشه‌ای بنشست و مردم اراذل و اوباش به خدمتش راه برده آمد و شد بنیاد نهادند و آوازهٔ وصول سلطان احمد در عراق عرب وعجم [٤] شیوع یافت و دولت خواجه ایناق حاکم دارالسلام را از کثرت اراجیف ورود سلطان احمد در بغداد مجال اقامت نمانده دست از حکومت بغداد کشیده به میرزا عمربن میرزا میرانشاه پیوست وسلطان احمد بعد از یک هفته به بغداد آمده بر سریر سلطنت بنشست.

ذکر اسباب توجه امیر قرایوسف به حرب میرزا ابابکر بن میرزا میرانشاه و وقوع محاربه فی‌مابین ایشان و فیروزی یافتن قرایوسف ترکمان

چون امیر مشارالیه قلعهٔ اونیک را به حیطهٔ ضبط و تسخیر در آورد و خبر تسلط واقتدار وی به میرزا ابابکر رسید متوجه دفع فتنهٔ وی گردید. قرایوسف بعد ازاستماع این خبر سرداران تراکمه را طلب داشته با ایشان بر سبیل مشورت گفت که صلاح کار روزگار ما در آن است که سلوک طریق آباء و اجداد خویش پیش گیریم و تابستان در ییلاق اله تاق و زمستان در قشلاق دیار بکر بسر بریم و کنار فرات و ممالکی که به ییلاق و قشلاق ما نزدیک است مضبوط ساخته به دستور پدران با مردم و رعایای آن دیار روزگار گذرانیم و اکنون که لشکر جغتای عزم رزم ما جزم کرده‌اند چون جمعی از مردم ما در این نزدیکی جمع آمده‌اند و هنوز قرار و استقراری که به کار آید پیدا نکرده‌اند ما را با ایشان یارای قتال و جدال نیست صلاح در آن است که به دیار بکر رویم چه یاران و متعلقان ما در دیار بکر بسیارند، همین که خبر ورود ما بشنوند بلا توقف نزد ما جمع آیند و روزگار ما در آنجا به خوشدلی و سرور گذران باشد.

امراء و سرداران تراکمه جواب دادند که اگر امراء و نوینیان که صاحبقران زمان به ضبط مملکت اران و آذربایجان تعیین نموده بود در قید حیات می‌بودند چنانچه امیر فرمود مقابله و مقاتله با ایشان مصلحت نبود، اکنون که از آن امرای صاحب وجود کسی نمانده و میرزاابابکر طایفه‌ای از اراذل و اوباش را تربیت فرموده و صاحب اختیار دولت خود گردانیده بیمی از ایشان نیست واگر چه میرزاابابکر خود شاه و شاهزاده و شجاع و دلیر است اما بیشتر اوقات وی صرف لهو و لعب و حرکات ناشایست می‌شود والحال جمعی که در ظل رایت فتح آیت حضرت امیر جمع آمده‌اند مردم کار دیده وگرم و سرد روزگار چشیده‌اند و آرزو دارند که در دفع مخالفان، مردانه پای ثبات و قرار بیفشرند وآنچه لازمهٔ جرأت و دلیری و وظیفه مردی و مردانگی باشد به تقدیم رسانند و مانیز تا جان در تن داشته باشیم از مخالفان روی گردان نخواهیم شد و عار فرار اختیار نخواهیم کرد و اگر خدا ناکرده مهم بر وجه دیگر روی نماید، باری بذل جهد خودکرده وآنچه در عالم حقیقت بر ما واجب بوده به تقدیم رسانیده باشیم.

قرایوسف از سخنان امراء و سرداران ترکمان قویدل و خوشحال و خندان شده ایشان را مستمال و امیدوار گردانید و از روی فراغ بال روی به استیصال دشمن نهاد و روز اول که فی‌مابین فریقین ملاقات اتفاق افتاد لشکر جغتای به رسم و عادت خویش جرأت و جلادت پیش گرفتند و ترکمانان نیز پای ثبات فشرده دل از جای نبردند و قرایوسف به نفس خویش کوششهای مردانه پیش گرفته یک تنه بر صف اعداء تاختن آورد. مقارن آن شش تن از پیادگان لشکر جغتای از طرف دست راست و شش نفر از طرف دیگر وی درآمده به هر دو دست در وی آویختند که وی را از اسب به زیر کشیده او را از پای درآورند، و او در اثنای ستیز به ضرب تازیانه و مهمیز، مرکب راگرم رفتار گردانیده خود را از آن ورطه رهانید.

روز دیگر لشکر جغتای وسپاه تراکمه صف آرای شدند سپاهیان لشکر میرزا ابابکر چند نوبت بر لشکر تراکمه تاخته کار را بر ترکمانان دشوار ساختند و نزدیک به آن رسید که طریق فرار اختیار نمایند اما به اظهار تجلد، خود را نگاه داشته تا هنگام شام با ایشان

رایت مقاومت افراشتند و در صبح روز سیم ترکمانان دل از جان برداشته به هیئت اجتماعی روی به میدان نهاده داد مردی و مردانگی دادند و در آن روز میرزا ابابکر توهمی بیجا به خود راه داده مانند روزهای پیش به اشتعال [۵] نیران قتال و جدال اشتغال ننمود.

مقارن آن قرایوسف به کنار میدان تاخته آواز بر کشید که تا چند به سبب معادات ما دو تن، تن‌ها بی سر و سرها بی‌افسر گردد و خونهای ناحق ریخته آید؟ چرا ما هردو با یکدیگر از در محاربه و مقاتله در نیائیم تا هر که را ظفر باشد مالک ملک ومال گردد و مردم بی‌گناه از طرفین مرفه و آسوده از رنج و محنت خلاص شوند. و با آن که میرزا ابابکر به کرات این کلمات استماع نمود اصلاً از جای خود حرکت نفرمود ودراثنای گیر و دار، ملک و مال و جاه و جلال و سلطنت و پادشاهی را گذاشته طریق فرار پیمود و قرایوسف قرین فتح و نصرت عازم تبریز شد.

در اثنای راه خواجه سیدی محمد کججی به طریق استعجال به استقبال قرایوسف آمده چون به اردوی وی رسید و قرایوسف از ورود وی خبر دار گردید کرامات شیخ‌زاده پدر وی را به خاطر گذرانیده تا در بارگاه به استقبال وی شتافت و خدمتش را به اعزاز واحترام به مجلس در آورده بر خود مقدم جای داد و زبان عطوفت به دلجوئی و پرسش و تفتیش حال مردم شهر و خرابی و آبادانی تبریز گشاد و خواجهٔ بزرگ‌منش شمه‌ای از نوایب دوران و حوادث زمان که در آن اوان به تبریز و تبریزیان رسیده بود به کلک بلاغت بر صحیفهٔ بیان نگاشت و در ضمن آن حکایات به تقریبات قرایوسف را به توجه جانب تبریز ترغیب و تحریص تمام نمود. قرایوسف در جواب گفت که من با خود عهد کرده‌ام که با اولاد و احفاد صاحبقران مغفور امیر تیمور از در معادات در نیایم و آنچه از من نسبت به میرزا ابابکر روی نمود به سبب لجاج و عناد وی بود و مرا به سلطنت و ملکداری کاری نیست و بر سر ترکمانی خود خواهم رفت. عاقبت شیخ زاده به حسن تقریر نوعی نمود که قرایوسف جمعی را به حفظ و حراست تبریز تعیین و مقرر فرمود تا نشانی به این مضمون نوشتند که: چون خواجه سیدی محمد وارد تبریز گردد باید که هیچ

آفریده از حکام و داروغگان از صوابدید او بیرون نروند و اونیز نگذارد که بر هیچ آفریده ظلم و زیادتی واقع شود.

وچون شیخ‌زاده به تبریز خشنود و شادان بازگردید قرایوسف در حوالی مرند قشلاق کرد و امیر بسطام از اردبیل به وی پیوسته منصب امیرالامرائی یافت، و همچنین حکام و سرداران و حافظان ثغور به درگاه وی تقرب جستند و رایت اقتدار وی سر به فلک دوار کشیده بساط عدل و احسان مبسوط گردانید.

و چون میرزا ابابکر بعد از فرار به فکر انتقام افتاد از ولایت همدان و در جزین و قزوین و سایر ولایات لشکری بی‌شمار جمع آورده با میرزا میرانشاه در اوایل فصل بهار متوجه تبریز شد. و چون قرایوسف در مراغه از توجه شاهزاده خبردار گردید امرای عراق را که در خدمت وی می‌بودند نزد خود طلب نمود و به رفق و ملایمت با ایشان سخن در پیوست و گفت که من از قوم ترکمانم و ییلاق و قشلاق من اله‌تاق و دیاربکر و ساحل فرات است و تخت سلطنت به ما نسبتی ندارد و آن که امروز روی توجه به ما آورده ـ یعنی میرزا ابابکر ـ نبیرهٔ حضرت صاحبقرانی است و حقوق نعم آن حضرت و اولاد او در ذمت شما ثابت است بنابراین اگر شما را میلی به جانب او باشد استبعادی ندارد و من به هیچوجه بدین جهت از شما نمی‌رنجم و شما همه دوست و برادر یکدیگرید و من می‌خواهم که به حالت اصلی خود بازگردم اکنون اختیار با شما است اگر خواهید به امیر زادهٔ خود ملحق شوید.

امرای عراق چون این سخنان شنیدند به اتفاق آواز برکشیدند که این چه حکایت است و چه احتمال دارد که تا ما زنده باشیم دست از دامن تو برداریم و قدمی از دایرهٔ اطاعت و فرمان تو بیرون گذاریم. خاطر از رهگذر ما عراقیان پیش از دیگران جمع فرمای که ما پیش از همه به حرب اقدام می‌نمائیم و پیش از دیگران جان فدا می‌کنیم و آنچه بر زبان فرخنده بیان گذشت که حقوق صاحبقران و برادران میرزا ابابکر برذمت ما بسیار است اگر چه راست است اما میرزاعمر برادر خودرا که صاحبقران مبرور امیرتیمور با چندین مال و خواسته و لشکرهای آراسته در این ولایت گذاشته بود از مملکت بیرون

کرده و امرای بزرگ را به قتل آورده و زنان [٦] امراء و لشکریان را چنانچه به کرات استماع نموده‌اند به اراذل و اوباش بخشید و بجز ظلم و فسق اثری بر وجود او مترتب نمی‌گردد وآنان راکه به مرتبهٔ امارت رسانیده و در مقابل ما آورده جمعی‌اند که هرگز در هیچ‌جا حسابی نبوده‌اند و آئین و رسم جنگ نمی‌دانند. آنگاه صدق قول خود را به سوگندان عظیم مؤکد گردانیده موافقت خود را از دل و جان به درجهٔ ثبوت رسانیدند.

قرایوسف به سبب یکجهتی و اتفاق امرای عراق خوشدل و شادان گردیده از سر وثوق و استظهار تمام به تهیهٔ اسباب حرب قیام نمود و با امرای عظام و کلانتران احشام، رایت توجه به حرب میرزا ابابکر برافراشت و در شنب غازان نزول نموده جوانقار و برانقار و قول[1] مرتب داشت و از مردم شهر و ولایات، حشری انبوه فراهم آورده روی به راه گذاشت. و چون فریقین در بیست و ششم شهر ذیقعدهٔ سنهٔ عشر و ثمان مائه به یکدیگر رسیدند قرایوسف به تصور آن که میرزا ابابکر با جوانان کاری خود بر قول لشکر او خواهد تاخت از موقف خود زایل شده به قوشون دیگر پیوست که اگر قول را به مدد و کومک احتیاج شود از روی بصیرت به امداد ایشان پردازد ،و میرزا ابابکر خود متعرض قول نشد و با فوجی از بهادران نامی عنان به صوب برانغار خصم که ضبط آن به عهده امیر تیزک و برادرش یادگار شاه بود معطوف گردانید و ایشان پای ثبات و قرار استوار داشته جنگهای عظیم کردند و خلقی بسیار از طرفین کشته و زخمدار گردیدند. عاقبت شکست بر تیزک افتاده روی به وادی فرار نهاد و میرزا ابابکر طریق تعاقب ایشان پیش گرفته بر اثر لشکر بر انغار می‌تاخت تا به ایشان رسید و لشکریان تیزک را به قتل آورده سرش را بر نیزه کردند، و امیر بسطام و سایر امراء که سردار جوانغار لشکر قرایوسف بودند در زمان غیبت میرزا ابابکر بر برانقار سپاه او حمله آورده فی‌الحال از جای برگرفتند. و مردم جونی قربانی که در آن نزدیکی از امیرزاده خلیل سلطان روی

---

۱. برانقار طرف دست راست لشکر، جوانقار طرف دست چپ سپاه و قول قلب لشکر در میدان کارزار است (لغت نامهٔ دهخدا). لازم به ذکر است که در مواضع مختلف این کتاب جوانقار و برانغار به هر دو صورت با غین و قاف آمده که به همین صورت چاپ شد.

گردان شده به عراق آمده بودند و میرزا ابابکر امرای ایشان را با خود متفق ساخته قرب پنج هزار کس از ایشان را با خود همراه آورده بود چون حال بدین منوال دیدند رخت اقامت به بادیهٔ فرار کشیدند و فوجی از بهادران تراکمه متوجه قول میرزا ابابکر شده نیران محاربه را مشتعل گردانیدند و امیر بسطام و سایر امرای عراق از قفای قول در آمده قلب سپاه که محل قرار و استقرار میرزامیرانشاه بود شکست یافت و مردمان به هر طرف متفرق و گریزان گردیدند.

در اثنای این حال یکی از ممالیک سران سپاه قرایوسف به میرزا میرانشاه رسیده نشناخته و نادانسته به زخم کاری شاهزاده را از مرکب بینداخت و فی الحال سر آن سرور را از مرکب تن پیاده ساخته به نظر قرایوسف رسانید و به جلد و و جایزهٔ آن کار نمایان که نادانسته از وی به صدر ظهور رسید روح خبیثش از زندان تن آزاد گردید. و چون در اردوی شاهزاده کسی نماند و خدمتش که به تعاقب تیزک روان شده بود بعد از سه ساعت به معسکر خود رسید و چون از عسکر خود اثر ندید ناچار از عقب گریختگان با سیصد تن که همراه داشت روان گردید و قرایوسف به فتح و ظفر اختصاص یافته فرمان داد که هیچکس از عقب شاهزاده نرود و در آن فتح نمایان، مال و اسباب فراوان و غنیمت بی پایان به دست ترکمانان افتاد. از آن جمله هزار پوستین سمور بود که ترکمانان آن را به بهای اندک و قیمت کم فروختند. و به فرمان قرایوسف اسیران آن معرکه را آزاد کرده رخصت مراجعت به منازل خود دادند. و همچنین به فرمان وی آنچه هر کس از ترکمانان به غنیمت گرفته بودند با نوید عنایات دیگر مخصوص خود شناختند.

و چون اسباب سلطنت و شهریاری بیرون از اندازه نصیب قرایوسف گردید خاطر برپادشاهی قرارداد و دل بر ملکداری و سلطنت نهاد و شاه و سپاه متوجه ییلاق الەتاق گردیده چون به آنجا رسیدند قرایوسف به تجدید، پرتو التفات بر تربیت و عنایت امیر بسطام که در آن معرکه دادمردی و مردانگی داده بود انداخت و پس از آن در باب خطبه وسکه انجمنها ساخت و با امراء مشورت نمود. و چون قرارداد خاطر وی آن بود که فرزند خود پیر بوداق را بر تخت سلطنت نشاند و از دور و نزدیک شرم می‌داشت

رسولان با فتحنامه‌ها و نفایس و طرایف غنایم اردوی [۷] میرزا ابابکر به نزد ملوک و سلاطین اطراف روان نمود و از جملهٔ سلاطین یکی سلطان احمد جلایر بود که در زندان مصر پیر بوداق پسر قرایوسف را به فرزندی برداشته بود و بنابر آن که رضای وی را در سلطنت پیر بوداق لازم می‌شمرد یکی از معتمدان را با انواع تحف و هدایای شاهانه به نزد سلطان احمد مذکور به دارالسلام بغداد فرستاد و پیر بوداق نیز معتمدی دیگر را از قبل خود با نامه و پیشکش همسفر ایلچی پدر گردانید. و چون فرستادگان پدر و پسر به بغداد رسیدند به صنوف نوازش و انعام کمر و افسر سرافراز گردیدند و سلطان احمد جواب مکتوب پیر بوداق را بر وجه مرغوب نوشته او را به تجدید فرزند نامید و جهت او چتر سلطنت و سایر اسباب پادشاهی مصحوب یکی از ملازمان خاص خود روان گردانید.

ذکر جلوس پیر بوداق خان بن قرایوسف ترکمان بر تخت سلطنت

چون فرستادگان پدر و پسر از صحبت ایلچی سلطان احمد بازگشتند و توجه سلطان دربارهٔ پیر بوداق به وضوح پیوست قرایوسف در باب سلطنت فرزند به همان تمسک جسته او را بر تخت سلطنت متمکن گردانید و هیبت سلطنت و پادشاهی پیر بوداق را به اقطار آفاق رسانید و در جمیع ممالک متعلقه به خود خطبه و سکه به نام پیر بوداق موشح ساخت و فرمان داد که منشیان، اسم پیر بوداق را در مناشیر و احکام به این سیاق نوشتند که: پیر بوداق بن ابوالنصر یوسف بهادر سوزمیرز. هرگاه پیر بوداق خان به مجلس پدر می‌آمد قرایوسف دست او را گرفته برتخت زر جای می‌داد و خود در پائین تخت به دو زانوی ادب نشسته ابواب انجام مهام بر روی خاص وعام می‌گشاد هر کس را پسری یا برادری بود در سلک ملازمان وی منتظم گردانید و هر جا مملکتی و ولایتی مانده بود که خود رقم اختصاص برآن نکشیده بود به دیوان پیر بوداق خان منسوب فرمود. و چون خدمتش حسن صورت را با پاکی سیرت جمع آورده در ایام دولت چند روزه ابواب عدل

و احسان بر روی مردمان مفتوح داشت و در حلم و کم آزاری و بردباری کوشیده به هیچکس اذیتی و ضرری نرسانید بنابر اتصاف وی به صفات پسندیده پادشاهان شروان و ملوک گیلان وسلاطین گرجستان و حکام کردستان و سروران حصن کیف و ماردین ایلچیان به درگاه پیر بوداق خان روان کرده پیشکشهای نمایان فرستادند و به جلوس وی اظهار مسرت و شادمانی نموده زبان به تهنیت سلطنت وی گشادند.

و چون مژدهٔ جلوس پیربوداق به اطراف آفاق رسید قرایوسف به تجدید قاصدی نزد سلطان احمد فرستاده پیغام داد که بنابر آن که آن حضرت پیربوداق را به تازگی فرزند خواند وبرای او چتر شاهی و سایر تجملات پادشاهی فرستاد ما نیز به موجب فرمان واجب الاذعان حکومت مملکت آذربایجان را به او مفوض داشتیم و خود در مقام لشکرکشی و تدبیر امور ملک و رفع شر معاندان، کمر خدمت بسته پادشاهی را به او گذاشتیم.

بالجمله چون قرایوسف فرزند ارجمند را بر تخت سلطنت متمکن ساخت رایت توجه به نظم و نسق مملکت افراخت و امیر بسطام را بعد از انهزام میرزا ابابکر به حکومت عراق فرستاد و او بدانجا رفته قلعهٔ سلطانیه را از گماشتگان میرزا ابابکر انتزاع نمود و بعد از تسخیر آنجا دارالملک قزوین و قلعهٔ شهریار و همدان و درجزین را به تحت تصرف در آورد و بعد از ضبط ممالک مذکوره بر حسب فرمان روی توجه به ضبط ایل و الوسات نهاد و ایل و حشم بسیار نزد او جمع آمدند.

دیگر از جمله وقایع آن که بابا حاجی که از امرای بزرگ میرزا ابابکر بود از معرکهٔ حرب قرایوسف فرار نموده به قلعهٔ گاورود تحصن جسته بر حصانت و متانت آن افزود و با آن که امیر قرایوسف منکر محاصرهٔ حصار و قلعه‌گیری بود و مکرر می‌فرمود که عاقل چگونه قلعه‌گیری اختیار کند «که پیوسته تیر قلعه‌دار به دل آید و از آن قلعه‌گیر به گل» یکی از امرای ترکمان ـ بوصانامی ـ را به محاصرهٔ قلعهٔ گاورود مأمور فرمود. و چون تراکمه، نابلد طریق قلعه‌گیری و نصب عراده و منجنیق و غیر آن بودند و بعد از آن که بوصا و لشکریان وی به محاصره حصار گاورود پرداختند هر روز جمعی از ایشان همراه

بوصا به کنار خندق تاخته تیری چند می‌انداختند و از قلعه‌گیری به همین اکتفا کرده رایت مراجعت می‌افراختند. تا روزی از شست قضا تیری [۸] برروی بوصا آمده مجروح گشت و به همان جراحت درگذشت. چون خبر کشته شدن بوصا به امیر قرایوسف رسید انگشت تأسف به دندان گزیده متوجه به پای حصار گردید و چون حصانت و متانت قلعه را به نظر درآورد از محاصره پشیمان گردیده عنان به صوب مراجعت معطوف گردانید.

دیگر از وقایع آن زمان ارتفاع و انخفاض کوکب بخت قاضی عمادالدین قاضی تبریز بود.

مفصل این مجمل آن که قاضی مذکور که از اعیان نخجوان و به مزید عقل وکیاست سرآمد ابنای زمان بود به فرمان سلطان احمد جلایر قلعهٔ النجق راکه خراب و ویران بود تعمیر نمود و در اندک زمانی به حلیهٔ عمارت و آبادانی درآورده سرداران و کلانتران ولایات و محال نزدیک به قلعه را خانه کوچ به قلعه درآورد و چون سلطان احمد از تبریز به بغداد رفت و در تبریز حاکمی صاحب وجود نبود قاضی ابواب استقلال و استبداد بر روی مردم آن دیار گشاد و بنابرآن که قرایوسف منکر قلعه‌گیری و جنگ حصار بود و به یقین می‌دانست که استخلاص قلعهٔ النجق به هیچوجه متصور نیست به مقتضای مصلحت وقت نشانی مشتمل بر امضای حکومت قاضی در قلم آورده به نزد وی فرستاد و حکومت محال قریبه به قلعه را به قاضی مذکور و ولایات دوردست را به پسر خود ارزانی داشت. و چون قاضی قدم بر ذروهٔ اقتدار نهاده کار اختیار وی بالاگرفت تمام مردم تومان نخجوان فرمان اورا مطاع شمردند و هر براتی که به جائی نوشت به طوع و رغبت مهم سازی کردند و از این راه در اندک زمانی مال فراوان جمع آورده هوای سروری در دماغ او پیچیده خود را به تخت و تاج محتاج دید و به مشورت برادران خود جمعی از ترکان و ترکمانان راکه در آن حوالی جا و مکان داشتند خانه کوچ به قلعه درآورده به قصد جان خود آغاز تربیت کرد و یک طرف قلعه را به ایشان سپرده مرسوم و علوفه ومایحتاج ایشان را بر وجه دلخواه مرتب و مقرر گردانید. و چون مدتی بر این بگذشت و ترکان دیدند که ارکان دولت و اعیان حضرت قاضی به تمامی تاجیکند و هیچیک از ایشان را در

ملک و مال مدخلی نیست و حسد در کانون خاطر ایشان فروزان گشت با یکدیگر قرار به آن دادند که قاضی را از میان برداشته قلعه را به تصرف خود درآورند. لاجرم به حکم قرارداد خود روز چهارشنبه به هنگام نماز پیشین به هیئت اجتماعی بر در خانهٔ قاضی جمع آمدند و بنابرآن که قاضی در صباح آن روز از جمعیت ترکان خبردار شده بود به صوابدید برادران خود عزم آن داشت که روز دیگر مجموع ترکان را احضار نموده جمعی را که سزاوار داند نگاه دارد و باقی را از قلعه بیرون کند. در آن روز به خاطر جمع در منزل خود به خواب و استراحت مشغول بود. ناگاه به هنگام نماز پیشین آن طایفهٔ بی دین، در و بام خانهٔ قاضی را فرو گرفتند و به هنگام اذان مؤذنان نعره از جگر برکشیده با تیغهای برهنه به در سرای قاضی دویدند و تاج الاسلام برادر قاضی که مردی دلیر صاحب شمشیر بود با تیغ عریان از خانه بیرون دوید تا صورت حال باز داند. شهریار نامی از ترکان تیری از کمان گشاد داده چنان بر سینهٔ تاج الاسلام زد که از پشتش سر به در کرد و شاه محمود برادر دیگر قاضی بر اثر برادر از خانه به در دویده او نیز به یک چوبه تیر همسفر برادر گردید.

مقارن این حال قاضی بیچاره از خواب جسته به اضطراب تمام با شمشیر برهنه از خانه بیرون دوید و چون جمعیت ترکان و برادران خود را در خاک و خون غلطان دید سر راه بر ایشان گرفته نعره برکشید و غلامان و ملازمان قاضی خبردار شده به یکبار روی به آن طایفهٔ بی زینهار نهادند و بعد از ستیز و آویز، ترکان هجوم آورده قاضی را پاره پاره کردند و مجموع غلامان و نوکرانش را از پای درآوردند وآنچه در خانهٔ قاضی یافتند در میان هم قسمت کردند و پس از آن با یکدیگر از در مشورت درآمده گفتند که اگر ما خواهیم که به ضبط قلعه پردازیم یمکن از عهدهٔ آن بیرون نتوانیم آمد صواب آن است که قلعه را به اسکندر پسر قرایوسف سپرده خود ملازمت او اختیار کنیم و همان شب شهریار را به طلب اسکندر که در آن نزدیکی مقام داشت فرستاده استدعای حضور او نمودند و اسکندر [۹] ورود آن دولت به پای خود آمده را مغتنم شمرده در ساعت با آن مقدار پیاده و سواری که داشت به طریق ایلغار روی به قلعه گذاشت و چون وارد قلعه

گردید هر یک از سرداران آن جماعت را به منصبی و مرتبه‌ای خاص اختصاص بخشیده صورت واقعه را به عرض پدر رسانید.

و چون خبر فتح قلعهٔ النجق به قرایوسف رسید مسرور وشادان گردیده ایالت قلعه را به اسکندر مفوض گردانید.

و هم در آن اوان میرزا رستم بن امیر زاده عمر شیخ از اصفهان از قحط و غلای آنجا گریزان به آذربایجان شتافت و امیر قرایوسف مقدم شاهزاده را گرامی شمرده لوازم مهمان‌نوازی به تقدیم رسانید و از آنجا به امداد قرایوسف عازم اصفهان گردیده به سببی از اسباب که در محل خود ایمائی به آن شد مجال اقامت در اصفهان ندید و به صوب خراسان روان و به خدمت خاقان سعید مستسعد گردید.

ذکر مقید شدن علاءالدوله پسر سلطان احمد جلایر و قضایای سانحه که در میان امیر قرایوسف و سلطان احمد روی نمود ومآل حال سلطان احمد

در زمانی که امرای عراق از سمرقند بازگشته به آذربایجان می‌رفتند علاءالدوله پسر سلطان احمد جلایر را برخود حاکم ساخته فی‌الجمله از راه متابعت او درآمده بودند و چون به حوالی استراباد رسیدند علاءالدوله مذکور بنابر آن‌که به فرمان صاحبقران مغفور خواهر وی در حبالهٔ پیر پادشاه حاکم استراباد بود در خفیه کسان به نزد وی فرستاده پیغام داد که این جماعت که از سمرقند عازم ولایت آذربایجان شده‌اند نقود و جواهر بی‌شمار در بار دارند و قوت طامعهٔ پیر پادشاه در حرکت آمده با لشکر جرار سر راه بر امرای عراق گرفت و به حسب اتفاق وقتی رسید که اکثر ایشان گذشته معدودی چند در دنبال مانده بودند و آن جماعت احمال و اثقال خود را به پیر پادشاه گذاشته خود با عیال و اطفال طریق استعجال به آذربایجان سپردند و علاءالدوله ترک ایشان گفته به پیر پادشاه پیوست و چند روزی در استراباد به ادبار بی‌شمار روزگار گذرانیده خود را به خدمت امیر قرایوسف رسانید و خدمتش در مقام تربیت وی درآمده چند وقت در ملازمت او به

رفاهیت به سر می‌برد تا به مصلحت امرای عراق علاءالدوله را نزد خود طلب داشته از راه دلجوئی به نزد پدر فرستاد و سفارش نمود که به تبریز نرود که مباد او رود وی باعث فتنه و فساد گردد.

و چون علاءالدوله از اردوی امیر قرایوسف بیرون آمد به اغوای ارباب فتنه و فساد روی توجه به تبریز نهاد و بعد از ورود بدانجا جمعی از ارباب شرارت و غوغا بروی جمع آمدند و گماشتهٔ امیر قرایوسف که حاکم تبریز بود بر این معنی مطلع گردیده نزد علاءالدوله رفت و گفت حکم پادشاه آن بود که تو به تبریز نیائی، چرا خلاف فرمان آن حضرت کرده‌ای؟ علاءالدوله جوابی درشت گفته حاکم او را بگرفت و با بند گران به خدمت قرایوسف روان نمود و خدمتش از جرأت علاءالدوله برآشفته او را به قلعهٔ عادل جواز فرستاد و به موجب فرمان، آن نادان را در چاه زندان مضبوط نگاه داشت.

و هم در آن ایام سلطان احمد به جد تمام در استحکام قلعهٔ دارالسلام سعی می‌نمود و مال فراوان که در آن اوان به دست او افتاده بود در عمارت بغداد به باد می‌داد و محصول آن مال چنان بود که در حین توجه امیر تیمور به جانب بغداد، سلطان احمد گنجینه‌های سیم و زر از آنجا به در برده در مکانی که هیچکس بدان گمان نمی‌برد پنهان کرده بود و در این نوبت که به دارالسلام آمد آن گنجها را از نهان به روی کار آورده شهر را از آنچه بود کوچکتر ساخت و فرمان داد تا خندقی عمیق بر پیرامن آن چنانچه آب از شط به خندق آید و باز به شط پیوندد فرو بردند. و بعد از فراغ از عمارت برج و بارهٔ بغداد کسان نزد امیر قرایوسف و پیر بوداق‌خان فرستاده پیغام داد که چون به سبب ضعف مزاج طاقت گرمای بغداد ندارد در بهار سال آینده به ییلاق همدان نقل مکان خواهد نمود و اصلاً از حبس علاءالدوله پسر خود و استدعای خلاص وی حرفی بر زبان نیاورد. این معانی برخاطر امیر یوسف گران آمده ایلچیان سلطان را چندان احترامی نکرد و مصحوب ایشان به سلطان پیغام داد که در میان ما و تو به عهد و پیمان [۱۰] قرار چنان بود که تا زنده باشیم قصد مملکت یکدیگر نکنیم، من خود نقض عهد نمی‌کنم باقی اختیار ترا است.

و چون سلطان بهار عازم ییلاق دشت و کوهسار شد قرایوسف به ییلاق اله تاق رفته حشری انبوه فراهم آورد و تا حدود ارجیش و عادل جواز رفته به ضبط آن ولایات مشغول گردید. و از طرف دارالسلام سلطان احمد با انبوهی تمام و ازدحامی مالاکلام به ییلاق همدان آمد. گماشتگان حاکم همدان در قلعه متحصن شده سلطان را به قلعه راه ندادند و خدمتش چون تابستان را گذرانید با لشکرهای آراسته متوجه سلطانیه گردید. کوتوال قلعهٔ سلطانیه نیز در قلعه بر روی اندیشهٔ محال سلطان بسته حصاری گردید و سلطان با آن که مدت هیجده روز به محاصرهٔ حصار پرداخت کاری نساخت و اندیشهٔ آن نمود که کوتوال از تنگنای محاصره به تنگ آمده خودبخود قلعه بسپارد. ناگاه در آن اثنا خبر به وی رسید که اویس نامی در بغداد خود را به فرزندی او موسوم ساخته هوای سروری در سر انداخته بنابراین سلطان را در سلطانیه مجال توقف نمانده عازم بغداد شد، و چون بدان حدود رسید عقد جمعیت مخالفان از هم فروپاشید و اویس مذکور با پسر شبیب که سرکردهٔ اهل فتنه و شر بودند گرفتار گردیدند.

در خلال این احوال امیر قرایوسف در تبریز قشلاق کرد و بعد از آن بنابر استدعای پسر طهرتن که والی ارزنجان بود با لشکرهای گران متوجه دفع فتنهٔ قراعثمان بایندری که حاکم آنجا بود شد و پسر خود شاه محمد را که ارشد اولاد او بود جهت ضبط مملکت آذربایجان در اوجان بگذاشت. سلطان احمد غیبت قرایوسف را مغتنم شمرده از مردم اویرات و تراکمه که سر از متابعت فرمان امیر قرایوسف کشیده بودند و سپاه عراق عرب و احشام کردستان و لرستان و سایر ممالک لشکری گران برهم بست و از بغداد به همدان آمد و از آنجا عازم تبریز گشت. شاه محمد پسر قرایوسف از اوجان به خوی شتافت. و سلطان احمد با حشمت و تجملی تمام که باعث تعجب و حیرت نظارگیان گردید و در غرهٔ ربیع الاول سنهٔ ثلث عشر و ثمان مائه به تبریز آمد و جمعی از امراء را از عقب شاه محمد فرستاد و ایشان در حوالی خوی به او رسیده بعد از کوشش فراوان دست از ستیز و آویز بازداشته هر یک از فریقین به دنبال کار خود رفتند.

قرایوسف که به ارزنجان رفته بود شهر را بگرفت و سکه و خطبه به نام پسرش پیر

بوداق‌خان کرده حاکم بر آن ولایت تعیین نمود. و چون دو روز از فتح ارزنجان بگذشت اخبار تبریز و ورود سلطان احمد به آن حدود مسموع قرایوسف گشت و امراء و اعیان سپاه و مقربان درگاه خود را جمع آورده در باب صلح و جنگ با سلطان احمد مشورت نمود. مجموع ایشان بر محاربهٔ سلطان احمد اتفاق و سوگندان یاد کردند که از یکجهتی و وفاق او در نگذرند و قرایوسف یک یک را به مواعید مرغوب دلجوئی نموده قرار به آن یافت که از ارزنجان به چهل روز به تبریز آیند و از آنجا به صوب مقصد روان شده بعد از قطع مسافت در صحرائی که قریب به شنب غازان و محل توقف سلطان بود نزول نمودند و به تهیهٔ اسباب مقابله و مقاتله پرداخته صباح روز جمعه رایت محاربه افراختند و از طرفین خلق بسیار به قتل رسیده آخرالامر نسیم فتح و نصرت بر پرچم رایت ظفر آیت امیر قرایوسف وزید و لشکر سلطان احمد طریق انهزام سپرده پناه به وادی نامرادی بردند. سلطان احمد در معرکه تنها مانده ناچار عنان بگردانید و در وقت فرار یکی از ترکمانان بی‌نام ونشان به وی رسیده بی‌آن که سلطان را بشناسد به طمع اسب و جامه خدمتش را از مرکب بینداخت و چون غرضی دیگر نداشت اسب و جامه بستد و او را بگذاشت، و سلطان بیچاره، ناتوان و عریان به رهگذر آبی که به باغی می‌رفت پناه برده از غایت دهشت اضطراب هم آنجا بنشست تا ببیند که روزگار چه در سر دارد و با او چه کار خواهد کرد. از قضا پیری کفشدوز در آن روز از شهر بیرون آمده خود را بر فراز درختی چون خود کهنسال کشیده به تماشای معرکهٔ دار و گیر مشغول بود. چون سلطان یک تنه از معرکهٔ میدان روی به وادی [۱۱] هزیمت نهاد خدمتش را بشناخت و چون دید که بر سر او چه آمد و در کجا پنهان شد از درخت به زیر آمده پیش سوراخ آب رفت و فریاد برکشید که ای پادشاه عالم! این چه حالت است؟ سلطان گفت:ای پیر! اگر دلخواه خود می‌خواهی سر مرا فاش مکن و مرا در جائی [مخفی کن] و سرپوش از سر این راز برمدار و چون من به سلامتی به دارالسلام رسم ملک بعقوبه را به تو ارزانی دارم. پیر کفشدوز به عهد و پیمان از سر سلطان واشد و به هنگام شام به خانه رفت و با عجوزی که در خانه داشت آن راز را در میان گذاشت. پیرزن زبان به ملامت شوهر گشوده گفت که در میان ما

و بعقوبه اکنون مسافتی بعید است و نفعی از آن به ما نمی‌رسد روا مدار که صیدی چنین از دام ما بجهد و ما بعد از آن با دست تهی انگشت ندامت بخائیم. برخیز و سخن من بشنو و خود را به خدمت امیر قرایوسف رسان و به رسانیدن خبر سلطان احمد، دلخواه خود را از وی بستان.

پیر کفشدوز به ریسمان پوسیدهٔ افسون عجوز خویش به چاه بی‌شرمی افتاده راه بارگاه در پیش گرفت و در حالتی که امیر قرایوسف، امیر آخوران و جلوداران سلطان احمد را جمع آورده از ایشان می‌پرسید که سلطان احمد آیا به کجا رسیده باشد و چند اسب با خود همراه برده پیر کفشدوز بی‌تحاشی به مجلس درآمد و صورت ماجرا را به تفصیل باز راند. قرایوسف گفت: این چه سخن است؟ سلطان می‌باید که تا اکنون چندین فرسنگ راه رفته باشد! پیر جواب گفت که قالب تحقیق سخن من در بغداد نیست پادشاه جمعی را با من همراه کند تا سلطان را به ایشان نموده از عهدهٔ صدق مقال خود بیرون آیم.

امیر قرایوسف بنابر اصرار پیر کفشدوز جمعی از معتمدان را همراه پیر به گرفتن سلطان روان نمود و ایشان رفته سلطان احمد را سر و پای برهنه با پیراهنی کهنه و قبائی از آن کهنه‌تر از سوراخ آب برآوردند و یکی از ایشان طاقیه‌ای کهنه بر سرش نهاد و خدمتش را بر کفل اسب خود نشانیده به خدمت امیر قرایوسف رسانید. چون نظر امیر مذکور از دور بر وی افتاد به تعظیم از جای خود برخاست و سلطان را در کنار خود جای داده به افسوس و سخریه زبان به پرسش وی گشاد و پس از آن برسبیل عتاب با وی خطاب کرد که آنچه بر سر خود آورده‌ای خود آورده‌ای و کسی را بر آن مدخلی نبوده چه بر قول و فعل تو اصلاً اعتمادی نیست، بارها با من عهد و پیمان در میان آوردی و به مصحف مجید و قرآن حمید سوگند یاد کردی که قصد من و مملکت من نکنی و خلاف آن کردی، همچنین یک یک از حرکات ناشایست سلطان احمد را که در سوالف ایام از وی به صدر ظهور رسیده بود برمی‌شمرد و او سر خجالت در پیش داشت تا کار را به جائی رسانید که خدمتش را از جائی که نشسته بود بر خیزانیده در صف نعال نشانید.

مقارن آن پیر بوداق خان به مجلس پدر درآمده بر تخت زر بنشست و امراء و اعیان روی به سلطان آورده گفتند که مملکت تو چون توبره کاهی که به کسی رسد به پیر بوداق خان می‌رسد اکنون در آن باب چیزی بنویس که بر قول تو چندان اعتماد نیست. آنگاه به تکلیف سلطان را بر آن داشتند که به خط خود به آب زر وثیقه‌ای در این باب بنوشت و تسلیم نمود. آنگاه گفتند که ما شاه محمد پسر بزرگتر امیر را در آذربایجان گذاشته رفته بودیم، تو آمدی و به تغلب آن مملکت را از دست او انتزاع نمودی باید که به ترجمان آن، یورت قدیم خود ـ بغداد ـ را مع مضافات و منسوبات به وی ارزانی داری و آن نشان را نیز به تکلیف به آب زر به سلطان نویساندند. آنگاه قرایوسف به سلطان خطاب کرد که با آن که به کرات حرکات ناشایست از تو به صدر ظهور رسید و نقض عهد و پیمان را روا داشتی و به قصد مال و جان من لشکر کشیدی من ترا نمی‌کشم و جزای ترا به دار جزا می‌گذارم.

چون قرایوسف سخن تمام کرد بسطام که از جملهٔ امرای عظام بود روی به سلطان آورد و گفت خاندان سلطان اویس را توخراب کردی و بازماندگان و ارکان دولت او را در عرضهٔ هلاک آوردی [۱۲] و هرگز کاری که سزاوار باشد نخواهی کرد و ما نخواهیم گذاشت که امیر قرایوسف را دیگرباره بفریبی، و فی‌الحال از جای خود برخاست و شمشیر خود از میان گشاده پیش امیر قرایوسف بر زمین نهاد و گفت: حیات این شخص موجب چندین هزار فتنه و فساد است، اگر او را زنده گذاری چه فتنه‌ها که بر خلق روا داری. آنگاه امرای عراق به اتفاق تصدیق قول او نموده و گفتند که بر امان دادن سلطان احمد به هیچوجه فایده‌ای مترتّب نیست و بجز پشیمانی ثمری ندارد. اگر امیر می‌گوید که من سوگند خورده‌ام که قصد او نکنم این بی‌مروت چندین خون ناحق کرده و خونخواهان همه حاضرند، او را به ایشان بازگذارد و چنانچه قصد او نمی‌کند حمایت او هم نکند.

امیر قرایوسف سکوت اختیار نموده به لا و نعم زبان نگشاد. مقارن آن خواجه جعفر تبریزی آغاز تظلم نموده فریاد برآورد که این بیدادگر برادر مرا به ناحق کشته است و امیر

بسطام و جمعی دیگر بر آن گواهی دادند. و قرایوسف به سبب هجوم دادخواهان و بسیاری مبالغهٔ عراقیان با ایشان در قتل سلطان احمد همداستان گشت و خواجه جعفر و چند تن دیگر بر سر سلطان رفته به تیغ انتقام، خدمتش را در سال هشتصد و سیزده از میان برداشتند. و بعد از قتل سلطان چون مردمان می‌گفتند که سلطان احمد زنده است نعش او را در مدرسهٔ شیخ علی کججی نهاده صوفی بر روی وی پوشانیدند و تا سه روز مردم تبریز به آن مدرسه می‌رفتند و او را بدان حال می‌دیدند.

وچون خاطر مردمان از رهگذر افنا و اعدام سلطان جمع گردید جمعی از فرزندان او را که در معرکهٔ میدان، گرفتار بند و زندان شده بودند در همان شب بر اثر پدر روان گردانیده شربت فنا چشانیدند و سلطان علاءالدوله را که در قلعه محبوس داشتند به موجب فرمان به پدر مهربان رسانیدند! آنگاه به تجهیز و تکفین سلطان احمد پرداخته خدمتش را در عمارت دمشقیهٔ تبریز در زیر پای برادرش سلطان حسین مدفون ساختند.

اما شاه محمد پسر قرایوسف چون منشور حکومت بغداد را به جبر و تکلیف از سلطان احمد گرفت در همان روز از مجلس پدر بیرون آمده متوجه دارالسلام شد. و چون به ظاهر بغداد رسید و دروازه‌ها را بسته دید آغاز محاصره نموده بعد از یک سال و شش ماه که کار بر محصوران تنگ گردید و اولاد صغار سلطان [احمد] که از جملهٔ محصوران بودند شب در کشتیها نشسته گریزان گردیدند قلعه را بگشود و شهر را گرفته بر تمامت عراق عرب استیلا یافت و لشکر فراوان جمع آورده مال بی کران اندوخت و خطبه و سکه به نام خود کرده دیگر پیش پدر نیامد و پدر نیز متعرض حال او نشد ومدتها حکومت وی امتداد یافت.

ذکر استیلا و استعلای امیر قرایوسف براران و آذربایجان و وقوع محاربهٔ او با شیخ ابراهیم والی شروان و انهزام شروانیان و گرفتاری پادشاه ایشان

چون امیر قرایوسف به تیغ اقتدار، سلطان احمد جلایر را بر خاک هلاک و بوار

انداخت رایت استقلال و استبداد برافراخت و از سرداران و گردنکشان هر که با وی از در دوستی درآمد ابواب عنایت و عاطفت بر روی اوگشود و آن که قدم از دایرهٔ اطاعت و متابعت وی بیرون نهاد در چاه ویل و ثبور افتاد.

مصدق این مقال آن که باباحاجی نام مردی از مردم گاورود که در زمان اقتدار میرزا ابابکر پیوسته سمند جرأت و جلادتش در زیر زین و ملک بهادری و پهلوانیش در زیر نگین بود به هر طرف می‌تاخت و اکناف و اطراف آن دیار را از صامت و ناطق می‌پرداخت و به کرات تا چهار فرسخی تبریز رفته به قتل و غارت قیام می‌نمود و به انواع جرأت و جسارت اقدام می‌فرمود. عاقبت کس نزد امیر قرایوسف فرستاده پیغام داد که اگر قدر من بدانی و مرا نرنجانی از سر اخلاص قدم در طریق دوستی تو می‌گذارم و به طوع و رغبت روی اطاعت به آستان تو می‌آرم.

چون پیغام باباحاجی به امیر قرایوسف رسید مسرور و شادمان بر زبان گذرانید که این معنی از غایت پر دلی و مردانگی است که او فکر کرده است. اگر باباحاجی در دعوی خود صادق است من او را به نوعی تربیت کنم که آثار آن به اقطار دیار و بلاد رسد [۱۳] و مردی و مروت من برعالمیان ظاهر گردد، و فرستادهٔ باباحاجی را خلعت و انعام داده و خوشدل بازگردانید. و باباحاجی بی اندیشه توقف با برادران و فرزندان و ملازمان به امیر قرایوسف پیوست و خدمتش مقدم ایشان را گرامی داشته پایهٔ قدر ایشان را به انعام و اعطای سیم و زر و اسب و جامه و منزل و مقام برافراشت و قریه گاورود را با توابع و لواحق به انضمام ششصد قریه و مزرعهٔ دیگر در وجه سیورغال وی مقرر داشت و حکم کرد که تا باباحاجی در اردو باشد بر احکام دیوان مهر زند و ارکان دولت بی‌استصواب وی در هیچ امری مدخل نکنند و هیچ مهمی را فیصل ندهند و عنایات دیگر که شرح آن در این مختصر نگنجد نسبت به باباحاجی و برادرش حاجی محمد و فرزندان و متعلقان او به وقوع انجامید.

القصه در آن زمان که سلطان احمد جلایر به قصد استیصال امیر قرایوسف متوجه تبریز شده بود از امیر شیخ ابراهیم شروانی استمداد نموده خدمتش بنابر تأسیس مبانی

مودت که در میانه مؤکد و مستحکم بود پسر خود کیومرث را با جمعی به مدد سلطان احمد فرستاد و شروانیان در روز جنگ سلطان احمد و قرایوسف قریب به تبریز رسیده فرود آمدند تا زمانی از رنج سفر و تعب راه برآسایند. اتفاقاً فوجی از تراکمه که به جنگ رفته بودند و از برای اندک نفعی تحمل مشقت بسیار می‌نمودند در اثنای راه به سراپردهٔ کیومرث و خیام شروانیان رسیده دیدند که جمعی به فراغ بال و رفاه حال نشسته‌اند و اسبان خود را به چرا سر داده و به علف بسته‌اند. ترکمانان در زمان با تیغ خون‌فشان بر سر شروانیان تاخته کیومرث را بگرفتند و خرگاه او را در هم شکسته اردوی او را غارت کردند و بعد از اخذ غنایم نامحصور، امیر کیومرث را مقید و مغلول به درگاه امیر قرایوسف بردند.

و چون خبر گرفتاری فرزند رشید به امیر شیخ ابراهیم رسید رسولی چرب زبان با تحف و هدایای بی کران به نزد امیر قرایوسف فرستاده زبان به شفاعت فرزند و استخلاص وی به شرط ادای مالی خطیر بگشاد. امیر قرایوسف نخست به زبان عتاب با ایلچی گفت که با آنکه مملکت شروان در جوار تبریز واقع است امیر شیخ ابراهیم با والی بغداد طریق مصادقت و موالات می‌سپرد و با حاکم تبریز راه ستیز می‌پوید؟! و این صورت در نظر عقل، نکوهیده است. باری امروز که ممالک آذربایجان و عراق عرب و دیار بکر در تصرف ما است او را آن بهتر که با ما یکدل و یکجهت باشد و از مخالفت ومعادات ما احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسد. اکنون ما فرزند عزیز او را بنابر مروت و انسانیت خود بر حسب دلخواه به جانب شروان روان می‌کنیم تا بعد از این ببینیم که دوستی و دشمنی او با ما چون است. آنگاه فرمان داد تا بند از پای کیومرث برداشتند و قامتش را به تشریفات فاخر بیاراست و رسول را به صلات و عطایا عذر خواست و هر دو را رخصت انصراف ارزانی داشت.

و چون چندگاه بر این قضیه بگذشت به عرض امیر قرایوسف رسانیدند که میرزا اسکندر پسر میرزا عمرشیخ از اصفهان با لشکری گران به داعیهٔ تعرض ولایت آذربایجان بیرون آمده است. لاجرم او نیز با سپاه آراسته از تبریز روانه شده به سلطانیه رسید وچون

به سبب حصانت و رصانت بر قلعهٔ آنجا دست نیافت آتش نهب و غارت در آن حدود و نواحی افروخته عنان عزیمت به صوب همدان تافت و در آنجا اکثر لشکر وی بیمار شدند و قرایوسف نیز مریض شد. بنابراین به مقتضای العود بعهد رایت عزیمت به صوب مراجعت افروخته به تبریز آمد و میرزا اسکندر معاودت وی را به فتح و ظفر حساب کرده به خرج اقتدار خود مجرد کرد.

بالجمله چون قرایوسف وارد تبریز شد مسموع وی گردید که امیر شیخ ابراهیم والی شروان توهمی بی‌جایگاه به خود راه داده کیومرث پسر خود را به جرم محبت و دوستی قرایوسف به قتل رسانیده و حشری انبوه از ولایت شروان جمع آورده و پسران سیدی [احمد] حاکم شکی و کستندیل حاکم گرجستان را با خود متفق کرده به عزم جنگ پیش آمده است. امیر قرایوسف این معنی را از جملهٔ فتوحات [١٤] روزگار دولت خود شمرده به احضار لشکرها فرمان داد و به اطراف خبر فرستاد که هر که با ما یکدل و یکجهت باشد باید که در این مصاف حاضر شود. آنگاه به عزم قشلاق متوجه قراباغ گردید و حکم کرد که باباحاجی گاورودی به محافظت راه اردبیل قیام نموده از آن حدود با خبر باشد. و لشکریان اران و ارسار وموغان و تومان نخجوان به امیر قرایوسف پیوستند و قرامان از مردم خود هفت هزار سوار جمع آورده به رسم منغلای از پیش روان شد و امیر قرایوسف با لشکری فزون از چند و چون از عقب قرامان در حرکت آمد. و امیر شیخ ابراهیم با عظمای امرای شروان و سرداران آن حدود در کنار آب کر فرود آمده خیمهٔ اقامت زده بود. و چون ترکمانان به مقابل ایشان رسیدند بی‌تحاشی از آب بگذشتند و قرامان و خواهرزادگان بسطام به میان معسکر امیر شیخ ابراهیم درآمده نیران محاربه افروختند و شروانیان طریق انهزام سپرده کستندیل و از ناوران وی پای ثبات و قرار افشردند. و چون امیر قرایوسف آن حالت مشاهده کرد فی‌الحال بر سر ایشان تاخت و گرجیان را در میان گرفته بسیاری از ایشان را به قتل آوردند و ملک گرجستان گرفتار گردیده بعضی از سرداران روی به وادی گریز آوردند.

مقارن این احوال امیر شیخ ابراهیم خواست که از خندقی که بر اطراف اردوی وی

کنده بودند اسب بجهاند، از مرکب درافتاده دستش بشکست و مجهولی از ترکمانان به وی رسیده اسب و جامه‌اش بستد و سرخود گرفت و شروانشاه از صعوبت درد دست، خود را نگاه نتوانست داشت. به ضرورت حال خود با ترکمانی در میان نهاد و آن شخص فوطه‌ای در گردن وی درآورده خدمتش را به خدمت قرایوسف برد و فرزندان و ارکان دولت او اسیر و دستگیر شدند. همچنین حکیم ومنجم و سازنده و گوینده و سایر ملازمان والی شروان را گرفته پیش امیر قرایوسف آوردند و معارف و اعیان بر حسب فرمان مقید شدند. و چون عامهٔ لشکر شروان در آن معرکه زیاده جلادتی ننموده بودند رقم اطلاق بر صحیفهٔ حال ایشان کشید و زیاده تعرضی به ایشان نرسانید اما مردم گرجستان راکه اسیر و دستگیر شده بودند حکم به قتل عام ایشان فرمود وکستندیل را به مجلس طلب نموده چون آثار تمرد و عصیان و قهر و غضب از بشرهٔ او ظاهر بود نخست پیر بوداق خان ضربتی بر وی رانده آن مردود را نیم کش گردانید. پس قرایوسف به ضربتی دیگر کار آن نا تمام را به اتمام رسانید. آنگاه امیر قرایوسف مظفر و منصور عازم تبریز شد و امیر شیخ ابراهیم و اولاد و اتباع او را مقید و مغلول به تبریز آورد.

و چون اعیان و اهالی تبریز از حسن سلوک و مردمی شروانشاه راضی و شاکر بودند هریک از ایشان که در مجلس قرایوسف راهی داشتند به تقریب ذکر خیر شروانشاه می‌نمودند و چون امیر شیخ ابراهیم پادشاهی شیرین زبان عشرت دوست بود و به صحبت ارباب صباحت و ملاحت میلی تمام داشت پیوسته از وی سخنان بذله‌آمیز طرب‌انگیز به امیر قرایوسف می‌رسانیدند و با آن که شروانشاه به کرات امیر قرایوسف را به مالی خطیر وعده داد در خلاصی وی مفید نیفتاد اما بنابر آن که امیر قرایوسف متحلی به حلیهٔ مروت و سخاوت و مزین به زینت پاک طینتی و ساده دلی بود عاقبت امیر شیخ ابراهیم از در تملق و فروتنی و عذر خواهی درآمده کدورت امیر قرایوسف به صفا تبدیل یافت. آنگاه شروانشاه اموالی که از زمان یزدجرد بن شهریار در خزانهٔ آباء و اجداد او بود حاضر آورده وقایهٔ نفس و عرض خویش نمود.امیر قرایوسف نسبت به وی در مقام عنایت آمده در مجلس خاص با ارباب اختصاص فرمود که با وجود انواع حرکات

ناشایست که از امیر شیخ ابراهیم نسبت به دولت ما به صدر ظهور رسیده او را به حکومت شروان روان می‌سازیم تا صیت مردمی و مروت وکرم و احسان ما در اطراف و اکناف جهان انتشار یابد و مکارم اخلاق و محاسن اشفاق ما بر عالمیان عیان شود.

در آن اثنا امیر قرای اتابک پیر بوداق خان که به حفظ و حراست امیر شیخ ابراهیم مأمور بود عرض نمود که خدمتش می‌گوید که درد دست، مرا از پای درآورده وجع بسیار این بنده را در آزار دارد،اگر ساقی عنایت بی‌غایت،جرعه‌ای در کام من کند هر آیینه به مصدوقهٔ بیت [۱۵]:

همین نه مرهم دلهای خسته است شراب　　　که مومیائی رنگ شکسته است شراب

امید هست که در این شکسته دلی دستگیری این دست فرسود گونه‌گونه درد و الم کند. قرایوسف چون مطلب وی را خالی از کیفیتی ندید خدمتش را به مجلس خاص طلبید و مقرر فرمود که شکر لبان شیرین گفتار وشوخ چشمان ساده‌عذار، ساغرهای سرشار بر آن افتادهٔ خاکسار پیمودند و چون نشئهٔ باده از دست دلبران ساده شروانشاه را به تماشای شاهدان مجلس سراپانگاه کرد چندان بذلهٔ شیرین و لطیفه نمکین بر زبان آورد که امیر قرایوسف را شیفتهٔ حسن معاشرت خود کرد.و چون در آن بزم خوشدلی،درد دستش را به نوشداروی شراب مداوا کرده بود هم در آن مجلس بند از پایش برداشت وخدمتش را در آغوش مهربانی کشیده چون دل در پهلوی خود نشانید وهر دم ساغری از دست دلبری به وی می‌چشانید تا وقت آن رسید که ساغر التفات را سرشار به وی پیماید. لاجرم به گوشهٔ چشم دلجوئی به پیر بوداق اشاره نمود که برخاسته امیر شیخ ابراهیم را کاسه داشت. چون این خبر به اخی قصاب و اصول و اعیان تبریز رسید خوشحال و خندان روی به مجلس قرایوسف نهادند و دست و زبان به نثار پیر بوداق و دعای وی گشادند و متقبل شدند که یکهزار و دویست تومان عراقی راکه امیر شیخ ابراهیم قبول کرده که به خزانه رساند مهم‌سازی نمایند مشروط بر آن که کالای ارزنده به قیمت وقت در عوض زر بگیرند. ملتمس ایشان مبذول افتاده روز دیگر حکومت ولایت شروان را از حدود شکی تا باب الابواب دربند بابقاع و قلاع و مضافات

و منضمات به امیر شیخ ابراهیم ارزانی داشت و فرمان داد تا در آن باب نشانی به قیود لازمه در قلم آورده به وی سپردند و امیر شیخ ابراهیم دیگر باره به تجدید بر سریر پادشاهی شروان متمکن گردید و داروغگان و ضابطان و عمال و کارکنان به ولایت شروان روان گردانید و در اندک زمانی وجه تقبل شروانشاه از اخی قصاب و سایر ضامنان به موجب بروات که از دیوان امیر قرایوسف صادر می‌گردید به وصول رسید، و ایشان بروات مذکوره را به جنس نزد امیر شیخ ابراهیم فرستاده از مال مملکت شروان عوض گرفتند.

و امیر شیخ ابراهیم زمستان آن سال را به مصاحبت و منادمت امیر قرایوسف گذرانیده در فصل بهار رخصت یافته متوجه دیار خود گردید و بعد از آن رایت اقتدار امیر قرایوسف در مملکت آذربایجان و اران سر به آسمان می‌کشید تا رفته رفته کمند تسخیر بر کنگرهٔ قلعهٔ سلطانیه و قزوین انداخته بسیاری از حکام ولایات عراق را مطیع و منقاد ساخت.

در خلال این احوال میرزا سعدوقاص که به ایالت ولایت قم اختصاص داشت امیر بسطام جاگیر را که از امیر قرایوسف روی گردان شده به فرمان شاهرخی در سلطانیه به سر می‌برد و در حین توجه امیر مشارالیه به تسخیر سلطانیه به شاهزاده پیوسته بود به شرحی که در روضهٔ ششم و در محل خود گزارش پذیرفت بگرفت و با سیصد سوار به ایلغار متوجه آذربایجان شد و به امیر قرایوسف پیوسته امیر بسطام را مقید و مغلول به وی سپرد و خدمتش امیر بسطام را منظور نظر تربیت گردانیده مطلق العنان ساخت.

به وصول شاهزاده هوای تسخیر مملکت عراق در سر به هر طرف می‌تاخت و رایت تفوق و اقتدار می‌افراخت تا شاهزاده را سفر ناگزیر پیش آمد و خبر واقعه به میرزا شاهرخ رسیده با لشکرهای گران متوجه دفع فتنهٔ امیر قرایوسف با سپاهی جرار نیزه گذار مهیای گیر و دار گردیده انتظار قرب ورود موکب مسعود شاهرخی می‌کشید که ارادهٔ ملک متعال و ارادهٔ پادشاه ستوده خصال امانش نداد و در حینی که با لشکرهای آذربایجان و اران و موغان و عراق عرب در اوجان رایت اقتدار افراخته بود بی سابقهٔ

عرض مرضی در روز پنجشنبه هفتم شهر ذیقعدهٔ سنهٔ ثلث و عشرین و ثمان مائه روی عزیمت به سفر آخرت نهاد و در همان روز از هول این واقعهٔ حیرت‌افزا لشکری به آن کثرت و عدت چنان متفرق و پریشان گردیدند که هیچکس به تجهیز و تکفین او نپرداخت [۱٦] و نعش او را در سراپرده‌ای که رحلت کرده بود از غایت دهشت گذاشته سر خویش گرفتند و یک کس در اردوی به آن عظمت نمانده کار به جائی رسید که اجامره و اوباش به خرگاه امیر قرایوسف درآمده دست به غارت و یغما گشادند و هرچه یافتند به باد تاراج دادند و کار را در درازدستی به جائی رسانیدند که جامه‌ها از تن مرده بیرون کشیدند و گوشش را با حلقهٔ طلا بریدند.

خواتین امیر قرایوسف بعد از واقعهٔ وی اندیشه کردند که یکی از اولاد او را بر سریر سلطنت جای داده دیگران به متابعت و خدمت وی کمر بندند. چون هریک از اولاد وی در ولایتی بودند و زمان، گنجائی آن نداشت آن اندیشه به جائی نرسید. در آن شورش و انقلاب عران [۱] پاشا پسر امیر مصر که برادرزادهٔ امیر قرایوسف بود خزانهٔ وی را برگرفته متوجه قلعهٔ اونیک شد و خواتین او روی توجه به قلعهٔ النجق نهادند. همچنین هر یک از برادرزاده‌ها و اقوام و اقارب و امرای وی هر یک به طرفی گریختند وعقد جمعیت تراکمه ازهم فرو ریخت و این بیت تاریخ وفات امیر قرایوسف گردید، بیت:

وفات میر یوسف شاه تبریز　　　کتابت شد به تاریخ «کتابت»

القصه اهل تبریز از کیفیت واقعه چون آگهی یافتند بر سر وی شتافته کالبدش را به ارجیش برده در جوار مزار آباء و اجدادش مدفون ساختند. مدت سلطنتش چهارده سال وکسری به شمار پیوست.

امیر قرایوسف را شش پسر بود:

اول: پیر بوداق خان که در مدت اقامت زندان مصر متولد گردید و چنانچه ایمائی به آن شد پدر در ایام حیات خویش او را بر سریر سلطنت متمکن گردانید و هم در زمان پدر از تخت پادشاهی برخاسته به عالم دیگر سفر کرد و بعد از وی امیر قرایوسف خود بر

---

۱. در احسن التواریخ: غزان.

تخت سلطنت نشست.

دویم: امیر شاه محمد که بعد از استیصال سلطان احمد جلایر به شرحی که سبق ذکر یافت به حکومت عراق عرب رسید و مدت بیست سال به استقلال حاکم آن دیار بود تا در سنهٔ ست و ثلاثین و ثمان مائه برادرش امیر اسپند بغداد از تصرف وی بیرون آورد و او گریزان طریق موصل پیش گرفت و در آنجا رایت دولت وی ارتفاع یافته موصل و اربل را به حیطهٔ ضبط و تسخیر درآورد و پس از آن لشکر به در بغداد برده بعقوبه را غارت کرد و از آنجا به در تنگ آمد و به عزم تسخیر شحان [1] روان شده در آن نواحی بر دست امیر حاجی همدانی در روز سه شنبه بیست و هشتم ذیقعدهٔ سنهٔ ثمان و اربعین و ثمان مائه به قتل رسید.

سیم: امیر ابوسعید که بر دست برادرش امیر اسکندر در حینی که به فرمان میرزا شاهرخ حاکم آذربایجان بود به قتل رسید. و سه پسر دیگر میرزا اسکندر و میرزا جهانشاه و میرزا اسپند بودند که احوال هر یک در این مختصر گزارش خواهد یافت.

ذکر سلطنت میرزا اسکندر بن امیر قرایوسف

چون امیر قرایوسف تختهٔ تابوت را بر تخت سلطنت اختیار کرد تراکمهٔ قراقویونلو برسلطنت امیر اسکندر پسر وی که در روزگار خود به شجاعت و دلیری نظیر و عدیل نداشت اتفاق نمودند. و چون در آن اوان میرزاشاهرخ با لشکرهای گران از خراسان به عزم گوشمال امیر قرایوسف به صوب آذربایجان روان شده در حدود ری اقامت داشت میرزا اسکندر بعد از واقعهٔ پدر، ترکمانان را که در آن واقعه متفرق و سرگردان شده بودند جمع آورده به استقبال رایات اقبال شاهرخی روان شد و در حدود الشکرد به موضعی که آن را بخشی خوانند در روز دوشنبه بیست و هفتم شهر رجب سنهٔ اربع و عشرین و ثمان مائه با میرزا شاهرخ بساط محاربه فروچید و چنانچه در روضهٔ ششم در محل خود گزارش یافت سه شبانه روز در میان ایشان نیران محاربه فروزان بود و در روز سیم

---

۱. این لغت در تاریخ دیار بکریه «شیکان» آمده با نسخه بدلهای «شیدکان» و «شیخان».

نزدیک به آن رسیده بود که چشم زخمی به لشکر میرزا شاهرخ رسد. امیر شاه ملک که از امرای میرزا شاهرخ بود حیله‌ای انگیخت و نقارهٔ بشارت نواخته آوازه درانداخت که امیر اسپند گرفتار گردید. این خبر باعث دلشکستگی میرزا اسکندر و انهزام لشکر گشت و میرزا اسکندر گریزان به حدود فرات روان شد.

و بعد از آن که میرزا شاهرخ به صوب خراسان مراجعت نمود میرزا اسکندر دیگر باره رایت شور و شر برافراخت و به قدر مکنت و توان بر اطراف بلاد و دیار اران و آذربایجان می‌تاخت و از هر راه که پیش می‌آمد کار اقتدار خود را می‌ساخت تا رفته رفته لشکری گران گرد آورده آهنگ جنگ پسر امیر الیاس خواجه که حاکم قزوین و سلطانیه و زنجان بود نمود و خدمتش را اسیر و دستگیر ساخته کمند تسخیر بر کنگرهٔ حصار سلطانیه نیز انداخت.

چون خبر استیلای وی در اوایل محرم سنهٔ اثنی و ثلاثین و ثمان مائه به میرزا شاهرخ رسید دیگر باره لشکر به آذربایجان کشید و در حدود خوی و سلماس میرزا اسکندر و میرزا جهانشاه پسران امیر قرایوسف با لشکری قیامت اثر به مقابله و مقاتلهٔ سپاه ظفرپناه شاهرخی پیش آمدند و میرزا اسکندر در آن مصاف داستان رستم و اسفندیار را در نظرها خوار گردانید اما چون اقبال مساعدت ننمود و بخت یاوری نکرد روی به وادی انهزام آورد و لشکر منصور بر اثر فراریان می‌تاختند تا ایشان را آوارهٔ دیار ارزن الروم و صحرای موش ساختند و جناب شاهرخی حکومت مملکت آذربایجان را به امیر ابوسعید پسر دیگر امیر قرایوسف که در آن اوان به آستان والاشان توسل جسته بود ارزانی داشته رایت مراجعت به صوب هرات برافراشت.

و در غیبت پادشاه ستوده سیر، امیر اسکندر بار دیگر از گوشه‌ای سر به درآورده با لشکرها به آذربایجان آمد و با امیر ابوسعید برادر خود مصاف داده او را بکشت و به تجدید بر آن دیار فرمانروا گردید. و امیر خلیل الله شروانی عرضه داشتی مشتمل بر اخبار زیاده رویهای امیر اسکندر به خاقان دادگر فرستاد و دیگر باره در **سال هشتصد و سی و هشت** رایت ظفر آیت میرزا شاهرخ به صوب عراق و آذربایجان روی توجه نهاد.

و چون الویهٔ اقبال شهریار بی‌همال به مملکت ری رسید امیر اسکندر از ورود جنود مسعود با خبر شده پای ثبات و قرارش متزلزل گردید و به کام و ناکام مملکت را گذاشته آوارهٔ دیار ناکامی گردید.

در خلال این احوال میرزا جهانشاه از میرزا اسکندر برادر خود روی گردان شده به اتفاق امیرزاده شاه علی پسر امیر شاه محمد بن امیر قرایوسف و امیر بایزید اسلو که از عظمای امرای ترکمان بود به موکب شاهرخی پیوست و خاقان سعید حکومت مملکت آذربایجان را به میرزا جهانشاه ارزانی داشته رایت اقتدارش را در آن ولایت برافراشت. میرزا اسکندر چون در این نوبت قوت مقابله ومقاتله نداشت روی اضطرار به وادی فرار گذاشت و به هنگام انهزام چون از ارزنجان بگذشت امیر قراعثمان بایندری سر راه بروی گرفته کارش دشوار گشت و به مصدوقهٔ بیت:

وقت ضرورت چو نماند گریز　　　دست بگیرد بـه شمشیر تیز

با امیر قراعثمان از در ستیز و آویز درآمده بر وی ظفر یافت و به تیغ جرأت به قتل وی پرداخته به جانب روم شتافت و در آنجا چون شنید که میرزا شاهرخ مملکت آذربایجان را به برادرش میرزا جهانشاه ارزانی داشته خود کامیاب و کامران روی توجه به خراسان گذاشته به عزم رزم برادر از دیار روم برگشت و در صوفیان تبریز با میرزاجهانشاه از در ستیز و آویز درآمده بعد از گیر و دار بسیار، راه گریز پیش گرفته پناه به قلعه النجق برد وچند روزی در آن حصار استوار پشت به دیوار قرار و آرام نهاد. و در آن اوقات از برگشتگی بخت و نیامد کار، شاه قبادپسرش را هوای مواصلت یکی از قمایان[۱] پدر که در حسن زیبائی، غیرت بدر منیر و رشک مهر انور و به لیلی موسوم بود در سر افتاد. این خبر به میرزا اسکندر رسیده خواست که به تیغ غیرت، سر پسر را در کنار لیلی نهد و زمانه مهلتش نداد و شاه قباد پیشدستی نموده در شب بیست و یکم شهر شوال سنهٔ احدی و اربعین و ثمان مائه پدر بزرگوار را به دیار دیگر فرستاد. مدت سلطنتش شانزده سال بود.

---

۱. قما وقمای لغتی است مغولی به معنی کنیزک و زن مملوکه وزن غیر محترمه مانند متعه و امثال آن‌که مرد بر سر عقدی یا محترمه خود گیرد (لغت نامه دهخدا).

ذکر سلطنت پادشاه عالی جاه میرزا جهانشاه بن امیر قرایوسف ترکمان

[۱۸] میرزا جهانشاه بن امیر قرایوسف در نوبت اخیر که میرزا شاهرخ به عزم گوشمال میرزا اسکندر از خراسان لشکر به عراق و آذربایجان کشید از برادر وی گردان شده به موکب همایون خاقان سعید پیوست و بعد از فرار امیر اسکندر که رایت ظفر آیت شاهرخی به صوب خراسان روان می‌شد میرزاجهانشاه را منظور نظر تربیت و احسان فرموده اسباب سلطنت و پادشاهی خدمتش را آماده و مهیا نمود و در **سال هشتصد و سی و نه** مملکت آذربایجان را به وی ارزانی داشته رایت اقتدارش را به ذروهٔ چرخ اخضر افراشت.

وچون ماهچهٔ رایت خاقان سعید بر مملکت خراسان پرتوافکن گردید میرزا جهانشاه، مملکت آذربایجان را به حیطهٔ ضبط و تصرف درآورده رفته رفته کارش به اعلی درجهٔ اقتدار رسید، و از جملهٔ فتوحاتی که در مملکت آذربایجان خدمتش را روی نمود شکست برادرش میرزا اسکندر در صوفیان تبریز و گریز به قلعهٔ النجق بود. و چون میرزا اسکندر به شرحی که سبق ذکر یافت در دست پسر خود شاه قباد به قتل رسید میرزا جهانشاه به پایهٔ والای عظمت و جاه بر آمده شاه قباد را به خون برادر به قتل رسانید.

دیگر از وقایعی که او را در آذربایجان دست داد فتح گرجستان بود که در **سال هشتصد و چهل و چهار** اتفاق افتاد و بنابر رعایت جانب خاقان سعید با میرزا سلطان محمد پسر میرزا بایسنقر که بر مملکت عراق فرمانفرمای به استحقاق بود قلم و قدم از آن ولایت کوتاه و کشیده می‌داشت و بعد از آن که شاهزادهٔ مغفور در دست برادرش میرزا بابر به قتل رسید رایت عزیمت به تسخیر عراق برافراشت و در **سال هشتصد و پنجاه و شش** لشکر به عراق کشیده بر آن ولایت مستولی گردید و در معمورهٔ جنت نشان اصفهان قتلی به افراط کرده دود از دودمانها برآورد و به فتح مملکت عراق رایت اقتدارش ارتفاع یافته به تخریب تمامی قلاع و حصون آن ولایت پرداخت و چون خاطر از تسخیر عراق باز

پرداخت رایت عزیمت به تسخیر فارس و کرمان برافراخته آن دو ولایت را نیز مسخر ساخت. همچنین بعد از فوت برادرش امیر اسپند کمند تسخیر بر کنگره حصار دارالسلام بغداد و سایر دیار و بلاد عراق عرب انداخت.

و چون در ممالک آذربایجان و شروان و گرجستان و عراق و فارس و کرمان و دیار عراق عرب میرزا جهانشاه را منازعی نماند عازم تسخیر خراسان گردید و در آخر **سال هشتصدو شصت و یک** که میرزا بابر از تخت سلطنت خراسان برخاست و میرزا شاه محمود پسر وی به جای پدر نشست و فی مابین او و میرزا سلطان ابراهیم پسر میرزا علاءالدوله بر سر ملک کار به وحشت و نزاع کشید میرزاجهانشاه فرصت غنیمت شمرده به عزم تسخیر خراسان از راه عقبهٔ صندوق شکن به حدود ممالک جرجان درآمد و چنانچه در طی مجاری حالات میرزاشاه محمود در روضهٔ ششم سبق ذکر یافت در اوایل **سال هشتصد و شصت و دو** در یک فرسخی استراباد با میرزا سلطان ابراهیم مصاف داده بر وی ظفر یافته بسیاری از امراء و سرداران لشکر جغتای را سزا در کنار نهاد. و بعد از این فتح نمایان در کمال عظمت و شان روی به تسخیر خراسان نهاد و در پانزدهم شعبان سال مذکور در دارالسلطنهٔ هرات نزول اجلال فرموده بر تخت سلطنت و جلال به فراغ بال بنشست و قرب شش ماه در آن ولایت اقامت نموده میرزا علاءالدوله را که از راه عطوفت طلب داشته بود در روز عید اضحی به خدمتش پیوست و بعد از این میرزا سلطان ابوسعید از بلخ متوجه او گردیده چون بعضی اخبار آذربایجان به میرزا جهانشاه رسیده بود و مسموع وی گردید که پسرش میرزا حسنعلی از زندان خلاص یافته به تسخیر تبریز پرداخته بنابراین چنانچه در طی وقایع زمان دولت سلطان سعید مسطور است با آن جناب از در صلح درآمده و خراسان را بر وی مسلم داشته رایت مراجعت به صوب عراق و آذربایجان برافراشت، و لشکریانش در عرض آن راه به هر جا رسیدند از آبادانی اثر نگذاشتند.

وچون میرزاجهانشاه [۱۹] در اوایل **سال هشتصد و شصت و سه** به ولایت خود رسید میرزا حسنعلی را گرفته دیگر باره مقید ومحبوس گردانید و از غوغا و فتنهٔ یک پسر

خلاصی نیافته به بلای سرکشی و طغیان پسر دیگر که میرزا پیر بوداق نام داشت گرفتار گردید. خلاصهٔ این مقال آن که میرزا پیربوداق در میان اولاد میرزا جهانشاه به مزید جرأت و جلادت و وفور سطوت و سیاست از دیگران ممتاز وسالها به فرمان پدر حاکم شیراز بود و در آن زمان که میرزا جهانشاه را سفر خراسان پیش آمده در میان او و سلطان ابوسعید کار به خصومت و نزاع انجامید میرزا پیربوداق با لشکر گران به سرعت باد وزان و برق درخشان از شیراز به خراسان رفت و به معاونت و امداد پدر پرداخته رایت دولت او را در خراسان برافراخت چنانچه در مقام خود ایمائی به آن شد. و بنابر مددی که در خراسان به پدر رسانید بخار عجب و غرور به دماغ آن مغرور صعود نموده خود را از پدر مستغنی شمرد و گردن از طوق اطاعت میرزا جهانشاه بیرون برد و سر از چنبر فرمان پدر به‌در کشیده پای از پایهٔ حد خودشناسی فرانهاد و ابواب عقوق بر روی حقوق ابوت وی به دست جرأت بگشاد.

و چون میرزا جهانشاه را با میرزا سلطان ابوسعید مصالحه روی نموده به ولایت عراق مراجعت فرمود و خبر طغیان فرزند ارجمند به وی رسید خواست که حکیمانه به مداوای سودای محال وی پردازد،لاجرم به کرات نیکخواهان خیراندیش از پیش خود به نزد وی فرستاد شاید که به ایارج [1] نصایح سودمند، دفع بخار پندار وی نمایند. و چون مرض سودای سروری در دماغ میرزا پیر بوداق مزمن شده بود مداوای طبیب مهربان فایده‌ای نبخشود و خدمتش همچنان بر عصیان و طغیان اصرار می‌نمود. و چون پدر دید که به این حرف و صوت، علاج درد بی‌درمان پسر نشده با سپاه بی‌قیاس به حدود فارس آمد و همچنان در صدد آن بود که بخار سودای آن زیاده سر را به تقریبی از دماغ او بیرون کند و نمی‌خواست که ثمر پیشرس نخل حیات خود را به دست خود بر خاک هلاک ریزد. لاجرم حرم محترم خود را که مادر پیربوداق بود واسطه نموده بعد از آمد و رفت بسیار و سعی و اهتمام بی‌شمار قرار بر آن یافت که میرزا پیر بوداق رخت اقامت به دارالسلام بغداد کشیده دست از دامن مواصلت عروس مملکت فارس بردارد و پسر زیاده‌سر

۱. ایارج دوائی است مرکب، مسهل (لغت نامهٔ دهخدا).

لاعلاج از راه دلجوئی مادر به جانب دارالسلام سفر کرد و حکومت مملکت فارس به فرمان پدر به پسر دیگر امیرزاده یوسف مفوض و مقرر گشت.

و میرزا پیربوداق چون با اتباع واشیاع و احمال و اثقال به دارالسلام رسیده چندگاه در بغداد به عدل و داد روزگار گذرانید و مدینةالسلام را به افاضهٔ انوار عدل و احسان، معمور و آبادان گردانید بنابر آن که هوای روح افزای حکومت دیار فارس و سودای متنزهات شهر شیراز به هیچوجه از دماغش بیرون نمی‌رفت پیوسته متعرض حواشی مملکت پدر می‌گردید و به انواع جسارت و جرأت، خاطر او را می‌رنجانید و چندان که میرزا جهانشاه می‌خواست که به ارسال رسل و رسایل، پسر را به راه راست ادب و آداب آرد صورت نمی‌بست و روز به روز بر لجاج و عناد می‌افزود تا مهم به آن انجامید که میرزا جهانشاه سپاه کینه خواه به عزم گوشمال میرزا پیر بوداق روی توجه به صوب بغداد نهاد. پسر از عزیمت پدر آگاه شده قرار مخالفت و محاربت پدر با خود داد و به سعی و اهتمام تمام، برج و بارهٔ مدینةالسلام را استحکام داده ابواب تحصن و قلعه داری بر روی خود گشاد.

و چون میرزا جهانشاه در ظاهر بغداد قبهٔ بارگاه را به اوج مهر و ماه رسانید لشکریان را به جد و جهد تمام به تسخیر حصار دارالسلام مأمور گردانید و لشکریان به موجب فرمان، حصار دارالسلام را دایره‌سان در میان گرفتند و نیران محاربه از درون و بیرون سر به اوج گردون کشید و بنابر حصانت و متانت حصار دارالسلام چون آسان آسان دست اندیشه به دامن تسخیر آن نمی‌رسید زمان محاصره [۲۰] تا مدت یک سال متمادی گردید و مردم بیرون از شدت حرارت هوا و امتداد ایام محاربه و مقاتله و محصوران به علت قحط و غلا به جان آمده جویای صلح و صلاح و طالب فوز و فلاح گردیدند. میرزا پیر بوداق چون دید که کار محصوران به کجا رسید از نافرمانی و مخالفت پدر پشیمان گردید و وسیله‌ها انگیخته به ارسال رسل و رسایل، عجز و افتقار خود را به عرض پدر بزرگوار رسانید. اما میرزاجهانشاه گوش به آن سخنان نداد و روی از این راه بر روی گرفتاران مضیق محاصره نگشاد. عاقبت چون از شدت قحط و تنگدستی، کار اهل حصار

به اضطرار رسید و در روزی بر روی ایشان به نوعی بسته گردید که دست اشتهای کسی به دامن گوشت سگ و گربه و امثال آن نرسید سر از دایرهٔ اطاعت و متابعت قلعه‌دار پیچیده به یکبار دروازه‌ها بگشادند و سپاه کینه خواه میرزا جهانشاه را راه به شهر و حصار دادند. و چون میرزا پیر بوداق از صورت سانحه آگاه شد به گمان آن که از پدر ضرری به وی نخواهد رسید عازم خدمت وی گردید و به این عزیمت خواست که موزه در پای کند. ناگاه برادر خود میرزا محمدی از امراء را با رویهای بسته و بازوهای گشاده و تیغهای آخته و رنگهای باخته در برابر خود مشاهده نمود و در حالتی که یک تای موزه را پوشیده در فکر پوشیدن تای دیگر بود آن جماعت با تیغهای کشیده بر سر وی دویدند و حیرت و دهشت بر وی هجوم آورده زبان به دشنام برادر بگشاد. میرزا محمدی شمشیر حوالهٔ سر برادر کرده دانسته بر دیوار و در زد. و چون امراء دیدند که شاهزاده کاری نساخت به هیئت اجتماعی بر سر میرزا پیر بوداق تاختند و تیغ خونریز در وی نهاده پاره پاره‌اش ساختند.

و چون سفینهٔ حیات آن کشتی نشین دریای حادثات، غریق لجهٔ بحر فنا گردید این حرکت بر میرزا جهانشاه مبارک نیامد و امواج اختلال به بنیان قصر دولتش راه یافت و رفته رفته آفتاب سلطنتش روی به مغرب زوال نهاد.

تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آن که چون رایت اقتدار میرزا جهانشاه بعد از قتل میرزا پیربوداق به ذروهٔ مهر و ماه رسید و ممالک عراق عرب و فارس با توابع و مضافات ضمیمهٔ ولایات وی گردید سران و گردنکشان اطراف سر بر خط فرمان وی نهادند مگر امیرکبیر امیر حسن بیک از احفاد امیر قراعثمان بایندری که بنابر عداوت قدیم که در میان آن دو خاندان ثابت بود اطاعت میرزا جهانشاه ننمود و پیوسته بر شیوهٔ مخالفت ومعادات می‌افزود و میرزا جهانشاه از راه آن که امیرکبیر قلاع رفیع و محکمهای منیع در تصرف داشت قدم جرأت در میدان معارضه نمی‌گذاشت. عاقبت چون دید که دو تیغ در یک نیام نمی‌گنجد و دو شهریار در یک دیار اقتدار نمی‌توانند یافت همت بر استیصال خاندان امیر قراعثمان گماشت وقرب صد هزار سوار از لشکرهای ممالک محروسه جمع آورده

روی توجه به دفع و رفع امیر حسن بیک گذاشت.

و چون خبر عزیمت میرزا جهانشاه به امیرکبیر رسید شعبی از شعاب جبال را مضبوط و مستحکم ساخته در آنجا اقامت گزید. وبعد از آن که خبر قرب ورود میرزا جهانشاه با آن سپاه کینه خواه به حسن پادشاه رسید از آن جا که حسن درایت و کاردانی در وی بود در استرضای خاطر میرزا جهانشاه اهتمام نموده ابواب ارسال رسل و رسایل بر روی گشود ومیرزا جهانشاه این معنی را حمل بر عجز و ضعف حسن پادشاه نموده بر مخالفت ومخاصمت افزود و با آن که نوبتی قاسم پروانچی و جهانگیر پسر امیر بابا حاجی گاورودی را با لشکری گران بر سر امیرکبیر فرستاده منهزم بازگردیدند دست از ستیز و آویز کوتاه نکرد وفصل تابستان و ایام خزان را در آن صحراها به عیش و عشرت گذرانیده در اول زمستان روی توجه به استیصال امیر صاحب اقبال آورد.

و چون سپاه سرما وشدت برودت هوا به نوعی بر لشکر میرزا جهانشاه تاختن آورد که دیگر کسی را مجال اقامت نماند و مردمان به فریاد و فغان آمدند میرزا جهانشاه به خواه و ناخواه سپاه کینه خواه را رخصت انصراف ارزانی داشت و خود به دستور معهود که عادت او بود اردو را کوچ فرموده از پیش روان نمود و خود با اولاد و امجاد و خواص و مقربان به بسط بساط عشرت انبساط وشرب اقداح راح مشغول شده شب در آن منزل توقف نمود. و چون در میان آن مکان و مقام امیرکبیر، گریوه‌ای بیش نبود خدمتش از کیفیت احوال [۲۱] خبردار شد و تا یکباره از بیخبریهای میرزا جهانشاه با خبر گردد به هنگام شام، جاسوسی از راه احتیاط به اردوی او فرستاد تا تحقیق از اوضاع وی نماید. آن شخص در ظلمت شام ظلام به اردوی میرزا جهانشاه رسیده بر گرد خیام اهل اردو گردیدن گرفت و به هر خیمه ای که می‌رسید فریاد برمی‌کشید که شتری به این هیئت و صفت گم کرده‌ام هر کس مرا به گمشدهٔ من برساند فلان مبلغ بستاند! و از کمال غفلت و مستی کسی جواب او را نداد.

القصه جاسوس از اردوی میرزا جهانشاه بازگردیده امیر حسن بیک را از صورت حال خبردار گردانید و امیرکبیر با دو هزار سوار دلیر به قصد میرزا جهانشاه شبگیر کرده به

حوالی اردوی وی رسید، سحرگاه طایفه‌ای از مردم میرزا جهانشاه که فی‌الجمله شعوری داشتند از ورود لشکر بیگانه آگاه گردیده خبر به میرزا جهانشاه رسانیدند و خدمتش پسران خود امیرزاده محمدی و امیرزاده یوسف را با معدودی چند به دفع دشمن فرستاد و ایشان پیشتر رفته چون امواج بحر بلا را بر خود محیط دیدند یکی را نزد پدر فرستاده پیغام دادند که مجال توقف نیست. میرزا جهانشاه یک زانو بند بسته بود که این خبر به وی رسید. از اضطراب و دهشت فرصت بستن آن دیگر نیافته سوار شد و امیرزاده‌ها به دام بلا گرفتار گردیده دیگر سرداران به قتل رسیدند و میرزا جهانشاه با روز سیاه وحال تباه روی به دره‌ای نهاد و اسکندر نام بی‌نام و نشانی از لشکریان از دنبال او روان شده به وی رسید و میرزا جهانشاه از بیم جان یا به‌گمان آن‌که چون حریف او را بشناسد احترام او لازم شمرد نام خود اظهار کرد و به این اظهار گمان اسکندر آن شد که چون خضر در ظلمات به آب حیات رسید. فی‌الحال تیغ برکشیده خدمتش را هلاک گردانید و سرش را که به پادشاهی روی زمین فرود نمی‌آمد از تن جدا ساخته بر فتراک بست و جامه‌های گرانبهای او را در بر کرده بر مرکب وی برنشست و به دستبردی چنان خوشحال و خندان روی به معسکر ظفر نشان امیرکبیر نهاد. از قضا سر میرزا جهانشاه در اثنای راه از فتراک وی بیفتاد و اسکندر از بیم بازخواست آن راز با هیچکس در میان ننهاد.

اما چون نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایت ظفر آیت امیرکبیر وزید متفحص حال میرزا جهانشاه گردید و بعد از تفحص و تفتیش تمام سر گمنامی را که به میرزا جهانشاه مشابهتی تمام داشت در طشتی گذاشته به جای سر میرزا جهانشاه نزد امیر حسن بیک آوردند و بعد از تحقیق و تفتیش از پسران میرزا جهانشاه که در بند بودند به وضوح پیوست که آن سر فلان نام شخصی است که به پدر ایشان مشابهت تمام داشته. امیرکبیر پرسید که در آن روز میرزا جهانشاه چه لباس در بر داشت؟ جمعی گفتند که از لشکریان شخصی که پیش از این جامه پشمین در بر داشت و حال با اثواب گرانبها در موکب اعلی می‌گردد شاید که او خبر داشته باشد، و به موجب فرمان، اسکندر راکه از نظرها پنهان بود پیدا کرده به مجلس همایون آوردند و او صورت حال را بر نهج مسطور به عرض

رسانید. امیرحسن بیک فرمود تا جمعی به آن راه شتافته بعد از تفحص تمام، سر میرزا جهانشاه را یافتند. و چون سر را به درگاه آوردند و خاطر امیرکبیر از دغدغهٔ سرافرازی وی فارغ گردید امیرزاده یوسف را میل کشیده میرزا محمدی را به قتل رسانید. و این واقعه در دوازدهم شهر ربیع الثانی سال هشتصد و هفتاد و دو به وقوع انجامیده نعش میرزا جهانشاه را به تبریز نقل کرده در مظفریه مدفون گردانید. ایام حیاتش هفتاد سال و پادشاهی بد خوی نکوهیده خصال بود و امراء و سرداران سپاه خود را به بهانهٔ اندک تقصیری می‌کشت و در ارتکاب انواع فسق و فجور مضایقه نداشت و هرگز گامی در راه متابعت و پیروی شرع انور نمی‌گذاشت و مشعر بر این معنی، عزیزی گوهر بلاغت سفته و گفته، بیت:

کو حشمت و شوکت جهانشاه — افتاده و در برش کفن نیست
والله که از حسن بهانه است — این از فلک است و از حسن نیست

ذکر سلطنت حسنعلی میرزا ابن میرزا جهانشاه ابن امیر قرایوسف ترکمان

چون خبر واقعهٔ میرزا جهانشاه در افواه افتاد و حسنعلی میرزا که اکبر اولاد وی و در قلعهٔ بادکویه محبوس بود از قتل پدر خبردار شد امراء و ارکان دولت میرزا جهانشاه خدمتش را از بند و زندان نجات داده به بارگاه آوردند [۲۲] و به رسم و آئین سلاطین به پادشاهیش برداشته به تخت سلطنت متمکن گردانیدند. و چون وی به جای پدر بر تخت زر نشست خزاین و دفاین و اسباب پادشاهی پدر را به دست آورده کمر اتلاف آن بر میان بست. و چون قریب بیست و پنج سال در قلعه گرفتار زندان محنت و ملال بود اختلال تمام به حال دماغش راه یافته [بر اثر] خبط دماغ، تدبیری به سزا نداشت، و جمعی از اکراد بد بنیاد و الوار دیو نهاد را تربیت کرده «چولی» نام نهاد و دست اقتدار امرای بزرگ میرزا جهانشاه را از دامن اعتبار کوتاه کرده ایشان را ذلیل و خوار گردانید، و صد وپنجاه هزار تومان نقد از خزانهٔ پدر به در آورده به سپاه و لشکر داد و با صد هزار سوار که

مجموع ایشان از خزانه مرسوم و علوفه یافته بودند روی توجه به انتقام خون پدر نهاد و از مرند که محل اقامت وی بود جمعی از امرای صاحب وجود میرزا جهانشاه را از راه قراولی به جانب معسکر حسن پادشاه فرستاد و ایشان بنابر رنجش و توهمی که از او داشتند حقوق تربیت و رعایت میرزا جهانشاه راکان لم یکن انگاشته در حینی که رایت ظفر آیت میرزا سلطان ابوسعید با دریا دریا لشکر و عالم عالم سپاه به نواحی سلطانیه و تبریز رسیده بود روی توجه به اردوی حسن پادشاه گذاشتند. و چون خبر وحشت اثر یاغیگری امراء و قرب وصول لشکر جغتای به معسکر حسنعلی میرزا رسید اردوی او چنان به هم برآمد که از ضبط آن عاجز گردیده به ناچار هزیمت گزید و لشکریانش گروهی به حسن پادشاه و بسیاری به معسکر میرزا سلطان ابوسعید پیوستند.

وچون رایت ظفر آیت سلطان ابوسعید به عزم مقابله و مقاتلهٔ حسن پادشاه به میانه رسیده بود امیر حسن بیک متوجه قشلاق قراباغ گردید حسنعلی میرزا، امیرزاده یوسف مکحول برادر و امیرزاده سلطانعلی پسر خود را که باج صاحب حسنی از مهر انور می‌گرفت مصحوب خویش گردانیده با بسیاری از امرای تراکمه و پنجاه هزار سوار به معسکر ظفر شعار میرزا سلطان ابوسعید پیوست و سلطان سعید ایشان را منظور نظر عنایت و تربیت گردانیده امیرزادهٔ مکحول را به تبریز فرستاد تا بر سر مزار مادر خود مجاور بوده باشد و حسنعلی میرزا را مقرر فرمود که در تبریز قشلاق نماید. و بعد از واقعهٔ میرزا سلطان ابوسعید، حسنعلی میرزا از راه ضرورت خود را به مملکت عراق انداخت و دیگر باره لشکری فراهم آورده رایت زیاده سری برافراخت و در همدان با سپاه ظفرپناه حسن پادشاه که سرور و سالار ایشان امیرزاده اغورلو محمد بن امیر حسن بیک بود مصاف داده گرفتار شد و در شوال سال هشتصد و هفتاد و سه در زندان قصد خود کرد و خود را بکشت و دولت طبقهٔ قراقویونلو به آخر رسید .

قطعهٔ دویم
در ذکر سلطنت آق قویونلو
که ایشان را ملوک بایندریه نیز گویند

سلاطین این سلسله نه نفر و مدت سلطنت ایشان چهل و دو سال بود.

ذکر سلطنت مؤسس بنیان امن و امان امیرکبیر امیر حسن بیک بن علی بیک بن امیر قراعثمان

خدمتش در ایام سلطنت، بانی مبانی عدالت و رعیت پروری و عارج معارج نصفت و معدلت‌گستری بود. انوار عدل و احسان از ناصیهٔ دولتش تابان و آثار برّ و امتنان از جبههٔ سلطنتش چون نور از پیشانی خورشید در لمعان. به سر پنجهٔ قهر و سیاست، دست ظلم و بیداد را تاب داد و به عقل کامل و اندیشهٔ صائب در لوازم امور سلطنت و قواعد انتظام دولت، قوانین پسندیده نهاد. آفتاب عالم تاب شرع انور در زمان دولت بی‌زوالش به درجهٔ کمال پیوست و نقش مرام علمای اعلام و افاضل کرام در عهد سلطنت روزافزونش بر حسب دلخواه نشست. پیوسته مجلس همایونش به حضور ارباب دانش و بینش مشحون و روزگار صحبتش با این سلسهٔ جلیله به تحقیق مسائل فقه و حدیث مقرون بود. سادات عالی درجات که دارای سپهر سیادت و لآلی درج سعادت‌اند در زمان فرخنده نشان وی بالانشین صفهٔ اعتبار و علمای اعلام و مشایخ کرام که سیاحان دیار معارف و سباحان بحار عوارف‌اند در روزگار فرخنده آثارش به موايد انعام او کامیاب و کامکار بودند. چندان از مساجد ومدارس و رباطات [۲۳] و بقاع خیر به معماری همت والا نهمتش همدوش آسمان گردید که شرح آن در وسعت آباد بیان نگنجد. و آن مقدار باران افضالش بر کشت آرزوی ارباب حال و اصحاب سؤال از وظیفه و سیورغال باران گردید که عدد آن به حساب‌دانی بیان به جائی نرسد.

بالجمله آبای بزرگوار آن شهریار عدالت شعار پیوسته در دیار بکر حاکم و صاحب فرمان بوده‌اند و بعد از طلوع نیّر جهان اقبال صاحبقران بی‌همال امیر تیمور گورکان از راه

وفور اخلاص و دولتخواهی، اقتباس انوار عاطفت و احسان از آن خاندان عالی‌شان می‌نمودند و اکثر اوقات به خدمات شایسته به ایشان توسل می‌جستند چنانچه امیر قراعثمان که جد امیر عالی‌شان است در عهد سلطنت صاحبقران مبرور و خاقان سعید میرزا شاهرخ بهادر سلطان به فرمان ایشان قائم مقام آبای نامدار خود بود و با صاحبقران مرحوم در سفر روم طریق مرافقت پیمود. و بعد از امیر قراعثمان که خلف ارجمندش علی بیک قائم مقام پدر گردیده سالها ظل عاطفت و رعیت‌پروری بر مفارق زمانه و زمانیان مبسوط گردانید طریق انیق دولتخواهی آن سلسلهٔ جلیه را از کف نگذاشت. و چون علی بیک از سریر سروری آن دیار برخاست و امیرکبیر که بهین ثمر دوحهٔ حیاتش بود به جای وی نشست به دستور آبای عظام و اجداد کرام در تعظیم و احترام و دولتخواهی آن دودمان والا نهایت اهتمام به تقدیم رسانید و از این راه در مبادی عروج بر معارج سروری با میرزا جهانشاه بن امیر قرایوسف که تربیت کردهٔ آن خاندان بود و پیوسته طریق مخالفت و معادات ایشان می‌پیمود از در یاغیگری درآمد و با آن‌که در آن اوان میرزا جهانشاه بر ممالک آذربایجان وعراقین و فارس و کرمان استیلا داشت سرِ رشتهٔ مخالفت و معادات وی را سالها از کف نگذاشت تا رفته رفته به شرحی که سبق ذکر یافت خدمتش را از تخت به تخته تابوت کشید.

و بعد از آن‌که خبر استیصال میرزا جهانشاه به میرزا سلطان ابوسعید رسید و در همان سال به خیال محال تسخیر مملکت جهانشاه متوجه عراق و آذربایجان گردید هر چند امیرکبیر با خدمتش از در دولتخواهی و فروتنی درآمد و به ارسال رسل و رسایل خواست که با سلطان سعید بساط محاربه درنوردد و در میانه کار به صلح کشد صورت نیست و از راه فساد و افساد ارباب بغی و عناد بلکه به مقتضای قضا و تقدیر خالق ارض و سماء در میان سلطان سعید و امیر صاحب تأیید کار به مقابله و مقاتله کشید و چنانچه در طی واقعات زمان دولت میرزا سلطان ابوسعید، رقمزدهٔ خامهٔ وقایع نگار گردید از قوت سرپنجهٔ اقتدار امیرکبیر به آن حضرت نیز رسید آنچه رسید.

و بعد از واقعهٔ شهادت پادشاه سعید تمامی ولایات اران و آذربایجان و کردستان و

لرستان و فارس وکرمان و عراق عرب و عراق عجم تا سر حد مملکت خراسان به حیطهٔ ضبط و تسخیر آن امیر دلیر صاحب شمشیر درآمد و جهانیان از تابش آفتاب حوادث، پناه به سایهٔ عدل و احسان آن زیبندهٔ سریر پادشاهی و به پاسداری معدلت روزافزونش کار زمانه و زمانیان نظام و انتظام تمام گرفت و فی‌الحقیقه اگر خردمند دیده‌ور به نظر تأمل و تدبر در مجاری احوال این پادشاه معدلت‌گستر نظر کند و از آغاز تا انجام روزگار سعادت فرجامش را به نظر اندیشه درآورد به عین الیقین بیند و به علم الیقین داند که آن همه سلطنت و جاه و در یک سال غالب آمدن بر دو پادشاه بنابر آن بود که با دودمان علیهٔ سلاطین صفویه ـ انار الله براهینهم الجلیه ـ نسبت پیوند درست کرد و آبای نامدار و اجداد عالی مقدار خواقین این والا خاندان که در آن عهد و اوان بر سریر سلطنت سیادت و ارشاد متمکن بودند از در اخلاص و صوفیگری درآمد و خواهر والاگهر خود خدیجه بیگم را با سلطان ایوان کرامت سلطان جنید و صبیهٔ محترمهٔ خود حلیمه‌بیگم را با مسند آرای دولتسرای ولایت، سلطان حیدر در سلک ازدواج کشید و به میامن انتساب به این والا دودمان روز به روز بر مدارج ترقیات مرتقی می‌بود تا نیکنام دنیا و آخرت گردید [۲٤].

بالجمله چون رایت اقتدار امیرکبیر به ذروهٔ کرهٔ اثیر رسید بعد از آن که به تهیه اسباب سلطنت و پادشاهی میرزا یادگار محمدبن میرزا سلطان محمدبن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ و امداد و معاونت وی پرداخته خدمتش را به جای میرزا سلطان ابو سعید بر تخت سلطنت خراسان متمکن و روانه ساخت در سال **هشتصد و هفتاد و چهار** رایت عزیمت به جانب عراق و فارس افراخت و یوسف میرزای مکحول پسر میرزا جهانشاه را که آن وقت در شیراز بود به بلدی تیغ سیاست به نزد پدر روان نمود! و حکومت مملکت فارس را که در مبادی حال به عمر بیک موصلو داده بود تغییر فرموده به گرامی خلف خود سلطان خلیل تفویض نمود و خدمتش تا اواخر عهد پدر حاکم آن کشور بود، و افسر سروری و حکومت معمورهٔ جنت نشان اصفهان را بر پسر بزرگتر خود امیرزاده اغورلو محمد نهاد، و ایالت ولایت بغداد و عراق عرب را به پسر دیگر خود مقصود بیک داد.

و چون امیرکبیر خاطر از انتظام مهام و تعیین حکام ولایات مذکوره جمع نمود در اواخر **سال هشتصد و هفتاد و شش** رایت عزیمت به تسخیر دیار روم برافراخت. و چون ماهچهٔ علم ظفر پرچمش بر حدود ارزنجان پرتو انداخت سپاه ظفر پناهش به منغلای لشکر قیصر برخورده به زور بازوی جرأت و مردانگی، آن جماعت را زیر و زبر کردند و خاص مراد رومی را که سردار و سرکردهٔ آن طایفه بود به قتل آوردند. و چون موکب ظفر اثر امیرکبیر و لشکر قدر هجوم روم به یکدیگر رسیدند در روز دوشنبه نهم ربیع الثانی **سال هشتصد و هفتاد و هفت** نایرهٔ حرب را مشتعل گردانیدند و پشت طاقت مبارزان حسن پادشاه تاب صدمات جنود قیامت اعظم قیاصرهٔ روم سلطان محمد فاتح نیاورده در پای قلعهٔ قراحصار شکست یافت و گرامی خلفش زینل بیک که حاکم معمورهٔ جنت قرین قزوین بود در آن معرکه به قتل رسید.

بعد از انطفای نیران قتال و جدال، آن دو بحر پر شور و شر و آن دو لشکر قیامت اثر دست کشش و کوشش از گریبان جان یکدیگر کوتاه کرده قیصر به روم رفت و امیرکبیر به تبریز بازگردید.

و چون امیرکبیر به تبریز رسید امور لشکر شکست خورده را به مومیائی تدبیر درست کرد و حکومت قزوین را به پسر دیگر خود سلطان یعقوب کرامت نمود و بعد از چند گاه که خاطر از انتظام مهام سپاه ظفرپناه جمع نمود در اوایل **سال هشتصد و هشتاد و یک** به قصد ادراک سعادت غزا و جهاد به صوب دیار گرجستان نهضت فرمود و ارباب سیورغالات را از سادات عالی درجات و علماء و مشایخ منیع البرکات مصحوب موکب ظفر ورود گردانید تا ایشان نیز از این موهبت به نصیبی وافر سرافراز گردند، و به نیروی بازوی قلعه گشا کمند تسخیر بر کنگرهٔ حصار بسیاری از قلاع و ولایات گرجستان افکنده مفتوح گردانید و از پسران و دختران گرجیان چندان به اسیری گرفت که موکب ظفر نشان از ایشان که نمونهٔ حور و غلمان بودند غیرت روضهٔ رضوان گردید. و هم در آن سال عنان به صوب مراجعت معطوف گردانیده چون به تبریز رسید سادات و موالی و ارباب و اهالی آن ملک دلپذیر را از آن حواری و غلمان به نصیبی نمایان خوشوقت و شادان

گردانید.

و چون وقت آن آمد که روزگار ناساز به استرداد دادهٔ خویش پردازد و محمل جان عزیز آن پادشاه معدلت دستگاه را به سرابستان جنان روان سازد در شب عید فطر در سال هشتصد و هشتاد و دو به تهیهٔ سفر ناگزیر پرداخت و روح قدسی را به مرافقت جهان جهان امن و امان به روضهٔ رضوان روان ساخت. و چرا چنین نباشد؟ که از آن پادشاه رضوان آرامگاه در السنه و افواه مذکور است که در ایام حیات به کرات با محرمان مجلس انس از پیری شکایت می‌کرده و می‌گفته: خوشا حال جوانان که به هنگام ادای نماز به جانب کعبه توجه می‌نمایند خانهٔ کعبه را می‌بینند و به خاطر جمع نیت کرده تکبیر احرام بر زبان می‌آرند و مرا به سبب پیری سعی بسیار می‌باید نمود تا خانهٔ کعبه را ببینم و از گلستان بی‌خزان نماز، گلهای جمعیت خاطر را به دست توفیق بچینم [۲۵].

بالجمله منتسبان دودمان سلطنت، نعش محفوف به مغفرت آن حضرت را بعد از تقدیم لوازم تجهیز و تکفین در باغ نصریهٔ تبریز ـ که معمار همت بلند آن پادشاه سعادتمند به تأسیس مبانی آن پرداخته بود ـ مدفون ساختند.

و این پادشاه نیکو نهاد را هفت پسر بود بدین تفصیل: اغورلو محمد، مقصود بیک، زینل بیک، سلطان خلیل، یعقوب میرزا، یوسف میرزا، مسیح میرزا. از آن جمله اغورلو محمد و مقصود بیک و زینل بیک پیش از پدر به جهان دیگر سفر کردند و مآل حال چهار پسر دیگر بر صحیفهٔ بیان جلوه‌گر می‌گردد ان شاء الله تعالی.

ذکر حکومت سلطان خلیل که اکبر اولاد آن پادشاه جلیل بود و مآل حال وی

سلطان خلیل در حین سنوح واقعهٔ امیرکبیر برسریر حکومت فارس به فرمان آن امیر عالی‌شان متمکن بود. بعد از واقعهٔ ناگزیر پدر، از راه استدعای امراء به تبریز آمد و به جای پدر بر تخت زر نشست و یعقوب بیک برادر خود را به حکومت دیار بکر نامزد فرموده به آن حدود فرستاد. و در اوایل سال هشتصد و هفتاد و سه مراد بیک پسر جهانگیر

بیک که بنی عمش بود در عراق با خدمتش از در یاغیگری در آمد و لشکر بر سر منصور بیک پرناک که از امرای سلطان خلیل و حاکم سلطانیه بود کشیده او را مقهور گردانید. سلطان خلیل چون بر صورت واقعه مطلع گردید از تبریز به عزم گوشمال عم زاده به سلطانیه آمد و مراد بیک را چون طاقت مقاومت با وی نبود طریق فرار پیموده به قلعهٔ فیروزکوه تحصن جست. و چون امرای سلطان خلیل در طلب وی به پای قلعه رسیدند حسین کیای چلاوی که حاکم قلعه بود مراد بیک را با رفقا به امرای مذکور سپرد و ایشان در روز دوشنبه چهاردهم ربیع الاول سال مذکور همگی را به قتل رسانیده سرهای ایشان را به خرقان نزد سلطان خلیل فرستادند.

مقارن آن از جانب دیار بکر خبر یاغیگری سلطان یعقوب به سلطان خلیل رسیده متوجه آذربایجان گردید و از تبریز با لشکری مهیای ستیز و آویز رایت عزیمت به دفع فتنهٔ برادر برافراخت. سلطان یعقوب چون می‌دانست که اکثر امراء و لشکریان سلطان خلیل بنابر وفور بخل و خست و هجوم سوء تدبیر از وی دلگیرند به عزمی ثابت با لشکری گران از دیار بکر مرکب جلادت به آذربایجان تاخت و هر دو برادر با سپاه و لشکر در حدود خوی و مرند به یکدیگر رسیده نیران محاربه را مشتعل گردانیدند و بعد از کشش و کوشش فراوان، نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم سلطان یعقوب وزیده رایت سلطنت شش ماههٔ سلطان خلیل منکوس گردید و هم در معرکهٔ میدان به تیغ جرأت یکی از لشکریان به قتل رسیده منطوق کریمهٔ یفعل الله ما یشاء و یحکم مایرید[1] سلطان یعقوب را بر سریر سلطنت متمکن گردانید.

ذکر سلطنت سلطان یعقوب بن امیر مؤید ابوالنصر امیر حسن بیک

بعد از قتل سلطان خلیل به اراده و تقدیر کردگار جلیل، تمامی امراء و اعیان آذربایجان بر سر سلطنت یعقوب میرزا اتفاق نمودند و خدمتش را به جای برادر بر سریر

---

۱. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ٤٠ و سورهٔ مائده، آیهٔ ١.

سلطنت جای داده ابواب اقتدارش را بر روی مردم آن دیار گشادند. و مسیح میرزا و میرزا یوسف ملازمت برادر از خود بزرگتر را شرف روزگار و سبب حصول مآرب و برآمد کار خود شمرده قدم در طریق متابعت و مبایعت وی نهادند.

و یعقوب میرزا برسمند اقتدار سوار از معرکهٔ کارزار عنان به صوب مقر سلطنت پایدار معطوف گردانیده چون به دارالسلام تبریز رسید به عظمت تمام و شوکت مالاکلام بر تخت سلطنت متمکن گردید و به رسم آئین پدر بزرگوار، ابواب عدل و داد مفتوح داشته در احیای معالم دین مبین و اجرای احکام ملت مستبین قدم بر قدم پدر ستوده سیر گذاشت و سیورغالات و مناصبی را که پدرش به سادات عالی درجات و علماء و فقهاء ومشایخ و قضات و سایر ارباب استحقاق کرامت فرموده بود امضاء نمود و شعرای بلاغت شعار را منظور نظر اعتبار و به اعطای صلات و جوایز ممتاز و سرافراز گردانید، و در زمان دولتش بازار شعر و شاعری رواج و رونق گرفته [۲٦] شعرای روزگار، قصاید غراء در مدح او در سلک نظم کشیده به تبریز فرستادند. و در مبادی جلوس بر اورنگ سلطنت قاضی مسیح الدین ساوجی ولد خواجه شکرالله وزیر را که معلم وی بود به منصب صدارت و حکومت امور شرعیه منصوب گردانید و شیخ نجم الدین مسعود خواهرزادهٔ خواجه عیسی را که دست اقتدارش در اجرای احکام شرع انور قوی و مطلق بود در امور سلطنت، نایب مناب و قائم مقام خود گردانید و تمامی امراء و وزراء و ارکان دولت را به متابعتش مأمور فرمود، و منصب امارت لشکر وانتظام مهام سپاه به حسن اهتمام صوفی خلیل موصل لو [۱] و سلیمان بیک مفوّض گردید، و امرای مذکوره با سایر امراء و ارکان دولت و اعیان حضرت در مهام متعلقه به خود لوازم عدالت و رعیت پروری مرعی داشته تخم عاطفت و احسان در مزرع خاطر خلایق می‌کاشتند. و زیاده برده سال حال بدین منوال بگذشت و تمام مملکتی که در تصرف سلطان یعقوب درآمده بود معمور و آبادان گشت. عاقبت به سبب حرکت شنیعی که نسبت به جناب سلطان حیدر از وی به صدر ظهور رسید و حسن عقیدت خود را به سبب آن به سوء نیت مبدل گردانید

۱. در اکثر متون صفوی به صورت «موصلو» آمده است.

دولت از او و خاندان او برگشت و بنیان شوکت و اقتدار سلاطین آق‌قویونلو روی به انهدام نهاد.

تبیین این مقال و خلاصهٔ این اجمال آن که در سال هشتصد و نود و سه شهریار عالی گهر سلطان حیدر بنابر احراز مثوبات غزا و جهاد چنانچه در نگارخانهٔ روضهٔ هشتم از روضات **خلد برین** تفصیل آن از مساعدت وقت مأمول است با لشکری از ارباب ارادت و اعتقاد روی توجه به باب الابواب دربند ـ که از توابع مملکت شروان است ـ نهاد و فرخ یسار پادشاه آنجا از یعقوب میرزا استمداد نموده خدمتش طریق صواب از کف داد و سلیمان بیک و بیجن اوغلی را با لشکر بی‌شمار به مدد فرخ یسار فرستاد تا در حدود تبرسران با آن حضرت حرب در پیوسته خدمتش را به عز شهادت رسانیدند. پس از این واقعهٔ هولناک، درازی سپهر تاجداری ولآلی صدف شهریاری، شاهزادگان کامکار آن والا تبار را به توهمی بیجا در قلعهٔ اصطخر فارس محبوس گردانید و ندانست که هر که با خاندان نبوت و رسالت درافتد برافتد و آن که با دودمان ولایت و هدایت درآید برآید، لاجرم قصد آن والاخاندان، دودمان یعقوب میرزا برآورد و با آن که روزگارش را آغاز بهار جوانی و اول نشو و نمای کامرانی بود از عمر بهره‌ای نیافت و پیشتر از آن که عمرش به سی رسد در یازدهم ماه صفر سال هشتصد و نود و شش در سلطان بود قراباغ که یورت قشلاقش بود ودیعت حیات را به متقاضی اجل تسلیم نمود و تیغ مکافات به همین از سرش وا نشد بلکه به قطع رشتهٔ نسبش نیز پرداخت و سلسلهٔ سلاطین آق‌قویونلو را چنانچه از سیاق حکایات آینده به وضوح می‌پیوندد از روی زمین برانداخت. بالجمله ایام حیاتش بیست و هشت سال و مدت سلطنتش دوازده سال و دو ماه بود. از غرایب اتفاقات آن که برادرش یوسف میرزا و مادرش سلجوق شاه به دو هفته پیش از ارتحال وی به سفر ناگزیر رفتند و مولانا بنائی که از شعرای عهد بود در این باب فرمود، بیت:

عزیزا یوسف ارگم شد چه شد یعقوب را باری   **نه از یوسف نشان دیدم نه از یعقوب آثاری**

همچنین بالا نشین بزم شیرین کلامی مولانا جامی نیز این رباعی در سلک نظم کشید، نظم:

در راه طلب طالب و مطلوب نماند　　در بزم طرب راغب و مرغوب نماند

نیل فلک از موج قضا طغیان کرد　　در مصر بقا یوسف و یعقوب نماند

القصه یعقوب میرزا سه پسر به یادگار گذاشت: بایسنقر میرزا، سلطان مراد، حسن بیک، مادر بایسنقر و مراد، گوهر سلطان خانم دختر فرخ یسار شروانی ومادر حسن بیک، مکی خان خانم دختر سلیمان بیک بیجن بود و شرح حال هر یک از سیاق کلام آینده به وضوح می‌پیوندد.

ذکر بایسنقر میرزا ابن یعقوب میرزا

چون فراش قضا، سرای وجود سلطان یعقوب را به جاروب فنا رفت و روب کرد و سریر سلطنت را مسندنشینی در کار بود پسرش میرزا بایسنقر [۲۷] به سعی صوفی خلیل و امرای موصللو و پرناک بر اورنگ سروری نشست. و صوفی خلیل بنابر صغر سن بایسنقر زمام اختیار دولت وی رابه کف اقتدار درآورده در همان شب که یعقوب میرزا طبل رحیل کوفت سلطان خلیل، امیر دیوان را از میان برداشت و بدین سبب طایفهٔ بایندریه و سایر امراء از اقتدار صوفی خلیل هراسان شده با وی نساختند و در همان چند روز مسیح میرزا ولد امیرکبیر را به پادشاهی برداشته رایت مخالفت میرزا بایسنقر برافراختند و لشکر به جانب یکدیگر کشیده در منزل سلطان بود قراباغ محاربهٔ ایشان اتفاق افتاد و میرزا بایسنقر به فتح و ظفر اختصاص یافته مسیح میرزا با اکثر امرای بایندری به قتل رسیدند مگر رستم بیک بن مقصود بیک [بن] امیر حسن بیک که بعد از فوت عم خود یعقوب میرزا متابعت عم دیگر مسیح میرزا اختیار کرده بود که بعد از قتل مسیح میرزا به دست صوفی خلیل گرفتار و در قلعهٔ النجق که کوتوالش قرق سیدی علی بود محبوس گردید و محمود بیک بن اغورلو محمد بن امیر حسن بیک از معرکه فرار اختیار کرده رخت اقامت به عراق کشید.

بعد از این فتح نمایان بایسنقر میرزا در کمال عظمت و شان به تبریز آمده بر تخت سلطنت نشست و صوفی خلیل بیشتر از پیشتر عظیم و جلیل گردیده بنابر ذخیره‌ای که از

امراء و نواب سلطان یعقوب در خاطر داشت اکثر ایشان را خوار و ذلیل گردانید چنانچه قاضی عیسی را به قتل رسانیده شیخ نجم الدین مسعود را ضایع و نابود و باطل و بی اختیار نمود.

در خلال این احوال محمود بیک که از معرکهٔ سلطان بود گریزان به عراق رفته بود به شاه علی بیک پرناک که حاکم بعضی از ولایات عراق بود پیوسته به متابعت و مبایعت وی بر مسند سلطنت نشست و لشکری جمع آورده به عزم کین روی توجه به درجزین نهاد.

و چون خبر استیلا و استعلای محمود بیک به تبریز رسید بایسنقر میرزا به صوابدید صوفی خلیل متوجه دفع مخالفان گردیده در رباط اتابک از حدود درجزین آن دو لشکر جلادت آئین به یکدیگر رسیدند و از روی خشم و کین در هم آویخته فضای معرکه را به خون هم رنگین ساختند و بعد از ستیز و آویز، شاه علی بیک به قتل رسیده محمود بیک گریزان گردید و از غایت دهشت و سرگردانی پناه به آسیائی برده خواست که زمانی در آن آسیا بیاساید، آسیابان قضا امانش نداده سید نعمةالله همدانی که در آن نواحی فرمانفرما بود به وی راه برد و خدمتش را دستگیر کرده به درگاه میرزا بایسنقر فرستاد و به مصلحت امراء، میرزا بایسنقر آسیای وجود عم زاده را از گردش انداخته خدمتش را به خبه هلاک ساخت.

بعد از این فتح نامدار عظمت و اقتدار و جاه و جلال صوفی خلیل از حد اعتدال بگذشت و دست اختیار سایر امراء از قبض و بسط امور دولت کوتاه گشت و این معنی سبب مخالفت سلیمان بیک بیجن شده با لشکر گران از دیار بکر روی به آذربایجان نهاد. و چون خبر توجه وی به صوفی خلیل رسید در رکاب میرزا بایسنقر از تبریز با لشکر خونریز به عزم ستیز و آویز خصم فتنه‌انگیز روان شد. و چون هر دو لشکر در حدود قلعهٔ وان به یکدیگر رسیدند امرای آذربایجان که مرید و معتقد صوفی خلیل بودند بی‌سببی وفاق را به نفاق تبدیل نموده میرزا بایسنقر را به خواه و ناخواه از میان سپاه به نزد سلیمان بیک بردند. لاجرم صوفی خلیل در معرکه مغلوب و مقتول گردید و سلیمان بیک به دستور اسم سلطنت را بر میرزا بایسنقر اطلاق فرموده در رکابش به تبریز آمد و زیاده بر

صوفی خلیل رایت اقتدار و اختیار برافراخته عظیم و جلیل گردید.

بعد از این قضایا که در اواخر سال هشتصد و نود وشش به وقوع انجامید ایبه سلطان بایندری که موسوم به ابراهیم و از جملهٔ اعاظم امرای آن اقلیم بود و پیوسته هوای امیرالامرائی در سر داشت از قراباغ روی به قلعهٔ النجق گذاشت و به عهد و پیمان، قرق سیدی علی کوتوال قلعه را با خود متفق ساخته رستم بیک ولد مقصود بیک را که در قلعه محبوس بود به پادشاهی برداشت و لشکرهای قاجار و آن حدود را جمع آورده همت بر استخلاص دیار آذربایجان و عراق گماشت. چون این خبر به میرزا بایسنغر و سلیمان بیک رسید با لشکر گران متوجه دفع مخالفان گردیدند اما هر فوجی از لشکر را که به رسم قراولی از خود پیشتر فرستادند روی گردان شده از راه بی‌وفائی روی به معسکر رستم بیک نهادند و میرزا بایسنقر و سلیمان بیک را یارای صف آرائی [۲۸] نمانده روی به وادی فرار و نامرادی نهادند و میرزا بایسنقر بنابر آن که داماد شروانشاه بود به اتفاق حسینعلی بیک عازم آن ولایت گردید و سلیمان بیک رخت اقامت به دیار بکر کشید.

ذکر سلطنت رستم بیک بن مقصود بیک بن امیر حسن بیک

چون میرزا بایسنقر و سلیمان بیک گریزان از میان بیرون رفتند رستم بیک بی‌غائلهٔ ستیز و آویز جلوریز به تبریز درآمده در اواخر رجب سال هشتصد و نود و نه بر تخت سلطنت بنشست و در صدد نظام و انتظام مهام مملکت درآمده آوازهٔ عدل و انصافش به اقطار و اطراف رسید و حکام ولایات عراق و فارس وکردستان و لرستان کسان خود را با تحف و هدایای بی‌کران به آستان دولت آشیان خدمتش فرستاده اطاعت و انقیاد خود را پیغام دادند. و چون خدمتش در میان سلاطین آق‌قویونلو به مزید جود و احسان امتیاز داشت چندان سیورغال به ارباب استحقاق و استیهال داد که اعطای عشر عشیر آن از دیگران اتفاق نیفتاد.

و در اوایل سلطنت رستم بیک، بدیع الزمان میرزا پسر سلطان حسین میرزا از خراسان عزم تسخیر عراق کرده چون به ورامین رسید از اتفاق امرای آق‌قویونلو توهم

نموده بعد از چند روز به خراسان بازگردید.

و چون مدت یک سال از سلطنت رستم بیک بگذشت کوسه حاجی بایندری که حاکم اصفهان بود از وی روی گردان شد و رستم بیک لشکر به عراق کشیده جمعی از امراء را به دفع فتنهٔ وی مأمور گردانید. ایشان به موجب فرمان روان شده در حدود قم به وی رسیدند و شر آن گریز پای را کفایت کرده سرش را به درگاه رستم بیک فرستادند.

و چون در آن اوقات میر عبدالملک که از جملهٔ سادات عالی درجات حسنی سیفی دارالسلطنهٔ قزوین و مقدم کارکیا میرزا علی پادشاه گیلان بود مخالفتها ظاهر کرده جمعی از بایندریه را در قزوین به قتل آورده سلطانیه را غارت کرده بود رستم پادشاه سپاهی کینه خواه از طایفهٔ قاجار به سرکردگی ایبه سلطان به تسخیر گیلان فرستاد. ایبه سلطان به موجب فرمان از حوالی قزوین گذشته درکوه لاربستم[1] در منزل دریاوک نزول نمود و میر عبدالملک چون طاقت مقاومت نداشت روی به وادی فرار گذاشت و لشکر قاجار تمام دیار رودبار را که به کارکیا میرزا علی پادشاه گیلان متعلق بود غارت کردند و بسیاری از سپاه گیلان در ماه رمضان سال مذکور به تیغ قتل عام از میان برداشته از سرهای ایشان منارها برافراشتند.

و چون در آن اثنا خبر خروج میرزا بایسقر از شروان به رستم میرزا رسید به ضرورت دفع فتنهٔ او از عراق متوجه آذربایجان گردید.

ذکر نجات یافتن دراری سپهر امامت و ولایت از قلعهٔ اصطخر فارس و مآل حال میرزا بایسنقر و سلیمان بیک

سبق ذکر یافت که در زمان سلطنت سلطان یعقوب بعد از واقعهٔ شهادت سلطان حیدر، لآلی آن بحر عرفان به فرمان آن پادشاه نادان گرفتار تنگنای صدف آن زندان گردیدند. در این ایام به مقتضای حکمت بالغهٔ حکیم علیم ـ تقدست اسمائه ـ روزگار محنت به انجام رسید و صبح رستگاری و راحت از افق مرام طالع گردید.

---

۱. در احسن التواریخ: لاریشم.

تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آن که چون دست اقتدار سلطان یعقوب به مکافات حرکات ناصواب از دامن سلطنت کوتاه گردید و رستم بیک خروج کرده بایسنقر میرزا و سلیمان بیک را منهزم گردانید و میرزا بایسنقر به شروانشاه پیوسته سلیمان بیک به دیار بکر شتافت شروانشاه که قاتل سلطان حیدر بود با رستم بیک از در مخالفت درآمده بایسنقر میرزا را به رابطهٔ دامادی تربیت نمود و با لشکری گران به استخلاص ملک موروث فرستاد.

و چون خبر توجه بایسنقر میرزا به رستم بیک رسید مصلحت دولت خود را در آن دید که دراری سپهر امامت و ولایت را از قید قلعهٔ اصطخر نجات داده به موافقت ایبه سلطان به جانب شروان روان کند تا به آب تیغ درخشان صوفیان عظام و غازیان کرام این دودمان والا احترام، آتش فتنهٔ بایسنقر میرزا و شروانیان انطفا پذیرد و از این راه از روی رفاه، مسند سلطنت عراق و آذربایجان را تکیه‌گاه سازد. لاجرم آن سه کوکب رخشان را که یکی از ایشان خاقان سکندرشان و دو برادر آن حضرت سلطانعلی پادشاه و سید ابراهیم میرزا بودند از حضیض و بال زندان برآورده به اوج کمال جلالت و شأن رسانید [۲۹].

و چون این خبر به اطراف دیار و بلاد رسید گروهی انبوه از مریدان خاندان نبوی و صوفیان دودمان صفوی در سایهٔ رایت ظفر آیت سلطانعلی پادشاه جمع آمدند و چنانچه عن قریب گلبن این داستان در گلستان خود گل خواهد کرد ـ ان شاءالله وحده العزیز ـ دو نوبت به یمن همت والای سلطانعلی پادشاه، امرای رستم بیک را با میرزا بایسنقر و لشکر شروان مقابله ومقاتله روی نمود و در نوبت دویم در حدود گنجه و بردع فریقین به یکدیگر رسیده نیران محاربه را مشتعل گردانیدند. و بایسنقر میرزا بعد از آن که مدت یک سال و نیم پادشاهی کرده بود گرفتار گردیده با برادر خود حسین بیک بن مقصود بیک که در اردوی او بود در دست ایبه سلطان به قتل رسید.

و چون رستم بیک به یمن معاونت سلطانعلی پادشاه خاطر از جانب بایسنقر و سپاه کینه‌خواه شروان فارغ ساخت دراری سپهر سیادت و ولایت را منظور نظر تعظیم و

احترام فرموده مرخص نمود که به اردبیل رفته به احیای سنن سنیهٔ آبای عظام خود پردازند. وچون شاهزادگان به جا و مکان مألوف پیوستند و روزگاری بر این برآمد و درگاه سلطانعلی پادشاه مرجع مریدان و صوفیان دولتخواه گردیده خبر به رستم بیک رسید از راه توهم بیجا دیگر باره شاهزادگان را به اردوی خود طلبید و در آنجا نیز چون صوفیان صافی عقیدت، ترک ملازمت ننمودند رستم بیک بیشتر از پیشتر متوهم شده اندیشهٔ غدری در خاطر گذرانید، و شاهزادگان از این معنی خبردار شده بر جناح تعجیل خود را به اردبیل رسانیدند. رستم بیک از توجه ایشان به صوب مقصد آگهی یافته پسر خال خود حسین بیک علیخانی را به اتفاق ایبه سلطان با لشکری گران به تعاقب ایشان مأمور گردانید. و سلطانعلی پادشاه چون به نور باطن ولایت مواطن دانسته بود که در دست اتباع رستم بیک به عز شهادت خواهد رسید تاج از سر خود برگرفته بر سر خاقان سکندرشان نهاده آن حضرت را ولیعهد خود گردانید و با سیصد تن از صوفیان صافی طویت به قصد ادراک سعادت شهادت از اردبیل متوجه حرب مخالفان گردید و در حدود آن بقعهٔ طیبه بر مخالفان چون شیر خشم آلود حمله نمود و دست از ستیز و آویز نکشید تا به عز شهادت فایز گردید. و ایبه سلطان و حسین بیک علیخانی بسی برنیامد که هر یک به سزای عمل زشت خود گرفتار شده معروض تیغ هلاک و بوار گشتند.

و خاقان سکندرشان بعد از شهادت برادر عالی‌شان و مراجعت مخالفان مصلحت اقامت در آن مملکت ندیده با برادر بزرگتر خود سید ابراهیم متوجه گیلان گردید و روزگار فرخنده آثارش در لاهیجان گذران بود تا بر سریر سلطنت تکیه فرمود، و تفصیل این قضایا در محل خود از مساعدت وقت مأمول است. و چون کارکیا میرزا علی پادشاه گیلان به صوابدید ارادت و اخلاص ته دلی، کمر بندگی و جان فشانی اعلی حضرت خاقانی فرستاد و آن پادشاه عقیدت دستگاه به مصلحت امیر عبدالملک حسنی سیفی قزوینی دست رد به سینهٔ ملتمس رستم بیک نهاده فرستادگان او را به جوابهای صواب بازگردانید....

بالجمله چون از سلطنت رستم بیک مدت پنج سال بگذشت در سال ششم که مطابق

نهصد و دو بود احمد بیک بن اغورلو محمد بن امیر حسن بیک که بعد از فوت عم خود یعقوب میرزا از قراباغ گریزان به روم رفته منظور نظر سلطان بایزید قیصر روم و به سمت دامادی وی موسوم شده بود بر رستم بیک خروج کرد. تفصیل این اجمال آن که در سال مذکور حسین بیک علیخانی رخت اقامت به روم کشیده بر هم خوردگی دیار آذربایجان و عراق را به عرض سلطان بایزید رسانید و تسخیر آن مملکت را در نظر قیصر به سهولت جلوه داده سلطان بایزید به صوابدید وی احمد بیک را به تسخیر عراق و آذربایجان مأمور گردانید و احمد بیک به مرافقت حسین بیک به هوای تسخیر مملکت موروث با جنود نامعدود از مردم روم و تراکمه رایت عزیمت به صوب آذربایجان برافراخت. و چون خبر توجه ایشان در بلاد آذربایجان انتشار یافت امرای ترکمان از در بی‌وفائی درآمده از رستم بیک روی گردان شده به احمد بیک پیوستند و حسین بیک علیخانی که خواهر احمد بیک را در حبالهٔ نکاح داشت عبدالکریم بیک لله را که از خاصان رستم بیک بود در حدود سلطانیه به قتل رسانیده در غرهٔ رمضان سال مذکور [۳۰] خطبه و سکه به نام احمد بیک کرد. رستم بیک بعد از استماع این اخبار اندوه آثار با لشکری بی‌شمار به استقبال عم زاده اقبال نمود و در کنار آب ارس آن دو سپاه کینه خواه به یکدیگر رسیده صف آرای گردیدند و بعد از ستیز و آویز، ارتفاع گرد و غبار و تراکم گیر و دار معرکهٔ کارزار گریز بر هر دو لشکر بسته در همان مکان در برابر یکدیگر خیام اقامت برافراختند و روز دیگر که دلیران هر دو لشکر و بهادران هر دو کشور به قصد جان یکدیگر به معرکهٔ فتح و ظفر تاختند در اثنای ستیز و آویز، ایبه سلطان فتنه‌انگیز با گروهی از کافر نعمتان بی‌حقیقت صفت، سپاه رستم بیک را ویران کرده به احمد بیک پیوست و این معنی باعث شکست لشکر رستم بیک و گرفتاری وی گردیده به فرمان احمد بیک خدمتش را به قتل رسانیدند. مدت سلطنت رستم بیک پنج سال و نیم و به روایتی شش سال بود.

ذکر سلطنت احمد بیک‌بن اغورلو محمدبن امیر حسن بیک

چون در محکمهٔ قضا، عقد عروس مملکت بی‌شایبهٔ کلفتی با احمد پادشاه بسته آمد کامیاب و کامران روی توجه به جانب تبریز نهاد و بعد از وصول به آن بقعهٔ طرب‌انگیز بر اورنگ شهریاری متمکن گردیده به بست و گشاد ابواب ظلم و فساد و عدل و داد فرمان داد، و رعایا و مزارعان را به تمهید قواعد عدل و انصاف امیدوار و خشنود و ابواب اخراجات خلاف حساب را بر روی ایشان مسدود گردانید، و در ترویج شرع انور و رعایت اوامر و احکام ملت از هر مبالغه‌ای تمام به تقدیم رسانید، و از ارتکاب شرب شراب و سایر ملاهی و مناهی اجتناب لازم شمرد، و در لوازم رعیت‌پروری و عدالت‌گستری و مراسم مظلوم‌نوازی و ظالم‌گدازی قدم اهتمام فشرد، و در تعظیم و احترام علماء و فضلاء ومجالست با این طبقهٔ جلیله روزگار می‌گذرانید و در حضور ایشان به داد مظلومان می‌رسید اما اقتدا به طریقهٔ شیخی که داشت و او را ”نقطه جی اوغلان“ می‌گفتند دقیقه‌ای از دقایق بخل و امساک فرو نمی‌گذاشت، بنابر این به صلاح و صوابدید آن شیخ گمراه دست تصرف فقراء و محتاجان را از سیورغالات و ادرارات ایشان که سلاطین سلف و اجداد و اعمام او به ایشان انعام فرموده بودند کوتاه کرد. این معنی بروی مبارک نیامده زمان دولتش زود به پایان رسید و گلزار سلطنتش در آغاز بهار کامرانی دست فرمود خزان گردید.

تفصیل این اجمال آن که در بدایت حال عظمت و جلال بنابر کینهٔ دیرینه از مظفر بیک پرناک، حسین بیک علیخانی را که به مزید شوکت و عظمت از سایر امراء و ارکان دولت ممتاز و مستثنی بود در عقبات عقاب مؤاخذه کشیده بعد از چند روز رشتهٔ حیاتش را به تیغ تیز منقطع گردانید. و مقارن آن قاسم بیک پرناک را که برادر مظفر و حاکم شیراز بود به معسکر ظفر طراز طلبید. قاسم بیک، ایلچی پادشاه را در پناه رعایت و دلجوئی نگاه داشته عازم آن گردید که وسیله‌ای انگیزد و نقد حیات را غنیمت شمرده به طرفی گریزد تا به هنگام فرصت رایت مخالفت برافرازد و به تیغ خونخواهی برادر رخنه در بنیان دولت احمد پادشاه اندازد.

از قضا در این اثنا نشان ایالت ولایت کرمان به نام ایبه سلطان در دیوان عدالت بنیان سمت رقم یافت و خدمتش عنان عزیمت به صوب کرمان معطوف ساخت. به قاسم بیک خبر رسید که ایبه سلطان با جمعی از لشکریان متوجه کرمان است و به حوالی مشهد مادر سلیمان رسیده لاجرم قاسم بیک از راه استعجال به استقبال وی شتافت و ایبه سلطان را به شیراز آورده به خدمات شایسته در خدمتش کمال قرب و منزلت یافت و چون به عهد و پیمان با یکدیگر از در مخالفت احمد شاه درآمدند قاسم بیک، ایلچی پادشاه را گرفته محبوس گردانید و خطبا به فرمودهٔ وی در روز جمعه خطبه به نام ایبه سلطان خوانده قرار به آن دادند که سلطان مراد بن سلطان یعقوب را که بعد از قتل میرزا بایسنقر برادر خود گریزان به شروان رفته در آنجا مقیم بود از شروان طلب داشته بر اورنگ سلطنت جای دهند و هر دو به اتفاق یکدیگر وکیل و صاحب اختیار دولت وی باشند. و به این عزیمت دست جرأت از آستین بی‌شرمی برآورده از مردم شیراز زر بسیار گرفتند، و این بلیه چنان عام گردید که گرد کدورت آن به ذیل [۳۱] روزگار علامهٔ دوانی مولانا جلال الدین محمد و نقاوهٔ دودمان سیادت امیر صدرالدین محمد رسیده و بعد از آن، آن دو بدگهر به اتفاق یکدیگر لشکری فراهم آورده به صوب اصفهان روان شدند.

چون خبر عصیان و طغیان ایشان به احمد پادشاه رسید سپاه آذربایجان را جمع آورده به عزیمت دفع فتنهٔ آن دو نادان متوجه اصفهان گردید و در روز چهارشنبه هیفدهم ماه ربیع الثانی سال نهصد و سه در منزل حسن خانی و ییلاق کهیز النگ به ایشان رسید و روزگار فتنه‌انگیز، ابواب ستیز و آویز بر روی هر دو لشکر خونریز گشاده چون شیران گرسنه روی به یکدیگر نهادند. مقارن آن گروهی انبوه از ایبه سلطان روی گردان شده به معسکر ظفر نشان احمد پادشاه پیوستند. این معنی باعث کسر شوکت ایبه سلطان گردیده به عزم فرار، طوق را خوابانیده راه گریز می‌جست که نقش مرامش مطابق دلخواه نشست و سپاه احمد پادشاه را به اخذ و تاراج و غارت مشغول و از حوالی وی دور دید، لاجرم فرصت غنیمت شمرده خود را به پادشاه رسانید و از اوج عزت به خاک مذلتش کشیده سرش را از افسر سلطنت و قلعهٔ بدن جدا انداخته بر سر نیزه کرد و نقارهٔ بشارت

نواخته لشکر و سپاه احمد پادشاه را گریزان ساخت، و شیخ نقطه‌جی را با بسیاری از خاصان پادشاه بر خاک هلاک انداخت. مدت سلطنت احمد پادشاه شش ماه و حلیه‌اش سرخ و سفید، قصیرالقامه، دست و پا کوتاه بود و از این راه به "کورجه احمد" اشتهار داشت و یکی از شعراء در آن باب گفته، نظم:

کلم روم که سلطان جهانش کردند   وقت دی آمد و در خاک نهانش کردند

نقش نگینش، نظم:

لب خشک مظلوم گو خوش بخند   که ما بیخ ظالم بخواهیم کند

بالجمله چون بی‌ارتکاب زیاده مشقتی نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم ایبه سلطان پلید وزید به عزم قشلاق متوجه دارالمؤمنین قم گردید و خطبه و سکه به نام سلطان مراد غایب کرده مسرعان به طلب وی به شروان فرستاد و بارگاهی به تکلف و تزئین در موضعی مناسب نصب کرده مسندی در پیشگاه بارگاه نهاد و دستاری بر بالای مسند جای داده هر صباح به دستوری که امراء و ارکان دولت به خدمت پادشاهان عظیم الشان روند به آن بارگاه می‌رفت و به انتظام مهام انام و سرانجام کار و بار خواص و عوام می‌پرداخت و شیلان می‌کشید. و حال بدین منوال گذران بود تا آن زمان که سلطان مراد به وی ملحق گردید.

القصه بعد از قتل احمد پادشاه دولت سلسلهٔ آق‌قویونلو روی به انحطاط نهاد و وفاق و اتفاق ایشان به خصومت و نفاق تبدیل یافت. و در آن زمان از نژاد امیر حسن بیک سه کودک خردسال مانده هر یک به طرفی افتاده بودند از آن جمله سلطان مراد پسر سلطان یعقوب که ایبه سلطان او را غایبانه پادشاه کرده بود و در شروان اقامت داشت، و پسران یوسف بیک بن امیر حسن بیک، محمدی میرزا و الوند میرزا که در روز جنگ کهیز النگ ملازم احمد پادشاه بودند، بعد از کشته شدن وی هر یک به طرفی روی نهادند. محمدی میرزا به دارالعبادهٔ یزد رفت و حاکم آن دیار مراد بیک بایندری به اتفاق اشرف بیک او را به پادشاهی برداشت. و الوند میرزا به دیار بکر شتافته به معاونت قاسم بیک خال رستم میرزا که بعد از فرار سلیمان بیک ترکمان از معرکهٔ النجق و رسیدن به دیار بکر و کشته

شدن در دست نور علی بیک پسر دایهٔ خلیل به خونخواهی عم خود به فرمان رستم میرزا حاکم دیار بکر شده بود بر آن دیار استیلا یافت و امرای آق‌قویونلو و طبقهٔ بایندریه سه فرقه شدند و هر فرقه‌ای به یکی از ایشان پیوستند و پیوسته با یکدیگر در مقام نزاع و جدال بودند و در تخریب خانوادهٔ هم اهتمام می‌نمودند و ابواب خرابی بر روی دیار و امصار می‌گشودند تا رفته رفته دولت از خاندان ایشان بیرون رفت و آفتاب جهان تاب دولت بی‌زوال از افق جاه و جلال طالع گردید چنانچه از سیاق کلام آینده به وضوح می‌پیوندند.

ذکر الوند میرزای بن یوسف بیک بن امیر حسن بیک

چون ایبه سلطان به قتل احمد پادشاه جرأت نمود و در آن وقت کسی از شاهزادگان در دست نبود در عراق چنانچه گذشت [۳۲] خطبه و سکه به نام سلطان مراد غایب کرد و طغرای احکام و نشانها را به نام او موشح فرمود. و چون در بهار همین سال عنان عزیمت به صوب آذربایجان و تبریز منعطف ساخت قبل از رسیدن آن مردود به آن حدود جمعی سلطان مراد را از شروان بیرون آورده با ایبه سلطان در مقام مخالفت بودند و ایبهٔ پلید، عنان به صوب ایشان منعطف گردانیده عقد جمعیت ایشان را پریشان کرد و سلطان مراد را گرفته در قلعهٔ روئین دز محبوس گردانید و مادرش را به عقد خود درآورده با الوند میرزا که قاسم بیک حاکم دیار بکر و سیدی غازی بیک بایندری پیشتر از این به حکومت نصب کرده بودند از در صلح و فرمانبرداری درآمده خدمتش را به تبریز آورد و بر تخت سلطنت متمکن گردانید و مآل حالش در طی احوال سلطان مراد رقمزدهٔ کلک وقایع نگار خواهد شد ان شاء الله تعالی.

ذکر سلطنت محمدی میرزا ابن میرزا یوسف بیک ابن امیر حسن بیک

سبق ذکر یافت که محمدی میرزا در روز جنگ کهیز النگ در خدمت احمد پادشاه

بود و بعد از قتل وی به دارالعبادهٔ یزد افتاده حاکم آن دیار مراد بیک بایندری به اتفاق اشرف بیک خدمتش را به پادشاهی برداشتند. و چون روزگاری بر این برآمد در سال **نهصد و چهار** رایت عزیمت به صوب شیرزا برافراشتند. و قاسم بیک پرناک که بر مملکت فارس استیلا داشت با لشکر گران روی توجه به دفع ایشان گذاشت و در حوالی نائین در میان آن دو لشکر پر خشم و کین نیران محاربه مشتعل گردید. بعد از کشش و کوشش بسیار قاسم بیک فرار اختیار نموده به مشقت بی‌شمار خود را به صاین قلعه رسانید و ایلچیان سخنران نزد ایبه سلطان روان و از آن سرمایهٔ فتنه وفساد استمداد نمود. و محمدی میرزا مظفر و منصور به شیراز آمده حکومت آن دیار را به منصور بیک افشار داد و چون در شیراز ابواب اقتدار بر روی خود باز دید لشکر به جانب عراق کشید و بعد از تسخیر اصفهان به طرف ری روان شده در آنجا قشلاق گزید.

مقارن آن ایبه سلطان به اتفاق قاسم بیک در رکاب الوند میرزا به عراق آمدند. محمدی میرزا تاب مقاومت ایشان نیاورده گریزان به به قلعهٔ استا رفته به حسین کیای چلاوی پیوست و ایبه سلطان به اتفاق الوند میرزا در قم قشلاق کرده قاسم بیک را روانهٔ شیراز نمودند. و کوزل احمد برادر ایبه سلطان را با اکثر امراء و لشکر گران به قشلاق ورامین فرستادند. مقارن آن محمدی میرزا به اتفاق حسین کیای چلاوی بر سر کوزل احمد شبیخون آورده آنچه داشت بگرفت و کوزل احمد پریشان و عریان فرار اختیار نموده به ایبه سلطان پیوست. الوند میرزا در عراق مجال اقامت ندیده در زمستان به آذربایجان شتافت. و محمدی میرزا در عراق قوت گرفته با لشکری گران به سرعت تمام از عقب الوند میرزا و ایبه سلطان روان شد. فریقین در عزیز کندی به یکدیگر رسیده حربی شدید در میانه به وقوع انجامید، در اثنای گیر و دار، ایبه سلطان بد بنیاد بر خاک هلاک افتاده الوند میرزا با معدودی چند روی به دیار بکر نهاد و قاسم بیک دانه‌که حاکم آنجا بود خدمتش را استقبال نموده بر سریر سلطنت جای داد.

اما محمدی میرزا بعد از آن‌که به فتح و فیروزی اختصاص یافت کامیاب و کامران به تبریز شتافت و به خواهش تمام، عروس مملکت آذربایجان را در آغوش مرام درآورده

رایت سلطنت برافراخت. در خلال این احوال الوند میرزا که به سبب زیادتی اقتدار قاسم بیک از سلطنت بجز نامی نداشت از بودن در آن دیار ملول شد و به اتفاق امراء که ایشان نیز چون او بی‌دخل بودند شبی از قاسم بیک جدا شده از دیار بکر عازم تبریز شد. محمدی میرزا از توجه برادر با سپاه و لشکر خبر یافته به جانب سلطانیه شتافت و الوند میرزا دیگر باره در تبریز بر سریر سلطنت متمکن گردید و لطیف بیک را به منصب وکالت سرافراز گردانید.

هم در این سال منصور بیک افشار و قاسم بیک پرناک به قصد یکدیگر با لشکرهای [۳۳]گران روان شده در شولستان نیران محاربه مشتعل گردید و بعد از گیر و دار بسیار، نسیم فیروزی و ظفر بر پرچم رایت منصور بیک افشار وزید و بسیاری از طایفهٔ پرناک بر خاک هلاک افتاده قاسم بیک گرفتار گردید و طایفهٔ افشار، قاسم بیک گرفتار را مصحوب خود گردانیده متوجه شیراز گشتند و در حوالی قلعهٔ اصطخر، قاسم بیک فرصت یافته گریزان خود را به قلعه انداخت و از بند و زندان مخالفان خلاصی یافت.

در خلال این احوال در سال نهصد و پنج کوزل احمد و سایر برادران ایبه سلطان به اتفاق فرخ شاد بیک بایندری، سلطان مراد را از قلعهٔ روئین دز بیرون آورده مصحوب وی به جانب شیراز روان شدند. قاسم بیک نیز از قلعهٔ اصطخر بیرون آمده به ایشان پیوست و از گرمسیرات شیراز اموال فراوان گرفته به ایشان داد.

چون این خبر به محمدی میرزا رسید با لشکر گران و حشر بی پایان از اصفهان متوجه دفع فتنهٔ ایشان گردید. سلطان مراد نیز لشکری جنگجو و سپاهی پلنگ‌خو فراهم آورده از حدود شیراز عازم اصفهان شد. آن دو لشکر جرار و آن دو دریای خونخوار در ییلاق کهیز النگ به یکدیگر رسیده آهنگ جنگ کردند و هر روز شیردلان هر دو لشکر و دلاوران هر دو کشور در برابر یکدیگر صف آرای شده حمله‌های بهادرانه می‌نمودند و ساغرهای ناگوار مرگ بر یکدیگر می‌پیمودند.

در اثنای این گیر و دار پیری بیک افشار با فوجی از دلاوران نامدار بر قاسم بیک پرناک حمله آوردند و خدمتش پشت بر معرکه کرده روی به وادی هزیمت نهاد و تا شیراز در

هیچ جا زمانی نایستاد. فرار وی باعث تفرقه و تشویش بهادران کوته اندیش شده راه فرار در پیش گرفتند. مقارن آن علم سلطان مراد بر زمین افتاد و پهلوان شاهی نامی از بهادران، به زور پهلوانی و قوت پردلی، طوق را از خاک معرکه برداشته بر سر سلطان مراد برافراشت و فراریان آن لشکر چون علم را بر سر سلطان مراد بر پای دیدند در سایهٔ آن مجتمع گردیدند. و بعد از زمانی که گرد و غبار از معرکهٔ کارزار مرتفع شد چون اکثر لشکر محمدی میرزا بر اثر فراریان تاخته بودند سلطان مراد، محمدی میرزا را بی‌خیل و حشم در سایهٔ علم خود ایستاده دید، لاجرم چون شیر خشمناک با فوجی از شیر شکاران بی‌باک چست و چالاک به سوی وی تاخته سر پر شور و شرش را بعد از مدت یک سال که افسر سروری برسرداشت به تیغ تیز بر خاک هلاک انداخت و لشکریانش که شیران بیشهٔ هیجا و نهنگان دریای دغا بودند چون از تعاقب گریختگان باز گردیده به معرکهٔ میدان رسیدند و شهریار را کشته و روزگار را برگشته دیدند به ناچار طریق فرار گزیدند.

در اثنای گیر و دار شرف بیک و پیری بیک افشار چون از معرکهٔ میدان به مرافقت محمدی میرزا سفر به عالم دیگر اختیار نموده بودند سایر امراء طریق فرار در پیش سر خویش گرفتند.از جملهٔ اعاظم امراء پیر علی بیک و پیر محمد بیک و قباق بیک با اولاد و اتباع به طرف ساوه و قم و کاشان شتافته پیر علی بیک به ضبط ساوه پرداختد و پیر محمد بیک دارالمؤمنین قم را محل اقامت ساخت و قباق بیک در کاشان رایت اقتدار به اوج آسمان افراخت.

ذکر سلطنت سلطان مراد بن سلطان یعقوب بن امیر حسن بیک

چون محمدی میرزا به شرحی که گذشت به بلدی تیغ جرأت سلطان مراد متوجه سفر ناگزیر گشت رایت سلطنت و اقتدار سلطان مراد روی به اوج ارتفاع نهاد و بر مملکت فارس استیلا یافته بر تخت سلطنت متمکن گردید. و بعد از اطلاع بر اقتدار امرای محمدی میرزا بر ساوه و قم و کاشان چنانچه ایمائی به آن شد با لشکری به شمار

پنجاه هزار پیاده و سوار رایت عزیمت به جانب سلطانیه برافراخت، و بعد از ورود به آن حدود بیرام بیک را به ایل ساختن امرای مذکوره به نزد ایشان روان ساخت. خدمتش به ساوه رسیده پیر علی بیک را به تشیید قواعد عهد و پیمان مطمئن گردانید و قاصدان زباندان در طلب پیر محمد بیک و قباق بیک به قم و کاشان فرستاده ایشان نیز روی به ساوه نهادند و بعد از تقدیم لوازم عهد و میثاق، آن سه امیر دلیر در مصاحبت بیرام بیک عازم سلطانیه [۳٤] گردیدند و چون دو برادران به درجزین رسیدند خوف و هراس بی‌قیاس به خاطر راه داده شبی بیرام بیک را در خواب غفلت گذاشته رایت عزیمت به صوب منازل خود برافراشتند.

چون سلطان مراد از فرار ایشان خبردار گردید با آن پنجاه هزار پیاده و سوار به جانب ساوه ایلغار نمود و پیر علی بیک در حصار ساوه تحصن اختیار نموده اسباب قلعه‌داری مرتب فرمود. و چون سلطان مراد به ظاهر حصار ساوه رسید لشکریان را به محاصره مأمور گردانید و تا مدت پنجاه روز سپاه و لشکر به جد هرچه تمامتر به محاصره و محاربه پرداخته کاری نساختند. عاقبت به میانجی مصلحان خیراندیش طریق مصالحه پیش گرفته قرار به آن دادند که پیر علی بیک، ابدال بیک پسر خود را به «نوا» به ملازمت سلطان مراد فرستد تا او ترک محاصره کرده به راه خود رود و پیر علی بیک به دستور در ساوه حاکم باشد. و بعد از تشیید مبانی عهد و پیمان در همان روز ابدال بیک را پدر از قلعه به خدمت سلطان مراد روان ساخت وسلطان مراد نیز دست از محاصره بازداشته رایت عزیمت به صوب آذربایجان برافراخت.

ذکر توجه سلطان مراد به جانب آذربایجان و وقوع مصالحه در میان وی و الوند میرزا و وقایعی که در آن اوان روی نمود

چون سلطان مراد از ظاهر ساوه نهضت فرمود به هوای تسخیر سایر ممالک موروثی به جانب تبریز توجه نمود. و چون خبر توجه عم‌زاده به الوند میرزا رسید او نیز با

لشکرهای آراسته عازم دفع وی گردیده حوالی اهر و نواحی صاین قلعه را معسکر گردانید. و چون سلطان مراد به چهار فرسنگی اردوی پسر عم رسید به عزم محاربه خیام اقامت مرتفع گردانید. مقارن آن درویشی خیرخواه موسوم به «بابا خیرالله» با آن دو پادشاه از در خیرخواهی درآمده به نصایح سودمند و مواعظ دلپسند هر دو را به صلح و صلاح مایل ساخت مشروط بر آن که رودخانهٔ قزل اوزن در میان مملکت آن دو سالار و سرور واسطه بوده تمامی ولایت اران و آذربایجان و دیار بکر به الوند میرزا متعلق باشد و مجموع ممالک عراق و فارس و کرمان به دیوان سلطان مراد اختصاص یابد، و از آن قرار در سال نهصد و شش عهد و پیمان در میان آمده الوند میرزا به جانب تبریز روان شد و سلطان مراد به عزم قشلاق در قزوین اقامت نمود. بعد از این مصالحه پیر علی بیک و پیر محمد بیک و قباق بیک به ملازمت سلطان مراد آمده پیر علی و قباق در کشته شدن اتفاق نمودند و پیر محمد منظور نظر عنایت و اشفاق شد و منصور بیک افشار با فرزندان به خدمت سلطان مراد آمده عذر تقصیرات خواستند.

مقارن آن مسموع سلطان مراد گردید که قاسم بیک پرناک حاکم شیراز خیال سرکشی در دماغ دارد. لاجرم [سلطان مراد] از معمورهٔ جنت قرین قزوین با لشکری سراپا خشم و کین متوجه آن سرزمین گردید. قاسم بیک از توجه وی خبر یافته چون طاقت مقاومت نداشت قدم در طریق ندامت و استغفار[1] گذاشت و به استقبال وی اقبال نموده در قصر زرد به اردوی سلطان مراد رسید. و چون امرای سلطان مراد اطاعت و انقیاد او را چون غنچه کرهی بر باد می‌شمردند (؟) به موجب فرمان آن سفاک بی‌باک مجموع امرای پرناک را گرفته به قلعه اصطخر فرستادند و از آنجا تمامی را نقل قلعهٔ اصفهان نموده در آنجا ابواب بوار و هلاک بر روی ایشان گشادند.

و سلطان مراد از قصر زرد به کازرون رفته زمستان را در آنجا به پایان رسانید و بعد از این ابواب ظلم و ستم و نهب و غارت و مطالبات عنیف بر روی زمانه و زمانیان بازگردید و راهها مسدود شد و در میان امراء مخالفت پدید آمد و چنانچه گذشت قاسم بیک

---

۱. در متن: اقتدار.

پرناک راکه سالها او و پدرش حکومت شیراز کرده بودند روانهٔ شهرستان عدم نمودند. و ابوالفتح بیک بایندر که حاکم کرمان بود لشکر به شیراز کشید و یعقوب جان بیک که از قبل سلطان مراد حاکم شیراز بود از وی بگریخت و ابوالفتح بیک مملکت فارس را در سال نهصد و هشت به تصرف درآورده بعد از شش ماه در شکارگاه از اسب بیفتاد و هلاک شد.

القصه در زمان ایشان مملکت خراب و ویران گردید و از ظلم و ستم ظالمان فریاد و فغان مظلومان به گوش آسمان رسید و به شئامت ظلم و ستم، وبا و طاعون و بلا و محنت قحط و غلا در میان خلایق پدید آمد و خلقی نامعدود از گرسنگی و طاعون [۳۵] هلاک شدند و رعایا و مزارعان متفرق و پریشان گشتند و مردم از راه اضطرار جلای وطن اختیار کردند و احوال عالم دیگر گون گردید تا آن که از مهب لا تیأسوا من روح الله[۱] نسیم عنایت نامتناهی الهی بر فضای جهان بوقلمون در وزیدن آمد و صبح سعادت از افق عنایت طالع شد و شعشعهٔ خورشید عالم تاب اقبال بی‌زوال نخستین گل گلزار سلطنت و جلال و پیشرس ثمر نخل برومند دولت ابدی الاتصال، برگزیدهٔ کردگار جلیل، پادشاه غازی ابوالمؤید شاه اسماعیل بر اطراف آفاق تابان گردید و چتر همایون فال سلطنت مصون از اختلالش ظل عاطفت بر مفارق جهان و جهانیان گسترانید و با امرای ذوی‌الاقتدار در اوایل سال نهصد و هفت در حدود شرور و نخجوان الویهٔ دولت و اقبال به حرب الوند میرزا برافراخت و سی هزار سوار جرار کینه گذار الوند بدکردار را به نیروی تأیید ذوالجلال با هفت هزار مبارز نامدار آوارهٔ دیار ادبار ساخت، و عروس مملکت آذربایجان به عقد دوام این پادشاه ظالم سوز مظلوم نواز درآمد و اهالی آن دیار از جور و ستم ترکمانان بی‌رحم بی‌ایمان خلاص شدند و آب رفتهٔ امن و امان از چشمه‌سار عدل و احسان شاه عالی‌شأن به جویبار مراد ساکنان آن دیار و بلاد روان گردید، و الوند میرزا مدتها سرگردان می‌گشت تا آن که رخت اقامت به بغداد کشیده در آنجا مصلحت در اقامت ندیده عازم دیار بکر گردید و با قاسم بیک ولد جهانگیر بیک

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۲.

برادرزادهٔ امیر حسین بیک که سلطنت آن ولایت را به نام خود کرده مدتها بود که حاکم آن مملکت بود از در قیل و قال و نزاع و جلال درآمد و در حدود ماردین با لشکر پر خشم و کین بر وی تاخت و خدمتش را گریزان ساخته در آن دیار رایت سلطنت برافراخت. و بعد از چند روز از تمکن بر مسند اقتدار دو سال نهصد و ده وعدهٔ دیدار سلطنت را به قیامت انداخت.

اما مآل حال سلطان مراد که پیوسته شاه دین‌پناه مرتضوی دستگاه "نامراد" می‌خواند آن که بعد از اخراج الوند میرزا از ولایت آذربایجان و تسخیر آن، رایت ظفر آیت شاهی و اعلام نصرت فرجام پادشاهی به قصد گوشمال و عزم استیصال آن نامراد از آذربایجان روی به ولایت عراق نهاد. سلطان مراد نیز با قرب هفتاد هزار سوار نیزه‌دار خنجر گذار از دلیجان عازم همدان شد و در روز دوشنبه بیست و چهارم ذیحجهٔ سال نهصد و هشت در المه قلاغی همدان سلطان سلاطین نشان با دوازده هزار سوار شیر شکار روی توجه به معرکه حرب نامراد بدنهاد نهاد و به نیروی بازوی جهان ستانی لشکری چنان را شکست داد. سلطان مراد هراسان به شیراز گریخت و از آنجا رخت اقامت به بغداد کشیده در پناه عاطفت باریک بیک پرناک که مدتها حاکم آن دیار بود مطمئن گردید. و بعد از پنج سال و نیم که خاقان سکندرشان در سال نهصد و چهارده رایت عزیمت به تسخیر عراق عرب برافراخت سلطان نامراد و باریک بیک، عراق عرب را گذاشته به صوب قرامان روم شتافتند و سلطان نامراد دیگر روی دولت ندید و به مراد نرسید تا در سال نهصد و بیست به دیار بکر افتاده در آن دیار طعمهٔ شمشیر غازیان ظفر شعار گردید و به قتل وی دولت طبقهٔ آق‌قویونلو به پایان رسید. امید است که تفصیل این قضایا در روضهٔ هشتم که گلهای رنگارنگش از بهار وقایع و اخبار دولت به پایدار سلاطین علیهٔ صفویه رنگ و بو دارد گزارش یابد ان شاء الله تعالی.

چمن دویم

در ذکر سلاطین اوزبکیه

که بعد از سال نهصد هجری به ماوراءالنهر و خراسان آمده باعث تخریب بنیان امن و امان شده‌اند

اول ایشان شیبک خان بن بوداق سلطان بن ابوالخیر خان بن دولت شیخ بن ایلتی اوغلان بن فولاد اوغلان بن ایبه خواجه بن تغتای بن بلغان بن شیبان بن جوجی خان بن چنگیز خان است. مادرش قوزی بیگم نام داشت. در اوان طفولیت، پدرش بوداق سلطان سفر ناگزیر پیش گرفت و جدش ابوالخیر خان متکفل تربیت او شد، و او نیز چون نماند به قاسم سلطان حاکم دشت قبچاق پیوسته کمر به خدمت او بست و از قاسم سلطان تربیت تمام یافته بعد از چند روز طایفه‌ای از اوزبک را به اطاعت خود درآورده متوجه اترار و صبران شد و از ابرنجی خان بن جانی بیک خان شکست خورده عازم بخارا شد [۳٦] و عبدالعلی خان که از قبل سلطان احمد میرزا ابن سلطان ابوسعید حاکم بخارا بود به نظر تعظیم و احترام در وی نگریسته خدمتش را به سمرقند نزد سلطان احمد میرزا برد. بعد از دو سال که در آن دیار روزگار گذرانید لشکری فراهم آورده متوجه دشت

گردید و با برندق خان که پادشاه دشت بود مصاف داده خدمتش را منهزم گردانید و در آن یورش بر صبران استیلا یافته سلطان محمود خان، اترار را به او بازگذاشت، و در سال نهصد و شش کمند تسخیر کنگرهٔ حصار سمرقند انداخت و با اوزبکان غول هیئت دیو ماهیت به ظاهر سمرقند رسیده به قصد محاصره، خیام اقامت افراخت، و میرزا سلطانعلی بن میرزا سلطان محمود بن میرزا سلطان ابوسعید که بعد از پدر بر تخت سلطنت سمرقند متمکن بود به استحکام حصار پرداخته در چهار دیوار سمرقند حصاری گردید و بعد از ورود شیبک خان با فوجی از اوزبکان روسیاه در کمینگاهی توقف نموده باقی سپاه را به دروازهٔ شیخ زاده به جنگ فرستاد، و لشکر سمرقند قدم جرأت از دروازده بیرون نهاده بر اوزبکان حمله‌آور گردیدند و ایشان از راه فریب گریزان گردیده سمرقندیان را به صحرا کشیدند. شیبک خان با اوزبکان روسیاه ناگاه از کمینگاه بیرون تاخته سمرقندیان را منهزم و پریشان ساخت.

و چون [شیبک خان]مظفر و منصور به اردوی خود بازگردید به سمع وی رسانیدند که محمد باقر ترخان با ده هزار سوار برق عنان به مدد میرزا سلطانعلی می‌آید. بنابراین شیبک خان با سپاهی گران سر راه برایشان گرفته در حوالی قلعهٔ دبوسی محاربه اتفاق افتاد و ترخان گریزان به قلعهٔ دبوسی درآمده شیبک خان مظفر و کامران روی عزیمت به بخارا نهاد و در آنجا رسولی زباندان با پیشکش فراوان به خدمت خان فرستاده حکومت بخارا را به امیر محمد صالح نامی داد و دیگر باره عزم سمرقند کرد. در اثنای راه قاصد امیر محمد صالح رسیده معروض گردانید که امیر محمد باقر ترخان از قلعهٔ دبوسی رخت اقامت به قرشی کشیده بنابراین شیبک خان رایت مراجعت به صوب بخارا برافراخت و امیر محمد باقر که به نزدیک رسیده بود مراجعت نمود. و شیبک خان چون به بخارا رسید حکم به تاراج شهر نموده اوزبکان در آنجا از صامت و ناطق اثر نگذاشتند و حکومت بخارا را به برادر خود محمود سلطان رجوع نموده به تجدید متوجه تسخیر سمرقند گردید.

در آن اوقات خواجه یحیی پسر خواجه عبیدالله که پدرش در زمان سلطنت ابوسعید

پیشوا و مقتدای اهل سمرقند بود قائم مقام پدر و پیشوا و مقتدای مردم آن کشور گردید و میرزا سلطانعلی هر روز به ملازمت خواجه رفته در معظمات امور به صوابدید وی عمل می‌نمود. چون شیبک خان به ظاهر سمرقند رسیده آغاز محاصره نمود بعد از چند روز شنید که میرزا سلطانعلی از اقتدار خواجه یحیی به تنگ آمده و چون علاجی ندارد به ضرورت وقت اطاعت می‌نماید. بنابراین حیله‌ای اندیشید و در خفیه کس به نزد میرزا سلطانعلی روان گردانیده پیغام رسانید که چنان مسموع ما گردیده که خواجه یحیی در این روزها پای از حد خود فراگذاشته به خود سر در امور مملکت مدخل می‌نماید اگر شاهزاده از روی فراغ بال به ما پیوندد هر آینه در سلک فرزندان صلبی ما انتظام یابد. و رقعه‌ای نیز محبت‌آمیز مودت‌انگیز مشعر بر نوید ازدواج و مژدهٔ مواصلت خود به مادر شاهزاده فرستاده پیغامهای صداقت‌آمیز داد. شاهزادهٔ ساده دل به ریسمان پوسیدهٔ مهربانیهای بی‌حاصل آن مغرور سنگین دل و اغرا و اغوای مادر مهربان به چاه تیره بختی افتاده با سیصد سوار روی به اردوی آن بدخوی جنگجوی نهاد و با شیبک خان کافر دل در کان کل اتفاق ملاقات افتاده عاقبت به مرافقت مادر به تیغ بیداد وی سر به باد داده روی به عالم دیگر نهاد. و بعد از توجه شاهزاده به درگاه آن ظالم رو سیاه خواجه یحیی به اتفاق برادران به امید عاطفت و احسان به درگاه آن خان بی‌ایمان آمده در زمان به قتل رسیدند و مملکت سمرقند و ترکستان و بخارا به تصرف شیبک خان درآمده در کان کل سراپردهٔ اقامت برافراخت و دست تعدی به اموال رعایا دراز کرده کار را بر مردم سمرقند دشوار ساخت.

بعد از چهارماه [۳۷] محمد بابر پادشاه بن میرزا عمر شیخ بن میرزا سلطان ابوسعید که در آن زمان در اندجان قائم مقام پدر بود چنانچه در شرح حال وی ایمائی به آن شد با دویست و چهل کس از بهادران نامدار از راه ایلغار خود را به سمرقند رسانید و به ضبط و استحکام حصار پرداخته قرب پانصد کس از اعوان و انصار خان را به درکات نیران روان ساخت و در شبی که میرزا بابر به سمرقند رسیده ملازمان شیبک خان را روانهٔ چاهسار عدم می‌گردانید وفا میرزا و ملا عبدالرحیم ترکستانی به اتفاق ملازمان خان شیبانی با

کمال تفرقه و پریشانی فرار نموده خود را به اردوی شیبک خان رسانیدند. در آن زمان آن غدار با هشت هزار پیاده و سوار جرار در نواحی قلعه دیدار، خیام اقتدار برافراخته حمزه سلطان و باقی سلطان با جمعی از بهادران، قوروق را که به نزدیک مشهد است مقام اقامت ساخته بودند.

چون این خبر اندوه اثر به آن مغرور از خدا بی‌خبر رسید با سپاه سنگین به دروازهٔ آهنین آمد و چون به یقین دانست که کاری نمی‌تواند ساخت رایت مراجعت به صوب ترکستان افراخت. و میرزا بابر با هزار سوار جرار از عقب وی ایلغار نموده در عرض راه قدم در عرصهٔ کارزار هشت هزار اوزبک خونخوار نهاد و به نوعی کار را بر آن طایفهٔ غدار دشوار گردانید که امرای اوزبک با یکدیگر قرار بر فرار داده می‌خاستند که عنان به وادی هزیمت معطوف گردانند.

مقارن آن شیبک خان، بهادران را دل داده بار دیگر بر سر خود جمع آورد و فوجی از سپاه لشکر به فرمان آن بد اختر از عقب معسکر میرزا بابر درآمده به تیر باران و فریاد و فغان زلزله در زمین و زمان انداختند و میرزا بابر شکست یافته به جانب سمرقند شتافت و چون به آن خطهٔ خلد مانند رسید به تهیهٔ اسباب قلعه‌داری و استحکام برج و بارهٔ حصار پرداخته متحصن گردید. و چون شیبک خان با لشکر فراوان از دنبال رسیده به محاصره مشغول گردید و به سبب امتداد ایام محاصره قحط و غلائی در سمرقند به هم رسید میرزا بابر از سمرقند رخت اقامت به اندجان کشید و شیبک خان کمند تسخیر بر کنگرهٔ حصار سمرقند انداخته قتل اکابر و اعیان سمرقند را پیشنهاد خاطر شقاوت پیوند ساخت و خواجه ابوالمکارم که از اولاد عبدالجلیل مرغلانی [1] و از اعاظم آن خطهٔ خلد مانند بود و میرزا بابر به بلدی اهتمام وی روی توجه به تسخیر سمرقند آورده از بیم جان ریش خود را تراشیده روی فرار به ترکستان نهاد و در عرض راه فوجی از سپاه آن روسیاه به وی رسیده او را شناختند و خدمتش را گرفته به درگاه خان حاضر ساختند. چون شیبک خان، خواجه را به آن صورت دید پرسید که ریش را چه کردی؟! در جواب این

---

۱. احسن التواریخ: مرغینانی.

بیت را خواند که، بیت:

چـــراغـی را کـه ایـزد بـرفروزد　　　هر آن کس پف کند ریشش بسوزد

اما این مناسب خوانی فایده‌ای نداد و قهرمان قهر، خواجه را به زندان آخرت فرستاد.

بعد از این قضایا شیبک خان سمرقند را دارالملک ساخت و حکومت دیار ترکستان را به اعمام خود کوجونجی خان و سونجک سلطان که از جانب مادر، نبیرهٔ میرزا الغ بیک بن میرزا شاهرخ بودند ارزانی داشت و حکومت بخارا را به محمود سلطان برادر خود چنانچه بود بازگذاشت و بعد از آن بر سبیل تعاقب و توالی لشکر قیامت اثر به تاخت ولایت حصار شادمان و بدخشان و ختلان و قندز و بقلان می‌فرستاد و رایت شوکتش روز به روز روی به ارتفاع می‌نهاد تا رفته رفته....

فهرستها*

*. در تنظیم این فهرستها همسر مهربانم شهرزاد سپاهیان و دختر عزیزم نسیم محدّث کمکم کردند. از هر دو نفر سپاسگزارم.

۱. فهرست اشخاص

شاه شجاع مظفری ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۴۱۲، ۴۱۴

۲. فهرست جاها

۳. فهرست نوشته‌ها

۴. فهرست ایلها و طایفه‌ها

۵. فهرست اشعار

۱. **آثار احمدی** / احمد بن تاج‌الدین استرابادی (قرن ۱۰ ق.)؛ تصحیح میرهاشم محدّث
۲. **احیای حکمت (۲ ج)** / علیقلی بن قرچغای خان (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح فاطمه فنا
۳. **انوارالبلاغه** / محمد هادی مازندرانی، (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح محمدعلی غلامی‌نژاد
۴. **بخشی از تفسیری کهن به پارسی** / ناشناخته (حدود قرن چهارم هجری)؛ تصحیح دکتر سید مرتضی آیة‌الله زاده شیرازی
۵. **البلابل القلاقل** / ابوالمکارم حسنی (قرن ۷ ق.)؛ تصحیح محمد حسین صفاخواه
۶. **بهارستان و رسائل جامی** / عبدالرحمان جامی؛ تصحیح اعلاخان افصح‌زاد، محمد جان عمراُف و ابوبکر ظهورالدین
۷. **تاریخ آل سلجوق در آناطولی** / ناشناخته (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح نادره جلالی
۸. **تاج‌التراجم فی تفسیرالقرآن للأعاجم** / ابوالمظفّر اسفراینی (قرن ۵ ق.)؛ تصحیح نجیب مایل هروی و علی اکبر الهی خراسانی
۹. **تائیهٔ عبدالرحمان جامی** / تصحیح دکتر صادق خورشا
۱۰. **تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر** / میرزا شمس بخارایی؛ تصحیح محمد اکبر عشیق
۱۱. **تحفة‌الأبرار فی مناقب الائمة‌الأطهار** / عمادالدین طبری (زنده در ۷۰۱ هـ. ق)؛ تصحیح سید مهدی جهرمی
۱۲. **تحفة‌الأزهار و زلال الأنهار فی نسب أبناء الأئمة الأطهار (۴ ج)** / ضامن بن شدقم الحسینی المدنی؛ تحقیق کامل سلمان الجبوری
۱۳. **تحفة‌المحبّین** / یعقوب بن حسن سراج شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ به‌اشراف محمد تقی دانش پژوه؛ تصحیح کرامت رعنا حسینی و ایرج افشار
۱۴. **تذکرة‌الشعراء** / مطربی سمرقندی (قرن ۱۰ - ۱۱ ق.)؛ تصحیح اصغر جانفدا، علی رفیعی علامرودشتی
۱۵. **تذکرة المعاصرین** / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح معصومه سالک
۱۶. **تذکرهٔ مقیم خانی** / محمد یوسف بیک منشی، تصحیح فرشته صرافان
۱۷. **ترجمهٔ المدخل الیٰ علم احکام‌النجوم** / ابونصر قمی (قرن ۴ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی
۱۸. **ترجمهٔ اناجیل اربعه** / میرمحمد باقر خاتون‌آبادی (۱۰۷۰ - ۱۱۲۷ ق.)؛ تصحیح رسول جعفریان
۱۹. **ترجمهٔ تقویم‌التواریخ** / حاجی خلیفه (قرن ۱۱ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح میرهاشم محدّث
۲۰. **تسلیة العباد در ترجمهٔ مسکّن الفؤاد شهید ثانی** / ترجمهٔ مجدالأدباء خراسانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح محمدرضا انصاری
۲۱. **التصریف لمن عجز عن‌التألیف** / ابوالقاسم خلف بن عباس زهراوی / ترجمه احمد آرام - مهدی محقق
۲۲. **التعریف بطبقات الامم** / قاضی صاعد اندلسی (قرن ۵ ق.)؛ تصحیح دکتر غلامرضا جمشید نژاد اوّل
۲۳. **تفسیر الشهرستانی المسمی مفاتیح‌الاسرار و مصابیح‌الابرار** / الامام محمد بن عبدالکریم الشهرستانی (قرن ۶ ق.)؛ تصحیح دکتر محمدعلی آذرشب
۲۴. **تقویم الایمان** / المیر محمد باقر الداماد؛ تحقیق علی اوجبی
۲۵. **جغرافیای حافظ ابرو (۳ ج)** / حافظ ابرو (قرن ۹ ق.)؛ تصحیح صادق سجادی
۲۶. **جغرافیای نیمروز** / ذوالفقار کرمانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح عزیزالله عطاردی
۲۷. **الجماهر فی الجواهر** / ابوریحان البیرونی (قرن ۵ ق.)؛ تحقیق یوسف الهادی
۲۸. **جواهر الاخبار** / بوداق منشی قزوینی؛ تصحیح محسن بهرام‌نژاد
۲۹. **جواهرالتفسیر** / ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری، تصحیح دکتر جواد عباسی

۳۰. حکمت خاقانیه / فاضل هندی؛ با مقدمهٔ دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی، تصحیح دفتر نشر میراث مکتوب

۳۱. خانقاه / فقیر شیرازی؛ تصحیح منوچهر دانش‌پژوه

۳۲. خریدة‌القصر و جریدة‌العصر (۳ ج) / عمادالدین الاصفهانی (قرن ۶ ق.)؛ تحقیق الدکتور عدنان محمد آل طعمه
لوح فشرده (CD) دوره سه جلدی

۳۳. خرابات / فقیر شیرازی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح منوچهر دانش‌پژوه

۳۴. دیوان ابی‌بکر الخوارزمی / ابوبکر الخوارزمی (قرن ۴ ق.)؛ تحقیق الدکتور حامد صدقی

۳۵. دیوان الهامی کرمانشاهی / میرزا احمد الهامی، تصحیح امید اسلام‌پناه

۳۶. دیوان جامی (۲ ج) / عبدالرحمان جامی (۸۱۷ - ۸۹۷ هـ. ق.)؛ تصحیح اعلاخان افصح‌زاد

۳۷. دیوان حزین لاهیجی / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح ذبیح‌الله صاحبکار

۳۸. دیوان غالب دهلوی / اسدالله غالب دهلوی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر محمدحسن حائری

۳۹. دیوان مخلص کاشانی / میرزا محمد مخلص کاشانی، تصحیح حسن عاطفی

۴۰. راحة‌الارواح و مونس الاشباح / حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح محمد سپهری

۴۱. راهنمای تصحیح مستون / نوشتهٔ جویا جهانبخش

۴۲. رسائل حزین لاهیجی / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح علی اوجبی، ناصر باقری بید هندی، اسکندر اسفندیاری و عبدالحسین مهدوی

۴۳. رسائل دهدار / محمد دهدار شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ تصحیح محمد حسین اکبری ساوی

۴۴. رسائل فارسی / حسن لاهیجی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی صدرائی خوئی

۴۵. رسائل فارسی جرجانی / ضیاءالدین جرجانی؛ تصحیح دکتر معصومه نور محمدی

۴۶. روضة‌الأنوار عباسی / ملامحمّد باقر سبزواری؛ تصحیح اسماعیل چنگیزی اردهایی

۴۷. زبور آل داود / سلطان هاشم میرزا، تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی

۴۸. سبع رسائل / جلال الدین محمد دوانی، تصحیح دکتر سید احمد تویسرکانی

۴۹. سعادت نامه یا روزنامهٔ غزوات هندوستان (فارسی) / غیاث الدین علی یزدی؛ تصحیح ایرج افشار

۵۰. شرح الاربعین / القاضی سعید القمی؛ تحقیق نجفقلی حبیبی

۵۱. شرح دعای صباح / مصطفی خوئی؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی

۵۲. شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیهما السلام / میر حسین بن معین الدین میبدی یزدی؛ تصحیح حسن رحمانی و سید ابراهیم اشک شیرین

۵۳. شرح ثمرهٔ بطلمیوس / خواجه نصیرالدین طوسی؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی

۵۴. شرح القبسات / میر سید احمد علوی؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی

۵۵. شرح منهاج الکرامه فی اثبات الامامه علاّمهٔ حلّی / تألیف علیّ الحسینی المیلانی

۵۶. شرح نظم‌الدر / صائن الدین ترکه اصفهانی، تصحیح دکتر اکرم جودی نعمتی

۵۷. شرح نهج‌البلاغه نواب لاهیجی (۲ ج) / میرزا محمد باقر نواب لاهیجانی، تصحیح دکتر سید محمد مهدی جعفری، دکتر محمد یوسف نیری

۵۸. طب الفقراء و المساکین / ابوجعفر احمد بن ابراهیم بن ابی خالد بن الجزار (قرن ۴ ق.)؛ تحقیق وجیهة کاظم آل طعمة

۵۹. ظفرنامهٔ خسروی / ناشناخته (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر منوچهر ستوده

۶۰. عقل و عشق، یا، مناظرات خمس / صائن الدین تُرکهٔ اصفهانی (۷۷۰ - ۸۳۵ ق.)؛ تصحیح اکرم جودی نعمتی

۶۱. عیار دانش / علینقی بهبهانی؛ به کوشش دکتر سید علی موسوی بهبهانی

۶۲. عین‌الحکمه / میر قوام‌الدین محمّد رازی تهرانی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی اوجبی

۶۳. فتح‌السبل / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح ناصر باقری بیدهندی

۶۴. **فرائد الفوائد در احوال مدارس و مساجد** / محمد زمان تبریزی؛ تصحیح رسول جعفریان
۶۵. **فروغستان** / محمد مهدی فروغ اصفهانی؛ تصحیح ایرج افشار
۶۶. **فواید راه آهن** / محمّد کاشف (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح محمّد جواد صاحبی
۶۷. **فهرست نسخه‌های خطّی مدرسهٔ خاتم‌الانبیاء (صدر) بابل** / تألیف علی صدرائی خوئی، محمود طیّار مراغی، ابوالفضل حافظیان بابلی
۶۸. **فهرست نسخه‌های خطّی مدرسهٔ علمیّهٔ نمازی خوی** / تألیف علی صدرائی خوئی
۶۹. **فیض الدموع** / بدایع نگار (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی
۷۰. **قاموس البحرین** / محمّد ابوالفضل محمّد؛ تصحیح علی اوجبی
۷۱. **کلمات علیهٔ غرّا** / مکتبی شیرازی؛ تصحیح دکتر محمود عابدی
۷۲. **القند فی ذکر علماء سمرقند** / نجم الدین النسفی؛ تحقیق یوسف الهادی
۷۳. **کیمیای سعادت** / میرزا ابوطالب زنجانی؛ تصحیح دکتر ابوالقاسم امامی
۷۴. **لطائف الإعلام في إشارات أهل الإلهام** / عبدالرزاق کاشانی؛ تحقیق مجید هادی‌زاده
۷۵. **لطایف الأمثال و طرایف الأقوال** / رشیدالدین وطواط؛ تصحیح حبیبه دانش‌آموز
۷۶. **مجمل رشوند** / محمد علی خان رشوند (قرن ۱۳ ق.)؛ تصیح دکتر منوچهر ستوده و عنایت الله مجیدی
۷۷. **مجموعه آثار حسام الدین خوئی** / حسن بن عبدالمؤمن خوئی، تصحیح صغریٰ عباس‌زاده
۷۸. **محبوب القلوب** / قطب الدین الاشکوری؛ تحقیق الدکتور ابراهیم الدیباجی ـ الدکتور حامد صدقی
۷۹. **مرآت الأکوان** / احمد حسینی اردکانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح عبدالله نورانی
۸۰. **مصابیح‌القلوب** / حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح محمد سپهری
۸۱. **مکارم الاخلاق** / غیاث الدین خواندمیر؛ تصحیح محمد اکبر عشیق
۸۲. **منشآت میبدی** / قاضی حسین بن معین‌الدین میبدی؛ تصحیح نصرت الله فروهر
۸۳. **مثنوی هفت اورنگ (۲ ج)** / عبدالرحمان جامی (۸۱۷ ـ ۸۹۸ هـ. ق.)؛ تصحیح جابلقا دادعلیشاه، اصغر جانفدا، ظاهر احراری، حسین احمد تربیت و اعلاخان افصح‌زاد
۸۴. **مجموعه رسائل و مصنفات** / عبدالرزاق کاشانی؛ تصحیح مجید هادی‌زاده
۸۵. **منهاج الولایة فی شرح نهج‌البلاغة (۲ ج)** / ملّا عبدالباقی صوفی تبریزی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح حبیب الله عظیمی
۸۶. **نامه‌ها و منشآت جامی** / عبدالرحمان جامی؛ تصحیح عصام‌الدین اورون‌بایف و اسرار رحمانف
۸۷. **نبراس الضیاء و تسواء السواء فی شرح باب البداء و اثبات جدوی الدعاء** / المیر محمد باقر الداماد (المتوفی ۱۰۴۱ ق.)؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی
۸۸. **نزهة‌الزاهد** / ناشناخته؛ تصحیح رسول جعفریان
۸۹. **النظامیّة فی مذهب الامامیّة** / خواجگی شیرازی؛ تصحیح علی اوجبی
۹۰. **نقد و بررسی آثار و شرح احوال جامی** / تألیف اعلاخان افصح‌زاد

آدرس: تهران، خیابان انقلاب اسلامی ـ بین خیابان دانشگاه و ابوریحان
ساختمان فروردین، شماره ۱۳۰۴، طبقهٔ دوم، واحد ۹
صندوق پستی: ۵۶۹ ـ ۱۳۱۸۵، تلفن: ۱۳ ـ ۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۴۰۸۷۵۵

MirasMaktoob@apadana.com
http://www.apadana.com/MirasMaktoob

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Like a very large sea, the rich Islamic culture of Iran has produced countless waves of handwritten works. In truth these manuscripts are the records of scholars and great minds, and the hallmark of us Iranians. Each generation has the duty to protect this valuable heritage, and to strive for its revival and restoration, so that our own historical, cultural, literary, and scientific background be better known and understood.

Despite all the efforts in recent years for recognition of this country's written treasures, the research and study done, and the hundreds of valuable books and treatises that have been published, there is still much work to do. Libraries inside and outside the country preserve thousands of books and treatises in manuscript form which have been neither identified nor published. Moreover, many texts, even though they have been printed many times, have not been edited in accordance with scientific methods and are in need of more research and critical editions.

Responsibility of the revival and publication of manuscripts is a researchers and cultural institutions. The Written Heritage Publication Centre, in pursuing its cultural goals, has sponsored these goals through the efforts of researchers and editors and with the participation of publishers, it may have a share in the publication of this written heritage, presenting a valuable collection of texts and sources to the friends of Islamic Iranian culture and society.

The Written Heritage Publication Centre

A MIRĀS̱-E MAKTUB BOOK

First Published in the I. R. of Iran by Mirās̱-e Maktub

ISBN 964-6781-51-9

PRINTED IN TEHRAN

XOLD-E BARIN

" Sections VI & VII "

Moḥammad Yusof Vāleh Eṣfahāni-e Qazvini

Edited by

Mir Hāšem Moḥaddeṯ

Mirāṯ-e Maktub

Tehran, 2000